ماشاء الله لا قوة الا بالله العلی العظیم

حسب الحکم جناب نواب شاهجهان بیگم صاحبه جی سی ایس آئی کراون آف انڈیا رئیس اعظم المقب اعلا حضرت عالیه بهوپال دام اقبالها حکما

موارد المصادر

از تالیفات جناب مستطاب معلی القاب ابو النصر سید علی حسن خان صاحب بهادر المتخلص به سلیم فرزند رکین نواب امیر الملک سید محمد صدیق حسن خان بهادر دام اقباله

در مطبع مفید آگره باهتمام محمد قادر علی خان صوفی طبع شد

بسم الله الرحمن الرحيم

جان و دل قربان حمد و نعت و منقبت و مدحت **اما بعد** وا می نماید عبده **علی حسن سلیم** ابن حضرت نواب والاجاه امیر الملک **سید صدیق حسن خان** بهادر خلد نشین که این رساله ایست محتوی بر مصادر فارسی و عربی و شرح معانی مجازی و حقیقی آنها و تنقیح مراتب متعلقهٔ آنها و مبنی کرده شد بر دو فصل **فصل اول** حاوی دو صرف کبیر که یکی ازان لازم است و دوم متعدی و معانی صیغهایش بصحت تمام بطریق مجموعه هاے مصادر متعارفه **فصل دوم** متضمن بر مصادر فارسی و عربی و معانی حقیقی و مجازی آنها **ف** باید دانست که غایت از تحریر دو صرف کبیر در آغاز مصادر جز این نیست که متعلم بدرس آن وا رسد که چند معنی یکی عدد صیغها دوم عدد معانی آنها و اسناد هر یکی مندرجه خانه پسین سوم علامات هر یکے هم در زبان پارسی و هم در زبان هندی این علامات را خود هر صیغه و معنیش گرد آرد است و چون این مراتب باستحضار در آید از صیغه مصدر ده چیز بآسانی میتوان ساختن بحذف حرف آخر مصدر و الحاق علامت هر یکے و آن ده چیز عبارت است از شش ماضی و هفتم مستقبل و هشتم امر استمراری و نهم نهی استمراری و دهم اسم مفعول و هیچ صیغه از آنها از مصدر محذوف الآخر قابل نباشد و بناے حاصل مصدر از مصدر بدین آسانی بل بچند روش باشد و بقیه پنج چیز یعنی حال و امر و نهی و فاعل و اسم حالیه و دعائیه از مصدر بآسانی باتصال علامات آنها صورت پذیر نگردد و پس ازین گزارش غایت دوم و انمود علت انیمعنی است که در میان مصادر و صیغه دیگر یکے حاصل مصدر [illegible] چرا اختیار افتاد و نیز بحکم ضرورت انتفاع خلق العلام است و دیگر بعض نابلدان راه تحقیق قوانین غلط تراشیده اند و مردم ازان در غلط افتاده [illegible] مردم تمسک آنها انگشت بر کلام صحیح می نهند - چنانچه از جمله آن غالب دهلوی است که در آهنگ دوم از پنج آهنگ نگاشته [illegible] صیغه هاے امر بے باے زائد مخل معنی است چنانکه ترس که صیغه امر است از ترسیدن و آرام که صیغه امر است از آرامیدن [illegible] ترس و بآرام انتهی قوله همانا گواه است بر غلط بودن این

سابطه دو بیت مستند که صاحب مصطلحات بهار عجم در کتاب نوادر المصادر رقم کرده است بسند اینکه ترس امر است از ترسیدن و آرام امر است از آرامیدن **حکیم خاقانی** ؎ در پیشروان شرع کن ترس ✦ از پیش نهاد گمرهان ترس ✦ **سیف الدین بخاری** ؎ اے برده ز من قرار و آرام ✦ رز من جگر [illegible] آرام ✦ و این سخن او که برخی از صیغهاے امر بے اضافه باے زائد مخل معنی است چه معنی است بدین دلیل که جز دعوی بیدلیل نیست بلکه باطل است و بطلان او باشعار مستذکره بالا است و بقیه حقیقت حال بجوا اغلاط تراشی از رساله کرامت مرزا بیدل علیه الرحمة هویدا خواهد گرفت و آن رساله ایست که چون غالب حضرت مرزا بیدل را هجا گفته و آن هجا در عود هندی او مرقوم است کسی از حق پرستان بجوابش آن رساله بر طراز یده است و در آن رساله کارش بجاے رسانده که قتیل را هزار بار از و بهتر توان گفت آری ؎ گر خدا خواهد که پرده کس درد ✦ میلش اندر طعنهٔ پاکان برد ✦ و نیز هویدا باد که بمقام ضرورت از ماخذ و مستنبط منه برین رنگ نشان داده آمد **ج** جهانگیری **ب** برهان **ن** نوادر المصادر **ه** هفت قلزم **م** مصطلحات بهار عجم **و** وارسته **نفایس** نفایس اللغات و بعض جا خود نام ماخذ رقم یافت **انتباه** اکثر مصادر متعدیه مجموعه هاے مختصره متعارفه مثل صفوة المصادر و مصدر فیوض وغیرها و بعض لازم هم در کتب لغات معتبره موجوده یافته نشد اما بحکم ضرورت درج این مجموعه کرده شد و نظر باحتیاط نام ماخذ باتصال آنها سمت تحریر یافت والله اعلم بحقیقة الحال

فصل اول حاوی دو صرف کبیر که یکے ازان لازم است و دوم متعدی و معانی صیغهایش بصحت تمام بطریق مجموعه هاے مصادر متعارفه

صرف کبیر مصدر لازم		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	حاصل مصدر — آمد — اوائی
[illegible]	واحد غائب	جمع غائب	واحد حاضر	جمع حاضر	واحد متکلم	جمع متکلم	سند وغیره
ماضی مطلق	آمد و بیامد و آمده و مشتق او نیامد و نامد و نیامده و همچنین در صیغهاے باقیه	آمدند	آمدی	آمدید	آمدم	آمدیم	ماضی مطلق صورت چهار معنی دیگر می نماید یکے معنی ماضی ناتمام **فقره گلستان** مهمان پیری بودم در دیار بکر که مال فراوان داشت اے میداشت **ایضاً** بزبانکه داشت ای میداشت **بیدل علیه الرحمة** ؎ رسیدی از دیده بی تامل گرم شتی آخر بصد تغافل - اگر ندیدی تپیدن دل شنیدنی داشت ناله ما - ای میداشت **حزین** ؎ تمنا داشتم از شکرین لعل لبش نوشی - چه دانستم بداغ دل نمکدان بشکند شورش - اے میداشتم و میدانستم دوم معنی ماضی تمنائی **مرزا بیدل علیه الرحمة** ؎ مقام وصل نایاب است ورنه سعی ناپیدا - کجا رفتیم یارب گر نبودی نارسائی ها - یعنی کجا جاتے هم سوم معنی مضارع **فقره گلستان** اگر رفتی بردی و اگر خفتی مردی چهارم معنی مصدر **گلستان**

اسمای صیغه	واحد غائب	جمع غائب	واحد حاضر	جمع حاضر	واحد متکلم	جمع متکلم	سند وغیره
							خطاست پنجه مسکین وناتوان بشکست ۱۲
ماضی قریب	آمده است	آمده اند	آمده	آمده اید	آمده ام	آمده ایم	این ماضی دو صورت دارد یکی هذا و دوم مندرجه تحت خانه هذا و معنی هر دو یکی است
ایضاً	آمدست	آمدستند	آمدستی	آمدستید	آمدستم	آمدستیم	بوستان شنیدستم از راویان کلام - که در عهد عیسی علیه السلام -
ماضی بعید	آمده بود	آمده بودند	آمده بودی	آمده بودید	آمده بودم	آمده بودیم	
ماضی ناتمام	می آمد و همی آمد	مے آمدند	مے آمدی	مے آمدید	مے آمدم	مے آمدیم	ماضی ناتمام بمعنی ماضی تمنائی هم مے آید صائب کاش مے بود درین دور غزلخوانی چند - یعنی کاش هوتے ایضاً آنکه شد گوهر جان در دهان پامالش - کاش یکبار نگاهے بته پا می کرد - وبعضے معنی هذا را مقید بلفظ اگر وکاش نگاشته اند و می آمد و همی آمد هر دو یک معنی دارد و همچنین در صیغه حال و معنی او همی آمد و می نیامد و فرق درمیان می و همی این است که می قبل فعل آید نه بعد و همی قبل و بعد هر دو آید ۵ هشت حرف است انکه اندر فارسی ناید همی
ماضی احتمالی وامر استمراری	آمده باشد	آمده باشند	آمده باشی	آمده باشید	آمده باشم	آمده باشیم	معنی این ماضی بسے طرق باید گفت آیا هو آیا هوگا آیا کرے مدعاے هر دو معنی اول یکے است پس در حقیقت دو معنی دارد یکے ماضی احتمالی دوم امر استمراری -
ماضی تمنائی	آمدے مے آمدے همی آمدے	آمدندے			آمدمے		همچو ماضی ناتمام دو معنی دارد یکے مشهور است دوم بمعنی ماضی ناتمام گلستان ضربتے بے محابا زدی کہ آسے ز دو زنجیر بقیاس کردی کہ آسے میکرد و همچنین معنے در گلستان بسیار است -
مضارع	آید بیاید	آیند	آئی	آیید	آیم	آییم	مضارع سه معنی دارد یکے حال دوم استقبال سوم بمعنی امر یعنی آتا هے آوے گا اور آوے و معلمان کتاب تنها بمعنی امر درس مید هند و نیک رواج داده اند بس غلط کرده اند و بعض جا آخر مضارع را چون بالف بدل کنند معنی فاعلیت پیدا آید چون دانا و بینا و مے توان گفت که این الف را با آخر امر حاضر پیوند داده اند و در آخر صیغه مضارع متکلم همچو ماضی تمنائی یاے مجهول می پیوندد و معنی ماضی تمنائی دهد قاسم ۵ گر عاقلے حدیث تو کم کنے - راه سر گفتگوے محکم کنے -

اسمای صیغه	واحد غائب	جمع غائب	واحد حاضر	جمع حاضر	واحد متکلم	جمع متکلم	سند وغیره
							پس سوخته چند فراهم کنمے - بر گفته بگریے و ماتم کنمے -
حال	مے آید همی آید و آید همی و منفی او نمی آید و مے نیاید	مے آیند	مے آئی	مے آیید	مے آیم	مے آییم	و بمعنی استقبال هم مے آید چنانچه گویند فردا یا پس از یک ماه مے آییم یا می روم و درین شعر صائب دیوان عاشقان بقیامت نمی کشد - ایام خط تلافی بیداد مے کند - ایضاً ۵ طعمه مور شوی گرچه سلیمان شده - زال میگردی اگر رستم دستان شده - یوسف زلیخا ۵ بریدن بے رخش نیکو نیاید - نمی برد کسے تا او نیاید - اے نیبن آنے خواهد بریدن -
مستقبل	خواهد آمد و خواهد آمدن	خواهند آمد	خواهی آمد	خواهید آمد	خواهم آمد	خواهیم آمد	و درمیان علامت مستقبل و فعل او فاصله هم جائز است چنانچه درین بیت مثنوی یوسف زلیخا گمان او شد که خواهد کام او داد - بوصل خویشتن آرام او داد - و صائب ۵ خواهد ثواب بت شکنان یافت روز حشر - هر کس که در شکست من اهتمام میکند
امر	بیاید	بیایند	بیا	بیائید	بیایم	بیائیم	امر بمعنی مضارع هم مے آید حزین بنازم دستگاه وسعت آباد قناعت را - نیارد در نظر ملک سلیمان دیده مورش - اے می نازم و در بعض ترکیب صورت معنی مصدر هم می نماید صائب ۵ چون تواند دیده صائب گذشت از روے خواب - از سر خورشید نتوانست عیسی بگذرد - اے نتوانست گذشتن -
نهی	نیاید	نیایند	میا و مآ	میائید	نیایم	نیائیم	نهی هم معنی مضارع منفی می آرد سکندرنامه نیاید ز ما جز نظر کردنی - اے نمی آید
امر استمراری	مے آمده باشد	مے آمده باشند	مے آمده باشی	مے آمده باشید	مے آمده باشم	مے آمده باشیم	و معنی استمرار بحذف می هم حاصل می شود یعنی آمده باشد آتا هے و همچنین صیغهای باقیه و در صیغه نهی حاضر بجاے میم نون هم آمده چنانچه درین شعر استاد ۵ گفتمش لعل لبت قند بگفتا که نمک - گفتم او را که مگم گفت بخنده که نمک -
نهی استمراری	مے نیامده باشد	مے نیامده باشند	می نیامده باشی	می نیامده باشید	می نیامده باشم	می نیامده باشیم	
اسم فاعل	آینده	آیندگان آینده‌ها	اسم حالیه	آیان (ع ز والصادر)	اسم مفعول	آمده	

صرف کبیر مصدر متعدی	مصدر متعدی	آوردن	لانا	جمع مصدر	آوردنها	حاصل مصدر	آورد	لوائی

اسمای مشتقات	واحد غائب	جمع غائب	واحد حاضر	جمع حاضر	واحد متکلم	جمع متکلم
ماضی مطلق معروف	آورد	آوردند	آوردی	آوردید	آوردم	آوردیم
ماضی مطلق مجهول	آورده شد	آورده شدند	آورده شدی	آورده شدید	آورده شدم	آورده شدیم
ماضی قریب معروف	آورده است	آورده آند	آوردهٔ	آورده اید	آورده ام	آورده ایم
ماضی قریب ایضاً	آوردست	آوردستند	آوردستی	آوردستید	آوردستم	آوردستیم
ماضی قریب مجهول	آورده شده است	آورده شده اند	آورده شدهٔ	آورده شده اید	آورده شده ام	آورده شده ایم
ایضاً	آورده شد است	آورده شدستند	آورده شدستی	آورده شدستید	آورده شدستم	آورده شدستیم
ماضی بعید معروف	آورده بود	آورده بودند	آورده بودی	آورده بودید	آورده بودم	آورده بودیم
ماضی بعید مجهول	آورده شده بود	آورده شده بودند	آورده شده بودی	آورده شده بودید	آورده شده بودم	آورده شده بودیم
ماضی ناتمام معروف	مے آورد	مے آوردند	مے آوردی	مے آوردید	مے آوردم	مے آوردیم
ماضی ناتمام مجهول	آورده می شد	آورده می شدند	آورده می شدی	آورده می شدید	آورده می شدم	آورده می شدیم
ماضی احتمالی معروف	آورده باشد	آورده باشند	آورده باشی	آورده باشید	آورده باشم	آورده باشیم
ماضی احتمالی مجهول	آورده شده باشد	آورده شده باشند	آورده شده باشی	آورده شده باشید	آورده شده باشم	آورده شده باشیم
ماضی تمنائی معروف	آوردے	آوردندے			آوردمے	
ماضی تمنائی مجهول	آورده شدے	آورده شدندے			آورده شدمے	
مضارع معروف	آورد آرد	آورند آرند	آوری آری	آورید آرید	آورم آرم	آوریم آریم

اسمای مشتقات	واحد غائب	جمع غائب	واحد حاضر	جمع حاضر	واحد متکلم	جمع متکلم
مضارع مجهول	آورده شود	آورده شوند	آورده شوی	آورده شوید	آورده شوم	آورده شویم
حال معروف	مے آورد مے آرد	مے آورند مے آرند	مے آوری مے آری	مے آورید مے آرید	مے آورم مے آرم	مے آوریم مے آریم
حال مجهول	آورده مے شود	آورده مے شوند	آورده می شوی	آورده مے شوید	آورده مے شوم	آورده مے شویم
مستقبل معروف	خواهد آورد	خواهند آورد	خواهی آورد	خواهید آورد	خواهم آورد	خواهیم آورد
مستقبل مجهول	آورده خواهد شد	آورده خواهند شد	آورده خواهی شد	آورده خواهید شد	آورده خواهم شد	آورده خواهیم شد
امر معروف	بیارد	بیارند	بیار آر	بیارید	بیارم	بیاریم
امر مجهول	بیاورده شود	بیاورده شوند	بیاورده شو	بیاورده شوید	بیاورده شوم	بیاورده شویم
امر استمراری معروف	می آورده باشد	می آورده باشند	می آورده باشی	می آورده باشید	می آورده باشم	می آورده باشیم
امر استمراری مجهول	می آورده شده باشد	می آورده شده باشند	می آورده شده باشی	می آورده شده باشید	می آورده شده باشم	می آورده شده باشیم
نهی معروف	نیارد	نیارند	میار و میاور و ماور و مار	میارید	نیارم	نیاریم
نهی مجهول	نیاورده شود	نیاورده شوند	نیاورده شو	میاورده شوید	نیاورده شوم	نیاورده شویم
نهی استمراری معروف	می نیاورده باشد	می نیاورده باشند	می نیاورده باشی	می نیاورده باشید	می نیاورده باشم	می نیاورده باشیم
نهی استمراری مجهول	می نیاورده شده باشد	می نیاورده شده باشند	می نیاورده شده باشی	می نیاورده شده باشید	می نیاورده شده باشم	می نیاورده شده باشیم
اسم فاعل	آورنده	آورندها و آورندگان	اسم مفعول	آورده و ورده	آوردگان و آوردها	دعائیه بیاوراد

فصل دوم در مصادر فارسی و عربی و معانی حقیقی و مجازی آنہا

باب الف ممدوده

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغات	مصدر عربی	ماضی	مضارع	تحقیق و سند وغیره
آمدن	آنا	مقابل رفتن ۱۲ ن	مجی جیاة و جیاة بالکسر علے فعلة اسم مصدر	آمد	آید	در مصطلحات بہار عجم مرقوم است آمده بذله و لطیفه و تحقیق آنست که شعرا آنچه بفکر دست دهد و آن را آمده و بدیعه و آنچه بفکر دست دهد آن را آورده و ساخته گویند و این مجاز است شریف از فرق سخن عشق و خرد خواستم از دل ۔ گفت آمده دیگر بود و ساخته دیگر ۔ ۱۲
ایضاً	ہوسکنا	توان شدن		"	"	وحشی تو بمن گذار وحشی که غم ترا بگویم ۔ که تو در حجاب عشقی ز تو گفتگو نیاید ۔ آے نتواند شد باب ہشتم گلستان آزتن بیدل طاعت نیاید آے نتواند شد سکندر نامه نیاید ز ما جز نظر کردنی گلستان از دست گدا ے بینوا نیاید ہیچ ایضاً از ظلوم و جہول چه آید صائب دعوی عشق ز ہر بو الہوسی می آید ۔ دست بر سر زدن از ہر مگسے می آید ۔
ایضاً	پیدا ہونا	پیدا شدن و بوجود آمدن		"	"	گلستان درویش را ہمه عمر فرزند نیامده بود بوستان نیامد جو بو کر بعد از عمر ۔ ای پیدا شد فردوسی گر آید یکے روشنک را پسر ۔ شود بیگمان زنده نام پدر ۔
ایضاً	سمانا	گنجیدن ۱۲ ن		"	"	حزین سے نمیگردد دل سرگشته ظرف کبریائی تو ۔ شکوه بحر کی در خلوت تنگ حباب آید ۱۲ ن مرزا مقیم جوہری فلک بچشم تنگ ساطرت شوکتی دارد ۔ شکوه بحر بچشم حباب مے آید ۔ حضرت شیخ سینه رچاک چه سازد شکوه دل ملکم سیمرغ کجا در قفسے مے آید ۔ ۱۲ بہار
ایضاً	واقع ہونا	واقع شدن ۱۲		"	"	سکندر نامه ہمایون نکم دیدن آمد ہمانے ۔ اے ہمایون واقع شده ہمچنین فلانی چه زیبا آمده است و چه دیندار آمده است و چون تقصیر آمدن وحشی بے لطفی بحال تو دیدم که سوختم ۔ وحشی بگو که از تو چه تقصیر آمد است ۔ آے تقصیر واقع شده ۱۲
ایضاً	گنا جانا	محسوب و شمرده شدن ۱۲ ن		"	"	امیر شاہی نیاز من بچه در معرض قبول افتد ۔ کلبتی که عبادت گناه مے آید ۔ آے گنا شمرده مے شود ۱۲ ن
ایضاً	ہونا	شدن		"	"	گلستان قدر عافیت کسے داند که بمصیبتے گرفتار آید ۔ آے گرفتار شود خواجه حافظ ز شست صدق کشادم ہزار تیر دعا ۔ از ان میانه یکے کارگر نمی آید ۔ آے کارگر نمی شود

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغات	مصدر عربی	ماضی	مضارع	تحقیق و سند وغیره
						گلستان تا بر حقیقت معنی دعوی گواه آمدی ۔ آے شدی
آمدن	معلوم ہونا محاورۂ اردو ۱۲			"	"	چون خوش آمدن و بد آمدن گلستان مرا که پرورده نعمت بزرگانم این سخن سخت آمد آے سخت معلوم شد سکندر نامه چو خنده دید خوبان آن راه را ۔ نه خوب آمد ان قاعده شاه را ۔
ایضاً	اجازت دینا	رخصت دادن		"	"	چون دل نیاید ۔ آے دل اجازت نمی دہد از مصطلحات ۱۲
ایضاً	صادر ہونا	صادر شدن		"	"	کریما ز جاہل نیاید جز افعال بد ۔ اے صادر نشود ۔
ایضاً	لاحق ہونا	فرو گرفتن		"	"	طالب آملی بسکه خرمش زمن بے سر و سامان آمد ۔ مرگ پنہان بلباس شب ہجران آمد ۔ آے خرم لاحق شد
ایضاً	باہر آنا	بیرون آمدن		"	"	حزین با بلبلے که ترسا زاده از بتخانه مے آید ۔ نگه از گوشه آن نرگس مستانه می آید ۔ ناطق بنی آدم که باشد کز درت فرزانه برگردد ۔ پری از حجله حسن تو ہم دیوانه مے آید ۔ ظہوری ز خویش تا نمی گویم سخن افسرده مے آید ۔ برویش تا نمی بینم نگه پژمرده مے آید ۔ آے بیرون مے آید صائب نگه از چشم کبود تو چه خوش مے آید ۔ یوسف از نیل باین آب نیاید بیرون حزین گاہے بجمع تقوی و زہد آستین فشان ۔ مست و خراب از در خمار آمده ۱۲ بہار
ایضاً	اوگنا	روئیدن		"	"	بوستان برید ندازا نجا خرید و فروخت ۔ زراعت نیامد رعیت بسوخت ۔ ۱۲
ایضاً	رجوع کرنا	رجوع کردن		"	"	چون آمدم بمطلب ۱۲
ایضاً	موافقت کرنا	در ساختن		"	"	سکندر نامه چو صبح از دم گرگ بر زد زبان نخفتن در آمد سگ پاسبان ۔ از باب پنجم گلستان جمال یوسفی بزبان آمد ۱۲
ایضاً	پکڑنا	گرفتن ۱۲ ن بہار		"	"	چون آمدن پری اے گرفتن پری کسی را ۔ امیر خسرو چو بیہوش خیالم دید شب می گفت ہمسایه که امشب باز این دیوانه را پری آمد ۔ آے پری بگرفت ۱۲ ن بہار
ایضاً	سر انجام پانا	انجام یافتن		"	"	ے این کار از تو آید و مردان چنین کنند سکندر نامه ز ما خدمت آید خدائی تراست ۱۲
ایضاً	وارد ہونا	وارد شدن		"	"	اخلاق محسنی تا سخن بر راے تو نیاید ۔ آے اعتراض بر راے تو وارد نشود سکندر نامه

مصدر فارسی	معنی اردو	مصدر [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	تحقیق و سند وغیرہ
						چنین آمدست از بزرگان پیر۔ کہ باہیچ نا داشت کشتی مگیر۔
آمدن	پڑنا	افتادن		؍	؍	فقرۂ **گلستان** دیدۂ دشمنان جز بر بدی نمی آید ۱۲ وچون حاجت آمدن حضرت **نظامی** مرا با چنین گوہر ارجمند۔ ہمین حاجت آید بگوہر رسیند۔ وچون آتش آمدن تجبیرے **فطرت** کشیدم نالہ از بس در غمت سے در فغان آمد۔ بدل داغ تو چندان سوختم کاتش بیجان آمد۔ ۱۲
ایضاً	گزرنا	گزشتن		؍	؍	چون برخاطر گران آمد ناگوار آمد۔ ۱۲
ایضاً	جانا	شدن		؍	؍	چون فرستادہ مے آید یعنی بھیجا جاتا ہے **مولانا روم** خوشتران باشد کہ سر دلبران گفتہ آید در حدیث دیگران۔ آئے گفتہ شود ۱۲
ایضاً	پہونچنا	رسیدن		؍	؍	چون بپایان آمدن **کلیم** گر بتجر ستم نامہ ہجران آید۔ خامہ ام پیشتر از نامہ بپایان آید وچون وقت آن آمد وچہ بلا آمد وچون آسیب آمدن **فرخی** اندوہم از آنست کہ یکروز مفاجات۔ آسیبی ازین دل بفتد بر جگر آید۔ بہار عجم وچون جفا از کسے بر کسی آمدن **خواجہ شیراز** بر من جفا ز بخت من آمد وگرنہ یار۔ حاشا کہ رسم لطف وطریق کرم نداشت وچون آگہی آمدن **نظامی** چو آگاہی آمد بسام دلیر۔ کہ شد پور دستان بمانند شیر۔
ایضاً	نکلنا	برآمدن		؍	؍	**حزین** یاد قد او ست قسمت من۔ شادم کہ الف بفالم آمد۔ وچون خون آمدن۔ **وحشی جوسقانی** چنان ناسور شد از عشق او داغم کہ چون مرہم۔ ز داغ لالہ ہائے تربتم تا حشر خون آیم
ایضاً	مارا جانا	کشتہ شدن		؍	؍	وچون بتیغ آمدن حضرت **نظامی** چنین تا بمقدار ہفتاد مرد۔ بتیغ آمد از رومیان در نبرد۔
ایضاً	درآنا	درآمدن		؍	؍	**حزین** خورشید رخ تو شد مقابل۔ جانے بتن ہلالم آمد۔ ۱۲
ایضاً	بن جانا			؍	؍	**حزین** یار است یار کز دل مسکین نواز خویش۔ در دامن صدف دُر شہوار آمدہ **ایضاً** یار است یار کز لب ہمچون زلال خویش۔ در کام تشنہ قلزم ذخار آمدہ۔ **ایضاً** یار است یار کز نگہ دلفریب خویش۔ آشوب شہر وفتنۂ بازار آمدہ ۱۲
ایضاً	اوٹھنا	برخاستن		؍	؍	**حزین** جست چہ زخمہ فلک میزند بتار تنم۔ مرا کہ از سر ہر مو خروش مے آید۔ ۱۲
ایضاً	حاصل ہونا	بدست آمدن		؍	؍	**گلستان** سفلہ چو جاہ آمد وسیم وزرش ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	مصدر [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	تحقیق و سند وغیرہ
آمدن	پھنس جانا	گرفتار شدن		؍	؍	چون بدام آمدن **نظامی** مرا خواندی وخود بدام آمدی۔ نظر پختہ ترکن کہ خام آمدی۔
ایضاً	متاثر ہونا یعنے لگنا	خوردن		؍	؍	چون برسر سنگ آمدن ناخن وتیر **صائب** بسنگ ناخن ہر تشنہ لب کہ مے آید۔ دہان آبلۂ پایم آب مے آید۔ **ایضاً** اثر تا چند باشد نالہ شبگیر من۔ تا کے از گوش گران بر سنگ آید تیر من۔ **کلیم** صبر را از دہشت حوصلہ تنگ آمدہ است۔ نالہ ہا را ز دولت تیر و سنگ آمدہ است ۱۲
ایضاً	ہوجانا	شدن		؍	؍	چون تنگ آمدن **میر نجات** گلاب تلخ از یک غنچہ معلوم است مقدارش۔ لب تلخ ازین دشنام دادن تنگ مے آید۔ وچون مستجاب آمدن **شاعر میگوید** مگر دعائے من خستہ مستجاب آمد۔ کہ بخت باز مرا سوئے آنجناب نداشت۔ ورغبت آمدن **خسرو** جان خود را شکار او کردم۔ رغبتش بے شکار می آید۔
ایضاً	مشغول ہونا	مشغول شدن		؍	؍	چون بدعا آمدن مشغول شدن بدعا **حافظ** بدعا آمدہ ام ہم بدعا دست برآر ۱۲
آوردن و آوریدن	لانا	مقابل بُردن	اجاءۃ و حضر	آورد ومعنی ہم	آرد و آورد	**سکندر نامہ** چہ دستان توان آوریدن بدست۔ کز و زنگیان را درآید شکست۔ **ایضاً** دو دست آوریدہ بکوشش برون۔ بہر دست شمشیر الماس گون۔ ۱۲ **آور** بواو مفتوح چہار معنی دارد اول کلمہ نسبت بمعنی خداوند وصاحب چون تناور ودلاور دوم بمعنی یقین **رودکی** کسی را کہ باشد بدل مہر حیدر۔ شود سرخ رو در دو گیتی باور **شیخ روزبہان باقلی** گر ستم جبہہ عشقی بخور تریاک فقر۔ نا مسلم گرد د آور چون سلیمان داشتن۔ سوم نام فلک ہشتم **ابوشعیب** اگر دیدہ بگردون برگمارد۔ ز سہمش پارہ پارہ گردد آور۔ چہارم زشت وکریہ **عنصری** نزدیک عقل جملہ درین عہد یاور است۔ کامروز ہجو جہل ہنر زشت وآور است ۱۲ ج
ایضاً	پیدا کرنا	پیدا کردن		؍	؍	**گلستان** خشم بیش از حد وحشت آورد وہمچنین اندوہ آوردن دبار آوردن درخت وشادمانے آوردن وبہا آوردن **ایضاً** با آنکہ در وجود طعام است حظ نفس۔ رنج آورد طعام چو بیش از قدر بود **ظہیر الدین فاریابی** نصاب یمن دانش است ومیلانی۔ کہ این متاع نیارد بہا درین بازار۔ وچون زیان آوردن **نظامی** چو آب از سر گزشت آرد زیانے۔ اگر باشد خود آب زندگانی۔ وچون خرابی آوردن۔ **زلالی** برون آمد قمر از برج آبے۔ کہ شہرکستان آرد خرابی۔ وانقلاب درمیان آوردن **درویش والہ ہروی** ۹

ل [illegible] ہر نواب آصف خان جعفر [illegible] زلالی [illegible] والہ ہروی [illegible] شیخ شیراز [illegible]

۹ قال تعالیٰ [illegible] الخناس [illegible] الخلّة

مصدر فارسی	مصدر اردو	[illegible]	[illegible]	تمام صیغے	مضارع	تحقیق وسند وغیرہ
						انقلابے درمیان آورد چرخ - شاہ و نوکر ہر یک از یک راہ رفت ۱۲
آوردن	چاہنا	خواستن		″	″	چون پناہ آوردن اثر پیش ازین از من نمی آید کہ تا در دم پناہ - از کف دو زخ بخاک آستان این جناب ۱۲
ایضاً	برپا کرنا	برپا کردن		″	″	چون حشر آوردن میر معزی بیداد کنی بر من دادم ندہی ہرگز - بیداد تو بر جانم ہر روز حشر آرد - در ہر ہزار انگو حشر آرد بخلافت - او بارد بلا بر تن و جانش حشر آرد - درویش والہ ہروی فریاد کہ کس زہرہ گفتار ندارد - ہر چند کہ از بادہ مجلس حشر آرد - انوری چین ابروے تو بر من رستخیز آرد و فکیف - روز ہا شد تا نفرمودی سلامم را جواب ۱۲
ایضاً	بڑہانا	دراز کردن		″	″	چون دست پیش کسے آوردن صائب از ان تہیت کف آرزو گدائے ترا - کہ دست پیش تو نتوانند زحیا آورد - ۱۲
ایضاً	اٹھانا	برداشتن		″	″	چون زیان آوردن کمال اسمعیل بچین زلف تو چشم ز راہ دریا بار - بہوے سود سفر کرد و بس زیان آورد - ۱۲
ایضاً	نقل کرنا	نقل کردن		″	″	چون از زبان کسے آوردن محمد قلی سلیم تا فتند راز من سادہ دل از پردہ برون حیلہ سازان ز زبان تو خبرے آرند ۱۲ بہار عجم
ایضاً	کرنا	کردن		″	″	چون اعتراف آوردن بمعنی اقرار کردن و اطناب آوردن بمعنی سخن دراز کردن و رو آوردن بمعنے توجہ کردن چہ رو بمعنی توجہ است و اشتلم آوردن بمعنی غلبہ کردن از مصطلحات و عذر آوردن و جنگ آوردن و پدید آوردن سکندر نامہ چو اول شب آہنگ خواب آورم - بتسبیح نامت شتاب آورم - و چون حملہ آوردن خواجہ شیراز بہ تنگ چشمی آن ترک لشکری نازم - کہ حملہ بر من درویش یکقبا آورد - و چون رو آوردن و کسی آوردن نظامی رواز ان این در خلا آورد - عذر تقصیر خود بجا آورد
ایضاً	جننا	زادن		″	″	چون بچہ آوردن خسرو سنگ آور دبچہ گر ہفت و ہشت کس بخورد دو سہ بچہ بود دردے و درگرئے
ایضاً	کہنا	گفتن		″	″	گلستان ملک گفت این لطیفہ بدیع آوردی نگار و دانش غرض از آوردن این داستان آنست آے از گفتن -
ایضاً	بناکر کہنا	ساختہ گفتن		″	″	چون خبر از زبان کسے آوردن بمعنی ساختہ گفتن خبر از زبان کسے کہ او نگفتہ باشد ۱۲ وارستہ سیالکوٹی

مصدر فارسی	مصدر اردو	[illegible]	[illegible]	تمام صیغے	مضارع	تحقیق وسند وغیرہ
						تا فتند راز من سادہ دل از پردہ برون - حیلہ سازان ز زبان تو خبرے آرند ۱۲
آوردن	اوگانا	رویانیدن		″	″	سکندر نامہ زمین نا ورد تا نگوئی بیار ۱۲
ایضاً	آمادہ و برانگیختہ کرنا	برانگیختن و آمادہ کردن		″	″	سکندر نامہ چو بہمن جوانی بر آن آردت - کہ تندا ژدہاے بیازاردت آہی بر آن آمادہ و برانگیختہ گرداند ۱۲
ایضاً	پیش کرنا	پیش کردن		″	″	چون دعوی آوردن و مثال آوردن ۱۲ و برہان آوردن ۱۲
ایضاً	دینا	دادن		″	″	چون شکست آوردن خواجہ شیراز جبر خاطر ما کوش کین کلاہ نمد - بسا شکست کہ در افسر شہی آرد - سکندر نامہ ولی ہر کس آن در بدست آورد - کز و خصم خود را شکست آورد آے شکست دہد - و چون ثمر آوردن صائب چون لپستہ دہان در دہم رنگ بر آورد آخر گل خاموشی من این ثمر آورد - و چون پاسخ آوردن فردوسی بر ایشان چنین پاسخ آورد شاہ - کز و من ندیدم ندیدم گناہ - ۱۲
ایضاً	ظاہر کرنا	ظاہر کردن		″	″	گلستان بیار آنچہ داری ز مردی و زور - آے ظاہر کن و چون رسم آوردن آصفی چشمت کہ ریخت خون من و قصد خاک کرد - ماتم گرفتہ رسم سیہ پوشی آورد - و چون عیب آوردن سعدی علیہ الرحمۃ ہر کہ عیب دگران پیش تو آورد و شمرد - بیگمان عیب تو پیش دگران خواہد برد
ایضاً	بنانا	ساختن		″	″	چون دروغ آوردن میر معزی زال افسون کرد و سیمرغ آمد از افسون او - رو ستم بشد چو سیمرغ اندر و مالید پر - من عجب دارم ز فردوسی کہ تا چندین دروغ - از کجا آورد و بیہودہ چرا گفت آن سمر - ۱۲
ایضاً	حکایت کرنا	حکایت کردن		″	″	چون آوردہ اند ۱۲
ایضاً	لکہنا	نگاشتن		″	″	آئین اکبری عبارت نیکو می آرد ۱۲
ایضاً	جدا کرنا	جدا گردانیدن		″	″	چون سر آوردن صائب تابع زبونی مشو از نفس کہ اینجا - گردن کسی افراشت کہ از خصم سر آورد - ۱۲
ایضاً	ایجاد کرنا	ایجاد کردن		″	″	چون رسم آوردن میر معزی عشق تو در عجم آورد یکے رسم دگر - کہ بہ تسلیم و قبولش نتوانکرد قیام ۱۲

مصادر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر [illegible]	حاصل مصدر	مضارع	تحقیق وسند وغیره
آوردن	نکالنا	برآوردن		〃	〃	چون بار آوردن ؎ نہالے ز آب دیدۂ خویش - بپروردم کہ باری خواہد آورد - و درین شعر بمعنی دادن ہم درست آید ۱۲
ایضاً	لا سکنا	توان آوردن		〃	〃	چون تاب آوردن و طاقت آوردن صائب ؎ اگر نہ پردۂ چشم جہان شود حیرت - کہ تاب جلوۂ آن سرو نازمے آرد - گلستان طاقت بار فاقہ نیاورد - ۱۲
ایضاً	مصروف و متوجہ کرنا	مصروف و متوجہ کردن		〃	〃	صائب حضور قلب بود شرط در ادائے نماز - حضور خلق ترا در نماز مے آرد - سکندر نامہ بآزردن کس نیاوردرائے - برون از خط عدل ننہاده پائے - ۱۲
ایضاً	پہنچانا	رسانیدن		〃	〃	سکندر نامہ دوم آنکہ بر تخت تاج کیان - چو حاکم تو باشی نیاری زیان -
آوردیدن	حملۂ جنگ آوری کرنا	حملہ کردن و جنگ آوری نمودن	حملۂ و بیعدی لعلاصر	آورد جنگ و حملہ ۱۲ ان ب	〃	ابو الفرج رونی ز نعل خنگش روے زمین گہ آورد - پر از پشیزه شود ہمچو پشت ماہی سیم - و آوردگاه بمعنی محل جنگ ؎ بآوردگہ رفت چون پیل مست کمندی ببازو کمانے بدست ۱۲
آختن	کھینچنا	برکشیدن و برآوردن ۱۲ ب ن	سَل و استدلال مصر اصلات			شیخ سعدی علیہ الرحمۃ ؎ اگر بر فریدون بدی تاختن - امانش ندادی بہ تیغ آختن - حکیم سوزنی بوستان شرف خرمی و پیروزیست - کہ سر و آختہ قدی بوستان شرف - و لہ ؎ ایکہ شمشیر بر سرما آختۂ - صلح کردیم کہ ما را سر پیکار تو نیست - و در نوادر المصادر نگاشتہ کہ آختن بالمد برکشیدن ہر چیز عموماً و تیغ و خنجر و مانند آن خصوصاً ۱۲
ایضاً	دراز کرنا	دراز کردن				چون دست آختن -
آغالیدن و آغاردن و آغاریدن	بھکارنا	تیز کردن و برانگیختن کسی را بجنگ ۱۲ ان	اغزار	آغالش و آغال و اغیل و آخرین ۱۲ م حاضر نیز ۱۲	آغالد و آغارد	حسن کاشی گرد عارض آن زلف را بیاغالد ؎ بردم قافلۂ زنگبار کشاید - دقیقی خویشتن پاک دار و بے پرخاش - رو باغالش اندرون مخراش - فردوسی تو لشکر را غال بر لشکرش - بیکبار تا خیره گردد سرش - اسدی بخندید بیکاد و گفتا مباد - کز آغال تو سر بہ من بباد - و توسی بمعنی نگریستن بگوشۂ چشم از روے غضب نوشتہ باستناد این شعر حکاک ؎ ز رنگ در اگی سلام زدم

مصادر فارسی	معنی اردو	[illegible]	معنی عربی	حاصل مصدر	مضارع	تحقیق وسند وغیره
						کروزی من بہ نیم چشم آغیل - و سروری چشم آغلیدن و چشم اغیل مطلق بگوشۂ چشم نگریستن نوشتہ و بیت مذکور چنین آورده ؎ ز رنگ اورا سلام کردم وی - کرد سوئیم نگہ بچشم اغیل - والصواب عند اللہ و ازین بیت حکیم ازر - قے بمعنی نا جاویده فرو برنده استفاده می شود ؎ درد دے تیغ تو اندر دو چشم دشمن تو - دہن کشاده بماند نہنگ مرگ اغال - ۱۲ ان و در برہان قاطع مرقوم است آغاردن بفتح دال و سکون نون بمعنی سرشتن و برانگزانیدن و تحریک نمودن و فرو شدن و فرو کردن نم باشد بزمین وغیره و آغاریدن بروزن پاشانیدن بمعنی آغاردن است کہ سرشتن و تحریک نمودن وغیره باشد و فرو کردن نم بود بزمین یا بر جاے دیگر و آغالیدن بروزن پاشانیدن بمعنی آغالش است کہ تند و تیز کردن مردم باشد بجنگ و خصومت افگندن میان مردم و بمعنی تند و تیز شدن و بشور آمدن و تنگ فرا گرفتن ہم ہست - ۱۲
ایضاً	تند و تیز ہونا	تیز و برانگیختہ شدن ۱۲ ان			〃	〃	منوچہری با چنین کم دشمنی خواجہ نیاغارد بجنگ - اندو ہارا حرب تنگ آید کہ با حرب کند - ابو شکور برآغالید نش استیز کردند - بکینہ چون پلنگش تیز کردند - ۱۲ ان ب
آغالیدن	دشمنی و انسا آدمیونمین	خصومت افگندن میان مردم ۱۲ ب	اغزار	〃	〃	
ایضاً	شور کرنا	بشور آمدن ۱۲ ب		〃	〃	
ایضاً	تنگ گیری کرنا باہم	تنگ فرا گرفتن باہم ۱۲ ب		〃	〃	
آبادائیدن	تعریف کرنا	ستودن ۱۲ ب	حمد و مدح و امتداح مصر	آباد ستوده و آفرین ستایش	آبادائید	حضرت نظامی علیہ الرحمۃ در جلوۂ آن عروس نوشاد - آباد ہزار انگہ گوید آباد ۱۲ ان
ایضاً	ستوده ہونا	ستوده آمدن ۱۲ ب ن		〃	〃	
آہنگیدن	کھینچنا	کشیدن ۱۲ ب	مَدّ			مطلقاً خواه آواز باشد خواه تیغ خواه صف مردم و جانوران و امثال آن ۱۲ ب
ایضاً	قصد کرنا	قصد کردن ۱۲ ب				
آہنجیدن	پینا	نوشیدن ۱۲ ب				

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	معنی عربی	حاصل مصدر	مضارع	تحقیق و سند وغیرہ
آہیخیدن	ہوانا	انداختن ۱۲ اب				
ایضاً	کھینچنا	کشیدن ۱۲ اب				
آبشتن	پوشیدہ ہونا	نہفتن و پنہان شدن ۱۲ ن	خَفَاء	آبشت نہفتہ و پنہان		آبشتگاہ و ابشتگہ محل نہفتن و پنہان شدن و بمعنی متوضا و طہارتخانہ مجاز است تربیع الدہر ؎ نہ ہمین بازشناسند عبیر از سرگین - نہ گلستان بشناسند ز آبشتنگاہ - وابشتگاہ وابشتگہ مخفف آن ۱۲
ایضاً	پوشیدہ رکھنا	پوشیدہ داشتن ۱۲ اب				
آسایندن	آرام پانا	راحت یافتن ۱۲ ن	اِسْتِرَاحَة	آسانی بنون و آسانی بہر دو تحتانی راحت ۱۲	آساید	عمعق بخاری ؎ چندپوئی بگرد عالم چند - چندگوئی طریق یونانی - زانکہ از بہر قوت شہوت - ہمچو کاشانہ ے بیاسانی - گلستان نیاساید مشام از طبلۂ عود - بر آتش نہ کہ چون عنبر ببوید - ۱۲
آسودن	آرام پانا	راحت یافتن	اِسْتِرَاحَة	آسایش و آسائے	آساید	و ماسائے مخفف میاسای نہی از وے فرخی ؎ تو فرخی کہ ترا از جہان امید بدوست ہمیشہ تا بتوانی ز خدمتش مساے - رکن الدین بکرانی ؎ بکش ز راہ جبین جوش پائے از رنگ و بوے یکزمان آسائے - و بمعنی فائدہ مجاز است - سہرامی ؎ چنان نمود بمن دوش ماہ تو دیدار - چو ماہ من کہ کند گاہ خواب خوش آسا ناصر خسرو ؎ جائے رنج واندہ است این اے پسر - جائے آسانی و شادی دیگر است - و از ین ماخوذ است تن آسانی و در ملحقات بمعنی راحت رسانیدن ہم آمدہ ۱۲ ن
ایضاً	سونا	خفتن ۱۲ ن	نوم	"	"	
ایضاً	مدفون ہونا معزز کا			"	"	فقرہ آئین اکبری در فرہ (نام مقام) درگذشت و ہمانجا آسود ۱۲
ایضاً	فارغ و بیخطر ہونا	فارغ و بیخطر بودن		"	"	صائب ؎ سرو از بیمہری باد خزان آسودہ است - صائب آزادہ را از تیر دوران چہ باک -
آراستن	سنوارنا	زیب دادن ۱۲ ن	تَزْيِين	آرایش و آرا	آراید	آرایش بمعنی رسم و قاعدہ ہم آمدہ فردوسی ؎ سوے او یکے نامہ بنوشتہ - ز آرایش بندگی گشتہ

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	معنی عربی	حاصل مصدر	مضارع	تحقیق و سند وغیرہ
آرائیدن و آریدن	سنوارنا			ہر دو بمعنی زیب و زینت		و آرا امر نیز بآراستن عزالدین شروانی ؎ روے بنما و بزم را آرا - چون توئی آفتاب بزم آرا - ۱۲ ن و آرستہ مخفف آراستہ - فرخی ؎ ایا بسر نگارستہ تر ز صد حاتم - ایا بمعرکہ مردانہ تر ز صد سہراب - ۱۲ فرہنگ ناصری -
ایضاً	سنورنا	زیب گرفتن ۱۲ ن		"	"	
آرامیدن و آرمیدن	ٹھہرنا	سکون و قرار گرفتن ۱۲ اب ن	سُكُون	آرامش و آرمش و آرام ہر سہ بمعنی قرار و سکون ۱۲	آرامد و آرمد	و آرام امر نیز سیف الدین بخاری ؎ اے بردہ ز من قرار و آرام - نزد من بیقرار آرام - و بمعنی آرامگاہ و این مجاز است حکیم فردوسی ؎ بمردی نشیند بآرام تو ز تاج و نگین بستر و نام تو - آرامندہ و آرمندہ بالمد و آرمندہ و آرمند بالقصر و ہر چہار بنون آرام گیرندہ آرامیدہ و آرمیدہ بتحتانی و آرامدہ و آرمدہ بدون تحتانی و ہر چہار بالمد و ہمین بالقصر ہم بمعنی آرام گرفتہ سعدی ؎ گران ساخت سنگ سبک باد پاک - روان گرد گردون و آرمدہ خاک ظہوری ؎ تمکین خندۂ بشور آورد - ہوس آرمیدۂ ما را - ۱۲ ن
آروغیدن	ڈکار لینا	آروغ زدن و دادن	تجشوء و تجشئة	آروغ ڈکار ۱۲	آروغد	
آزمودن	آزمانا	امتحان و تجربہ کردن ۱۲ ن	اختبار و امتحان	آزمون و آزمایش ہر دو بمعنی امتحان و تجربہ ۱۲	آزماید	
آزاردن و آزردن و آزیریدن بروزن پاچیدن	دکھ دینا	آزار دادن ۱۲ ن	اِيْذَاء	آزارش و آزار و آزیر ہر سہ بمعنی رنج و آزار یا آزار ۱۲ و ہر دو بسین یعنی آزارو آریزام نیز	آزارد و آزرد و آریزد	سکندر نامہ ؎ چنان داشتم ملک را بیش و بس - کہ آزار شے نامد از کس بکس - انوری ؎ در جہان چندانکہ خواہی بیشمار - نیستی و محنت و آزیر ہست - در فلک چندانکہ خواہی بیقیاس نفرت آہوے و چشم شیر ہست - و آزار و آزر امر نیز حکیم سوزنی ؎ نگار آزرومانی غلام صورت اوست - ز من بدین کہ بگفتم گرازری آزر - ۱۲ ن و در برہان است آزیدن بازاے ہنوز بمعنی آزردن و آزار دادن ہم بنظر آمدہ است ۱۲ و در ملحقات نگاشتہ کہ آزردن بروزن واکردن مخفف آزارانیدن کہ دیگرے را آزار دادن و خود آزردہ شدن باشد و آزردن بفتح دوم و ضم آن ہر دو آمدہ انوری ؎ اے بشاہی ز ہمہ خانان فرد - مشتری طلعت و مریخ نبرد - تا یکے روز کہ در بردن جان - تن بے زور مرا مے آزرد ۱۲ ن

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	معنی عربی	حاصل مصدر	فعل ماضی	تحقیق وسند وغیرہ
ایضاً	آزار پانا	آزار یافتن ۱۲ن	تأذی	〃	〃	سکندرنامہ زخلق ارچہ آزار بینم بسے - نخواہم کہ آزارد از من کسے - ۱۲ن
آشامیدن	پینا	نوشیدن	شرب	آشام نوش و امر حاضر نیز وبقصر ہم آمدہ ۱۲ن	آشامد	کمال اسمعیل پناہ سوے قناعت ہمی برم زان قوم - کہ اہل خانہ خود را شام مے ندہند آشمید مخفف آشامید - شیخ نظامی ہم خورد و ہم آشمید با او - ۱۲ن - بقصر
ایضاً	کھانا	خوردن		〃	〃	چون غم آشامیدن حزین نکوتامان سرخورید دارم - بنگ ندر - غم آشامان دل دریاکشی دارم خنگ آسا - ۱۲
آشفتن و آشوفتن	درہم و پریشان کرنا ۱۲ن	درہم و پریشان کردن		آشوب آشو مخفف آشوب ۱۲م	آشوبد	آشفتہ و آشوفتہ درہم و پریشان و برین قیاس آشفت و آشفتی و آشوفتی شیخ شیراز چو زنبور خانہ در آشوفتی - گریز از محلت کہ زنبور دادفتی - شیخ نظامی برآشفت زان تیرگی شاہ را - کہ حجت قوی دید بدخواہ را - ۱۲ن -
ایضاً	درہم و پریشان ہونا	درہم و پریشان شدن ۱۲		〃	〃	
آغازیدن	شروع کرنا	شروع کردن ۱۲ن	بدء	آغاز شروع و امر ہم ۱۲ ن ب	آغازد	مولوی معنوی چون سماع آمد زاول تا کران - مطرب آغازید یک لحن گران خواجہ شیراز در آن مقام کہ حسن تو جلوہ آغازد - مجال طعنہ بد بین و ناپسند مباد حکیم سوزنی آورد بیاسے کہ بنایہ کہ خوری سے مستک شوی و حریدہ آغاز ہی واقتد ۱۲ن -
ایضاً	قصد اور ارادہ کرنا	قصد و ارادہ کردن ۱۲ن ب		قصدٌ و ارادۃٌ		
آغشتن و آغاشتن و آغاردن و آغاریدن	گوندہنا و ملانا	سرشتن و بیختن ۱۲ن	عجن	آغار و امر نیز ۱۲	آغارد	ابن یمین بسکہ گردون راخوش آمد شربت گفتار من - در گلاب دیدہ ہر دم چون شکر آغاردم - ۱۲ن و در برہان است آغار بالغین نقطہ دار بروزن ناچار ہر چیزے نم کشیدہ و خیسیدہ از آب یا از خون بود و فرو شدن نم باشد بزمین و آمیختہ و درہم پیوستہ و سرشتہ را نیز گویند و بمعنی برانگیختہ و تحریک کردہ ہم آمدہ است کہ عربی اغرا خوانند ۱۲ ب

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	معنی عربی	حاصل مصدر	فعل ماضی	تحقیق وسند وغیرہ
آغاردن و آغاریدن	ترکرنا	خیسانیدن و ترکردن چیزے بچیزے ۱۲ن		〃	〃	حکیم تراری قہستانی بمنزلے کہ فرو دایم از فراق رخت - زخون دیدہ جہان بسر بیاغارم - مظفر ہروی شہنشہی کہ چو برداشت روز کین خنجر - بخون خصم بیاغاشت خاک را یکسر - ۱۲ن
ایضاً	تر اور آلودہ ہونا ۱۲ن	تر و آلودہ شدن ۱۲ن		آغار نم و رطوبت ۱۲ن	〃	۵ز آغاریدن آن دشت باخون - شدہ یکسر درختانش طبرخون - وصاحب مصطلحات نگاشتہ کہ آغاریں را گویند کہ بہ گل و مانند آن سرشتہ و آمیختہ باشد و بمعنی سرشت چون بد آغار بمعنی بدسرشت و بمعنی سرشتہ و امر بسرشتن ابوشکور یکے زشت روئی بد آغار بود تو گوئی برو مرگ زہی مار بود - عنصری عقیق وار شدست این زمین زبس کز خون - بروے دشت و بیابان فرو شدست آغار - آغاردہ و آغردہ و آغاشتہ و آغشتہ و غشتہ بحذف الف انچہ آغار خوردہ و تر شدہ باشد بچیزے و فرغاردہ و فرغردہ نیز گویند سوزنی بدرد خاست کمرگاہ و پشتت از سرِ آنکہ جامۂ زبرین بود تو آغردہ - سنائی عقل باب ردیش آغشتہ - سود گردد پیش ناگشتہ - ۱۲ن
آغارنیدن	گوندہوانا اور ترکرانا اور طوانا	آغاردن فرمودن کسی را ۱۲ن			آغارند	
آجیستن	سنوارنا	آراستن	تزئین			آجیستن بروزن آمیختن ۱۲ از ملحقات
آماسیدن و آماہیدن	سوجنا	متورم شدن ۱۲ن	ورم و تورّم	آماس و آماہ	آماسد	شرف شفروہ خصمت از فربہی یافت زمعجون غم در - چہ شود فربہی طبل ز آماہ بود - ۱۲ن
آمرزیدن	بخشنا	از گناہ درگزشتن ۱۲ن	غفر و غفران ومغفرۃ	آمرزش و آمرز و بیبن امر نیز ۱۲	آمرزد	شیخ نظامی گراین خاک رو از گنہ تافتی - بآمرزش تو کہ رہ یافتی -
آمرزانیدن	بخشوانا	متعدی از آمرزیدن ۱۲			آمرزاند	

مصدر فارسی	مصدر اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	تحقیق و سند وغیرہ
آموختن	سیکھنا	تعلیم گرفتن ۱۲ ان	تعلّم	آموزش و آموز	آموزد	آموزیدہ و آموختہ اسم مفعول و آموختہ و آموخت ہر دو مخفف آن و آموزگار استاد و معلم شیخ نظامی چو ہستی بہ پند من آموزگار ـ بدین روز بنشاندت روزگار شیخ شیراز من آدمی بچنین شکل قد و خوی و روش ـ ندیدہ‌ام مگر این شیوہ از پری آموخت ـ ۱۲ ان
آموختن	سکھلانا	تعلیم دادن ۱۲ ان	تعلیم	〃	〃	شیخ شیراز معلمت ہمہ شوخی و دلبری آموخت ـ جفا و ناز و عتاب و ستمگری آموخت ـ ۱۲ ان
ایضاً	خوگرنا	خو گرفتن ۱۲ بہار		〃	〃	؎ بتماشائے تو ترسم کہ نظر نگشاید ـ دیدہ بے روی تو از بس بہ ندیدن آموخت ـ ۱۲ بہار
آفریدن	پیدا کرنا	پیدا کردن ۱۲ ان	خَلْق و بَرْء	آفرینش و آفرید	آفریند	آفرید خلقت و مخلوق چون داد آفرید نام باری تعالی و ماہ آفرید نام مادر منوچہر آفرین امر و بمعنی ثنا و تحسین مجاز است ۱۲ ان وحشی اعتقاد ما کی صد شد بوحشی زین غزل ـ کیست کو صد آفرین بر اعتقاد ما نکرد ـ ؎ طالب دمیکہ بار کشاید بساط نطق ـ خورشید و ذرہ بر نفش آفرین زند ـ ۱۲ بہار
آگاہیدن	خبردار ہونا	خبردار شدن	اطلاع و صلہ بعلی	آگاہی	آگاہد	
ایضاً	جتانا	خبردار کردن		〃	〃	
آگندن و آگیندن و آگمیندن و آغندن و اغنیدن و آگمندن و آگمیدن ب ج	بھرنا	پر کردن و انباشتن ن ب	مَلْء	آگن و آگند و آگنش ہندی بھتی و عربی حشو ۱۲ ب		و آگین و آگندہ و آگندہ و آگدہ مخفف آگندہ و آگیند و آگیندہ و آغندہ و آغندہ ہمہ بمعنی پر کردہ شدہ و انباشتہ و آگند و آغند ماضی نیز ہست عزالدین شروانی سایل بسوالے از زر تو ـ صد گنج زر و سیم آگند ـ سراج الدین راجی دوات را ز مشک و عنبر آگین ـ جہان را کن ز خطّت عنبر آگین حکیم سوزنی شد زمستان و ز جودت تنہ می خواہم ـ ابرہ و آسترہ و آگندہ می خواہم ـ ایضاً سایل و زایر ز کفت راد تو در روز بزم ـ بدرہا گیرند آگندہ بزر جعفری میر خسرو دل ز مہر جہانیان کندہ ـ زانکہ از یار دوست آغندہ رودکی بسان پشت منست آن دو زلف مشک آگین ـ بسان حال منست آن دو چشم سحر آگند شاکر بخاری منم در کشور عشقت غنیدہ ـ ولی ز مہر رویت آگیندہ شیخ اوحدے انگما ندہ جہان خواہ گنج ـ بچون تو ان آگیندنش د گنج ۱۲
آگندن	دفن کرنا	دفن کردن	دَفْن	〃	〃	فردوسی مرا مردہ در خاک مصر آگنید ـ ز گفتار من ہیچ مپر اگنید ـ
آلودن و آلائیدن	آلودہ ہونا	ملوث شدن ۱۲ ن		آلایش	آلاید	شیخ شیراز جہد کردم کہ تا نیالاید ـ بخرابات دامن پرہیز ـ آلای مرادف آلودہ چون از ہم آلاے و عبیر آلاے ؎ چو ان غنچہ دہان آمد بگلگشت ـ عبیر آلاے شد بوم و بر و دشت ـ

مصدر فارسی	مصدر اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	تحقیق و سند وغیرہ
						وام بآلائیدن و آلاے غنی از وسے انوری نعمت آلودہ بیش نیست جہان ـ دامن ہمت بدان میالاے ـ آلود ـ ملوث چون آتش آلود و گرد آلود و غبار آلود و چشم شرم آلود و چشم خواب آلود و چشم آتش آلود و چشم خون آلود و ماہ سحاب آلود و بیت انتخاب آلود یعنی انتخاب زدہ محمد سعید اشرف تا نقاب افگندہ آن رخسار محسود چراغ ـ رفتہ در فانوس حسن آتش آلودہ چراغ ـ ملا وحشی ؎ جاے خود در بزم خوبان شمع سان ہرگز نکرد ـ آنکہ اشک گرم و آہ آتش آلودی نداشت ـ ۱۲ ان ـ
ایضاً	آلودہ کرنا	ملوث کردن ۱۲ ن		〃	〃	حزین رخ برافروختہ از غیرت بیباکی من ـ عرق شرم گلش را بگلاب آلودہ ـ سنبل آشفتہ دل آزردہ نگہ تشنہ بخون ـ ابروے تیغ بکینم بعتاب آلودہ ـ ۱۲
آمودن و آمادن و آمائیدن و بالمد ہر دو تحتانے	بھرنا	پر کردن ۱۲ ان ب		آمودی و آمای و آمار بمعنی ۱۲ ان	آماید	والہ ہروی با نوسے طرحی بروے صفحہ مدح آورد ـ ہم ز سحر آمودہ ہم از دعوی پیغمبری ـ ۱۲ ن و آمادہ و آمودہ ـ اسم مفعول و انچہ در رشتہ کشیدہ باشند چون لعل و مروارید ۱۲ ان و در برہان تنہا آمودہ را بدین معنی نگاشتہ ۱۲
ایضاً	بھرجانا	پر شدن ۱۲		〃	〃	میر خسرو مگر سیل آمد از دریاے مقصود ـ کہ شد با سے حریفان گوہر آمود ـ ۱۲ ان
ایضاً	سمانا	گنجیدن ۱۲ ان	سَعَۃ	〃	〃	
ایضاً	سمونا	گنجانیدن ۱۲ ان		〃	〃	
ایضاً	آراستہ کرنا	آراستن ۱۲ ان ب		〃	〃	دقیقی گفت شاہا اگر خلد آرای یعنی آن لعبت چگل آماے ـ آے آراستہ کن ۱۲ ان ؎ در آمودن آن ہمایون بنائے ـ نماند ایچ باقی بگنجینہ ہا ـ ۱۲
ایضاً	آراستہ ہونا	آراستہ شدن ۱۲ ان		〃	〃	
ایضاً	ملانا	آمیختن ۱۲ ان		〃	〃	نظامی تو ای گوہر آماے چالاک شیخ ـ مسلسل کن گوہر آن در مزیج ـ ۱۲ ن
ایضاً	ملنا	آمیختہ شدن ۱۲ ان		〃	〃	
آمودن	بنانا	ساختن و ساختہ گردانیدن ۱۲ ب	تسویل ص	〃	〃	

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مترادف	مصدر عربی	حاصل بالمصدر	مضارع	تحقیق وسند وغیره
آمادن	بنانا اور تیار کرنا	ساختن ۱۲ اب		+	+	**صائب** از برگ سبز قتل خود آماده است تیغ - بیجا صیقل نگر که چه با بیدمی کند - ۱۲ ن
ایضاً	بن جانا اور تیار ہونا	ساخته شدن ۱۲ ب		+	+	
ایضاً و آمائیدن	مہیا کرنا	مہیا کردن ۱۲ اب بہار		+	+	
ایضاً	مہیا ہونا	مہیا شدن ۱۲ ابہار		+	+	
ایضاً	مستعد کرنا	مستعد نمودن		+	+	
آمیختن	ملنا	باہم شدن دو چیز یا زیادہ ۱۲ ن	مزج مشج	آمیزش و آمیز و آمیزه و آمیغ و آمیغه ۱۲ اب ن	آمیزد	**حکیم اسدی** بسے گرد آمیز خوبان مگرد - که تن را کند لاغر و روی زرد - و گاہے زا را الغین معجمه و گاہے زائے فارسی بدل کنند چون آمیژد آمیغ **رودکی** آه از این جور این زمانه شوم - همه شادی او غنا آمیغ - وسند زائے فارسی در برہان است ۱۲ ن ب
ایضاً	ملانا	باہم کردن دو چیز یا زیاده ۱۲ ن ب		〃	〃	**عرفی** از باغ نعیمش مده انعام و میامیز - با مطلب او مطلب اصحاب تنعم را -
آویختن	لٹکانا	فرو ہشتن ۱۲ ن	نوط و تعلیق	آویزش و آویزه آویخ	آویزد	**صائب** ہمچو آئینه که بر شارع عام آویزند - عمر من صرف پریشان نظری می گردد - **وحید** مردمک سندیست که مجنون سیه بخت ز رنگ - پرده در نظر پیچ غزالان آویخت **آویزه** ہرچه بدل آویزد عموماً و گوشواره که از گوش آویزند خصوصاً **آویزگان** محبوبان و معشوقان مجازاً **و آویزان** آویخته شده ۱۲ ن
آویختن	لٹکنا			〃	〃	**گلستان** عقد ثریا از تاک آویخته ۱۲
ایضا	لپٹنا	بپیچیدن و در گرفتن ۱۲ ن بہار		〃	〃	**صائب** مباد آه کم فرصت بدامانت در آویزد - ز خلوت بر میا ز نہار بیباکانه در شبہا ۱۲ ن **باب ۵ گلستان** موکلان عقوبت در وے آویخته ۱۲
آویزانیدن	لٹکوانا	آویختن فرمودن			آویزاند	از صوة المصادر ۱۲ والله اعلم
آچاریدن ۱۲ ن	ملانا	آمیختن	مزج	آچار	آچارد	**ناصر خسرو** دیو بست جہان که زہر قاتل ما - در نوش بکر خویش آچارد - راست نگر و دروغ

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مترادف	مصدر عربی	حاصل بالمصدر	مضارع	تحقیق وسند وغیره
						و مکر بیجا زد - معصیت را بدین دروغ میاچار - ۱۲ ن
آہیختن و آہختن و آہیخیدن و آہیکیدن و آہازیدن و آہائیدن و آہریدن و برونن و باہیچیدن ۱۲ ن	کھینچنا	کشیدن ۱۲ ن ب		آہیخ و آہیک بمعنے کشش ۱۲ و امر حاضر نیز ۱۲	آہیخد	**شیخ نظامی علیه الرحمة** شه عالم آہیخ گیتی نورد - در آن خاک یکماه گرد آہنجور دیکمال **اسمعیل** ہمچو کشتا بسینه سر اندر کشد اجل - آنجا که نیزه تو بر آہیخت بال **حکیم اسدی** بر آہیخت خرطوم فیل از زره - بہ پیچید چون رشته بر زد گره - بگرزش چنان کوفت زخم درشت - کش اندر شکم ریخت مہره ز پشت - **حکیم فردوسی** ز آہیختن تیغها از غلاف - گم قاف را در دل افتاد کاف **ابو شکور** چنانچه مرغ ہوا پر و بال بر ہنجد - تو بر خلایق بر پر مردمی بر ہیخ - **ابو المؤید** چون بر آہیخید تیغش بر بید - در تن شیر ژیان خشه زہره آب - **میر معزی** چون برزم اندر بر آہیخی تو شمشیر از نیام - چون ابصید اندر قوا از ترکش کشی تیر گزین - بسته گردد سر کشان را دست و خصمان را دہن - خسته گردد آہوا ز اچشم و گوران را سرین - ۱۲ ن آہنه مخفف آہیخته بمعنی بر کشیده ۱۲ و مخفی نماند که معنی این مصادر در نوادر المصادر بدین گونه مے نگارد که بالمد بر کشیدن تیغ و خنجر و مانند آنها و در برہان است آہختن بمعنی کشیدن مطلقاً اعم از قد کشیدن و شمشیر از غلاف کشیدن و دود از خیر کشیدن و امثال اینها و آہازیده بمعنی کشیده باشد خواه قد کشیده و خواه شمشیر کشیده خواه تنگ و امثال آن ۱۲
آجیدن و آجدن و آژیدن و آژندن و آژدن و آژدن و آژین و ژدن	چبھونا سوئی وغیرہ کا ایضاً	خلانیدن سوزن و امثال آن ۱۲ ن ب	نخس و نخز و غرز و ندغ		آژند	و در نوادر المصادر است اژیدن بالمد و تحتانی و آژندن بنون و آژدن بر وزن بادزن و نیز ژدن نہم بمعنی سوزن زدن و آستره زدن و آژینه زدن بنوعی که نشان آن ریزه نزدیک بہم واقع شود و ہرچه مثل اینها باشد آزا آژیده و آژنده گویند و ہمچنین آجیدن و آجدن و آجیده و آجده بجیم تازی و ژدن و ژده ہر دو بدون الف **وقوسی** گوید این لفظ را دو جا استعمال کنند یکے در سوہان که آژده سوہان و سوہان آژده نیز گویند و دیگر در قبا که قبائے آژده و آجیده خوانند **فقیر مولف** گوید این تخصیص بیجاست چه نارنگ آژده ہم آمده - **ظہیر فاریابی** ۵ رخ عدوت چو نارنگ زرد و آژده باد - بسوزنی که ز آتش گزارده نه ز زنگ - **انوری** از ملاقات ہوا روے غدیر - راست چون اژده سوہانست - **فردوسی** به نزدیک آن گرگ باید شدن - ہمه چرم او را به پیکان ژدن - **ذو الفقار شروانی** کشف کرد از ہر کو در کشید از طوق امر ت سر - لسان خار شپش کرد شست چرخ تیر آژدن - ای جیده کرده شده و امر حاضر نیز ۱۲ ن

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغت	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	تحقیق وسند وغیره
						نیز فرخی بچشم مخالفان بیاژن بتیر- همچون کفِ ولی بزر آزدی- وگویند که بمعنے آسودن وراحت یافتن نیز آمده ناصر خسرو وازکرد سفاهت بلب جوے سخندان- جاز ابکف عقل همی شوی ذهمی آژ- وآژینه بالمد افزاری که بدان آسیا تیز کنند وزین لفظ پیداست که فارسی هم اسم آله دارد ۱۲ ان
آجیدن	سینا	دوختن خرقه ۱۲ وارسته	خیاطه			سالکای نیرد‌ی گریبان می توانم پاره کردن گاهے ازدست بخیه سالوسان پیرهن خرقه آجیدن نمی دانم- آجیده وآجده بخیه میر معزی خوابیده بجوم الف زخم خدنگی- این جامه پرخون من آجیده بشستی است- شانی تکلو گررشته شود پنبه خورشید کندکم- برآجدهٔ جامه جاه تو رسائی- ودرشیشهاے روے سوهان- که آزامیج سوهان نیز گویند- وحشی صبا اگر بیاموزد نکم کار بے حفظش- بارد موج رآب چون آجیدهٔ برسوهان- ۱۲ وارسته-
آزیدن و بالمد ۱۲ ب آزدن ۱۲ ان ب	رنگنا	رنگ کردن ۱۲ ب	صبغ و تصبیغ		آزد	فردوسی سوے خانه شد دختردل زده- زجان معصفر بخون آزده- ۱۲ ان
آماریدن	خوب جانچکر حساب کرنا	باستقصا حساب کردن ۱۲ ان	مناقشه	آماد وآبار و آوار وآوارو وآو به معنی دفتر حساب و دیوان ۱۲	آمارد	میا مارنهی ازوے حکیم سوزنی توازسر غزمی ولطیفی دظریفے بیدان همه افعال من و پیچ میامار لطیفی هرآنکو خرمزاج دخرجه باشد- وراچه قول وچه آورچه باشد- آے گفتن ونوشتن اوفائده ندارد ومعتمد علیه نباشد فردوسی دوصد درج پر حوق و پاره همه که بدنام شان دراواره همه- میر معزی بس دیر نماند است که ملک ملکان را- آرند بدیوان تو اواره دفتر ۱۲ ان-
آژندیدن	گارا لگانا دو اینٹ کے درمیان میں	گل درمیان دو خشت گماشتن ودروقت بنا نهادن ۱۲ ان ب		آژند بالمد والقصر ۱۲	آژندد	
آژیریدن بروزن بازیے چیدن	هوشیار اور خبردار کرنا	هوشیار شدن وخبردار کردن	تنبیه	آژیر بالمد والقصر بمعنے هوشیاری ودم هوشیار مجاز است	آژیرد	فردوسی سپه را نگهدار وآژیر باش- بشب وروز با ترکش وتیر باش- ۱۲ ان

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغت	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	تحقیق وسند وغیره
ایضاً	آواز کرنا	بانگ کردن ۱۲ ان ب				
ایضاً	مہیا اور موجود کرنا	مہیا وآماده ساختن ۱۲ ب		"	"	
آشوبیدن و آشوریدن و آشوردن بروزن آموختن ۱۲	گھیپنا نفائس ۱۲	برهم زدن و آمیختن چیزے بچیزے ۱۲ ان		آشوب و آشور و شور و غوغا و هم نیز بمعنی واسم مخفف اعلام ۱۲ ان	آشوبد و آشورد	ودر برہان تنها آشوردن را بمعنی آمیختن و ممزوج کردن وخمیر نمودن نوشته ودر نوادر المصادر وهم نفائس اللغات آشوبیدن را مرادف آشوردن وآشوریدن نگاشته ۱۲
آغستن بالمد وفتح غین معجمه وسکون سین مهمله بروزن وارستن ۱۲ ن ب	ٹھونسنا	پُرکردن چیزی درچیزی بزور ۱۲ ن ب				آغسته بزور پُرکرده شده ۱۲ ان ب ۱۲
ایضاً	ٹھونسا جانا	بزور پُرکرده شدن ۱۲ ان				
آغوشیدن و آگوشیدن	بغلگیر ہونا	دربغل گرفتن ۱۲ ن ب		آغوش و آگوش بغل ۱۲	آغوشد و آگوشد	آغش وآگش مخفف آغوش وآگوش است ۱۲ ان ب-
آگنشتن بالمد وفتح کاف عجمی وغین معجمه ان	مضبوط باندهنا	محکم بستن ۱۲ ان				آگشته وآگسته وآگسه مخفف آن وهر سه بمعنی محکم بسته ونیز بمعنے معلق وآویخته ۱۲ حکیم سوزنی هیچ اہل ہوا وبدعت را چنگ در دامن تو آگسه نیست- کمال اسمعیل-

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	تحقیق وسند وغیره
وآگستن بفتح کاف فارسی و سین مهمله ١٢ رشیدی						خود مکن قصه دراز آخر نباشد کم زیان - چون طمع گسسته است از جبهٔ و دستار تو - ابوالعباس بوالحسن زور خویش می سنجید - در آگسته از ربود کلید ١٢ ان شمس فخری گردن دشمن بزنجیر بلا - انتقام تو بکین آگسته است - ج ١٢
آگیشیدن	آویزش کرنا	درآویختن ١٢ ان ب		آگیش	آگیشد	
ایضاً	چنگل مارنا کسی چیز میں جان	چنگ زدن در چیزی ١٢ ان ب		"	"	آگیش بکسر ثالث و سکون تحتانی معروف و شین قرشت یعنی درآویخته باشد چه اندر آگیشید یعنی اندر آویخت و چنگ در چیزی زده و دراز کرده را نیز گویند و بمعنی دراز کردن و درآویختن بچیزی هم هست ١٢ ب ن رودکی تو شه جان خود از دیر باسے - پیش کاید مرگ پاے آگیش ج
ایضاً	دراز کرنا	دراز کردن ١٢ ان ب		"	"	
آفندیدن	جنگ کرنا	جنگ و جدال نمودن ١٢	جدال مناقشه و مخاصمه و تنازع	آفند جنگ ١٢ ب ن	آفندد	فردوسی دلیر و جهانسوز و پرخاشخر - ندانند جز آفند کاری دگر ١٢
ایضاً	دشمنی کرنا	عداوت و خصومت کردن ١٢ ب		خصومت	"	مولوی معنوی در دل آو ان نصیحت کارگرد - ترک آفندیدن و پیکار کرد - ١٢ ب ان سوزنی آورد پیاسے که مباد انجوری مے - بسنگ شومی و عربده آغازی و آفند - ج ١٢ و در یکے از کتب مصادر مولفه عوام آفندن هم دیده شد ١٢
آلفتن بروزن آشفتن ١٢	پریشان هونا	آشفتن ١٢ ن ب				و همچنین آلفته و سید علیه الرحمه یعنی رند و اهل مشرب گویند و این ظاهر امجاز است و همین شهرت دارد ١٢ ان ب و چون اهل لغت آلفتن را مرادف آشفتن نگارند و آشفتن لازم و متعدی هر دو آمده لهذا آلفتن را هم بمعنی پریشان شدن و هم پریشان کردن توان دانست ١٢
آلیزیدن برای تازی ان بلیزیدن	پشنگ مارنا	برجستن و جفته زدن ستور و لگد انداختن ١٢ ان ب	ترمح الرمحین ضرح الرحلین بالمد و القصر ضراح الرحلین ١٢ ان	آلز	آلیزد	سراج الدین راجی نفس چون سرکش است بشیز و چو سمن آسا بهر سو آلیز ابو شکور چو آلیزنده شد در مرغزارے - نباشد بروش از باربارے ١٢ ان ب -
آردن دیردن	آٹا کرنا	آرد کردن ١٢ ان	طحن			
آسغدیدن بالمد و القصر	ساخته و پرداخته هونا	ساخته و پرداخته شدن ١٢ ن				و برین قیاس آسغده و اسغه بفوقانی و سغده بموحده و سغده بسین ساخته و پرداخته ابوشکور

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	تحقیق وسند وغیره
وابسغدیدن بکسر باے تازی و فتح الفوقانیه و قبل یاے فارسی و شین معجمه ١٢ ان						تن و جان چو هر دو فرود آمدند - بیک جاے هر دو لبغده شدند - مسعود سعد سلیمان خاطر عالی تو غارت کرد - گنج آسغده سنان قلم - ١٢ ان

باب الف مقصوره

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	تحقیق وسند وغیره
افتادن و اوفتادن و فتادن	گر پڑنا		وُقُوع سُقُوط هَوِی	افت ١٢ ان وافتاد	اوفتد و فتد	
ایضاً	واقع هونا	واقع شدن		"	"	آهی آهی از عشق تو رسوا شده و از پا افتاد - کم بدین نوع ترا عاشق رسوا افتاد - خواجه حافظ گر جان بدهد سنگ سیه لعل نگردد - با طینت اصلی چکند بدگهر افتاد - فقره گلستان در ایام جوانی چنانکه افتد و دانی ١٢
ایضاً	هونا	بودن و شدن		"	"	فقره اخلاق محسنی زاری آغاز کرد مفید نیفتاد حزین زهر غم هجر تو بجان کارگر افتاد - امید وصال تو بعمر دگر افتاد - گلستان افتد که ندیم سلطان زر بیابد و باشد که سر برود و همچنین بیخبر افتادن نمی آئی نمی خوانی نمی جوئی نمی پرسی - چرا از آشنایان اینقدر کس بیخبر افتد ١٢ و چون آشنائی افتادن کمال اسمعیل من آنروز از خویش بیگانه گشتم - که افتاد با تو مرا آشنائی و چون صلح افتادن حافظ شکر آنرا که میان من و او صلح فتاد - حوریان رقص کنان ساغر شکرانه زدند - و چون مقبول افتادن درویش واله هروی ز عرض حال که گفتند قبول یار چه خط - چو گل بباغ نمی آید از بهار چه خط - و چون راے افتادن فرخی شهان پیشین فرهای بروندی - ز بهر فال هر کس کشان فتادی راے - و چون رغبت افتادن واله هروی بسیر گلشن اندکے رغبت فتد گر آمیه در گلستان نباشد - ١٢

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	تحقیق و سند وغیرہ
افتادن	پہونچنا	رسیدن		″	″	فقرہ گلستان درین شہر چو افتادی اخلاق محسنی ازان شہر سفر کردہ بولایت دیگر افتاد کے رسید مقامات حمیدی ندانم بکدام شہر افتادے رسید آئین اکبری تعراق افتاد عرفی نوبت لمن افتاد بگو ببیدکہ دوران - وچون فریاد افتادن نظامی بیفتد درین طشت فریاد کس - کہ بربستہ شد راہ فریادرس - ۱۲ان وچون ضرر افتادن میر حسن دہلوی چشم تو ترکانہ درآمد بصید - دل شکہ جان را ضرری او فتاد - وچون بسروقت کسی افتادن کنایہ از رسیدن در وقت سختی و مصیبت برسر کسی تاثیر افتادی اگر دیر سر وقت ہلاکش - تاثیر دلی گشت فدای تو بزودی ۱۲ بہار
ایضاً	اتفاق ہونا	اتفاق افتادن		″	″	چون کم افتد و بسا افتد فقرہ گلستان چگونہ افتاد است کہ با ہیچکدام از ایشان میلی و محبتے ندارد چنانکہ با ایاز ۱۲ -
ایضاً	گرفتار ہونا	گرفتار شدن		″	″	وحشی در دام غمت تازہ فتادم نگہدار - من عادت مرغان تو آموختہ دارم - اے گرفتار شدم حافظ کس نیست کہ افتادہ آن زلف دوتا نیست - در رہ گذری نیست کہ دامے ز بلا نیست ۱۲ -
ایضاً	لائق ہونا	لائق و در خور بودن و زیب دینا زیبیدن ۱۲ بہار		″	″	کلیم جامہ در خون شہیدان کش و بخرام بناز - تو اے شاخ گل این رنگ قبا می افتد - محسن تاثیر [illegible] یافت کہ مقبول طبائع شدہ - کہ ببالای تو ہر رنگ قباے افتد -
ایضاً	موقوف رہنا ایک چیز کا دوسری چیز پر	موقوف ماندن چیزے بر چیزے ۱۲ بہار		″	″	صائب امسال ہم ندادیم دست خطیار - مشق جنون من بہ بہار دگر فتاد ۱۲ -
ایضاً	ملنا	بدست آمدن و بہم رسیدن آن		″	″	شیخ شیراز از ترا ہمچون بندہ افتد بسے - مرا چون تو خواجہ نباشد کسے ۱۲
افتادن	دور ہونا	دور شدن ۱۲ان		″	″	فقرہ گلستان اگر ہنرمند از دولت افتد غم نباشد خواجہ حافظ گر نبودی شاہ یحیی نصرة الدین از کرم - کار ملک و دین ز نظم و اتفاق افتادہ بود - صائب ز داغ کعبہ سیاہی نمی فتد ہرگز - ز دل چگونہ غبار ملال برخیزد - ۵ ہنوز میکنم انبار یک جہان حسرت -

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	تحقیق و سند وغیرہ
						اگرچہ کشت تمنا ز حاصل افتادست - چنان بعشوہ مکن گرم سرو مہر آزا - کہ دیگ آرزوے خام شان ز جوش افتد - وچون از راہ افتادن علی ترکمان ما چو خضر یم درین بادیہ بی سرو پا - ہر کہ از راہ فتد باز براہ اندازیم - وچون سیاہی افتادن کلیم نیامدی و سیاہی ز دو اعضا افتاد - سفید شد بر ہمت چشم انتظار افسوس - ۱۲
افتادن	غارت ہونا	غارت شدن		″	″	چون راہ افتادن میر خسرو دلم را در سر زلفت رہ افتاد - غریبان را بہندستان رہ افتد ۵ ز چشمت کاروان صبر من تاراج کافر شد - مسلمانان کسی دیدست کاندر شہر راہ افتاد ۱۲ بہار
ایضاً	پیش آنا	پیش آمدن		″	″	فقرہ اخلاق محسنی مشہور است کہ ظلمة الظلمات را واقعہ افتاد کہ تنہا بقبیلہ بنی قیس نزول کرد جامی رح کہ وا ویلا عجب کاریم افتاد - بسر نابہرہ دیواریم افتاد ۱۲ -
ایضاً	گہس جانا	فرو رفتن		″	″	فقرہ اخلاق محسنی در فکر دور دراز افتاد صائب در خطر گاہے کہ بانگ است ہم پرواز کوہ - ما عبث در فکر تعمیر جہان افتادہ ایم - ۱۲
ایضاً	سمانا	گنجیدن		″	″	۵ ندانم تا ترا در دل چہ افتاد - کہ عادی صحبت دیرینہ برباد -
ایضاً	خراشیدہ ہونا	خراشیدہ شدن ۱۲ بہار		″	″	چون آواز افتادن امیر خسرو ۵ موذن قرص صوفی را زدہ کاز زحلوا خوردنش افتاد آواز - سے آواز خراشیدہ شد ۱۲ بہار
ایضاً	خراب ہونا	خراب گردیدن و درشدن ۱۲				از ملحقات -
ایضاً	صادر ہونا	صادر شدن		″	″	چون خطا افتادن ظہوری در صید وصل کوک تدبیر عکشان - با اینہمہ ملاحظہ آخر خطا فتاد ۱۲
ایضاً	عاجزی کرنا	عجز و انکسار کردن		″	″	غنی زنہار مکن تکیہ بر افتادن سرکش - افتادن سرکش بود افتادن آتش - افتادہ بمعنی عجز کنندہ بوستان زبردست افتادہ مرد خداے صائب افتادگی برآورد از خاک دانہ را - گردن کشی بخاک نشاند نشانہ را - وبمعنی ضعیف و مغلوب ۵ سعدی افتادہ است وآزادہ کس نیاید بجنگ افتادہ - وبرین قیاس نوفتم و نوفتی ۱۲ان
ایضاً	مشغول ہونا	مشغول شدن		″	″	غنی چو تیغ شہر ترا دید در نماز افتاد - دمی اگرچہ بپا ایستاد و باز افتاد - ۱۲ وچون بخود افتادن اے بخود پرداختن لفی کمرہ تا خطاز رخش سرزدہ با من سخنش نیست - چندان بخود افتاد

۸

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	[illegible]	حاصل مصدر	مضارع	تحقیق وسند وغیرہ
						کہ پرواے غرش نیست-
افتادن	ہوجانا	شدن		〃	〃	ناطق بدیذت نہ ہمین برہمن گرشت زبت - کہ شیخ ہم زخداوند غافل افتادست - صائب زبس بکشتن من تیغ مایل افتادست - ہزار مرتبہ بر پاے قاتل افتادست - ۵ ظہوری از خرابی گشتہ سرخوش - کہ عقل از دیدنش لایعقل افتد ظہوری سوران راہمہ بر سرو بریم رنگی نیست عجبی نیست کہ از جملہ شہان بیش افتم - حافظ علیہ الرحمہ صوفیان جملہ حریفند و نظر باز ولی - زین میان حافظ دلسوختہ بدنام افتاد - ایضاً زیر شمشیر غمش رقص کنان باید رفت - کانکہ شد کشتہ او نیک سرانجام افتاد - ایضاً از سر مستی دگر با شاہد عہد شباب - رجعتی مے خواستم لیکن طلاق افتادہ بود - وچون تنگ افتادن کار بر کسی یعنی سخت شدن کار بر کسی سلیم جا کہاے سینہ ام ہر یک در بتخانہ است - از دل من کار بر اسلام تنگ افتادہ است ۱۲
ایضاً	برپا ہونا	برپا شدن		〃	〃	گلستان وقتی افتاد فتنہ در شام - ہر کس از گوشہ فرا رفتند-
ایضاً	غرض اور مصیبت پڑنا			〃	〃	حافظ برو بکار خود اے واعظ این چہ فریاد است - مرا فتادہ دل از کف ترا چہ افتادہ است ۱۲
ایضاً	لٹکنا	آویختن		〃	〃	ظفرنامہ ہاتفی فتادہ لبانشند و دندان دراز - شتر لب دو انند و دندان گراز ۱۲
ایضاً	آنا	آمدن		〃	〃	گلستان پارسا زادہ را نعمت بیکران از ترکہ عمان بدست افتاد - زلیخا تر چون معنی در خاطر افتد - کہ در سلک معانی نادر افتد حضرت شیخ نشکار انداز مارا تا کے افتد رحم در خاطر - رگی داریم و شمشیری سکر داریم و فتراکی ۱۲ بہار وچون گوارا افتادن صحبت آئے موافق آمدن صحبت والہ ہروی بمذاق تو گوارا افتد صحبت والہ - برود از خود اگر دارد از خویش معذب وچون بجا افتادن عضو از جارفتہ اے بجا آمدن عضو مذکور اشرف رود از حب وطن آدم خاکی سوے خاک - عاقبت عضو زجا رفتہ بجا می افتد - وچون چہ کار افتاد بدرالدین چو یک بیج ہزار استون تو صد بے ستون آمد بسندان در او کوہ راہو چہ کار افتادہ ۱۲ اے بچہ کار خواہد آمد - ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	[illegible]	حاصل مصدر	مضارع	تحقیق وسند وغیرہ
افتادن	لاحق ہونا	لاحق شدن		〃	〃	چون احتیاج افتادن ہاتفی شریف را نجیس احتیاج مے افتد - کہ بر گگاہ بود دارد بر بدین چشم - وچون تپ لرزہ افتادن نظامی چنان زد بہ تندی برو گرز را - کہ تپ لرزہ افتاد البرز را - ۱۲
ایضاً	لگنا	خوردن		〃	〃	چون زخم بر زخم افتادن میر حسن دہلوی چشم ہمیز حسن از چشم زخم - زخم دگر بر دگری افتاد
ایضاً	کم ہونا	کم شدن		〃	〃	چون از بہا و قیمت افتادن صائب بدرد غربت زندان بساز چون یوسف - مرو بجانب کنعان کہ از بہا افتی - ۱۲
ایضاً	ٹل جانا	بیجا شدن ۱۲ بہار		〃	〃	چون ناف افتادن عبارت از بیجا شدن عضلات ناف بسبب برداشتن بار سنگین یا زور کردن زیادہ از مقدور یا خوف عظیم خوردن کہ رنگ زرد کند و اطلاق آن بر آدم وغیر آدم ہم آید وچون بار بسیار بر پشت شتر و خاطر اندازند گویند چنان می کنید کہ نافش بیفتد و بعربی سقوط السرا گویند ۱۲
ایضاً	پیدا اور مصور ہونا	آفریدہ شدن و مصور گردیدن ۱۲ بہار		〃	〃	چون نقش افتادن خواجہ ظہیر از حسن روی تو بیک جلوہ کہ در آئینہ کرد - این ہمہ نقش در آئینہ اوہام افتاد ۱۲
ایضاً	متوجہ ہونا	متوجہ شدن ۱۲ بہار		〃	〃	چون بحال کسی افتادن اے بحال وی متوجہ شدن سمر قندی چون نمی افتد بحال من کسی آن بہ کہ من - بعد ازین در گوشہ افتم بحال خویشتن جمال الدین سلمان کے چشم تو با حال من افتد کہ شب و روز - او خفتہ و مست است مرا کار خراب است - ۵ خدایگانا بیکبارگی بیفتادم - ز ضعف حال تو با حال من نیفتادی - ۱۲
ایضاً	سہو ہونا	سہو شدن ۱۲ بہار		〃	〃	چون از قلم افتادن حرف سہو شدن حرف در ہنگام نوشتن صائب پایہ عزت بلندی گیرد از افتادگی - از قلم چون حرف افتد در کنارش جا دہند ۱۲ بہار
ایضاً	مستقیم ہونا	مستقیم شدن		〃	〃	چون اعتبار افتادن بدر چاچی ازین مطلع کہ در تشبیہ کلکش در خط آوردم - بر ابناے زمانم تا قیامت اعتبار افتاد ۱۲
ایضاً	قرار و انس پکڑنا	قرار و انس گرفتن ۱۲ بہار		〃	〃	چون افتادن دل بجائی - قرار و انس گرفتن دل بہ انجا اشرف چون دلم در تنگناے این قفس افتد کہ من - بیضہ افلاک را در زیر پر دارم بیاد - مخلص کاشی در جہان فکر

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	تحقیق وسند وغیره
						اقامت کی کند یا درگم – سرو تصویریم درین گلشن نمی افتد دلم ۱۲
افتادن	بیزار ہونا	بیزار شدن		〃	〃	چون افتادن دل از چیزے کمال خجند افتاد دل از یار ندانیم چه افتاد – فریاد ز شوخی که ملول است ز فریاد ۱۲
ایضاً	حاصل ہونا	حاصل شدن		〃	〃	چو انتخاب افتادن نظیری نیشاپوری مرا ز سنت و حرمت سه انتخاب افتاد – امام ساده رخ و عشق و باده صاف ۱۲
ایضاً	نکل آنا	برآمدن		〃	〃	چون تبخاله افتادن آصفی تبخاله ترا بر لب شیرین ز تب افتاد – بر رشته جانم گرهی بوالعجب افتاد
ایضاً	مشہور ہونا	مشہور شدن		〃	〃	چون خبر افتادن کمال اسمعیل این طرفه که راز تو بخود نیز نگفتم – تا شد خبرم در همه شهر این خبر افتاد ۱۲
ایضاً	ثابت ہونا	ثابت شدن		〃	〃	چون خون بر کسی افتادن کنایه از واجب القصاص شدن خسرو چنین گویند کین رسم نو افتاد – که شیرین کشته خون بر خسرو افتاد ۱۲
ایضاً	مصروف ہونا	مصروف شدن ۱۲ بہار		〃	〃	چون در کار کسی سرگرم افتادن میر معزی بار دیگر باز گرم افتادم اندر کار او – باز شکیبم همین یکساعت از دیدار او۔
ایضاً	پیدا ہونا	پیدا شدن		〃	〃	چون در وا افتادن مولوی معنوی اینچنین مرا ینچنان را سجده کرد – کز سجودش در تنم افتاد درد – و چون خلل افتادن طغرا در تعریف باغ ۵ خلل گرچه می افتدش در دماغ – ولے سرخوشی می پذیرد چو باغ – صد خلل در راحت تنهایم افتاد اگر – ز آشنایان گردبادی در بیابان دیده ام –
ایضاً	لوٹ پڑنا واسطے غارت اور تاراج کے ۱۲	ریختن دزد در جائے بقصد غارت و تاراج ۱۲ بہار		〃	〃	چون افتادن دزد ابوطالب کلیم غم ز مانه ز نا بیدلان ندارد رنگ – بسان دزد که در خانه گدا افتد علی خراسانی بگزید برو حادثه یکدانه گوهرے – دزد اجل بخزن صاحبقران فتاد۔
انداختن	پھینکنا		نبذ طرح لفظ [illegible]	انداز و اندازه	اندازد	چون تیر انداختن و کلوخ انداختن و کمند انداختن صائب کودک این بوم و بر احاجت تعلیم نیست – تا الف گفتست ناوک بر نشان انداخته ۱۲
ایضاً	بچھانا	گستردن ۱۲		〃	〃	چون فرش انداختن حسین ثنائی باش تا حجله ساز دولت تو – بزم را فرش ز اختر اندازد

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						وچون خوان انداختن ظهوری لطف تو بمهمانی ارباب خرد – انداخته خوان سخن از خوان خلیل – وچون بساط انداختن حسین ثنائی طبع جادو فنم بساط سخن – باز بطرز دیگر اندازد ۱۲ –
انداختن	عرض کرنا	عرض کردن ۱۲ ن		〃	〃	چون درد دل انداختن آصفی خواستم درد دل خود بخدا اندازم – یادم آمد ستم او ز خدا ترسیدم ۱۲
ایضاً	مرتب کرنا	ترتیب دادن ۱۲ ن بہار		〃	〃	چون جا انداختن واله هروی نے آنکه همین کام و زبان وقف تو دارم – در صد دل انداخته ام بهر تو جائی – ۱۲
ایضاً	ذلیل کرنا	ذلیل کردن				گلستان هر کرا پادشه بیندازد کسش از خیلخانه ننوازد۔
ایضاً	موقوف اور منحصر کرنا ایک چیز کا ایک چیز پر ۱۲	موقوف داشتن چیزے را بر چیزے ۱۲ ان		〃	〃	صائب دولت حسن تو وقت است شود پا بر کاب – کار ما را چه بوقت دگر انداخته – اے موقوف داشته ظهوری عجب گر از حضیض نامرادی بیا برون آید – ظهوری کار خود ار گر بسعی اختر اندازد ۱۲ و چون بوقت فرصت چیزے را انداختن ۵ مجال گفتگو تنگ است گو وحشی زبان در کش – همان بکمین نصیحت را بوقت فرصت اندازد – مجرد بیا راز قیامت گر درآید چو تو محبوبی – حساب روز محشر را بروز دیگر اندازد ۱۲
ایضاً	کرنا	کردن ۱۲ بہار		〃	〃	چون روانداختن یعنی توجه کردن مخلص کاشی می توانم صورت آئینه شد – گر ببیند از نه خوبان رو بمن خالص گرفتن آن قدر عیب است در آئین ما خالص – که بما هر که رو انداخت نگرفتیم رویش را – و چون پنجه با کسے انداختن قدسی هر چه خواهی کن که ما را با تو راه جنگ نیست پنجه با زور آوران انداختن فرهنگ نیست – و چون حیله انداختن نادم گیلانی گر ز پا افتادم ز نهار دست از من مدار – حیله در صیدم میندازی که بسمل گشته ام – و چون آه با آه انداختن باقر کاشی آه اگر سوختگان آه با آه اندازند – آورند از نهم چرخ و بجاه اندازند – و چون نگاه بنگاه انداختن لے پیاپے نگاه کردن علی ترکمان نظر از دیده همان به که براه اندازیم – در ره شوق نگاهی به نگاه اندازیم – و چون گذر انداختن ظهوری بزیر سر نهد از موج بالین جدول دریا – اگر خواهی گذر بر چشم جیحون یام اندازد ۱۲ سنجر کاشی ۵ چو صبح چند کسی و عنان توان انداخت – گذر بتربت ما نیز میتوان انداخت – ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر مرکب	ماضی و مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
انداختن	پکانا	پختن		〃	〃	چون کباب انداختن - صائب ؎ اگرچه عشق ندارد ز من فسرده تری - توان بمنقل گرم کباب انداخت -
ایضاً	پہنانا	پوشانیدن		〃	〃	نگار دانش انگشتری ملک ابد را دربن بازده تا دیباعت ینگ ز انگشت تو بیندازم ۱۲
ایضاً	ڈالنا	افگندن		〃	〃	خواجه حافظ اے که بر ماه از خط مشکین نقاب انداختی - لطف کردی سایهٔ بر آفتاب انداختی - حزین تیغ نازت مے خمار شکن - بوالهوس را بساغر اندازد ۱۲
ایضاً	بند کرنا	بستن ۱۲ بہار		〃	〃	چون قفل انداختن کمال اسمعیل عقل را ادراک صنعت دیده بر دوخته - نطق را وصف تو قفلے بر زبان انداخته - ۱۲ بہار
ایضاً	ضائع کرنا	ضائع کردن		〃	〃	گلستان بیفایده هر که عمر در باخت - چیزے نخرید و زر بینداخت -
ایضاً	مغلوب کرنا	مغلوب کردن		〃	〃	خواجه حافظ گوی خوبی بردے از خوبان عالم شاد باش - جام کیخسرو طلب کافراسیاب انداختی ۱۲
ایضاً	دور کرنا	دور کردن		〃	〃	خواجه حافظ باده نوش از جام عالم بین که بر اورنگ جم - شاهد مقصود را از رخ نقاب انداختی ۱۲
ایضاً	رکھنا	نهادن		〃	〃	چون تهمت انداختن خواجه شیراز خواب بیداران ببستی وانگه در نقش خیال - تهمتی بر شب روان خیل خواب انداختی - و چون گوش انداختن برگفتار کسے ظهوری سخن بیهوده در کام زبان بر بگیر گر چیدیم - نشد روزے که روزی گوش بر گفتام اندازد -
ایضاً	مارنا	زدن		〃	〃	حزین خدا اے بیوفا بسینهٔ من - رشک اغیار خنجر اندازد - ایضاً جان افسرده شد اے عشق خون آشام اشارت کن - که این دل مردگان را در رگ جان نشتر اندازد ۱۲ و چون زخم انداختن نظامی بسے گرد بر گردش انداختند - بسے زخم چون آتش انداختند ۱۲
ایضاً	گرا دینا	فرمودن				حزین آن سلیمان شمائے که بجدل - صلح بازو کبوتر اندازد -
ایضاً	اٹھانا	برداشتن		〃	〃	حزین عشوهٔ مهر لبم اگر شکند - شکوه غوغاے محشر اندازد -
ایضاً	مبتلا کرنا	مبتلا کردن		〃	〃	ملا سبقتی هر کسی با شمع خسارت بنوعی عشق داشت - زین میان پروانه را در اضطراب انداختی - حافظ ؎ از فریب نرگس مخمور و چشم می پرست - حافظ خلوت نشین را در شراب انداختی ظهوری تمامی عمر شد صرف نیاز و عجز بندارم - خرد را عشق نگذارد که در پندارم اندازد ۱۲
ایضاً	کھینچنا	کشیدن		〃	〃	جمال الدین سلمان پیش خورشید مرا کاریست و نگه غیر صبح - کیست گو در پیش خورشید تو اندازد نفس ۱۲ بہار -

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر مرکب	ماضی و مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
انداختن	ثابت کرنا	ثابت کردن		〃	〃	خواجه شیراز خداوندا با عزاز شهیدانت که در محشر - خطاے قتل من بر جانب قاتل نیندازی ۱۲
ایضاً	لانا	آوردن		〃	〃	خواجه حافظ بنفشه طرهٔ مفتول خود گره میزد - صبا حکایت زلف تو در میان انداخت - ۱۲
ایضاً	اوڑھنا	بر سر کشیدن		〃	〃	چون چادر انداختن ۱۲ نفائس
ایضاً	ترک کرنا	گذاشتن ۱۲ بہار		〃	〃	از کارے که در سر انجام آن باشند دست برداشتن و بکاری اهم ازان رفتن مخلص کاشی براهت از پئے عرض نیاز انداختم رفتم - تو بیرحانه خرش ناز برمن تاختی رفتی - وارسته -
ایضاً	لٹا دینا	غلطاندن				
ایضاً	کہنا	گفتن		〃	〃	چون سخن انداختن سلیم که نام گلے گیرم که یاد گلستانے - زبیگونه در اندازم هر جا سخن رویت ۱۲
ایضاً	کاٹنا	بریدن		〃	〃	چون سر انداختن نظامی سر تیغ برگردن افراختش - وزان باده گفتن سر انداختش ۱۲
ایضاً	بنانا	ساختن		〃	〃	چون نقش انداختن طالب آملی بیار تا رسد این نامه سر شک آلود - چه نقشها که ببال کبوتر اندازد - و چون شراب انداختن صائب گر بیند از دستم بر نو بهار خود کند - در خزان هر کس که نتواند شراب انداختن یحیی کاشی بدکن کز انتقام یک شراب انداختن میکشان صد بار افزون از شراب انداختند حکیم شفائی بر هوای باده نوشین لبت - عقل کل صد جا شراب انداخته ۱۲
ایضاً	آراسته کرنا	آراستن		〃	〃	چون بزم انداختن تنها ؎ شب که از یاد لبش بزم شراب انداختم - اہل عالم را در آتش چون کباب انداختم ۱۲
ایضاً	قائم کرنا	قایم کردن		〃	〃	چون اساس انداختن واله هروی بکوے کس برخ زرد بے نمی بروم که فقیر - اساس کلبه را از گهربا انداخت ۱۲
ایضاً	ڈبونا	غرق کردن		〃	〃	چون در آب انداختن خواجه شیراز زینهار از آب خشم شیرت که شیران را ازان - تشنه لب کردی و گردان را در آب انداختی ۱۲
ارزیدن	قیمت کیا جانا	قیمت کرده شدن ۱۲ ان ب		ارزش ؎ ارزو ارج و قیمت و بها و قدر و منزلت ۱۲	ارزد	شیخ شیراز که فردا بدار و بود خسروی - گدائی که پیشت نیرزد جوے - ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی آن الفاظ که بجای آن مستعمل گردد	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
ارزیدن	بک جانا	بفروخت رفتن ۱۲		"	"	چه عجب که این معنی تاکید معنی ماسبق باشد ۱۲
ایضاً	لائق ہونا	شایسته و سزاوار شدن ۱۲		"	"	کمال خجند بوے توجانم خریدی صبا - اگر من بدان دولت ارزیدمی - ۱۲ وازانی بمعنی لائق وسزاوار و مسلم و برقرار و ضد گرانی - ۱۲ و بمعنی گدا فردوسی ؎ بازار نیان بخش هرچیت بود است - که گنج توازرانیان رانسزاست - ۱۲
ایضاً	مسلم اور برقرار ہونا	مسلم و برقرار بودن ۱۲ ن		"	"	
ایضاً	عدیل اور برابر ہونا	عدیل و برابر آمدن باکسی ۱۲ ن		"	"	شیخ نظامی نیرزیده باکمترین روسیئی - فلاطون نے آنجا فلاطوسئی ۱۲
استادن و ایستادن و ستادن بدون الف	کھڑا ہونا	مقابل نشستن ۱۲ ن	قیام و نهوض و نهض	است و امر نیز ۱۲ ن	استد و ایستد و ستد	مولوی معنوی بر شتر ست رخت ماین دل تنگ سخت ما - است مکن چو قافله روی بدین طرف کند - و آستاے امر ازین باب رضی الدین نیشاپوری اسپ چه طاقت تو دارد زین برگرند - بخت چه در خور تو باشد بر سپنج استای ۱۲ تخفیف گرده ۱۲
ایضاً	توقف کرنا	توقف کردن		"	"	عرفی تاگوهر آدم نسبم بازنا ستد - زآبا سے خود ارشیم مر اصحاب کرم را - و در مصطلحات بهار عجم است که استادگی ثبات و قیام و توقف و اهمال باشد صائب میتواند گشت ما را قطره سیراب کرد - اینقدر استادگی لاے ابر دریا دل چرا - و تجد گرفتن در کاری و مواظبت نمودن بدان تاثیر خوش بود استادگی در منع جانان میکند - پاسبان سخت جان تاثیر میخ پرده است - اثر لطف کن تا بنده در خدمت کند استادگی - دست چربی می کند ثابت قدم تصویر را - و ایستادن باران طاهر وحید کجا زدیده من ضبط گریه می کی سر که ایستادن باران بر موم نیست میرزا معز فطرت شد عاجز از رفاقت مار همون ما - استاد آب تیغ و دوران است خون ما - بهار ۱۲
ایستادن	رہنا	ماندن		"	"	نگار دانش پس از خوردن خون و گوشت باز ایستاد و به میوه قناعت کرد ۱۲
استانیدن	کھڑا کرنا یعنی روکنا	استاده کردن ۱۲ و باز داشتن ۱۲ ن	اِقامة و اِنهاض		استاند	مولوی معنوی مرکب استانید و پس آواز داد - آن سلام و آن امانت باز داد ۱۲
ایضاً	لینا	گرفتن ۱۲ ن		"	"	

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی آن الفاظ که بجای آن مستعمل گردد	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
اخروشیدن بالفتح ۱۲ ن وخروشیدن	شور کرنا	شور کردن	لغت اصلی	اخروش و خروش	اخروشد و خروشد	
ارمانیدن برزن ترسانیدن ۱۲ ب ن	ارمان کرنا	آرزو کردن ۱۲ ن	تمنی	ارمان ۱۲ ع	ارماند	فرخی بارمان وارو ندمرد بهنر - فراز آورد گونه گون سیم وزر - خواجو کرمانی از فراق روز و شب عشاق راهست الامان - هر که دیدار تو بیند نیستش هیچ آرمان ۱۲
ایضاً	حسرت کرنا	حسرت بردن ۱۲ ن ب		"	"	
ایضاً	غم او ٹھانا	اندوه خوردن ۱۲ ن ب		"	"	
ایضاً	پشیمانی اٹھانا	پشیمانی کشیدن ۱۲ ب		"	"	
ایضاً	افسوس کرنا	دریغ و افسوس خوردن ۱۲ ب		"	"	
اسپردن					اسپرد	باتمامی مشتقات در سپردن خواهد آمد ۱۲
اُستودن بضم اول و فوقانی ۱۲ ن	تعریف کرنا	ستایش کردن ن	حَمد	اُستاد و ستایش و اُست	استاید	وتیز استا نام تفسیر ژند تصنیف ابراهیم زردشت پیغمبر مجوس در احکام آتش پرستی که در آن ستایش آتش مذکور است شمس فخری کند بیان معانی نشه مطاوی آن - بدان مثال که الفاظ ژند را استا - فردوسی شهنشاه ایران سروش لبشت بعید خرامیده باژند و است - و آین باب بی الف نیز بیاید ۱۲ ن و استی بمعنے انگندی شرف شفرده برنطع زمین طرح شهی چو تو باستی - بعیت زتو کشش فلک سرزده تنها - ۱۲ ن
استیزیدن و استیهیدن ۱۲ ن و ستیزیدن ۱۲ ن و ستهیدن ۱۲ ن و استهیدن ۱۲ ابن	لڑنا	جنگ کردن ۱۲ ن	مُقاتَلہ	استیزه و استیزد و ستیزه و ستیزش و ستیه و ستیهش و استیزه و ستیه تا جنگ و لجاجت ۱۲ ن	استیزد	مولوی معنوی هر که باشد شیوه استیهیدنش - دیده خود را بپوشش از دیدنش - ابوالمثل بجیله چو روبه فریبنده بود - بکینه چو شیر ستیهنده بود - ظهیر فاریابی زمرد مانش رزو جامه خواستی و همه - لطبع و طوع بداد ندبی لجاج و ستیه - سنائی تو نکو کار باش تا برهی - با قضا و قدر چرا ستهی - این چنین طاعت ای پسر آن به که بیاری برش بدو ستیه - ابوالخطیر او ستیهش اگر تر اهر است - نکهت در مذاق جان زهر است - مسعود سعد سلمان بسته چون نماند بر خیزد - با حریفان بجمله بستیزد - دقیقی بدشت نبرد آن هژبر دلیر ستیزد چو گور ستهد چو شیر - ۱۲
ایضاً	گڑگڑانا ۱۲ نفائس	لجاجت کردن ۱۲ ن		"	"	

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
اسگالیدن	فکر و اندیشہ کرنا	فکر و اندیشہ کردن		اسگالش	اسگالد	هر کدام لغتی است در سگالیدن ۱۲ ن
اشپوختن و اشپیختن و اشیختن	[illegible]					این مصدر است در شپوختن و شپیختن که بمعنی آسیب رسانیدن و پاشیدن است ۱۲ ن
اشکوخیدن						لغتی است در شکوخیدن که بمعنی لغزیدن و بسر در آمدن است ۱۲ ب
اشکوهیدن	[illegible]					لغتی است در شکوهیدن که بمعنی ترسیدن و هیبت زده شدن است ۱۲ ن
افشاریدن و افتالیدن	جھٹکنا اور گرانا	افشاندن و ریختن ۱۲ ن ب	نثر	افتال و امر نیز ۱۲		قطران دو نوبهار پدید آمد ز اول سال — ز فصل سال و ز وصل خجسته و خصال — ازین بهار شده دست جود او افشان — وزان بهار شده چشم ابر او افتال — ای مر افشان ۱۲ ن
ایضاً	پھاڑنا	شکافتن و دریدن		″		
افندیدن و بالفتح ۱۲ افندیدن بالفتح	تعجب کرنا	تعجب کردن و شگفتی نمودن ۱۲ ن ب	تعجب و استعجاب	افنده و افند بمعنی عجب و تعجب و نیز بمعنی ستایش گفته ۱۲ ب ن		افدستا و افندستا کلمه ایست مرکب از افند بمعنی عجب و ستا بمعنی ستایش یعنی ستایش عجب شمس فخری گوید — بدین کتاب اعانت نمود طبع مرا — که حیله بندگی شاه راست افدستا — دقیقی گفته — بعز ایزد تو هم خداوندی — زان کنم بر تو از دل افدستا — معنی حمد و شکر و دعا ازین بیت مستفاد میگردد ۱۲ فرهنگ
افراختن و افرازیدن و افراشتن و اوراشتن و فراختن و فرازیدن و فراشتن	بلند کرنا	بلند کردن و بالا بردن و برداشتن ۱۲ ب ن	رفع	افراز و فراز بلندی ۱۲ ن و امر حاضر نیز بمعنی ۱۲	افرازد	شیخ شیراز چه میخواهی از طارم افراشتن — همینت بس از مهر بگذاشتن — لبیبی دل از حرص و از کینه انباشته — سر کبر بر چرخ افراشته — عمید الدین افراخت لوای پادشاهی — بگرفت سپیدی و سیاهی — ابو عاصم ای در همه علمها سرافراز — وایم ز جهانیان سرافراز —
افرندیدن و اورندیدن	زیب دینا	زیبا و آراستن ۱۲ ن ب	تزیین	افرنده و اورند زیب و زینت و شکوه و عظمت ۱۲ [illegible]	افرندد و اورندد	فردوسی سیاوش را همچو فرزند بود — که با فر و فرهنگ و اورند بود — اسدی جهان خرم از فر و اورند او — هم از میر محمود فرزند او —

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
ایضاً	فریب دینا	فریب دادن ۱۲ ن		افرنده و اورند مکر و فریب ۱۲	″	ابو شکور ز روز واپسین آن کس خبر نیست — جز اورندش کار دیگر نیست ۱۲ و در برهان است اورندیدن فریب دادن و مکر و حیله نمودن ۱۲
افروختن و اوروختن و افروزیدن بالفتح ۱۲ ب	روشن کرنا	روشن کردن ۱۲ ن	اسراج ایقاد مصباح	افروز روشن و امر نیز ۱۲ ن ب	افروزد	افروزه بالمد و بالقصر شعله آتش و هم فتیله چراغ ۱۲ ن
ایضاً	روشن ہونا	روشن شدن ۱۲ ن	اشتعال	″	″	زلیخا ز حسرت آتشی در جانش افروخت — بداغ ناامیدی سینه اش سوخت ۱۲
افروختن	جلا دینا	جلا دادن		″	″	سکندر نامه چو افروختندش عرض بر نخاست — در و پیکر خود ندیدند راست —
افروزانیدن	روشن کرانا	افروختن فرمودن			افروزاند	
افزودن و فزودن و افزوندن بالفتح ۱۲ و اوزودن بالفتح ۱۲	زیادہ ہونا	زیاده شدن ۱۲ ن	تزید	افزون و اکثر بسیار ۱۲ اوزون و افزایش و فزایش و اوزایش و افزا و فزا ۱۲ بسیاری ۱۲	افزاید و فزاید	شیخ نظامی نه پراکنده تا فراهم شوی — نه افزوده تا کم شوی — مولوی معنوی حلق حیوان چون بریده شد بعدل — حلق انسان رفت و افزودن فضل — و فرایسته بفزون فسیته ۱۲ ب زیاده کرده شده ۱۲ ن و در برهان بمعنی زیاده و افزون گذاشته ۱۲
ایضاً	زیادہ کرنا	زیاده کردن ۱۲ ن		″	″	
افژولیدن و اوژولیدن و فژولیدن	تقاضا کرنا	تقاضا نمودن ۱۲ ب ن	اقتضاء و تقاضی	افژول و اوژول تقاضا ۱۲	افژولد و فژولد و اوژولد	
ایضاً	پریشان کرنا	پریشان کردن ۱۲ ن ب		ایضاً بمعنی پریشان ۱۲ ب	″	

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاوره وسند وغیره
افزولیدن و اوزولیدن و فزولیدن	پریشان ہونا	پریشان شدن ۱۲ ن		″	″	
ایضاً	برانگیختہ کرنا	برانگیختن		ایضاً بمعنی انگیزد ۱۲ ب	″	ودر برہان است بمعنی برانگیختن بجنگ وبرسرکار آوردن ۱۲
ایضاً	جلدی کرنا	شتاب کردن ۱۲ ن		ایضاً بمعنی شتابید تعجیل	″	
ایضاً	جھاڑنا و جھٹکنا	تکاندن و افشاندن ۱۲ ن ب		″	″	
افسائیدن و فسائیدن	تابع کرنا بزور جادو	زم ورام کردن بافسون ۱۲ ن	تأخید ص	افسون و فسون	فساید	اَفسا امر بمعنی وافسونگر چون چشم افسا وکژدم افسا ومار افسا آنکہ بافسون تدارک چشم زخم کند وپری وکژدم ومار را رام گرداند وبعضی مار افسا رہ مار افسان بزیادت راء مہملہ ونون نیز آوردہ اند انوری گر حسود تست لبی است عاجز نیست - اژدہا از جواب مار افسا ــــ ۱۲ امیر معزی ہزار مردم کژدم فسا ــــ دیدستی - بیا دکژدم مردم فسا ــــ بین اکنون - بدیہی چشمش گوئی زہر چشم بر اید دون - چشم فنا یست و دل برندہ زجانست - وفسانندہ بتقدیم تحتانی زم ورام کنندہ شیخ نظامی بچارہ گری زیرک ہوشمند - فسون فسانندہ را کرد بند - ۱۲ ن ودر ملحقات نگاشتہ افسائیدن بمعنی بالیدن وراست کردن ورام گردانیدن ۱۲
افسردن و فسردن	پژمردہ ہونا	پژمردن ۱۲ ن	ذبول	افسردگی	افسرد	افسردہ پژمردہ وسرد امیر معزی آب حیات آتش افسردہ دامن ست - مجنون عبث بدامن صحرا نمیرود - ۱۲ ن وفسرادن متعدی از وے کہ در باب الفا بیاید -
ایضاً	سرد ہونا	سرد شدن ۱۲ ن ب		″	″	
ایضاً	جمنا پانی وغیرہ کا	بستہ شدن آب وموج ومانند آن ۱۲ بہار ن ب		″	″	

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاوره وسند وغیره
ایضاً	دل سرد ہونا کسی چیز سے	دل سرد شدن از چیزے ۱۲ ن ب		″	″	
ایضاً	بیرونق ہونا	بیرونق گشتن ۱۲ ن				
افشاردن و افشردن و فشاردن و فشردن	نچوڑنا [illegible]	چیزی را سخت بہم گرفتہ بزور پنجہ خلاصہ آن برآوردن ۱۲ ن	عَصر	افشردہ و افشار و فشار و فشارش مع فاکسر م ۱۲ ب	افشارد	صائب سخت میخواہم کہ در آغوش تنگ آرم ترا - ہر قدر افشردہ دل را بیفشارم ترا - نجیب الدین کلبایکانی بخاک پات کہ آب حیات ازو بچکید - اگر مسودۂ شعر من بیفشاری -
ایضاً	گڑنا و چبھونا	خلانیدن و فرو بردن چیزے در چیزے ۱۲		″	″	صائب دندان بدل چگونہ فشارم کہ مے شود - لب باز گردنت پر پروانہ بوسہ را - ولہ از ستم روزگار صائب آسودہ باش - ہر کس نیشی کہ داشت در جگر ما فشرد ۱۲ امیر خسرو این سخن گفت وپی بکین افشرد - او فگندش ززین ومرکب برد - قاسم مشہدی - زبس خیال سر زلف او بدیدہ فشردم - بہر کجا کہ نگاہم فتاد رشک ختن شدہ ۱۲
ایضاً	محکم واستوار کرنا	محکم واستوار کردن ۱۲ ن		″	″	
ایضاً	مضبوط ہوجانا	محکم واستوار شدن ۱۲ ن		″	″	
ایضاً	ڈالنا	ریختن		″	″	طالب آملی ما نیش کفر در رہ ایمان فشردہ ایم - در ساغر عمل مے عصیان فشردہ ایم ۱۲ بہار
ایضاً	ایجاد کرنا اور پیدا کرنا	ایجاد کردن و آفریدن		″	″	طالب آملی آنم کہ مہر ومہ ز چراغ غم فشردہ اند - صبح از تبسم گل داغم فشردہ اند ۱۲
ایضاً	پیچ دینا، لفافہ بیس	پیچیدن، لفافہ بیس		″	″	چون پنجہ افشردن صائب فشردہ پنجہ عقل بلند بازو را - کسی تباک زبردست بر نمی آید ۱۲
افشاندن و افشانیدن و فشاندن و فشانیدن	گرانا اور جھاڑنا	ریختن و پاشیدن ۱۲ ن بہار	صَبّ		افشاند و فشاند	صائب شمع روشن شد چو اشک از دیدۂ بینا فشاند - خوشہ بر داشت ہر کس دانہ ای اینجا فشاند - کلیم دیدہ آن روز کہ شد اشک فشان دانستم - کین تنگ زورق من

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر مرکب	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						درخور طوفانش نیست ۱۲ ان بہار ظهوری برسر کوی خرابی جان ودل گردیده فرش ۔ از نہال آرزو برخود ثمر افشانده ایم ۔ ایضاً شمع اقبال شبستان تمنا در گرفت ۔ یک جہان خورشید ومه در بام و در افشانده ایم ۔ افشان واوشان آمر یافتنا ندن و افشانده و افشاینده شده و کاغذ را زرافشان از ان گویند که اوراق طلا و نقره محلول بران مے افشانند ۱۲
ایضاً	نثار کرنا	نثار کردن ۱۲ ان بہار		″	″	حزین جبریل باین مرگ نخواست که جان را ۔ پروانه صفت در قدم یار فشانم ۔ ۱۲
ایضاً	لکہنا	نوشتن		″	″	چون رقم افشاندن طالب آملی رقم شکین فشاند کلک رقم غالباً موئی ۔ زچین زلف او بپیچیده برنوک قلم دارد ۱۲ بہار
ایضاً	جہٹکنا	حرکت دادن چیزی بالطریق معهود ۱۲ ان بہار		″	″	چون دامن افشاندن و پر افشاندن و دست افشاندن ۱۲ ان بہار ظهوری مژہی بر دل بنوک نیشتر افشانده ایم ۔ از مدد اوداد من زخم جگر افشانده ایم ۔ و چون دست و پا افشاندن در وقت نزع بسمل و مانند آن بود باقر کاشی پس از کشتن خلاصی ده ز بند خویش باقر را ۔ مبادا دست و پاے در دم جان کندن افشاند ۱۲
افشاندن	جہنکارنا دینار و درہم کا واسطے پرکہنے کے ۱۲	برتافتن درہم و دینار بزد و ناخن ابهام برای استعلام سره و ناسره که معهود صرافان است ۱۲ ان		″	″	حکیم خاقانی زرے که بود خالص کانی ۔ آواز دہد چو بر فشانی ۱۲ ان بہار
ایضاً	باندہنا	بستن ۱۲ ان بہار		″	″	چون چله افشاندن حسین ثنائی بے عقاب تیر ہر سو صد شکار افگنده ام ۔ چله از شست هنر چون بر کمان افشانده ام ۱۲ ان بہار
ایضاً	ڈالنا	انداختن		″	″	چون پرتو افشاندن ظهوری آفتاب عشق طالع شد سپیده روزی گر گذشت ۔ از سواد شام پرتو بر سحر افشانده ایم وله ۵ چون برون آمد نگه راهی بجائی مے رود ۔ پرتو دیدار بربام نظر افشانده ایم ۔ ظهوری چنان پرتو افشاند شمع قمر ۔ که زد شعله از

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر مرکب	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						مشعل الدسر ۔ و چون خاک بر سر افشاندن وحشی جوشقانی آنچنان گشته ام از ضعف که مے افشانم ۔ خاک کوی تو بامداد صبا بر سر خویش ۔ عرفی در مزاری که منم خفته چو ماتم زدگان ۔ غم و انده بفشانند بسر خاک آنجا ۔ و چون جرعه افشاندن طالب آملی ما صبوحی طلبان صوفی صافی نفسیم ۔ جرعه بر صبح فشانند لب مے خوارهٔ ما ۵ اگر ... خوری جرعهٔ فشان بر خاک ۔ از ان گناه که نفعی رسد بغیر چه باک ۔ ۱۲
ایضاً	بونا	کاشتن		″	″	چون تخم افشاندن صائب ہر کسی تخمی بخاک افشاند ما دیوانگان ۔ دانهٔ زنجیر در دامان صحرا کاشتیم ۱۲
ایضاً	پہونچانا	رسانیدن		″	″	چون راحت افشاندن عرفی ہر کجا تاثیر غم را داده اوزن عموم ۔ شادی راحت فشان را ناتوان انداخته ۔ و چون رحمت افشاندن میر معنوی ام وزیر شہنشه رحمت ہمی فشاند ۔ ہم در بہشت رضوان ہم بر سپهر اختر ۱۲
ایضاً	اوٹھانا	برداشتن	؍	″	″	چون دست از چیزی افشاندن که کنایه از دست بردار شدن است از چیزی صائب جسم خاکی چیست کز وی دست نتوان بر فشاند ۔ گرد دست و پای خود چون گرد بیسید ... مولوی معنوی طبع سیر آمد طلاق از وے براند ۔ پشت بروے کرد و دست از وے فشاند ۔ ۱۲
ایضاً	کرنا	کردن		″	″	چون کرشمه افشاندن عرفی کدام شهوت از ابای سبعه صادر شد ۔ کدام نطفه که از امہات اربعه زاد ۔ که روزگار بجلوه دشمنان توام ۔ دو صد کرشمه بیفشاند در مبارکباد ۔ ۱۲
″	پچہوڑنا			″	″	
اگندن و اگیندن و اوفگندن و فگندن و اوگندن و اوگیندن و بیوگندن	گرا دینا و پٹک دینا	انداختن بزمین ۱۲ ان بہار	طرح		افگند	میر خسرو این سخن گفت و پی کمین افشرد ۔ او فگندش ز زین و مرکب برد ۔ مولوی معنوی حاجب آوردش بغفلت سوی من ۔ اوگنیدش مو کشان در کوی من ۔ گلستان ہر دیوار قدیش که پیش آمد بالقوت بازو بیفگندی ۱۲ و آبگانه و افگانه بالمد بچه ناتمام که از شکم بیفتد و فگانه مخفف و گفانه قلب آن مسعود سعد شکم جانت البستن ۔ از نهیب تو افگانه فتد ۱۲ ان

مصدر مجازات	معنی اردو	معنی حقیقی یا مرادف فارسی [illegible]	معنی مجاز	ماضی مطلق	مضارع	محاوره وسند وغیره
ایضاً	قایم کرنا	نهادن ۱۲ ان		〃	〃	چون بنیاد افگندن میر خسرو چو این بنیاد بد را خود فگندی - گناه خویش را بر من چه بندی ۱۲ انوری در تو آباد باد فرخ باد - آنکه بنیاد فرخ تو فگند ۱۲
ایضاً	بچهانا	گستردن ۱۲ ان		〃	〃	چون سفره افگندن کمال اسمعیل هر کجا چهره تو سفره خوبی فگند - دهنت آورد آنجا لبیان شیرینی - وچون خوان افگندن ظهوری گر افگند عشق خوان کرم - که گردند همکاسه لا و نعم ۱۲ وچون بساط افگندن ظهوری بگلزارش افگنده عشرت بساط - نکنجیده در پوست گل از نشاط ۱۲
ایضاً	کاٹ ڈالنا	بریدن ۱۲ ان بهار		〃	〃	چون زبان افگندن حسین ثنائی گر ز باغ ارم باصفاش حرفی گفت - که تیغ باد سحر غنچه را زبان افگند ۱۲
ایضاً	مقابل ہونا	مقابل شدن ۱۲ ان		〃	〃	چون باکسی افگندن شیخ شیراز منکه باموری بقوت برنیایم ای عجب - باکسی افگنده ام کو بگسلد زنجیر را ۱۲ بهار
ایضاً	برابری کرنا	برابری کردن ۱۲		〃	〃	از ملحقات ۱۲
ایضاً	نصب کرنا	نصب کردن و برپا نمودن ۱۲ ابها		〃	〃	شیخ نظامی فلک بر زمین چار طاق افگنش - زمین بر فلک پنج نوبت زنش -
ایضاً	کرنا	کردن		〃	〃	سکندرنامه چو در صید شیران شمار افگنی - به تیری دو نخچیر شکار افگنی - جامی گذر افگن سهر باغ و بهاری - قدم نه بر لب هر جویباری - ۱۲
ایضاً	باندهنا	بستن		〃	〃	چون امید بچیزی افگندن فرخی چو زیر گشتم و نومید گشتم از همه خلق - امید خویش فگندم بدستگیر جهان ۱۲
ایضاً	رکهنا	نهادن ۱۲ ابهار		〃	〃	چون پنبه در گوش افگندن ضیاء الدین نخشبی پنبه اندر گوش خود باید فگند - تا جز از ذکر تو دیگر نشنود - و در آفتاب افگندن محسن تاثیر انداختم از روی تو چشم تر آب را - چندی در آفتاب فگندم گلاب را - و دست بر دوش افگندن ظهوری چنان مست از شوق هر چیز است - که بر دوش شاخ افگند جلوه دست - و درخت افگندن صائب دور بینان درخت افگندن از کوه میداند و ما - در ره سیل حوادث رخت خواب

مصدر مجازات	معنی اردو	معنی حقیقی یا مرادف فارسی [illegible]	مصدر مجرد	ماضی مطلق	مضارع	محاوره وسند وغیره
						افگنده ایم - وچون داغ بچیزی افگندن سلیم در عشق لاله را سبب اعتبار شد - داغی که ما بسینه صحرا افگنده ایم - ۱۲
ایضاً	توڑنا	شکستن ۱۲ بهار				چون دندان افگندن میر معزی چو تیغ او شکند شیر شرزه را چنگال - چو تیر او فگند پیل مست را دندان ۱۲
ایضاً	مٹانا	محو و ناپدید کردن ۱۲ ابهار		〃	〃	چون پی افگندن میر خسرو چو نتوانست خونم را پی افگند - گناهم را سیاست بر روی افگند ۱۲
ایضاً	چهوڑنا	گذاشتن ۱۲ بهار		〃	〃	چون واپس افگندن ای بس گذاشتن خسرو آن حرم قدس چو واپس فگند - راه در اقصای مقدس فگند ۱۲
ایضاً	بونا	کاشتن		〃	〃	چون تخم افگندن ثنائی لبسکه با من سازگاری گردون لزد ر دخویش - تخم خواب اندر دماغ پاسبان افگنده ایم -
ایضاً	جدا کرنا	جدا کردن		〃	〃	چون دست از چیزی افگندن ثنائی طاقتم بنگر ز ان تیغی که بر سر خورده ایم - در دم از دامان لب دست فغان افگنده ایم ۱۲ وچون لباس افگندن طالب املی آن دل که لباس خودی از خویش بیفگند - زین دجله چون دامن خاکی گذرانید -
ایضاً	گرانا			〃	〃	کلیم ؎ کلیم از فکر آن لبهای پر شور - نمک در دیگ سودا بیش افگن -
ایضاً	مارنا	زدن		〃	〃	چون زخم افگندن صائب که به شود بمرهم زنگار آسمان - زخمی که ما بدل ز تمنا فگنده ایم ۱۲
ایضاً	بنانا	ساختن		〃	〃	چون شراب افگندن علی خراسانی باده گر خام است بزم عیش ما افسرده نیست - کرده ایم از خون صبوحی تا شراب افگنده ایم ۱۲
ایضاً	ایجاد کرنا و پیدا کرنا	ایجاد کردن و آفریدن		〃	〃	چون نقش افگندن باقر کاشی حافظ از شوق بیاقوه ها آمرزش خویش - نقش هر سجده که بر خاک مصلا فگنم ۱۲
ایضاً	موقوف رکهنا	منحصر و موقوف داشتن		〃	〃	چون بر چیزی افگندن صائب راهرو را لنگر آرام در منزل خوش است - خواب خود را دور بین در خلوت گور افگند - ۱۲

مصادر لغات	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغت معتبرہ و زبان اہل زبان	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
ایضاً	لکھنا	نوشتن ۱۲ بہار		؍؍	؍؍	چون بدفتر افگندن خاقانی حدیث عشق را بر دفتر افگن ۱۲
ایضاً	دینا	داون ۱۲ بہار		؍؍	؍؍	چون آب افگندن در پیکر جبیائی گیلانی برگ رویید از بہجت خوشہ بندد از وفا۔ جاے آب از خون ما بر تاک انگور افگند ۱۲ بہار
الفاختن و الفختن و الفغیدن و الفغدن و الفغدان و الفقدن و الفنجیدن و الفیدن	جمع کرنا اور کسب کرنا	اندوختن و جمع کردن و کسب کردن ۱۲ اب ن ج	تجمیع	الفنج و امر حاصل نیز حکیم سنائی باقناعت کش انگشتی عمر نج۔ و ینگہ ز عقل عشق الفنج ۱۲ کن		میلفنج نہی از دوے و الفختہ و الفغدہ و الفجیدہ و الفنجہ اسم مفعول امیر خسرو میلفنج دشمن کہ دشمن یکے۔ فراوان و دوست از ہزار اندکے۔ سوزنی کہ بخارت بہ بندد میان۔ ز الفنجہ خویش بیند زیان۔ ابوشکور ز الفنج دانش دلش گنج بود۔ جہاندیدہ دانش الفنج بود۔ درستی عمل گر خواہی اے یار۔ ز الفنجیدن علم است ناچار۔ ناصر خسرو صورت عملی تراخود باید الفیدن بجہد۔ در تو ایزد آفریدست انچہ در کس نافرید۔ تو بی تمیز بر الفغدن ثواب مرا۔ اگر ندانی مزدور رایگان شدہ۔ اگر قارون شوے بالفختن مال۔ شوی در زیر پاے خاک پامال۔ وہم بمعنی بلفختن بو حدہ و بلفنجیدن بفا نیز باید رودکی خود خورد خوردہ کجا بود پشیمان۔ ہر کہ براد و بخورد از انچہ کہ بلفغت۔ مختاری در مذمت فلک گوید ع این ترازو ہر انچہ بر سنجد۔ جز ہمہ سود خویش نفلنجد۔
انباریدن بالفتح و انباردن و انباشتن و انبیریدن	پر ہونا	پر شدن ۱۲ ن		انبارش ۱۲ و انبار	انبارد	سراج الدین راجی ز انباشتن چاہ زنخدانش بمشک۔ معلوم شد کہ دل برون ناید از و ۱۲ ن و در جہانگیری و برہان تنہا بمعنی پر کردن کہ متعدی است نگاشتہ ۱۲
ایضاً	پر کرنا	پر کردن ۱۲ ن		؍؍	؍؍	اسدی بدان گرد شاید نہان آفتاب۔ بدین شاید انباشت دریاے آب ۱۲ ن طالب آملی طالب نمک لعل تو انباشتہ در طبع۔ زان زدے چو گفتار تو شعرش نمکین است ۱۲ بہار
ایضاً	لینا	گرفتن ۱۲ بہار		؍؍	؍؍	چون سرما انباشتن بیدل سرما عبرت عبث از وضع دہر انباشتیم۔ دیدۂ ما اعتبار چون شیشہ ہم بسیار بود ۱۲ بہار
انبودن	پہننا ایک دوسرے پر	بالای یکدیگر چیدن ۱۲ ن ب			انبوید	ابن یمین باغبانی بنفشہ اے انبود گفتش اے جنگ پشت جامہ کبود۔ چہ ریست

مصادر لغات	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغت معتبرہ و زبان اہل زبان	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						از زمانہ ترا پیر نگشتہ در شکستی زدو۔ گفت پیران شکستۂ دہر اند۔ در جوانی شکستہ باید بود ۱۲ ج ن و صاحب فرہنگ جہانگیری این شعر را در سند انبودن بمعنی مطلق چیدن گل وغیرہ آوردہ ۱۲
ایضاً	پیدا کرنا	آفریدن و پیدا کردن ۱۲ ن		؍؍	؍؍	و در نوادر المصادر است آنبودن بالفتح آفریدن و پیدا کردن لیکن ازین بیت مستند پیدا شدن و وجود گرفتن نیز مستفاد مے شود۔ ع بودنت در خاک باشد عاقبت ہمچنان کز خاک بود انبودنت۔ ۱۲ ن و نزد مولف صاحب نوادر در شرح این معنی غلط کردہ زیراکہ انبودن بمعنی پیدا کردن و پیدا شدن در ہیچ لغت یافتہ نشد و درین شعر کہ بسندش آوردہ لفظ انبودن نیست بلکہ انبودن است باذال النقطہ و آن بمعنی حاصل کردن است آنخوش باشد چنانچہ در فرہنگ جہانگیری و برہان و ناصری باتفاق مرقوم است ۱۲
انبوسیدن	ظاہر و موجود ہونا	پیدا آمدن و ظاہر شدن و موجود گردیدن ۱۲ ن ب ج	ظہور		انبوسد	
انبوئیدن	سونگھنا	بو کردن ۱۲ ن ب	شمّ		انبوید	انبوئیدن مزید علیہ بوئیدن و مستنبو و مستنبویہ ماخوذ است ازین فخر زرکوب ع از دست خیال رویتو وقت سحر۔ گلدستۂ وصل تو ہمی انبویم سنائی بشام آنکہ گل بنبوید۔ از مشامش نشاط دل روید ۱۲ ن ج
انجامیدن بالفتح ۱۲	تمام ہونا	بپایان رسیدن ۱۲ ن	نفاد	انجام و امر حاصل نیز	انجامد	انجام آخر کار و منتہای آن و اسم فاعل چون جان انجام بمعنی مہلک ع راہ انجام کنایہ از مرکب کہ راہ بانجام رساند مسعود سعد سلمان صبور و صابر شتم بحبس و بند ارچند۔ زمانہ دارد م اندر بلاے جان انجام۔ ۱۲ ن
انجختن	اچھلنا	بر جستن ۱۲ ب	وثب و ثوب و ثبان و ثبیب			
انجوخیدن و انجوغیدن	جھری پڑنا بدن پر	چین و شکنج افتادن بر اندام ۱۲ ن ب		انجوخ و انجوغ و	انجوخد و انجوغد و	ابوشکور چو بروبت از پیری افتاد انجوغ۔ نہ بینی دگر در دل خویش افروغ ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
واانجیدن و انجنیدن	[illegible]			انجخ و انجخ چین بشکنج ۱۲ ن ب ج	انجخد و انجخد	
انجیدن بروزن رنجیدن ۱۲	ریزہ ریزہ کرنا	ریزہ ریزہ کردن ۱۲ ن ب	قَطعُ الشیٔ و جعلہٗ قطعۃ قطعۃ	انج و انجین و امر نیز ۱۲	انجد	**شیخ نظامی** زمین خستہ از خون انجیدگان — ہوا بستہ از آہ رنجیدگان **ابن یمین** دایم آبش بود تنور آشوب — اگر انجیدنش این بود پیوست ۵ دوائی درد او انجیدن گوشت دم الاخوین او خون سیاووش — و انجین اسم فاعل نیز — ریزہ ریزہ
ایضاً	پچھنے دینا	استرہ زدن یعنی حجامت کردن ۱۲ ب ن ج		〃	〃	
ایضاً	نکالنا	بیرون کشیدن ۱۲ ب ن ج		〃	〃	ودر برہان است کہ انجیدن بمعنی زمین آب دادن ہم بنظر آمدہ ۱۲
انجیرون بروزن نخچیر زن ۱۲	سوراخ کرنا	سوراخ کردن ۱۲ ن ب	نَقْب و تَثْقِیب و نَقْب	انجیر سوراخ و امر نیز ۱۲	انجیرد	**انجیرہ** ہر سوراخ عموماً و سوراخ دُبُر خصوصاً **سنائی** ہر کہ شد کون پرست بر خیرہ — گو زیابد ثواب از انجیرہ — **وکشکنجیر** چیست کہ ورزش کمان کشیدن بان کنند **سوزنی** من کمان زاو خداوند کمان زادم کشم — گر خداوند کمان زال کمان کشکنجیر ۱۲
اندائیدن و اندودن	لمع کرنا اور پوشیدہ کرنا ایک چیز کا ایک چیز سے	طمع کردن و پوشیدہ کردن چیزی بچیزے ۱۲ ان بہار		اندایش و اندا	انداید	چون دیوار بگل و مس بر ختی کہ سازان تار جاک اندودہ اشال آن نیز بستہ **اندوالہ ہروی** ضعف محالہ را و بسید زخمہائے خویش دید — از تعجب بخیہ زد آن تار جاک اندودہ را **قاسم مشہدی** خانۂ ما را چو گل از خون دل رنگین کند — آنکہ دیوار خزان را از طلا اندودہ است **شیخ شیراز** چو خرما بشیرینی اندودہ پوست — چو باز کنی استخوانی درو ست — و اندا امر نیز بمعنی کاہگل و گلابہ کہ بربام و در بیندایند و آنچہ در خواب دیدہ شود — و سخن ساختہ کہ اصلی نداشتہ باشد ہمہ مجازاست **شیخ شیراز** بسمع رضا مشنو ایذای کس — چو گفتند باری بگوشش برس ۱۲ ب ن **اندادہ و اندایہ** مالہ بنّائی کرنے

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						بنایان کہ بدان کاہگل بربام و در بیندایند **انوری** اگر فنا در ہستی بگل براندید — ترا چہ باک نہ ذات تو مستعد فناست ۱۲
اندوختن و اندوزیدن	جمع کرنا	جمع کردن و فراہم آوردن ۱۲ ب ج ن ۱۲	جمع		اندوزد	اندوز اسم فاعل و امر ہر دو معنی **بدرالدین جاجرمی** گنجہا گیر و سائلان را بخش — دوست اندوز و دشمنان را سوز **میر خسرو** نقد بقا را عمل اندوز کن — قسمت فردائے خود امروز کن ۱۲ و در برہان است اندوز بروزن سردوز بمعنی فراہم آوردہ و جمع کردہ شدہ باشد ۱۲ ب و در ملحقات اندوزیدن بمعنی حاصل کردن ہم نگاشتہ و نیز نگاشتہ کہ بمعنی دور کردن ہم بنظر آمدہ ۱۲
ایضاً	[illegible]	[illegible]			ایضاً	
اندوزانیدن صف	جمع کرانا	متعدی اندوختن ۱۲			اندوزاند	
اندیدن	سخن بشک و گمان کہنا	سخن بگمان و شک گفتن ۱۲ ن ج	تخمین	اند	اندد	آند بروزن و معنی چند و بمعنی چندان و چندین ہم ہست از سہ تا نہ و آنرا بعربی نیف و بضع خوانند و بضع از سہ تا نہ و نیف آنچہ زیادہ بود بر عشرہ از احاد و بہر تقدیر معنی تخمین و گمان در بر دارد و آندک مصغر آن ست **حکیم انوری** عدد سالہائے دولت تو — ہمچو تاریخ پانصد و چل و اند — ۱۲ ان و آندے کہ گمان بری و گوئی کہ مجاز بمعنی بود کہ باشد کہ مستعمل شدہ ۱۲ ان و صاحب فرہنگ و برہان نگارد کہ اندیک بروزن نزدیک لفظی است از کلمات تمنی کہ در عربی لیت و لعل و عسی گویند یعنی باشد کہ و بود کہ و باید کہ و بمعنی زیرا کہ و از برائے آن و از ین جہت ہم گفتہ اند **رشید وطواط** ۵ ہر چند کہ بودیم ز ہجران تو غمناک — اندیک ز ہجران تو شادیم و گربار — **حکیم قطران** گر یار ندانند خطر و قدر تو شاید — اندیک فلک داند قدر و خطر تو — **اخسیکتی** ۵ باآنکہ من از عشق تو رسوائے جہانم — ہم راضیم اندیک تو زیبائے جہانی ۱۲
ایضاً	تعجب کرنا	تعجب کردن ۱۲ ب ن		تعجب ۱۲ ب	ایضاً	

مصادر	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
اندیشیدن	فکر و تامل کرنا	فکر و تامل کردن ۱۲ ل ب	تامل و تفکر آفکار تفکیر	اندیشی و اندیشه ۱۲ فکر و تامل ۱۲ و اندیشش	اندیشد	
ایضاً	ڈرنا	بیم و هراس داشتن ۱۲ ان ب		بیم و هراس ۱۲ ان		میر معزی همیگویم ز سلطانے که با عارش بیندیشد - گوزن از پنجه ضیغم نترسد از چنگل شاهین - شیخ نظامی گر آلوده گردیم اندیشه نیست - که جز گرد ره خاک را پیشه نیست - و نیز درین شعر اندیشه بمعنی دور کردن ترجمه بعید است استفاده می شود و جز گرد ره بمعنی جز گرد بودن باشد و این مجاز است ۱۲ ان
انگاشتن و انگاردن و انگاریدن	معلوم کرنا	پنداشتن ۱۲ ن ا ب ج		انگار و انگاره و انگارش تصور پندار	ایضاً	انگار بمعنی تصور و پندار که از پنداشتن است و تصور کننده را نیز گویند و امر باین معنی هم آمده و بمعنی انگاره نیز آمده که بمعنی کار ناتمام باشد و انگارش بمعنی سرگذشت و افسانه باشد و انگاره نیز بمعنی سرگذشت و افسانه آمده ۱۲ برهان
ایضاً	گمان کرنا	گمان بردن ۱۲ ب ج ن		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	سوچنا	تصور کردن ۱۲ ب				
ایضاً	نقش بنانا	نقش بستن ۱۲ ان این معنی چهار از جواهر المصادر است	تصور		انگارد	انگاره نقش ناتمام خواه سایه دار باشد خواه بے سایه چون تصویر بمعنی دفتر حساب و یاد کردن افسانه و سرگذشت مجاز است چنانکه اگر کسی بسیار مکرر از گذشته بگوید گویند انگاره میکند بمعنی باز از سر گیر دلبیسی زبان پیش کم پیش آیدت آرزو بر آرزو بول - بنشین و تن اندر زن و انگاره به پیش آر - مولوی معنوی دشت باید دیده انگارید خوب - زهر باید خورد و انگارید قند - میر خسرو نصیحت کردن مردان بنامردان بدان ماند - که بر آب روان صورت نگاره مردم انگارے ۱۲ ان
اندخسیدن	حمایت کرنا	حمایت کردن پشتی نمودن ۱۲ اب ن	حمایه	اندخس حمایت ۱۲	اندخسد	

[illegible]	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
ایضاً	پناه دینا	پناه دادن بچیزی ۱۲ ب		اندخس پناه ۱۲	ایضاً	اندخواره ملتجا و پناه گاه بمعنی قلعه و حصار مجاز است دقیقی ز خشم این کهن گرگ زخاره - ندارم جز درت اندخواره ۱۲
ایضاً	پناه لینا	پناه گرفتن ۱۲ ب	لجاء و ملجاء	ایضاً	ایضاً	
انگیختن و انگیزیدن و برانگیختن	بلند کرنا	بلند ساختن ۱۲ ن ب	اعلاء	انگیزش و انگیز ۱۲ و پسین امر نیز ۱۲	انگیزد	حکیم زلالی شکر دختی ز انگیز بدن پر - سر بینی باکمر چون رشتهٔ دُر - و انگیز و انگیزش نوعی از ناز و غمزه بیله که شهوت را برانگیزد و این مجاز است طالب آملی لبت از بوسه بانگیز تر است - رخت از گل عرق آمیز تر است - میر خسرو مه که در انگیزش نگست چست - نقشگر صورت ایوان تست - انگیزه سبب و باعث و این مجاز است انگیخته بلند و بر آمده نظامی میان نازک و سینه انگیخته ۱۲ ان
ایضاً	ایجاد کرنا اور پیدا کرنا	ایجاد کردن و آفریدن ۱۲ پیدا کردن ۱۲ ان ب ج بهار		ایضاً	ایضاً	عرفی در چنین فصلی که از فیض هوائی نوبهار - در زمین شور میروید بنوک خار گل - شاید ار گلبن صفت در گلخن از فیض هوا - پرده‌های عنکبوت انگیزد از هر تار گل میر معزی از بهر ستم جوشن آویختی از سوسن - وز بهر بلا سوسن انگیختی از عبهر ۱۲ بهار و چون طراز انگیختن نظامی طرازی نو انگیزم اندر جهان - که خواهد ز هر کشورے نوربان - و چون نقش انگیختن صائب هر نفس عشق دو صد نقش بدیع انگیزد - تا نگردد بوجود آن آئینه سیا مشغول -
ایضاً	فراهم کرنا	فراهم آوردن		ایضاً	ایضاً	چون لشکر انگیختن نظامی یکے لشکر انگیخت از ترک و تیغ - فروزنده ترش بر آید میغ -
۳ ایضاً	کرنا	کردن		ایضاً	ایضاً	چون پوزش انگیختن میر خسرو سران جهان پوزش انگیختند - همه در فغانش در آویختند - و چون عذر انگیختن یوسف زلیخا ز عذر انگیختن خاموش گردید ۱۲ و چون حمله انگیختن نظامی بهر حمله کانگیخت از هر درے - فرو ریخت از روسیان لشکری ۱۲
ایضاً	کھینچنا	کشیدن		ایضاً	ایضاً	چون جدول انگیختن حضرت نظامی چو خطش قلم را نبرد آفتاب - یکی جدول انگیخت از مشک ناب ۱۲
ایضاً	بر پا اور قائم کرنا	بر پا کردن		ایضاً	ایضاً	چون حشر انگیختن میر معزی چون بمیدان میچ تو مباهات کنم - طبعم انگیزد بر لفظ و معنی حشری - و چون رزم انگیختن حضرت نظامی بر انگیخت رزمی چو بارنده میغ - نگرش

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						زبیکان وباران چو تیغ ۱۲ وچون ورق انگیختن طالب آملی زبس بہارے چمن ذوق اتحاد انگیخت ـ ہزار غنچہ بیک لب تبسم افشان شد ـ وچون خیال انگیختن نظامی خیالے برانگیزم از بیکرے ـ کہ نارد جہان ہیچ بازی گرے ـ
انگیختن	نصب کرنا	نصب کردن		ایضاً	ایضاً	چون رایت انگیختن نظامی دران ترکہ اورایت انگیختہ ـ سر کوتوال از دور آنگیختہ ۱۲ بہار
ایضاً	گانا	سرودن ۱۲				
ایضاً	بنانا	بنا کردن ساختن ۱۲ ان ب		ایضاً	ایضاً	نظامی زہندوستان تا باقصاے روم ـ برانگیخت شہرے بہر مرز وبوم ۱۲ ان
ایضاً	گدانا	جمانیدن		ایضاً	ایضاً	نظامی روان کرد رخش عنان تاب را ـ برانگیخت چون آتش آن آب را ۱۲ ان
ایضاً	ہلانا جگہ سے	جنبانیدن از جائے ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	اوچھانا	برخیزانیدن ۱۲ ب				
ایضاً	برہم و پریشان کرنا	برشورانیدن ۱۲ ب ج		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	نکالنا	برکشیدن ۱۲ ب ج		ایضاً	ایضاً	حضرت نظامی بآن چار گوشہ خط الطسی ـ برانگیخت ز اندازہ ہندسی ـ ۱۲
ایضاً	دور کرنا	دور کردن ۱۲ ب ج		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	آمادہ کرنا	آمادہ کردن		ایضاً	ایضاً	چنانکہ گویند فلانی را بفلان کار برانگیختہ ام ـ ۱۲
ایضاً	ظاہر کرنا	افشا کردن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	
انگیزانیدن	اٹھوانا	انگیختن زسودن			انگیزاند	

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
انوییدن	نالہ وزاری کرنا	نالہ وزاری کردن ۱۲ ان ب ج	غَب و اِنْتِحاب		انوید	
اوباشتن و اوباردن و اوباریدن و بیوبردن	بنچاجانا نگلجانا	چیزے تمام نا جاویدہ در گلو فرو بردن ۱۲ ان	بَلْع و ابتلاع و لَقْف و تَلَقُّف و اِسْتِراد	اوباشد و اوبارد	اوبارد و بیوبرد	مسعود سعد سلمان برین نہاد روے و بیو برد سر بسر ـ نیز نگ دہر خاصہ ز طبع چو اژدہا ـ میر معزی می جہد ہمچو کبوتر دل شاہان جہان ـ کہ خدنگ جگر اوبار تو چو شاہین است ـ سبک شد سر اسیمہ آن سپاہ گران ـ ز تیر شاہ و ز پیلان ست جان اوبار پہلوانان سپاہش روز بزم و روز رزم ـ چون پری وو دیو در فرمان او فرمان روا ـ راے ہر یک عالم آرا یدہمی چون آفتاب ـ تیغ ہر یک دشمن اوبار دہمی چون اژدہا ـ خاقانی بحر نہنگ اوبار بین آہنگ اعدا اشتہ خواجو کرمانی غوطہ خور در محیط استغنا ـ خیمہ زن در جہان استغفار ـ تا نہنگی شوی محیط آشام ـ تا پلنگی شوی جہان اوبار ۱۲
اوباریدن واوباشتن	گرانا	افگندن ۱۲ ب ج	طَرح	ایضاً	ایضاً	اوباریدن بمعنی افگندن در برہان است واوباشتن بمعنی افگندن در جہانگیریست ۱۲
اوباشتن	پُر کرنا	پر کردن ۱۲ ب ج		ایضاً	ایضاً	صاحب فرہنگ منظومہ گوید کہ ہست اوباشتن چو افگندن ـ معنی دیگرش چو آگندن ۱۲ ج
اوباریدن	نالہ وزاری کرنا	نالہ وزاری کردن ۱۲ ب	نَحْب	ایضاً	ایضاً	
ابرومن	مرنا	مردن ۱۲ ب	مَوْت			
ارکوتن	بخشنا	بخشیدن ۱۲ ب	غَفْر			
ارموتن بروزن بیلوشکن	سونا	خوابیدن ۱۲ ب ن و آرام گرفتن ۱۲ ب	نَوم و نُوُم و رُقْد و رُقاد و رُقُود			
اروتن	دہونا	شستن ۱۲ ن ب	غَسل			ارونی بمعنی بشویم و اروید بمعنی بشوئید ۱۲ ان

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	صفت	محاورہ و سند وغیرہ
اوژمیدن بزبان فارسی	گرانا	افگندن و انداختن ۱۲ ان ب			اوژند	آوژن امر و اسم فاعل چون شیراوژن و خنجراوژن و مانندان منوچهری کر بدرگاه سپه سالار شرق - سوار نیزه بار خنجراوژن امیر خسرو دگر باره در جنبش آمد سر و شن باطراف کشتی در افتاد جوش - سپهر اوژنی گشت پیدا ازو - که پیدا شد از چشم بیننده نور - جوهری زرگر شمشیر تو شیراوژند بر تاب تو پیل افگند - یک حمله تو برکند بنیاد صد حصن حصین ۱۲
ارستن	سنوارنا	مخفف آراستن ۱۲ ن	آرائش و تزئین			فرخی آبا بزنگار ستہ تر ز صد حاتم - دیا بمعرکہ مردانہ تر ز صد سہراب ۱۲
ایضاً	سکنا	توانستن ۱۲ ان				یارستن بتحتانی مبدل آن ۱۲
استردن و ستردن بفتحتین بدون ہمزہ و بکسر ہم بروزن	مونڈنا	تراشیدن و پیراستن ۱۲ ان	حلق	استرش و ستره	استره	استرش تبشین دوم ہمہ آہنی کہ بدان زمین را شیار کنند و این مجاز است و استره از ازحجام کہ بدان موے بدن پیرایند ۱۲ ان
ایضاً	پاک و صاف کرنا	پاک و صاف کردن ۱۲ ان			ایضاً	مولوی معنوی از جانب جیب آرا کہ تو جا دادی - غم استردان دل را کو زاغم استردی ۱۲ جلال الدین عضد بوسه دردم از دل ہی کشیدی - بیکسو گردم از رخ می ستردی ۱۲
ایضاً	محو ناپدید کرنا	محو و ناپدید کردن ۱۲ ب			ایضاً	سکندرنامہ بجشن فریدون و نوروز جم - کہ شادی ستر داز جہان نام غم حسرتین ستردن بوس آید ز سینہ از دستے - کہ بستر ز حرم لوث لات و عزی را ۱۲ بہار
استروفتن بروزن شاندہ تن ۱۲	باندھنا	بستن ۱۲ ب	ربط			
اسپوختن باباے فارسی	دیکھنا	دیدن و مشاہدہ کردن ۱۲ ب	رؤیت و ابصار			

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	صفت	محاورہ و سند وغیرہ
ایضاً	دوڑانا	دوانیدن ۱۲ ب				و در برہان این معنی را ضعیف مے نگارد -
اناوتتن	رکھنا	نہادن ۱۲ ب	وضع			
انوختن	رکھنا	داشتن ۱۲ ب				
اجدروتن	کاٹنا	درو کردن ۱۲ ب ن	حصد حصاد			آجدرونی بمعنی درودم آجدروند بمعنی درویده ۱۲ ان
استوتن	دیکھنا	دیدن ۱۲ ان	رؤیه			
اپنوتن	پکانا	پختن ۱۲ ان	انضاج و طبخ			
اُوورُون بروزن ابو بر دن لغت ژند و پاژند ۱۲ ب	مرنا	مردن از عالم رفتن ۱۲ ب ن	موت			
اردن لغت عبر	رنگنا	رنگ کردن ۱۲ ب	صبغ			
ایضاً	سوئی چبھونا	خلانیدن سوزن ۱۲ ب				
			باب باے موحدہ			
باریدن	گرنا پانی وغیرہ کا	ریختہ شدن آب جز آن ۱۲ ان	انصباب	بارش و بارہ باران ۱۲ ن	بارو	غنی شکست از مہر در و دیوار می بارد مگر گردون - ز رنگ چہرۂ ما ریخت رنگ خانۂ ما و ہمچنین آلامی بارد و فتنہ می بارد و باران می بارد ۱۲
ایضاً	برسانا	باراندن	مطر	ایضاً	ایضاً	صائب ناامیدی سے وہ اشکی کہ مے باریم ما - رزق قارون مے شود تخمیکہ می کاریم ما - کلیم بجیب ترم چو در ابر سفید باران نیست - چہ جلوہاست کہ در چشم اشکبار من است ۱۲ بہار

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
ایضاً	ظاہر ہونا	ظاہر شدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	عرفی ازجام سینه ام چو زدست خونچکان - می بارد از رخش که ستمگاره کسی است ظهوری تغافل از نگه سر رشته دردست می دارد - مروت بین که از نا دیدنش وا دیده بارد - ؎ ظهوری خرقهاے خرقه میگرید بدر حالت - مخور بازی تعلقها ازین تجرید مے بارد ۱۲
باراندن	برسانا					ظهوری بروز وصل زشادی چو اشک بارانم - عجب که دیده ز رویش حساب بردارد ۱۲
باختن و بازیدن	کھیلنا کھیل یا شکار اور عشق وغیرہ کا ۱۲	استعمال کردن ببازی نرد و شطرنج و گوی و شکار و مانند آن ۱۲ ان	حرام	بازی	بازد	زلالی ؎ به پیشاپیش رخش فتنه می تاخت - برمع موی لعب عشوه می باخت بازان بمعنی بازنده چون نازان بمعنی نازنده حکیم رکنا بهر جولان رخش را در عرصه چون تازان کند - عاشق بیدل بجاے گوی جان بازان کند ۱۲ ان و بعضے درین شعر قافیه ثانی را بمعنی مصدر گفته اند ۱۲ والله اعلم
باختن	برباد و ضایع کرنا	برباد کردن	تضییع و ضیاع	ایضاً	ایضاً	صایب رنگ خواهش لذت عمر ابد را می برد - آبرو نتوان براے آبحیوان باختن حزین عمر گر باخته ام نیست حزین افسوسم - در دیارے که منم سود و زیان هر دو یکیست - صایب نیست کارے هر کسی دل را مصفا ساختن - باخت ؎ چشم انکس که این آئینه را پرداز کرد ۱۲
ایضاً	ہارنا	در باختن		ایضاً	ایضاً	حضرت خواجه معین الدین چشتی با حریف غم او هر دو جهان باخت معین ۱۲
ایضاً	چھوڑنا	گذاشتن و ترک کردن		ایضاً	ایضاً	صائب چیست جان تا زیر تیغ یار نتوان باختن - سهل باشد پیش آب زندگی جان باختن - قطره گوهر گهر از بحر عمان کردن است - سر چو شبنم در ره خورشید تابان باختن وله سبز کن چون مور در ملک قناعت گوشهٔ - تا شود آسان ترا ملک سلیمان باختن
ایضاً	اوڑ جانا اور دور ہونا	پریدن و دور شدن		ایضاً	ایضاً	چون رنگ باختن حزین شود ربافتن رنگم آتشین لعلت - چه تازگیست عتاب بهانه جوے ترا ۱۲
ایضاً	محبت سے نظر کرنا	نظر کردن بمحبت		ایضاً	ایضاً	چون نظر باختن صائب چون ز حال دل صاحب نظران غافل - تو که در آئینه با خویش نظر باختهٔ خواجه جمال الدین سلمان مردم چشم من ار با تو نظر باخت چه شد -

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
						عشق بازی صفت مردم صاحب نظر است ۱۲ بہار
ایضاً	گھمانا	چرخ دادن	اداره و تدویر			از ملحقات ۱۲
ایضاً		بخشیدن و بذل کردن				از ملحقات ۱۲
باتندن	بخشنا	بخشیدن ۱۲ ان	تفضّل و اعطا			
باشیدن	ہونا	بودن ۱۲ ان	کون و کینونة	باش و امر حاضر نیز	باشد	باشد براے تشکیک و تمنی و بصله کاف مستعمل باشی بصیغه خطاب بمعنی هستی چنانچه گوئی اے خدا چو تو رازق باشی غم روزی چرا خورم باشیده ثابت و پایدار مولوی معنوی چون نباشم در وصالش اے نبی تابان نهان - در بهشت و حور دولت تا ابد باشیده گر ۱۲ ان
ایضاً	رہنا	بودن ۱۲ ان		ایضاً	باشد	
ایضاً	ٹھہرنا	توقف و صبر کردن		ایضاً	ایضاً	ناطق ناطق آن طفل کنون عرض توگی گوش کند - باش تا خط سفیدم بالد گوشش ۱۲
ایضاً	عمل کرنا	کار بستن				چون بجرأت اونمی باشد اے سخن او را کارنمی بندد ۱۲ بہار
بافتن	بننا	م	حوک و حیاکة	بافت و ماضی نیز و باف امر نیز ۱۲	بافد	بفت مخفف آن چون زربفت ۱۲
ایضاً	بنانا	ساختن و آراستن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون دروغ بافتن مولوی جامی بهر یکچند بر بافد دروغی - دهد زان گوهر خود را فروغی سیفی با خود از بهر تسلی از تو می بافد دروغ - دل که بر امید وصلت چاه محنت جاے اوست ۱۲ او چون طامات بافتن خواجه شیراز یکے از عقل می لافد دگر طامات می بافد - بیا کین داوریها را بپیش داور اندازیم ۱۲
ایضاً	کہنا	گفتن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون حرف بافتن ظهوری نفسم حرف خرد می بافد - دانه خال مشک بیز مرا ۱۲ بہار
بالاندن و بالانیدن	ہلانا	جنبانیدن و حرکت دادن ۱۲ اب	تحریک		بالاند	سنائی یک قصیده هزار جا خوانده - پیش هر سفله ریش بالانده - باز تا صنعتی در اندازد - ریش بالان لبوے ده تازد - و در بعض نسخ پیش هر سفله ریش را لانده و این نیز افاده همان معنی میکند لیکن نظر بر لفظ بالان که در بیت دوم واقع شده نسخه با خود

مصادر	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
						بهتر می نماید ۱۲ اب و در نوادر المصادر این معنی را بلفظ ریش تخصیص داده یعنی بالاندن و بالاییدن بمعنی جنبانیدن و حرکت دادن ریش نگاشته ۱۲ ان
بالیدن و بالودن	بڑھنا	نشو و نما کردن و افزودن ۱۲ ان ج ب	نُمُوّ و نشاء	بالش و بمعنی متکا هم و این مجاز است ۱۲ ان	بالد	مولوی معنوی این نسب بیوست او را بوده است - کز بشمشادان صبا لوده است وچون حیا بالیدن بیدل خزان عاشقان باشد بهار بزم معشوقان - که انجا تا حیا می بالد ایجا رنگ گردد ۱۲ بهار بال امر و اسم فاعل و بالان و بالا مثله خاقانی سرو بالان که ز بالین سرش آمد بستوه - وانگه از تن بالاش بر بازو هید رسید و طواط آیر اندر میان شلوارم - بیرهن بیرهن همی بالید سنائی تا که بنشست خواجه بر بر بالش - بالش آمد ز ناز در بالش ۱۲ ان
بایستن و بابستن	چاہیے ہونا	ضروری و ناگزیر بودن ۱۲ ان	اِنبغاء	بایست و بایسته و بایا و بابا ضروری و ناگزیر ۱۲	باید	سوزنی از بهر تازه بودن دلهاے خاص و علم - بایا تری بسی ز نم ابر بر نبات - میر خسرو سایل عزیز تر شده از آب تشنه را - خواهند هم ز خواسته بایسته تر بسے ابوالمثل گفت من با سخ تو باز دهم - انچه بایست تست ساز دهم - دی بابے ای همچنان مستی کمی بایست سید حسن اشرفی اے خوش آینده تر از زیبائی - چشم بد دور چه زیبا بائی - فرخی نگارینا بدین شادی مرا گر سید بی شاید - می اکنون ده که می تن را همی چون روح در باید - و نا بابے بنون نفی محال و ناممکن ۱۲ ان
بیسودن و بپساویدن	چھونا	سودن و مالیدن دست پا عضوے بچیزی ۱۲ ان ج	مَسّ	بپسوان ملمس و لامسه ۱۲ ان ب	بپساود	میر معزی سینه ز رشک او مپسود نه زیر پرنیان - گفتم این سینه نه می پرنیان دیگر است کمال اسمعیل لعل ترا شب به پسودم من و هنوز - میلیسم از حلاوت آن گرچه زرد حکیم سوزنی در مرثیه گفته که بخاک دادی آن چهره که تا بکرد - بآستین حریر ار چه زم بپسودی - ابوالفرج کوه بپسوده زخم تیر ترش و گفت - صاعقه است این نه تیر و اغوشاه - پیسوده دست زده و مالیده و سوده ۱۲ ان ب ج
بپکندن					بپکند	نفتی است در ایکندن بالف که مرادف افگندن است بپکن امر از وے ۱۲ ان
بتائیدن	چھوڑنا	گذاشتن ۱۲	تَرْک		بتاید	بتا امر بمعنی ابوشکور بتا روز گارے بر آید برین - کنم پیش هر کس هزار آفرین ۱۲ ان ب ج

مصادر	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
بتکندن و بتکندیدن ۱۲ ان ب	میل کم کرنا طرف کھانے کے بسبب کمال سیری کے ۱۲	سر باز زدن از طعام از غایت سیری ۱۲ ان ب		بتکن و اسم فاعل و امر نیز بمعنی ۱۲ ان	بتکند و بتکندد	و در برهان است بتکندن بکسر اول بروزن بفگندن از غایت سیری میل بطعام نکردن و چیزی نخوردن باشد و بتکندیدن بکسر اول بروزن دل رنجیدن بمعنی بتکندن باشد که سر باز زدن و میل بطعام نکردن است و حاصل هر دو معنی یکے است ۱۲ اب
بجسیدن	پژمرده ہونا	پژمردن ۱۲ ان ب	ذُبُول و ذَبل و ذُوِی	بجس پژمرده ۱۲ ان	بجسد	بجسان بروزن لرزان بمعنی پژمرده و فراهم آمده و رنج دیده و الم کشیده باشد و گدازان و گداختن را نیز گویند و بمعنی خرامان هم آمده است و بجسیده بروزن فهمیده تابیده و گداخته و پژمرده شده و فراهم آمده و خرامان باشد و بجسے بروزن معنی پژمرده و بے آب حاصل آمده و گداخته شده را گویند ۱۲ اب
ایضاً	گلنا	گداختن ۱۲ ان ب	ذَوْب و ذَوَبان	ایضاً	ایضاً	
ایضاً	سکڑنا	فراهم آمدن ۱۲ ان و درهم کشیدن و چین چین گردیدن ۱۲		ایضاً	ایضاً	بجس پژمرده و فراهم آمده چون پوستی که تف آتش بدان رسد و تعبیر بے زینتی که آب باران فروغ شود ناصر خسرو تو کشتمند جهانے نزد اس مرگ بتر بس - کنون که زرد شدستی چو گندم بجسی ۱۲ ان ب
ایضاً	چلنا بناز و رعنائی	خرامیدن بناز و رعنائی ۱۲ ج ب		ایضاً خرام	ایضاً	
ایضاً	رنج اٹھانا	رنج دیدن و الم کشیدن ۱۲ ب		ایضاً رنج	ایضاً	
بجسانیدن	گلانا	گداز انیدن ۱۲ ان ب	اِذَابَة		بجساند	مولوی معنوی کفر گو کبریت دوزخ ادست و لیس - بین که می بجساند او را هر نفس رودکی ار درد بے اندهی بگزین و شادی با تن آسانی - به تیمار جهان دل را چرا باید که بجسانی و بجساند بروزن لرزاند یعنی بگدازاند و در آزار و رنج دارد و پژمرده سازد و چین چین گرداند و بخزاند ۱۲ اب
ایضاً	پژمرده کرنا	پژمرده ساختن ۱۲ ب	اذبال و اذواء		ایضاً	

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
ایضاً	رنج میں رکھنا	در رنج داشتن ۱۲			ایضاً	
ایضاً	چلانا بازو رعنائی	بخرام آوردن ۱۲			ایضاً	و در برہان بمعنی خرامیدن نگاشتہ ۱۲
بخجستن	خراٹے لینا	آواز کردن دماغ در خواب ۱۲ ان ج	غطّ و خرخر	بخجت		بخجست آواز دماغ کہ در خواب بود و در عرف حال صفیر خواب را گویند ۱۲ ان ب
بخشیدن و بخشودن	دینا	دادن ۱۲ ان	اعطاء و انفاق و ایلاء	بخشش و بخشایش	بخشد و بخشاید	لیکن اکثر استعمال لفظ ثانی بمعنی ثانی یعنی از گناہ درگذشتن آمدہ و لفظ اول مشترک است در ہر دو معنی اما ازین مادہ اسم مصدر بخشش بدو شین و اسم فاعل و امر بخش بیک شین آید چون خطابخش و زربخش و از مادہ دوم اسم مصدر بخشایش و اسم فاعل و امر بخشا آید و اول را مفعول لے ناچار است لفظاً یا معناً و ثانی را مفعول نباشد **سنائی** اے درون پرور و برون آرائے ۔ وی خرد بخش بیخرد بخشائے **شیخ نظامی** توانا و دانا ہمہ بودنی ۔ کند بخش و بسیار بخشودنی **خواجہ شیراز** دانم دولت بخشند بعجز شب نشینان ۔ گر حال من ببرسی از باد صبحگاہے ۱۲ ان
ایضاً	گناہ عفو کرنا	از گناہ درگذشتن ۱۲		ایضاً	ایضاً	**خواجہ شیراز** خسروا پیرانہ سر حافظ جوانی میکند ۔ بامید عفو جان بخش گنہ بخشائے تو ۱۲
ایضاً	رحم کرنا	رحم کردن ۱۲ ا ب		ایضاً	ایضاً	**شیخ شیراز** اے بار خدائے گیتی آرائے ۔ بربندہ پیر خود بخشائے **حکیم انوری** ولیکن بر کرم واجب بود درویش بخشودن ۔ چو کان درویش گشت از تو چرا بروے نہ بخشائی **خاقانی** مرغان و ماہی در دلت آسودہ اند الا کہ من ۔ بر من جہان مردوزن بخشودہ اند الا کہ تو رود کی نگاہے در کلہم دادی کہ چون آرائش شنودم ۔ بر آنکس کان نگار از کف او گم شد بخشودم ۱۲ ج
برازیدن	زیب و آرایش دینا	زیب و آرایش دادن ۱۲ ان	تزیین	برازش و برازیب و آرایش ۱۲ ان ب	برازد	**حفاف** تا بکی از عجب گراز زینت ۔ در نظر خویش برازینت **کمال اسمعیل** می برازد ترا کہ سیمبرے ۔ ترک شیرین زبان سیمبرے ۔ فرخی مجلس عشرت بسیچ جہد معشوق بین ۔ خانہ را ش برازد و فرش دولت گستران ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
ایضاً	زیب و آرایش پانا	زیب و آرایش گرفتن ۱۲ ان	تزیّن	ایضاً	ایضاً	
ایضاً	چپکانا	وصل کردن و چسپانیدن ۱۲ ان ب		ایضاً	ایضاً	وبراز پنبہ و رقعہ را نیز گویند کہ بجامہ دوزند و برازیان و برازوان آہن پارہ دراز را گویند کہ بر دنبالہ تیغہ کارد و شمشیر و امثال آن مے باشد و بدرون دستہ درمیرود ۱۲ ان
برافتادن	دور ہونا و معدوم اور نابود ہونا	دور شدن و نابود گشتن ۱۲ ان وارستہ	ضلال	برافتادگی مع	برافتد	**باقر کاشی** دو کس را بہم سازگاری نماند ۔ محبت برافتاد و یارے نماند ۔ و چون دارو مدار از میان برافتادن **ہاتفی** کہ چون رفت آمدند در میان ۔ برافتاد دارو مدار از میان ۱۲ و چون تخم جہے ز برافتادن **طغرا** تاکہ کشودیم بر شاخ عشرت ۔ شد تخم ملخ خلش برافتاد و چون رسم برافتادن **کمال خجند** رسیدن یاران کمن رسم قدیم است ۔ چونست کہ این رسم بعہد تو برافتاد ۱۲
برانداختن	خراب و منہدم کرنا	خراب کردن و منہدم ساختن ۱۲ ان	اخراب و تخریب	براندگی مع	براندازد	چون خانمان برانداختن **نظیری نیشاپوری** دل ماکیست کہ سرگشتہ رویت باشد ۔ خانمانہا ز شکر خندہ برانداختہ ۔ و چون خانہ برانداختن **مولانا لسانی** باز از چشم ترم خانہ برانداخت فراق ۔ آتشے در من خونین جگر انداخت فراق ۔ ۱۲ و چون بنیاد برانداختن **حافظ** اگر غم لشکر انگیزد کہ خون عاشقان ریزد ۔ من و ساقی بہم سازیم و بنیادش براندازیم ۱۲
ایضاً	موقوف و نابود کرنا	موقوف و نابود کردن		ایضاً	ایضاً	چون آئین برانداختن **شیخ نظامی** چو بشکست از ہیبت بہشت را ۔ برانداخت آئین زردشت را ۔ **حزین** دل ناہمربانت کینۂ عاشق چرا دارد ۔ اگر رسم وفا عیب است از عالم براندازم و چون رسم برانداختن ۔ **خواجہ شیراز** دگر رسم فنا خواہی کہ از عالم براندازی ۔ بفشان تا خرد ریزد ہزاران جان ز ہر موئے ۱۲ ۔
ایضاً	سوچنا	سگالیدن و اندیشیدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون حساب برانداختن و چون چارہ برانداختن **نظامی** حسابی کہ خاقان برانداختی ۔ بفرمان او کار او ساختی **ایضاً** کے چارہ باید برانداختن ۔ بتدبیر مردم خوری ساختن و چون رائے برانداختن **نظامی** برانداز رائے کہ یاری دہد ۔ ازین وحشتم رستگاری دہد ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر متعدی	ماضی مطلق	مضارع	محاوره و سند وغیره
ایضاً	اوٹھانا	برداشتن		ایضاً	ایضاً	چون پرده برانداختن ظهوری نسیم بخت کو تا پرده از روی براندازد — دل مژگان پرستم سینه بر خنجر اندازد — میر خسرو پرده براندازکه چون لاشوم — پرده کشائی در الاشوم
ایضاً	لوٹنا	غارتکردن ۱۲				سکندرنامه همان ملک برده برانداختند — یکی شهر بر گنج پرداختند —
ایضاً	بندکرنا اور روکنا	بندکردن		ایضاً	ایضاً	چون دم برانداختن خواجه نظامی همان شیردل دم برانداختش — نگارے زبون بود بشناختش —
برستن	حاصل کرنا	حاصل کردن چیزے ۱۲ ان			بربندد	میر خسرو کسی که دست بفتراک دولت تو زند — هزار آرزو از روزگار بربندد ۱۲
ایضاً	فائده اوٹھانا	فائده برداشتن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	سلمان من چه بربسته ام از لولوے لالاے سخن — کاش چون لاله دهان سخنم بودی لال — با آنکه در میان تو دل بست عالمی — کس زانمیان بغیر کمر هیچ برنبست ۱۲ —
ایضاً	بندکرنا	بندکردن		ایضاً	ایضاً	چون دیده بربستن عرفی ز خود گر دیده بر بندی بگویم کام جان بینی — همان گر اختیار دیدنش زاوی همان بینی — ۱۲ و چون در بگل و خشت و جز آن بربستن واله هروے بربسته ز یاد خود بستدان — دروازهٔ دل بخشت نسیان — و چون دکان بربستن طالب آملی دکان بربند عیسی کاندرین عهد — مسیحائی کم از بیماری نیست — و چون دهان بربستن امیر خسرو اول از زرده انش بربستند — بعد ازان مهر از بشکستند ۱۲
ایضاً	اوٹھانا	برداشتن			ایضاً	چون رخت بربستن ۱۲
برآمدن	چڑھنا اور بلند ہونا	بلند شدن و بالا رفتن ۲، بهار	صُعُود و تَصعِید	برآمد	برآید	سنجر کاشی سراغ یوسف خود گیرم و قرار نگیرم — اگر ماه برآیم و گر بچاه در افتم ۱۲
ایضاً	پاک ہوجانا	پاک و صاف شدن		ایضاً	ایضاً	چون دیده از غبار برآمدن حزین خوشادی که مرا دیده از غبار برآید — ز گرد موکب آن نازنین سوار برآید ۱۲
ایضاً	واقع ہونا	واقع شدن		ایضاً	ایضاً	چون کار دشوار برآمدن حزین شرمندهٔ عشقیم که بے چاره و تدبیر — آسان کند آن کار که دشوار برآید ۱۲ ه شود در هر نفس صد ناله توفیر — متاع درد خوش ارزان برآید ظهوری ز نه هر نگاه شد اندازهٔ سخن — بر خویشش زوده که بد خو بر آمد است —

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر متعدی	ماضی مطلق	مضارع	محاوره و سند وغیره
ایضاً	مشهور ہونا	مشهور شدن ۱۲ بهار		ایضاً	ایضاً	ه چون آفتاب از نظر گرم عمرها — صائب برآمدست بر آفاق نام ما — و در نوادر المصادر همدرین شعر بمعنی بلند شدن و فاش گشتن نگاشته — ۱۲
ایضاً	راست و درست آنا	راست و درست و مستقیم آمدن چیزے ۱۲ ان بهار		ایضاً	ایضاً	صائب اگر چه از دل سنگین دلبران سازند — بناے توبه برین بوم برنمی آید ۱۲
ایضاً	عهده برا ہونا	از عهده برآمدن ۱۲ بهار		ایضاً	ایضاً	ظهوری دل نازکست ناز طبیبان نمی کشم — نازم بدرد خویش بدار و برآمد است — گلستان شیطان با مخلصان برنیاید و سلطان با مفلسان ۱۲
ایضاً	اوگنا	روئیدن ۱۲ بهار		ایضاً	ایضاً	صائب بر سینهٔ خیمهٔ لیلی بزند برق اینجا — بچه امید برآید ز زمین دانهٔ ما ظهوری ز طرف گلشن جان غنچهٔ دل — بآب چشمهٔ پیکان برآمد ۱۲
ایضاً	باہر نکلنا	بیرون آمدن ۱۲		ایضاً	ایضاً	حزین شمشیر کین بکف نگه کافر از فرنگ — آیا پی کدام مسلمان برآمده ۱۲
ایضاً	پرورش اور ترقی پانا	پرورش و ترقی یافتن ۱۲ وارسته و بهار		ایضاً	ایضاً	حزین بزم من انجمن حسرت و بالد نهال او — سروش بآب دیدهٔ گریان برآمده ۱۲ شانی تکلو کجا ز هر سوالم لب جواب کشاید — شکر لبے که بشیر و شکر برآمده باشد سلیم زگل مپرس که مرغ چمن چه می گوید — که من برآمده ام همچو لاله در صحرا — و از تحقیقات کیچون دو کس باهم از خردی یکجا پرورش یابند گویند فلانه و فلانه باهم برآمده اند یعنی با یکدیگر پرورش یافته اند ۱۲ مخلص کاشی جدا از هم چه تمتع برند چون دندان — جماعتی که ز طفلی بهم برآمده اند ۱۲ بهار
ایضاً	اوٹھنا	برخاستن		ایضاً	ایضاً	حزین جوشید سیل گریه ات از دل اگر حزین — باز از تنور گرم تو طوفان برآمده ۱۲
ایضاً	ہوجانا	شدن		ایضاً	ایضاً	صائب تا دخل نباشد نتوان خرج نمودن — کز بستگی گوش زبان لال برآید ظهوری ظهوری را رسد از حشمت عشق — اگر گوید گدا سلطان برآید — وله خار و خس کوے گندم از بخت بهاری — در خاطرم افتاد که گل از بر آیم ۱۲
ایضاً	مذکور ہونا	مذکور شدن		ایضاً	ایضاً	ظهوری هر جا حدیث سنبل آن مو برآمدست — مذکور گشته تا نخش بو برآمدست — گویند ذکر خیرش در خیل عشقبازان — هر جا که نام حافظ در انجمن برآید — حزین زبان شمع گلعذاران هر جا سخن برآید — پروانه از چراغان مرغ انجمن برآید ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
ایضاً	ہیرنا	گرویدن		ایضاً	ایضاً	حافظ بربوئے آنکہ در باغ باید گلی چو روئیت۔ آید نسیم وہر دم گرد چمن برآید ۱۲ ظهوری یک جلوه موزون نتوانند برون برد۔ صد بار بگرد گل وشمشاد برآیم ۱۲
ایضاً	گزرنا	گذشتن		ایضاً	ایضاً	گلستان سالی دو برین برآمد۔ بیتے برنیامد کہ بنی عمان سلطان بمنازعت برخاستند ۱۲
ایضاً	جدا ہونا و دور ہونا	جدا گردیدن ودور افتادن		ایضاً	ایضاً	ظهوری برداشتے نقاب زدیدن برآمدم۔ در گفتن آمدے ز شنیدن برآمدم ۱۲ حزین دل میسر و داد سینه و پیکان تو باقیست۔ رحمت بران یار که از یار برآید۔
ایضاً	نکلجانا	بدر رفتن		ایضاً	ایضاً	صائب حسن غریب او خاصیتی است صائب۔ کز خاطر غریبان یاد وطن برآید ۱۲
ایضاً	ہوسکنا	توان شدن		ایضاً	ایضاً	شیخ سعدی از دست زبان که برآید۔ حافظ بر سر آنم که گر ز دست برآید۔ دست بکاری زنم که غصه سرآید۔ صائب شراب گرد که درنخیزد ز برد دل۔ چو دانه سوخته باشد چه از سحاب برآید
ایضاً	اتفاق پڑنا	اتفاق افتادن		ایضاً	ایضاً	خواجه حافظ گفتم غم تو دارم گفتا غمت سرآید۔ گفتم که ماه من شو گفتا اگر برآید۔
ایضاً	سمانا	گنجیدن		ایضاً	ایضاً	خواجه حافظ حکایت شب ہجران نه شکایت حالست۔ که شمۂ ز بیانش بصد رساله برآید ۱۲
ایضاً	روا ہونا و برآنا وحاصل ہونا ۱۲	روائی یافتن		ایضاً	ایضاً	حزین بغیر از ین که گذشتگی جهان بسرآری۔ دگر چه کام دل از دور روزگار برآید۔ حافظ دست از طلب ندارم تا کام من برآید۔ یا تن رسد بجانان یا جان ز تن برآید۔ وچون امید برآمدن حضرت سعدی امید بسته برآمد ولی چه فائده زانکه۔ امید نیست که عمر گذشته باز آید ۱۲ وچون مراد برآمدن طغرا مراد چرخ بود نامرادی همه عالم۔ مراد او چو برآید کسی مراد ندارد ۱۲
ایضاً	بلند ہونا	بلند شدن ۱۲ اجهان		ایضاً	ایضاً	چون شکم برآمدن بلند شدن شکم بسبب آبستنی نصیرای همدانی شکم برآمده کلک مرا بسان دوات۔ که شد ز نطفۂ مدحش معنی آبستن ۱۲
ایضاً	تعظیم کرنا	تعظیم کردن و برپای خاستن ۱۲ بربان		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	موافق ہونا	کوک شدن ۱۲ بهار		ایضاً	ایضاً	چون صحبت برآمدن رہی نیشاپوری بخششِ مفید آشنائیست مشکل۔ که صحبت بیگانه کمتر برآید۔ سازے کوک شود ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
برآوردن	باہر لانا و نکالنا	برکشیدن و بیرون آوردن ۱۲ بهار	اِخراج	برآورد	برآوَرَد	ظهوری از سینه گر ترانهٔ بلبل برآورم۔ صد داغ تازه از جگر گل برآورم۔ ایضاً دل را که بیک مے ز چاه زنخ آویخت۔ نتوانش بیک پشه ز زنجیر برآورد۔ وچون تیغ برآوردن حزین خفاش جهل عربده بنیاد کرده است۔ چون آفتاب تیغ به بیجا برآورم ۱۲ وبرآوردن بجمیع معنی متعدی برآمدن ست ۱۲ ان وبرآوردچیزی که پیش از کردن کارے تخمینا مقرر نماید چنانچه در ساختن عمارت وکندن چاه وماننداَن واین مجاز مشهور است شفیع اثر نتوان کرد به پیمانه تهی دریا را۔ هست میزان برآورد سکم انفکر ۱۲
ایضاً	روا کرنا و برلانا	روا کردن		ایضاً	ایضاً	شیخ مشیراز برآوردن کار امیدوار۔ به تقید بندی شکستن هزار۔ ظهوری از ترکش نازت چه نگه تیر برآورد۔ پیکانش مراد دل نخچیر برآورد ۱۲
ایضاً	بنا کرنا	بنا نمودن و درخت وامثال آن بنا کردن یا از چیزے ۱۲ ان بهار		ایضاً	ایضاً	چنانچه در برآوردن ورای آوردن عجبے ز صائب می رسانند بوے می خورد را بخمهوران خویش۔ گو برآرد محتسب با گل در میخانه را۔ شیخ نظامی نمائی بمن مردے اہل روم۔ ره کورہ آتش برآری ز موم۔ باقر کاشی مانیم وخیال تو که برغم حسودان۔ راهیست که نتوان بگل وسنگ برآورد۔ بابا فغانی عشق آمد ودر چاه فراموشیم انداخت۔ وانگاه سر آن بگل وسنگ برآورد۔ وچون درِ چیزے برآوردن۔ ظهوری برآورد بیگانه وآشنا۔ در آشنائی بخشت جفا۔ وبی صله هم می آید ظهوری خود را دل دیوانه ز تدبیر برآورد۔ گردید خراب ودر تعمیر برآورد۔ آن به که خرابی نشود با بسرائی۔ گر رخنه توان از گل تعمیر برآورد
ایضاً	کردینا و بنادینا	گردانیدن		ایضاً	ایضاً	ظهوری روے همه کاہے وسرشک همه گلگون۔ عشق تو جهان را همه یکرنگ برآورد۔ فولاد مرا موم ناز سستی طالع۔ کافور مرا بخت سیه قیر برآورد۔ صائب سودا نگردد هر که ظهوری مهرشاه۔ دهرش هر معامله میمون برآورد۔
ایضاً	لانا	آوردن		ایضاً	ایضاً	ظهوری عشق آمد وناموس مرا ننگ برآورد۔ بر روی تو گل ودخت نظر رنگ برآورد۔
ایضاً	رکھنا	نهادن		ایضاً	ایضاً	چون بپاسنگ برآوردن ظهوری در پله محنت کشی عشق ظهوری۔ جان سختی فرهاد بپاسنگ برآورد۔
ایضاً	ظاہر کرنا	ظاهر کردن ۱۲ وارسته		ایضاً	ایضاً	چون جنگ برآوردن قدسی نشست موافق کسی نقش مرادم۔ باهر که صلح زدم جنگ برآورد

مصدر ناقص	معنی اردو	مترادف فارسی	[illegible]	ماضی مطلق	مضارع	محاوره و سند وغیره
ایضاً	پالنا اور بڑھانا	پرورش کردن و نشو و نما دادن ۱۲ وارستہ		ایضاً	ایضاً	صائب ہرچند برآوردۂ آن جان جہانم - چون خانہ ندارم خبر از صاحب خانہ - شانی تکلو ہزار نخل بخون جگر برآوردم - امید نیست کہ یک نو بتم ثمر بخشد ظہوری بزرگیہای عشقم تربیت کرد - ہم از خردی مرا نگین برآورد ۱۲
ایضاً	بلند کرنا	بلند کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	حزین نصرت رنگ بو و علم کاویانیم - از نخل آہ رایت علیا برآورم - ظہوری در داد خود ہر کرا مات مریدیم - نام عجبی شیخ بتذویر برآورد - درویش والہ ہروی خالت بسیہ روزی ما نام برآورد - در صبح فرورفت و سر از شام برآورد - مفید بلخی تا خط سیہ بر لب گلفام برآورد - یاقوت لبش ہمچو نگین نام برآورد - بہار عجم و چون علم برآوردن ظہوری دلت گرد اشکم کشیداست نم - ز دل آہ سوزان برآرد علم -
ایضاً	نوازنا	نواختن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	برآوردہ کسی کا ور انواختہ و پروردہ باشند سلمان آفتابی تو و راتب خور خوان تو مہ است آسمانی و برآوردہ رای تو خور است - و نیز بمعنی بناے بلند و حصار فردوسی بدرگاہ شاہ افریدون رسید - برآوردہ دید سر ناپدید -
ایضاً	آباد کرنا	عمارت کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	سکندر نامہ فرشتہ کنم دیو ہر خانہ را - برآریم از گنج ویرانہ را ۱۲
ایضاً	کھینچنا	کشیدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون حصار بر آوردن و دیوار برآوردن ۱۲ بہار ظہوری ترسم کند خراب تمناے رخش - بر گرد دل ز داغ حصارے برآورم - ۱۲
ایضاً	کرنا	کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون غسل برآوردن حزین احرام کوی دوست پاکان میسر است - غسلے بخون دل شفق آسا برآورم - و چون تظلم برآوردن - شیخ شیراز تظلم برآورد و فریاد خواند - کہ رحمت بر افتاد و شفقت نماند کمال اسمٰعیل نخست غسلے از چشمۂ حیات برآر - بزیر ہر بن موئی نمی از آن برسان ۱۲
ایضاً	بنانا	ساختن		ایضاً	ایضاً	ظہوری در کمین چرخ نالہ خدنگی کشیدہ است - از قامت خمیدہ کمانے برآورم - بوستان خردمند و پرہیزگار شش برآر - گر ش دوست داری بنازش برآر - شاہان ہمہ خوانند گدائی چو ظہوری - از خاک رہ شاہ خود او رنگ برآورد ۱۲
ایضاً	چھوڑنا ایضاً	رہانیدن		ایضاً	ایضاً	حزین مستی رو ابمتکف خانقاہ نیست - از رہن بادہ دلق و مصلا برآورم - ۱۲

مصدر ناقص	معنی اردو	مترادف فارسی	[illegible]	ماضی مطلق	مضارع	محاوره و سند وغیره
ایضاً	باز رکھنا	باز داشتن		ایضاً	ایضاً	چون از شیر برآوردن ظہوری یاد است کہ مہر تو شکر ریخت بکامم - در کودکیم دایہ چو از شیر برآورد ۱۲
ایضاً	چڑھانا	بالا بردن		ایضاً	ایضاً	حزین جان را زجا رسیخ طبایع کنم رہا - جبریل را بعرش معلا برآورم ۱۲
ایضاً	بسر کرنا	بسر بردن		ایضاً	ایضاً	چون روزگار برآوردن آصفی در روزگار غم ز دو دیدن سرشک ماست - طفلی کہ روزگار برآورد بے سبب ۱۲ بہار
ایضاً	چڑھانا واسطے قتل کے	کشیدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون بدار برآوردن خالص زمزمۂ بلبل از حقیقت گل بود غیرت معشوقیش بدار برآورد ۱۲ بہار
ایضاً	اٹھانا	برداشتن				گلستان سر برآورد و گفت ظہوری ہر کس کہ سجدہ پیش براہیم شہ کند - از سجدہ سر بفر فریدون برآورد - و چون دست بدعا برآوردن خواجہ شیراز محراب ابروان بنما تا سحرگہی - دست دعا برآرم و در گردن آرمت - و چون کف برآوردن تاثیر اے اجابت کف برآور لب آمین برکشای - اختصاری از دعا در داستان آوردہ ام - کف درد عا برآ ظہوری کہ در اشک - از بہر شاہ اثر آوردہ گوشوار - ۱۲
ایضاً	اوکھاڑنا	برکندن ۱۲ بہار				چون از بن و بیخ برآوردن و از جا برآوردن ۱۲ بہار
ایضاً	ڈالنا	انداختن		ایضاً	ایضاً	چون سر بجیب برآوردن ظہوری خورشید و مہ شود بنظر ہر چہ آیدم - گاہے کہ بجیب تخیل برآورم - ۱۲
ایضاً	پھرانا	گردانیدن		ایضاً	ایضاً	چون دل برآوردن بگرد چیزے ظہوری تا گیرم از شکیب جہان گرد خود سراغ - ہر لحظہ دل بگرد دیارے برآورم ۱۲
ایضاً	ایجاد کرنا	ایجاد کردن		ایضاً	ایضاً	چون مضمون برآوردن و صنعت برآوردن ۱۲
ایضاً	اوگانا	رویانیدن		ایضاً	ایضاً	چون گل برآوردن و چون سنبل برآوردن ظہوری بر جوے دیدہ بند ظہوری زلال اشک - از خار باغ بخت مگر گل برآورم - گلستان زمین شور سنبل بر نیارد ۱۲
ایضاً	قایم کرنا	نہادن		ایضاً	ایضاً	چون اساس برآوردن ظہوری ز موجی جہان را بباقم پلاس - ز خشتی بکیوان برآرم اساس چنانچہ در بہار عجم است کہ اساس بالفظ کردن و انداختن و نہادن و گستردن و بستن و برکشیدن

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						و برآوردن بیک معنی مستعمل ۱۲
ایضاً	گزارنا	بسر کردن		ایضاً	ایضاً	چون چله برآوردن باقر کاشی چله در خم را و چله اندر سبو - بیچوی صافی خونابه دل بینا نشین ۱۲ -
ایضاً	نکالنا	ظاهر و آشکارا کردن ۱۲ بهار		ایضاً	ایضاً	چون خط برآوردن صائب خط برآورد و همان چهره او ساده نماست - در صفا جوهر آئینه نهان مے باشد -
ایضاً	تازه اور شایسته پیدا و حاصل کرنا	تازه و شائسته پیدا و حاصل کردن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون رنگ برآوردن طالب آملی و یم گل روئی نگهم رنگ برآورد - دل برخره ام ناله با هنگ برآورد - صائب از طوطی من روی سخن رنگ برآورد - این آئینه را حرف من از زنگ برآورده ۱۲
بیختن	چهاننا	از پرویزن گزراندن ۱۲	غربلة		بیزد	
بیزانیدن	چهنوانا	از پرویزن گزراندن فرمودن			بیزاند	
برتافتن	اٹھانا	برداشتن ۱۲	رفع و نقل و اقلال گرفتن		برتابد	طالب آملی سے ازان متقاضا کردم این غزل طالب - که دوش قافیه ام برنتافت بار ردیف -
ایضاً	اٹھا سکنا	توان برداشتن ۱۲			ایضاً	چون بار برتافتن طالب آملی ازان متقاضا کردم این غزل طالب - که دوش قافیه ام برنتافت بار ردیف - سکندر نامه خرد تا بد و درنیا برترا - که تاب خرد برنتابد ترا ۱۲
ایضاً	قبول کرنا	پذیرفتن ۱۲			ایضاً	چون حکم برتافتن خواجه جمال الدین سلمان دل ز غوغائے می و سودائے عشق آمده بتنگ - بود ملکی مختصر حکم دو سلطان برنتافت ۱۲ -
ایضاً	متحمل ہونا	متحمل شدن ۱۲			ایضاً	ظهوری زرد و داغ دل پیچیده عطرکرد و دماغ جان - صداع نکهت نسرین و ریحان برنمی تابد - بے زندانیان آرزو چاه ذقن داری - اگر زلف پریشان جوشش افغان

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						برنمی تابد ایضاً خدا بسینه جا کیساے شوق ما بخشاید - که گوش صبر و طاقت نام هجران برنمی تابد - و چون کیف برتافتن - باقر کاشی یکطرف جام شراب یکطرف روی نگار ظرف ما کیف دو بالا برنتابد بیش ازین - ۱۲
ایضاً	پھیرنا	بازگردانیدن ۱۲			ایضاً	چون دیده برتافتن از چیزے حزین بر تاب حزین اندو جهان دیده دل را عشق است درین دائره در کار دگر هیچ ۱۲
ایضاً	تاب دینا	تاب دادن ۱۲			ایضاً	چون سر زلف برتافتن سکندر نامه در آن پرده کز راستی یافتم - سخن را سر زلف برتافتم - در شارح سکندر نامه درین بیت برتافتن بمعنی آراستن نوشته ۱۲
برجستن و برجستن و برجهیدن	پھاندنا اور اوچھل جانا نظائرے	خیز کردن با لفتح ۱۲	و ثوب و ثاب و ثبة و ثبب طفرو طموری		برجهد	مزید علیه جستن که بیاید مولوی معنوی چون بدیدم صبح رویت در زمان برجستم - گرم و رکار آمدم موقوف مطرب نیستم - ۱۲
برچیدن و برچیدن مخفف از ۱۲	جمع کرنا	فراهم آوردن ۱۲	التقاط		برچیند برچند	میر مغیث محوی چو در دیشان دلم هر صبح گرد و بر در دما - که از هر جا ملالی بر قوت شام برچیند ۱۲ برچید ماضی
ایضاً	اوٹھانا	برداشتن ۱۲			ایضاً	عمعق بخاری بهوائے تیرگون برچید نقاب قیرگون از رخ - سپهر ساج گون بنهاد تاج عاج گون بر سر - سنائی آن کبک مرتع سلب برچیده ۱۲ من - از غالیه غل ساخته از مبر نشان را - ظهوری مرهم طلبم ز سینه داغم برچینن - از زهر بنام شکرم پیش انداز - و چون بازار برچیدن صائب چار بازار عناصر بیکر گشته است - وقت آن آمد که برچینید این بازار را - و چون دکان برچیدن حکیم حاذق پور حکیم همام ضرب نقد چون دکان برچید - یاس اندر حقیقت است و امید - و چون رخت برچیدن کمال خجند رخت برچید ز سودائے من آن عشوه فروش - سر بازار دگرمی طلبد دانستم ۱۲ بهار
ایضاً	دور کرنا	دور کردن ۱۲		ایضاً	ایضاً	و چون رعشه برچیدن ظهوری بکوشش نیست ممکن رعشه از سیماب برچیدن - شکیبائی تو اندکرد ناصح ناشکیبا را ۱۲
ایضاً	لپیٹنا	در نوردیدن ۱۲ بهار			ایضاً	چون بساط برچیدن دانش بذوق مستی از دوستان رنجیدنی دارد - بساط دوستداری

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						چیدن و برچیدنی دارد ۱۲
ایضاً	اپنے اوپر لینا	برخود گرفتن و بهاً			ایضاً	خواجہ شیراز بمژگان سیہ کردی ہزاران رخنہ در دینم - بیا کز چشم بیمارت ہزاران درد برچینم ۱۲ و چون بلا برچیدن سعید اشرف رفتہ از گنجیدہ نقش خاری بہ ست وی خود خار خار دل کہ برچیند بلائی دست او ۱۲
بازچیدن	اوٹھانا	برداشتن ۱۲ ان	رَفع			خواجہ شیراز عنقا شکار کس نشود دام باز چین - کانجا ہمیشہ باد بدست است دام را ۱۲
برخاستن	اوٹھنا اور کھڑا ہونا	مقابل نشستن ۱۲	قیام ۱۲	برخاست چون نشست برخاست	برخیزد	صائب بداغ عزت موی سفید پیران را بجای خویش تعظیم صحدم برخیز ۱۲
ایضاً	دور و برطرف ہونا	دور شدن و برطرف گشتن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	خواجہ جمال الدین سلمان چہ گنہ رفت و گر نیز گناہی کردم - شاید از لطف تو از گردن ما برخیزد - طاہر وحید چو موج بگرد تربت من نالہ دارد - سرم شد خاک و از سر شور سودا برنمی خیزد - حزین با تو در خلوت دل وصل مدامی خواہم - کو میان کلفت روزان و شبان برخیزد - صائب چہ غم ز سینہ بیاد وصال برخیزد - چہ تشنگی بسراب از سفال برخیزد - ز آب سبزۂ خوابیدہ می شود بیدار - ز دل بیادہ چہ زنگ ملال برخیزد - ترا ز اہل کمال آن زمان حساب کنند - کہ از دل تو غرور جمال برخیزد باب پنجم گلستان کہ چون عاشقی و معشوقی در میان آمد مالکی و مملوکی برخاست حزین ہر جفائی کہ کنی راحت جان است دل - رسم انصاف مبادا ز جہان برخیزد صائب پردہ بردار ز رخسار کہ جان برخیزد - زنگ از آئینہ امیال فشان برخیزد - ز پای تا نہ نشیند سپہر ممکن نیست - کہ زنگ ز آئینۂ ماہ و سال برخیزد - ۱۲
ایضاً	بیدار ہونا	بیدار شدن		ایضاً	ایضاً	صائب درین دو وقت اجابت کشادہ پیشانی است - دل شب رنتوانی سپیدہ دم برخیز -
ایضاً	پہونچنا	رسیدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	خواجہ شیراز نوبت زہد فروشان گرانجان بگذشت - وقت شادی و طرب کردن رندان برخاست - و اگر درین شعر برخاستن بمعنی آمدن گفتہ شود احتمال یکی باشد ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
ایضاً	اوگنا	روئیدن		ایضاً	ایضاً	حزین از کدامی چمن این سرو خرامان برخاست - کز پیش عمر ابد بر زدہ دامان برخاست شط خون میرود از دیدہ من تا تو می آئی - باین تمکین نہال از جویباران برنمی خیزد - ۱۲
ایضاً	باہر نکلنا	بیرون آمدن		ایضاً	ایضاً	حزین شور محشر از دل پیر و جوان برخاستست - تیغ بیداد کہ یارب از میان برخاستست ای از نیام بیرون آمدہ ۱۲
ایضاً	قطع تعلق کرنا	قطع تعلق کردن از چیزے ۱۲		ایضاً	ایضاً	جمال الدین سلمان گر تو در باغ روی لالہ کند ترک کلہ - غنچہ یکبارگی از بند قبا برخیزد - حضرت سعدی گفتی برہم نشین یار از سر جان برخیز - برگرد سرت گردم بنشینم و برخیزم - صائب کلید گلشن فردوس دست احسان است - بہشت می طلبی از سر درم برخیز - ظہوری ز خود برخیز تا عکسش درافتد - توئی زنگار این آئینہ برخیز ۱۲
ایضاً	آمادہ ہونا	آمادہ شدن		ایضاً	ایضاً	حافظ دل در دینم شد و دلبر بملامت برخاست - گفت با ما منشین کز تو سلامت برخاست - صائب ہمت آبلہ پای طلب را نازم - کہ بہ نشاطگی خار مغیلان برخاست ۱۲
ایضاً	پیدا ہونا	بوجود آمدن		ایضاً	ایضاً	حزین نمک برداغ خورشید قیامت میزند شورم - چو من شوریدۂ از دل فگاران برنمی خیزد - صائب در تنہائی غبارم را بیابان گرد کرد - بہر تسکین دل من اہل دردی برنخاست - آہی بوجود نیامد صائب گاہی از نخل امیدم ثمری برخیزد - کہ ز ہر برگ بقصد شکری برخیزد صائب نہ ز می خوردن ما شور و شری برخیزد - نہ ز ہم صحبتی ما ضررے برخیزد - ایکہ چون غنچہ بشیر از خود مینازی - باش تا سلسلہ جنبان خزان برخیزد - ظہوری راہ صعب است مگر راہبری برخیزد - خضر خوبست ولیکن دگری برخیزد - صائب گناہ ما غبار خاطر رحمت نمی گردد - فروغ مہر از دریاے پر خوناب برخیزد ۱۲
ایضاً	ٹوٹ جانا	گسیختن		ایضاً	ایضاً	صائب خار خار دلم از سینہ نمایان گردید - بخیہ تنگ رفویم ز گریبان برخاست - ۱۲
ایضاً	ہوسکنا	توان شدن		ایضاً	ایضاً	بوستان چہ برخیزد از دست کردار من - مگر دست لطفت شود یار من صائب دلبری نیست بابروی کج و قامت راست - بی کمانداری چہ از تیر و کمان برخیزد ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر متعدی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
برخاستن	کھلنا	کشودن و نشدن		ایضاً	ایضاً	صائب زد ہمان روز کہ باغنچہ محبوب تو لاف - قفل خرم از دہن پستہ خندان برخاست ۱۲
ایضاً	اوڑجانا اور زایل ہونا	پریدن و زائل شدن		ایضاً	ایضاً	چون رنگ برخاستن علی خراسانی مہ مہر خراش شد ازین درد - رنگ از رخ آفتاب برخاست - و چون نقش برخاستن بیدل بکوشش نہ نخیزم و نقش آسایش ز میلم رگ خواب است از غفلت چو مخمل بستر مویم ۱۲
ایضاً	حاصل ہونا	حاصل شدن		ایضاً	ایضاً	چون غرض برخاستن سکندر نامہ چو فرو خفتند بش غرض بر نخاست - درد پیکر خود ندید غرض است ۱۲
ایضاً	چلنا ہوا کا	وزیدن		ایضاً	ایضاً	خواجہ حافظ در چمن باد بہاری ز کنار گل و سرو - بہواداری آن عارض و قامت برخاست ۱۲
ایضاً	شاد و شگفتہ ہونا	شاد و شگفتہ شدن		ایضاً	ایضاً	خواجہ حافظ روزہ یکسو شد و عید آمد و دلہا برخاست - می بمیخانہ بجوش آمد و می باید خواست ۱۲
ایضاً	رہائی پانا	رہائی یافتن		ایضاً	ایضاً	خواجہ حافظ مژدہ وصل تو کو کز سر جان برخیزم - طایر قدسم و از دام جہان برخیزم ۱۲
ایضاً	منقطع ہونا	منقطع شدن		ایضاً	ایضاً	چون امید برخاستن خاقانی بلبلم در مضیق خارستان - کہ امیدم ز گلستان برخاست ۱۲
ایضاً	مٹ جانا	محو شدن		ایضاً	ایضاً	چون چین برخاستن از جبین کلیم ای خوش آدم کہ دلت از سر کین برخیزد و ترا بروے تو چین ز جبین برخیزد ۱۲
ایضاً	نکلنا	برآمدن		ایضاً	ایضاً	چون فال برخاستن علی خراسانی فریاد کہ فال طالع من - از ہوق کتاب برخاست ۱۲
برداشتن	اوٹھانا	مقابل نہادن	رفع	برداشت	بردارد	درمیان لفظ بر و داشتن فاصلہ ہم جایز است از باب سی و دوم اخلاق محسنی ہر خار کہ سر برزند از گلشن ملک - فی الحال سرش بہ تیغ بر باید داشت ۱۲
ایضاً	قبول کرنا	پذیرفتن و ان ہمار			ایضاً	چون رنگ برداشتن و کار برداشتن صائب قامت تو خم گشت و شیت بار طاعت برنداشت - چہرۂ بی شرم تو رنگ خجالت برنداشت عبد الرزاق فیاض و اخفا کار تو بیہودہ سرائیست مدام - این چہ کار است کہ برداشتۂ کارکم است جلال اسیر گل پژمردہ رنگی غیر حسرت بر نمی دارد - دل افسردہ داغی جز خجالت بر نمی دارد ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر متعدی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
ایضاً	جدا کرنا	جدا کردن			ایضاً	چون سلسلہ از پا برداشتن صائب دست اگر در کمر کوہ کند می گسلد - زور خوشی کہ مرا سلسلہ از پا برداشت ۱۲ و چون دل برداشتن خواجہ شیراز بنا پیوستن اندر چیز کس دل - کہ دل برداشتن کاریست مشکل ۱۲
ایضاً	اختیار کرنا	پیش گرفتن			ایضاً	چون راہ برداشتن صائب شوری از نالہ مجنون بہ بیابان افتاد - کہ دل از سینۂ لیلی رہ صحرا برداشت - خسرو چو لختی گشت و صید افگند تا چاشت - از انجا سوے بستان راہ برداشت ۱۲ بہار
ایضاً	نکالنا	برآوردن			ایضاً	چون ثمر برداشتن ظہوری بفرض نخل امیدم اگر ثمر برداشت - ز کینہ دست زمین در زمان تبر برداشت - و چون پنبہ از گوش برداشتن زلالی کہ یعنی پنبہ چیست از گوش بردار - رگ گردن مباش و سر فرود آر ۱۲
ایضاً	دینا جھاڑو کا	کشیدن و دادن			ایضاً	چون جاروب برداشتن ظہوری زہے خرام کہ طاؤس بہر فراشی بجلوہ گاہ تو جاروب بال و پر برداشت ۱۲
ایضاً	لانا	آوردن			ایضاً	چون امید برداشتن ظہوری مخور فریب ظہوری من و تو ہم عقیم - دل تو این ہمہ امید از کجا برداشت ۱۲
ایضاً	مٹانا	محو و ناپدید کردن			ایضاً	چون نام برداشتن از جہان فرخی الشمشیر از جہان برداشت نام خسروان یکسر - نماند از بیم آن شمشیر ملک آراے گیتی بان ۱۲ بہار و چون رسم برداشتن ثنائی دران مکان کہ تو از راہ قدر بنشستی - زمانہ رسم گسستن ازان مکان برداشت ۱۲
ایضاً	جائز و روا رکھنا	جائز و روا داشتن ان بہار			ایضاً	چون خدا برداشتن فضلی جرباد قانی تا کہ از جور تو دل با جفا بردارد - آن قدر جور بما کن کہ خدا بردارد - صائب عجب دارم خدا بردارد این ظلم نمایان را - کہ پیش چشم من آئینہ زان رخسار گل چیند ۱۲
ایضاً	حاصل کرنا	حاصل کردن و بدست آوردن ۱۲ ان			ایضاً	چون گردہ برداشتن و فیض برداشتن و حلاوت برداشتن طغرا اگر خاک بانی قلم داشتے ز دشت نجف گردہ برداشتے - چو یک تخم دہقان او کاشتہ - دو صد خرمن فیض برداشتہ ظہوری حلاوتی کہ ز شہد لبت زیادت بود - بشور خندہ بر دن ریختی شکر برداشت

مصدر ثانی	معنی اردو	معنی فارسی زبان	مصدر مرکب	ماضی مطلق	مضارع	محاوره وسند وغیره
						ظهوری گشت برسینه عرض اغنچه محبوب - فرمن داغ - زانچه می خواست بیشتر برداشت - نظامی ز هر نسخه برداشتم مایه ها - بر بستم از نظم پیرایه ها
ایضاً	کاشتاو قطع کرنا	بریدن قطع کردن ۱۲ ان			ایضاً	چون سربرداشتن باقر کاشی تار انی مه مهر خراشت بی رخ تو شبستان اهل دل - برد از شمع را سر و نشین بجای خویش - عرفی ستن بیدل بکوی خاقان به تیغ بردارد - در ترازوی قیصر اندازد ۱۲
ایضاً	روشن و ظاهر و نمایان کرنا	روشن و ظاهر نمایان کردن ۱۲			ایضاً	چون نام برداشتن که مرادف نام برکردن است ۱۲ میرزا بیدل گرانجان رنبا شد باز فروختند بشش بهت ۱۲ بهار هیچ نسبت با سبکروحان - نگین را میشود تا لب تهی گر نام بردارد ۱۲ بهار
ایضاً	بلند کرنا	بلند کردن و بالا بردن ۱۲ ان			ایضاً	چون نوا برداشتن طاهر وحید شب هجران نوا چون - سهوا داری آن ناین دل بیتاب بردارد - ز چشم صورت محمل فغانم خواب بردارد ۱۲
ایضاً	سلب کرنا	سلب کردن ۱۲ بهار			ایضاً	چون خواب برداشتن و سندش در خانه بالا مرقوم گشت ۱۲
ایضاً	همراه لینا	همراه گرفتن ۱۲ بهار			ایضاً	چون خضر برداشتن حزین از همت سرستان برداز حزین خضری - تنها نتوان بکوش آمد محبت را - و از این ثابت می شود که برداشتن در اشخاص نیز مستعمل عالم است تعمیر برداشتن و بلند برداشتن و بنا و معمار برداشتن چنانکه درین شعر ز نیر ۱۲ بلند برداریم در راه عشق - که نقش پای ماست ما را دلیل - طاهر نصیرآبادی دلی قلی بیگ نوشته بنایان و معماران را برداشته متوجه آن مقام شد -
ایضاً	بنانا و ایجاد کرنا	ساختن و ایجاد کردن ۱۲ ان			ایضاً	چون سیما برداشتن حسین ثنائی زهی سپهر ضمیری که چرخ آئینه فام - ز گرد راه تو سیمای اختران برداشت ۱۲
ایضاً	بجا لانا	بجا آوردن			ایضاً	چون فرمان برداشتن شیخ شیراز همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار - شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری ۱۲
ایضاً	مارڈالنا	میرآمدن ۱۲ وارسته			ایضاً	چون خدا برداردسنجر کاشی بسوی او نه بینم سیر تا نگه نگردی تو - خدا از پیش چشم من ترا ای غیر بردارد ۱۲ و ظاهر از این شعر معنی دور و نابود کردن نیک درست می آید - معین این معنی است خود قول وارسته که درجای دیگر نگاشته است لسند همین محاوره مندرجه

ن رفتن صحرای ... ستاو ازین ... اوستاو ... درحال

مصدر ثانی	معنی اردو	معنی فارسی زبان	مصدر مرکب	ماضی مطلق	مضارع	محاوره وسند وغیره
						شعر مذکوره آن نایست برداشتن معنی از میان برداشتن ۱۲ نعمتخان عالی ے تا چند کسی دست دعا بردارد - کین ظلم ازین کلکله پا بردارد - نشسته چنان قوی که برداشتش کار دگری نیست خدا بردارد ۱۲
ایضاً	باهر لانا	بیرون آوردن			ایضاً	چون فروغ از چیزی برداشتن ظهوری نقاب چون زرخ آن آفتاب بردارد - صد آفتاب فروغ از نقاب بردارد - آی بیرون آرد ۱۲
ایضاً	زائل و متغیر کرنا	زائل و متغیر کردن			ایضاً	چون رنگ چیزی برداشتن حسین ثنائی ز صدمت تو توان گرد کوه را سیماب - ز هیبت تو توان رنگ ارغوان برداشت ۱۲ بهار
ایضاً	پینا	خوردن ۱۲ بهار			ایضاً	چون می برداشتن فردوسی شب اور مزد آمد و ماه دی - ز گفتن بیاسا و بردار می ۱۲ بهار
ایضاً	ظلم اوٹھانا	جور برداشتن ۱۲ بهار			ایضاً	چون از کسی برداشتن کلیم بردباری چیست جور از دشمنان برداشتن - ورنه جان پروردن است از دوستان برداشتن - ۱۲
ایضاً	دور پھینکنا	دور انداختن ۱۲ بهار			ایضاً	چون از میان برداشتن مرزا سعید چیست دانی زندگانی دل ز جان برداشتن - خویشتن را رفته رفته از میان برداشتن - ۱۲
ایضاً	دور کرنا	دور کردن			ایضاً	چون چین برداشتن مفید بلخی مشکل است از ابروی آن شوخ چین برداشتن - جوهر شمشیر نتوان از جبین برداشتن - ۱۲
ایضاً	کرنا	کردن			ایضاً	چون الامان برداشتن صائب ملامت از دل بیباک من فغان برداشت - ز سخت جانی من سنگ الامان برداشت - چون ترکتاز برداشتن سالک قزوینی عشق چون ترکتاز بردارد - نی سوار ند آسمان ز رسان ۱۲ و چون فغان برداشتن اثیر اگر آئینه از راز نهان بردارم - سوی خود بینم و از شوق فغان بردارم ۱۲
ایضاً	جلد جلد قدم اٹھانا میں لانا	زود زود در رفتار آوردن			ایضاً	چون پا برداشتن سالک قزوینی همچو مجنون پی آوازه درائی بردار - سر زنجیر به دوش افکن و پائی بردار - ۱۲
ایضاً	پانا اور دریافت کرلینا	یافتن ۱۲ بهار			ایضاً	چون پی برداشتن دانش نمی ماند نهان لطف سخن جوینده می یابد - پی آهوی

مصدر مناسب	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	امر حاضر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						مشکین را بو صبا و برارد نظامی حق نعمت شاه بگزاشتند - پی گشتن شاه برداشتند ۱۲
ایضاً	تحمل کرنا	تحمل کردن			ایضاً	چون حرف برداشتن میرزا بیدل چند باید شد ز غفلت مرکز تشنیع خلق - حرف سنگین تا بکی چون گوش کر برداشتن ۱۲
ایضاً	بنانا	ساختن			ایضاً	چون دیوار برداشتن غنی غبار خاطرم از اہل عالم جمع شد چندان - که میخواہم بہ پیش روی خود دیوار بردارم ۱۲
ایضاً	کھانا زخم کا	خوردن زخم			ایضاً	چون زخم برداشتن محمد خان بیگ داغستانی بزیر تیغش از ذوق شہادت می طپم زان رو - که از شمشیر او یک زخم را صد بار بردارم - باقر کاشی ز دست و بازوی صید افگنی چنان باقر - غریب زخمی برداشتن خوش گین باشد ۱۲
ایضاً	لیجانا	بردن			ایضاً	چون سراغ برداشتن بیدل از شکوه جان گرانجا نیست اظہار اثر - بوی گل ہر جا رود با خویش بردارد سراغ ۱۲
ایضاً	پکڑنا	گرفتن			ایضاً	چون عبرت برداشتن صائب گر چنین داد خود باز ستاند صائب - غیر عبرت نتوان ہیچ ز دنیا برداشت ۱۲
ایضاً	مول لینا	خریدن			ایضاً	چون بہ چیزی برداشتن نظیری جز محبت ہر چہ بردم سود در محشر نداشت - دین و دانش عرض کردم کس بہ چیزی بر نداشت - و صاحب بہار عجم بمعنی اختیار و قبول کردن نگاشتہ ۱۲
ایضاً	گانا	سرودن			ایضاً	چون غزل برداشتن حافظ مطرب از درد محبت غزلی خوش برداشت - که حکیمان جہان را مژہ خون پالا بود ۱۲
ایضاً	لینا اور قبول کرنا	گرفتن و قبول کردن			ایضاً	چون بفرزندی برداشتن ای بہ پسر خواندگی گرفتن ملا واقف خلخالی دل ہمان روز پدر از من شیدا برداشت - که بفرزندی ام این عشق جگرخوار برداشت میرزا ملک مشرقی چرخ آن روز که گہوارہ ز ابریشم برداشت - پدر عشق بفرزندی خویشم برداشت ۱۲
ایضاً	موقوف کرنا	موقوف کردن			ایضاً	چون نزاع برداشتن صائب ہمیشہ خواہ میانجی جنگہای زرگری ور نہ - نزاع از کفر و دین و سبحہ و زنار بردارم ۱۲

مصدر مناسب	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	امر حاضر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
ایضاً	لکھنا نقل کا	نوشتن نقل ۱۲ بہار			ایضاً	چون سواد برداشتن ای نقل نوشتن از قباله و رقم و حکم و جز آن تاثیر غیر دل کندن ز عالم دلنشین ما نشد - این سواد از سکه روی درم برداشتم - و چون نسخه برداشتن صائب نتوان نسخه از ان چشم ز شوخی برداشت - ور نه مجنون بنظر چشم غزالی دارد ۱۲
ایضاً	کھینچنا تصویر کا	کشیدن			ایضاً	چون نقش برداشتن صائب مصور را کند بیدست و پا حسنی که شوخ افتد - نشد نقشی درست از روی او آئینه بردارد - ہ اگر از صفحهٔ آئینهٔ حیرت می شود زائل - توان برداشتن از خاک راحت نقش بیدل هم ۱۲
ایضاً	قائم کرنا	قائم کردن			ایضاً	چون بنا برداشتن خالص گرد باد تو کجا آه کجا ای صحرا - این بنا را اول ویران شده بہتر برداشت ۱۲
بر دمیدن					بر دمد	لغتی است در دمیدن که در باب دال بیاید ۱۲ ان
ایضاً	جوش پر آنا غصہ سے	بجوش آمدن از خشم ۱۲			ایضاً	فردوسی چو رستم پیام سپهبد شنید - چو دریای آتش ز کین بر دمید ۱۲ ان
ایضاً	نکالنا	برآوردن			ایضاً	چون آه بر دمیدن آملی چون بر دمم ز روزن دل آه آتشین - تمثال اثر و باز گریبان برآورم ۱۲
بردن	لیجانا ۱۲	مقابل آوردن ۱۲ ان	اِذهاب	بُرو	بَرَد	و بُرد ماضی از بردن ہم و با صطلاح شطرنج بازان بردن بازی با وضعی خاص بر اعمد و اسم فاعل و برنده مثله و جانوری که پیشا پیش شیر آواز کنان برود تا جانوران دیگر از آواز او خبردار شده خویشتن را بکنار کشند و پروانه را نیز گویند و این مجاز است ۱۲ ان
ایضاً	حاصل کرنا	حاصل کردن و بدست آوردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	عبدالحی سنوکروی در صد سال ہوشمندی - بردم ز طواف شاه ارجمندی خواجه شیراز ثواب روزه و حج قبول آن کس برد - که خاک میکده عشق را زیارت کرد - حزین یک جلوه خیال تو د اندیشه ما کرد - دل لذت دیدار جدا دیده جدا برد ۱۲ و چون سود بردن ۱۲
ایضاً	ظاہر کرنا	عرض دادن و اظہار کردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون حاجت بردن شیخ شیراز مبر حاجت بنزدیک ترش روی - که از خوی بدش فرسوده گردی ایضاً بگمان عیب تو پیش دگران خواہد برد ۱۲

مصدر لازم	معنی اردو	معنی فارسی یعنی مترادف	مصدر مجہول	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
ایضاً	لی جاگنا	ربودن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	چون نقد بُردن خواجہ حافظ اگرچہ دیده بود پاسبان نوای گل - بہوش باش که نقد تو پاسبان نبرد - ۱۲
ایضاً	تباه کرنا	تباه کردن ۱۲ان		ایضاً	ایضاً	چون بردن سر باچیزی را محمد سعید اشرف ای که از بردار مروت خنک ہوش ترا باخبر باش که سر ما نبرد گوش ترا - وچون عزت بُردن ملا وحشی رقیب عزت خود گو ببر که بر در عشق - حریف کو یکی نیست ہر که بر در ماست - ۱۲
ایضاً	چورانا	دزدیدن و نقب زدن خانه او ہیچ بگرفتن و ران ۱۲ان		ایضاً	ایضاً	چون خانه بردن محمد سعید اشرف می تراشد خانه ہر شعر گفتن مدعی - می برد دیگر نمی دانم که این خانه را شیخ شیراز خانه صاحب نظران می بری - پرده ز پرہیز کنان میدری - ۱۲ بہار نزد مولف لفظ خانه در خانه بُردن القاعده مجاز مرسل معنی ہمہ اسباب خانه است و لفظ بردن قرینه ظاہر بردن بمعنی دزدیده بردن ۱۲ فافہم
ایضاً	کم اور زیاده ہونا	کم و زیاده شدن ۱۲ان		ایضاً	ایضاً	چون ہر دو خانه بردن کمان طاہر وحید چرخ کہن که براه تو گر بشتم زدو عالم - ہر گز نبرد از دو طرف خانه کمانی - محسن تاثیر از چہار حرص گوشه نشین کم نمی شود - گر خانه زد مال و کمانخانه می برد - ۱۲
ایضاً	کہنا	گفتن		ایضاً	ایضاً	چون نام بُردن خواجہ حافظ کو حریف خوش در ست که پیش کرش - عاشق سوخته دل نام تمنا ببرد ۱۲ عرفی منم آن سحر بیان کرده طبع سلیم - نه برد ناطقه نام سخن بی تعظیم ۱۲ بہار صائب بی اختیار نام خدا می برند خلق - ہر جا که یار نام خدا رقص میکند - ۱۲
ایضاً	زائل اور دور کرنا	زائل کردن		ایضاً	ایضاً	چون تاب بردن و رونق بُردن و قدر بردن ظہوری شب بگلگشت آمد از مہتاب برد - صبح از ہر جلوه اش مہتاب بُرد - در تن مرده بدشنام کشد جان چه عجب - که لبش رونق اعجاز مسیحا ببرد - ابونصر نصرای بدخشان داریم صد ہزار ہنر کس نمی خرد از بخت تیره قدر ہنر برده ایم ما - وچون آبرو بردن خواجہ حافظ جام می دیده لبت دم زر رمان بخشازد - آبرو از لب جان بخش روان بخشا برد - وچون رنگ بردن حافظ ہزار آفرین بر می سرخ باد که از روی ما رنگ زردی ببرد - ظہوری در زبان ظہوری روزگار معہ بانی از دل احباب برد - ایضاً ہیچ خاطر ز ملالت ...

مصدر لازم	معنی اردو	معنی فارسی یعنی مترادف	مصدر مجہول	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						که اجل نقش ترا از نظر ما ببرد خواجہ حافظ مشو زیفته رنگ و بو قدح درکش که زنگ غم ز دلت جز می مغان نبرد - وچون نقش بردن شیخ شیراز بازت ندانم از سر پیمان که می برد - باز از نگین عہد تو نقش وفا که برد - وچون بکارت بُردن طالب آملی بحجله خانه غم بکر بود دختر رز - نگاه پرده شگاف منش بکارت بُرد - وچون تپ بردن میر معزی تابی در رنگ مشکل صحبت از طبیب - بُردن ز مردم تب ربع درشتا - وچون تلخی بُردن باقر کاشی وقت بردن بزبان نام لبت آوردم - لذتش تلخی جان کند ز نم از کام بُرد - وچون چین بُردن میر معزی ببرد از بہشت دولت تیغ او خم - ببرد از روی ملت رای او چین - وچون خمار بُردن درویش واله ہروی ادسر ہا ی ببرد بگردش ایام - باده جای دگر خمار ہری را - وچون خواب بُردن میر معزی در غم تو خواب نبردی بشب از من - تا وقت سحر ناله من زار نبودی - ۱۲
ایضاً	کرنا	کردن		ایضاً	ایضاً	چون شادمانی بُردن و انتظار بردن و حسرت بُردن و رشک بُردن و سعی بُردن گلستان غمی کز پیش شادمانی بری - به از شادی کز پیش غم خوری - حزین بوسیده ایم لب جان بخش یار را - حسرت بخضر و چشمه حیوان که می برد - لبکه چون نقش قدم محو سراپای تو ام رشک بر حیرت من صورت دیوار برد - ظہوری تا قفل حاجتی نگشاید کلید سعی - بس سعی در شکستن دندانه برده ایم - وچون حمله بردن نظامی برد حمله بر و چون شیر مست یکی گرزه شیر پیکر بدست - وچون حیف بردن حافظ گرہمه خلق جہان بر من و تو حیف برند - بکشد از ہمه انصاف ستم داور ما - ۱۲ بہار وچون ظن بردن میر معزی قبول بوده ہمه ظن من بیاول کار - کنون معاینه دیدم ہر آنچه بردم ظن - وچون آرزو بردن شانی تکلو من از کجا و تمنای دل ہمینم بس - که می برم بخیال تو آرزوی چند - کمال خجند آرزو برده ام که چشم تو باز - کشدم گه بعشوه گاه بناز - وچون سجده بُردن شیخ شیراز گرامی برد پیش آتش سجود - تو و اپس چرا می بری دست جود - وچون غیرت بُردن صائب باخیال یار صحبت داشتن خوش دولتیست - می برم رشک ۱۲

مصدر [illegible]	مصدر اردو	[illegible]	مصدر [illegible]	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
						غیرت بر آن عاشق که تنها می شود - ۱۲
برون	اوٹھانا	برداشتن		ایضاً	ایضاً	چون منت بردن و رنج بردن و خفا بُردن و تکلیف بُردن **گلستان** ع منت حاتم طائی نبرد **نظامی** بهر جا که میرفت میریخت گنج - بامید راحت همی برد رنج - **واله هروی** آرام و راحتی که زدل ماتم تو برد - چون مرغ اشک بازنیاید بآشیان ۱۲ بهار و چون خجالت بردن **خواجه حافظ** دل دادمش بمژده و خجالت همی برم - زین نقد قلب خویش که کردم نثار دوست - و چون تحکم بُردن **سعدی** سخت است پس از جور تحکم بردن - خو کرده بناز جور مردم بردن ۱۲
ایضاً	بنانا	ساختن		ایضاً	ایضاً	**ظهوری** عشق هر دل رکسوی خود کشید - از غم گیسوی او قلاب برد ۱۲
ایضاً	بجالانا	بجاآوردن		ایضاً	ایضاً	چون فرمان بردن **صائب** دل محالست زمن عشوه دنیا ببرد - یوسف آن نیست که فرمان زلیخا ببرد ۱۲
ایضاً	کھودنا	کندن		ایضاً	ایضاً	چون نقب بُردن **کلیم** خانه صبر و خرد رفتی و بس نیست که باز - خرمت نقب بگنجینه دلها ببرد - ۱۲ بهار و درویش **واله هروی** نمی شود زده و شهر به خزینه آز - چه حکمت است خدای سپهر گردان را - مگر به شرق برد بعد ازین بشب نقبی - که در خزانه نهد مهر تابان را - ۱۲ بهار
ایضاً	بہالیجانا			ایضاً	ایضاً	**گلستان** چون بیشتر آمد شتر و بار ببرد **ایضاً** شد غلامی که آب جو آرد - آب جو آمد و غلام ببرد ۱۲
ایضاً	لوٹنا	غارتیدن		ایضاً	ایضاً	**خواجه حافظ** رهزن دهر نخفته است مشو ایمن ازو - اگر امروز نبرده است که فردا ببرد - ۱۲
ایضاً	پہونچانا	رساندن		ایضاً	ایضاً	**حزین** قاصدی کو که پیامی برد از دلها برد - سوی گلشن خبر مرغ گرفتار برد - **بوستان** وزیر اندرین شمه راه برد - بخبث این حکایت بر شاه برد - ای برشاه رسانید و چون بالا بردن **عبد الرزاق فیاض** رتبه افتادگی را خوش ببالا برده ام - سایه بر بالای خود افگند دیوار ما - ۱۲

مصدر [illegible]	مصدر اردو	[illegible]	مصدر [illegible]	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
برون	بچانا و بچا لیجانا	بسلامت بُردن		ایضاً	ایضاً	**حزین** با تیغ بازی مژه بت جان که می برد - از چنگ کفر زلف تو ایمان که می برد - تا ز کرشمه غمزه بخون جمله تشنه اند - جان از مصاف شیر شکاران که می برد -
ایضاً	ڈالنا	انداختن		ایضاً	ایضاً	**حزین** عشق آزمود قوت بازوی خویش را - تا پنجه به پنجه مژگان که می برد - ۱۲
ایضاً	بسر کرنا	بسر کردن		ایضاً	ایضاً	چون روزگار بُردن **شیخ عطار** روزگاری به بوی او بردم - روی ننموده روزگارم بُرد - **شیخ شیراز** با فرومایه روزگار مبر - کز نی بوریا شکر نخوری - ۱۲
ایضاً	پانا	یافتن		ایضاً	ایضاً	چون راه بُردن **صائب** بعیب خویش چو صائب کسی که راه نبرد - گلی نچید ز نور چراغ بینائی ۱۲ بهار و چون پی بُردن **سلمان** ز کوئیش نسیم سحر پی برد - بوئیش دلم پی بران کوی برد - و چون خاصیت بُردن **شوکت** دیدنش از دور ناخن میزند داغ مرا - زخم دل خاصیت نشک از سوادش می برد - و چون تمتع بردن **صائب** از شعر خویش نتوان فیض شعر دیگران بردن - تمتع بیش از فرزند مردم می توان بردن - و چون خسارت بُردن **نظیری** عشق را فائده در کوی زیان کار انست - هر که زین کوی سفر کرده خسارت برده ۱۲ بهار و چون نفع بُردن **طغرا** از الماس او بسکه دل نفع برد - توان سوده اش را چو یاقوت خورد -
ایضاً	جانا اور طے کرنا	رفتن و طی کردن		ایضاً	ایضاً	چون راه بُردن **صائب** راهی که مرغ عقل بیکسال می برد - در یک نفس جنون سبک بال می برد ۱۲ بهار
ایضاً	ادا کرنا	گزاردن		ایضاً	ایضاً	چون نماز بُردن **فردوسی** چو بشنید پیران گردن فراز - پیاده شد از اسپ و بردش نماز ۱۲
ایضاً	خراب و منہدم کرنا	خراب و هدم کردن		ایضاً	ایضاً	چون بنیاد بُردن **خواجه شیراز** پاک کن چهره حافظ بسر زلف ز اشک - ورنه این سیل دمادم ببرد بنیادم ۱۲
ایضاً	پھیرنا	تافتن		ایضاً	ایضاً	چون پنجه بردن **عالی** از زور حسن پنجه خورشید برده است - پیش فروغ باز گردد سفید صبح - ۱۲
ایضاً	نکالنا	برآوردن		ایضاً	ایضاً	چون پوست از تن بردن **حسین ثنائی** گر شش نبرد ز تن آفتاب لطف پوست -

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						چو زال آب جه ریزد ز استخوان گوهر ۱۲ بهار
بردن	بچنا	محفوظ وسلامت ماندن ۱۲ بهارن		ایضاً	ایضاً	چون جان بردن حضرت نظامی بجان برد خود هر کسی گشته شاد کس از کشتن کس نیاورده یاد ۱۲ بهار
ایضاً	برپا کرنا	برپا کردن		ایضاً	ایضاً	چون حشر بردن ظهوری فلک را بروازه بر سر حشر کوا کب بریزند بر یکدگر ـ وحشی غمزه کاو حشر فتنه بهر جا برد ـ عافیت را به اسباب یغما برد ۱۲ بهار
ایضاً	آنا	آمدن ۱۲ بهار		ایضاً	ایضاً	چون خواب بردن اسمعیل ایما آسوده گیست خشک هر گه شباب بگذشت ـ که سان نمی برد خواب چون وقت خواب بگذشت ـ تنها ای صبح نوبهار بلبستان چو بگذری بوا بروے بستر گل خواب می برد ـ قاسم مشهدی چون نسخهٔ دقیق بنزدیک کم خرد از دیدن تو آئینه را خواب می برد ـ صائب در زیر تیغ خواب نمی کردم از غرور ـ اکنون مرا بسایهٔ گل خواب می برد ـ ۱۲
ایضاً	صرف کرنا	صرف کردن		ایضاً	ایضاً	چون در کار کسی بردن وحشی دیگر مبر در کار دل این لطف بیش از بیش را ـ از بسکه ضایع می کنی بر من جفاے خویش را ـ ۱۲
ایضاً	موقوف کرنا	موقوف کردن		ایضاً	ایضاً	چون رسم بردن واله هروی نی اضطراب کرده بدل جای و نی سکون ـ گر زلف بیقرار تو رسم قرار برد ـ ۱۲
ایضاً	رکنا	داشتن		ایضاً	ایضاً	چون روزه بروزه بردن آنی فاقه بر فاقه کشیدن شفائی از غایت الصاف بری روزه بروزه ـ گر کوفته نبود بسر خوان دیوثی ـ ۱۲
بردیدن	راه کترا جانا	یکسو شدن از راه و طرفی رفتن ۱۲ ن بسح	عدول و حیله بعون انصدال کذا الصحاح قرمض	برد و امر حاضر نیز ۱۲	برود	دور جهانگیری است بردو و بردوا برد و بردو برد و بر سه معنی از راه دور شوا نوری مرغ حکم تو فزودن صد بار ـ چرخ را گفته بود کز ره برو ـ اے انداه دور شو حکیم سوزنی روز دار و گیر بردو از و میدان نبود ـ بر غلام شبروی هم نبرد زنال باد مولوی معنوی همت لنگ مدار که با همت لنگ ـ چاوش پادشاه بداند که بردو برد بردو آسیروور قید آمده بردج معرب آن وظاهر استبدال و رده مخفف آورده است پس معنی ماخوذ مجاز باشد ۱۲ ن

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
بررسیدن	تفحص و استفسار کرنا	تفحص نمودن و برسیدن ۱۲ ان ب	فحص تفحص افحاص تفحم		برسد	چون سخن بررسیدن ادیب صابر گرنیست مر ترا زدل صبر من خبر ـ برس ز چشم تنگ میان نزار خویش ـ
ایضاً	معلوم کرنا	وا رسیدن بچیزی ۱۲ ان			ایضاً	شیخ نظامی همان در رفته خطابندسی ـ تو غالب تری گر سخن بر رسی ـ مولوی معنوی چون در د آثار مستی شد پدید ـ یک مرید او را در آنجا دم برسید ـ ۱۲
برزدن بر عصا اکرون ۱۲	برابری کرنا	همسری کردن باکسی ۱۲ ان ب	مُناجله مُجاراة		برزند	ابو الفرج رونی که منزل او برزده با سعد سمرقند ـ که مجلس او طعنه زده باغ ارم را ـ ۱۲
ایضاً	ظاهر هونا	ظاهر و آشکارا شدن ۱۲ ان			ایضاً	چون سپیدی برزدن میر خسرو لبی میگرد ز نیسان ناامیدی ـ که ناگه از افق برزد سپیدی ۱۲
ایضاً	برهم اور منقبض کرنا	بهم بر آوردن ۱۲ ب ن			ایضاً	
ایضاً	جدا کرنا	از هم جدا کردن ۱۲ ب			ایضاً	
ایضاً	پهنچنا کشتی کا کنارہ دریا پر	رسیدن کشتی بکنار دریا ۱۲ ب			ایضاً	
ایضاً	چڑھانا	بالا زدن ۱۲ ان			ایضاً	چون آستین برزدن و دامن برزدن و برزده و بر چیده بمعنی بر بالیده و ساخته و بلند شده ۱۲ ان
ایضاً	اوٹھانا	برداشتن			ایضاً	ناطق برزدی برقع و فوارهٔ آتش گردید ـ از فروغ رخ تو دود کش خانه طلا
برزیدن عمل آوردن	اختیار کرنا و مشق کرنا	مبدل ورزیدن که بیاید	ممارسة و مواظبة		برزد	
برشتن بریان کردن ۱۲	سیونا	بو دادن بریان کردن ۱۲ ان	سنتی حَنَذ الشواء			برشته هر چیز که بغایت مرغوب و محبوب بود و حسن برشته کنایه از حسن سبزهٔ گلگون و چهره برشته روی آتشین صائب سمن بران بلب آبدار چون گهر اند ـ بچهره از جگر عاشقان برشته تر اند ـ وتا بر برشته یار ره مند واله جز داغ جگر سوز که یار نیست برشته ـ ورس

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی مترادف فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						نتوان بست دل امروز کہ یاریست زلالی ہرگاہ کہ در خرمن گل از خرامد - نرش است بر آتش رخ خوبان برشتہ - ۱۲
برکردن	بلند کرنا	بلند کردن ۱۲ ان			برکند	چون سر برکردن خواجہ شیراز نہ رود آسے وشبستان ما منور کن - میان بزم حریفان چو شمع سر برکن - و چون علم برکردن ۱۲ بہار
ایضاً	روشن کرنا	برافروختن ۱۲ ان			ایضاً	چون شمع و چراغ برکردن و چون آتش برکردن میر خسرو زآتش دل شمع خود برکنم بیت بہ بیشش ہمہ انور کنم - ابوطالب کلیم بچہ گل بین کہ از سر مانمی آید ہم - زیر ہر گلبن زمینائی می آتش برکشید - صائب بروشنائی دل از نہ فلک خوانی - اگر تو در دل شبہا چراغ برنکنی ظہوری زنور شش چو شعل فروزد ایاغ - چراغی دگر برکنند بر چراغ -
ایضاً	نصب کرنا	نصب و برپا کردن ۱۲ ان			ایضاً	میر خسرو در سوادی تبازگی چو بہار خیمہ برکرد کاروان سالار - ۱۲
ایضاً	حفظ کرنا	حفظ و یاد کردن ۱۲ ان			ایضاً	مخفف از بر کردن ۱۲ ان
ایضاً	کھولنا	کشادن			ایضاً	چون دیدہ برکردن سلمان من جز بقبح برنکنم دیدہ چو نرگس - فردا کہ زخاک لحد م باز نشانند - ۱۲
ایضاً	بدلنا	تبدیل کردن			ایضاً	چون رنگ برکردن وحید چو من در ہر لباسی می شناسم شیوۂ اورا - بہر ساعت چرا برکنند آن لالہ رورنگی - نادم گیلانی گاہ ستم از نگاہ و گاہ مخمور مناز - اول عشق است رنگی ہر زمان بری کنم - و در بہار عجم رنگ برکردن بمعنی رنگ روشن کردن نگاشتہ و ہمین شعر بسند آوردہ - ۱۲
برکشیدن	چڑھانا	بالا بردن ۱۲ ان			برکشد	ظہوری حاشا کہ سرکشی زمن آید بزیر تیغ گر سر کشم ز فخر بر افلاک برکشم - ۱۲
ایضاً	نوازنا اور پرورش کرنا	نواختن و پروردن ۱۲ ان			ایضاً	فرخی خداینگان جہان را برکشیدن او - عنایتی است کہ از او پدید نیست کنار - برکشیدہ نواختہ و پروردہ انوری دامن سایہ برکشیدہ اوست - کہ از و روز روز مستور است ۱۲ بہار

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی مترادف فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
برکشیدن	بلند کرنا	بلند کردن			ایضاً	صائب ہمی از مردان ندارد شعلۂ بیباک ما - شمع ما گردن بامید صبا برمیکشد - و چون علم برکشیدن نظامی علم برکش ای آفتاب بلند - خرامان شو ای ابر مشکین پرند ۱۲
ایضاً	دور کرنا اور اوٹھانا	دور کردن و برداشتن			ایضاً	حافظا غم مخور کہ شاہد بخت - عاقبت برکشد ز چہرہ نقاب - ۱۲ انوری یک دم از نیچہ خدمت صاحب - برکش از روی اضطراب نقاب ۱۲
ایضاً	تولنا	وزن کردن ۱۲ ان			ایضاً	میر خسرو یکشبہ رنج تو گر مادر کشید - باد و جہانش نتوان برکشید ۱۲
ایضاً	نکالنا	بیرون آوردن			ایضاً	ظہوری القرار ای عقل سلطان جنون لشکر کشید - الوداع اے سر کہ زور حسن خنجر برکشید ۱۲
ایضاً	حاصل کرنا	حاصل کردن			ایضاً	ظہوری تخم عشقت کاشت دل در مزرع مہر و وفا - حاصلش بنگر کہ از ہر گوشہ خرمن برکشید - ۱۲
ایضاً	اوکھاڑنا	برکندن			ایضاً	چون مسمار برکشیدن انوری مسمار سہ ملک برکشیدم - جائیکہ دو دم بایستادیم - و در بعض نسخ است برکشادیم - ۱۲ بہار
ایضاً	وزن و ترقی دینا اور رتبہ چڑھانا	وزن و ترقی دادن کسی را و بر رتبہ او افزودن ۱۲ بہار			ایضاً	افضل کاشی عیبست عظیم برکشیدن خود را - وز جملہ خلق برگزیدن خود را - از مردمک دیدہ بباید آموخت - دیدن ہمہ کس را و ندیدن خود را ۱۲
ایضاً	قائم کرنا	نہادن			ایضاً	چون اساس برکشیدن حضرت خسرو لیک اساسی کہ نوش برکشند - او لقب خاص بزیور کشند - ۱۲
ایضاً	اوڑھانا	پوشانیدن			ایضاً	چون چادر برکشیدن انوری سایۂ بید او بچہرۂ روز - بی سبب برکشیدہ چادر قاز - ۱۲
ایضاً	رکھنا	گذاشتن و نہادن و زدن ۱۲ بہار			ایضاً	چون داغ برکشیدن نظامی بفرمود تا داغ شان برکشند - حبش زین سبب داغ بر سر کشند - ۱۲
برگشتن و برگردیدن	پھرنا و پھر جانا	از طرفی بطرفی دگر شدن	انصراف منصرف		برگردد	چون روی برگشتن سی نمی بندد کمر ہر کس کہ زنار برگردد - مبادا آن روز کز من روی زلف یار برگردد ۱۲ بہار
ایضاً	مڑ جانا	برگشتہ شدن	انعطاف		ایضاً	چون دم شمشیر برگشتن عالی دم شمشیر چو بر سنگ رسد برگردد - سخن تند بہ سنگدلان نادانی است - ۱۲

مصدر نامات	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	بقیہ صیغ	محاورہ وسند وغیرہ
ایضاً	دور ہونا	دور شدن			ایضاً	صائب بہل از من سپہر نیلگون آزردہ دل باشد - چہ زین بہتر کہ از آئینہ ام زنگار برگردد
ایضاً	منحرف ہونا	انحراف ورزیدن			ایضاً	گلستان کہ بانک تغیر حال از مخدوم قدیم برگردد - صائب اگر گل صائب آب ... خود در پاے اوریزد - محالست این کہ از خاصیت خود خار برگردد - ۱۲
ایضاً	واپس آنا	باز آمدن	رجوع و عود		ایضاً	صائب در آن کشور کہ حسن من فشاند گرد راہ خود - غبار آلودہ خجلت یوسف از بازار برگردد - ۱۲
ایضاً	استفراغ کرنا	استفراغ کردن میاً			ایضاً	شانی تکلو ہر خون دلی کہ بے تو خوردم - چون بادہ ناگوار برگشت - ۱۲ فتامل
ایضاً	خراب اور ضائع ہوجانا	خراب و ضائع شدن ۱۲ وارستہ			ایضاً	چون میوہ برگشتن قدسی غش در خاطر از بس ماندہ ترشم خرمی گردد - کہ چون برشاخ ماند میوہ بسیار برگردد - سلیم سوی سفرہ چو سایہ گستر گشت - خشک شد خشکہ و شلہ برگشت - ۱۲ وارستہ
برگاشتن و برگردانیدن	پھیرنا	متعدی برگشتن و برگردیدن ۱۲ ان			برگرداند و برگارد	فردوسی عنان را بپیچید و برگاشت اسپ - بیامد بکردار آذرگشسپ - چو زردشت از انجاے برگاشت روی - بہمان کاخ راد شد پیش او - ۱۲ ان و در وارستہ برگاشتہ بمعنی اعراض کردن و روگردانیدن واله ہروی اشک بر آتش دنبالہ روے زد آبی - یار تا تا ز گر روی زوالہ برگاشت - و در برہان است برگاشت بمعنی برگردانیدہ باشد کہ ماضی برگردانیدن است عموماً و بمعنی روی برگردانیدن باشد خصوصاً ۱۲ ب
ایضاً	موڑنا	برگشتہ کردن			ایضاً	چون دم شمشیر برگردانیدن ۱۲
ایضاً	منحرف کرنا	منحرف نمودن			ایضاً	چون کسی را از کسی برگردانیدن ۱۲
ایضاً	دور کرنا	دور کردن			ایضاً	چون زنگار از آئینہ برگردانیدن ۱۲
ایضاً	استفراغ کرانا	استفراغ کردن فرمودن			ایضاً	
ایضاً	واپس کرنا	واپس گردانیدن			ایضاً	
ایضاً	خراب و ضائع کرنا	خراب و ضائع کردن			ایضاً	

مصدر نامات	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	بقیہ صیغ	محاورہ وسند وغیرہ
برمالیدن	بھاگنا	گریختن ۱۲ ن ب ت	ہرب ۱۲ اِباق ۱۲		برمالد	نزاری قہستانی چو حزم از دست داد نداز پی مال - زمانہ گفت ہرزہ کہ برمال - و در بہار عجم است برمالیدن بمعنی گریختن و شتاب رفتن مجاز است ۱۲ ظہوری شب وصال کہ پروانہ خواست برمالد - بسوخت حسرت اینش کہ بال در تنگ است ۱۲ -
ایضاً	چڑھانا اور اٹھانا	بالا زدن و برچیدن و نوردیدن ۱۲ ان ب			ایضاً	چون برمالیدن آستین و پاچہ تنبان و ساعد و دست و ساق و تیر و کمان فرخی بیلی چو در پوشی زرہ شیری چو برمالی کمان - ابری چو برگیری قدح بحری چو در بازی بزین - آصف خان جعفر چو شیر بیشہ از بخت مساعد شدہ ساقی و برمالیدہ ساعد - ۱۲ صائب چرا آزادہ در وحشت سرای لنگر اندازد - کہ سرو از خاک بیرون ساق برمالیدہ می آید - ۱۲
برمجیدن و برماسیدن از برہان	چھونا	لمس کردن و دست سودن و مالیدن بر چیزی ۱۲ ان ب	مَس	برمج قوت لامسہ ۱۲ و برماس بمعنی لمس و لامسہ و دست کشی ۱۲ ب	برمجد و برماسد	برمج قوت لامسہ کہ ادراک گرمی و سردی و نرمی و درشتی بدان کنند لطیفی تو دلفریب جہانی بشیوہ خوبی - ببر مجیدن یوسف بوے یعقوبی - ۱۲
برمخیدن	نافرمانی ماباپ کی کرنا	مخالفت و نافرمانی پدر و مادر کردن و عاق و عاصی شدن ۱۲ ب	عُقُوق مَعَقّة	برمخ خود راے و عاق و عاصی شدن باشد ۱۲ ب	برمخد	برمخیدہ بروزن سرقصیدہ مخالف و خودراے و عاق و عاصی شدہ باشد ۱۲ ب
برنشستن	سوار ہونا	سوار شدن ۱۲ ان	رکوب			لغتی است در نشستن کہ بمعنی سوار شدن ہم آمدہ ۱۲ ان بوستان شبی برنشست از فلک در گذشت ۱۲
برنہادن	واپس اور آوارہ کرنا	واپس کردن و آوارہ نمودن ۱۲ ان				صاحب مصطلحات بہار عجم در نوادر المصادر بسند این معنی شعر ہذا کہ از خلاق معانی است آوردہ ع اگر نیست اندر چمن پا برہنہ - چرا زاغ را می نہد بر شگوفہ - و ظاہرا ازین شعر تنہا نہادن بمعنی مذکور مفہوم می شود برہنہ علامتی کہ بر کنار زراعت برای رمانیدن طیور سازند ۱۲ ان

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی	مصدر عربی	حاصل بالمصدر	امر	محاورہ و سند وغیرہ
برہودن	جلنا	سوختن ۱۲ ان	حَرق			برہود ماضی و برہود مخفف آن و درین بیت شمس فخری برہیود بتحتانی بجای را ظاہرا تحریف است گفتند بلا را کہ تن و جان عدو سوز گفتا کہ چہ وقت ہنوز انچہ نہ بیود ناصر خسرو چو جزم گویم با تو مرا درشت مگو مسوز دست مرا از کرم ترا برہود برہود بروزن محمود و برہودہ سوختہ چقماق و جامہ کہ نزدیک بسوختن رسیدہ و زرد گشتہ باشد ۱۲ ب ان
بُریدن [illegible] برون بریدن ۱۲ ان	کاٹنا	قطع کردن ۱۲ ان	قَطع	بُرش و بُرش و بَرش بتقدیم تحتانی بر وزن ۱۲	بُرو	شیخ نظامی دلی باید اندیشہ را تیز و تند برش بنایدز شمشیر کند برش بتشدید حکیم خاقانی چون مع رسید آتش آمیغ باغ رش کو بس و بُرش تیغ برش بتخفیف ابو طالب کلیم شمشیر امتیاز جہا ز برش نماند یک جوہری ز روغن ذرہ ہم جدا نساخت و بعضی قاش خربزہ و ہندوانہ و مانند آن مجاز است طاہر وحید در تعریف قاش فروش گوید مرا نیست غیر از غم او خورش نہ دنیا مرا بس بود یک برش برندہ و بُرندہ و بُران و بُرا قطع کنندہ ملا شانی تکلو بیدلان از تو بہ شام مدار ند گریز خنجر تجربہ برا تر از این می باید طاہر وحید رہ تنگ عشق است لیست و بلند دلی چون دم ارہ باشد برند آب برندہ آب ہاشم خوشگوار محمد سعید اشرف از ان دل آرزوے زخم و سید مدارہ کہ آب تیغ بر ندست اگر چہ دم دارد ۱۲
ایضاً	کٹنا	قطع شدن ۱۲ ان	اِنقِطاع	ایضاً	ایضاً	خواجہ نظامی بیک تلخ شکر بروی رسید زنگی رگ زندگانی برید ایضاً بر بدیا بود تابندہ بود ولیکن شد آزردہ در زیر زور ۱۲ ان
ایضاً	نیست و نابود کرنا	سلب و نیست کردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون خاصیت بریدن انوری برو زد از عدم عنقا بناوک ببرد خاصیت ز اشیا بخجر طاہر وحید در تعریف شعر بافت نزول کردہ تاراج تاب مرا چو مخمل بریدہ است خواب مرا و چون رنگ بریدن تنہا چہ حرف پیش بر م پیش تندی خویش کہ رنگ و ہمہ بریدہ است تیغ ابروئیش خان خالص تا تیغ بدست یار دیدہ است رنگ از رخ خون من بریدہ است و چون تپ بریدن خاقانی نی کلکش بہ نیشکر ماند کز پی تب بریدن نیشکر است و چون تلخی بریدن صائب نبرد تلخی بادام

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی	مصدر عربی	حاصل بالمصدر	امر	محاورہ و سند وغیرہ
						را آب نشدکم زبہر چشمش از ننگ خواب و چون سکون بریدن انوری بباد قہر ببرد ز سنگ خارہ سکون بآب لطف بر آرد ز شورہ مہر گیاہ و چون طمع بریدن حافظ عدل سلطان گر نپرسد حال مظلومان عشق گوشہ گیران را ز آسایش طمع باید برید ۱۲
ایضاً	گھٹانا	کم کردن		ایضاً	ایضاً	چون بریدن رنگی کہ زیادہ از مقصود بود بہ ترشی از جامہ و این معمول رنگریزان است کہ جامہ را کہ رنگش زیادہ بود از اشیای ترش بشویند تا نیم رنگ گردد اشرف گوید نی ہمین از تیغ رگہاے شہیدان می برد رنگ خون را ہم ترشی روی جانان می برد ۱۲ نفائس و بہار
ایضاً	پھاڑنا دودھ کا			ایضاً	ایضاً	چون شیر بریدن ۱۲ ہندی دودھ پھاڑنا
ایضاً	چھوڑنا	ترک کردن و گذاشتن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	ملا عشرتی یک لطف نمایان تو در حق من این بود کز وعدۂ تریاک تو تریاک بریدم و چون خرید و فروخت بریدن از جاے بوستان بریدم از انجا خرید و فروخت ۱۲
ایضاً	برہم ہو جانا	برہم خوردن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	چون سودا بریدن ای برہم خوردن معاملہ ملا قاسم مال ز نفع سود تو سودا بریدہ است سودا بریدہ است و چہ زیبا بریدہ است ۱۲
ایضاً	طے کرنا	طے کردن ۱۲ ن		ایضاً	ایضاً	چون راہ بریدن و منزل بریدن حکیم سوزنی راہ باید برید و رنج کشید کیسہ باید کشاد و پلوند عہ یوسف زلیخا بریدہ کوہ را آسان چو ہامون ز فرمان عنان کم رفتہ بیرون وحید چون قدمی چند بریدند راہ گشت نگہ غرقہ بحر از شناہ ۱۲
ایضاً	بیونتا	قطع کردن		ایضاً	ایضاً	چون جامہ بریدن و کسوت بُریدن ۱۲
ایضاً	ہجوم لانا	ہجوم آوردن		ایضاً	ایضاً	بوستان برید ند بروے ملامت کنان کہ دیگر بدین ت نیاید چنان ۱۲
ایضاً	دریغ رکھنا	دریغ داشتن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون آب بریدن محمد قلی سلیم ہمین بریدن آب از گلو مروت نیست گلو بریدہ درین بحر ہمچو ماہی باش ۱۲

عه بمعنی [illegible]

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
ایضاً	چھوڑنا و باز رکھنا	باز داشتن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون از شیر و پستان بریدن ای باز داشتن از شیر خوردن محمد سعید اشرف خط امشکین آلت قطع محبت می شود - باسیاہی طفل را مادر ز پستان می برد - شفیع اثر آخر عمر شد دم والا طفلی کہ برید - مادر دہر بجون دل عاشق شیر ش - کلیم ز شیر دختر رز تا بریدیم طفل عادت را - بحکم دایہ شرب بجون او تو بہ خوردم - کلیم پیر شدی وقت آن ہنوز نشد - کہ طفل طبع ز شیر ہوس بریدہ شود - ۱۲ بہار
ایضاً	موقوف کرنا	موقوف کردن		ایضاً	ایضاً	گلستان وظیفہ روزی بخطاے منکر نبرد -
ایضاً	ساکت کرنا	ساکت گردانیدن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون زبان بریدن گلستان زبان بریدہ بکنجی نشستہ صم بکم ۱۲
ایضاً	چوری کرنا و نقب لگانا اور لوٹنا	دزدیدن و نقب زدن و غارتیدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون خانہ بریدن درین بیت سلیم ہمیشہ گرچہ دزد غارت اندیشس بریدی خانہ مردم ازین بیش ۱۲ گویند شب خانہ یا دکانش را بریدند -
ایضاً	قطع تعلق کرنا	قطع تعلق کردن		ایضاً	ایضاً	گلستان بقول دشمن پیمان دوست بشکستی - ببین کہ از کہ بریدی و با کہ پیوستی - ۱۲
ایضاً	کھینچنا	کشیدن		ایضاً	ایضاً	چون الف بر سینہ بریدن ظہوری داغداران تو بر سینہ بریدند الف - اے خوشا جلوہ گریہاے سر گردن داغ - ۱۲
ایضاً	منقطع کرنا	منقطع کردن		ایضاً	ایضاً	چون امید بریدن کمال خجند کمال از غصہ خود اکشتہ گوئی - امید کشتن از تیغت بریداست - ۱۲
بزوائیدن و بزوودن						ہر کدام لغتی است در زوودن و زوائیدن کہ بیاید -
بزیدن	چلنا ہوا کا	مرادف وزیدن ۱۲ ان ب	هبوب هبیب		بزد	استعمال این باب مخصوص است بالفظ باد و درین قیاس بزان و بزندہ و بزین و بزمیم معزی باد چو بزد او ز بزید جہان را - داد بہ پیروزی و سعادت بشری اثیر الدین اخسیکتی ای نقش مہر و جہ دلشا نشستہ - وی لطف باد بر ہمہ تنہا

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	[illegible]
						بزیدہ - حکیم انوری باز چو باز آمد از اقبال میمون موکبش - تازہ شد چون در سحرگاہان گل از باد بزان - ۱۲
بستن و بندیدن	باندھنا	مقابل کشادن ۱۲ ان بہار	ربط	بست و بندید پیسین اخیر	بندد	لازم و متعدی ہر دو آمدہ ۱۲ ان
ایضاً	بند ہونا	بستہ شدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	جمع ہونا	گرد و فراہم آمدن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون شکر در چیزے بستن صائب ز اندم کہ لعل او بشکر خندہ باز شد - در نیشکر ز رشک غیرت شکر نہ بست - و چون مغز در استخوان بستن والہ شود رزق ہما گر استخوان من ز بیتابی - عجب دارم دگر در استخوان مغز ہما بندد - ۱۲ بہار و صاحب بہار عجم در جای دیگر بہ تفصیل لفظ مغز و مغز پنبہ نگاشتہ کہ مغز در استخوان بستن عبارت از پیدا شدن و بہم رسیدن وی بود خواجہ شیراز بی طلعت تو جان نگراید بکالبد - بی نعمت تو مغز نہ بندد در استخوان - ۱۲
ایضاً	لگانا	علاقہ دادن چیزی را بچیزی ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون وسمہ بستن سنجر کاشی در پس پردہ زہرہ رادیدم - چون سر زلف خویش بی آرام وسمہ ناز بست برابرو - سرمۂ ناز شستہ از بادام - صائب می توان صد رنگ گل رادر نگاہی وسمہ بست - بسکہ رنگ چہرۂ آن ماہ سیما نازک است ۱۲ بہار و چون حنا بستن اشرف از دلم بسکہ بگیسوی تو خون می آید - پنجہ شانہ حنا بستہ برون می آید صائب بہ بیداری نمی آید ز شوخی بر زمین پایش - مگر مشاطہ در خواب آن پری رو را حنا بندد - و چون خضاب بستن والہ ہروی بکہکشان کہ کمن چرخ راست ریش سفید - ز کون خصم چو مریخ تو کس خضاب نہ بست - و چون دل بستن در چیزے و بر چیزے شیخ سعدی نباید بستن اندر چیز و کس دل - کہ دل بر داشتن کاریست مشکل فردوسی دل رزم جو ایش بہ بست اندران - کہ لشکر کشد سوے مازندران - و درین شعر معنے لفظ بست لازم و متعدی ہر دو مفہوم و درست می شود ۱۲
ایضاً	پہننا	پوشیدن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون گل بستن و پیرایہ بستن و زنار بستن ~ ظہوری دگر راہزن زلف کیست - کہ زنار

مصدر فارسی	معنی اردو	مصدر متعدی	مصدر مرخم	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						می بندد ایمان ما۔ شیخ نظامی شفق سرخ گل بست بر سور شاہ۔ طبق پر شکر کرد خورشید و ماہ۔ وچون مرسلہ بستن میر معزی تا چرخ ز یاقوت و دُر درمہ نیسان۔ ہر سال ہمی مرسلہ بندد بشجر بر۔ قدر تو چنان باد کہ خاک قدمت را تفضیل نہد چرخ بیاقوت و دُر بر۔ ۱۲
ایضاً	پہنانا	پوشاندن		ایضاً	ایضاً	چون پیرایہ و زیور بستن شیخ شیراز حریف مجلس ما خود ہمیشہ دل می برد۔ علی الخصوص کہ پیرایہ بر و بستند۔ غزنوی کشاد صورت دولتاش کر شاہ و بان۔ چو بست زیور اقبال بر عروس جہان۔ وچون کلاہ بستن غنی تا دیدہ سر برہنگی طفل اشک ما۔ دریا بدست موج کلاہ حباب بست۔ ۱۲
ایضاً	کرنا	کردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون ورم بستن زلالی گر بدیدہ دین بحر گہر چشم حسودان۔ مانند حبابی کہ بنظارہ ورم بست۔ وچون نکاح بستن سلیم دختر تاک حلال آمدہ در خانۂ ما۔ این نکاحیست کہ در عالم بالا بستند۔ وچون تمنا بستن فغانی ہر دل کہ ز دار الشفر حسن و ناجست۔ سودای خطا کرد و تمنای لبے تبہ بست۔ وچون خیال بستن صائب خیال بوسہ بآن گردن بلند مبند۔ لبی کہ میرسد انجا لب گریبانست۔ وچون فریاد بستن ظہوری راز دار سیاہے دل چو منے من بود باد۔ اقتضای شوق صد فریاد بر ہر ناز بست۔ وچون طلع بستن شاہی ما دل بجبین زلف دل آرام بستہ ایم۔ در بادہ کلبش طمع خام بستہ ایم۔ وچون قرار بستن خواجہ شیراز قراری بستہ ام با میفروشان۔ کہ روز غم بجز ساغر نگیرم ۵ خدا را چون دل ریشم قراری بست با زلفت۔ بفرما لعل نوشین را کہ جان را باقرار آرد۔ وچون گمان بستن میر خسرو گمان برا عتادش بستہ بیار۔ کبوتر نازک و شاہین ستمگار۔ ۱۲
ایضاً	لادنا	بارکردن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	چون خم بستن و بارگاہ بستن ہاتفی بہ بندند بر پیل تر بارگاہ۔ در آرند جنبش بآیین کاگاہ۔ فردوسی بفرمود تا بر درش گاو دم۔ زوندہ بستند بر پیل خم۔
ایضاً	مطیع کرنا	رام کردن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	چون مار بستن مخلص کاشی زبان خصم نتوان کرد کوتہ جز بخاموشی۔ بافسونی دگر این مار را کی می توان بستن۔ ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	مصدر متعدی	مصدر مرخم	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
ایضاً	بنانا	ساختن و ساز کردن		ایضاً	ایضاً	چون حصن بستن و حصار بستن و سد بستن صائب عکس رخ تو آئینہ را چون نگار بست۔ بر گرد شہر حسن ز آہن حصار بست۔ ظہوری ز حصنی کہ معمار رائی تو بست۔ صائب خاکیانی کہ معمار سے تن کوشیدند۔ در رہ آب بقا سد سکندر بستند ۵ بمہر خاموشی سد و کردم رخنۂ دل را۔ کہ این سد ہر کجی بند سکندر می تواند شد۔ امیر خسرو ذرّہ باد زنگ سکندر نشست۔ از صف پیلان سد یاجوج بست۔ وچون طاق بستن صائب طاق ابروے ترا تا بست معمار قضا۔ روے من از قبلۂ اسلام برگردیدہ ماند۔ وچون دیوار بستن ناصر خسرو ریزم ز مشقت آبرو تا خاک راہت گل شود۔ در پیش چشم دشمنان دیوار بندم عاقبت۔ وچون خارچین بستن ملا منیر بیاید تا کف گلچین برود دست۔ ز خرگان باغبانش خارچین بست۔ وچون لحد بستن ۱۲ بہار وچون تار و پود بستن صائب تار و پود مخمل از خواب پریشان بستہ اند۔ دست و بالین کین شکر خواب پریشان بستہ اند۔ وچون فرہنگ بستن ای فرہنگ ساختن ۱۲ بہار علی خراسانی از کتاب عشق و رسم فقرہ دیوانگیست۔ من شنیدہ ام کہ این عاقل این فرہنگ بست۔ وچون قلم بستن ظہوری کر چون در فن صورتگری بست۔ قلم از طرہ حور و پری بست۔ وچون طلسم بستن سلیم ہیچکس معرکۂ شہرت مجنون نشکست۔ این طلسمی است کہ بر نام سلیمان بستند۔ وچون طراز بستن جامی یکی گفتا ہمانا سحر سازی۔ ز سحرش بستہ بر دامان طرازی۔ وچون وطن بستن سلمان زگوشہای سر تو نجت بستہ وطن۔ بخانہای کمانت ظفر گرفتہ وثاق۔ وچون مکر بستن مولوی معنوی مکر دیگر آن وزیر از خود بہ بست۔ وعظ را بگذاشت و در خلوت نشست ۱۲
ایضاً	آراستہ مرتب کرنا	آراستن و ترتیب دادن ۱۲ ان بہار				چون تحفہ بستن و اندازہ بستن فغانی آفرین بر دانش استاد کین اندازہ بست۔ والہ ہروی تحفۂ ز جان بستہ ام نثار ہجری را۔ وزدم روح القدس بہار ہجری را۔ وچون افسانہ بستن سنجر کاشی رگ کاہے نیست کوہ بیستون پیش غم۔ من کجا بودم کہ دہر افسانۂ فرہاد بست۔ وچون حکایت بستن خواجہ شیراز و جلہ وصف عشق من

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی الفاظ اصطلاحی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						بوداست وحسن روی تو۔ آن حکایتھا کہ از فرہاد و شیرین بستہ اند۔ وچون جاے بستن فغانی بتخت جم نمی گنجید ذات قہرمان الحق۔ بعزت خانہ عرش مجید شس جایگہ بستند۔ وچون حجلہ بستن عالی عقد بکر فکر را باعالی امشب بستہ اند۔ حجلہ باید از صفائی خانۂ داماد بست ۔۱۲
ایضاً	رکنا	داشتن		ایضاً	ایضاً	چون روزہ بستن میر خسرو من بمقرار ماندہ و تو برقرار خویش۔ درویش روزہ بستہ وحلوا ہنوز خام۔ ۱۲ بہار
ایضاً	جکڑنا	پاشیدن		ایضاً	ایضاً	چون نمک برخراش بستن ظہوری درکن بخت برخراش دلم۔ نمک لولیان کابل بست ۔۱۲ بہار
ایضاً	ڈہانا	ریختن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون توپ بستن محمد طاہر نصیر آبادی در احوال محمد بیگ وحشت نوشتہ کہ او تصرفات مرغوب در بستن توپ کرد ۱۲ ان بہار
ایضاً	پہنچانا	رسانیدن ۱۲ انند		ایضاً	ایضاً	چون آب در جوے بستن در جوی بستن صائب اگر نہ روی تو آئینہ را دہد پرداز۔ دگر کہ آب درین جویبار می بندد ۔۱۲
ایضاً	کہنا اور موزون کرنا	گفتن و موزون کردن		ایضاً	ایضاً	چون شعر بستن و مصرع بستن تاثیر قسمت نظم روزی ما حوالہ کرد۔ سدرمق بہ بستن اشعار بستہ ام ۔۱۲
ایضاً	ملانا	پیوستن		ایضاً	ایضاً	چون یک دو مصرعہ بیکدگر بستن حزین نہ ہر کہ یک دو سہ مصرع بیکدگر بندد۔ وچون سخن بہ پیے بستن فیضی داناکہ سخن بکشد او بست ۔ برکنگرہ شعلۂ تار مو بست ۔۱۲
ایضاً	بندکرنا	بندکردن		ایضاً	ایضاً	چون راہ بستن خواجہ شیراز فریاد کہ از شش جہتم راہ ببستند۔ آن خال و خط و زلف و رخ و عارض و قامت ۔ وچون در بستن صائب بجز بہ چشمش کہ چشم از دیدن من ازحیا بندد۔ کدامین آشنا دیدی کہ در بر آشنا بندد۔ وچون دکان بستن تاثیر کمر بناز چو آن پرحجاب می بندد۔ دکان جلوہ گری آفتاب بے بندد۔ وچون دم بستن والہ ہروی دیدہ را مژگان زبانست ونگہ عرض نیاز۔ نیستم از گفتگو خاموش اگر دم بستہ ام حکیم شفائی دم بستہ اند گر نکنم شان نوازشی۔ بی زخمہ ام سرود نخیزد ز تار شان ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی الفاظ اصطلاحی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
بستن	چھپانا	پنہان کردن		ایضاً	ایضاً	چون رو بستن خواجہ شیراز شیدا از ان شدم کہ نگارم چو ماہ نو۔ ابرو نمود وجلوہ گری کرد و رو بہ بست ۔۱۲ بہار
ایضاً	پیدا ہونا	پیدا شدن		ایضاً	ایضاً	چون میغ بستن حضرت نظامی علیہ الرحمۃ زتاب نفس بر ہوا بستہ میغ۔ جہان سوخت از آتش برق تیغ ۱۲ بہار
ایضاً	روکنا	باز داشتن ۱۲ بہار و وارستہ		ایضاً	ایضاً	چون آب بستن از چیزے و برکسی و بروی کسی بستن محتشم کاشی گر از خمار دہم جان عجب مدار ایدل۔ کہ ساقی از لب من آب زندگانی بست فغانی بہم دادہ راضی باش وملک جاودان کم خواہ۔ کہ آب زندگانی بر سکندر زین گنہ بستند۔ شفیع اثر در مرثیہ امام الشہداء گوید آب بر روی امام خویش بستند آن سپاہ۔ پس بآب تیغ بستند از جبینش گرد راہ ۔۱۲ بہار و وارستہ۔
ایضاً	نکالنا اور پیدا کرنا	بر آوردن آوردن		ایضاً	ایضاً	چون آبلہ بستن محمد میر ک نظمی دی وعدہ وصلش چو زبان گلہ بست۔ جانم ز صبوری کم حوصلہ بست۔ چندان رہ انتظار را پیمودم۔ کز اشک پیاپی مژہ ام آبلہ بست۔ وچون ثمر بستن صائب سنگ مے باروا ز افلاک ندانم دیگر۔ نخل امید کہ امروز ثمری بندد۔ وچون خوشہ بستن دانہ صائب زبان شکوہ بود حاصل برومندی۔ زخوشہ بستن ہر دانہ می توان دانست۔ ولہ فیض ما دیوانگان کم نیست از ابر بہار۔ خوشہ بندد دانۂ زنجیر در زندان ما۔ وچون دانہ بستن خوشہ قاسم مشہدی خوشہ من دانہ گر بندد دول پروانہ است۔ برق را در خرمن من رنگ روکاہی شود۔ وچون شگوفہ بستن فیضی فیض تو چو برد باد شبگیر۔ بستاد گل خون شگوفہ تیر۔ وچون غنچہ بستن و بار بستن۔ صائب بہ تکلیف بہاران شاخسارم غنچہ می بندد۔ اگر در دست من می بود اول بار می بستم۔ خواجہ شیراز جان فدای دہنت باد کہ در باغ وجود۔ چمن آرائے جہان خوشتر ازین غنچہ نہ بست ۔۱۲
ایضاً	دورکرنا	ازالہ کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون تب بستن صائب چہ می لرزی ز بیم مرگ بر خود بادہ پیش آور۔ کہ این تب لرزہ را یک ساغر سرشار می بندد۔ مقیمائی آید ز کس این کار جز بادام چشم او۔ تب از دل بیمار

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر متعدی	ماضی مطلق	مضارع	محاوره و سند وغیره
						را از یک نظر بستن - ۱۲
ایضاً	گانا	سرودن		ایضاً	ایضاً	چون ترانه بستن محمد حسن خان حسن زگل بسینهٔ بلبل هزار خار نشست - کنون ترانه بوصف بهار مے بندد - ودرین شعر بستن بمعنی ترتیب دادن هم می توان گفت ۱۲
ایضاً	رکهنا	نهادن		ایضاً	ایضاً	چون تقصیر بستن برکسی یا بر چیزے علی خراسانی طبع تو جاهل اگر باشد گناه باده چیست - برگلوی شیشه نتوان بست تقصیر ترا - شیخ اوحدی دل چون بدید موے میان تو در کمر - گفتا دروغ بین که برین راست بسته اند - وچون داغ بستن بر چیزے مفید بلخی بدل صد داغم از هر تار کاکل میتوان بستن - باین تار محبت دستهٔ گل می توان بستن - وچون نقصان بستن مسجد همگر هزار نقص که بر سر وبست لائق بست - هزار طعنه که بر باد کرد و در خور کرد - ۱۲
ایضاً	پسیز نا جهانا کا	کشیدن		ایضاً	ایضاً	چون جاروب بستن ے درکنج غم ظهوری جاروب آه بستم - ادسینه پاک زخم فکر خیال مردم - ۱۲
ایضاً	مقرر کرنا	مقرر کردن ۱۲ بهار				چون جمع بستن کنایه از جمع مقرر کردن تاثیر کسی که از دل عاشق قرار می طلبد - زبال جمع بملک خراب مے بندد - وچون بکار بستن کسی را - صائب موم گردو سنگ خارا در کفش چون کوهکن - روے گرم کار فرما هر که را بر کار بست - وچون قیمت بستن ظهوری چین موئیش قیمتی بر بوی بست - نرخ خاک وقدر مشک چین بشکست ۱۲
ایضاً	ڈالنا	افگندن ۱۲ انداختن ۱۲ بهار		ایضاً	ایضاً	چون زنجیر بستن بدر چاچی پروین زچه پنهان شد در لعل نگار بارخش - زنجیر که بست از شب گرد مه رخسارش - وچون شورش بستن ظهوری در بهار حسن دو زخم می باز سرگرفت - شوق برانجام عالم شورش آغاز بست - وچون چاک در جیب بستن ظهوری اجل را توان چاک در جیب بست - اگر دامن دل در آید بدست - وچون برقع برخ بستن سید حسن خالص برقع برخ زدید ن ما از خدا مبند - بر روی باغبان درین باغ را مبند - ۱۲
ایضاً	اوچاٹ کردینا	شورانیدن ۱۲ بهار		ایضاً	ایضاً	چون خواب بستن حیاتی گیلانی ز بسکه بیتو نشیند دو چشم حسرت باز - گمان برم که مگر

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر متعدی	ماضی مطلق	مضارع	محاوره و سند وغیره
						خواب بسته اند مرا -
ایضاً	بند هونا	بسته شدن ۱۲ بهار		ایضاً	ایضاً	چون خون بستن کلیم جز خاک کوی دوست که نتوان از آن گذشت - از چاک سینه بستن خونم دوا نداشت - ۱۲
ایضاً	چڑهانا	کشیدن		ایضاً	ایضاً	چون بدار بستن لسانی بی خطا شحنهٔ ملک ستم بسته بدار - آنکه باز گشت لازو از کدام است امروز - ۱۲
ایضاً	جمع کرنا	جمع کردن		ایضاً	ایضاً	چون ذخیره بستن سنجر کاشی تا سال دگر ذخیره بندم - هر سال بزار مغان تشنه لب - ۱۲
ایضاً	دینا	دادن ۱۲ آراستن		ایضاً	ایضاً	چون آب بر چیزے بر چیزے بر رود بپای چیزی بستن بمعنی آب دادن وسیراب کردنش ظهوری نمیدانم چه آب است اینکه بر کشت جگر بستم - کزان جز خوشهاے دانه اخگر نمی خیزد - میر معز فطرت بوی جان می شنوم از چمن زخم مگر - آب حیوان بدم خنجر قاتل بستند - ظهوری در چمن از طراوت حسنش - آب بر روی ارغوان بستم - کلیم در مرثیه قدسی گوید ے آن نهالیکه نبود آب گهر لائق او - بست دهقان اجل آب بپا از شیر شش - ظهوری کسی گشت از نخل جان بهره یاب - که از جوے مهرت بر و بست آب - وچون آئین بستن بمعنی زینت دادن عثمان بخاری ماه فروردین دیباے بهشت آورده است - تا ببندد همه اطراف جهان را آئین - وچون از بستن ظهوری دل است اینکه از گریه ریز و شرر - دل است اینکه بر ناله بند د اثر - وچون تازگی بستن ظهوری بر تازگی آن چنان بسته آب - که لغزید در سایه اش آفتاب - وچون طراز بستن حضرت نظامی طراز آفرین بستم قلم را - زدم بر نام شاهنشه رقمها - ۱۲
ایضاً	بنا کر کهنا	ساخته گفتن		ایضاً	ایضاً	چون خبر از زبان کسی بستن وسخن از زبان کسی بستن که عبارت است از نقل کردن چیزے از زبان کسی که او نگفته باشد ظهوری مژدهٔ وصل ضرور است توهم باور کن - از زبان تو ظهوری خبرے خواهم بست - قدسی از زبان من غرضگو گر نه حرف تازه بست - یا اوراق تغافل را چرا شیرازه بست - تاثیر بیجا سخن از زبان جانان بستن - باشد تهمت

مصدر	معنی اردو	مصادر ہم معنی فارسی	مصدر متعدی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						بسر پنہان بستن - با آن دو لب ار سخن نگوید چہ عجب - ما بین دو عقیق قند نتوان بستن ۱۲ بہار
ایضاً	قائم کرنا	قائم کردن		ایضاً	ایضاً	چون اساس بستن حضرت نظامی زبینے کہ دارد برو بوم سست - اساسی بر و بست نتوان درست - ۱۲
ایضاً	جاری کرنا	روان کردن		ایضاً	ایضاً	چون سیاست بستن ابو الفرج رونی فلک سیاست او بستہ بر شہور و سنین - زمانہ طاعت او بستہ بر قلوب رقاب - و چون نسق بستن طغرا کہ بر رنگ گلنار بند و نسق - کہ گردیدہ مجموعہ دار شفق ۱۲ بہار
ایضاً	لگنا	خوردن چیزی بر چیزی ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون سیلی بستن ظہوری سیلی باد بر رخ او بست - کہ چراغ از چراغ چشمش جست - ۱۲
ایضاً	نصب کرنا	نصب کردن		ایضاً	ایضاً	چون علم بستن میر خسرو ز زیر چتر سیاہ آید آفتاب برون - علم بکنگرۂ نیلے حصار بر بند د - ۱۲
ایضاً	لٹانا	خوابانیدن یا نشاندن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون فرزند بستن در عہد تا شیر او در عہد این گردون اخضر - نہ بستہ عشق فرزندے خلف تر - ۱۲
ایضاً	گوندھنا	استوار کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون گل بر سر و ستار بستن صائب ز شور عشق اگر گل بسر و ستار می بستم - سر شوریدۂ منصور را بر دار می بستم - ۱۲
ایضاً	ٹھہرجانا	قرار گرفتن		ایضاً	ایضاً	چون نطفہ بستن والہ ہروی بغیر خطبۂ تزویج عقد بند گسست - درون بطن صدف نطفۂ سحاب ببست - ۱۲
ایضاً	قرار دینا	قرار دادن ۱۲ بہار				چون بخود بستن جویا سرشک دیدۂ گریان نشد نمیدانم - کہ بستہ است بخود ایفقار چرا گوہر - سالک یزدی من درین دریا دلی بر خود ببستم چون حباب - گر شکستی میخورم در بند تاوان نیستم - شفیع اثر بزنگی عاری انداز قابلیت مردم دنیا - کہ نتوان چون حنا بستن بر ایشان آدمیت را - و چون فال بستن حضرت نظامی یکی زانشان کرد بر نام خویش - بر و بست فال سر انجام خویش - ۱۲
بستردن بالکسر ۱۲						لغتی است در استردن کہ گذشت ۱۲ ان

مصدر	معنی اردو	مصادر ہم معنی فارسی	مصدر متعدی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
بسغدیدن						لغتی است در اسغدیدن کہ گذشت ۱۲ ان فرخی بفرخی و بشاہی و شادی ایران شاہ - بمہرگانی بنشست بامداد و بگاہ - بدانکہ چون کند مہرگان بفرخ روز - بجنگ دشمن واژون کند بسغدہ سپاہ - خجستہ بادت و فرخندہ جشن فرخ باد - بسغدہ رفتن و بردن شدن ز خانہ براہ ۱۲ ج
بسلانیدن بالکسر ۱۲	چھڑا لینا و جدا کر لینا	گسلانیدن و از ہم جدا کردن ۱۲ ان ب			بسلاند	لغتی است در گسلانیدن بر قیاس گستاخ و بستاخ و گریون و بریون و کنجشک و بنجشک و کرنج و برنج مولوی معنوی ہر کس فریبانم از عشق بسلاندم را - انکہ دید فہم سا گوید کہ بیش من بیا - ۱۲ ان و در برہان است مخفف بگسلانیدن ۱۲
بسودن	ٹٹولنا	دست زدن و مالیدن ۱۲ ب	لمس مسح			
ایضاً	چھونا	لمس و لامسہ کردن ۱۲ ب				
ایضاً	سوراخ کرنا	سوراخ کردن ۱۲ ب				
بسوریدن و بسولیدن و بشوریدن	کوسنا	نفرین و دعای بد کردن ۱۲	الدعاء علیہ ن	بسورد و بسول نفرین ۱۱	بسورد و بسولد	و ہر دو اول بباء فارسی و شین معجمہ ہم آوردہ اند ۱۲ ان
بشوریدن ۱۲ ب	غضبناک ہونا	شوریدن و در غضب شدن ۱۲ ب				
بسیچیدن و بسیجیدن	میل کرنا	میل کردن بچیزے ۱۲ ان	بسیچ و بسیج میل و آمادگی سفر و ترتیب امر سیز ۱۲	بسیچد و بسیجد		نظامی بخار و بکاری بسیچ - بگفتار ناگفتنی در مپیچ - و در برہان است بسیچیدن بروزن شکیبیدن بمعنی سامان کردن و ساز سفر نمودن و کار بار آراستہ و مہیا و آمادہ کردن و قصد و آہنگ و ارادہ نمودن ۱۲ ب

مصدر نام	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر [illegible]	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
ایضاً	سوچنا	سگالیدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	استاد لبیبی بباید بسیجیدن این کار را جیرہ شدن رزم و پیکار را - اگر بدسگالت بسیجد همی - فدا کردن جان بسیجد همی - ۱۲
ایضاً	آراستہ کرنا اور ترتیب دینا	آراستہ کردن و ساز و ترتیب دادن ۱۲ ب ج		ایضاً	ایضاً	سید هروی پی بسیجیدن کار ممالک - ز کلکش کار صد دستور آمد - ۱۲
ایضاً	قصد کرنا	قصد و اراده نمودن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	شیخ مشیراز بسیج سفر کردم اندر نفس - بیابان گرفتم چو مرغ از قفس - ۱۲
ایضاً	سفر کرنا	سفر کردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	شیخ شیراز اے طبل بلند بانگ در باطن هیچ - بی توشه چه تدبیر کنی وقت بسیج سای وقت سفر ۱۲ ان
ایضاً	آمادہ ہونا	آماده شدن برای کارے ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	فردوسی بباید درنگ اندرین کار هیچ - کجا آمد آسانی اندر بسیج - ۱۲ ج
بشخائیدن و بشخودن						هر کدام لغتی است در شخودن که بیاید ۱۲
بشکلیدن و پشکلیدن ببار فارسی	چھیدنا	رخنہ کردن بچیزے سر تیز ۱۲ ن			بشکلد	شمس فخری خسرو رستم جدال زبدهٔ محمود شاه - آنکه پیکان تیر روی قمر بشکلد ۱۲ و در برہانست بشکلیدن رخنہ کردن بانگشت و ناخن و سر کارد و تیر یا رخنہ شدن بسوزن و خار و مانند آن چنانکه جامہ اگر کسی بخار در آویزد و پاره شود گویند بشکلید ۱۲ ب
ایضاً بالکسر	چھد جانا	رخنہ شدن بچیزے سر تیز ۱۲			ایضاً	
ایضاً	پھیلانا	پہن کردن ۱۲ ب ن ج			ایضاً	کسائی یاسمن لعل پوش سوسن گوهر فروش - بر زنخ بیلفوش نقطه و بشکلید ۱۲ ان
بشکولیدن و شکولیدن و شکومیدن	چستی و چالاکی کرنا کام میں	چستی و چابکی نمودن در کارها ۱۲ ان ب		بشکول چست و چالاک	بشکولد	عنصری هر چه یابی وزان فرو بول - نشمر ندان ز تو بد بشکولی - حکیم اسدی هر کار بیدار و بشکول باش - بدل دشمن خواب و غفول باش - و در برہانست

مصدر نام	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر [illegible]	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
دشکریدن و شکرویدن و شکولیدن و دشکلیدن و				و بزکول بزا فارسی و دو بشکول و تشکرده و تشکره هر سه بواو و آشکروه بالف و بشکول بشین معجمه نسله ۱۲ ان		بشکولیدن حریص بودن در کارها و جلدی و چابکی نمودن باشد ۱۲ ب
بشلیدن بفتح	چنگل مارنا اور آویزش کرنا اور الجھنا کرنا	چنگ زدن و آویختن بچیزے ۱۲ ان ب		بشل دو چیز کہ بہم چسپند و بہم آویزند ۱۲	بشلد	ناصر خسرو آتش رنگ بجانت در بشلد - چون بچیزے حرام در بشلی شمس فخری گرت باید کہ بگذری ز محنها - دست خود در رکاب شاه بشل - فرخی گر تو خواهی وگرنہ ز تو آید بہ بشل - زن او چون بدر خانہ رود بر گذری - و بنون ظاہر التصحیف این است ابو شکور کہ بی داور این دوا وری نگسلد - کہ بر بگینہ تیغ از بشلد - ۱۲
ایضاً	اسپنا اور روپسنا	بند شدن و فرو رفتن در چیزے ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	آغاجی در گل غربت زیا بشلیدم - نیست ممکن روے یاران دیدم - ۱۲
ایضاً	چپکنا	چسپیدن		ایضاً	ایضاً	
بشنجیدن	چھڑکنا اور بیٹھنا	پاشیدن و ریختن ۱۲ ان	ترش صحبت		بشنجد	استاد لبیبی بخنجر همه تنش انجیده اند - بر خاک خونش بشنجیده اند - چون کلمه بر بمعنی علی است ناچار بسکون باید خواند درین صورت اگرچه سکتہ می شود لیکن این قسم سکتہ در کلام قدما بسیار واقع شده فردوسی ارسطاطالیس پیش اندرون - جهانی بر دو دیدگان پر ز خون ۱۲ ان
بشولیدن لغتی است و آشولیدن یا بسیع	برہم و پریشان کرنا	برہم زدن و پریشان کردن ۱۲ ان ب ن		بشولش و بشول بر ہمزدگی و	بشولد	مسیح عطار ترک این گیر و مرا بشول هیچ - تازه آه من نہ بینی هیچ هیچ - دل بخود باز آور و آرام گیر - جمع کن خود را بشولیده مگیر - صبح اگر گشتی نفس را در دهان - کی رسیدی

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
مشتقات بشولیدن				پریشانی ۱۲		این بشولش درجهان ـ ابن یمین بیان طرّه تو کرومی ولیک دلم ـ زبس بشول که دارد بکنه آن نرسد ـ مرزا ابراهیمی فلک در بشولیدن کار اوست ـ تو بنشین و یکی از بستان زو دست ـ ودیگر بیار فارسی آمده ۱۲ ان
ایضاً	دیکهنا اور جاننا	دیدن ودانستن ۱۲ ب ج		ایضاً	ایضاً	انوری در هجو قاضی ع زر دخت از فراق لقمه بشول ـ روی سرخ من ای سایه دل اثیرالدین احسنتکی ع خشش انجا که داد نامیه را گوشمال ـ لقمه بشولی نکرد خاطر بزم طرب ـ ۱۲ ج
ایضاً	عاجز اور حیران شدن بیٹھنا	درمانده ومتحیر نشستن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	کارگزاری کرنا	کارگزاری کردن وکارسازی نمودن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	ابوشکور کاربشولی که خرد کیش شد ـ از سر تدبیر وخرد بیش شد ۱۲ ان
بلخفتن						بروزن ومعنی الخفتن که گذشت ۱۲
بنشاختن و بنشاندن و بنشاستن و بنشستن						هر کدام لغتی است در نشاختن و نشاندن و نشاستن و نشستن که بیاید ۱۲ ان
بنگشتن و بنگشیدن بوزن برکشیدن ۱۲ ن	نگلنا	ناچاویده فرو بردن ۱۲ ان ج ب	بَلْع	بنگش ۱۲ ان ب		
بودن	هونا	هستی گرفتن ۱۲ ن	کون	بودش و بود و بوش و بمعنی تقدیر مجازاست ۱۲ ان	بُوَد	حکیم فردوسی هر آن چیز کو ساخت اندر بوش ـ برانست چرخ روان را روش ناصرخسرو بیرون برند از دوزمرگ ـ چون از زر بودش اندر آئی بود و بوند و بوی و بوم بمعنی باشد و باشند و باشی و باشم و بونده بمعنی باشنده و بیده و بوا مخفف بوید و بوا و بو مخفف بود که مجازاً بمعنی امل و عسی مستعمل می شود

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						ومخفی نماند که استعمال لفظ بود عام است ومی آید در مقامی که غرض حدوث آن امر باشد وسابق وجود نداشته باشد وهم در مقامی که موجود شود ومطلوب ثبات آن باشد اما لفظ شود بالتبیین بمعنیه مستعمل نمی شود مگر در جایی که مدعا حدوث آن بود فقط و سابق حاصل نباشد خواجه شیراز آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند ـ آیا بود که گوشه چشمی با کنند ع باصبا همراه بفرست از رخت گلدسته ـ بو که بوی بشنوم از خاک بستان شما ـ حکیم سنائی در تو حیوانی و شیطانی و روحانی درست ـ در شمار هر که خواهی آن بوی روز شمار ـ فردوسی که خرم بوا میهن و مان تو ـ بگیتی پراگنده فرمان تو ـ میان بسته دارید و بیدار بید ـ همه در پناه جهاندار بید ـ لیکن در بیت اول ممکن است که بود یا را بوا بالف خوانده باشند والله اعلم بالصواب ۱۲ ان
بوون	بنا	ماندن		ایضاً	ایضاً	خواجه شیراز سالها دفتر ما در گرو صهبا بود ـ رونق میکده از درس ودعای ما بود
ایضاً	بننا	ساخته شدن		ایضاً	ایضاً	ابوتراب فتوت نغمه اش هر کس شنید از دو سر آسوده است ـ کاسه طنبورها از چوب صندل بوده است ـ ۱۲
بوسیدن	چومنا	بوسه دادن وبهایا	لثم و تقبیل و بوّس ودهو معرب کما قاله المجد	بوس وامرنیز ۱۲ ب ان	بوسد	بوسه معروف بوس بالضم معرب آن ومخفی نماند که چنانچه در عرف مستعمل است که فلان چیز را بوسه داد و بوسید در محاوره قدما بر فلان چیز بوسه داد و بوسید مستعمل شیخ نظامی بوسید بر حلقه گوش او سخن گفت چون حلقه در گوش او ظهیرالدین فاریابی نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای ـ تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد ۱۲ ان و بوسیدن بمعنی بوسیده شدن یعنی کهنه شدن در لغات موجوده یافته نشد ۱۲
بوئیدن	سونگهنا	بو کردن ۱۲ ان	شمّ و شمیم و تشمّم	بوی وامرنیز ۱۲	بوید	بویا و بویان بوی دهنده و بویان بمعنی بوی کننده هم صائب شبی فتاد بکف زلف او وعمرم رفت ـ همه ز بوش روم دست خود چو می بویم ۱۲ ان
ایضاً	بودینا	بو دادن		ایضاً	ایضاً	فرخی بخندد همی باغ چون روی دلبر ـ ببوید همی خاک چون مشک اذفر ـ این معنی از لفظ بویا و بویان هم مستفاد می شود ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
بویاییدن	سونگھانا	بوئیدن و شمودن	اِشتمام		بویاند	
بهانستن و بهاشتن	رونا	گریه کردن ۱۲ ابج	بکاء ۱۲			مصدر ثانی یعنی بهاشتن از ملحقات نوشته شد ۱۲
بوسیدن بروزن خوشیدن ۱۲	طمع کرنا آرزو کرنا	طمع داشتن و آرزو کردن ۱۲ ان ب	طمع طماعه طماعیة	بوس ۱۲ اب ن	بوسد	عنصری نکند میل بهیچگه بهنر - که بوسد ز زهر طمع شکر - وصاحب برهان نوشته که بوس بروزن عروس طمع و خواهش و امید و امیدواری باشد بحیرت انیم نوع که بوده باشد و بمعنی تواضع و چاپلوسی و انتظار هم آمده است ۱۲ و در لوادر المصادر نوشته که این را بعضی بفارسی و بعضی ببوس بلام بجای تحتانی نیز آورده اند و بهر تقدیر صحیح بوسی بیای مصدری است نه تنها بوس ۱۲ ص افسوس که عمرم به بوسی بگذشت - وین عمر چو جان عزیز من از بسی بگذشت - اکنون چه خوشی دگر خوشی دست دهد - صد کاسه بپای چو عروسی بگذشت - ۱۲
ایضاً	خوشامد کرنا	چاپلوسی نمودن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	
برخوردن و درخوردن	کامیاب ہونا ۱۲ ان	کامیاب شدن	فَلاح و فَوز	برخورد	برخورد	برخوردار کامیاب مرکب از برخورد که اسم مصدر است و دار که کلمه نسبتیه است از قبیل خریدار و فروختار مولانا جامی خوشا وقتی و خرم روزگاری - که یاری برخورد از وصل یاری - ظهوری سر بفکر ترک سامان برنخورد - دل بدرد و لب بافغان برنخورد - ۱۲
ایضاً	ملنا اور ملاقی ہونا	بهدیگر رسیدن ۱۲ ان			ایضاً	مرزا صائب از تو تا دور یم از ما دور میگردد حیات - با تو چون برمیخوریم از زندگی برمیخوریم ۱۲
برداشتن	اوٹھانا	برداشتن				گلستان دست از من بدار ۱۲
بابکیدن	عذاب کرنا	شکنجه کردن ۱۲ ب	تَعذیب	بابک بروزن آہک شکنجه ۱۲ ب	بابکد	
برآغالیدن و براغلیدن	برانگیختن اور آماده کرنا	برانگیختن و تحریص کردن	اِغراء		برآغالد براغلد	

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
ورغلانیدن بوزن خر چرانیدن ۱۲		برچیدن و کاری ۱۲ اب			ورغلاند	
براهیختن و براهخیدن براهیختن و براهیخیدن	باہر نکالنا	برکشیدن ۱۲ ابج				عبدالواسع جبلی اگر آتش فشان خنجر برآهختی بکوه اندر - شود آتش چو خاکستر ز هیبت در دل خارا - ص زور بازو به تیغ برسنجد - پوست از گاو او برآهیخد ۱۲ ج
برودادن	چھوڑنا	بروزن و معنی سر دادن و رہا کردن ۱۲ اب			بروهد	
برشکستن	روگردانی کرنا اور منقبض ہونا	کنایه از اعراض نمودن و بیدماغ شدن ۱۲ اب			برشکند	خسرو از روی خوش است برشکنیها بگاه ناز - وز خسرو شکسته فغانهای زار خویش - مسعود سعد سلمان بقول دشمن بدگوی برشکست از من - چه شد چکرده ام از دهر چه چیز برگشت - ۱۲ بهار
ایضاً	برہم و برخاست ہونا	برہم خوردن ۱۲ ابا			ایضاً	چون برشکستن مجلس ملا نظیری مجلس چو برشکست تماشا بمار سید - در بزم چون نماند کسی جا بمار سید - و بروز بانیا نتن نسقچیان نادرشاه بجراییان میگفتند که سلام برشکست بخانهای خود بروید ۱۲ بهار ۱۲
ایضاً	کھولنا اور پریشان کرنا	از ہم واکردن مو ۱۲ بہار			ایضاً	چون برشکستن زلف و کاکل حافظ چو برشکست صبا زلف عنبر افشانش - بهر شکست که پیوست زنده شد جانش ۱۲ بهار عجم ۱۲
ایضاً	شکست دینا	شکست دادن			ایضاً	از سوانح عمری حزین غنیم را برشکست - آری شکست داد -
ایضاً	چھوڑنا	ترک دادن و واگذاشتن ۱۲ اب			ایضاً	

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
الیضاً	پھرنا	برگشتن ۱۲ اب			الیضاً	
برہختن	ادب کرنا	ادب کردن ۱۲ اب	تأدیب			برہختہ آدب کردہ راگویند ۱۲ اب
الیضاً	کھینچنا	برکشیدن ۱۲ ابج				
الیضاً	نکالنا	برآوردن ۱۲ اب				در برہان است بدو معنی آخر یعنی بمعنی برکشیدن و برآوردن بکسر ثالث ہم درست وصاحب جہانگیری تنہا بمعنی برکشیدن نگاشتہ ۱۲
برہختن بدون ن انگیختن	کھینچنا	برکشیدن ۱۲ اب				
الیضاً	نکالنا	برآوردن ۱۲ اب				
برپوئتن	دینا	دادن ۱۲ اب ن	اعطاء			برپوئی بمعنی میدہم و برپوئید یعنی بدہید ۱۲ اب
بشردتن	پوجنا	پرستش کردن ۱۲ اب				
بیخستن	درماندہ و عاجز ہونا	درماندن و عاجز شدن ۱۲ اب				بیخستہ درماندہ و عاجز شدہ ۱۲
بیوباریدن وبیوبردن	نگلجانا	ناچاویدہ فروبردن ۱۲ ابج	بلع		بیوبارد وبیوبرد	منوچہری خشم او چون آیت فرزند داود البنی - گر بیوبارد جہان گوید کہ ہستم استر ۱۲ و در یکی از مجموعہای مصادر بدین معنی بلعیدن دیدہ شدہ واللہ اعلم بالصواب
بیوکندن	گرادینا	بروزن و معنی بیفگندن ۱۲ ابج	إراقة		بیوکند	فائدہ در لغت فارسی فا با واو تبدیل می یابد ۱۲ اب امام محمد غزالی در کیمیای سعادت آوردہ یکی دہ ہزار درم نزد ابراہیم ادہم آورد نستد الحاح بسیار کرد گفت خواہی کہ باین مقدار نام خود از دیوان درویشان بیوکنم ہرگز این نکنم ۱۲ جہانگیری
برکندن نفایس	نوچنا اور اوکھیڑنا		نتف		برکند	
الیضاً	چھین لینا	بزبردستی گرفتن ۱۲ نفایس			الیضاً	چون دیار برکندن از دست کسی بوستان چو برکندی از دست دشمن دیار - رعیت بسامان تر از وی بدار ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
الیضاً	قطع کرنا	قطع کردن			الیضاً	چون امید برکندن حضرت شمس تبریز شنہ من گفت بر سکین کہ عمرش نیست عمر من درین وعدہ من سکین امید از عمر برکندم ۱۲
الیضاً	کاٹنا	بریدن			الیضاً	چون سر برکندن نظامی ز زخم دگر ہم سر افگندہ شد چنین تا سر چند برکندہ شد و چون پای برکندن کمال اسمعیل گر سر برآرد چو گندو با تو بد سگال - تیغ قضای برکندش چون چنار پای ۱۲
الیضاً	کاٹنا	گزیدن			الیضاً	چون پشت دست برکندن نزاری قہستانی بلبل از غصہ پشت دست برکند - گریبان چاک زد از سر بیفگند ۱۲
الیضاً	اٹھانا	برداشتن			الیضاً	چون دست برکندن از چیزے ترک کردن آن را - لسانی کم کم از دواغ بتان برکندہ ام دست نیاز - اندک اندک نقد بسیاری بدست آوردہ ام - و دل از چیزے برکندن - میر خسرو من ہمان روز زوال از ہستی خود برکندم - کو رخ خویش در آئینہ تماشا میکرد ۱۲
الیضاً	جدا کرنا	جدا کردن			الیضاً	چون سر برکندن ظہوری حکایت بہنجار طرح افگنم - سر شیر غم را ز تن برکنم ۱۲ - و چون عمل برکندن سعدی ور او نیز در ساخت با خاطرش - ز مشرف عمل برکن و ناظرش ۱۲
برکندن	خراب و منہدم کرنا	خراب ہم کردن			الیضاً	چون بنیاد برکندن محمد قلی سلیم گر بیخودی مجال دہد اضطراب را - بنیاد برکند دل او جہان خراب را ۱۲
برشدن و بررفتن	چڑھنا	ببالا رفتن	صُعُود		برشود و بررود	بوستان نہ باران ہمی آید از آسمان - نہ بر میرود دود فریاد خوان ۱۲
برشدن	بیٹھنا	نشستن	قُعُود و مقعد و جُلُوس		برشود	چون بہ تخت برشدن سکندر نامہ شہ از مہر فرزند فیروز بخت - در گنج بکشاد و برشد بہ تخت ۱۲
برخیزانیدن	اوٹھانا	متعدی برخاستن	إقامة		برخیزاند	ظہوری جگرخواری کن ای غیرت ز مجلس برنخیزانم - کہ انگشت دست حسرت زخم دندان برنمی تابد ۱۲
برگرفتن	اوٹھانا اور دور کرنا	برداشتن و دور کردن ۱۲	رَفع		برگیرد	چون پردہ برگرفتن خواجہ شیراز ساقی بیا کہ یار ز رخ پردہ برگرفت - کار چراغ خلوتیان باز درگرفت - انوری گرچہ اقبال او کہ دایم باد - از رخ ملک برگرفتہ نقاب طالب آملی

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مترادف	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاوره و سند وغیره
						چسان نقاب زرخسار دست برگیرم - که حسن سرکش دمن مو بمو مجویم - ۱۲ بہار وچون دل از کسی برگرفتن قاسم مشهدی بدر یا قطره چون گردید واصل ترک سر گیرد - کسی چون باتو بنشیند چسان دل از تو برگیرد - ۱۲ وچون نقش برگرفتن میر خسرو نقش خود از راه فنا برگرفت - نور بقا دیده و شنا در گرفت - ۱۲
ایضاً	لینا	گرفتن			ایضاً	چون چاشنی برگرفتن حضرت نظامی نخست از همه چاشنی برگرفت - دران چابکی مانده خسرو شگفت - ۱۲
ایضاً	منتقل کرنا	منتقل کردن			ایضاً	چون سواد برگرفتن اے نقل نوشتن از قباله و رقم وحکم جز آن عرفی زمانه غیر الم نامه فیت تصنیفش - دلم ز صفحهٔ فهرست برگرفت سواد - ۱۲
ایضاً	معاف کرنا	معاف کردن			ایضاً	حضرت نظامی ز دیوان دهقان قلم برگرفت - ز بیچارگان هم درم برگرفت - ۱۲ ودرم برگرفتن بدین معنے مقیاسات بحث راز ۱۲
ایضاً	کمانا	خوردن				چون زخم برگرفتن سنجر کاشی ز تیغ شاه کی زخم برگرفت بکتف - ز شست شاه لبی تیر خورده در صف جنگ - ۱۲
بردوختن	بند کرنا	بستن بعلاقه ۱۲ بہار			بردوزد	چون دیده بردوختن شیخ سعدی ز دیدنت نتوانم که دیده بردوزم - اگر مقابله بینم که تیر می آید - ایضاً خرد مند از دیده بردوختی - یکی حرف در روے نیاموختی - ۱۲ بہار
برافروختن	آراسته ہونا	آراسته شدن			برافروزد	چون باغ ازچیزے برافروختن نظامی چو زادان گرامی بفال چنین - برافروخت باغ از نهال چنین - ۱۲
برافراختن	نصب کرنا	نصب کردن ۱۲ بہار			برافرازد	چون ترازو برافراختن حضرت نظامی ابر سپهر انجمن ساختند - ترازوے انجم برافراختند - ۱۲
براشیدن	دور کرنا	فرو نشاندن بغت قلزم ۱۲		براشش	براشد	دور برهان است براشش بروزن و معنی خراشش و زخم است و بمعنی براشیدن و فرو نشاندن هم آمده است و در فرهنگ جهانگیری است براش بمعنی خراش و آزار اعراض نیز خوانند ۱۲
بزاختن و بزاریدن	گلنا اور گلانا	گداختن ۱۲ بغت قلزم	ذَوْب اِذَابَت			بزاختن بضم اوّل وزاے معجمه بالف کشیده وسکون خاے منقوطه مثناة فوقانی و نون زده و بزاریدن بضم اوّل وزاے معجمه بالف کشیده و کسر راے مهمله بمثناة تحتانی

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مترادف	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاوره و سند وغیره
						رسیده و فتح دال ابجد و نون زده ۱۲ بغت قلزم -
برآشفتن	غصه ہونا	بخشم آمدن	اغتیاظ تغیظ		برآشوبد	سعدی علیه الرحمة شهنشه برآشفت کاینک وزیر - تعلل مبندیش وحجت مگیر - پراگنده دل گشت زان گفتگوی - برآشفت وگفت اے پراگنده گوی -
برافگندن	اٹھا دینا	برداشتن ۱۲ بہار			برافگند	مرزا بیدل ہستی ما نیست بیدل غیر اظهار عدم - تا خموشی پرده از رخ برفگند آواز بود خواجه شیراز چو گل نقاب برافگند مرغ ہو ہو زد - منه ز دست پیاله چه میکنی ہی ہی - ۱۲
ایضاً	گرانا اور ڈالنا	انداختن				کمال اسمٰعیل ؎ آن روے رالبکر کس منهای الله الله - یا پرده برافگن یا برقعی فرو هل - ۱۲
ایضاً	خراب اور منہدم کرنا	خراب منہدم کردن ۱۲ بہار			ایضاً	چون بنیاد برافگندن شیخ عطار تا رخ تو نظر فگندم - بنیاد وجود برفگندم - ۱۲ بہار
ایضاً	موقوف و نابود کرنا	موقوف نابود کردن			ایضاً	چون رسم برافگندن ثنائی ہمت تو برفگند رسم گرفتن چنانکه - دست نگره ودگر رنگ ستان از حنا ۱۲ بہار
برافشاندن	جھٹکنا و جھاڑنا	حرکت دادن چیزی را بطریق جوش ۱۲	نَفْض		برافشاند	چون دست برافشاندن و دامن برافشاندن و پر برافشاندن و آستین برافشاندن وصاحب مصطلحات بہار عجم معنی برافشاندن را مقید بلفظ دست کرده والعلم اعلم چه فهمیده فغانی مطربا بنواز تا تا سر و سهی بالاے من - بر فشاند دست و بنهد جان فشانیهاے من - گلستان قاضی ار با ما نشیند برفشاند دست را محتسب گر می خورد معذور دارد مست را - ۱۲
ایضاً	نثار کرنا	نثار کردن ۱۲ بہار			ایضاً	چون جان برافشاندن صائب بیا در جلوه اے سرو روان تا جان برافشانم - بیفشان زلف کافر کیش تا ایمان برافشانم - حافظ ہمچو صبح یکنفس باقیست دیدار تو چهره بنما دلبرا تا جان برافشانم چو شمع - ودر بہار عجم بسند معنی ہذا این شعر ظهوری ہم آورده ؎ بسنبل زلبا بوسه برفشان - که آورده از زلف ساقی نشان - ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی بزبان فارسی	معنی عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
بازگرفتن	اوٹھالینا	برداشتن			بازگیرد	چون پرده از چهره باز گرفتن **علی خراسانی** نغمه بر چهره خود نغمه اعجاز گرفت ـ هر کجا شاهد ما پرده ز رخ باز گرفت ۱۲ ـ
بازکشیدن	لگانا	زدن و برکشیدن بهار			بازکشد	چون چتر بازکشیدن **انوری** چتر شب داشت چو بازکشی ـ خرمن ماه شد نگین تو باد ۱۲
ایضاً	لکنا	نگاشتن			ایضاً	چون فقره بازکشیدن **ابو الفضل** در مکاتبات می نگارد وانچه در باب بازکشیدن فقره چند قلمی شده بود ۱۲ ـ
بازخریدن	چھوڑانا	رهانیدن و خلاص دادن ۱۲ بهار	انجاء و تنجیه والقاذ و تنقذ و تخلیص		بازخرد	چون بازخریدن از چیزی **وحشی** بفروخته خود را ز غمت بازخریدیم ـ آن خط غلامی که بداد یم و دریدیم ـ **قدسی** از نصیحتهای غمخواران جنون باز نخرید ـ گلشن افسرده بودم آفتابم زنده کرد ـ ۱۲

باب بای فارسی

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی بزبان فارسی	معنی عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
پاشیدن و پاچیدن و پاشانیدن ۱۲ ب	پراگنده و متفرق کرنا	پراگنده کردن ۱۲ ن ب ج	تفریق	پاشش و پاشان و پاچان پراگنده ۱۲ و امر حاضر نیز	پاشد	چون صحبت پاشیدن **صائب** شور محشر صحبت ما اگر پاشد ز هم ـ موج می شیرازهٔ جمعیت ما بوده است ـ و چون از هم پاشیدن دل ـ **صائب** دل روشن ز هم می پاشد آخر چشم را صاحب ـ کتان کی پرده آن ماه سیمامی تواند شد ـ **ناصر خسرو** طاعت ارکان ببین مر چرخ و انجم را بطبع ـ تا بطاعت چرخ و انجم شان همه پاچان کنند ـ **خواجه آصفی** در گلستان هر که نام دفتر حسنت برد ـ حسرت هم کند اوراق گل را پاشش پاش ـ و در برهان است که پاچیدن بر وزن و معنی پاشیدن باشد که پاشانیدن است و نرم و آهسته براه رفتن را نیز گویند ۱۲ و چون جزودان پاشیدن از یکدگر **اشرف** آه از آن شوخ و براوراق دلم گردید و رفت ـ جزودان سینه را از یکدگر پاشید و رفت ـ و در ملحقات پاشیدن بمعنی پرکرده شدن و ریختن و ریخته شدن نگاشته ۱۲
پاشیدن و پاچیدن	پراگنده ہونا	پراگنده شدن ۱۲ ن ب ج	مفارقة فراق	ایضاً	ایضاً	چون صحبت پاشیدن **صائب** پاشتی بید ماغان را به از خلوت نمی باشد ـ گلابی بهتر از پاشیدن صحبت نمی باشد ـ ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی بزبان فارسی	معنی عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
ایضاً	ڈالنا	انداختن		ایضاً	ایضاً	چون خاک بچشم پاشیدن **صائب** عکس من خاک بچشم آئینه ام می پاشد ـ پرتو روی تو آئینه نما کرد مرا ـ ۱۲
ایضاً	چھڑکانا اور چھڑکنا	افشاندن و ریختن ۱۲ بهار	نثر	ایضاً	ایضاً	چون دانه پاشیدن **صائب** بیابان را غزالی نیست بی خلخال چون لیلی ـ ز زنجیر جنون پاشیدم از بس دانه در صحرا ـ و چون آب پاشیدن **ظهوری** بنازم تاب قصر عالیجناب ـ که بر دوش خضر پاشیده آب ۱۲ بهار
پاچیدن	آہستہ چلنا	نرم و آهسته براه رفتن ۱۲ ان ب هفت قلزم	وکوب وکبان	ایضاً	ایضاً	
پاسیدن	نگہبانی کرنا	نگهبانی کردن و پاس داشتن ۱۲ ان ب	حراسة	پاس ۱۲ ان ب و امر نیز ۱۲	پاسد	**پاس** نوبت و وقت و یک بخش از هشت بخش شبانروزی و بعضی مطلق بخش و بمعنی پاسبان نیز آورده اند **انوری** ای بر سم دولت از آغاز دوران داشته ـ عارم قدر ترا هندوی هفتم چرخ پاس **شیخ نظامی** چو پاسی از شب دیجور بگذشت ازان در شاه دل رنجور بگذشت **پاساد** بدال مهمله بر وزن آزاد در برهان صیانت و آن محافظت خویشتن کردن است از گفتار و کردار شنیعه ۱۲
ایضاً	جاگنا	بیدار بودن ۱۲ ب ن		ایضاً	ایضاً	
پالودن و پالادن و پالائیدن و پالیدن	پاک و صاف کرنا	پاک و صاف کردن ۱۲ ان ب	ترویق	پالائش و پالش	پالاید	**پالاو پالای** آمر وافزاری که بدان چیزی را بپالایند چون خون پالاو ترشی پالاو کفگیر حلوائیان و جز آن شنا آن را **پالاوان** و **پالادن** و **پالوانه** و **پالونه** و **پالانش** نیز گویند و آین در اصل مصدر است و مجاز بمعنی ماخوذ استعمال یافته بر قیاس بالش که بمعنی بالین مستعمل مشود **جمال الدین عبد الرزاق** دیده پالونهٔ سرشک امل ـ طبع پیمانهٔ عذاب شد است **امیر شاهی سبزواری** بتماشا چو سرو قامت یار ـ بر لب جوی شد قدح پیمای ـ بنگر در هوای آن لب لعل ـ گشته چشم پیاله خون پالای **و پالوده** صاف و خالص چیزی که از نشاسته بزند و با شربت قند خورند و این مجاز

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغات	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						مشہور است فالووج معرب آن ۱۲ اب ن وفالوده مبدل آن ۱۲ بہار و فرہنگ جہانگیری بالا بمعنی آویختہ ہم نگاشتہ ۱۲
پالودن و پالاون و پالائیدن	پاک و صاف ہونا	پاک و صاف گردیدن ۱۲ ان ب	بزدوق پاک	ایضاً	ایضاً	وصاحب بہار عجم از خیر المدققین می آرد که بکلام شیخ نظامی بسیار است که اکثر مصادر متعدی بمعنی لازم استعمال فرموده اند وکتب لغت برآن مساعدت نمی کند چنانچہ در ہمین لفظ وہمچنین لفظ سنجیدہ بمعنی سنجیدہ شد درین بیت ع چنان شد که از زور بازوے او - نسنجید کس در ترازوی او - وہمچنین درین بیت ع پدید آمد آن چشمہ سیم رنگ - چو سیمی که پالاید از ناف سنگ - ودر برہان ہم بمعنی صرف پالودن آمده ۱۲
پالودن	روشن ہونا	روشن شدن ۱۲ اب		الضاً	ایضاً	سندش در خانہ بالا گذشت ۱۲
ایضاً	چھوٹنا	خلاص شدن ۱۲ اب		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	نجات دینا	نجات دادن ۱۲ اب		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	بڑھنا	بزرگ شدن ۱۲ آ		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	بڑھانا	بزرگ گردانیدن ۱۲ اب		ایضاً	ایضاً	
پالودن و پالائیدن	بہت اور زیادہ ہونا	افزودن و زیادہ گشتن ۱۲		ایضاً	ایضاً	پالش بروزن بالش افزون شدن وبالیدن وافزایش باشد ۱۲ ب ودر نوادر المصادر است که در سرو ری پالائیدن زیاده کردن و زیاده شدن نیز آمده و برین قیاس پالیده و پالایش و پالائیدن ظاہر آنست که بمعنی بہای تازی باشد والله اعلم بالصواب ونیز در نوادر المصادر است که پالودن وپالائیدن بمعنی پروردن ظاہر التصرف متاخران است که از لفظ ہندی اشتقاق کرده اند چنانکہ از بعضی مغلان شنیده شد که چپ کردن بضم جیم وبای ہر دو فارسی بمعنی خاموش کردن استعمال کنند وحال آنکہ لفظ ہندیست ۱۲
پالائیدن	زیادہ کرنا	زیادہ کردن ۱۲ اب		ایضاً	ایضاً	

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغات	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
پالائیدن		فشردن				از ملحقات ۱۲
پالیسدن و پلیدن مخفف آن ہفت قلزم	تفحص اور جستجو کرنا	تفحص و جستجو نمودن ۱۲ ان ب و ہفت قلزم		ایضاً	ایضاً	صاحب نوادر المصادر می نگارد که پالیدن بمعنی جستجو کردن - ودر برہان بمعنی دیدن نیز آورده اند و بمعنی صاف کردن صحیح ۱۲ ان والله اعلم ودر ہفت قلزم نیز بمعنی دیدن نگاشتہ وصاحب فرہنگ ناصری بمعنی دیدن وجستجو کردن وصاف کردن نگاشتہ پالیده بروزن نادیده صاف کرده وصاف شده وخلاصه را گویند و بمعنی افزوده ہم ہست وجستجو کرده وتفحص نموده را نیز گویند ۱۲ اب
پاکیدن	عذاب و شکنجہ کرنا	عذاب و شکنجہ کردن ۱۲ ان ب	تعذیب	پاکید عذاب و شکنجہ ۱۲ ان	پاکد	وبعضی گویند که پاک نوعی از سیاست که در زمان کشند از عالم کنده در پا کردن ۱۲ ان وصاحب برہان نیز ہمین معنی نگاشتہ وصاحب نوادر نگاشتہ که صواب پاہنگ است بتوسط نون بین الہاء والکاف مرکب از پاے معروف و ہنگ که کلمہ نسبتیہ است ۱۲
پائیستن و پایستن	قائم اور ہمیشہ رہنا	ثابت و باقی و پیوستہ وجاوید بودن ۱۲ ان ب		پایاب بقا و ثبات ۱۲ ان	پاید	پای امر ازین معنی وپاینده بمعنی تاب و طاقت مجاز است وبہمین مناسبت بمعنی مقاومت نیز مستعمل پایاب مثله وبقا وثبات فردوسی را سخت زانست کان پایاب من - بگیتی نخواست پایاب من - تمانیست در جنگ پایاب او - بمیدان برو ہای برتاب او - شیخ نظامی کیست درین دائره دیر پاے - کو لمن الملک زند جز خداے - مسعود سعد سلمان ز رنگ خویش تبا زو زعدل خود برخور - بکام و دولت پاے وسبعی وحشمت مان - چون عز من ودول تو بنپایست ہم ذل من وعز تو نپاید ناصر خسرو جہانا چه درخور و باہستہ - اگرچند باکس نپائستہ - ۱۲
پائیدن	نظر بند کرنا	در نظر داشتن و چشم برہم دوختن ۱۲ آ		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	ٹھہرنا	قیام کردن ۱۲		ایضاً	ایضاً	بوستان نهادش سحر بوسه بر دست پاے - که نزدیک ما چند روزی بپاے ۱۲
ایضاً	جستجو کرنا	جستجو کردن ۱۲ وارستہ		ایضاً	ایضاً	مومن استرابادی دل من گم شد جائیکه نتوانم شدن پیدا - دل جائیکه گم شد گشتن وپائیدنی دارد - ۱۲ وارستہ
پختن و پزیدن	پکانا و طبع کرنا	طبخ کردن ۱۲ ان	طبخ انضاج		پزد	ہر دو متعدیست واول لازم نیز وبخیت بالضم اول وسکون ثانی ماضی بختن است وکذا

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	صفت	محاوره و سند وغیره
						نیز گویند مطلقاً خواه اسپ بر کسی زند خواه آدم و حیوانات دیگر ۱۲ اب و نیز بمعنی پرده و ساز ... شعر مستغنی شود نظامی همان روشنک را که دخت من است - بدان نازکی دست پخت من است ۱۲
پختن	پکنا	پخته شدن	تنضیج و انطباخ و اطباخ		ایضاً	طاهر وحید اگر گفتی از چه یار طمع خام تا پخت - بسکه افسر داشت گیتی کس درین سودا نپخت - کم نشد از آتش دل ناله خام زبان - زانکه هرگز ماهی از جوشیدن دریا نپخت ۱۲ ان
ایضاً	بنانا اور سنوارنا	ساختن و سازیدن ۱۲ هفت قلزم			ایضاً	در هفت قلزم نگاشته که پختن بمعنی ساختن و سازیدن نیز دیده شده ۱۲
ایضاً	کرنا	کردن			ایضاً	چون تمنا پختن ظهوری تا چند تمنا زرم و خام برآید - تا چند سحر بدم و شام برآید - و چون سودا پختن کمال خجند دل که سودای تو می پخت کباب کردی - بود خمخانهٔ دیرینه خرابش کردی - و چون آرزو پختن صائب آرزوهای که دل در دیگ فکرت می پزد - چون نباشد خام شیر خام را در خورده است ۱۲
پزانیدن	پکوانا	پختن فرمودن			پزانده	
پنجیدن و پنخشیدن (پنخشیدن بیچهره ۱۲)	پھیلانا	پهن کردن ۱۲ ان	توسیع و اعراض ۱۲ ان	پنج و پنخش پهن و گسترده ۱۲ ان	پنجیده و پنخشیده	پنجود و پنجوده و پنجیده و پنجیده و پنخشود و پنخشیده و پنخشیده عنصری اگر بر سرم نزد در جنگ - سر و قامتش بر زمین پنج کرد - سراج الدین راجی پنجنت تن کو بسارا پنجیده - گردن سر روزگار پنجیده - جمال الدین عبدالرزاق چو خاک پنجی گشتم زیر پایانش - که موی بر تن من هم ز زخم دیده پنخشود - کمال اسمعیل بزیر گرز تو دانی که چون جهد دشمن - بچهره زرد و بتن پنج گشته چون دینار - سنائی بینی پنج بود و روی زشت - چشمی از آتش و رخی ز انگشت - فردوسی بسوی طلایه برانگیخت رخش - بگرز سواری همی کرد پنخش - پنجت بفتح اول پهن و پنخش باشد مثل آنکه چیزی در زیر پای آدمی یا حیوان دیگر یا در زیر چیزی دیگر پهن شده باشد گویند پنجت شد و پهن گردید ۱۲ اب

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	صفت	محاوره و سند وغیره
پنجیدن و پنخشیدن	پھیلنا اور اینچ ہو جانا	پهن شدن ۱۲ ان ب		ایضاً	ایضاً	و در برهان است پنجیدن و پنخشیدن بمعنی کوفته شدن و پهن گردیدن ۱۲
پنخشیدن	مضایقه کرنا و دریغ کرنا	دریغ داشتن و مضایقه کردن ۱۲ ان	مضایقه	پنخشایش بمعنی دریغ و مضایقه ۱۲ ان		فخر گرگانی اگر پنخشائی ازمن سبزه گاه - چه پنخشائی ز اسپ من جو و کاه ۱۲
پنخشانیدن و پنخشیدن		گریاندن و فرامان ... رفتن و به راه بودن ۱۲				از ملحقات ۱۲
ایضاً		گداختن و گدازیدن از غم و غصه ۱۲				از ملحقات ۱۲
پدرامیدن	آراسته کرنا	آراسته و خرم کردن ۱۲ ان		پدرام آراسته و خرم ۱۲ ان	پدرام ... نازی پذیرد اندر ان	شیخ نظامی بهر جا که شد خنگ پدرام او - زمین یافت سرسبزی از گام او - و در برهان است پدرام بر وزن اسلام بمعنی آراسته و نیکو و خوش و خرم و جای خواب و آرام و بمعنی دایم و همیشه و پاینده هم هست ۱۲
پذیرفتن و پذرفتن	قبول کرنا	قبول کردن ۱۲ ان	قبول و تقبل	پذیرش قبول و فرمان برداری ۱۲ ب	پذیره	پذیرا و پذیرفتگار و پذرفتگار و پذرفتار و پذیرفتار همه بمعنی پذیرنده شیخ نظامی گروهی بپاکی و دین پروری - پذیرا شدندش به پیغمبری ۵ چو روشن گشت بر شاه بو کارش - بصد سوگند شد پذرفتگارش - مولوی معنوی این دل چون سنگ را تا چند چند - پند گفتیم و نمی پذرفت پند - حکیم اسدی ... گفت بروزی خلق خدای پذیرفتار ۱۲
ایضاً	لینا	گرفتن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	در رقوع المصادر است بمعنی ها این شعر نگاشته حضرت شیخ تا خرقه می پذیرد - رهن باده ساقی - ای محتسب حلالی پیران پارسا را ۱۲
ایضاً	فرمانبرداری کرنا	فرمان برداری کردن ۱۲ اب		ایضاً	ایضاً	در برهان است پذیرفتگار بمعنی فرمان بردار و قبول کننده و مقر و معترف و سردار ریش سفید قوم را نیز گویند و پذیره بروزن کبیره استقبال کسی یا چیزی یا فرمانی باشد و بمعنی قبول کردن و فرمان برداری و پیش کسی رفتن و اگر کسی قبول کننده و را گویند هم آمده است و پذیرا بروزن نصیر از آن شونده و پیش رونده و سخن شنونده و فرمان بردار و قبول کننده را گویند چه پذیرائی بمعنی فرمان برداری باشد و بمعنی هیولا که قبول کننده صور گوناگون مجازاً

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاوره و سند وغیره
						و بمعنی قبول کرده شده و بمعنی پیشوا بود استقبال هم گفته اند ۱۲ ب و در نوادر المصادر است پذیره استقبال کننده و این مجاز است زیرا که قبول میکند پیش و از رفتن با عنصری سوال رفتنی پیش عطا پذیره کنون - همه عطاے تو آمد پذیره پیش سوال سنائی منزل عفو او بدست گناه - لشکر لطف او پذیره گاه -
پذیرفتن و پذرفتن	اقرار اور وعده کرنا	اقرار و وعده کردن	ایضاً	ایضاً	ایضاً	حضرت نظامی همان بخشش گنجی که پذرفته - وفا کن بچیزی که خود گفته -
ایضاً	پانا	یافتن	ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون خستگی پذیرفتن صائب آشفتگی ز عقل پذیره دماغ ما - فانوس گرد باد شود هر چراغ ما و چون رقم پذیرفتن خواجه شیراز نام حافظ رقم نیک پذیرفت ولے - پیش رندان رقم سود و زیان این همه نیست - ۱۲
پذیرانیدن	قبول کرنا	قبول کنانیدن ۱۲ هفت قلزم			پذیراند	
پُریدن بالضم	بهرنا	پُر شدن ۱۲ ان	امتلاء و تملّؤ	پُرد	پُرد	شیخ شیراز تو خود را گمان برده پُر خرد - انائی که پُر شد دگر چون پُرد - ۱۲ ان و در مقامات پُریدن بمعنی پر ساختن هم نگاشته ۱۲
پریدن و پاریدن	اوڑنا	پرواز کردن	طیران طیرة	پرواز	پرد پارد	پرواز بمعنی شهرت هم آمده غنی اگر شهرت هوس داری اسیر دام عزلت شو - که در پرواز دارد گوشه گیری نام عنقا را - پر معروف یار کشتیح آن دام پریدن و پرنده چون تیر زد سکپر پرّ او و شعله هماے همایون گهی با جزا گر جزا گر شدی - گهی با پر او بر پر او شدی - و پرواس تبدل پرواز که پریدن طیور باشد ۱۲ ان و در نوادر المصادر است پریدن بمعنی برور افتادن جیسے چون پریدن گاو و شیر و امثال آن امیر خسرو در صفت کشتی کردن گاو و پیل گاو گران کوه بالا پرید - چون ز کوهی به بلندی رسید ۱۲ ان والله اعلم بالصواب
ایضاً	فخر و مباہات کرنا	فخر و مباهات کردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	امیر خسرو ز مجلس تو رمن که بلبل نغم - پریدن همه مرغان چو از گلستان است ۱۲ ان

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاوره و سند وغیره
پریدن	پھڑکنا	جنبیدن عضو از ماده ریح ۱۲ النفایس		ایضاً	ایضاً	چون پریدن چشم و سایر اعضا حکیم زلالی در دیده یعنی ز زنبق ز بوئیش - پریده دیده نرگس بسوی یش ۱۲ ان
پریدن	کرجانا	ریخته شدن		ایضاً	ایضاً	چون پریدن دم شمشیر ۱۲ النفایس و در نوادر المصادر است پریدن ناخن کفت پاے خوردن و چوب خوردن که بسبب آن این حالت بهم رسد محمد قلی سلیم سمت خودی و به هر کس دل آزاری کند - چوب گل با میخوریم و ناخن گل می پرد - صائب تا صبا ناخن گلزار پرانده است بخار - بر دل تنگ خود از چاک دری بکشایند - ۱۲ بهار
ایضاً	اوچٹ جانا	شوریده شدن		ایضاً	ایضاً	چون خواب از چشم پریدن صائب گلی گفتم بخواب از گلشن رخسار او چینم - پرید از چشم خواب از ہاے و ہوئی عندلیبانم - ۱۲
پراندن و پرانیدن	اوڑانا	پرواز دادن	اطارة تطییر مطایرة	ایضاً	پراند	واله هروی از آن دهان چو جان جانگزا حدیث مگو - ز آشیانه بلبل چرا پرانی باز - ۱۲ مصطلحات
ایضاً	تعریف بیجا کرنا	کنایه از تعریف بیجا کردن ۱۲ بهار			ایضاً	مثلیت مشهور پیران نمی پرند مریدان می پرانند صائب بیک دو جلوه زمین گیر گشت کاغذ باد - بهیچ جا نرسد هر که می پرانندش ظهوری کهن ز تنده خویش دمی پرانم - قوی ز اطلس و پرنیان بر تیز رد - ۱۲ بهار و صاحب برهان پرانیدن را تنها بمعنی تعریف کردن نگاشته ۱۲
پرانیدن	فخر اور مباہات کرانا	متعدی پریدن بمعنی دوم ۱۲ ان	تطییر		ایضاً	و قیاس میخواهد که پرانیدن بجمیع معانی متعدی پریدن باشد ۱۲ والله اعلم
پراشیدن و پرشیدن و پرشیدن مخفف پریشیدن ۱۲ ان	پریشان ہونا	پریشان شدن ۱۲ ان ب	[illegible]	پرش و پراش و پرش و امر نیز ۱۲ ب	پرشد و پراشد و پرشد	استاد فرخی برون آمد از خیمه دو زلف - بنفشه پرشیده بر نسترن - شیخ شیراز او پرشیده عقل و پراگنده هوش - ز قول نصیحتگر آگنده گوش - شاکر بخاری مجلس پراشیده همه ز خراشیده همه - زرها پاشیده همه نقل گران کرده یله - ۱۲ ان و در برهان است پرشیده و پراشیده بر وزن بریده خراشیده بمعنی برباد داده و بیخود گردیده و پریشان شده باشد و پرشین بر وزن کشیدن مخفف پریشان باشد و بمعنی افشاندن و پریشان کردن هم آمده و پریش با تحتانی مجهول بر وزن کشیش

مصدر فارسی	مصدر اردو	مترادف قریب المعنی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						بمعنی پریشان و امر نیز یعنی پریشان کن و از هم بپاش و از هم جدا نمودن و پریشان کردن را نیز گویند و بمعنی پریشانی و آشفتگی هم آمده است ۱۲ ب
براشیدن و برشیدن	پریشان کرنا اور پھیلانا	پریشان کردن ۱۲ ن ج		ایضاً	ایضاً	**سنائی** سنبل بر تاب را گر همی برپاش - دیدهٔ خود بازکن قدرت الله ببین ۱۲ **انوری** باد بر سبزهٔ تو هم نرسد - باد فکرت نه باد خاک برپاش - ۱۲ ن ج و صاحب فرهنگ ناصری بمعنی هذا این شعر حکیم سنائی نیز آورده ه در خموشی نبود لهو اندیش - گاه گفتن نبوده لغو پریش - ۱۲
ایضاً	بدحال ہونا	بدحال شدن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	و این قریب بمعنی پریشان شدن است که گذشت ۱۲
ایضاً	بیخود ہونا	بیخود شدن ۱۲ ب ن		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	چھڑکنا	پاشانیدن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	چون نمک بر ریش پریشیدن **کمال اسمعیل** مرا خود دل ز جور چرخ ریش است - تو بیهوده نمک بر ریش مپریش - ۱۲
ایضاً	چھٹکانا	افشاندن	،	ایضاً	ایضاً	چون در پراشیدن **سلمان** در براشید بخت بنگ جواهر - زر پراشید نجم سعد چو خور ۱۲ ن
ایضاً	بچھانا	فرونشاندن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	
پرشیدن	برباد کرنا	برباد دادن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	
پیرشیدن	پریشان اور پراگنده کرنا	پریشان و پراگنده کردن ۱۲ ب			پیرشد ۱۲ ب	
براگندن و برگندن و پرگندن	پریشان اور متفرق کرنا	پریشان و متفرق کردن ۱۲ ن ب			پراگند و پرگند	**پراگنده** بمعنی پریشان و پرگنده مخفف آن **شیخ شیراز** کمن غیبت بهر سوی بیاران پراگنده - که من مهره گر بدان بهر سوی پراگندم **شیخ نظامی** بکشت آتش سپهر خانه را - وز آتش پراگنده پروانه را - **شیخ اوحدی** خوبدان تا چگونه گوید چند - لبت شب مغز خویشتن پرگند - **حکیم ازرقی** از ان قصاید پراگنده دفتری کردم - که خوانده بودم بر تاج

مصدر فارسی	مصدر اردو	مترادف قریب المعنی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						خسروان ایمن ۱۲ ن و در برهان است پراگنده بر وزن سراینده پریشان و متفرق گردیده و پاشیده شده را گویند و نیرو و نگار و پرگنده بفتح کاف فارسی بر وزن شرمنده مخفف پراگنده ۱۲ و پراگنده گو کسی که سخن بی نظم و بی ترتیب گوید **شیخ سعدی** پراگنده گوئی حدیثم شنید - جز احسنت گفتن طریقی ندید ۱۲ ات
براگندن و بپراگندن و پرگندن	چھڑکنا	پاشیدن ۱۲ ب			ایضاً	**سلمان** بامن سخن کنی غرضت دلخوشیم نیست - بر ریش تازه ام نمکی می پراگنی - **کمال اسمعیل** دلم ز گردش ایام ریش بود فلک - نمک نگر که چگونه بران پراگنده ۱۲
ایضاً	چھٹکانا	افشاندن			ایضاً	**امیر معزی** بنگر بدست و خامهٔ او گر ندیده - بحر گهر پراگن و ابری گهرفشان ۱۲
پرتابیدن و پرتافتن	پھینکنا	انداختن ۱۲ ن ج	رمی	پرتاب مقدار رسیدن تیر و گلوله تفنگ وغیره	پرتابد	پرتاب کردن تیر رها کردن تیر پرتابی تیرانداز **شیخ نظامی** گروهی که پرتابیان ساختند - چپ انداز شد چپ انداز شان ۱۲ ن ه زپرتاب تیرش در آن ترکتاز - فلک تیر پرتاب ماند باز **شیخ شیراز** نظر کن چو سوفار داری بشست - نه آنگه که پرتاب کردی ز دست - ۱۲ ن و در نوادر المصادر است که پرتاب مقدار رسیدن تیر و این اکثر زبان ماوراء النهر است و مردم ایران کم بدان تلفظ نمایند و نوعی از تیر که بسیار دور می رود و این مجاز است و هم دانست که پرتابیدن و پرتافتن در اصل بمعنی دور انداختن است و در عرف بمعنی مطلق انداختن ۱۲
پرداختن و پردختن	مشغول ہونا	مشغول شدن بہیچ کردن ب	اشتغال صلت بالباء	پرداز و امر نیز	پردازد	و در برهان است که پرداختن و پردختن بمعنی فارغ شدن از علایق و برداشتن و رفع نمودن و باخر رسیدن و تمام شدن و ترک دادن باشد و بمعنی آراستن و مشغول شدن و توجه نمودن و مقید گردیدن و با کسی در ساختن و برانگیختن هم آمده است و نواختن ساز و خواندن نغمه و گرفتن و ربودن و جلا دادن و مرتب گردانیدن را نیز گویند که مجموع شانزده معنی باشد و پرداخت ماضی آن و نیز نقاشان و غیر ایشان مصنوعات و پرداز خود را گویند و گاهی در تقبیح و تحسین کسی هم استعمال کنند چنانکه گویند که دیدی و شنیدی که چه پرداخت ۱۲ ب انتهی کلامه و در فرهنگ جهانگیری است که پرداختن و پردختن هفت معنی دارد و انهمه

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغات معتبره	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
						دربنجا رقم یافت ونیز بسند معنی گرفتن در بودن این شعر سکندر نامه نگاشته ؎ چو دیوان بسے چارہا ساختم - ازان ذرکاوش نه پرداختم - دوم سکندر نامه که از نظر گذشت بجای نه پرداختیم دیده اختیم مرقوم است ۱۲ والله اعلم و پرداز امر به پرداختن و باصطلاح نقاشان آنست که اینها بعد از پر کردن رنگ خطهاے بسیار باریک بران می کشند تا ملایمت پیدا کند و این ماخوذ از معنی آراستن است ۱۲ ان
پرداختن و پردختن	موافقت کرنا	سازگاری کردن بچیزی ۱۲ ان ب		پرداز امر نیز	ایضاً	خاجوی کرمانی همه شب باخیال دوست پرداخت - دواے غیر در دوست نشناخت ۱۲ ان
ایضاً	متوجه ہونا	روآوردن بچیزی ۱۲ ان ج ب		ایضاً	ایضاً	شیخ نظامی من که باین آئینه پرداختیم - آئینه دیده و دانداختیم ۱۲
ایضاً	فارغ ہونا	فراغ یافتن از چیزی ۱۲ ان ب ج		ایضاً	ایضاً	حکیم فردوسی ببار است روے زمین را بداد - چو پرداخت از ان تاج بر سر نهاد شیخ نظامی میزبان چون زکار خود پرداخت - بیش از اندازه پیشکشها ساخت - وله از خواندن نامه چون بپرداخت - تعویذ گلوے خویشتن ساخت گلستان چو از نماز بپرداختند ۱۲
ایضاً	خالی کرنا	خالی کردن ۱۲ ن ج		ایضاً	ایضاً	چون از حجره پرداختن حضرت نظامی حجاب بیاسات باند نفتند - زبیگانگان حجره پرداختند - و صاحب جهانگیری بمعنی رفع کردن و برداشتن نیز آورده و تمسک همین بیت و در مصرع اول بپرداختند گمان برده و این از عدم اعتنا بود ۱۲ ن فردوسی ازان بدکنش بود روی زمین - بپرداز و بپرداخته کن دل از کین -
ایضاً	روگردانی کرنا	روگردانیدن از چیزی ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	بنانا اور سوارنا	ساختن و آراستن ۱۲ ان ب		ایضاً	ایضاً	استاد رودکی بهشت آئین سرائی را بپرداخت - زہر گونه در آن تمثالہا ساخت ۱۲ ان و چون داستان پرداختن ظہوری داستان مشق پردازی بمشق سادگی - می توان پرداخت خطا بر صفحۂ نیرنگ زن - و چون دروغ پرداختن ظہوری قلم بشرح

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغات معتبره	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
						محبت دروغ پرداز است - بیان شوق رقم گر زنامه بر نبرد ۱۲
ایضاً	جلا دینا اور صاف کرنا	جلا دادن و صاف کردن ۱۲ ان ب ج		ایضاً	ایضاً	مرزا صائب تا نسوزد آرزو در دل نگردد سینه صاف - ما باین خاکستر این آئینه را پرداختیم عماد فقیه که پرداخت آئینۂ روی تو - که از مشک تر ساخت گیسوے تو ۱۲ ان
ایضاً	پہونچنا	رسیدن		ایضاً	ایضاً	حضرت نظامی دولت اگر همدمی ساختی - عمر باین روز نپرداختی - و صاحب جهانگیری تمسک بهمین شعر بمعنی آخر رسیدن نگاشته ۱۲
ایضاً	گانا	سرودن		ایضاً	ایضاً	چون نغمه پرداختن ؎ مغنی چنان نغمه پرداز شد - که پیراهنش پرده ساز شد - ۱۲ بهار و در جهانگیری معنی دوم این مصادر نواختن ساز و گفتن نغمه نگاشته و این شعر حضرت نظامی بسند نگاشته ؎ چو رود بار بدین پرده پرداخت - نگیبا زد و چنگ خویش بنواخت - ۱۲
ایضاً	سینا	دوختن		ایضاً	ایضاً	چون قبا پرداختن میر خسرو نه قباے سرخ را خیاط صنع - خاص بهر قامت پرداخته ۱۲ ان و بهار عجم
ایضاً	کرنا	کردن		ایضاً	ایضاً	ہاتفی چو آئین آن بزم ساختند - نکاح مه و زہره پرداختند ۱۲ بهار
پرستیدن	پوجنا	عبادت کردن ۱۲ ان	تعبّد	پرستش عبادت و خدمتگاری ۱۲	پرستد	پرسته معبود مطلق و بکسر تین جاریه و کنیز و پرست امر و مپرست نهی استاد فرخی دلش را پرست از خرد را پرستی - کفش را استاد ز همار استائی - میر خسرو چشم خسرو نتوان بست که در خواب مبین - منع هندو نتوان کرد که بت را مپرست و پرستار غلام و کنیز و خادم و فرمان بردار سنائی گر جاه ترا حکم ترا از سر معنی - آباد سلفات غلام اند و پرستار - شیخ شیراز پرستار امرش همه چیز و کس - بنی آدم و مرغ و مور و مگس - ۱۲ اج و بمعنی بیماردار مجاز است - صائب تا شدم بعشق می لرزم بجاے خویشتن - هیچ بیماری نگردد از پرستاری جدا ۱۲ بهار
پرسیدن بالضم	پوچھنا	سوال کردن از چیزے ۱۲ ن	سؤال	پرسش و پرسه و پرس	پرسد	ظہوری نگوار قد سرشت و نگرت این - مپرس از خدا بہشت دیگرست این پرسش و پرسه استفسار احوال و بمعنی میله نیز نوشته اند و تفقد و عیادت بیمار مجاز ا ابو القاسم مغزی صحت از خواهی درین در کمن - خستگان بینوا را پرسکن ۱۲ ان

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف بزبان فارسی و عربی	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاوره وسند وغیره
						و پرسا بمعنی خبر گیرنده و پرسنده ۱۲ اب ن و وارسته می نگارد که پرسیدن و پرسش معروف و بمعنی تعزیت و عیادت آید کلیم در تقریب رفتن چون ببزم او نمی دیدم - برای پرسش آن نرگس بیمار میرفتم - تاثیر با بخت تیره پرسش دل یار کے کند در شب کسی عیادت بیمار کے کند - سالک یزدی وارث دیگر ندارم ای محبت پیشگان - چون بمیرم پرسش پروانه وبلبل کنید - قاسم بیگ حالتی بر دو لم راز کار پرسش بسیار تو - ای غمه شیرین مکن شربت بیمار را - پُرسه بضم اول عزا پرسی آمده یعنی رفتن جان عزا پرسه مکن روز ده اع - برالبم آمده موقوف خراسیدن تست - ۱۲ وارسته و پرسه گاه جای تفقد مرده زلالی در تسمیه ؎ به پرسه گاه خزان و مصیبت بین - که زد بماتم گل برگ بر زمین دستار ۱۲ ابهار
پرسیدن	حال پوچھنا	حال پرسیدن ۱۲ وارسته		ایضاً	ایضاً	کمال خجند پرسیدن یاران کهن رسم قدیم است - چو رفت که این رسم بعهد تو بر افتاد - شفیع اثر دست را که فرصت پرسیدن چشم تر است - یا گوہر میدرد یا خاک میریزد بسر - ۱۲ وارسته
پرماسیدن و پرواسیدن	چھونا اور ٹٹولنا	مرادف پرمجیدن که بمعنی دست مالیدن بر چیزے جہت ادراک نرمی و درشتی و گرمی و سردی باشد ۱۲	تعنّت	پرماس و پرواس لمس علم و تمیز	پرماسد و پرواسد	شهرهٔ آفاق هر که پرواسیده آن اندام را - در کف خود دیده سیم خام را - شهاب الدین ز پرواسیدن آن نازک اندام - شگفت اندر کفم گلهای بادام و در برهان است پرماس بروزن کرباس بمعنی لمس و لامسه باشد که دست بر جائے سودن است و بمعنی علم و دانستن و خلاصی و نجات و یازیدن بمعنی دراز کردن نموده بالیدن هم هست و بمعنی پرداختن هم آمده است ۱۲ اب و پرواس بروزن الماس بمعنی لامسه یعنی دست سودن بر چیزے و بمعنی دانستن و دراز کردن و خلاص و نجات و فراغ و پرداختن و ترسیدن هم آمده و در جهانگیری بسند معنی خلاصی و نجات این شعر ناصر خسرو نگاشته ؎ بعدل او بود از جور بگزش رستن - بخیر او بود از شر دشمنان پرواس و لسند معنی لمس این عبارت عبدالله نشاجی آورده که روح جسمی است لطیف تر از آنکه دیده حس دریابد و بزرگتر از آنکه هیچ چیز بر پاسد ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف بزبان فارسی و عربی	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاوره وسند وغیره
ایضاً	دراز کرنا	یازیدن ۱۲ اج		ایضاً	ایضاً	ابوشکور هر کجا گوهریست بشناسم - دست سوے دگر نه پرماسم - و در بعض نسخ نپرواسم الواو ۱۲
ایضاً	جاننا	دانستن ۱۲ ات		ایضاً	ایضاً	حکیم سنائی هر که او نفس خویش نشناسد - نفس دیگر کسی چه پرماسد - ۱۲
پرواسیدن	ڈرنا	ترسیدن	خوف خیفه مخافه	پرواس	پرواسد	
ایضاً	وہم کرنا	واہمه نمودن ۱۲ آب		ایضاً	ایضاً	
پرمخیدن	عاق اور عاصی والدین ہونا	عاق و عاصی والدین شدن ۱۲ ن ب	عُقُوق	پرمخ عاق و عاصے	پرمخد	ابوشکور بد اوراے کے پرمخیده پسر - زمهر جهان برید کینه ور - و در برهان است پرمخیده بکسر خاے نقطه دار بروزن صف کشیده مخالف و خود راے را گویند و فرزند بر انیز گفته اند که عاق و عاصی پدر و مادر باشد و بعضے بجای تازی و بعضی دیگر به پیچیدن آورده اند و این ظاهر التصحیف است ۱۲
پروردن و پروریدن	پالنا	تربیت کردن ۱۲ ن	تربیت	پرورش	پرورد	شیخ شیراز با خداوندکاری افتادم - کش سر بنده پروریدن نیست - و پرورش بمعنی پرستش نیز و بعض گویند علم و حکمت از ینجاست که پرورش آموز بمعنی علم و حکمت آموز آمده بهر تقدیر مجاز است و پرورده ماضی بمعنی پرورده شده چون ناز پرورد و سایه پرورد و پرورام و بمعنی پرورده شده چون ناز پرورد و سایه پرور و پرورہ بروزن سنجره جانور را گویند که در پروار بسته فربه کرده باشند موبد سمرقندی چو مرغ پرورده مغرور خصمت آگه نیست - از آنکه رم غلامان تست یا پیر نش ۱۲ اج
پروردن	پوجنا	پرستیدن ۱۲ اج ب	تعبّد	ایضاً	ایضاً	شیخ نظامی به نیکی زنیکی ورش یاد کرد - بدان پرورش عالم آباد کرد حکیم سنائی بدادار یت پروردن نیاید فهم یونانی - بقهاریت یار گیر نیامد شرک رفانی ۱۲ اج
ایضاً	آراسته کرنا	آراستن		ایضاً	ایضاً	گلستان علم از بهر دین پروردن است نه از بهر دنیا خوردن ۱۲
پرویزیدن	چھاننا	بیختن آرد و امثال آن ۱۲ ان	تنخل و تنخّل و انتخال	پرویز و بیز	پرویزد	پرویز بمعنی غربال هم و پرویزن و پریزن و پریزان و پرویزنه حکیم نزاری قهستانی تو خسروی و من از صدق دل نه از پی زر - بر آستانهٔ قصر تو خاک پرویزم شیخ نظامی در تسمیه خسرو پرویز ؎ از آن بد نام آن شهزاده پرویز - که بودی

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	صفت	محاورہ و سند وغیرہ
						در سخن گفتن شکر بیز - وگمان واہم کہ قلب پیروز باشد و لہذا بمعنی مظفر و منصور نیز نوشتہ اند و نمی تواند کہ مرکب از پرو بمعنی پروین و ایز کہ کلمہ نسبتیہ است بود ۱۲ ان در فرہنگ جہانگیری ست کہ پرویز ہفت معنی دارد یکم بمعنی مظفر دوم بمعنی عزیز سوم بمعنی ماہی چنانچہ جامع تاریخ مجمع الانساب آوردہ کہ خسرو را بسبب دوست داشتن ماہی خسرو پرویز گفتندی چہارم آلتی است کہ بدان بیزند پنجم بمعنی بیختن ششم بمعنی پروین حکیم نزاری زمانہ خاک تو ہم عاقبت بپرویزد - فرو گرفت اگر ماورا بپرویزی ہفتم جلوہ کردن و سندش در خانہ تحت بیاید پرویزن آلتی باشد کہ بدان شکر آرد و او ویہ کوبندہ امثال آن بیزند حکیم سنائی گرہ وا زگزر و تیر پر و شمن - استخوان آرد پوست پرویزن ۱۲ ج و پرویزن بروزن صفت شکن مخفف پرویزن باشد و ہر چیز سوراخ سوراخ را گویند ۱۲ ب و پرویز بروزن مویز ماوت پرویزن است و بمعنی فریاد و فغان نیز و سبزہ کنار جوے و رودخانہ و تالاب جائے کہ آب بسیار باشد ۱۲ ب
پرویزیدن	جلوہ کرنا	جلوہ کردن ۱۲ ج		ایضاً	ایضاً	مولوی معنوی شمس الحق تبریزی آنجا کہ تو پرویزی - از تابش خورشید ہرگز خطرے نی ۱۲ ج
پرہیختن و پرآہختن	ادب و تنبیہ کرنا	ادب کردن ۱۲ ن ب ج	توبیخ و تنبیہ			شمس فخری ابو اسحاق سلطانی کہ در رزم - چو کینش تیغ بے باکی برآہیخت بسان ہندوان ترک فلک را - بچوب کین بمالید و بپرہیخت ۱۲ ج
پرہیزیدن	ڈرنا	ترسیدن و اندیشیدن ۱۲ ان	تَوَرُّع	پرہیز بمعنی پرہو صلاح ... ن و ام نیز ۱۲	پرہیزو	شیخ نظامی بپرہیزم از روز عذر آوری - بپرہیزگاری کنم داوری - ۱۲ ان

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	صفت	محاورہ و سند وغیرہ
پرہیزیدن	باز رہنا اور بچنا چیز مضر رساں سے	باز ماندن و خود واجب کردن از چیزے کہ از ان متضرر توان بود ۱۲ ان	اِحتماء	پرہیز	پرہیزو	شیخ مشیراز پدر چون دور عمرش منقضی گشت - مرا این یک نصیحت کرد و بگذشت کہ شہوت آتش است از وے بپرہیز - بخود بر آتش دوزخ مکن تیز ۱۲ ان وحشی طفل مزاجند عاشقان ورنہ - علاج رنج تغافل دو روزہ پرہیز ست ۱۲
ایضاً	بچانا اور باز رکھنا	باز داشتن ۱۲ ج		ایضاً	ایضاً	شیخ شیراز بپرہیز آموزگاریدش - کہ بدبخت گرہ کند چون خویش ۱۲ ایضاً نگہدار یارب بچشم خودش - بپرہیز ز آسیب چشم بدش -
پرہیزانیدن	پرہیز کرانا	متعدی از پرہیزیدن ۱۲	حمیہ حموہ			
پژاختن	گلنا اور گلانا	گداختن ۱۲ ان	ذَوب تَذویب			
پژالاندن	پریشان کرنا	پریشان کردن ۱۲ ان			پژالند	مولوی معنوی یکشب این دیوانہ را مہمان ان زنجیر کن - ور پژالاند سر زلف تراشولیدہ گیر - ۱۲
پژمردن و پژمریدن	افسردہ و بی رونق ہونا	افسردہ و بے رونق شدن ۱۲	ذُوِیّ		پژمرد	شیخ نظامی خرد پژمرید آتش انگیز شان - ز گرمی نشست آتش تیز شان - معزی تا بشگفیدہ گرد و عالم بہر بہاری - تا پژمریدہ گرد و گیتی بہر خزانی - بشگفتہ پادشاہا بزم تو تا قیامت - خرم چو لالہ زاری زیبا چو گلستانی پژمردہ بہ پژمریدہ و پژمان بمعنی افسردہ و بے رونق و غمگین سیف اسفرنگی در انتظار عہد شب قدر زلف تو - پژمان تر از چراغ بروز م زمان زمان -
ایضاً	پژمردہ کرنا	پژمردہ کردن	اِذواء		ایضاً	علی خراسانی از گلشن سپہر چو گل بشگفد من - پژمردہ ام بدست گل آفتاب را ۱۲ - فخر گرگانی چو کشتی بود مہرش پژمریدہ - امید از آب و از باران بریدہ - ۱۲ ج ن
پژولیدن و فژولیدن	پژمردہ ہونا یعنی ...	پژمردہ شدن ۱۲ ان	ذُبول	پژولش ...	پژولد فژولد	پژولیدہ بمعنی پژمردہ ملا جامی نبرد آن ہوا آب گلش را - پژولیدہ نکردہ سنبلش را ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
پژولیدن و فژولیدن	پژمردہ کرنا	پژمردہ کردن ۱۲ ن	اِذبال	پژولش	پژولد	
پژولیدن	ملانا	درہم آمیختن ۱۲ ب	مُتَشَنِّج	ایضاً	ایضاً	
ایضاً	پریشان ہونا	پریشان گردیدن ۱۲ ب				
ایضاً	درہم ہونا	درہم شدن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	وبایں معنی بفتح اول ہم گفتہ اند ۱۲ ب
ایضاً	نصیحت کرنا	نصیحت کردن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	جستجو و تفحص کرنا	جستجو و تفحص کردن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	بازپرس کرنا	بازپرس کردن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	
پژوہیدن	کھوجنا ۱۲ تفالیس	تتبع و تفحص چیزے کردن ۱۲ ن	تَفَتُّش تفتیش	پژوہش و پژوہ و پژوہ ۱۲ ج پژوہ و پژوہ ہم نیز ۱۲	پژوہد پژوہد بدون واو	پژوہیدہ کسی کہ تتبع و تفحص علم بسیار کردہ باشد و در برہان بمعنی دانا و عاقل شمس فخری دولت و نصرت و سعادت را نیست کاری بغیر چہرہ پژوہیدہ تاکہ باشند معتکف باشند بر در خسرو پژوہیدہ - ابو المؤید در پژوہیدن اسرار علوم شوی از کاہلی آخر محروم - فردوسی پژوہیدہ بسیار و پرسید چند - نیامد ز خوبان کس او را پسند - شیخ نظامی پراگندگی در سپاہ او فتاد - پژوہش در آرزم شاہ او فتاد - پژوہندہ بو جہت تمائے - در آن انجمن گشت شاہ آزمائے منوچہری جام گیر و جائے دار و ناجوئے و کامران - بت فریب و کین گزار و دین پژوہ و رہ نمائے و تمام باب بدون واو نیز آمدہ ۱۲ ن
ایضاً	بازپرس کرنا	بازجست نمودن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	پژوہش بازجست و تفحص فردوسی چنین داد پاسخ و را نامدار - کہ گر من بپیچم سر از شہریار - بدین گیتی اندر نکوہش بود - ہمان پیش یزدان پژوہش بود - کمال اسمٰعیل بغیر خدمت تو بندہ را تمنا نکند - سر کجا کہ پژوہش کنند ز اصل و نژاد -

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						۱۲ ج و پژوہ بکسر اول و ضم ثانی و سکون ہا بمعنی تفحص و تجسس و باز جستن و باز خواست باشد و جویندہ و طالب و خواہندہ را نیز گویند و امر بدین معنی ہم ہست یعنی تفحص و تجسس بکن و بطلب و بخواہ و پژوہندہ بروزن فروشندہ بمعنی بازپرس کنندہ و تفحص نمایندہ باشد و حکیم و دانا را نیز گویند ۱۲ ب
پژوہیدن	طلب کرنا	خواستن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	
پساویدن	چھونا	لمس کردن ۱۲ ب ن	لمس		پساود	
ایضاً	سہلانا	دست مالیدن بر چیزے ۱۲ ب			ایضاً	
ایضاً	مستی کرنا	مستی کردن ۱۲ ب			ایضاً	
پسودن		مرادف بسودن گرگوشت	لمس			پسودہ بروزن نبودہ بمعنی دست زدہ و دست رسیدہ و دست مالیدہ باشد و سوراخ کردہ را نیز گویند ۱۲ ب
پسانیدن	سینچنا	آب دادن باغ و زراعت را ۱۲ ب ن ف	سَقْی و تَسْقِیَه	پسان	پساند	پسان زمین آب دادہ برائے باغ و زراعت مولوی معنوی سلے روزی دلِ مارسان جان کسان دہقانسان - ترکاری باغ پسان ہموار و نا ہموار کہ ۱۲ ف
پسندیدن	پسند کرنا	برگزیدن و نیکو پنداشتن ۱۲ ن	اِخْتِیَار تَخَیُّر	پسند و پسندہ برگزیدہ و نیکو پنداشتہ شدہ	پسندد	سنائی نیکبخت آن کسی کہ بندہ او ست - در ہمہ کار پسندہ او ست - کاتبی ہجر از ہلاک کاتبی ام مژدہ داد و دوش - پسندگرچہ این سخن آمد پسندہ ام - اے پسندیدہ مرا ۱۲ در بہار عجم پسندہ و پسند و پسندیدہ ہر سہ بمعنی مرغوب و خوش نگاشتہ و مآل جملہ معانی یکی باشد ۱۲ ر
پکیدن و پکیندن بروزن تی کردن ۱۲	جمع کرنا	جمع کردن ۱۲ ن ب	جَمْع تجمیع		پکند و پکیند	رودکی ہر آنچہ داد و آوازہ البسالما پیوست - ہر آنچہ قارون آنرا ہمہ بپکند - و در این شعر بعضی بپکند و بپکیند یعنی ماضی ہر دو مصدر خواندہ اند ۱۲ ن

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
ایضاً	ملانا	پیوستن ۱۲ ان			ایضاً	
ایضاً	پرونا	درسلک کشیدن ۱۲ ب ن			ایضاً	
پناہیدن	پناہ چاہنا	پناہ خواستن	استجارۃ	پناہ حمایت و نیاز و سایہ دیوار را نیز پناہ گویند	پناہد	شیخ نظامی سلاح و سلب داد خواہندہ را - قوی کرد پشت پناہندہ را - پناہ بایزد و بیگاہ و گاہ - نیفتد بہ بد مرد ایزد پناہ - فردوسی بدیدار بد و نیک بازار او - بیزدان پناہید در کار او - خواجہ شیراز زرقیب دیو سیرت بخدا ہمی پناہم - مگر آن شہاب ثاقب مددی کند خدا را - ۱۲
ایضاً	پناہ دینا	پناہ دادن	اِجارۃ	ایضاً	ایضاً	سکندر نامہ پناہندہ را یاد کرد از نخست - نیت کرد بر کامگاری درست - ۱۲
پندیدن	نصیحت کرنا	اندرز کردن ۱۲ ان	نُصح و نصاحۃ	پند	پندد	و در برہان است پندیدن بروزن خندیدن نصیحت کردن و نصیحت پذیرفتن و نصیحت شنیدن و قبول کردن باشد ۱۲ از ہفت قلزم
ایضاً	نصیحت قبول کرنا	اندرز پذیرفتن ۱۲ ن	اِنتصاح	ایضاً	ایضاً	
پنداریدن و پنداشتن	گمان کرنا	گمان بردن ۱۲ ن	ظنّ	پندار گمان بخت و پندارہ بمعنی خیال ۱۲	پندارد	شیخ شیراز پنداشت ستمگر کہ جفا بر ما کرد - برگردن او بماند و بر ما بگذشت - پندارگان جمع و در ہفت قلزم نگاشتہ کہ پنداشتن و پنداریدن بمعنی تکبر نمودن و گمان بردن و بگمان داشتن و دانستن باشد ۱۲
پنگاشتن	نقش کرنا	نقش کردن ہفت قلزم	نقش			
پشولیدن و پشوریدن	کوسنا	نفرین و دعائے بد کردن ۱۲ ا ب		پشور بروزن قصور پشول بروزن اصول نفرین بد ۱۲ اب		ہر دو مصدر بالکسر و قیل بالفتح ۱۲ ان
پشنجیدن		پاشیدن و بیختن				بروزن و معنی بشخیدن بیارتازی گزگشت ۱۲ اب

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
پوزیدن (بالضم)	عذر چاہنا	عذر خواستن ۱۲ ان ب ہفت قلزم	اِعتذار	پوزش بمعنی عذر ۱۲	پوزد	شیخ سعدی ع خداوند بخشندہ و دستگیر - کریمی خطا بخش و پوزش پذیر -
پوسیدن	نہایت کہنہ اور فاسد ہوجانا	بغایت کہنہ و فاسد شدن چوب و استخوان و جامہ و جز آن چنانکہ از ہم بریزد ۱۲ ان	تخزّل		پوسد	
ایضاً	سوجنا	آماسیدن ۱۲ ان			ایضاً	
پوشیدن	چھپنا	م	تَستُّر	پوشش	پوشد	پوشاک و پوشش و پوشند چون پوشیدنی محمد قلی سلیم باین لباس کسی کاشناست میداند - کہ پوشش نبود بہتر از خطا پوشی پوشش اسم و پوشیدن و پوشیدہ و پوشندہ و پوشیدن بصدر برہان اسم بود و رشدن و بکنار رفتن یعنی از راہ دور شو و بکنار رو چنانچہ چاؤشان و سرہنگان وقت سواری ملوک و امرا گویند استاد لبیبی یعنی اوّل ع دلیل تو اربیست پوشاے حق - تنہ ست ہمچون ابرکا کیا ۱۲ ان
ایضاً	پہنا		لُبس	ایضاً	ایضاً	
ایضاً	بند کرنا	بند کردن		ایضاً	ایضاً	چون پوشیدن در صائب یک جبہۂ گشادہ ندیدیم در جہان - پوشیدہ بود روی سپہر و دگر نداشتیم - و چون چشم پوشیدن سالک قزوینی اے تیرہ نظر چہ بیم مردن داری - پوشیدن چشم را تماشائی ہست - ع دولت مساعدت کرد و صیاد چشم پوشید - درکار دام کردیم نخچیر لاغر خویش - صائب بپوش چشم ز اعضاے روزگار کہ نیست - لباس عافیتی بہ ز چشم پوشیدن -
ایضاً	بند ہوجانا	بستہ بودن ۱۲ ن		ایضاً	ایضاً	چون پوشیدن در مخلص کاشی یارا رفت از نظر و گاہم از ہم وا نشد - تا برون رفتہ است صاحب خانہ در پوشیدہ است -
ایضاً	تطلیہ کرنا	تطلیہ کردن ۱۲ ن		ایضاً	ایضاً	چون پوشیدن کمال مفید بلخی بقصد کیست کہ آراست ابروی خود را - بزنگ

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						وسمه دل فروز من کمان پوشید ۱۲
ایضاً	مَلنا	مالیدن ۱۲ ابجا		ایضاً	ایضاً	چون گرده پوشیدن ای در وقت کشتی گرفتن خاک مالیدن بر بدن میر نجات گرده پوشیدگر شیر صفت آهوئی - باز هنگام کشتی است حریفان هوئی ۱۲
پوشیدن م پوشانیدن م پوشاندن	پہنانا ۱۲ ان	م	بالباس			معزی برخ احباب اعدائی تو پوشانا چرخ - آن سلیمانی که در آذار دور آورده - ناطق مکرانی جنون پوشانه مجنون مرا پیراهنی در بر - که دار و چاک ما از تار با افزون گریبانش - مقامات حمیدی فقره در با پوشید حله زندگی و بر با کشید رقم بندگی اے پوشانیده ۱۲
ایضاً	چھپانا ۱۲		سَتر	ایضاً	ایضاً	خواجه جمال الدین سلمان زلف تو بپوشید سراپاے قدت را - آن شعر قبائیست بقد تو بریده ۱۲
پوئیدن	دوڑنا	دویدن ۱۲ ان	سَعْی و عدو	پویه و پو	پوید	پوی پوی دوان دوان فردوسی همه جیش من جنگجوے آمدند - چنان چیره و پوی پوی آمدند - استاد لبیبی بگرمی چو برق و به نرمی چو ابر - بپویه چو رنگ و بکینه چو ببر - نظامی شیر سگی داشت که چون پو گرفت - سایه خورشید بآهو گرفت و پویا و پویان بمعنی پوینده لطیفی عشوه کرد اهل عشق را پویا - بلبل از عشق گل شده گویا ۱۲
ایضاً	طے کرنا اور جانا	طے کردن و رفتن ۱۲ ابجار		ایضاً	ایضاً	چون راه پوئیدن و در برهان است که پویه بر وزن مویه رفتاری باشد متوسط در رفتار و دویدن را نیز گویند و پوی مرادف پویه و پویا و پویان رونده و بمعنی دونده نیز ۱۲
پویانیدن	دوڑانا	دوانیدن	اِغداء		پویاند	
پیچیدن	اینٹھنا	پیچ خوردن ۱۲ ان	انطواء و تحوّی ۱۲	پیچ و پیچش بمعنی تاب و شکن و شکنج و سد مجازاً ۱۲	پیچد	ظهوری غزالی کز نگه دام دل وارستگان بافد - مگر بر گردنش روزی کمند آه ما پیچد - فیضی سیه چوری بدست آن نگاری - بشاخ صندلین پیچیده مارے - صائب چه گوهری ز کفش رفته است میداند - بچوب تاک نگوید بهیچ با پیچ - و پیچاک مرادف پیچ و پیچاپال بمعنی پیچیدگی طالب آملی بنازک الله ازین گردش آفرین فلک - که برده آب رخ پیچاپال طره حور - زکی ندیم تو گر زنش بپیچاپالی غارت

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						دلما توانی کرد - چه مطلب بهچو گل دستار دعانی بسر پیچی - و پیچک با ثانی مجهول بر وزن فیچک بمعنی انگشتری نگین که از شاخ و استخوان سازند و نام گیاهی است که بر درخت پیچد و عربے عشقه و لبلاب خوانند و در هندی عشق پیچان و گرده ابریشم و ریسمان و سر بند زنان را نیز گویند و پیچه با ثانی مجهول بر وزن ریشه عشقه که بر درخت پیچد و زلف مقراض کرده بر روے گذاشته را نیز گویند و بمعنی طره و کاکل و زلف هم و پوشش بالای خانه را نیز گویند ۱۲ بسج و پیچند بر وزن ریوند پیشانی بند زنان را گویند ۱۲ اسے پیچیدگی بمعنی لکنت دانش تا هست حرف زلف تو سر داستان ما - پیچیدگی برون نرود از زبان ما - و پیچان و پیچیده معروف و معنی پیچیده و مصرعه پیچیده و مصرعه پیچان کنایه از مصرعه و مضمونے که بتامل و تفکر معلوم شود - غنی هر تهی کاسه درین بحر بود سرگردان - حاصل اشعر معنی پیچیده ز گرداب شود - تاثیر تاب کے و طلب گوهر نایاب سخن - آفت از مصرع پیچیده بگرداب سخن - رضی دانش مصرع پیچانم از من اهل دانش بگریزید - عقده از دل وا شود گر پی مضمونم بریده و پیچیده دست کسی که دست او را پیچیده باشند و آن کنایه از ناتوان و زبون است حضرت نظامی بدین سست پایان پیچیده دست - سکندر چه لشکر تواند شکست - و پیچیده بمعنی گنگ صائب زبان راه بیابان اگرچه پیچیده است - بصد هزار تمنا دلیل میداند - ۱۲
پیچیدن	لپٹنا	آویختن بچیزے بعربی تعلق ۱۲ نفائس		ایضاً	ایضاً	چون عطر در دماغ پیچیدن ظهوری خوشا روزی که عطرے در مشام جان ما پیچد - بخور مجمر دل بهر ان زلف دوتا پیچد - وله زدود داغ دل پیچیده عطرے در دماغ جان - صُداع نکهت نسرین و ریحان برنمی تابد - حزین پیچید حزین غلغله در گنبد گردون - از بسکه رسا زد نی کلک تو نوا را ۱۲
پیچیدن	لپیٹنا	پیچ و تاب دادن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون تار بر چیزے پیچیدن ظهوری بباغ حسن چو گلهاے ناله دسته کنم - بجای رشته بر آن تار آه می پیچم -

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
ایضاً	لپیٹنا	نوردیدن	طی و کفت	ایضاً	ایضاً	چون بساط پیچیدن صائب ہمی پیچد خط مشکین بساط حسن جانان را ـ غبار خط لب بام است این خورشید تابان را ـ ۱۲
ایضاً	غصہ کرنا	خشم گرفتن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	مخلص کاشی رشتہ ابیتاب دارد رشک جسم لاغرم ـ نیست بیجا گر طبیبم بر دوا پیچیده است ـ ۱۲ بہار و نزد بعضے درین شعر پیچیدن بمعنی انہماک و سرگرمی است نہ خشم گرفتن چنانچہ از اشعار مندرجہ خانہ ہفتم پیداست واللہ اعلم ـ
ایضاً	مڑوڑ کر توڑنا	تاب داده شکستن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون قفل پیچیدن کہ عبارت است از قفل را تاب دادن و بے کلید وا کردن صائب بجوشش سینہ من بر نیاید مہر خاموشی ـ کہ زور باده ام قفل در میخانہ می پیچد ایضاً عاجزم از باز کردنہائے آن بند قبا ـ ورنہ قفل صد در گلزار را پیچیده ام وحید در دل از خواہش اسباب جہان ہیچ نبود ـ قفل این خانۂ خالی بعبث پیچیدند ۱۲ بہار و در نوادر المصادر نگاشتہ کہ پیچیدن بمعنی شکستن لازم معنی است نہ معنے چون قفل پیچیدن ۱۲
ایضاً	نہایت مصروف ہونا	منہمک و سرگرم و محو کاری بودن		ایضاً	ایضاً	چنانکہ گویند بکاری پیچیده ام صائب حدیث زلف بپایان نمی رسد صائب ـ سخن دراز مکن بر حدیث مار مپیچ ـ مخلص کاشی ز رائے طبیبان بپرہیز مخلص ـ مپیچ اینقدر رشتہ سان بر دوائی ـ ۱۲
ایضاً	پھیرنا اور موڑنا	برگردانیدن		ایضاً	ایضاً	چون رو پیچیدن طالب آملی مراد لیست کہ رو از فراغ می پیچد ـ سر نظاره ز گلہائے باغ می پیچد ـ و چون سر پیچیدن و قدم پیچیدن صائب لب پیالہ گزیدی سر از خمار مپیچ ـ گلی ز شاخ شکستی قدم ز خار مپیچ ـ و چون عنان پیچیدن زلالی ایاز فتنہ را چون در قفا دید ـ عنان بر جلوۂ خورشید پیچید ـ صائب در و دیوار نتواند عنان سیل پیچیدن ـ کہ منع از کوچہ گردی می کند دیوانۂ ما را ـ ۱۲
پیچیدن	لگجانا	فرو گرفتن		ایضاً	ایضاً	چون آتش در چیزے پیچیدن مرزا محمد زمان راسخ شرار شعلہ زد در خرمن او ـ چو چون بپیچید آتش در تن او ـ ۱۲ بہار
ایضاً	پیچ و تاب کھانا	پیچ و تاب خوردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	۵ چو یوسف از عزیزان تاب تفت دید ـ چو موا از گرمی آتش بہ پیچید ـ

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
ایضاً	مروڑنا اور پھیرنا	تاب دادن و بر تافتن		ایضاً	ایضاً	چون سر و پنجہ و دست کسی پیچیدن حضرت نظامی درخت ہوا رشتہ شد بر درت ـ بہ پیچان سر رشتہ تا نپیچد حرص ۱۲ ظہوری کرشمہ پنجہ بصبر و شکیب می پیچد ـ اسیر چشم تو گردم نکرده تقصیرے ـ والہ ہروی چو موج از سوز دل ہر لحظہ بر آبے بپیچم ـ بشرط بیقراری پنجہ سیمابے بپیچم ـ صائب چنان گستاخ گشتم از نسیم پاکدامانی ـ کہ دست شاخ گل را در حضور باغبان پیچم ـ ۱۲
ایضاً	گرنا	افتادن		ایضاً	ایضاً	چون برق بر چیزے پیچیدن ظہوری چہ تنگم می کشد ہر لحظہ در آغوشش در واو ـ بنازم ظرف برقے را کہ بر شاخ گیا پیچد ـ
ایضاً	بیان کرنا	برگزاردن		ایضاً	ایضاً	چون داستان پیچیدن ظہوری زده مہر خموشی بر لبم چشم سخنگوئی ـ کہ وقت گفتگو صد داستان در یک ادا پیچد ـ ۱۲
ایضاً	چھپانا	نہان کردن		ایضاً	ایضاً	چون چیزے را در اوراق چیزے پیچیدن صائب حدیث روی او در پردۂ خورشید مہ گویم ـ ز بیم چشم بد گل را در اوراق خزان پیچم ـ ۱۲
پیچیدن	لاحق ہونا	لاحق شدن		ایضاً	ایضاً	چون در رو پیچیدن ظہوری نگرده دوا نقد گنجینہ ات ـ کہ در روے نہ پیچیده در سینہ ات ۱۲
ایضاً	باندھنا	بستن		ایضاً	ایضاً	چون دستار پیچیدن صائب اگرچہ مستی حسن از سرش برده است بیرون خط زرکاری ہمان دستار مستانہ می پیچد ـ و دامن در کمر پیچیدن صائب جان ز لب در فکر دامن بر کمر پیچیده است ـ گر حلالی خواہی از بیمار ما وقت است وقت و چون دست بر قفا پیچیدن صائب بر لب آب بقا از تشنگی جان میدہد ـ دست ہر کس را کہ حیرت بر قفا پیچیده است ـ ۱۲
پیچانیدن		متعدی پیچیدن				صائب مشک بر نا سوی امروز از شمامت می فشاند ـ در سر مستی سر زلف تا پیچاند ۱۲ سکندر نامہ و گر پیچی از امر من رائے و ہوش ـ بہ پیچاندت چرخ گرونده گوش ـ ۱۲
پیچیدن	اٹکنا	گره شدن		ایضاً	ایضاً	چون گریہ در گلو پیچیدن طالب آملی بیاد رو تو چون گریہ در گلو پیچد ـ ز ہر بن مژه طوفان نور برخیزد ـ ۱۲
بیختن [illegible]	مروڑنا	بیخیدن و ج	کَی		بیغد	قاضی رکن الدین قمی جز آب دو دیده ام نشوید ـ گردی کہ زمانہ بر رخم بیخت ـ

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغت با حوالہ کتاب	مصدر عربی	حاصل مصدر	صفت فاعلی	محاورہ وسند وغیرہ
						چون ہست زمانہ سفلہ پرور - کی دست زمانہ می توان پیچیت - ۱۲
پیچستن		بپاے کوفتن و نرم کردن ۱۲ ان	دوس	پیچست پیچستہ بپای کوفتہ و نرم شدہ و پیچیدن بپاے ... ختہ و پای ... خوست یعنی چیزیکہ زیر پا کوفتہ و مالیدہ شدہ باشد اعم از زمین ... و دیگر ۱۲ ب		عنصری ز بس کش بخاک اندرون گنج بود - از مغاک پیخستہ آریخ بود - و پیخست و پیخستہ بمعنی عاجز و فرو ماندہ نیز و این مجاز است عنصری شادی و بقا بادت ازین بیش نگویم - کین قافیہ تنگ مرا نیک بپیخست - و قوسی بمعنی گرفتاری و محبوسی نیز نوشتہ و گفتہ بمعنی اوّل درین عصر عوام پخیس گویند و بضم خا چیزے کہ از بیخ برکندہ باشند چون درخت وغیرہ و بدین معنی پخیست بپاے تازی و خین معجمہ بوزن زردشت ہم آمدہ - غیاثی چندان گرداندش کہ از بی دانگی - باید روما در بیرہ ز زنخست از معانی حقیر و بیجر از عقل - جان ز تن آن خسیس باد آپخشت - استاد فرخی چنان بنیاد ظلم از کشور خویش - بفرمان الٰہی کرد پخیست - و پیخس و پیخست بالفتح اوّل دخار بمعنی گمان بردن و از روے گمان فہمیدن و راہ بچیزے بردن ۱۲ و در جہانگیری است - پیخست و پیخستہ با اوّل مفتوح چہار معنی دارد اوّل بمعنی ماندہ و عاجز شدہ و سندش بالا گزشت دوم چیزیرا گویند کہ زیر پاے نرم و فرسودہ باشد سوم راہ بردن بچیزے چہارم دیواری باشد کہ بیخ آن از کندہ باشند ۱۲ ج
پیراستن	چھانٹنا	کم کردن چیزیرا از چیزی ناخوش آیندہ چون موی از آدمی و شاخ از درخت ۱۲ ان		پیرایش و پیرایش و پیرایہ شدہ و زیور ۱۲ ان	پیرایہ	عنصری گر عجب سر ز لطافت از کاستن است - چہ جاے بغم نشستن و برخاستن است - جاے طرب و نشاط و می خواستن است - کار استن سر ز پیراستن است ۱۲ دُر برہان است پیراستہ بروزن پی ساختہ بمعنی مرتب گرداندہ و ساختہ و پرداختہ و باغی کہ شاخہاے زیادتی و درختان آن را بریدہ و علفہاے زیادتی آن را چیدہ و صفا دادہ باشند و درختی را نیز گویند کہ در آن نخلستان بسیار باشد و باین معنی با باے ابجد ہم بنظر آمدہ و پیرا بمعنی زینت دہندہ کہ سر تراش و باغبان است و پرداختن و مستعد کردن را نیز گفتہ اند و پیرایش بمعنی پیراستن و زینت دادن و دباغت کردن پوست باشد و پرداختن و مستعد کردن و مہیا نمودن را نیز گویند پیرایہ بمعنی آرایش و زیور باشد از طرف نقصان ہمچو سر تراشیدن و اصلاح کردن و شاخہاے

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغت با حوالہ کتاب	مصدر عربی	حاصل مصدر	صفت فاعلی	محاورہ وسند وغیرہ
						زیادتی درخت را بریدن و کنایہ از ساختن و پرداختن ہم ہست و در جمیع بفتح اوّل ہم بنظر آمدہ ۱۲ اب
پیراستن	آراستہ کرنا	آراستن ۱۲ ن		ایضاً	ایضاً	انوری بہتر از گوہر تو دست قضا - ہیچ پیرایہ بر زمانہ نبست - شیخ نظامی ہم پیرایش نامہ خسروی - کمن سرو را بازدادم نوی - ۱۲
پیراستن	صاف کرنا	دباغت دادن چرم را ۱۲ ان ب		ایضاً	ایضاً	لہذا دباغ را پوست پیرا گویند ۱۲ ان
پیراسیدن	گھسنا	سودن و سائیدن ۱۲ ان	ملحق			در ملحقات سائیدن و سودن ۱۲ ان
پیسودن ... ۱۲ ب	میل کرنا	میل نمودن و ارادہ کردن بطرفی ۱۲ اب سروری ن	گرگون			
پیمودن بالفتح ۱۲	ناپنا	مساحت کردن ۱۲ ن	مساحة	پیمایش مساحت ۱۲	پیمایہ	پیمانہ و پیمونہ آلہ پیمودن و ساغر شراب و این مجاز است ۱۲
ایضاً	پینا	خوردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون شراب پیمودن ظہوری چون بیاوت شراب بپیمایم - دُرد اگر بودہ تا بپیمایم ۱۲ حسن عروی بادہ بسیار بپیما ساقی - کو دماغی کہ کسی مست شود - ۱۲
ایضاً	بنانا	ساختن		ایضاً	ایضاً	چون لاف پیمودن کمال اسمٰعیل چہ عذر خواہم ازین لاف کہ پیمودم - کہ طبع من چو فلان است و خاطرم جان ۱۲
ایضاً	بہ بیداری گزرانا	زندہ داشتن و بپا بر داشتن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون شب پیمودن کمال خجند تا بفریاد آمدیم از نالہ شبہای خویش - پرستشی میکن زر بجوران شب پیمای خویش - ۱۲
ایضاً	گزرانا	گزرانیدن		ایضاً	ایضاً	چون عمر پیمودن وجیہی گرد تا چشم بہم زدیم این چرخ کبود - ہفتاد و دو سال عمر بپیمود - گر عمر دراز باشد آئندہ خوش است - از عمر درازی کہ گزشت است چہ سود - ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	ماضی [illegible]	مضارع	محاوره و سند وغیره
پیمودن	تخمینہ کرنا	اندازه گرفتن ۱۲ن		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	گانا	سرودن		ایضاً	ایضاً	چون نغمه پیمودن ملا طغرا قطار نغمش کان ببالا بود - از نہایتی نغمه پیما بود ۱۲ بہار
ایضاً	ظاہر کرنا	عرض دادن ۱۲ن		ایضاً	ایضاً	چون قیمت پیمودن یوسف زلیخا عزیز مصر را گفت اے نکورای - برو بر مالک این قیمت به پیمایے - واین معنی و بعض معانی دیگر ازین چند ابیات غزل ظهوری توان یافت ۵ از خجالت وہم بذره فروغ - نور بر آفتاب بپمایم - گریه در جگر بشورانم - نمکی بر کباب بپمایم - یافته گنج عشق آبادی - بر جہان خراب بپمایم - نتوان دیدنش به بیداری - سرمه بر چشم خواب بپمایم - چهره بنمودنش بعهده آن - عصری بر نقاب بپمایم - شرح تن غمم از ان بیش است - که رقم بر کتاب بپمایم - سخن لب کشو و خاموشی - بر سوالش جواب بپمایم - بایدم آه حره تو کشید - بر نفس پیچ و تاب بپمایم - عشق بی کر خوش است گر بوسی - بر بہار شباب بپمایم - بر ظهوری ودیعه بتابے بر سکون اضطراب بپمایم -
ایضاً	طے کرنا	طے کردن ۱۲ن		ایضاً	ایضاً	شفیع اثر بسکه فرش راه گویت ابو چشم انتظار - ہمچو میل سرمه عاشق راه پیمودی بچشم - ۱۲ بہار صائب صرفه خون صدف دلبستن لب دیده ایم - ورنه چون موج برو بحر را پیموده ایم - ۱۲
پیمانیدن	ناپنا	مساحت نمودن ۱۲ن			پیماید	
پیوستن و پیوندیدن	ملنا	متصل شدن ۱۲ن	وُصل صِلَة	پیوند اتصال و لام حاضر [illegible] معنی متصل و بمعنی خویش و قریب ۱۲	پیوندد	مولوی معنوی به پیوندید با یار قدیمی - چو با چفسیده بردامان الله شیخ شیراز ده که گر مرده باز گردیدی - بمیان قبیله و پیوند - رد میراث سخت تر بودی - وارثان را بمرگ خویشاوند - میر معزی در صد ہزار عقده به پیوند مے نہم - ہر عقده را سخاوت او شتر بستی - میر خسرو فروغت باکدامن ذره پیوست - که از دو زیره خورشید دمه رست - بپوست ۹۴ و پیوسته پیوند کرده شده و ہمیشه میر خسرو زان زر پولاو که پیوسته شد - راه خصومت زمیان بسته شد - و در بران است که پیوسته

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	ماضی [illegible]	مضارع	محاوره و سند وغیره
						کسی را نیز گویند که از بسیاری گریستن نتواند سخن گفتن واگر گوید گره بر سخنش افتد ۱۲
پیوستن	ملانا	متصل کردن	وصل	ایضاً	ایضاً	صائب دردمندان که بناخن جگر ما خستند چشمه خویش بدریاے بقا پیوستند -
ایضاً	کہنا	گفتن		ایضاً	ایضاً	گلستان سخن از ہر دری پیوستم ۱۲
ایضاً	لگانا	بستن		ایضاً	ایضاً	چون دل در چیزی پیوستن میر معزی ہر آن عاقل که او بندد دل اندر طاعت یزدان - نشاید گر به پیوندد دل اندر طاعت سلطان ۱۲
ایضاً	برپا کرنا	برپا کردن		ایضاً	ایضاً	چون جنگ پیوستن شیخ شیراز زنی جنگ پیوست با شوی خویش - سبانگه چو رفتش تهیدست پیش ۱۲
ایضاً	جمانا	دوختن و استوار کردن		ایضاً	ایضاً	چون نظر پیوستن مولانا لسانی درکمان ہر گه که بہر قتل من پیوسته تیر - من نظر بر شست آن ابرو کمان پیوسته ام ۱۲
ایضاً	رکھنا	نہادن		ایضاً	ایضاً	چون تیر درکمان پیوستن مثالش در خانه بالا رقم یافت ۱۲
پزپوختن	دینا	دادن ۱۲ب	اِعطاء			پزپوخی یعنی میدہم و پزپوند یعنی بدہید ۱۲ب
پسانتن بروزن جعفرا شکن ۱۲ و پسانتن	جھاڑنا	افشاندن ۱۲ب	نَفض			پسانمی و پسمانمی بمعنی افشانم و پسایند و پسمایند یعنی افشانید ۱۲ب ان
پدرودن	رخصت کرنا	رخصت کردن	تودیع			در لغات موجود دیده نشد لہذا سند میخواہد ۱۲
پریشانیدن	بدحال اور پریشان کرنا	بدحال و پریشان گردانیدن ۱۲ بہفت قلزم				

باب تاے فوقانی

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	ماضی [illegible]	مضارع	محاوره و سند وغیره
تافتن و تابیدن	چمکنا	درخشیدن ۱۲ ان ج و تاب گرفتن ۱۲ [illegible]	اِشراق	تاب و تابش ۱۲ ان و	تابد	کلیم سایه ام را عار می آید گرافته بر زمین - آفتاب التفات تا من تابیده است -

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی مجازی یا اصطلاحی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
				تبش بروزن کشش مخفف تابش بمعنی گرمی و گرما و آب و تاب ۱۲ بہار		شیخ شیراز بالاے سرش ز ہوشمندی - می تافت ستارۂ بلندی - و تاب بمعنی پیچ و شکن و خشم و اعراض و قرار و سکون عنصری گفتم متاب زلف و مرا اے پسر متاب - گفتا برائے تاب تو دارم چنین بتاب - گفتم منهی برین دلم آن تابدار زلف - گفتا که مشکناب ندارد قرار و تاب - و قوت و توانائی تاو مبدل تاب و تیو امالآن شمس فخری کرا باد او بگاه رزم و پیکار - مجال و زہره و بالاے و یتو است - حکیم فردوسی یکے مُهره باز است گفتی که دیو - ندارد و تیر فند او ہیچ تیو - ہمید او ہر سال باسام اساو - که با او بزرمش شد ہیچ تاو - میر خسرو من شمع جان گدازم و تو صبح دلکشائی - سوزم گرت نه بینم میرم چو رخ نمائی - نزدیکت آن چنانم دور اینچنین که گفتم - نی تاب وصل دارم نی طاقت جدائی - و روشنائی و فروغ و تابش و گرمی حکیم ازرقی ز تاب قبۂ زرین آئینه تمثال - زمین تفته ز روپوشد آتشین سربال تابیده و تافته تاب داده و بیقرار شده و برگشته و پیچیده و گرم شده ابوشکور کسی کزه دوست رو تافته - زبیکار دشمن دلش تافته - و تا به ظرفی مسین یا آهنین که بران نان و غیره پزند و تابش بمعنی لمعان و گرمی عالی پیش حسنش باغ را نرخ تماشا بشکند - تابش خورشید رنگ روی گلها بشکند ۱۲ ان بہار
ایضاً	روشنی اور پرتو ڈالنا	روشنائی و پرتو انداختن مهتاب		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	پریشان ہونا	آشفته شدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	حضرت نظامی بر آسود از ان رفتن و تافتن - ہراس دل و رنج رہ یافتن - و این معنی قریب بمعنی تافتن بمعنی رنجه و آزرده شدن مفهوم می شود که بیاید ۱۲
ایضاً	بٹنا	تاب دادن رشته و جز آن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	مرزا صائب تسلیم شود گره برای سبکسران - تابیده اند از رگ گردن طناب ما ۱۲
ایضاً	پھیرنا	برگردانیدن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون پنجه تابیدن مخلص کاشی از ید بیضاے معجز نماے روشن بهچو صبح - پنجۂ خورشید عالمتاب را تابیده ام ۱۲ و چون عنان تافتن نظامی نشاید ز راه جز تو یافتن

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی مجازی یا اصطلاحی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						عنان باید از ہر دری تافتن ۱۲ و چون پنجه تافتن تاثیر کرده بشیشه چون پری لعل لبت شراب را - تافته مهر عارضت پنجۂ آفتاب را ۱۲
تافتن و تابیدن و تفتن	گرم ہونا	گرم شدن ۱۲ ان بہار	حَمْی		ایضاً	و ہم در برہان است تافتن بمعنی برافروختن و گرم گردیدن و تافته کسی و چیزی را نیز گویند که از حرارت آفتاب و تابش آتش و یا بسبب قهر و غضب و تب برافروخته و گرم شده باشد ۱۲ اب و تابخانه خانه را گویند که در انجا بخاری و تنور باشد و ایام زمستان در انجا بسر برند خاقانی در ستائش تیر اعظم سروا بو وحشت زمانه - افروخته گشته تابخانه - انوری ہر دو در تابخانه رفتیم - که نبود آشنا ہوای رواق - ج صائب اے برق خانه سوز که نعلت در آتش است - در تابخانه جگر با چگونه - کمال خجند گریه عاشقان مبین ز برون - روز باران بتابخانه در آے - و نیز در برہانست که تفتن مخفف تافتن است گرم شدن و یکدیگر را گرم گردانیدن و تفته بروزن ہفته بسیار گرم شده باشد شیخ شیراز بدست آہک تفته کردن خمیر - به از دست بر سینه پیش امیر - و مخفف تافته ہم ہست که آزرده و کوفته شده و مکدر باشد و تف بفتح اول بخار و حرارت و گرمی مولوی معنوی آرام بخش جان شد از ان می که از تفش - صبر و قرار و توبه و آرام میرود - و بمعنی روشنی و پرتو خاقانی آه من چندان فروزان شد که کوران نیم شب - از تف این آه سوزان رشته در سوزن کشند - و بمعنی عفونت ہم ۱۲ اب و تفت بروزن ہفت بمعنی جلد و شتاب فردوسی بدستوری شاه دیوان برفت - بنزد جهاندار کاوس تفت - و له سپهدار گودرز بکشود و رفت - بنزدیک خسرو خرامید تفت - و بمعنی گرم و گرمی نزاری قهستانی چه جلاب آخر از یک قطره آبش - بجان آمد دل بر تفت تابش - و بمعنی گرم رفتن و گرم آمدن و گرم گفتن مولوی معنوی بعد از ان برداشت شرم و زود رفت - سوے شهر از پیش من او برده تفت ۱۲ ج و بمعنی خرام و خرامان ہم ہست و قهر و غضب و گرم شدن از خشم و قهر را نیز گویند ۱۲ اب

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	ماضی [illegible]	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
تافتن و تابیدن و تفتن	گرم کرنا	گرم کردن ۱۲ ان				شیخ شیراز تنور شکم دمبدم تافتن۔ مصیبت بود روز نایافتن۔ ۱۲
تافتن	آزردہ و مکدر ہونا	آزردہ و مکدر شدن ۱۲ ب				دور جہانگیر یست کہ تافتن پنج معنی دارد اوّل پرتو انداختن ہر چیز روشن دوم آزردہ بود از کوفت راہ و سواری و غم و اندوہ و جز آن این ہر دو معنی درین شعر خاقانی است ؎ اے ز فروغ رخت تافتہ صد آفتاب۔ تافتہ ام از حشمت روے زمین بر متاب۔ حکیم اسدی بمعنی دوم ؎ ہمہ خستہ و ماندہ و تافتہ۔ ز بس تشنگی کام بر کافتہ۔ سیوم بمعنی برگشتہ سنائی گر بش چاکنی در پس آئینہ شخص۔ بیند تمثال خویش تافتہ رو در قفا چہارم موی زلف و گیسو و امثال آنرا گویند کہ تاب دادہ باشد و تافتن مصدر این ہمہ لغت است پنجم نوعی از تافتہ ابریشمی ۱۲ ان
ایضاً	طلوع کرنا	طلوع کردن ۱۲ ب	طلوع			
تابیدن	تاب لانا	تاب و طاقت آوردن ۱۲ ب				
ایضاً	مارنا	زدن				چون نفس تابیدن ظہوری چو تار خام آہم باشد از ہم۔ سر و برگ نفس تابیدنم نیست۔
تاختن و تازیدن	دوڑنا	دویدن ۱۲ ان	عَکَاکَان اسراع	تازش ۱۲ تگ و پو	تازد	ظہوری با وجود لاغر بیامن تازد فربہ ترم۔ ذوق ہیجا بود صید تازہ تازیدن نداشت۔ تاختہ دویدہ و دوانیدہ و بمعنی ریختہ ہم نوشتہ اند و بمعنی اسپ دوانیدہ ہم تازان و تازیان تاختہ و دوان دوان فردوسی ز کوہ اندر آورد مش تازیان۔ خروشان و نوحہ کنان چون زنان و تازیان جمع تازی است کہ عربان باشند و تازانہ تازیانہ قمچی کہ آلہ دوانیدن اسپ وغیرہ باشد و تگ و تاز کنایہ از کمال دویدن و در برہان تکتاز بدون واو ترکتاز تاختنی کہ ترکان کنند و در برہان است تازش بروزن تابش بمعنی قطرہ زدن و تگ و پوے کردن باشد ۱۲ ب
تاختن تاختن	تیز جانا	تیز رفتن		ایضاً	ایضاً	حضرت نظامی زمین زادہ بر آسمان تاختہ۔ زمین و زمان را پس انداختہ۔

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	ماضی [illegible]	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						ولہ بہر کشوری قاصدان تاختند۔ ہمہ سکہ بر نام او ساختند۔ ۱۲
ایضاً	ملمچانا	بپیوستن		ایضاً	ایضاً	چون بہم تاختن حضرت نظامی نگر کان و دریا بہم تاختند۔ ہمہ جوہر ایجاد را ندختند و ظاہر این معنی لازم معنی معلوم می شود ۱۲
ایضاً	دوڑ دھوپ کرنا	تگ و پو کردن		ایضاً	ایضاً	حضرت نظامی چو عاجز شدند اندران تاختن۔ وزان جوز بر گنبد انداختن ۱۲
ایضاً	بیٹھنا	نشستن		ایضاً	ایضاً	سکندر نامہ چو بر تخت کیخسروی تاختی۔ سر از تخت گردون بر افراختی۔ ۱۲
ایضاً	دوڑانا	دوانیدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	سکندر نامہ چہ بیگفتم و در چہ پردا ختم۔ کجا بود اشب کجا تاختم۔ ۱۲
ایضاً	جہاد میں جانا	بغزاے کفار رفتن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	نکلجانا اور جانا	رفتن		ایضاً	ایضاً	ناطق خرابی خواست کز ویرانہ ناطق برون تازد۔ حوادث پاے در زنجیر گرداز موج سیلابش۔ ۱۲ سکندر نامہ جہاندیدہ نزد جہاندار تاخت۔ بنور جہانداری او شناخت ۱۲
ایضاً	دوڑانا	تاخت آوردن		ایضاً	ایضاً	کسائی ز ہول تاختن تیغ کینہ آختنش۔ ہمیگداختہ ہمچون کناغ تاختہ گیر۔ ۱۲ و در ملحقات است تاختن بمعنی دوانیدن و غارت کردن و تاخت و تاراج کردن ۱۲
تاسانیدن	گلا گھونٹنا	گلو افشردن ۱۲ ان	خنق و تخنیق		تاساند	و قوسی گوید تاسہ سیاہ شدن روی از افشردن گلو و کسی را کہ خبہ کنند گویند او را تاسانیدند یعنی گلوے او را افشردند و میل کردن زنان آبستن بہر چہ بینند یا شنوند از جنس اطعمہ بیگویند ما را تاسہ فلان می شود یعنی میل او و ہمچنین بمعنی غصہ و اندوہ و اعراض بسبب مجاز آید حکیم سوزنی درین جہان کہ سراے غمست و تاسہ و تاب۔ چکاسہ برسر آیم و تیرمان سراب۔ ۱۲
تباسیدن	شدت گرمی سے بیخود ہوجانا	از حرارت گرما بیخود و بی شعور شدن ۱۲ ب ن			تباسد	
تبسیدن تفسیدن	گرم ہونا	گرم شدن ۱۲ ان ب	حمّی	تفس گرمی و حرارت و تفسہ	تبسد و تفسد	تفسان و تفسیدہ گرم شدہ انوری داغ فرمانش چو تفسیدہ شد از آتش باس۔

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	ماضی و اسم مصدر	امر	محاوره و سند وغیره
				وامر نیز ۱۲ ن		نسخهٔ اوّل ازان خشانه ایام گرفت - ابن یمین آبرو خواهی چو خاک افتاده باش - نی چو آتش از هوا و تاب و تفش - ۱۲
تپیدن بالفتح	تڑپنا	اضطراب و بیقراری نمودن ۱۲	سهف	تپش و توش و تفش بفتحتین و تباک و تاباک اضطراب و بیقراری ۱۲	تپد	مخلص کاشی مخلص بزیر تیغ ستم اینقدر مطپ عاشق کسی ندیده چنین اضطراب کن - آی اضطراب کنندهٔ عنصری که چو آواز سم ستوران شنید - فلاطوس دل همی بر تپید - امیر خسرو تاپاک جان از صد گردشت افتاد گاز ابرورت - بر نیم بسمل کشتگان دستوری ده نازرا - و در عرف بطای حطی نویسند ۱۲ ان و در برهان است که طپیدن با بای ابجد معرب تپیدن است ۱۲ ب
ایضاً	اوچھلنا	از جای جستن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	گرم ہونا	گرم شدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	شیخ شیراز همی بر فلک شد ز مردم خروش - و داغ از تپش می درآید بجوش ۱۲
ایضاً	رزنا	رزیدن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	گاڑا بیٹھنا	کمین کردن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	
تپانیدن	تڑپانا	طپیدن فرمودن			تپاند	
تخشیدن	بلندی او صدر پر بیٹھنا	بالا نشستن ۱۲ ان ب	تصدّر	تخش بالا و صدر و مجلس ۱۲ ن	تخشد	تخشا ساعی و کوشنده و این مجاز است چراکه در بالا و صدر سعی راه دخل تمام هست ۱۲ ان ب ج بهرام یزدی مگو تخشا بکاری گرنه پیوست - همی باشید میدارید پیوست ج و تخش بالا و صدر مجلس و نوعیست از تیر و گویند نوعی از کمان که تیرش بسیار کوچک بود و نیز آتشبازی که در هوا بسیار بلند رود ۱۲ ان ب
تراویدن و تابیدن و ترائیدن	ٹپکنا	اندک اندک چکیدن آب و روغن و شراب و جز آن ۱۲ ان ب	ترشح قطر	تراوش و تراوش و تراب و تراو و تراوه و چکره ۱۲ ب ن	تراود و تراید	ابن یمین از مسام هر تراود بجز آبحیات - بس که میگردد ز بحر دست رادش شرمسار - مولوی معنوی خموش آب نگهدار همچو مشک درست - و راز تنگاف بریزی تراب معیبلی - ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	ماضی و اسم مصدر	امر	محاوره و سند وغیره
ایضاً	نکلنا	برآمدن		ایضاً	ایضاً	چون آتش تراویدن از چیزی صائب آب می گردد دل سنگین خصم از عجز من - می تراود آتش از انگشت زنهارم چو شمع - و چون از زبان تراویدن عرفی حالتی یابم که از تکفیر من کافر شوند - گر تراود از زبانم لیس فی دلقی سواه - و چون راحت تراویدن ظهوری بخشش غمزه دل درخور یاست - ز ریش سینه راحت می تراود - ۱۲ بهار و چون خروش تراویدن مرزا بیدل خروش ناتوانی می تراود از شکست من - زبان سرمه آلودست موی خویش چینی را - و چون خیال تراویدن قاسم مشهدی شام هجر از بس خیالش می تراود از دلم - هر ورق در جیب تا بگذاشتم تصویر داشت - و چون ذوق تراویدن طالب آملی لاله زاری شد جهان از کشتهٔ ناز و هنوز - می تراود ذوق خون از خنجر جلاد من - و چون درد تراویدن قاسم مشهدی ز اعضایم تراود درد چنان درد که چون رنگ از رخم گشته عیان درد - ۱۲
تراویدن	ظاہر ہونا	ظاہر شدن		ایضاً	ایضاً	چون تبسم تراویدن طالب آملی تبسم می تراود از لب امید پنداری - بسا مستان بخم خنده ریز صبحگاهی شد - و چون جوانی تراویدن از چیزی ظهوری جوانی می تراود از لب بام - جهان پیر برنائی رسانداست - و چون حاجت تراویدن ظهوری راست خواهد شد که از خود - بگاه عرض حاجت می تراود - و چون تجلی تراویدن زلالی تجلی می تراود از لب بام - همه در عکس ساقی میر و دو کام - ۱۲
ترازیدن بفتحتین	آرایش دینا	آرایش دادن	تزئین	تراز آرایش و امر نیز و بمعنی علم جامهٔ سنجاب و طراز معرب آن ۱۲	ترازد	تراز و در عرف بطای حطی نویسند تا مشتبه نشود بطراز بیای موحده که هم بمعنی آرایش است کمال اسمعیل فلک ز شرم بر تیر بر نهد هر گه - که نوک خامهٔ بنده شود صریح طراز - عرفی زمانه گفت تو پروزه من تریخ زرم - بکام خود بطرازم چنانکه می دانی - واله هروی سپاه حسن اگر میدان طراز دهر کمین جوئی - ببینی از سر شوریده خالی سنائی را - استاد فرخی آب ترکستان این مرو یکبار ببرو - بطرازیدن جنگ و بفدا کردن زر - در جهانگیری است تراز با اول مفتوح بکسر سه معنی دارد اوّل رشتهٔ ریسمان خام باشد ناصر خسرو بچپ و راست مرو راست برو راه ببین - راه دین راستی است ای پسر

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	اسم مصدر	اسم فاعل	محاوره وسند وغیره
						از تار تراز — منوچهری در صفت اسپ گفته ؎ بجهد گر بجهانی ز سر کوه بکوه . بدود گر بدوانی زبر تار تراز — دوم درخت صنوبر را گویند سوم نام شهریست از ترکستان که منسوب بخوبان است و معرب آن طراز باشد رودکی از غم یار تراز همه خوبان تراز — رزده باریکم واز الم چون برگ تراز — ۱۲
تراشیدن	چھیلنا	معروف ۱۲ان	قشر و نحو و انتحاء	تراش و امر نیز ۱۲	تراشنده	کمال اسمعیل تیغ پلارک ار چه گوهر توانگر است — پیوسته هم ز پهلوی کلک کند تراشش — تراشه آنچه از تراشیدن بهم رسد چون تراشه چوب و قلم و تراشه خربزه و مانند آن که آن را کچ بکاف تازی و جیم فارسی و بترکی قاش گویند و تراشه چین آنکه تراشه را بر چیند نجیب الدین جربادقانی دلش چو ابر و صد بحر را نواله دهد کفش هزار چو دریا تراشه چین دارد تراشیده معروف چون خامه تراشیده و ناخن تراشیده و نیز تراشیده و حکیم الملک محمد حسین شهرت بمعنی تراشه بسته و این محل نظر است ؎ مه نو که بر آسمان جاے اوست — تراشیدهٔ ناخن پای اوست — ۱۲ان و ناتراش و ناتراشیده بی ادب و نا همور امیر الهی باصلاح از درشتی میرسد هر ناتراشیده — زبان تیغ می باید که نوک خامه شق گردد — و ماتراشه بمعنی ریزه چون تراشه چین طالب آملی خورشید زخش بخواب و یم — صد ره چو قمر تراشه چین داشت — و در برهان است تراشش طمع و توقع و تراشیده شده ۱۲ انوار سهیلی همه یار تو از بهر تراش اند — پی لقمه چاوله تو باشند — ۱۲
ایضاً	بہم پہنچانا اور حاصل کرنا	کنایه از بهم رسانیدن و بدست آوردن ۱۲ان		ایضاً	ایضاً	؎ ز چوب خشک خوبان می تراشند آشنا دستی — مگر چون زلف شان از شانه هر سو محرمی دارد — ۱۲ و چون نرق تراشیدن از چیزے صائب می تراشم نرق خود چون ماه از پهلوی خویش — می کنم تا هست ممکن حفظ آب روی خویش —
ایضاً	بنانا اور ایجاد کرنا	ایجاد کردن ۱۲بہا		ایضاً	ایضاً	محسن تاثیر از سخن حاصل و آئینه سان دست تهیست — ساده لوحی که تراشد سخن از روے سخن — و چون عذر تراشیدن و دروغ تراشیدن ۱۲
ایضاً	کاٹنا	بریدن		ایضاً	ایضاً	چون ناخن تراشیدن ۱۲ نفائس

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	اسم مصدر	اسم فاعل	محاوره وسند وغیره
ایضاً	مونڈھنا	ستردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون موتراشیدن محمد طاہر آشنا زدو ساختن ابرام سفله گرو بیش — که زده رستن مواو پس تراشش بود — ۱۲
ایضاً	قرار دینا	قرار دادن		ایضاً	ایضاً	چون برخویش تراشیدن اے برخود قرار دادن چیزے که در اصل نبوده باشد زلالی بنجود مسعود شاهی بر تراشید — تراش رشک بر محمود باشید — ۱۲
ترسیدن	ڈرنا	ہراسیدن ۱۲ان	فرق و خوف و خیفه و مخافه	ترس	ترسد	؎ ز بس ترسیده است از چشم شوخ خاکیان چشمم — نخواهم چشم بینم روزن کاشانهٔ خود را — صائب بسکه ترسیده است چشم غنچه از غارتگران — بال بلبل را خیال دست گلچین می کند و ترسا بلانون مرادف ترسنده و ترسان و زاهد نصرانی هم — رضی دانش بسکه در کثرت سرائی دهر وحشت دیده ام — چشم ترسیده است از جمعیت مژگان مرا —
ایضاً	نفرت کرنا	نفرت کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون ترسیدن چشم و دیده از چیزے باقر کاشی بسکه از خوبان ملامت دیده ام — چشم من از عاشقی ترسیده است —
ترسانیدن و ترسانیدن	ڈرانا	بیم کردن	اخافه تخویف مخاوفه		ترساند	قاسمی قاسما آنکه گستاخ نگاه تو چه شد — غالبا غمزه او چشم ترا ترسانده است ۱۲ انوار سته
ایضاً	نفرت دلانا	نفرت دادن			ایضاً	قاسمی قاسما آنکه گستاخ نگاه تو چه شد — غالبا غمزه او چشم ترا ترسانده است انوار سته
ترنجیدن [illegible]	برچیں اور خشک ہو جانا یعنی جھری پڑ جانا اور سکڑ جانا	سخت درهم کشیده و شدن و خشک شدن اعضای آدمی ۱۲ان ب	تشنج تشنج	ترنج چین و شکنج و امر نیز ۱۲	ترنجد	ابو العباس جان ترنجید از غم هجران مرا — از نسیم وصل کن درمان مرا — و ترنج میوه معروف زیرا که چین و شکنج بسیار دارد ناصر خسرو و لفتی بترنج از قبل و فت میان سخت از بهر تن سست میان چند ترنجی ۱۲ان و صاحب فرهنگ جهانگیری نگاشته ترنجیده بااول و ثانی مضموم و بنون زده دو معنی دارد اول چین و آژنگ و آجنج گرفته مولوی معنوی سیب بگفت ای ترنج از چه ترنجیده . گفت من از چشم بد می شنوم خود جدا دوم بمعنی کشیده عنصری بیا راست خود را چو مردان جنگ — ترنجیده و بارگی تنگ تنگ — ۱۲ج

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغت	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
ایضاً	کھینچنا	کشیدن ۱۲ ج	تشنج	ایضاً	ایضاً	سند ش شعر عنصری که در خانه بالا رقم یافت۔
ترنگیدن و درنگیدن	آواز کرنا چلہ کمان اور گرز اور شمشیر وغیرہ کا	آواز کردن زه کمان در وقت انداختن تیر و رسیدن و خوردن گرز و شمشیر بجائی و آواز کردن ساز بوقت نواختن ۱۲ ن	تصلصل	ترنگ آوازهای مذکور و آواز شکستن شیشه نیز ۱۲	ترنگد	اثیر الدین اومانی ز کوب گرز و ترنگیدن حسام بود۔ فضاے معرکه بحبوه کان آهنگ ۱۲ زلالی چون ترنگ شیشه در گوش آمدش۔ دل درون شیشه در جوش آمدش ۱۲ ن مولوی معنوی سنج در آمد بترنگا ترنگ ۔ زهره بیکبار فرو ریخت چنگ ۔ ۱۲ ن
ترنگانیدن متعدی ترنگیدن ۱۲ ن	آواز کرانا زہ و کمان وغیرہ کا	بصدا آوردن زه کمان وغیره			ترنگاند	و در جهانگیری ست ترنگ بالاول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف فارسی چهار معنی دارد اول تارک سر باشد منصور شیرازی ز تیغ غصه عدو سے ترا بریده گلو۔ ز سنگ حادثه خصم ترا شکسته ترنگ دوم آواز کمان در هنگام تیر انداختن و صدای رسیدن پیکان و گرز و شمشیر و شکستن شمشیر و آواز نواختن ساز در وقت نواختن ساز حضرت نظامی ترنگ کمان رفت در مغز کوه۔ فشافش کنان تیر بر گرده سیف اسفرنگی بر دست نخم گرز و گرانش بیک ترنگ ۔ از بالش درنگ سر کوه در خواب ۔ سوم بمعنی انگیز و جست و خیز آمده شیخ اوحدی شب کنی روز و روز در کارش ۔ در نویسی بهیچ طومارش ۔ باز شعریش بر ترنگانی ۔ بتقاضا قدم بلند کانی و ترنگانیدن مصدر آنست چهارم غرقاب را نامند ۱۲ ج
تریدن	باہر نکالنا	بیرون کشیدن و بیرون آوردن ۱۲ ب ج	تخریج			و در برهان ست که تریدن بروزن دمیدن بمعنی کشیدن و بیرون آوردن باشد و در نوادر المصادر است که تریدن بالضم رمیدن و وحشت کردن و بمعنی کشیدن صحیح بزای تازی چراکه مخفف توزیدن است و بقول رشیدی اصح تزیدن و تزیدن بنون و زاء فارسی ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغت	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
ایضاً	بھاگنا	رمیدن و وحشت کردن ۱۲ ب ج ن				
تفیدن	گرم ہونا	گرم شدن	حمّی ۱۲ ل			مرادف تفسیدن که گذشت ۱۲
تکاندن بالفتح ۱۲	جھٹکنا	افشاندن جامه و مانند آن تا از غبار وغیره پاک شود ۱۲	نفض		تکاند	ملا طغرا چو ابر بهاری تکاند لباس۔ صد ابجد از زر عدو در صفت طاس ۔ ۱۲ ن
تنبیدن بروزن لرزیدن ۱۲ ن	کانپنا	لرزیدن ۱۲ ن ب	ارتعاد		تنبد	امیر خسرو پاے به تنبد چو بسر می بود ۔ مستی و ثابت قدمی کے بود ۔ ۱۲ ن و در برهان ست تنبند بروزن ابجد بمعنی خاموش بودن و لرزیدن یعنی سیلزده و خاموش می گردد ۱۲ ب
ایضاً	ہلنا	حرکت کردن ۱۲ ن			ایضاً	
ایضاً	تڑپنا	طپیدن ۱۲ ب			ایضاً	
ایضاً	گھات بیٹھنا	کمین کردن ۱۲ ب			ایضاً	
تنجیدن بروزن رنجیدن ۱۲	فشار دینا اور دبانا	درهم فشردن ۱۲ ن	ضغط	تنج و امر حاضر نیز ۱۲	تنجد	و تنج بمعنی درهم فشرده نیز آید شمس فخری کے گہی بیزن بباے کین و میکش ۔ گہی بیکش بدست تهمتن تنج ۔ و در برهان است تنج بروزن رنج بمعنی درهم پیچیدن و درهم فشردن باشد و بمعنی از پی در آمدن و فراهم نشاندن هم است و هر فاعل را نیز گویند که پیچنده و فشارنده و از پی در آینده باشد و امر باین معنی هم هست یعنی در پیچ و بفشر و از پی در آی و بعضی گویند تنج بمعنی از پی در آمده و ترنج بمعنی فشارنده باشد و بکسر اول نیز گفته اند و تنجیده بروزن سنجیده بمعنی ترنجیده است که درهم کشیده شده و فشارده

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغت	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
						گردیده و پیچیده باشد و جهانگیر بیست تنجیده بمعنی درهم کشیده و هم ترنجیده ۱۲
تنجیدن	پیٹنا	پیچیدن ۱۲ اب		ایضاً	ایضاً	
تُندیدن	گرم اور غصه ہونا	تیز شدن و خشم گرفتن ۱۲ ن	تغیظ و اغیاظ	تند تیز و خشمگین ۱۲ ن	تندد	عنصری به تندید بروے چو خیر زند - بزدوست و چشم اد انوش کند و تند و تنده بالضم تیز و جلد و بمعنی شوخ مجاز است چون مصرعه تند طغرا بتوصیف آن مصرعه تُندبرق - دود از لب ابر تا غرب و شرق - سعید اشرف سمندی کو بر فتن تنده نبود - بپاے مردکم از کنده نبود - ابراهیم ادهم چه تند و تیز و بدل بردن می آمده شتاب چیست بآتش گرفتن آمده - و تندفهم بمعنی زود فهم زلالی آیا ز تندفهم تیز بینش نگارکار گاه آفرینش - و تندخیال بمعنی بلند و تیز فکر طغرا اورزیب لوایح کعبه گردون رکابی که ناطقه تندخیالان از بلند پایگی مناقبش در مقام نفس شماریست ۱۲ -
ایضاً	کلاہونا	سر برآوردن غنچه و مانند آن که از درخت برآید و برگ از آن برآید ۱۲		تنده	ایضاً	وآن غنچه مانند راتنه گویند هندی کلا عنصری بصد جای تخم اندر آورد و بجست - بتندید شاخ و برآورد رخت - و برین معنی بجاے دال ابجد زای هوز هم آمده ۱۲
تنیدن و تنودن و تنستن	تنا	معروف که عمل جولاه و عنکبوت است ۱۲ ان ب	تنسّج و اِسْدَاء و الحام		تند و تنود	تا آفتاب کجا باله میتوان دیدن - بعارض تو اگر خط عنبرین نه تند - بجلق دلق اگر بست دسترس تا ثیر - چو کرم پیله هنر بر آن واین نه تند تنند بر وزن سمن بود تنندبروزن کمند و تند بروزن کند و تند بروزن بند همه بمعنی عنکبوت شمس فخری شها عنقاے قاف فتح و نصرت - بود بر طاق ایوان تو تنده و آغا چی زبا بکی و ستی هر دو بایم - تو گوئی بیشکی پالی تندت - میر معزی خود در شکایت چو سد سکندر - اگر خانه سازم ز تار تنند و تنسته و تنیده و تننة بدون سین و تننه بدون فوقانی دوم و تنده بدون نون بافته عنکبوت ست عشق دعنکبوت را ماند - که تنیدست تنته گرد دلم خواجه عمید لوبکی بهمان سراچه دخرگه کاوج مه مے سود

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغت	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
						کنون حضیض نشین شد چو سایه در بُن چاه - فراش بوقلمون شدیکی پلاس درشت - تنق تنسته آن عنکبوتک جولاه شیخ نظامی چند پری چون مگس از بهر قوت - در دهن این تنهٔ عنکبوت - تننده بدو نون جولاه و چوبی که جولاهان سر ریسمان در آن افگنده میگردانند تا آن ریسمان که درمیان اوست به تنند - تن امر به تنیدن و تننده و شاید که بملاحظه همین معنی عنکبوت را کارتن گفته باشند ۱۲ ان ب و بمعنی خاموش هم هست چه تن زدن خاموش شدن را گویند ۱۲ اب
تنیدن و تنودن و تنستن	توجه اور التفات کرنا	توجه و التفات کردن ۱۲ اب ن			ایضاً	محسن تاثیر نظاره بالب لعلت بانگبین نه تند - مگس که شهد چنین یافت بر چنین نه تند - ز اشک میتوانگه پای درحنا او - بمهر و ماه نه بیند بجو رعین نه تند - ۱۲
تنیدن	خاموش رہنا	خاموش بودن و تن زدن ۱۲ ب ج		تن	تند	
ایضاً	فریب دینا	فریب دادن ۱۲ اب			ایضاً	
ایضاً	پھیرنا	گردیدن			ایضاً	چون گرد بگرد کسی تنیدن ابوالفضل در دفتر دوم بخانخانان می نگارد -
تنودن	کھینچنا	کشیدن ۱۲ ان ج			تنود	فقره نصیحتگر تو خرد درین قست و تو گرد بگردم مردم می تنی ۱۲
توانستن و تانستن ۲؎ با جمیع مشتقات مخففِ آن ۱۲	سکنا	قادر بودن بر چیزی ۱۲ ان	قُدْرَة مَقْدُرَة	توان بالضم توانائی و قوت ۱۲	تواند و تاند	میر خسرو ترا چون تا نم اینجا بمهمان کرد - بزندان دوستان را چون توان کرد - وانیکه در بعض اشعار بفتح نون واقع شده از عیوب غیر ملقبهٔ قافیه است مثل دانستن خواجه جمال الدین سلمان بهار خانهٔ چین عرصهٔ گلستان است - بخوان بهار مغانش که دشت مرغان است - گل نشاط بیاد ستکار عیش بساز - که کار و بار جهان زانمی توان دانست - زبان تیز قلم قاصر است در صفت - که حصر مدح تو بیرون ز حد امکانست و بر چرخ آمیخواست تا کند قلمی - چو نیشکر شکر شاه نتوانست حکیم انوری -

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا عربی	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						روز عیش و طرب بستانست ـ روز بازار گل و ریحانست ـ از توان پایہ بماند خرّوم ـ کترا جز بتو نتوان دانست ـ و توان بمعنی توانا ہم مقابل ناتوان فردوسی اگرچند بیژن توانست و تو ـ بہر کار دارد خرد پیشرو ـ و توانا مقابل ناتوانا شیخ نظامی جہان آفرین ایزد کارساز ـ توانا کن ناتوانا نواز ـ و توانچہ دست زدن برروے کسی از روے خشم و قہر و این مجازیست کہ مشہور شدہ و درعرف طبانچہ لطائی حطی و بائے تازی نویسند ۱۲ ان
توانستن و تانستن	کرسکنا	توان کردن		ایضاً	ایضاً	سنجر کاشی بشعر خاص تو سنجر نیر سم چہ توان ـ لغت غریب مرا احتیاج فرہنگ است ـ آے چہ توان کرد ظہوری یا مرگ یا وصال سخن ختم می کنم ـ زین بیش بافراق مدارائمی توان ـ کلیم کز اقبال ثانی صاحبقران ـ شکار چنین صید وحشی توان ـ اے توان کرد و از ین عالم است ـ درشعر محمد شریف اشرف سواری کے توان براسپ عمرے ـ کہ باشد از عناصر چار جامہ ہاتفی کنم چون خودی را گر بپیروے ـ دگر کی توان دعوے خسروی ـ آے کی دعوی توان کرد و توان بمعنی توانم ہاتفی نخست از سرم پایہ افسر نہاد ـ کہ تا در کلاہش توان سر نہاد ـ آمی توانم سر نہاد فیاض گل شگفتگی غنچہ وقت صبحدم است ـ بوقت صبح توان انتخاب خندہ گل ـ اے توانم انتخاب کردن و توان برخیزم بمعنی توانم برخاستن حضرت شیخ زاہد پای خم بادہ چسان برخیزم من نیفتادہ ام آسان کہ توان برخیزم ـ توان رفتن بمعنی توانی رفتن ز خود رفتی کلیم اما گران مژگان برگشتہ ـ مرا تکلیف برگشتہ کند کی می توان رفتن ۱۲
توفیدن	آواز اور فریاد اور غور کرنا	صدا و فریاد کردن و غریدن ۱۲ ب ن ج	ضجیج و ضجیج و صراخ و صرخۃ و شہقۃ و زعقۃ	توفت	توفد	فردوسی بتوفید کوہ و بیابان ز دشت ـ خروش سپہ از فلک درگذشت ـ و لہ خروشی برآمد ز اسفندیار ـ بتوفید از آواز او دشت و غار ـ توف و توفان صدا و برہم زدگی و در برہان است توف بروزن صوت صدائے کوہ را گویند و شور و غوغا و غلغلہ را نیز گفتہ اند کہ از کثرت مردم و جانوران واقع شود بامعنی بجائے حرف اول غین ہم آمدہ و توفان بروزن و معنی طوفان است کہ شور و غوغا باشد عموماً و خروش

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا عربی	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						دریا را گویند خصوصاً ۱۲
ایضاً	برہم ہونا	برہم خوردن بعربی ہزاہز ۱۲ ان ج ب		ایضاً	ایضاً	فردوسی بتوفید شہر و برآمد خروش ـ تو گفتی ہمی کر کند نعرہ گوش ـ اسدی قلاویز در لشکر افتادہ توف ـ ز گرز یلان رفتہ خور در کسوف ـ ۱۲ ج
ایضاً	جنگ کرنا	عربدہ کردن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	و در برہان ست توفیدن بروزن کوشیدن بمعنی صدا و ندا و فریاد و آواز و شور و غوغا کردن باشد و بمعنی غریدن و غرنبیدن و عربدہ کردن ہم ہست ۱۲ ب
توختن و توزیدن و تخزیدن مخفف آن ۱۲ ان	جمع کرنا	فراہم آوردن و اندوختن ۱۲ ان ب	جمع و ضم	توز و توخت	توزد و تزد	حکیم نزاری قہستانی می بخور و تازہ روے می باش ـ خوش میگذران و عیش بتوز ـ خلقی ز بذل شاملت ارزاق توختہ ـ جوتی ز عدل کاملت آرام یافتہ ـ و تختہ مخفف توختہ ۱۲
ایضاً	لینا انتقام کا	برکشیدن کینہ ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون کینہ توختن ـ اے انتقام گرفتن معزی کسی کہ مہر تو در جان ندارد ـ بتوزد روزگار از جان او کین ـ حکیم خاقانی از پی کین توختن از خصم تو ـ آب زرہ دارد و آتش سنان ۱۲
ایضاً	چھونا	فرو بردن و فرو کردن ۱۲ ان ج ب		ایضاً	ایضاً	حکیم سنائی خلق اگر در تو توخت ناگہ خار ـ تو گل خویش از و دریغ مدار ـ ۱۲
ایضاً	ادا کرنا	گزاردن ۱۲ ج ن ب		ایضاً	ایضاً	چون قرض توختن رضی الدین نیشاپوری ایا ستودہ بزرگی کہ وام شکر ترا ـ زبان بندہ تو توختن نمیداند ـ حکیم سوزنی خوش بخندید و مرا گفت بدین زر فشو و ـ نہ ترا ساختہ کار و نہ مرا توختہ وام ـ ادیب صابر چند باشی روز و شب دلسوز و بد ساز اے پسر ـ وام شادی توز و اسپ بی غمی تاز اے پسر ـ حکیم ثنائی بکزبان از گنج دانش وام نادانی بتوز ـ بانخوہیکدم برابر مرکب ہمت بتاز ـ و در برہان بمعنی گزاردن اعم ازانکہ قرض و وام باشد یا امانت ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
ایضاً	لوٹنا	تاخت وتاراج کردن ۱۲ ان ب ج		ایضاً	ایضاً	توخت وتوز تاخت وتاراج سوزنی بمرو راه جاباشی توآنگاه ـ کہ آنجا لشکر سرما کند توز ۱۲
ایضاً	چاہنا	خواستن ۱۲ ب ج بہار		ایضاً	ایضاً	اسدی به تیغ وسنان هرکجا کینه توخت ـ گهی دل درید وگهی سینه دوخت ۱۲ ج
ایضاً	ڈھونڈھنا	جستن ۱۲ ب بہار		ایضاً	ایضاً	حضرت امیر خسرو شب وروز با خسرو مهر توز ـ زعشرت ندانست شب را زروز ـ حیاتی گیلانی سه ماه سزاواریم با انده حیاتی را مگو ـ کو زحال ما نگوید هیچ باکین توز ما ـ ای کینه جوی طالب آملی بس لب بکرشمه را چاشنی عتاب ده ـ چین غضب زیاده کن ابروی کینه توز را ـ سوزنی تا بود در سینه من رشته مهر خدمت ـ چرخ کین توز نده کی بیند بچشم کین مرا ـ ۱۲
توختن و توزیدن	سینا	دوختن ۱۲ اب	خیاطة	ایضاً	ایضاً	ودر برہان است توز بمعنی کشیدن واندوختن ودوختن وجستن ہم ہست
ایضاً	کھینچنا	کشیدن ۱۲ اب ج		ایضاً	ایضاً	ودر جہانگیری است کہ توختن وتوزیدن چہار معنی دارد اول خواستن دوم گزاردن سوم فرو کردن چہارم بمعنی کشیدن آمده ودر برہان است توز بمعنی برآور وتوزی بمعنی برآوری ۱۲
ایضاً	حاصل کرنا	حاصل کردن ۱۲ ب ن		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	پہونچانا	فرا رسانیدن ۱۲ ن		ایضاً	ایضاً	
توریدن و تریدن و تولیدن	بھاگنا اور وحشت کرنا	رمیدن ووحشت کردن ۱۲ ان ب	نُفُور و تنفّر و توحّش و نَدّ ودّ و نداد	تورد تول	توردو ترد و تولد	مولوی معنوی سخت میتوبی ز تربیات او ـ وز دلال وکینه وآفات او امیر خسرو عاقلان زاحمق مزاجان رم خورند ـ اسپ زاشتر تورد و مردم زخر ـ ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
ایضاً	پشیمان ہونا دشمن کے روبرو	شرمنده شدن در حضور خصم ۱۲ ان ب		ایضاً	ایضاً	تور وتول وحشت ورمیدگی ودر برہان وجہانگیری است تور بمعنی تفحص وتجسس نمودن باشد ۱۲
ایضاً	دور ہونا	دور شدن ۱۲ اب ج		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	الگ جانا	بیکسو رفتن ۱۲ ن ج		ایضاً	ایضاً	
تیزیدن	پادنا	تیز زدن ۱۲ ان	ضَرْط و ضَرِط و ضَرِیط و ضُراط	تیز صدائی کہ از اسفل برآید یعنی گوز ۱۲ ن	تیزد	حکیم شفائی بود جولاد شحنۂ لاهور ـ که تیزم بسبلت کرمش ـ ملا فوقی یزدی در تعریف یزد سه نسیم گلشنش بر سبلت شیراز تیزیده ـ بلاگردان اهرستان شده باغات کرمانش ۱۲
ترکیدن و ترقیدن	شق ہونا	شق شدن	اِنْشِقاق تَشَقُّق	ترک رخنه ۱۲	ترکد و ترقد	ودر برہان است ترک صدای رعد وهر صدائی کہ از شکستگی وترکیدن چیزی بہم آید وبمعنی رخنه وتراک باشد وتراک بروزن ہلاک بمعنی چاک وشگاف وآوازی کہ از شکستن یا شگافته شدن چیزی خیزد وبمعنی صدای رعد نیز وطراق معرب آن ۱۲ اب
تاوانیدن		غلطانیدن	دَحْدَحَة دَحْرَجَة كَرْحَة			از ملحقات ۱۲
تاسیدن ہفت ۱۲	گلا گھونٹنا	مرادف تاسانیدن گرگرفت	خَنْق و تخنیق		تاسد	
تواریدن	ہگنا	مرادف ریدن ۱۲	تَغَوُّط		توارد	در برہان است تواره بضم اول خانه را کہ در آن کاه وسرگین وپلیدی بیارند ۱۲ اب
تبلوسن	توڑنا	شکستن	کَسْر			
تترونتن	برسنا	مرادف باریدن	مَطَر			

بروزن پہلوزدن لغت ترندہ یا ژندہ ۱۲ اب

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	صفت	محاوره و سند وغیره
سکرومتن	پیچنا و لپٹنا	پیچیدن ۱۲ ب	لف و تلفیف			

باب جیم تازی

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	صفت	محاوره و سند وغیره
جاویدن	چبانا	خائیدن و بدندان نرم کردن ۱۲ ان	مضغ و مَضاغ		جاوو	محسن تاثیر پیوست هر که با او پیوسته در شباب است - جاوید هر که بعلش جاوید کامیاب است - ۱۲
جرنگیدن و جلنگیدن	آواز دینا گرز و شمشیر وغیرہ کا وقت زدو کوب کے یعنی جھنکار دینا ۱۲	آواز دادن گرز و شمشیر و مانند آن در وقت زدن و کوفتن ۱۲ ان		جرنگ و جلنگ بہندی جھنکار	جرنگد و جلنگد	حکیم فردوسی جرنگیدن گرزه گاو چهر - تو گفتی همی کوه بارد سپهر - و در جهانگیریست جلنگ صدای زنگ و زنگله و اشالهم بود شیخ محی عراقی آنجا که کجرست ما ز ضرب تنگ - آتش زند از شوق در آن راه تنگ - رفتیم و رسیدیم و گرفتیم بچنگ - آن حلقه که صور از دست یک صوت جلنگ -
جزیدن بروزن گزیدن	بدلنا	تغییر و تبدیل کردن ۱۲ ان ب	اِبدال و تبدیل		جزد	
جستن و جهیدن و برجستن لغتی است و جنبیتن	کودنا	خیز کردن ۱۲ ان ج ب	وثب و وثوب و وثبه و وثبان بحفظه	جست	جهد	جهان خیز کننده چون برق جهان و بمعنی زمانه مجاز است و باین معنی جهن مخفف آن جست و خیز بمعنی برجستن و برخاستن س۵ زمین گیری سلیم از ضعف پیری یاد ایامی - که جست و خیز در صحرا بآهو یاد میدادی - جهش طبیعت و سرشت و این مجاز است که مشهور شده بلکه کالحقیقه گشته ۱۲ ان بهار و ب و وارسته
ایضاً	بہاگنا	گریختن ۱۲ ایج		ایضاً	ایضاً	فردوسی چنین گفت با نامداران باز - که چون کارگر دید بابر رواز - خود و دیرکان برنهیان

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	صفت	محاوره و سند وغیره
						مست - بسازیم بی خشکی راه جست فخر گرگانی کز توانی ز بند چرخ رستن - ز تقدیر کی بزوران کرد جستن - ۱۲ ج و چون صید جسته و این مجاز است ۱۲ ان
ایضاً	چمکنا	درخشیدن		ایضاً	ایضاً	چون آفتاب جهیدن نظامی بلکک وری چون درآید عقاب - چگونه جهد بر زمین آفتاب - و چون برق جهیدن کلیم از هر کنار برق بلا و جهید نیست - باید کلیم بخت سیه را بجا گذاشت - ۱۲
ایضاً	اڑنا	پریدن		ایضاً	ایضاً	چون رنگ جستن قاسم مشهدی کو چسن و محبت سر زیکره برکشد - رنگ یوسف گشته از روی زلیخا بیلجم - محمد اسحاق شوکت در و دیوار بوی گل گرفت از جستن رنگش - ز سیلابی که زانگو بگذرد بوی گلاب آید ۱۲ بهار
جستن جهیدن	چھوٹنا	رها شدن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	بوستان اگر جستم از دست این تیر زن - من و موش ویرانه پیر زن ۱۲
ایضاً	نکلنا	برآمدن		ایضاً	ایضاً	چون حرف از زبان کسی جستن ۱۲
جهانیدن و جهاندن	کودانا	متعدی جستن ۱۲ ان	ایثاب	ایضاً	ایضاً	حضرت نظامی که مرکب کر کوه بر کوه راند - گریوه گریوه جنیبت جهاند - ۱۲
جستن و جوییدن	ڈھونڈھنا	تفحص کردن ۱۲ ان ب	فحص و تفحص و افتحاص	جوی و امر نیز ۱۲ جستجو	جوید	میر خسرو و هر دو درین فتنه ازین دست شوی - کانجو جوی برآمد ز جوی - جویان و جویا اسم فاعل ۱۲ ان
ایضاً	طلب کرنا	طلب نمودن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	سکندرنامه بجست از مقیمان شهری خراج - بباز ارگانان رها کرد باج ۱۲
ایضاً	پانا	یافتن ۱۲ ب و وارسته بہار		ایضاً	ایضاً	صائب نیست در راه نسیم مصر صائب چشم ما - ما یکمشان یوسف گم گشته خود جسته ایم شفیع اثر مرا نبود گمان مرو ز طالع خویش - چو گنج جسته چراغم ز غیب شد روشن - شانی تکلو که در پیش شمع رو تو ترک چراغ گفت - پروانه که جسته بعید آرزو چراغ والہ ہروی کرده جا مانند معنی تا در اجزای علوم - جسته در آئینه کار آگهی چون نور جا

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از روئے لغت یا مجاز یا کنایہ وغیرہ	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						سلیم ہمچو مجنون ناتوانی از کجا عشق از کجا - یافت از صحرا اگر دیوانہ جان خویش را - اشرف کی بمجنون یا بغر بادشش برابر بکنم - یا اگر دیوانہ خود را از صحرا جستہ ام - بہار و وارستہ ۱۲
ایضاً	رضی وخوش کرنا	رضی وخوش کردن		ایضاً	ایضاً	چون خاطر جستن صائب در بہار آن خاطر بلبل بجو تا در خزان - بینوائی کم کشی از باغ و بستان کسی - گلستان حاصل نشود رضاے سلطان - تا خاطر بندگان نجوئی - ۱۲
جُستن و جوئیدن	سوچنا	اندیشیدن		ایضاً	ایضاً	چون راے جستن شیخ شیراز خلاف راے سلطان راے جستن - بخون خویش باشد دست شستن - ۱۲
ایضاً	چاہنا	خواستن		ایضاً	ایضاً	چون عذر جستن بمعنی عفو خواستن اسیر ہر گہ تقصیر پیش امید بیش - صرفہ با در عذر جستن دیدہ ام - و چون خون جستن صائب کہ با تو حرف شہیدان عشق میگوید - کہ خون شبنم از آفتاب میجوید - ۱۲
جویانیدن	ڈھونڈوانا	متعدی جستن				
جُفتیدن بالضم ۱۲	باہم ملنا	باہم پیوستن	لِقاء و لُقِی و مُلاقاۃ و تَواصُل	جفت امر نیز	جفتہ	مولوی معنوی بالب دمساز خود گر جفتمی - ہمچو نے من گفتنیہا گفتمی - جفت بالضم زوج کہ مقابل فرد است - والہ ہروی از مدح خواجہ احمد [illegible] از شیخ چو شیخ ہست مردی - جفت بہ روز خویش فردی - شیخ شیراز شنیدہ ام کہ درین روز ہا کہن پیرے - خیال بست بہ پیرانہ سر کہ گیرد جفت - ظہوری شود ہمہ با طاق ابروش جفت - تو ان نکہت از جبین گیسوش رفت - خاقانی شہ چو کان آمد سلیمان از آن زین بران باد صرصر انداز و - جفت طاق و سپہر در شکند - جفتہ کان نگاہ در اندازد - و جفتی باہم جفت شدن حیوانات و بمعنی جماع و مباشرت مجاز است خاقانی از آن پردۂ چشم بخون بکری آوردہ - کہ غم بالعبتان دیدہ جفتی کرد پنہانی و جفتی کردن نظر بجانب چیزے بغور تمام نظر کردن ظہوری مجنون ابطاق قبلہ نظر جفت چون کند - ابروے شوخ چشم قبایل برابر است - و جفت کردن چیزے با چیزی

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از روئے لغت یا مجاز یا کنایہ وغیرہ	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						کنایہ است کہ از برابر کردن آن باین ظہوری باغیر خندہ جفت مکن سر خوشم مباد - ساغر لطاق ابرو شوخ و دگر کشم -
جُنبیدن بالضم ۱۲	ہلنا	حرکت گرفتن ۱۲ اب ن	تحرّک	جنبش حرکت ۱۲	جنبد	جنبان بمعنی جنبیدہ فردوسی زمین جنب جنبان شد و روز تار - پس اندر فراز آمد و پیش غار - ولہ دو لشکر بسان دو دریاے چین - تو گفتش کہ شد جنب جنبان زمین - و جنبش اوّل کنایہ از حرکت قلم قضا و حرکت فلک و حرکت سیّارات از برج حمل زلالی اوّل جنبش کہ بر قم رفت - در مدحت قلم رو قلم رفت -
ایضاً	ہلانا	حرکت دادن ۱۲ ن	تحریک	ایضاً	ایضاً	
ایضاً	جماع کرنا	جماع کردن و این مجاز است ۱۲ ان ب	تہکز	ایضاً	ایضاً	سعید اشرف رسیدہ سبزہ بخطش کنون نزدیک خشکیدن - بجنبیدای ہوسناکان کہ وقت آب دادن شد - جنبک جنبان کنایہ از حرکت جماع ۱۲
ایضاً	چونکنا اور بیدار ہونا	جستن		ایضاً	ایضاً	چون از خواب جنبیدن نظیری حسن جنبید ز خواب و مژہ برہم زد - فتنہ برپا شد و غیشی برگ عالم زد - ۱۲
ایضاً	خبردار ہونا	خبردار و آگاہ شدن و دوار سیدن ۱۲ وارستہ		ایضاً	ایضاً	چون بخود جنبیدن یحیی کاشی بار گبت چون وزد عاشق چو نخل میوہ دار - تا بخود جنبد سرش در پیش پا افتادہ است - ۱۲
ایضاً	نصب ہونا	علم گردیدن		ایضاً	ایضاً	چون رایت جنبیدن انوری چون در سواد ملک بجنبید رایتت - آن در ہواے سایہ او ہیچ و بار ملک - تقدیر گفت خیمہ مکن بین کہ آمد آنکہ - بہت از ہزار گونہ شرف یادگار ملک - ۱۲
جنبانیدن	ہلانا	متعدی جنبیدن ۱۲ ان	تحریک		جنبانَد	جنبان متعدی و لازم ہر دو آمدہ مثال معنی لازم طاہر وحید لب نمی بندد فغان تا جرس جنبان بود - می طپید در سینہ دل تا بانگ و غوغا بشکند - و این جنبان امر ازین باب است چنانکہ بجنب از جنبیدن بود - ۱۲ ان بہار
ایضاً	بجانا	کوفتن			ایضاً	چون جرس جنبانیدن حزین طپیدن دل من بکند خروش حزین - بگوے او

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
						بچو جرس پاسبان بجنباند-۱۲
ایضاً	مارنا	زدن			ایضاً	چون سنان جنبانیدن حزین بسینہ چون مژه او سنان بجنباند- طپیدن دل من آسمان بجنباند-
ایضاً	ڈوالنا	انداختن			ایضاً	چون کلید بقفل جنباندن حزین بس است خاموشیم وقت آن رسید که دل- کلید ناله بقفل دہان بجنباند-
ایضاً	برہم کرنا	درہم و برہم کردن			ایضاً	چون جہان جنباندن و آشیان جنباندن حزین سماع زمزمه بیخودانه یاسے علی سہر زمین که بگوید جہان بجنباند- بگوشش پنبه گزاره و رآسے آہن دل- ہجوم ناله مرا آشیان بجنباند-۱۲
جنگیدن	لڑنا	کارزار کردن ۱۲ ن		جنگ	جنگد	جنگی و جنگاور و جنگور و جنگار ہر چہار بمعنی کارزار کننده ۱۲ ن
جنگانیدن	لڑانا	کارزار کردن فرمودن ۱۲ ن			جنگاند	
جوزیدن	غمگین ہونا	غصه خوردن و اندوہگین شدن ن بج		جوزاک	جوزد	
جوشیدن	اوبلنا	جوش زدن ۱۲ ن	جیش و فور	جوشش و جوشش و جوشاک مرادف آن	جوشد	میر خسرو چون قرابہ دیده از خمخانه جوشاک شراب- شیشه خانه بین که ہر او چه سان آراسته ۱۲ ن
ایضاً	ہجوم لانا	ہجوم آوردن		ایضاً	ایضاً	گلستان سوال کردم و گفتم جمال روی ترا- چه شد که مورچه بر گرد ماه جوشیده است ایضاً از جوش گدایان بیچاره بودی ۱۲
ایضاً	کمال توجه کرنا	بغایت التفات و توجه کردن		ایضاً	ایضاً	آصف بی دل برون مردم تعلق را سبب کردم- بدشمن نیز جوشیدم بدان گرمی که تب کردم-۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
جوشانیدن	اوبالنا	جوش دادن			جوشاند	
جولیدن		بوزن و معنے ژولیدن بزای فارسی که بیاید ۱۲ ن				
جیستن	اوچھلنا	برجستن ۱۲ ب				و در برہان بمعنی فروختن ہم آمده است ۱۲ ب
جاتوختن	آنا	آمدن ۱۲ ب ن	مجی			
جاسوختن	رکھنا	داشتن ۱۲ ب ن				
جاگوختن باکاف فارسی	لانا	آوردن ۱۲ ب ن				
جادشوختن	پہونچنا	رسیدن ۱۲ ب ن	انتهاء			
جامنوختن	کہنا	گفتن ۱۲ ب ن	قول و قوله مقال و مقاله			
جانوختن	ہونا	بودن ۱۲ ب ن	کون			
جبتوختن	بیٹھنا	نشستن ۱۲ ب ن	جلوس			بجیم و تاے قرشت و بای موحده و واو ۱۲ ب
جگیتوستن	لکھنا	نوشتن ۱۲ ب ن	کتب و رقم			باجیم تازی و کاف فارسی و تای قرشت و یای تحتانی و واو و نون و سین مہمله ۱۲ ب
جگروختن	مارنا	زدن ۱۲ ب ن	ضرب			باجیم و کاف فارسی ۱۲
جمیتوختن	مرنا	مردن ۱۲ ب ن	موت			باجیم و میم و یاے تحتانی و تاے فوقانی و واو ۱۲
جوسبوختن	لینا	ستدن و گرفتن ۱۲ ب	اخذ			

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره

باب جیم فارسی

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
چاویدن بواو بروزن کاویدن ۱۲ اب	فریاد کرنا چڑیا کا جس وقت باز اوسکے آشیانہ میں لگاوین ۱۲	فریاد کردن گنجشک وقتیکہ دست بر آشیانہ او زنند ۱۲ ان ب		چاو چاو آواز گنجشک ۱۲ اب ج	چاود	در برہان ست چاو چاو بروزن کاو کاو و شور و غوغا و صدا و بانگ گنجشک را گویند گنجشک چاودرے قصد گرفتن او کرده باشد یا کسی دست بآشیان او کند کہ بچہ او را برآرد ۱۲
ایضاً	چلانا کل حیوانات کا ۱۲	بانگ کردن سائر حیوانات و این مجاز است ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	
چاہیدن بہای ہوز ۱۲	سرد ہونا	سرد شدن ۱۲ ان بہار	برودت		چاہد	طاہر وحید در صفت ثعلب زروش گوید ع دل من زخود بسکہ چاہیده است - بگرمی از تعلبش دیده است - ملا فوقی یزدی شدم بدرس و چاہید فوق درین سر و مغزم - زبس بگوش سخنہاے سرد میرود انجا ۱۲ ان
چپیدن بروزن کشیدن ۱۲	میل کرنا بجانب چپ	میل کردن بجانب چپ ۱۲ ان		چپ نقیض راست	چپد	و نیز چپ کنایہ از بی اصول و بی آہنگ شدن است بہندی بیتال و بے سر ہونا و نیز بمعنی مکر و فریب و دغا و ترک و طرح چون چپ دادن کنایہ از فریب و دغا دادن باشد و ترک نمودن و واگذاشتن و طرح کردن را نیز گفتہ اند و چپہ بفتح اول و ثانی مشدد کسی را گویند کہ پیوستہ کارہا را بدست چپ کند و بتخفیف ثانی تختہ باشد دستہ دار بہیئت بیل کہ کشتی بانان بدان کشتی رانند ۱۲ ب
چپیدن	ایکطرف سے دوسری	از طرفی بطرفی دیگر گردیدن ۱۲ ان	عدول العدول وصلہ عن	ایضاً	ایضاً	

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
	طرف پھرنا					
چسپیدن و چفسیدن بالفا ۱۲ و چوسیدن و چسبیدن	چپکنا	پیوستن بچیزے ۱۲ اب ان ج	لزوق و لصوق و لسوق و التزاق و التساق و التصاق صلتہ بالباء	چسپ و چفس ۱۲ و امر نیز ۱۲	چفسد و چوسد و چسپد	مولوی معنوی - بہ پیوندید بایار قدیمی - چو باچفسید بر و امان الله - وله تو زآبی وان و ہم برآب چفس - چونکہ داری آب از آتش متقس - و در برہان چسپیدن عام است ازانکہ کسی چیزی را بچیزی بچسپاند یا خود را بکسی وابندد ابن یمین سعی در تنقیص قدر خویش کرد - ہر کہ کرد اہمال در تکمیل نفس - بارہا اے نفس نافرمان ترا - گفتہ ام کز حرص بر دنیا مچسپ - و شاید کہ درین بیت چسپ بفا بود بلکہ ہمین اولی است بنظر قافیہ شعر اول کہ نفس است و چسپانده دو کاغذ ملتصق کہ بران مشق کنند و آنرا بہندی وصلی و دفتین نیز گویند - مقوا بہر دو معنی مجاز است محمد سعید اشرف - با رقیبان مہ مہر شیم اختلاط افتاده است - رشتہ پرچو خوب خواہم داد این چسپانده را - طاہر وحید چو بر کار گشتم بدکان او - باندازه خط فرمان او - ندیدم بجز اشک افشانده - ندیدم بجز غیر چسپانده ۱۲ ان
ایضاً	مضبوط پکڑنا ہاتھ سے	چیزے را محکم بدست گرفتن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	چفنده بفتح اول و دال ابجد و سکون ثانی بمعنی خمیده و خم شده باشد ۱۲ ب
ایضاً	رغبت کرنا خواہش کرنا	میل کردن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	
چسپاندن صفت ۱۲	چپکانا	متعدی چسپیدن	الزاق و الساق و الصاق		چسپاند	و چسپانده کہ تحقیقش در خانہ کیفیت چسپیدن گزشت ظاہر از ہمین مصدر مفہوم میشود ۱۲
چخیدن و چغیدن و چوخیدن	کوشش کرنا	کوشش کردن ۱۲ اب ان ج	جہد و اجتہاد و تجاہد	چخ کوشش ۱۲	چخد و چغد و چوخد	ناصر خسرو - چون ہمیشہ چون زنان در زینت دنیا چخی - گر تو چون مردان ہمین در کار دین باید چخید - ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا ترکی یا عربی یا بعبارت دیگر	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاوره وسند وغیره
ایضاً	اڑنا	ستیزه کردن ۱۲ ان بج		ایضاً	ایضاً	ناصر خسرو مستی تو مست مست خواهد - بامن چه چخی که هوشیارم - ابو الفرج رونی از دولت تو دست حسد کوته خواهم - با دولت تو خود که بچخد با که چخیده است - انوری شیر فلک آن شیر سراپرده دوران - در مرتبه با شیر لباطت بچخیده - وله شادمان باش ای فلک قدرت خداوندی که هست - جای سفلیلی فلک را گر کنون با وی چخی - ۱۲ اج شیخ عطار ز طپیدن سست شد پیوند او - در چخیدن سخت تر شد بند او - ۱۲ ان حکیم علی فرقدی باده چون تا که غم با عکس چون خورشید او - باز نتواند چخیدن چون سها با ماهتاب - فردوسی سپاه است کمیسر همه کوه شخ - تو با پیل و با پیلبانان مچخ - ۱۲
چخیدن و چخیدن	دم مارنا	دم زدن ۱۲ اب	تنفّس	ایضاً	چخد و چخد	ناصر خسرو خدایا راست گویم فتنه از تست - ولی از ترس نتوانم چخیدن ۱۲ ف
ایضاً	غصه سے بھک کر بات کرنا کسی کو	بر روے کسی جستن ۱۲ اب		ایضاً	ایضاً	
چوخیدن	ٹھوکر کھانا اور گرنا	لغزیدن و بسر درآمدن و افتادن ۱۲ ان بج	دحض و عثار و عثر و تعثّر			در جهانگیری است چوخیدن دو معنی دارد یکی بمعنی چخیدن که مذکور شد دوم لغزیدن را گویند و آن را تخنکوخیدن نیز گویند ۱۲ فافهم
چریدن [illegible]	چرنا	چرا کردن ۱۲ ان	رتع و رتعی و رتوع	چرا	چرد	شیخ نظامی شبرنگی آن خسپ چراگشت مست - چه ماه آمده شبچراغی بدست ۱۲ ان چراخوار و چراخور و چسیرام و چراهین همه بمعنی چراگاه ۱۲ اب بج ناصر خسرو خور سند شد ز بخور و گیتی - زیرا خور خرے جهان ز چراخور شماری فزون از صد هزار اسپ - و شتر بود چراخور با چو گنج از مال بربود - سنائی آن شنیدی که در ولایت شام - برده بود ند اشتران بچرام - شمس فخری محسور شاه را دریاغ ایرو - نماند است از فر غیر او مسبد حیز - چو حیوانست ماند

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا ترکی یا عربی یا بعبارت دیگر	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاوره وسند وغیره
						در بیابان - ز بخت بد نه آب و نه چرا امین - و چراگر بروزن سراسر حیوان چرنده ۱۲ ب و نیز سندش در لفظ پریدن با بائے فارسی گزشت ۱۲ چرنده بروزن بمن بو مرادف چرنده است ۱۲ اب
چرانیدن	چرانا	متعدی چریدن	ارتاع		چراند	
چربیدن	غالب ہونا	افزون و غالب آمدن ۱۲ ان	رجاحة و غلب و غلبة	چرب و چربش و چربو چربی	چربد	چربو و چربی بمعنی معروف و افزونی و غلبه و بمعنی رفیق و ملاطفت در مے و مدارا و مواسا نیز نوشته اند چرب یک مثله و مصغر چرب چرابه و چرب چربی که بر روے شیر بندد و آن را شیر و برتی قیماق گویند حضرت نظامی بچربے توان پاے روباه بست - بحز ما ده طفل چرب زدست - ۱۲ یسمی گیلانی برمه آن روز ترنج و قفل میچربید - که دانیج بهار بچه ترا ز بهی ساخت سعید اشرف بر قد شمع قدت می چربید - میز ند لعل لبت ساغر را - مخلص کاشی کو اکب را زوجی نیست که شمع و چراغ امشب - زمین در بلا انصاف بر افلاک چربیده - شیخ نظامی من ار با تو چربم بهنگام کین - شوم قایم انداز روے زمین - ترازوے چربش فروشان برنگ - بود چرب و چربش ندارد بسنگ - لا ادری بدو گفتم نگارینا چه باشد گر مرا باشی - که هستم در غمت سوزان چو بر آتش نهی چربو - خسروی اگرش شیر نر بچرب آید - بدلیری ز شیر چرب آید - ظهوری مرا چه قدر که با غیر خویش با نجم - از دوست قدر بچربیده عیب برہنم - و در برہانست که چرب بروزن چرب غالب شدن و زیادتی نمودن و چرب شدن چیزے از روغن و امثال آن باشد و چرب و خشک کنایه از بد و نیک و زیاده و کم و سخاوت بخل و سخی و بخیل باشد و در بهار عجم است چرب بالا و چرب قامت کنایه از خوش قامت و بلند قد ۱۲ ب و چرب زبان و چرب گوی کنایه از فصیح و شیوا زبان و لهذا بر فریبنده و چاپلوس اطلاق کنند حضرت نظامی همان چرب گوی و شیرین گزار - چنین چرب انگیخت از مغز کار - و در بہارست چرب زبان کسی که سخنان خوش مردم را بخود راغب و از خود گردانده کنایه از چاپلوس

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاوره و سند وغیره
						و فریب دهنده هم و چرب پہلو آنکه مردم از وانتفاع کنند و نیز بمعنی فربه و چرب سوست کنایه از تردست و شیرین کار کلیم چون نسوزم از فسون سازی بخت چرب دست - خاک اگر بر سر کنم برآتشم روغن شود - خاقانی از استخوان پیل نمیدی که چرب دست هم پیل سازد از پے شطرنج بادشا - ظهوری چو برخوان اکرام و احسان نشست - بیک لقمه دریوزه شد چرب دست - و در برهان چرب دست یعنی جلد و چابک و شیرین کار و هنرمند و غالب و صاحب همت و خردمند باشد نگاشته چرب آخور کنایه از مکان فراخی عیش و نعمت سه هست خاقانی است طالب چرب آخوری - چون سر کوئی تو هست نیست مزیدی بر آن - و در برهان کنایه از فراخی عیش و کثرت و بسیاری علف دواب ۱۲
چرویدن	تدبیر اور علاج چاہنا	چاره و تدبیر جستن ۱۲ ب ان ج		چاره و تدبیر و علاج ۱۲ و چار مخفف آن ۱۲ ب	چرود	منجیک او سنگدل و من بمانده نالان - اندر طلبش بسیار چرویده بشاکر بخاری یکے دانش نزو بے داشت کرنه - بہ چرویدن نگشته هیچ عاجز شمس فخری دولت و نصرت و سعادت را نیست کاری ورلے چرویدن - و چار و چاره این لغت از اتباع است بمعنی علاج و تدبیر و چاره و بمعنی مکر و حیله و مفارقت نیز و بمعنی یکبارگی و باین معنی بسیار غریب است ۱۲ ب
ایضاً	دوڑنا	دویدن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	و در برهان است چرونده بروزن شرمنده فانوس را مانند آن باشد که محافظت چراغ از باد کند و چراغپایه را نیز گویند و بمعنی چاره جوینده و دونده و رونده هم هست ۱۲
چشیدن	چکھنا	بازمزه چیزے خوردن برائے دریافتن مزه آن ۱۲	ذوق و ذواق و مذاق و مزمزه و طعم و مذاقه	چاشنی	چشد	و بعضی گویند ظاهرا چشیدن در اصل چاشیدن بوده که چاشنی ازو مشتق است و بکثرت استعمال الف و نون آن حذف شده ۱۲ ان والله اعلم بالصواب و در برهان است چاشنی اندکی از طعام و شراب که برائے تمیز کردن بچشند و ابتدائی زدن چوب را نیز گویند بر کوس و نقاره و بمعنی نمودار و صفت و مزه هم ۱۲ ب و مرادف چشیدن بمعنی است چاشنی کردن و دادن و چاشنه کردن و لب چش کردن کمال خجند داروے جان زحقه لبهاے که و مه - باجان خسته چاشنی هم نمی دهی - شاعری

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاوره و سند وغیره
						گوید سه یک بوسه از رخت ده و یک بوسه از لبت - تا هر دو را چشیده بگویم کدام به صائب خضر اگر چاشنی تیغ شهادت میکرد - زآب حیوان بلب خشک قناعت میکرد سالک یزدی دانست چو ماهر که از و چاشنه بگرد - این نان چه قدر بے نمک این آب چه شور است - صائب بوسه شیرین دهان را مکر بهچو قند - کرده ام لب چش لبشیرینی بچون دشنام نیست - ۱۲ نفایس
چشیدن	کھانا اور پینا	خوردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	صائب مردان اگر نفس بفراغت کشیده اند - در زیر تیغ آب شهادت چشیده اند و چون طعمه چشیدن بمعنی طعام خوردن ۱۲ بهار
چشانیدن	چکھانا اور کھلانا اور پلانا	متعدی چشیدن ۱۲ ان	اِذاقه		چشاند	صائب یکدانه انگور زاهد بچشانید حیف است فگندن بوبال اختر خود را - ۱۲ ان
چغریدن و چغزیدن	التفات کرنا	التفات کردن ۱۲ ن ب ق	اِلتِفات	چغر	چغرد و چغزد	و در برهان است چغر بفتح اول بروزن صبر التفات نمودن و پرسیدن احوال کسے و بمعنی ترس و بیم و ترسیدن و پس سر نگریستن هم ۱۲
ایضاً	ڈرنا	ترسیدن ۱۲ ن ب ج		ایضاً	ایضاً	مولوی معنوی چند گوید چو دولاب درین بحر عذاب - سر فرو برده و چغریده چو بوتیمار یه - ۱۲
ایضاً	واہمہ کرنا	واهمه نمودن ۱۲ ان ب			ایضاً	
ایضاً	زاری کرنا	ناله و زاری کردن ۱۲ ان ج ب			ایضاً	مولوی معنوی در فنا جلوه شود فائده هستی ما - پس نباید ز بلا گریه و چغریدن کرد ۱۲
چفتن بروزن تفتن ۱۲	ٹیڑھا ہونا	کج شدن و خمیدن ۱۲ ان	عَوَج	چفت کج و خمیده و امر نیز ۱۲ ب	چفتد	چفته و چفت بروزن هفته ۱۲ ب ج خمیده و عمارتی که سقف آن خمیده مانند طاق باشد و این باب بجیم تازی نیز آورده اند خاقانی گیسو شده چفت و داده تزئین - زان چفت چفته سلاطین - اثیرالدین اخستگی اے بسا شب که تو در خلوت من تا بسحر - از قد چفته خود حلقه در ساخته ام ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
چکیدن بضم	چوسنا	مکیدن ۱۲ اب ن نج	رشف و مصّ و اشترشاف و امتصاص و مزمزت ونزه		چکد	مولوی معنوی پستان آب بچکد آنزا که دایه اوست طفل نبات راطلبد دایه جابجا ۱۲ فج
چکیدن	ٹپکنا	اندک اندک آب ریختن ۱۲ اب	قطر و تقاطر	چک رشحه و امر نیز ۱۲	چکد	چکره بای معلمه و چکله بلام مرادف چک که بمعنی رشحه وقطره بود مولوی معنوی پای آهسته کن تا نجهد - چکره خون دل بهر دیوار - ۱۲ ان
چکیدن	نکلنا	برآمدن		ایضاً	ایضاً	چون آتش چکیدن از چیست صائب ز نوک آن مژه امروز میچکد آتش - گر با بلبل رسید نخستر ش ۱۲ ابهار
چکانیدن و چاکانیدن متعدی چ ن ۱۲	ٹپکانا	متعدی چکیدن ۱۲ ان ب	قطره		چکاند و چاکاند	فرخی پیش سایل زر بچکاند بهنگام جواب - پیش نحوی موی بشکافد بهنگام سوال - ۱۲ ان اهلی خراسانی کسی کو بر لبم آب ب چکاند نیست جز دیده - زبخت بد بود آنم بصد خون جگر حاصل ۱۲
چکسیدن بوزن بوسیدن بکسر	گھٹنا گھسانا	کاستن ۱۲ ان	انتقاص	چکس بروزن قفس ۱۲ ان	چکسد	چکسه کاغذی که در آن ادویه وغیره بپیچند - هندی پڑیا انوری نوشت یکی کاغذی چکسه روان کرد - حاصل شده از کمیه بجو جونه بمثقال - ۱۲ ج ن و نیز بمعنی هر چیز خرد و کوچک و بیقدر و خوار ۱۲ اب ن
ایضاً	گلنا گلانا	گداختن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	شرمنده ہونا	خجل شدن و شرمندگی کشیدن ۱۲ ان ج ب		خجالت	ایضاً	مولوی معنوی صورا دل شده جاذب چو عنین شهوت کاذب ز خوبان نیست عنین را بجز بخشیدن و چکس ۱۲ اج
چلیدن بفتح	چلنا	رفتن ۱۲ ان	مشی	چال و رفتار و روش ۱۲ ان	چلد	میر خسرو از چلیل تو بلای من زار شد کجل - من خود نمی چلم تو اگر میچلی بچل ناصر خسرو اگرچه غرقه از جهل خود بند مباش - بعلم کوش و از ین غرق جهل بیرون جه مولوی معنوی مخفف تا امید ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
				چالش و رفتار بناز که بتازی تبختر گویند ۱۲ اب ن چالیش جمع آن ۱۲		این نظر با آن نظر چالیش کرد - ناگمانی از خرد خالیش کرد کمال اسمعیل چون مهر فلک کند سواری - از چالش لاشه خر چه خیزد - امیر خسرو بمیدان شد و چالش آغاز کرد - به تحسین خسرو زبان ساز کرد - و چالشگر خرامنده و رونده و بمعنی حریص جماع هم و برین معنی بجیم تازی هم هست ۱۲ اب بهار ن
چلیدن بالفتح	زیب دینا	زیب دادن و درخوردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	میر نجات عالمی را بکشی گر ز جفا میچلدت - هر چه خواهی بکن ای شوخ بما میچلدت ۱۲
چنبیدن بضم جیم و سکون نون بروزن جنبیدن	کودنا	جست و خیز کردن ۱۲ ان ب ج	وثوب		چنبد	مولوی معنوی حلقه حلقه برادر قص کنان دست زنان - سوی چنبیدن هر یک که منم بنده تو - ج چنبک جست و خیز و بمعنی سنگ آهن ربا هم و این مجاز است زیرا که گویا برای گرفتن آهن جست و خیز می کنند و حق آنست که بدین معنی هندیست ۱۲ ان
ایضاً	بھاگنا	گریختن ۱۲ اب ج		ایضاً	ایضاً	ارزقی چنان گریزد دشمن که شیر رایت او - ز هیبت تو بجنبد بگرسنگی شکال - ۱۲
چنگیدن بضم جیم بروزن جنبیدن ۱۲	کہنا	سخن گفتن ۱۲ ان	قول	چنگ سخن گفتن و امر نیز	چنگد	خواجه نصیر طوسی خمش بودن نکو فضلی است لیکن بچندانی که گویندت گنگی - بسان بهتر که در بزم افاضل - زدانشها خود چیزی بچنگی - کتا معلوم گردد عاقلانرا که تو شاخ گلی یا چوب شنگی - و چنگ در توسی بمعنی منقار برچیدن مرغ دانه را و این مجاز است و تهر دو معنی بکسر هم نوشته اند -
ایضاً	چگنا	دانه برچیدن مرغ ۱۲ ان ج		ایضاً	ایضاً	
چوشیدن و چوشدن	چوسنا	مکیدن ۱۲ ان ب ج	مصّ		چوشد	سیف الدین اسفرنگی حلق عدوت بری گر مگر آب چوشدی - آب روان از لب چشمه خنجر آمدی - چوشک کوزه لوله دار ۱۲ ان
چهیدن	ٹپکنا	بروزن و معنی چکیدن ۱۲ ان ب ج	قطر		چهد	

بروزن و معنی چکیدن ۱۲ ان ب ج

مصدر	معنی اردو	معنی فارسی	ماضی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
چمیدن و چمیدن و چامیدن	چلنا بناز	خرامیدن و بناز رفتن ۱۲ ان ب	هیئش و خطران شیع ان ۱۲	چمش و چم و چام بمعنی خرام و رفتار بناز	چمد و مچمد و چامد	**بوستان** نرسید مرا با جوانان چمید - که بر عارضم صبح پیری دمید - و چم خرام را از خرامیدن **ناصر خسرو** نشاده خدا ایست در تو خرد - چو در تا ر نور و چو در مشک شم - گر از دین و دانش جز باید - سوی معدن دین و دانش چم - دوم معنی را گویند **ابوالحسن شهید** دعوی کنی که شاعر دهرم و لیک نیست - در شعر تو نه حکمت و نه لذت و نه چم - سوم بمعنی گناه **نزاری قهستانی** گفتمش کو چم چه چم برین سهو است و چم - شلش بناشد در عجم شاهی ز نسل بوالبشر - چهارم بمعنی چشم هم **سنائی** عالمی دیگر است عالم شان - نیست خفته ز نور تا بچم شان - و چمی بمعنی معنوی که مقابل صوریست و چمیان بمعنی معنوان و چمان و چمانه خرامنده و بناز رونده و بدین معنی به تشدید هم آمده **شانی تکلو** گردبادی شده ترکیب ز اجزای سوم انکه نامش بچنین ساخته سرو چمان - **خواجه شیراز** سرو چمان من چرا میل چمن نمیکند - همدم گل نمی شود یاد سمن نمی کند - ۱۲ و چمانه بمعنی پیاله و شراب **ناصر** چه لافی که من یک چمانه نخوردم - چه فضل است پس مرا ترا بر چمانه - و چمانی ساقی و چمش بمعنی خرام و بمعنی چشم هم **فردوسی** بکردار چشم گوزنان دو چمش - همه سحر و شوخی همه رنگ و نقش و چمشان خرامان **سیفت اسفرنگی** سر خوش و چمشان چو کبک مست رفت - عاشقان را دل ز هجرانش بکفت - و چمچم بمعنی خرام **مولوی معنوی** سر باززن از هستی تا راه نگردد کم - دریا دیده مردان محوست ترا چمچم - **پور بهای جامی** زمستان خرم شد تا در آمد - سپاه ماه فرو در بن چمچم **سوزنی** تا تو چمچم کنی شکسته بود - بر سنگ چمچم چم چم خر - و در مصرع دوم با ضم است که سم حیوانات باشد و چام چام بمعنی خرم و چم که تازه و ادای خوبان است بر وقت خرامیدن **منجیک** گفتا مرا چه چاره که آرام نیستم - گفتم که زود خیز و همی کرد چام چام و **قوسی** بمعنی هرزه گشتن و بگرد خود گشتن آورده و همین بیت مستشهد است و در برهان بمعنی دره های کوه و راههای پر پیچ و تاب و چم گردش

مصدر	معنی اردو	معنی فارسی	ماضی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
						بمعنی خرامش **میر صیدی طهرانی** گذشت از هر دو عالم باز منزلها با دوار - دو چم گردش بود دنیا و عقبی راه عرفان را - چم گردش زدن بمعنی خرامیدن **تاثیر** مصر از جنبش که در حلب نیست - چم گردش اگر زند عجب نیست - و چمن در برهان بمعنی اسپ خوش راه و نرم رفتار و گلزار و زمین سبز و خرم و صحن باغ و خیابان و بلندیهای اطراف زمین که در میان آن چیزی کاشته باشند و چمند اسپ کند و کاهل و مردم کاهل و تنبل و هیچکاره را نیز گویند ۱۲ ب ان ج بهار
ایضاً	موتنا	نشاشیدن و بول کردن ۱۲ ان ج	بول	ایضاً	ایضاً	و چامین و چمین شاش و بول **مولوی معنوی** چاره باید این جهان را از چمین لیک نبود این چمین ما رمعین - و بمعنی غایط و براز هم **مولوی معنوی** بس کن که مرغ ای پسر کی خوش خورد انجیر تو - شد طعمهٔ طوطی شکر وان زاغ را چامین خر - و له گر چه طوطی از شکر زنده بود - زاغ را می بایدش چامین خورد و له بلبلان را جای می زیبد چمن - مر جعل را در چمین خوشتر وطن - ۱۲
چمیدن	لچکنا	پیچ و خم خوردن ۱۲ ان ب		ایضاً	ایضاً	**شیخ شیراز** چو باد صبا بر گلستان وزد - چمیدن درخت جوان را سزد - چه نا جوانست و سبزه و خوید - شکسته شود چون بزردی رسید - ۱۲
ایضاً	جمع کرنا	اندوختن و فراهم آوردن ۱۲ ج		ایضاً	ایضاً	چون مال و جهان چمیدن **فرخی** جهان و مال جهان سر بسر چمیده تست - بشهریاری و پیروزی آن چمیده سحر - ۱۲
ایضاً	کهانا	خوردن ۱۲ ج		ایضاً	ایضاً	**فردوسی** شما دست شادی بخوردن برید - بیک هفته اندر چمیده چرید - ۱۲
ایضاً	رغبت کرنا	میل کردن ۱۲ ن ب		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	پهرنا	برگشتن ۱۲ ب ن		ایضاً	ایضاً	
چمانیدن		متعدی چمیدن			چماند	**فردوسی** چرانند کرگس اندر نبرد - چماننده چرمه نورد - پی باره کو چماند بجنگ - نماید برو روی جنگی پلنگ - ۱۲

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی که از زبان اهل زبان	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاوره و سند وغیره
ایضاً	چلانا ہوا	وزیدن فرمودن			ایضاً	چون ہوا جماندن مولوی معنوی دم سخت گرم دارد که بجادوئی و افسون۔ بزندگره برآتش بجماند و ہوارا ۔۱۲
چمیدن بالضم ۱۲	لاف مارنا اور فخر کرنا	لاف زدن و تفاخر نمودن ۱۲ ن بج	فخر فخار فخارۃ افتخار		چمد	داعی شیرازی در ہمہ جا چون تخلص رسید۔ خانہ داعی ہمہ داعی کشید۔ زانکہ فنا نام مرا کرده گم۔ گفت ز نام و لقب خود چمم ۱۲
چیدن و چدن	چننا	التقاط کردن	التقاط		چیند و چند	چون دانہ چیدن و خوشہ چیدن و ریزه چیدن صائب میزند طعنہ غفلت بتو کار فرصت مور ہر ریزه که از راه گزرے چیند ۱۲ و اشعار سند مصدر دوم یعنی چدن فردوسی گوید ؎ ہمہ گل چدند از لب رودبار۔ رخان چون گلستان و گل در کنار بگشتند ہر سو ہمی گل چدند۔ سراپرده را چون بہار بر شدند۔ ولہ چرا گل چدند از گلستان ما۔ نترسد ہمانا ز فرمان ما۔ و برین قیاس چیده و چینم و می چینم میر حسن دہلوی ہر خسے کش زیر پا افتد بدیده می چنم۔ الله الله ہم بنجاکش کو رمن کیمکی کنید۔ میر معزی گاہے چینم ز ان رخ رنگین تو سمن۔ گاہی مزم ز ان لب شیرین تو شکر۔ ابوالفرج رونی بابرگ گل از گلکش بر زبان شده نکتہ۔ نکتہ چیده در مجلس او باگل گلچین۔ و در برہانست چنیده بکسر اول و نون بروزن سفیده بمعنی چیده اعم از آنکہ چیزے از زمین بچیند یا انتخاب کنند یا بر بالاے ہم گذارند یا بساط بگسترانند ۱۲
چیدن	آراستہ کرنا اور ترتیب دینا	آراستن و ترتیب دادن ۱۲ن بہار			ایضاً	چون بزم چیدن مخلص کاشی بخلوت خوش بود با مہربان بزم طرب چیدن۔ غزلہاے مناسب خواندن و با یار نہیدن ؎ قاسم نچیده است فلک بزم عشرتے ہرگز۔ کسی بیاد ندارد جوانی این پیر۔ و چون بازار چیدن ؎ ظہوری ہر دو عالم پُر بیگانگی دارد۔ چو بر کالاے دکان غش بازار می چینم۔ ولہ ز بیداری تہی بابی کسی بر پا یلاز مح ز سودائی تو صد بازار در کنج دکان چینم۔
ایضاً	بچھانا	گستردن ۱۲ن بہار			ایضاً	چون دام چیدن ملا قاسم مشہدی طرفہ دامی چیده بر راه ہوشیاری بی سبب۔

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی که از زبان اهل زبان	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاوره و سند وغیره
						خویش را در خانہ خمارمی باید کشید۔ و چون بساط چیدن ظہوری بساط خورده عیش بزرگان۔ دماغ چیدن و بر چیدنم نیست۔ و چون خوان چیدن ظہوری بر ناصح مچین خوان نصیحت۔ کہ گوشم امتلاے پند دارد۔ و چون کرسی چیدن ولہ بلند افتاده جوے عاقبت از چوب منصوری۔ سریری میکنم کرسی بپاے دار می چینم ۔۱۲
چیدن	لینا	گرفتن ۱۲ن			ایضاً	چون بوسہ از چیزے چیدن عرفی لب مصیبت اگر حرز رحمت خواند۔ ہزار بوسہ شادی ز روے غم چیند۔ ظہوری چہ از کام تمنا زہر حسرت بشیر جوشد چہ حاصل در تخیل بوسہ از تنگ شکر چیدن ملا قاسم مشہدی لبسکہ اسباب نشاط ما تنگ افتاده است۔ می توان با پنبہ چید از شیشہ ما باده را ۔۱۲
ایضاً	پونچھنا	پاک کردن چیزے را از چیزے ۱۲ن بہار			ایضاً	چون اشک چیدن صائب میکند با آستین جوہر زروے تیغ پاک۔ آنکہ می چیند بدامن اشک از مژگان من ۔۱۲ن بہار و چون نم چیدن از چیزے مخلص کاشی لب شور ریش ار برونام دل افگار ما۔ آستین سوزد اگر چینیم از رخسار ما ۔۱۲
ایضاً	باندھنا	بستن ۱۲ن			ایضاً	چون آشیان چیدن عرفی آشیان ز غن و زاغ بچیدم بر سر۔ سر قدم ساختہ در خار مغیلان رفتم ۔۱۲
ایضاً	بترتیب لکھنا	نہادن بترتیب			ایضاً	چون بطاق چیدن چیزے حزین عشقست درین دایره در کار و دگر ہیچ۔ بطاق ولم چیده تناصمی چند۔ و چون نقطہ چیدن اثیر نقطہ چیند بر کنار خط او ستاد اوّلا۔ تاشود با خامہ دست طفل نوخط آشنا۔ ۱۲ بہار و چون دکان چیدن عالی ز سودایت توانگر گشتہ ام با این پریشانی۔ دکان آرزو چیدم تماشا کن چہا دارم ۔۱۲
ایضاً	منتخب کرنا	انتخاب کردن و گزیدن			ایضاً	چیده منتخب و گزیده ۱۲ن
ایضاً	توڑنا	شکستن ۱۲ بہار				چون گل چیدن و ثمر چیدن شیخ نظامی کز ان باغ رنگین رطب چیدمی۔ وز و دادمی ہر کرا دیدمی۔ ظہوری نسیم اتفاقی داشت در کار۔ گل امید را

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	منتخب [illegible]	محاوره و سند وغیره
						شگفته چیدیم - ۱۲
چیدن	کاٹنا	بریدن و جدا کردن ۱۲ بہار			ایضاً	چون سر چیدن صائب دستش بچیدن سر ما کار تیغ کرد - چون گل بروے هر که درین باغ واشدیم - وچون پر و بال چیدن ملک مشرقی چه می چینی پر و بال بمقراض - که از بال و پرم گل می توان چید - وچون ناخن چیدن سلیم دل عاشق نصیبی دارد از ناخن که چون میرد - همه کس ناخن خود چینند و برخاک اندیزد وحید دکان ہمچو خورشید گرویده است - پری ناخن دیو را چیده است - وچون شمع چیدن ناظم هروی گر تیغ شدم بخون کشیدند - ور شمع شدم به تیغ چیدند - وچون کناره ورق چیدن وحید کناره ورق شعله را نچیده کسی - ز شرم نامه من رو سیاه شد بمقراض - ۱۲
ایضاً	کھینچنا	کشیدن			ایضاً	چون دامن چیدن از چیزے صائب بچه امید درین بحر توان لنگر کرد - دامن از کشتی با موج خطر می چیند - ۱۲
ایضاً	فراہم کرنا	گرد و فراہم آوردن ۱۲ ان			ایضاً	چون دامن چیدن صائب خویش را جمع کن از پرده دران ایمن باش - که گل از خار توان چید بدامن چیدن - ۱۲ وچون لب چیدن هندی از چهره سکوت نا ظهوری بپیرانه سر از نزاکت غم - طفلانه لبی بگریه در چین -
ایضاً	حاصل کرنا	بدست آوردن ۱۲ ان				چون گهر چیدن صائب دانه از سینه خود مرغ نظر می چیند - صدف از حوصله خویش گہر چیند - ۱۲
ایضاً	اٹھانا	برداشتن ۱۲ ان			ایضاً	چون نظر از چیزے چیدن احمد جام احمد از دوست چید نظر - پرشیب و فراز خواهی کرد - وچون دام چیدن از چیزے مرزا بیدل گلرخان دام نگه از صید الفت چیده اند - گردش چشمی که بو خم می برد جام است و بس - ۱۲
چیدن	دور کرنا	دفع کردن ۱۲ ان			ایضاً	چون زنگ چیدن صائب سخن خشن بود صیقل آئینه جان - از دل سوخته زنگار شرر می چیند - وچون غم چیدن همو گوید سے زسینه غم که ناب می توان چیدن - گل نشاط ازین آب مے توان چیدن - ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	منتخب [illegible]	محاوره و سند وغیره
ایضاً	لکھنا	ثبت کردن			ایضاً	چون حساب در دفتر چیدن سے حساب صبر امسال ظهوری - همه در دفتر پارینه چیدیم - ۱۲
ایضاً	پھینکنا	انداختن			ایضاً	چون از دل بدر چیدن چیزے را ظهوری تف غم در جگر نگذاشت بیم آرزو دارم بزور گریه شادی ز دل حسرت بدر چیدن ولہ گنجی بنشین بساط بر چین - هر چیز جز او ز دل بدر چین - وچون حرف از لب با چیدن ولہ لبم مهر است و چشم تر خدا روزی کند روزے - که بنشینم نگه در چشم و حرف از لب بدر چینم - ۱۲
ایضاً	نکالنا	برآوردن			ایضاً	چون تف چیزے از نفس چیدن سے چون گرم دعا شوے ظهوری - اول ز نفس تف اثر چین - ۱۲
ایضاً	قرار دینا	قرار دادن ۱۲ بہار			ایضاً	چون پایه بر خود یا بخود چیدن قدسی مکن اینقدر موشگافی چو شانه - مچین اینقدر پایه بر خود چو منبر - ۱۲
ایضاً	اپنے اوپر لینا	برخود گرفتن ۱۲ بہار			ایضاً	چون درد چیدن صائب هر کرا باشد دلے می چیند از چشم تو درد - هر کجا نازی بود بیمار دار چشم تست - وحید مجو بیماری که چینند در و بیماری وحید - از خیال چشم بیمارش دل من خسته بود - وچون بلا چیدن ۱۲ ان
چیدن	منقبض ہونا	منقبض شدن ۱۲			ایضاً	چون بر کسے چیدن ظهوری تو پروا نداری که بر من بچید - چه ابرو بغم گریه بر وی نچینند - ۱۲
ایضاً	کرنا	کردن			ایضاً	چون مستی چیدن ظهوری تمامی هفته را کردیم شنبه - ازین مستی که در آدینه چیدیم - وچون بخیه بر چیزے چیدن ظهوری بروے کار من هر بخیه افتاد بر چیدم - بکارم آمد آخر بر لب اسکار می چینم - ۱۲
ایضاً	لانا	آوردن			ایضاً	چون مهر در دل چیدن ظهوری قیاسی ندارد ز همدم چه پرسی - کسی مهر در دل نچیند نچیند - وچون نازی ببالاے زبان چیدن ولہ نازم بیش ازین طاقت نگاهش کی دهد رخصت - که زار بیاے زیر لب ببالاے زبان چیدم - ۱۲
ایضاً	بنانا	ساختن			ایضاً	چون بالین چیدن ظهوری بلبستر جوانم کسی از برایم - بجز خشت آن کوے

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا ترکی مع علامت	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاوره و سند وغیره
						بالین نچیند-۱۲
ایضاً	کمان از خم وغیره کا	خوردن			ایضاً	چون خم چیدن ظهوری ندارد وی آنکه صد زخم بر دل - ز تیغی با فسون تحسین نچیند-۱۲
ایضاً	رکنا	نهادن			ایضاً	چون عطر در جیب کسی چیدن ظهوری ز پیراهنی گر شمیمی بیارد - صبا عطر در برگ نسرین نچیند - وا اینجا بمعنی مالیدن هم توان گفت - وچون خلش در جیب کسی چیدن وله خارهای ورا دوشینه گزار - چه خلشها که در پستان چیدند - وچون داغ بر جیب کسی چیدن وله چنین خال کان شوخ بر کیش دارد - چرا داغ بر سینهٔ دین نچیند - وله هوس خام بجوشش آمده در سینه دگر - داغها بر جگر سوخته چیدن دارد - وچون نشان بر چیزی چیدن وله نشان تا چند بر لب چشم از دندان هوس دارم - که از بس بوسه کاری بر لب لعلش نشان چینم - وچون روشنی چیدن وله ز داغت روشنی در سینه چیدیم - مه و خورشید در آئینه چیدیم - وچون مهر بدل چیدن وله با سایشش بدل شد رنج دشمن - بدل مهرش بجای کینه چیدیم - وچون دریا در جیب کسی چیدن وله بسیل چشم لب خشکان چه نسبت نیل و جیحون را - بجای قطره کو دریا که در مژگان نچینم - وچون بر یکدگر چیدن وله بانه باهم و خلد در بیرون ز بس تنگی - ز بس یاد تو در خاطر بروی یکدگر چینم - وله نمی افتد برون این اخگر هجر از گریبانم - درون سینه تا کی داغ دل بر یکدگر چینم - وچون بریدن در جیب کسی چیدن ظهوری از ثنای این و آن قطع سخن او ـ رده کنجی بریدن در زبان لابه گر چینم - وچون شعله چیدن ظهوری ز دردیش می سرایم گونه در گلزار می چینم - ز خویش می ستایم شعله در طوماری چینم-۱۲
چیدن	پانا	یافتن			ایضاً	چون جان در تن چیدن ظهوری بیدلان در تن از تو جان چیدند - بی غمت در نفس فغان چیدند-۱۲
ایضاً	ڈالنا	افگندن و انداختن و ریختن ۱۲			ایضاً	چون نور چیدن و شور چیدن در جیب کسی ظهوری از بزم تو نور در نظرها چیدند - وز لعل تو شور بر شکرها چیدند - وچون رنگ در جیب کسی چیدن ظهوری

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا ترکی مع علامت	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاوره و سند وغیره
						نا فه از بوی مویت اگندند - رنگ رویت در ارغوان چیدند - وله ز گلگون گریه کام گرده شوق لاله رخساری - ز نسرین سر تحکم گوشه ارغوان چینم - وچون فروغ چیزی در جیب کسی چیدن وله زبان از دیدهٔ خورشید خیزد چهره تر گردد - فروغ حرف رخسارش اگر در داستان چینم - وچون شکر در جیب کسی در کام و دهان چیدن وله بحرفی می توانی کرد شیرین تلخکامان را - چه شکرها که از نام تو در کام و زبان چینم - وچون خواب در چشم کسی چیدن سـ۵ بطواف در تو بیداران - خواب در چشم پاسبان چیدند - وچون فغان در دم کسی چیدن سـ۵ از ظهوری فغان نیم شبی - در دم مرغ صبح خوان چیدند - وچون گرمی در جیب کسی چیدن وله شهسواران تفته دشت طلب - گرمی برق در عنان چیدند - وچون چین در ابرو چیدن وله در ابروی کسی با نقدر چین نچیند - چرا چین در آن زلف مشکین نچیند - وچون پرواز در بال مرغ چیدن وله نه بود دل من نیاید ره بختی - که پرواز در بال شاهین نچیند - وچون تسکین در خاطر چیدن سـ۵ ندارد ظهوری بهجر اضطرابی - که در خاطرش وصل تسکین نچیند - وچون شیرینی در جیب کسی چیدن وله ز زهرت تلخی در لوزه کردیم - چه شیرینی که در لوزینه چیدیم - وچون شکستن در کمر چیدن وله سزوار من گرانیهای بار اشتیاق خود - اگر با کوه گویم صد شکستن در کمر چینم - وچون آب و تاب در جیب کسی چیدن وله هنگام پیام آب و تابی - از اخگر اشک در خبر چین - وچون ناله در منقار چیدن وله بمکتب خانهٔ درد تو در تعلیم تب خیزان - سحر خوان بلبلان را ناله در منقار می چینم-۱۲
چرنگیدن [illegible]	جھنکارنا	آواز و صدا کردن گرز وغیره بسبب زدن آن بر جای ۱۲			چرنگد	واین باب با جیم تازی هم گذشت ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی مرادف آن بحوالہ کتاب	معنی عربی	حاصل مصدر	فعل مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
چخیدن و خیستن	کھڑا ہونا	استادن ۱۲ ب ن	قیام و نهوض			

باب خای معجمه

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی مرادف آن بحوالہ کتاب	معنی عربی	حاصل مصدر	فعل مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
خاریدن	کھجلانا متعدی	معروف	حک	خارش	خارد	حکیم شفائی پیش همه کس سر توقع خاری۔ آن روز که جای دگرے خارد ۔ و پشت خار چیزے که مثل تیر از چوب وغیره می سازند و پنجه داری بر آن نصب کنند و بدان پشت خارند ۱۲ ان
ایضاً	لازم			ایضاً	ایضاً	مثال خاریدن لازم از مصرعهٔ ثانی شعر خانه بالا توان یافت یعنی ۵ آن روز که جای دگرے خارد ۔ ۱۲
ایضاً	بجنا	نواخته شدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون کوس خاریدن شیخ نظامی ز خاریدن کوس خارا شگاف ۔ پراگنده شد مرغ در کوه قاف ۔ ۱۲
خاستن و خیستن	اٹھنا	مقابل نشستن ۱۲ ان	قیام	خیز بمعنی برخاستن و برجستن ۱۲ ب	خیزد	خسته مخفف خاسته شرف سفروه نه جز خفته در خواب دید است شلت ۔ نه جز خسته بیدار دیدست نامت ۔ ۱۲ ج و در مضارع و امر و اسم فاعل این باب سین بزاے تازی بدل شود ۱۲
ایضاً	پیدا ہونا	پیدا شدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	شیخ نظامی کشاد در سربسته گنجینه ها ۔ کز و خیزد آسایش سینه ها ۔ گلستان معده چو پر گشت و شکم درد خاست ۔ سود ندارد همه اسباب راست ۔ ۱۲ و چون نسیم خاستن حضرت شیخ نسیمی کز خیز و ز گلگشت کویت ۔ دماغ خرد را معطر نماید ۔ ۱۲ و چون آه و ناله خاستن علی خراسانی از دل همه آه و ناله خیزد ۔ اشکم ز خرد چو لاله خیزد ۔ و چون خورشید خاستن واله چه غم داری ز شبهاے دراز ما سیه بختان ۔ ترا گر جیب خود در هر زمان خورشید می خیزد ۔ و چون خط خاستن صائب خط سبز کز پشت لب جانان خیزد ۔ رگ ابریست کز ان چشمهٔ حیوان خیزد ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی مرادف آن بحوالہ کتاب	معنی عربی	حاصل مصدر	فعل مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
خاستن	آنا	آمدن ۱۲ بهار		ایضاً	ایضاً	چون آواز از چیزے خاستن صائب حواس جمع من چون بو داز روزن رود بیرون چو از بیرون در آواز پاے آشنا خیزد ۔ و صاحب بهار عجم خاستن درین شعر بمعنی بلند شدن نگاشته ۱۲ و چون شمع خاستن از تذکرهٔ نصیر آبادی شب نخواهم شود که پیش رخت شمع گر عاشقانه می خیزد ۔ و درین بیت خاستن بمعنی سوختن هم می چسپد ۱۲
ایضاً	صادر ہونا	صادر شدن ۱۲ بهار		ایضاً	ایضاً	چون حکم خاستن شانی تکلو با عشق تو شانی بوجود از عدم آمد ۔ کس را چه کند حکم خداوند همین خاست ۔ ۱۲
ایضاً	بہم پہنچنا	بهم رسیدن ۱۲ بهار		ایضاً	ایضاً	چون اسباب چیزے از کسی خاستن صائب مرا اسباب عشرت از دل دیوانه میخیزد ۔ شراب و مطرب و معشوق من از خانه می خیزد ۔ ۱۲
ایضاً	ہو سکنا	توان شدن		ایضاً	ایضاً	یوسف زلیخا بود معلوم کز سنگی چه خیزد ۔ بمعبودیش جز ننگی چه خیزد ۔ ۱۲
ایضاً	گانا	سرودن		ایضاً	ایضاً	فقره سه نثر ظهوری بلبان منقار بلبلان بنواے از نغمه خیز آهنگ سرا ۱۲
خائیدن بیرون تحتانی ۱۲	چبانا	نرم کردن چیزے را در زیر دندان ۱۲ ان	مضغ	خاش و خاے امر نیز ۱۲	خاید	خاش بشین معجمه و در سروری و صواب خایش بتحتانی بین الالف و الشین خائیده و خایسته جاویده و بدندان نرم کرده و در برهان خباید بروزن روایت مرادف خاید و جاود آمده ۱۲
ایضاً	کھانا	خوردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	میر خسرو گرچه فرزند زاده ملکیست ۔ بخت اگر نیست خاک مے خاید یحیی شیرازی چونکه خود بس نبوده بهر شان ۔ گه ز کون یکدگر خائیده اند ۔ ۱۲
ایضاً	پھاڑنا	شگافتن		ایضاً	ایضاً	چون تیر جوشن خای گلستان نه هر که موی شگافد به تیر جوشن خاے ۔ بروز حمله جنگ آوران بدارد پاے ۔ ۱۲
ایضاً	کاٹنا	گزیدن		ایضاً	ایضاً	چون پشت دست خائیدن شیخ شیراز روی و روے دوست کن بگذار ۔ تا عدو پشت دست میخاید ۔ ۱۲
ایضاً	کہنا	گفتن		ایضاً	ایضاً	چون ژاژ خائیدن حضرت اوستادی زاهدا ژاژ مخا در چمن خلد کجا ۔ سرو نازے چو قد آن گل خندان برخاست ۔ ۱۲
خبیدن بفتحه ۱۲	گلا گھوٹنا	خفه کردن و		خبه و خبک	خبد	شمس فخری که بعهد عدل تو و زدان معذب خفه اند خنک کسی که بود ایمن از عذاب

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی ایرانی زبان یا ہم معنی مصدر	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
		گلوفشردن ۱۲ ب ن		بفتحتین ۱۲ بمعنی خفہ ہر دو بابای فارسی ہم آمدہ اند		خبک اسدی پی پیل شد خستہ ودام او - سوران خبار شم خام او - خب امر خبیدن وخاموش بیایے فارسی ہم آوردہ اند ابن یمین ؒ فلک چون این سخن بشنید گفتا - بروابن یمین خب باش یعنی وخبک در برہان بمعنی گلوگرفتن ہم آمدہ ۱۲ و خپک بابای فارسی بروزن نمک بمعنی گلوفشردن وخفہ وکلفت ہم وہم نان بزرگ ۱۲
خبیدن [illegible]	ٹیڑھا ہونا	بروزن معنے خمیدن ۱۲ اب	عَوَج		خپید	و این مصدر مستفاد است از لفظ خپیدہ کہ در برہان بمعنی خمیدہ وخم شدہ آمدہ ۱۲
خراشیدن بروزن تراشیدن	زخمی کرنا	اندام خستن و پوست کندن ۱۲ ان ومجروح وریش کردن ۱۲ ب	جَرح	خرشہ و خراش و آمالان [illegible] بمعنی ریش وجراحت ۱۲ ان	خراشد	حکیم اسدی زبس خون کہ ہر سوے پاشیدہ بود - زمین ہمچو روے خراشیدہ بود - خسروانی جہان برشیہ دداو داست دمن چون اوریا گشتم - ہمانا یافتی کامت کنون زین پیش مخرشم - ۱۲ ان ودر برہانست خراش بمعنی زخنہ وبمعنی رخنہ کردن مخراشیدن واز کار افتادہ وسقط شدہ ونابکار ہم دمیوہ خفت زدہ وپوسیدہ نیز ودر جہانگیریست خراش دو معنی دارد اوّل معروف ودوم سقط واز کار افتادہ وخرشہ بمعنی خراشیدہ وخراشیدہ شدہ وبمعنی مجادلہ وجنگ کردن نیز ۱۲ اب
خراشیدن	ستانا	آزردن		ایضاً	ایضاً	بوستان چو دشمن خراشیدی ایمن مباش - وہمچنین سامعہ خراش ۱۲
ایضاً	چھیڑنا	جنبش داون		ایضاً	ایضاً	بچون رگ خراشیدن حافظ چنگ از بردست مطرب ندمی - گوگوش بخراش ونجز نوشش زبی - ۱۲
خرامیدن	بناز وخوبی چلنا	رفتن بناز وتبختر ۱۲ ان	مَیْس	خرامش و خرام امر نیز ۱۲	خرامد	میرخسرو بہر زمین کہ چو آب حیات بخرامی - دہان عرصہ بزیر زمین پر آب شود - شیخ نظامی بدرگاہ خسرو خرامش کنیم - بآئین پرستیش رامش کنیم - شیخ شیراز بدو گفت سالار بیت الحرام - کہ اے حامل وحی برتر خرام - وخرام بمعنی نوید وخبر خوش ہم - فردوسی بسان کوسے کو بیامی برد - دیا مژدہ شاہی خرامی برد - ولہ سپہدار زان گفتہ اگشت رام کہ پیغام بد با نوید وخرام مختاری زشمشیر زہر آب ولانوید - زپیکان پولاد جان را خرام - وبمعنی ضیافت ومہمانی فردوسی چو طوس سپہبد پذیرہ خرام - بباشیم

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی ایرانی زبان یا ہم معنی مصدر	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						زو خوشدل وشادکام - ولہ خرام آر ور امشگران را بخوان - یکی خلعت آرائے بالای خوان - وبمعنی شادمانی فردوسی ببودند یک ہفتہ باناے ورود - ابا سور وجشن وخرام وسرود - ولہ یکی شہر بد شاہ را شاہ نام - ہمان از در سور وجشن وخرام - وبمعنے جمیل خوشخرو نیز فخر کاخ او پر خرام وجاد ودش - باغ او پر بتان کبک خرام شمس فخری تابناشد لئیم ہچو کریم - تاتباشد کریہ ہچو خرام - رخ احباب سرخ وباجہت - روی اعدای او ہمیشہ تمام - ۱۲
خروشیدن و اخروشیدن	چلانا	بانگ بلند زدن ۱۲ ان	صِیَاح و صَخَب ضجیج ضجۃ صَیحان	خروش و اخروش و خروش بلند واد ۱۲ و خرو بمعنی شین وغرہ بدون وادو شین بانگ بلند وفریاد کردن ۱۲ ان	خروشد واخروشد	شیخ نظامی خسک برگزرگاہ کین ریختند - رقیبان خروشیدن انگیختند منوچہری شادی وخوشی امروزبہ از دوش کنم - بجم دست زنم نعرہ واخروش کنم - ۱۲
ایضاً	ایضاً	فریاد کردن ۱۲ ان	تَضَوُّر	ایضاً	ایضاً	کلیم تادل طپید اشکم بنیاد شور کردہ - زنجیری خروشد دیوانہ چون زجا شد - ۱۲
ایضاً	جھنجھنانا پانی کا تابگرم پر	آواز کردن آب برتابہ گرم ۱۲ ان		آواز آب برتابہ گرم ۱۲	ایضاً	میر یحیی شیرازی نشیند شبنمی گر برگل باغ - خروشد ہچو آب از تابہ چراغ - ۱۲
خروشانیدن متعدی ۱۲	چلوانا	متعدی خروشیدن			خروشاند	

[illegible]

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مرادف فارسی	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
خریدن	مول لینا	مقابل فروختن	شراء ع	خرید	خرد	وبه تشدید نیز آمده شیخ نظامی نخرند کالا که پنهان بود - که کالاے وزدیده ارزان بود - میر معزی بخرد بخواهش دل وجان من - بیک موی زان زلف عنبر فشان وخریده بمعنی بیع شده وکنیزک بچه دختر نارسیده را گویند ۱۲ اب وخریدار گیر چیزیکه زود فروخته شود ۱۲ اب بہار
ایضاً	گننا	شمردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	خواجه شیراز یا مردان خدا باش که در کشتی نوح - هست خاکی که بآبی نخرد طوفان را - اے برابر قطره نشماره طوفان را - ۱۲ ان
ایضاً	چھوڑانا	رہانیدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	صائب می تواند کوکب ما را خرید از سوختن - آنکه بر خال تو آتش را گلستان کرده است عرفی آنجا که سبکروحیش آید به تکلم - تا سیب گرانی نخرد گوش اصم را - ۱۲ ان
ایضاً	بچانا	نگاه داشتن چیزے را از عوض چیزے کرده ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	مخلص کاشی فروختم بغبار ره تو ملک جهان را - باین متاع قلیل آبروے خویش خریدم - ۱۲ بہار
ایضاً	چاہنا	خواستن		ایضاً	ایضاً	چون پرخاش خریدن فردوسی دو پرخاشخر یا یکی نیکخو - گرفتند پرسش به بر آرزو - ۱۲
خزیدن	گھسنا	آہسته بجائی در آمدن ۱۲ ان ب	دلوج	خزان ۱۲ اب نیز فصل معروف	خزد	دخزان مرادف خزنده هم ناصر خسرو چون خر بسبزه رفته بنوروز در خزان - ور زیر رز خزان شده با کوه عصیر ۱۲ اے خزنده ۱۲
ایضاً	چھپنا	پنهان شدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	انوری می نهیم از این مرتبه خورشید فلک را - چون شپره در سایه لطف تو خزیده ۱۲
ایضاً	گھٹنیوں چلنا	نشسته براه رفتن مثل اطفال ۱۲ اب ن		ایضاً	ایضاً	وباین معنی مخفف خیزیدن است ۱۲ ن
ایضاً	سمانا	گنجیدن		ایضاً	ایضاً	چون تن خزیدن در چیزے ع کلاه کیان هم کیان را سزو - درین خز تن رومیان کے خزو - ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مرادف فارسی	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
خسائیدن و خسانیدن و فشانیدن و خسیدن و خشیدن	چبانا	خائیدن ودر زیر دندان نرم کردن ۱۲ ان ب ج	مضغ و علک و لوک و قضم		خساید وخسد	رودکی دریا دو چشم و آتش بر دل همی فزاید - مردم میان دریا آتش چگونه خاید - تنک تنگ دارد ولا همی خساید - ندهم که ناگوار و کابدون نخرد خاید - و در برهان است خسانیدن بروزن رسانیدن بدندان ریش کردن باشد ۱۲ اب
خستن بالفتح	زخمی ہونا	مجروح شدن ۱۲ ن				در جهانگیری است خسته چهار معنی دارد اوّل تخم میوه را گویند مانند شفتالو و خرما دوم بیمار و آزرده امیر خسرو این هر دو معنی در کور کردن پسران علاء الدین گفته ع کسی کو بر کشید این دیده کسر - بسان خسته شفتالوے تر - دو چشم او چو دو عناب خسته - همیشه خسته و در خون نشسته سوم زمینکه شیار کرده باشد و مردم و حیوانات بر زیر آن آمد و شد بسیار نموده و خاک آن در زیر پاے آدم و دیگر حیوانات نرم شده باشد انوری در صفت اسپ خود گفته ع نی از هنجار خاسته بیرون شدی بزور - نی از زمین خسته برانگیختی غبار چهارم بمعنی برخاسته و خسته بند کسی که زخمی بندد و هر چیز که آزار زخم بندند خواه پارچه باشد خواه مرهم ۱۲ ب
ایضاً	زخمی کرنا	مجروح کردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	آزردہ ہونا	آزرده شدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	آزردہ کرنا	آزرده کردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	رحم کرنا	رحم آوردن بر کسی ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	بوستان دلش برجوان مرد مسکین بخست - که باری دل آزرده بودش بدست ۱۲
خسودن و خسوردن	کاٹنا غلّہ و چاری کا	درو کردن غله و علف ۱۲ اب ن ج	حصد و حصاد	خسود بمعنی درود	خسورد	و نوادر المصادر خسودن را مرادف خسائیدن که بمعنی خائیدن است هم نگاشته ۱۲ والله اعلم بالصواب

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مترادف	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاوره وسند وغیره
				هم بمعنی پدر زن و پدر شوهر ۱۲ فرهنگ جهانگیری		
خشودن	چھانٹنا	پیراستن باغ و کشت از گیاه خورده و خار و خاشاک و بریدن شاخهای زیادتی از درخت ۱۲ ان ب ج		خشوو و خساره و بالکسر بروزن اجاره ۱۲ ب ان خسار و هر دو بایین مهمله ۱۲ ان خشار و بالفتح بروزن قطار ۱۲ ب خشاده و بشین معجمه و دال ۱۲ ب ان خشار بشین معجمه و راء مهمله ۱۲ ب	خشود	شمس فخری من آنم که طبع ثناگسترم — بسر داد کشت ثنایت خشود فرخاری باغ دین و کشت دولت را بتیغ — کرد از خار و خس اعدا خسار — و له بهر بومی که باشد اهتمامش — نباشد حاجت زرع و خشاده — و در نوادر المصادر است که خشار با تاء فوقانی و خشاوه بشین معجمه و داو درین هردو تحریف است ۱۲
بهم خسپیدن	سونا	خفتن	نوم		خسپ	
ایضاً	لوٹنا	غلطیدن ۱۲ ان			ایضاً	
ایضاً	معاف ہونا	بحل شدن ۱۲ ب ا			ایضاً	چون خسپیدن خون مولوی معنوی دیده خون گشت و خون نمی خسپد — وین دلم از جنون نمی خسپد — و له انگشت از پی ماه دون من — مے نداند گر نخسپد خون من — ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مترادف	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاوره وسند وغیره
خسپاندن ۱۲ ان	سولانا و لوٹانا	متعدی خسپیدن	انامة و تنویم		خسپاند	
خشکیدن بالضم ۱۲ ان	سوکھنا	خشک شدن ۱۲ ان	یُبْس و نُضُوب ۱۲ ب	خشک	خشکد	طاهر وحید در وصف سقا گوید — مگو بیخ بدکان او کرده جا — که خشکیده از حیرت آب بقا — میرزا معصوم تبریزی از دو بیت ای تازه نهال امید — دل خون شد و قطره قطره از دیده چکید — از بسکه ز دیده ریختم گوهر اشک — مانند صدف کاسهٔ چشم خشکید — فضل علی بیگ ممتاز ناگرمی رخسار ترا دید نگاهم — در چشم ترم چون قره خشکید نگاهم — محسن تاثیر فیض از زاهدی مغز تراوش نکند — آب کے تشنه لب از چشمه خشکیده خورد — خشکه و خشکار آردی که نخاله آن را جدا نکرده باشند — خاقانی بدین نان ریزه ها منگر که شب دارد برین سفره — که از دریوزه عیبی است خشکاری در انبانش — خشکسار زمینی که دور از آب بود و نیز باران بدان زمین نباریده باشد — شیخ نظامی بهر خشکساری که خسرو رسید — بباریدی باران گیا بر دمید — خشک نانه نانی که بی نان خورش خورند — مولوی معنوی چون روز کرد و میده و از بهر کسب ده بر کند — تا خشک نانه او شود از مشتری ترنانه — و خشک امار مرض استسقاء و خشک سر بروزن قفل گرفته خوی و بیهوده گوی و هرزه کار و سودائی و دیوانه مزاج ۱۲ اب ج
خشکانیدن	سوکھانا	خشک کردن	ایباس		خشکاند	و صاحب برهان چند جا ازین مصدر متعدی نشان داده چنانچه او نگاشته خفتانیدن بروزن خشکانیدن ۱۲
خفتن و خفتیدن	سونا	خوابیدن ۱۲ اب ج	نوم	خفت و امر خیز ۱۲ و ماضی هم	خفته	میر خسرو و چو غافل خفته از پاس شبان میش — بخوابی هم نه بیند گرگ را بیش — شیخ شیراز بخندید و دزد بسته را سر گفت — تو باری ز غم چند مانی نخفت — و خفتک و خفتو کابوس و آن گرانی است که مردم را بسبب کثرت سودا در خواب میگیرد ۱۲
خفتن	بیٹھنا اونٹ کا بزانو	بزانو در آمدن شتر ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	شیخ شیراز شتر بچه با مادر خویش گفت — پس از راه رفتن زمانی بخفت — ۱۲

مصدر فارسی	مصدر اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	صیغه امر	محاوره و سند وغیره
ایضاً	مدفون ہونا	مدفون شدن		ایضاً	ایضاً	سکندرنامه نماینده غار باشاه گفت - که کیخسرو اینک درین غار خفت - ۱۲
ایضاً	الجھنا	خاموش شدن		ایضاً	ایضاً	چون آتش خفتن ۱۲ ابهار
ایضاً	لوٹنا	غلطیدن ۱۲ ن ب		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	معاف ہونا	بحل شدن ۱۲ بهار		ایضاً	ایضاً	چون خفتن خون قاسم مشهدی خون عاشق خفت اما گری خونش نخفت - آتشی دار و وزیر پاے پامالش کنید - و خون خفته یعنی بحل شده واز قصاص درگذشته ۱۲ ابهار
ایضاً	جمنا	ماست شدن و چغرات گردیدن شیر ۱۲ اب ج ن		ایضاً	ایضاً	چون خفتن و خفقیدن شیر ۱۲
ایضاً	آلوده ہونا	آلوده شدن ۱۲ ن		ایضاً	ایضاً	چون خفتن شمشیر و تیر در خون و کباب در رنگ طاهر وحید زنان آن شوخ چون سوے دلم خفته می بیند - بخوناب دلم تیر نگه را خفته می بیند - ۱۲ ان
ایضاً	دور ہونا	فرو نشستن		ایضاً	ایضاً	چون فتنه خفتن ۱۲ ابهار
خفتانیدن		متعدی خفتن و خفتیدن			خفتانه	
خفتن و خفدن	ٹیڑھا ہونا	کج شدن و خمیدن ۱۲ ان			خفته و خفد	ناصر خسرو امروز ہمی ضیعت بینی - این قامت خفته زدام میر معزی اے دہانت تنگ در زلفت خفته از بہر فست - پشت من چون زلف داری و دلم ہچون دہان - و در برہان خفته بدین معنی بضم بر وزن گفته نگاشته ۱۲
خفسیدن بضم ۱۲ ان	کھانسنا	سرفیدن یعنی سرفه زدن ۱۲ ن ب	سعال ع	خفه ہندی کھانسی ۱۲	خُفد	
خَفیدن بفتح ۱۲ ان	چھینکنا	عطسه زدن ۱۲ ن	عُطاس ع	خفه عطسه ۱۲ ن	خفد	منجینک - چون نخفد صبح سعادت اثر - غالیه ساگرده باد سحر موید الدین

مصدر فارسی	مصدر اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	صیغه امر	محاوره و سند وغیره
						دماغ صبح را در سحر خفیدن - ز فیض روی او خورشید زاید ۱۲ ان
ایضاً	گلا گھونٹنا	خفه کردن و گلو فشردن ۱۲ ان		خفه گلو فشردگی	ایضاً	
خلیدن	چبھنا	فرو رفتن چیزے در چیزے و زخم کردن آن را ۱۲	مشوکه ع	خلش	خلد	انوری ہر ساعتش از غصه گلے تازه شگفته - در غصه چو خارش ہمه در دیده خلیده استاد لبیبی بود بر دل ز مژگان خلنده - گہی تیر و گہی ناوک زننده ظهوری جوی خون از رگ ایمان بتراوش آید - خلش غمزه ہندو پسرے در کارست - و خله بفتحتین پنج معنی دارد اوّل ہر چیز خلنده مثل جوالدوز و درفش و مانند آن دوم بادی خلنده که در شکم و اعضاے آدمی پیدا شود امیر خسرو این ہر دو معنی بنظم آورده ۵ ہر خله خار که خوردم بگذشت - صد خله عجب بجانم گذشت مسعود سعد سلمان رویما با بان ز خشم اندامها بیجان ز بغض - گوی آورد ندشان بالقوه در وخله سیوم بمعنی ہذیان و ہرزه درائی شمس فخری بر مدح و آفرین که باندر ثناے تست - نزدیک عقل باشد افسانه و خله - چہارم چوب درازی که بدان کشتی رانند و آنرا خله چوب نیز گویند ناصر خسرو آب تیز است این جہان کشتیست راست - بادبان کن طاعت و دانش خله فردوسی سر بادبان نیز بر گاشتے - خله پیش ملاح بگزاشتے پنجم بمعنی خالی سنائی مرد دین باش و مال را یله کن - خیز و دنیا بجملگی خله کن - عنصری را او مرا در اوران یله کرده - مهر او را زول خله کرده - ۱۲ ج و در برہان است خله چیزے که بتدریج و تانی کم کم بطرف شود - ۱۲
ایضاً	کھٹکنا	ناگوار افتادن ۱۲		ایضاً	ایضاً	ناطق گر غلو در دل یاران منافق چه عجب - گل بُدم از اثر صحبت شان خار شدم ۱۲
ایضاً	آنا	آمدن ۱۲ ابج		خل و امر نیز	خلد	۵ اگرچه غرقه از جہل خود نمیه مباش - بعلم کوش از ین غرق جہل بیرون خل - ۱۲ ج و در لوا و المصادر شعر ہذا بسند چلیدن بجیم فارسی مرقوم است و الله اعلم و تحقیق این معنے در ہر دو کتاب یعنی فرہنگ جہانگیرے و برہان قاطع بمقام لغت خل بالخاء معجمه توان دید ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی مترادف یا متعدی یا لازم	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
خلانیدن	چبھانا	متعدی خلیدن ۱۲ ان	نخس و نخز و غرز نسغ نذع شوك		خلاند	
خمیدن	ٹیڑھا ہونا	کج شدن و خم گشتن ۱۲ ان	اعوجاج انعطاف تاوّد انحناء تحنّی	خم کجی کج ۱۲ ان	خمد	خمد مخفف خمیده دبمعنی خفته و خوابیده هم و خمان بمعنی خم شدن و دو چیز خم شده را نیز گویند و بمعنی کمان هم و در اصل خمان بود از کثرت استعمال خا بکاف بدل شد ۱۲
خمانیدن	ٹیڑھا کرنا	کج کردن ۱۲ اب	تاوید عطف حنو حناء تحنیه تعویج		خماند	اسدی خمانیده دم چون کمانی زرفیر - همه نوک دندان چو پیکان تیر - فردوسی خماند شما را همی روزگار - نماند خماننده هم پایدار - ۱۲
ایضاً	چڑھانا بتقلید حرف و حکایت و حرکات و سکنات	حرف و حکایت و حرکات و سکنات کسی را تقلید نمودن از روی تمسخر ۱۲ ان سج			ایضاً	و آین مجازیست که مشهور شده و شیرازیان این را آلو جائیدن و آلوجا نمن و برآوردن گویند ۱۲ ان
خنبیدن	تال بجانا	دست بر هم زدن باصول ۱۲ اب	تصفیق تصدیه توبیه	خنبک هندی تالی	خنبد	مولوی معنوی ای خواجه سر سنگ شدی بر عاشقان خنبک زدی مست خداوندی خودی کشتی گرفتن با خدا - ۱۲
ایضاً	اچھلنا	برجستن ۱۲ اب ان		ایضاً	ایضاً	

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی مترادف یا متعدی یا لازم	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
خنبانیدن	تالی بجوانا	متعدی خنبیدن ۱۲ ان			خنباند	
ایضاً	اوچھالنا	ایضاً			ایضاً	
خنبانیدن	چڑھانا بتقلید حرف و حکایت و حرکات و سکنات	تقلید کردن گفتگو و حرکات و سکنات مردم باشد بعنوان تمسخر ۱۲ ب ج			ایضاً	و شیرازیان آنرا والوجانیدن گویند ۱۲ اب
خندیدن	ہنسنا	دندان سپید کردن ۱۲ ان		خنده	خندد	خواجه شیراز ای پسته تو طعنه زده بر حدیث قند - مشتاقم از برای خدا یک شکر بخند و خنده بمعنی خندیدن صائب بعاشقان سیه روز خنده بید ردیست - ترا که صبح بناگوش شام میگردد - و در نوادر المصادر است که خندیدن زمین رستن نباتات است شیخ نظامی ز شیران بود روبهان را نوا - نخندد زمین تا نگرید هوا - و خندیدن گریبان واشدن گریبان است ناصر علی تا گریبان که بر روی صبا خندیده بود - صبح چون شبنم چکیدن داشت در بستان ما - و خندیدن رخ و چشم بمعنی شگفتن صائب عقیقی سازد از خون جگر سیمای زرین را - سهیل شوخ چشم از غیرت خندیدن چشمت - و خندیدن رنگ و شریان جوش زدن آن - و خندا خند مرادف خندان خندان انوری دفع چشم بد جهانی را همچنان زمزم خندا خند - ۱۲
ایضاً	ہنسنا بنظر تحقیر اور اہانت کے	دندان سپید کردن بنظر تحقیر و توہین ۱۲	ضحك	ایضاً	ایضاً	و در ین مقام تحقیر و توہین بصله بر مستعمل امیر شاہی سبزواری عقلم که بودی بر جنون خندیده بر اہل جنون - من نیز می خندم کنون بر عقل دیوانه خود - ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
خندیدن	ہنسنا بمقام تعجب	دندان سپید کردن بمقام تعجب ۱۲		ایضاً	ایضاً	دَرین مقام تعجب و شگفت بعملا از امیر شاہی سبزواری کار بسینہ تخم وفائی تو کشتن است ـ خود عقل خندہ میزند از کار و کشت ما ـ ۱۲
ایضاً	ہنسنا بمقام نفرین	دندان سپید کردن بمقام نفرین ۱۲		ایضاً	ایضاً	در مقام نفرین و دشنام گویند فلان کس زن خود خندیدہ باشد ۱۲
ایضاً	تازہ و شگفتہ ہونا	تازہ و شگفتہ شدن		ایضاً	ایضاً	چون خندیدن رخ سلمان ز آب دیدہ سلمان نہال حسن می بالد ـ سحابی تا نمی گرید نخندد رخ زردی ـ
ایضاً	خوش شگفتہ ہونا علم ہونا	علم گردیدن ۱۲ اہا		ایضاً	ایضاً	چون خندیدن طبع مولانا جامی بجد گرچہ ہزار اعجوبہ سازی ـ نخندد طبع کودک جز ببازی ۱۲ اشانی تکلو زجان سپاری مغلوب جانفشانی غالب ـ اجل بگرید و شمشیر آبدار بخندد ـ ـــہ چو شمشیر شہ بخندد و خصم گرید ـ بلی از خندہ برق است باران ـ ۱۲ امثال
ایضاً	کرجانا	ریختن دم		ایضاً	ایضاً	چون خندیدن دم شمشیر ۱۲ و خندان شدن شمشیر کنایہ از وندانہ دار شدن شمشیر و مانند آن وحید شاہی از پیران خم گردیدہ قامت بدنماست ـ قیمت شمشیر کم گردد چو خندان مے شود ـ ۱۲
ایضاً	پھولنا اور کھلنا	شگفتن		ایضاً	ایضاً	چون خندیدن گل عرفی گل کرشمہ بخندد چو چشم باز کنی ـ بہار عشوہ بریزد چو رخ بپوشانی ـ ۱۲
ایضاً	بھرجانا	لبریز شدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون خندیدن ساغر ۱۲ ان
ایضاً	کھلنا	کشادہ شدن		ایضاً	ایضاً	چون خندیدن بند چیزے وحید بند نقاب تو چو خندان شود ـ سایہ خورشید فروزان شود ـ ۱۲
ایضاً	پھڑکنا	طپیدن		ایضاً	ایضاً	چون خندیدن شریان طالب آملی غمزہ چون نیش نگاہے بعتاب آلاید ـ ہر طرف در دل این شیفتہ شریان خندد ـ ۱۲ و این معنی غیر معنی جوشش زدن نیست ـ کہ در خانہ کیفیت خانہ اول مصدر ہذا گذشت ـ ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
خنداندن		متعدی خندیدن			خنداند	عرفی گلی کہ خرمی دے را بخنداند چو فروردین ـ نہ آن گل کز وداع شاخ گریاند زمستانش ـ ۱۲
خنیدن ۱۲	آواز ہونا	صدا دادن کوہ و گنبد و چاہ و مانند آن ۱۲ ان	اِصْدَاء	خنید ۱۲ بمعنی آوازہ و شہرت و آواز طاس ۱۲ ب	خند	فردوسی ہمہ دشت زآواز شان می خنید ـ ہمیرفت تا جاے پیران رسید ـ خُنیدہ بالضم ستودہ و پسندیدہ شیخ نظامی بگیتی ازین خوبتر داستان ـ خُنیدہ نیامد بر راستان ـ اسکندر خنیدہ بملک ستودہ بہتر ـ بدان گنج بخشی بدان خیر گیر ـ ۱۲ اج
ایضاً	مشہور ہونا	بلند آوازہ شدن و شہرت یافتن ۱۲ ان بیج		ایضاً	ایضاً	فردوسی یکی شادمانی بُد اندر جہان ـ خنیدہ میان کہان و مہان شیخ نظامی این پردہ دریدہ شد بہر سو ـ وین راز خنیدہ شد بہر کو ـ ۱۲
خنیدن بالاول مکسور ۱۲ ب ج	چوسنا	مکیدن ۱۲ اب ج				شرف سفروہ گہ از باغ تو لالہ می چینیدم ـ گہ از لعل تو شکر می خنیدم ـ ۱۲ اج
خوابیدن	سونا	در خواب شدن ۱۲ ان	نَوْم	خواب معروف و آنچہ در خواب دیدہ شود و امر نیز ۱۲	خوابد	عرفی دشمن چو یافت حزم تر اگفت باز حل ـ چون بخت من بخواب کہ فارغ خودی زیاس ـ و خوابندہ مرادف خوابیدہ شیخ نظامی درین رہ چو من خوابندہ بسی است ـ نیارد کسے یاد کاینجا کسی است ـ ـــہ سہی سروش ببالین خوابندہ ـ سرشک از لالہ گل بردمیدہ ـ و در برہان است خوابیدہ بروزن والیدہ مخفف خوابانیدہ باشد شیخ شیراز خوابیدش ز لطف بر زانو ـ تفضی الام کیف ما کان ۱۲ ات
ایضاً		غلطیدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	آلودہ ہونا	آلودہ شدن		ایضاً	ایضاً	چون کباب در نمک خوابیدن ـــہ میر دوستانہ بر خاکم نیاند کہ من ـ در کفن ہمچون کباب در نمک خوابیدہ ام ـ ۱۲
ایضاً	گرنا اور پڑنا	افتادن و نگون شدن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون علم خوابیدن صائب خطاعیان شد تا بساط زلف او برچیدہ شد ـ

[illegible]

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی بزبان فارسی	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						فتنہ با بیدار گردد چون علم خوابیدہ شد۔ ۱۲
ایضاً	ٹھہرنا	اقامت ورزیدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون گویند کہ یکماہ در انجا خوابیدیم از اہل زبان بتحقیق پیوست ۱۲ بہار
خواباندن و خوابانیدن	سولانا	متعدی از خوابیدن ۱۲ ان	اِنَامَة	ایضاً	خواباند	میر خسرو باد خنارا چو ببالا ببود۔ حیشم بخوابان کہ ودانست سود۔ ۱۲
ایضاً	مارنا	زدن بر چیزی ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون خوابانیدن تیغ وسنان وماتند آن صائب بہ بیداری چہ خواہد کرد یارب بالنظر بازان۔ کہ خوابانیدن تیغست خوابانیدن حشمت۔ زمانای مشہور رخدنگ غمزۂ آہو نگاہان تہمت۔ آنکہ خوابانیدہ بر روما سنان پیداست کیست۔ ۱۲ سنجر کاشی تیغ زہر آلود آن چشمان ہندو کند شد۔ بسکہ خوابانند در ہم تیغ ابرو کند شد۔ واین لازم معنی است نہ معنی آن چہ درین صورت تیغ وغیرہ بخون آلودہ می شود و خواب تیغ بمعنی ضرب تیغ مرزا بیدل بیدل از خرگان خواب آلود او ایمن مباش۔ می کشاید فتنہ ہا چشم از کمین خواب تیغ۔ ۱۲ بہار
ایضاً	بٹھلانا و جمانا	نشاندن	اِثبات	ایضاً	ایضاً	چون خوابانیدن شتر جامی دامن زغبارہ بیفشاند۔ اشتر بکنار چشمہ خواباند۔ ۱۲
ایضاً	پال کرنا	منتقص ثمر و گیاہ وغیرہ برای پختن ۱۲ نوادر اللغات		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	چھپانا	پوشیدن			ایضاً	چون چشم خواباندن کنایہ از تغافل کردن چنانکہ گویند فلانی چشم خود را خوابانیدہ است ای دیدہ ودانستہ تغافل کردہ است صائب دشمنان را دارم از تیغ تغافل سینہ چاک۔ چشم خوابانیدن بود شمشیر خوابانیدن مرا۔ ۱۲ بہار
ایضاً	آلودہ کرنا	آلودن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون خوابانیدن چیزی در چیزی چنانکہ کباب در نمک بادام و پستہ در شکر و نمک سالک یزدی من زبان خویش را در سرمہ خوابانیدہ ام۔ ہمچو چشم شوخ او گر صد زبانم دادہ اند۔ بیدل آنکہ چون گل زخم ما را در نمک خوابانیدہ است۔ می چکد شور تبسم ہمچو صبح از بیکرش۔ ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی بزبان فارسی	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
خواستن	چاہنا	خواہش وارادہ کردن	مشیئة	خواستہ خواہش طلب وارادہ ۱۲ و نیز بمعنی دعا ۱۲ و تحسین ماضی نیز ۱۲	خواہد	خَواہش چند معنی دارد یکی ارادہ چنانکہ گویند خواہش خدا چنین بود اے ارادہ ایزدی چنین بود دوم بمعنے دعا شیخ نظامی بخواہش نمودن زبان برکشاد۔ پس از آزین شاہ را کرد یاد سیوم بمعنی مال ابو الحسن شہید دانش وخواہش اندر گس و گل۔ کہ بیکجای نشگفند بہم۔ ہر کرا دانش است وخواہش نیست۔ ہر کرا خواہش است دانش کم۔ و در برہان خواہش بروزن بالش بمعنے مال واسباب وخواستہ وخواستنی باشد و خواستہ بمعنی مسئلہ ومال عسجدی یا بہ بندد یا کشاید یا ستاند یا دہد۔ تا جہان برپاے باشد شاہ را این یادگار۔ انچہ بستاند ولایت انچہ بدہد خواستہ۔ انچہ بندد پای دشمن انچہ بکشاید حصار۔ و در برہان بمعنی مال واسباب وجمعیت وملکت وانچہ دلخواہ باشد و ترجمہ معنی ہم ہست چنانکہ در عربی گویند بالمعنے فلان در فارسی گویند بخواستہ فلان وخواستگار وخواستار وخواہش وخواہش گر ہر چہار بمعنے طلبگار خواہ صیغہ امر است و بہر تردید ہم آید خواجہ شیراز من انچہ شرط بلاغ است با تو می گویم۔ تو خواہ از سخنم پند گیر وخواہ ملال۔ و بمعنے خواستہ شدہ ہم چون دلخواہ وخاطرخواہ وخواستی بمعنی ارادی چون حرکت خواستی بمعنی حرکت ارادی این باکلمہ بمعنی قربت کنند چون دیوار میخواست کہ بیفتد ای نزدیک بود کہ بیفتد وہمین این باب در مضارع وامر واسم فاعل بیابدل شود چون خواہد و خواہ وخواہندہ وخواہد علامت استقبال ہم باشد چون خواہد آمد وخواہد رفت و در خواہ بمعنی گدا و دریوزہ گر ۱۲ ج ن
ایضاً	مانگنا	طلب کردن ۱۲ ن	سُؤال مسئلة	ایضاً	ایضاً	فقرہ گلستان گفتما ز من چیزی بخواہ ظہوری دل ز من مہر وام مے خواہد۔ جز ظہوری ضمان نمی خواہم۔ وصاحب بہار عجم نگاشتہ کہ ازین بیت ظہوری خواستن بمعنی غم خوردن نیز مستفاد می شود ۵ از سحاب محیط حشمت تو۔ نہ فلک یک حباب مے خواہم۔ ۱۲
ایضاً	پوچھنا	پرسیدن و دریافتن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون نشان خواستن سعدی اگر خواہی از نیکبختی نشان۔ در ظلم بندے بر اہل جہان۔ ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	مصدر فارسی ہم معنی یا قریب المعنی	مصدر عربی	[illegible]	[illegible]	محاورہ وسند وغیرہ
خواستن	آرزو کرنا	آرزو داشتن		ایضاً	ایضاً	صائب سخت می خواہم کہ در آغوشش تنگ آرم ترا - ہر قدر افسردہ دل را بیقرار شام ترا - و این معنی قریب بمعنی اول است ۱۲
ایضاً	روائی چاہنا	روائی آرزوے کردن		ایضاً	ایضاً	چون حاجت خواستن معزی قصۂ خویش باتو دادم گفت - حاجت خویش از تو دادم خواست ۱۲
ایضاً	دوست کرنا	دوست داشتن		ایضاً	ایضاً	چون سوال خواستن مجد ہمگر اے جود تو زلذت بخشش سوال خواہ - وی عفو تو زغایت رحمت گناہ دوست ۱۲
ایضاً	عفو چاہنا اور بخشانا	طلبگار عفو شدن ۱۲				چون گناہ کسے از کسی خواستن یعنی شفاعت او کردن شیخ شیراز در ان وقت نومیدی آن مرد راست - گناہم ز دادار داور بخواست ۱۲
ایضاً	دینا	دادن		ایضاً	ایضاً	نظامی سوم دل بشفقت بر آراستن - ستم دیدہ را داد دل خواستن - بدان داد ملکت کشاہی کنی - چو داور شوی داد خواہی کنی ۱۲
خواندن و خواندن باعلان	پڑھنا	مقابل نوشتن	قران و قراءة	خوان و امر نیز ۱۲	خواند	طاہر وحید در بزم وصل چون مکتوب از زبان ناخواندہ می آیم - کہ میدانم اگر مکتوب بفرستم نمی خوانی - فردوسی ہمہ موبدان آفرین خواندند - ورا خسرو پاکدین خواندند ۱۲
ایضاً	بلانا	طلب داشتن ۱۲		ایضاً	ایضاً	عاقلخان بعد عمرے گر بسوی خویش میخوانی مرا - می برد از محفل نظارہ حیرانی مرا - سکندرنامہ ارسطوے بیدار دل را بخواند - وزین در بسے قصہ با او براند ۱۲
ایضاً	گانا	سرائیدن ۱۲	تغنی و تغنیہ	ایضاً	ایضاً	چون غزلخوان مے مطرب ۱۲ بہار
ایضاً	یاد کرنا	یاد کردن ۱۲		ایضاً	ایضاً	شیخ نظامی چو در نیم شب بر آرم زخواب - تا خوانم و ریزم از دیدہ آب ۱۲
ایضاً	سمجھنا	فہمیدن و دریافتن ۱۲		ایضاً	ایضاً	طاہر وحید اے مخط حکم قتل آوردہ برما بخوان - دل بسرگرمی بری مضمون این خط را بخوان - اے بفہم و دریاب چہ مضمون بفہم و دریافت علاقہ دارد و ہمچنین درین بیت او - میرمنشداز کشور آسودگی دیوانگان - از سواد شہر این مضمون خشک خواندہ اند و چون راز خواندن خواجہ شیراز ہر آنکہ راز دو عالم ز خط ساغر خواند

مصدر فارسی	معنی اردو	مصدر فارسی ہم معنی یا قریب المعنی	مصدر عربی	[illegible]	[illegible]	محاورہ وسند وغیرہ
						رموز جام جم از نقش خاک رہ دانست - ۱۲ بہار
ایضاً	کہنا	گفتن		ایضاً	ایضاً	وسندش در شعر فردوسی است کہ بجاے گفتن مصدر مذکور گذشت یعنی آفرین خواندند و پاکدین خواندند ۱۲
ایضاً	کرنا	کردن		ایضاً	ایضاً	چون درس خواندن خواجہ شیراز بلبل ز شاخ سرو بگلبانگ پہلوی - میخواند دوش درس مقامات معنوی - زلالی از چون خواند بلبل درس فریاد - دلش را برد و غنچہ کرد و پس داد ۱۲
ایضاً	مقرر کرنا	مقرر کردن و معین نمودن ۱۲		ایضاً	ایضاً	شیخ نظامی یکے را بلنگرگہ خویش خواند - دگر را بقدر رسن پیش راند - یعنی یک کشتی را بلنگرگاہ و مسقط الحجر ہمان کشتی مقرر کرد ۱۲
خوردن	کھانا	تناول کردن	اکل	خورش و خوردو خور بمعنی قوت و روزی ۱۲		خوار و خوارہ و خوارک و خورا و خوردی و خوردنی و خوارباے و خوراے ہمہ مرادف خورش سنائی بد خواگشتہ کندہ نیک کمن - خوار بارش بجاے خرابن ناصر خسرو تن خوراے گو بخواہد شد بتن تاکی پسر - جانت عریانست تو بر گردتن کرباس تن - فردوسی ابا خواست یزدانش چارہ نبود - ابا کوشش و زور خوارہ نبود - و خوان یعنی طعام و مائدہ و خوال مبدل خوان و خوالیگر و خوالگر یعنی طباخ و خوان ساز و مطبخی و سفرچی و خوار و خوارہ و خور امر نیز و در برہانست کہ خورد ماضی خوردنست کہ اکل کردن باشد و بمعنی شکست و ریزہ ریزہ کرد ہم در مؤید الفضلا نوشتہ اند و بمعنی در خور و لایق و سزاوار نیز ۱۲
ایضاً	پینا	نوشیدن	شرب	ایضاً	ایضاً	چون بادہ خوردن شیخ شیراز بادہ پرخوردن و ہشیار نشستن سہل است - گر بدولت برسی مست نگردی مردی ۱۲
ایضاً	کمانا			ایضاً	ایضاً	گلستان علم از بہر دین پروردنست نہ از بہر دنیا خوردن ۱۲
ایضاً	مسخر کرنا	تسخیر کردن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون جہان خوردن و ملک خوردن بوستان طمع کردہ بودم کہ کرمان خورم - کہ ناگہ بخوردند کرمان سرم - شیخ نظامی بعہد از تو بدخواہ جان مے برد - بدین عہد

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی اگر مختلف ہو / نام مصدر	مصدر جعلی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						رایت جہان سے خورد- ۱۲ ب
خوردن	تمتع اور فائدہ تام اوٹھانا	متمتع تام بہرہ‌خواہ یافتن و برخوردن از چیزے ۱۲ ن		ایضاً	ایضاً	چون بہشت خوردن یعنی از بہشت تمتع یافتن و برخوردن است بوستان بہشت تن آسانی انگہ خوری - کہ بر دوزخ نیستی بگذری - آے او بہشت تن آسانی آنگاہ فائدہ دلخواہ حاصل کنی وچون مال و سرمایہ خوردن شیخ شیراز بخور چیزے از مال چیزے بدہ- زبہر کسان نیز چیزے بنہ ۱۲ ن فافہم
ایضاً	لینا	گرفتن ۱۲ ن		ایضاً	ایضاً	چون بوسہ خوردن صائب بوسہ از کنج لب یار نخوردہ است کسی - رہ بگنجینۂ اسرار نبردہ است کسی - ۱۲ وچون رشوت خوردن امیر خسرو آنچہ زدست تو دہن میخورد - رشوت آسایش تن میخورد - ۱۲ بہار
ایضاً	دینا	دادن ۱۲ ن		ایضاً	ایضاً	چون خراج خوردن ظہوری از شہ کشور دل آباد است - کہ خراج دہ خراب خورد یعنی خراج دہد ۱۲ ن
ایضاً	اثر پذیر ہونا	منفعل و متاثر شدن بچیزے ۱۲ ن		ایضاً	ایضاً	چون شادی خوردن و درد و غم خوردن و رشک خوردن و تیمار خوردن و حسرت خوردن و خشم خوردن و ندامت خوردن و افسوس خوردن و آفتاب خوردن و گرما خوردن و شرم خوردن و تشویر خوردن و شکست خوردن و شبخون خوردن و خشت خوردن و سیلی خوردن سیفی کار من خوردن خشت است بسر دانستم - تا بآن سنگدل افتاد و سروکار مرا گلستان غم زیر دستان مخور زینہار - ملا قاسم مشہدی شکست آرزو در پادشاہے میخورم ورنہ - تن من برحصیر فقر شیری در نیستان بود مرزا صائب اگر روے عرقناک تو در مد نظر باشد - چو آب زندگی گرمائے محشر می توان خوردن - بیداغ عشق پختگی ازدل طمع مدار - خام است میوہ کہ خورد آفتاب کم - کباب حسن تو ام قدر خط نکو دانم - ز سایہ ذوق نکرد آنکہ آفتاب بخورد - شفیع اثری چون دانا ز اوضاع جہان افسوس خورد - ہر کو شد برخوان ہستی میہمان افسوس خورد - سعدی کہ چارہ نیست بجز دیدن و حسرت خوردن - چشم حاسد کہ نخواہد کہ ببیند محمود - فخر تو در دو غم ز بخوری و خشم خون تو - دین زان بود کہ عاقبت کار زندگی

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی اگر مختلف ہو / نام مصدر	مصدر جعلی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						میر خسرو باز چو گنجشک - دہن باز نیست - جاے سخن در دہن باز نیست - پیر کہ او درد سیلی خورد - لعبت عید است کہ سیلی خورد ظہوری رطل صبوحی بچشم درار - کہ خوردم شب خون خیل خمار - ۵ رشک رقیب میخورم لیک عوض نمیکنم - بالب خندہ خیز او دیدہ گریہ زا آمیز - خواجہ شیراز نعر گفت آن بت ترسا بچہ بادہ فروش - شادی روی کسی خور کہ صفائی دارد کمال اسمعیل زہے ز رفعت تو خوردہ آسمان تشویر - زہے ندیدہ ترا چشم روزگار نظیر - انوری در بزم رشک بردہ از دو شاخ ارغوان - در بند لِ شرم خوردہ از ابر بہار - و ہمچنین سیلی خوردن و تپانچہ خوردن و چشم خوردن و مہرہ خوردن و سنگ خوردن و کمان خوردن و این خیلی غریب است محسن تاثیر چون صدف ہموار ہی ما مقتضائے طینت است - صفحہ ما مہرہ از پہلوی گوہر میخورد - کاشکے اہل جہان اہل تمیز بودند - چشم تا کی کسی از دیدۂ نادیدہ خورد - ۱۲ ن وچون نخش خوردن کلیم تا چند نخش عقب بازو خورم کج خورم - کسب کمال شعر دلم را گزیدہ است - وچون چاک خوردن مسیح کاشی چاک ما از دم نسیم خورم - تار ہاے گفیدہ را ماتم - وچون حد خوردن بمعنی سزاے شرعی یافتن صائب بیگناہان در غضب حد گنہگاران خورند - میز ند از خشم شیران بر زمین دنبالہا - وچون حیف خوردن حافظ بیاد سلطنت از ما بخر بمایہ حسن - وزین معاملہ غافل مشو کہ حیف خوری - وچون رم خوردن مفید از بسکہ رم ز دیدن صیاد خوردہ ام - پہلو بکوچۂ عدم آباد خوردہ ام - وچون لت خوردن اسے کوفتہ شدن بلکہ طغرا تا در تہ پتنگ آسمان لت نخوری - ہمچون ورق طلا بردن کی زپوست ۱۲ بہار وچون ہوا خوردن باقر کاشی آہ سردی کشیدم از دل گرم - رخ بہوشان گلت ہوا نخورد - میر صیدی آن چشم ناتوان غم مردم کجا خورد - کز بازگشتن نگہ خود ہوا خورد - وچون دا ہمہ خوردن جلال اسیر دل خوردہ اسیر تو دما دا ہمہ خوردیم - گر کعبہ دلیل است چہ باک است درین راہ - ۱۲ بہار وچون زخم خوردن عرفی گر بگویم لذت زخمی کہ بر جان

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مرادف	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						خوردہ ام- خون بجوشش آید زغیرت مرغ بسمل کردہ را- ۱۲ وچون آب خوردن خم وسبو وغیرہ شفیع اثر کسی نداو میخانہ راہ زاہد خشک - خم آب خوردہ چو شد قابل شراب شود
خوردن	جلد طے کرنا	طے کردن بسرعت ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون راہ خوردن ظهوری در تعریف اسپ ع این خرش کہ شلش نجہد برق جہان چون صیت شہنشاہ دو گرد جہان - بر بایدہ طے مکان مہمان ست - در راہ خورے نقش سمش گشتہ دہان -۱۲
ایضاً	رکھی جانا	نہادہ شدن		ایضاً	ایضاً	چون تیغ بر فسان خوردن کنایہ از تیز شدن او - محمد سعید اشرف نی تند گردد آن وشد این سودہ می شود - ہر چند تیغ مہر خورد بر فسان برف -۱۲
ایضاً	ہونا	شدن		ایضاً	ایضاً	چون خم خوردن ع ظهوری قد موم از غصہ خم میخورد - بخاک رہ شہ قسم میخورد -۱۲
ایضاً	پہنچنا	رسیدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون تیر بر نشان خوردن و پاے بر سنگ خوردن و عصا او تا مم بر گوش خوردن و سنگ بر نخل خوردن و آدمی بر آدمی خوردن طغرا انظم شید گشت تاراج سلیم - طرفہ دزدی خورد بر دزدی دگر صائب ہر کہ غافل شود ایمن ز ملامت گردد - نخورد سنگ بر آن نخل کہ بے بر شدہ است طالب آملی بر گوش خورد نام وصالے ولی چہ سود - کر مصاحبان دیدہ بخوابش ندیدہ کس -۱۲
ایضاً	پانا	یافتن		ایضاً	ایضاً	چون رقم خوردن ظهوری صفحہ سینہ ہا نگر کہ ز داغ - رقم انتخاب خوردہ دلم -۱۲ بہار عجم
ایضاً	ناغہ کرنا	ناغہ کردن		ایضاً	ایضاً	چون روزہ خوردن کلیم چون روزہ خوری جانب میخانہ روان شو - بہتر ز سفر چارہ براے رمضان نیست - اشرف می کشی کو زمہ و سال ندارد غم کر - نی ہمین روزہ کہ ماہ رمضان را ہم خورد - در بہار عجم روزہ داشتن یعنی روزہ شکستن نگاشتہ و درین معنی جاے تامل است چہ شکستن بعد داشتن می باشد ۱۲
ایضاً	کرنا	کردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون جفتی خوردن مرغان ۱۲ ان
ایضاً	کاٹنا	گزیدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون انگشت خوردن زلالی سا ہم شدہ از تو بردہ کا سوز - انگشت خورم چو شمع تا روز -۱۲
ایضاً	بسر کرنا	بسر بردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون روزگار خوردن و آمروز خوردن فرخی ہمہ آراستہ جنگ و فزایندہ کین -

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مرادف	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						روزگارے بخوشی خوردہ و نابردہ برنگ - امروز بشادی بخورم باتو کہ فردا - ناچار مرا باز برو میر بغزنین -۱۲
خوردن	کوتاہ کرنا	کوتاہ کردن ۱۲ ن		ایضاً	ایضاً	چون ریسمان خوردن صائب دل صاف در بند دنیا نباشد - بتدریج گوہر خورد ریسمان را -۱۲
ایضاً	اٹھانا	برداشتن و کشیدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون زیان خوردن ع بلبل از آشفتگی خود مگر - خورد زیانی و بسی شور شر - فرخی تراز من ہمہ جز بندگی نمودن نیست - مرا ز تو ہمہ جز رنج و درد خوارے نہ -۱۲ و این محاورات صاحب بہار عجم در سند خوردن بمعنے متاثر و منفعل شدن ہم نگاشتہ ظاہرا قریب ہم است ۱۲
ایضاً	آلودہ ہونا	آلودہ شدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون گرد خوردن اے گرد آلود شدن صائب میخورد گرد عبث محمل لیلی در دشت - نیست جز عشق تماشاے دگر مجنون را -۱۲
ایضاً	ملنا اور لگنا	پیوستن بچیزے ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون بر چیزے خوردن مفرد قمی بسکہ کردم گریہ خون دیدہ تا ابر رسید آب این سر چشمہ طغیان کردہ بر پل میخورد - طاہر وحید کنگرہ اش ریختی از ہم تمام - بوے گلش خوردی اگر بر مشام - صائب طرہ خم بخمش شب ہمہ شب میزد - کہ نسیمی بچراغ دل سوزان نخورد - و چون تیر بر کسے خوردن صائب نیست جز تیر یکہ بر ما خاکساران خوردہ است - بر زمین تیرے کہ از شست قضا افتادہ است -۱۲
ایضاً	گراں گزرنا	گراں گذشتن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون حرف بر دل خوردن صائب حرف سبک بر دل عامی خورد -۱۲
خوراندن	کھلانا	بخورش دادن ۱۲	اطعام		خوراند	آئین اکبری در آئین انعام می نگارد اسپ باید تا یکسال وجہ خوراندن بباید ۱۲ بوستان طعامش خوراند و درویش سیر ۱۲
خوستن	کوٹنا اور نرم کرنا یعنی کچلنا	کوفتن و نرم کردن ۱۲ ن				خوستہ و خوست کوفتہ و نرم کردہ چون چنگال خوست و آبخوست و پای خوست و پی خوستہ و زبان است خوستہ با تانی معدولہ بروزن خستہ بمعنی کندہ و برکندہ و بمعنی گندیدہ و بہ بوہم آمدہ و خوست با تانی مجہول بروزن پوست جزیرہ میان دریا

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی	مصدر عربی	ماضی و امر	مضارع	محاوره و سند وغیره
						راه کوفته شده را گویند و با یمعنی باواو معدوله هم گفته اند ۱۲
خوشیدن	سوکهنا	خشک شدن ۱۲ ان		خوش خشک ۲ وامر نیز	خوشد	شیخ اوحدی دو چشم من از عشق او چون تر است - لیم گر بجوشد ز غم گو بجوشد - شیخ شیراز بجوشید سر چشمهای قدیم - نماند آب جز آب چشم یتیم - شمس فخری زهی فرشته صفت خسروی که در ملکوت - دعای جان تو باشد همیشه ورد سروش - اگر نبودی فیض سخاو همت تو ز شدی درخت امید جهانیان همه خوشش ۱۲ ان
خوشانیدن	سوکهانا	خشک کردن ۱۲ ان			خوشاند	ابوشکور اگر خوشاند زنت خشکی زاید - وگر سردی خو و آن بهشت گراید ۱۲ ان
خیسیدن	بهیگنا	تر شدن ۱۲ ات	ابتلال	ایضاً	خیسد	
خیسیدن و خیسانیدن و خوسانیدن	بهگونا	تر کردن باب ۱۲ ان	ترطیب و نقع و انتقاع و بل و ابلال و تبلیل و استبلال		خیسد و خیساند و خوساند	و در فرهنگ ناصری خیسیدن بمعنی تر شدن و خیسانیدن را متعدی آن نگاشته ۱۲ چنانکه در صفوة المصادر است ۱۲
خیدن بروزن دویدن ۱۲ ب	دهنکنا	پشم و پنبه زدن ۱۲ ان	ندف نفش		خید	شیخ عطار جهان آتش در جودت پشم خیده - نماند پشم و آتش آرمیده - و ظاهرا بدین معنی مخفف فلخیدن است ۱۲ ان
ایضاً	تیڑها هونا	کج و خم شدن ۱۲ اب ان			ایضاً	ابوشکور الا تا ماه نو خیده کمانست - الا تا چون سپر باشد مدیر - و ظاهرا بدین معنی مخفف خمیدن است ۱۲ ان
خزیدن بخزیدن و غیژیدن و غژیدن	گهسنا	آهسته بجای ورشدن ۱۲ اب ن ج	دلوج	خیز و خز و غیژ و غژ و امر نیز ۱۲	خیزد و خزد و غیژد و غژد	مولوی معنوی آن هزار مرغ کز چمن با اعتماد خویشتن - نی دام و نی گیرنده اندر قفس غیژید ه ام ۱۲ ج

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی	مصدر عربی	ماضی و امر	مضارع	محاوره و سند وغیره
خیزیدن و خزیدن و غیژیدن و غژیدن	گهسیٹنا چلنا	نشسته براه رفتن چنانکه اطفال و مردم شل میروند ۱۲ ان	زحف	ایضاً	ایضاً	و در برهان است بچهار دست و پا براه رفتن و غیژیدن با یای مجهول بر وزن دمعنی خیزیدن است که بمعنی لغزیدن و بچهار دست و پا و زانو نشسته براه رفتن طفلان و مردمان شل باشد ۱۲
ایضاً	پهسلنا	لغزیدن ۱۲ اب ن	زلل و زلة	ایضاً	ایضاً	
خوزانیدن		چفسانیدن				این مصدر خوزانیدن بمعنی چفسانیدن در لغات موجوده جز فرهنگ جهانگیری یافت نشد ۱۲
خموشیدن	چپ رهنا	خاموش ماندن	سکوت سکت اسکات صموت و صمت	خاموش و خموش خامش و خمش و امر نیز ۱۲	خموشد	عرفی خموش عرفی از این شکوه ملال انگیز - زلات حوصله یاد آرد ظے کن این زاری ۱۲
خموشانیدن	چپ کرنا	خاموش کردن	اسکات تسکیت	ایضاً	خموشاند	

باب دال مهمله

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی	مصدر عربی	ماضی و امر	مضارع	محاوره و سند وغیره
داختن	جاننا	دانستن ۱۲ ان ج	علم			
داخیدن	ایک دوسرے سے جدا کرنا	از هم جدا کردن ۱۲ ان ب ج	فصل			و رشیدی داختن و داخیدن را یکے پنداشته ۱۲ ان
ایضاً	نظر ڈالنا	نظر انداختن بر چیزے ۱۲ اب ن ج				

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی لغوی یا اصطلاحی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
واخیدن	صاحب بصیرت ہونا	دیدہ ور شدن ۱۲ ان بسج				
دادن	دینا	مقابل ستدن ۱۲ ان	اعطاء	داد بمعنی بخشش و عدل و انصاف ۱۲ ان	دہد	و این باب صاحب دو مفعول است و گاہی مفعول دوم را حذف کنند ۱۲ ان و دہی مرادف دہ کہ صیغۂ امر است رودکی انجہ از رنج یا فتیش بدل۔ تو بآسانی ازگزافہ بریش سلے مدہ او را دو جہانگیری ست داد و سہ معنی دارد اوّل معروفست دوم نام جوشتی است کہ آنرا ابندی تیز داد گویند این دو معنی را شاعر نظم نمودہ ع امان اللہ آن گرگین مہیلاد میلادن ۔ کہ گرگین است میل کردن او۔ زبس مردم کہ از وی داد خواہند۔ گرفتہ داد سرتا پاتن او۔ سوم بمعنی عمر و سن و سال حکیم قطران نوروز بر تو فرخ و فیروز باد او۔ از بخت داد یابی و از داد برخوری۔ و بمعنی فریاد و فغان و راستی و اعتدال و دار سیدن و بہرو را ہم گفتہ اند و در مضارع و امر و اسم فاعل این باب الف بہا بدل شود ۱۲ ان
دادن	کرنا	کردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون وعدہ دادن و فراموش دادن و خطا دادن و سلام دادن و ارشاد دادن و نقصان دادن و آواز دادن و تصحیح دادن و ازتال دادن و نالہ دادن و جانشین دادن ملا فوقی یزدی قصہ کوتہ ہم نوید دو فا ازہم گرشت۔ جانشین ہر دوشان بغض و عداوت دادہ اند۔ صائب نہادہ بر رخ گل نقطہ ہاے شک شبنم۔ بباغ رو کن و تصحیح این رسالہ بدہ۔ عاشق دل شدہ ہر چند کہ آواز دہد۔ کوہ تمکین تو مشکل کہ صدا باز دہد۔ طاہر وحید شاخ گل بر یاد لعلش جام گرمی می دہد۔ شاخ آہوا زفغانم نالہ نی می دہد۔ نظیری نیشاپوری رضوان کہ می ستود گلستان خویش را۔ انصاف داد خود کہ چو بزم حبیب نیست۔ محمد قلی سلیم خدایا چون مرا در عاشقی ارشاد میدادی۔ چو می شد انکہ گر بیوفائی یاد میدادی میر معزی دو فلک جز تو پس از پدر تو خط وزارت بہر کہ داد خطا داد۔ شیخ نظامی بلخی در اندیشہ را جوش دہ۔ در افتادگی

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی لغوی یا اصطلاحی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						تن فراموش دہ۔ ملا وحشی وعدہ جلوہ چون دہی قدوہ اہل صومعہ۔ در رہ انتظار تو فوت کنند نماز را۔ ۱۲ ان و چون سجدہ دادن اسیر نادم سجدۂ کر معبدہ خجلت برون آیم۔ سرکوئی وفا یعنی عبادت خانۂ خود را تا غیر سلامم میدہد جانان و چون غیر است ہمراہش۔ بنوعی مینحلد در دل کہ دشنام است پنداری۔ و چون شرح دادن صائب قرص خورشید است اوّل لقمہ مہمان صبح۔ چون توانم داد شرح نعمت الوان صبح۔ و چون صیقل دادن شوکت نیدانم کہ صیقل دادہ مرآت ضمیرم را۔ کہ زنگ خانۂ آئینہ میریزد غبار من خواجہ جمال الدین سلمان خاک زنگار بر آور دخوش نگاری۔ کہ دہ آئینۂ دیدہ و دل را صیقل۔ و چون عرض دادن صائب دہم چہ عرض سخن بر سیہ دلان صائب۔ بخاک تیرہ چہ ریزم شراب بیغش را ع گوش روحانی نژادان بر کلامش می نہند۔ حور و رضوان چون بہ بنیندش سلامش می دہند۔ و چون انشا دادن سنجر کاشی سر ازل و راز ابد بہیدہ وحی۔ چون طنطنۂ عدل تو ہر جا دہ افشا۔ و چون پرورش دادن قاسم مشہدی نکلم عرض گریہ کردم از غم اشک۔ نہ گل در باغ و نی خاری بیا مون پرورش دادم۔ و چون ترک دادن صائب نشستہ شعلۂ آواز بلبلان صائب۔ براے خاطر گل ترک آہ و نالہ مدہ۔ و چون جولان دادن ع در عنان راہ دہ ظہوری را ستادہ بر رخش برفلک جولان۔ و چون حساب دادن یعنی حساب کردن صائب اگرچہ دورم ازان بزم می توانم داد حساب خندۂ گل با شمار گریۂ شمع۔ و چون خم دادن میر معزی جعد دلبندان مگر روی مراد او است چین۔ زلف مہرویان مگر پشت مرا داد است خم۔ ۱۲
دادن	کہنا	فرمودن گفتن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون قصہ دادن و شغل دادن و حال دادن میر خسرو غمزہ زن گشت ماہ صقلابی۔ فتنہ را داد شغل بیخوابی۔ کیست کو را ز باخبر گوید۔ شاہ را قصہ گداے دہد۔ و چون حال دادن اسیر لاہجی عشق اگر حال بندہ با تو داد۔ وصف شاہی در شاد ماشاد ۱۲

مصدرات	معنی اردو	معنی فارسی	معنی مجاز	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
دادن	سونپنا	سپردن و تحویل کردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	ظہیر الدین فاریابی زلفت بجادوئی بروہر کجا دلیست - ونگہ بچشم وابروی نامہربان دہد - ہندو ندیدہ ام کہ چو ترکان جنگجوے - ہر چہ آیدش بدست بہ تیر و کمان دہد - ۱۲
ایضاً	گرو رکھنا	رہن کردن و گرو نہادن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون مصحف دادن درین مقطع ؎ داد مخلص دل بزلفش باہزاران التماس - چون پریشانی کہ مصحف را بسندوی دہد - ۱۲
ایضاً	رکھنا	نہادن ۱۲ ان				چون گوش بچیزے دادن و سر بپاے کسی دادن صائب ہیچ ہمدردی نمی یابم سزاے خویشتن - میدہم چون بید مجنون سر بپاے خویشتن - محمد قلی سلیم داد گل گوشی بفریادم درین گلشن سلیم نالہ ام گویا نظر ز عندلیبان آشنا است - و چون نام دادن ظہوری زخش تو کہ برق دادہ نامش دادہ - باشتی سم زمی کاوش دادہ - و چون ابلہ دادن ہر چند کہ آب بی لجامش دادہ - ۱۲ بہار و چون دست بیداد دادن محمد قلی سلیم رخصت دست بیداد او دادہ ام - مہر دو کام زبانی ستادہ ام - ۱۲
ایضاً	ظاہر کرنا	نمود و آشکارا کردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون جمال دادن کمال اسمٰعیل مخدرات سماوی در دو جمال دہند - اگر تو آئینہ دل ز زنگ بزدائی - ۱۲ ان و چون جلوہ دادن صائب ز میوہ ہای بہشتی ہزار نا ہمدار بجلوہ دادن سیب ذقن برآوردی - ۱۲
ایضاً	رخصت دینا	رخصت دادن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	و بمعنی مخصوص است بالفظ دل طاہر وحید وجان بتوان جدائی گر دیار ب خط جانان را - چسان دل داد کز آغوش رخسارش برون آمد - میر یحیی شیرازی ز دوستیش دلم چون دہد کہ روتا بم - کہ ہر گہم نگہ گشت از تغافل سوخت - ۱۲
ایضاً	چھوڑنا	گزاشتن راہ براے کسی تا بگزرد و حق انست کہ دادن بمعنی مطلق گزاشتن است ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون کوچہ دادن و راہ دادن ملا سحابی از کوچہ تنگی کہ بخرے میگزرد - رہ دادن او نہ از رہ تعظیم است - و چون جانب کسے دادن آصفی رفت جلوے رقیبان و دل ما خون شد - وہ کہ با جانب ما جانب اعیا زنداد - و چون رنگ دادن صائب میدہد رنگی و رنگے می ستاند ہر زمان - لبسکہ دارد انفعال از چہرہ ولدار گل - ۱۲ بہار
ایضاً	کرنا	کنانیدن		ایضاً	ایضاً	چون توبہ دادن و آشتی دادن و آشنائی دادن و ملاقات دادن و وضو دادن میر معزی

مصدرات	معنی اردو	معنی فارسی	معنی مجاز	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						عداوت انصاف تواند بیشہ ایران زمین - آشتی دادہ است باشیر ژیان روباہ را - مرزا بیدل علیہ الرحمہ ؎ ما شہیدان را وضوئی دادہ اند از آب تیغ - سجدہ آموز سر مانیست جز محراب تیغ - ۱۲ بہار و چون صلح دادن ملا اوجی صفائے روے عرقناک یار ناداں کہ صلح دادہ بہم آفتاب و شبنم را - و چون غسل دادن طغرا چو ساقی دہد غسلم از جوے می - کفن دہ توام لیکن از برگ نے - مرزا مقیم جوہر چو سازد کسی کشتہ از تاب خود - رواتش دہد غسل در آب خود - غسل دادنش از گلاب و عبیر - تازہ کردند کسوۂ چو حریر - و چون پرہیز دادن کسی را دانش باز چون دارم زغم خوردن دل افگار را - کی توان پرہیز دادن کودک بیمار را - و چون تیمم دادن میر خسرو و ہر سجدہ پیش پایش ہم زخاک پای او - دیدہ را دادم تیمم گرچہ غرق آب بود - و چون جماع دادن میر خسرو وانگہ زشت کہ شیوہ با انگیز و - ہر لحظہ جماعی دہد و بگریزد - ۱۲
ایضاً	مارنا	زدن		ایضاً	ایضاً	و بدین معنی در مکافات و سزا دادن نیز آید و در مقام ضرب و قبیل معنی انعام و بخشش بر سبیل استہزا و سخریہ مستعمل شود - اسکندر پس از چشم فرمود کو را دہید - ہمہ دستہا را بخون در شید - و گوز دادن یعنی گوز زدن ملا فوقی یزدی کو نالہ کہ گوز بریشش از دہد گو گریہ کہ ریشہ او خندہ بر دہد - ۱۲ ان ولہ چون مروت درازین دار الفلاکت جلیقہ مردم اکثر گوز بر یاگاہ عشرت دادہ اند - ۱۲
ایضاً	نکاح کردینا	منکوح کردن		ایضاً	ایضاً	گلستان پیر مردے لطیفہ و بغداد و دخترکے را بکفش دوزی داد - ۱۲
ایضاً	ملنا	مالیدن		ایضاً	ایضاً	چون روغن مالیدن غنی نمی سازد غذاے چرب زائل ضعف پیر را - کمان را گرچہ روغن میدہی فربہ نمیگردد - ۱۲ بہار
ایضاً		کشیدن		ایضاً	ایضاً	چون چار دب دادن کلیم بکوش چون رسی اے اشک از ہمخانہ یادی کن - بیاد استان او دہی چار دب مژگان را - ۱۲ بہار
ایضاً	بٹھانا	نشاندن ۱۲ بہا		ایضاً	ایضاً	گلستان بادشاہی پسر بمکتب داد - لوح سیمیش در کنار نہاد ؎ در دل تنگ دار کلیم اشک شوق را - این طفل را کسی بدبستان نمیدہد ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی مرادف یا قریب المعنی	مصدر عربی	تام یا ناقص	متعدی یا لازم	محاورہ وسند وغیرہ
دادن	لانا	آوردن		ایضاً	ایضاً	چون توبہ بزبان دادن خواجہ شیراز یار دیرین مرا گو بزبان توبہ بدہ ۔ کہ مرا توبہ بشمشیر نخواہد بودن ۔ وچون راز بیرون دادن زلالی اگر بیرون دہم راز دل خویش ۔ کند پروانہ شکر سوزش خویش ۔ ۱۲
ایضاً	ڈبونا اور بہا دینا	فرو بردن و اسباب		ایضاً	ایضاً	چون بآب دادن و بسیلاب دادن صائب گردہی آرد از رنگین لباسان چشم شور ۔ داد شبنم دفتر گل را بسیلاب نظر ۔ متاع ہر دو جہان را بآب خواہد داد ۔ بنای خانۂ ناموس را بآب مدہ ۔ ۱۲
ایضاً	ڈالنا	انداختن و افگندن		ایضاً	ایضاً	چون بپردہ جیب زدن علی خراسانی حیرت فگندہ دور مرا از خطارہ ات ۔ برای خویش بپردہ ز شرم و حیا مدہ ۔ و بجواب دادن کسی را بجواب انداختن آزرا باقر کاشی مگر فہمیدہ آن بدخوا کہ خواہم کرد دل خالی ۔ کہ می افتد بہر سو میدہد خود را بجواب امشب ۔ وچون خوے دادن والہ ہروی دہم بار زد و خو کنم امید وشمن ۔ عزہ در سر تواضع نگہ از رہ تواضع ۔ ۱۲
ایضاً	لگانا	زدن		ایضاً	ایضاً	چون تکیہ دادن علی خراسانی نمودہ می شفقی چہرۂ فرنگ ترا ۔ بساز تابش گل تکیہ داد رنگ ترا ۔ مسیح کاشی بعہد دولت تو امن از جہان بودن ۔ بود ز عدل تو تکیہ بر اژدہا دادن سنجر کاشی از طنطنۂ عدل تو در بیشہ برد میش ۔ از بیکر خود تکیہ دہد گرگ عنز را ۔ وچون حنا دادن محمد قلی سلیم بدست و پاے عروس چمن گل و سنبل ۔ یکی حنا دہد و دیگرے نگار دہد ۔ وچون خضاب دادن فوقی یزدی قیمت یاقوت ہزل من نداند چرخ ہم ۔ میدہم با آنکہ از خون دلش ہر شب خضاب ۔ وچو سرمہ دادن چشم را ۔ سلیم چشم ما را سرمہ از حسن صفاہان دادہ اند عشقبازی در چمن با ساق سنبل میکنم ۔ میر خسرو تا غبار ما دیافش چشم جان را سرمہ داد ۔ خاک را بردیدۂ ما منت خالی نشست ناصر علی بمحشر حرف بی صوتت فرہاد شہیدانش ۔ نمیدانم کہ دادن سرمہ چشم نمخوابش را ۔ ۱۲
ایضاً	سمجھانا	فہمانیدن		ایضاً	ایضاً	چون حساب دادن محسن تاثیر ہر نقد دل کہ مے بردان دست خوش نگار ۔ آخر جبا

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی مرادف یا قریب المعنی	مصدر عربی	تام یا ناقص	متعدی یا لازم	محاورہ وسند وغیرہ
						حساب بانگشت میدہد ۔
ایضاً	پڑھنا	خواندن		ایضاً	ایضاً	چون خطبہ دادن سلمان فلک بنام تو تا خطبہ داد در عالم ۔ زمانہ جز تو کسے را بپادشا نخواند ۔ ۱۲
ایضاً	پڑھانا	درس دادن		ایضاً	ایضاً	چون سبق دادن غیاثائی حلوائی سبق نالہ ہم تا بخروش الحانی چند ۔ میفرستم قفسی چند بگلستانی چند ۔ ۱۲
ایضاً	چبھونا	فرو بردن		ایضاً	ایضاً	چون خلہ در جیب زدن میر خسرو در تعریف منارہ گوید ماہ نخسپد ہمہ شب تا سحر ۔ کز سر نخش خلہ در دبیر ۔ زان خلہ جہر یار کہ در ابرداد ۔ برق زجا جست و دگر جا فتاد ۔ ۱۲
ایضاً	بخشنا	بخشیدن ۲ اسباب		ایضاً	ایضاً	چون خون دادن خون بخشیدن و قصاص نگرفتن طغرا در تعریف ساقی بجای ریلک گرگہر نشست ۔ دہد خون خود را بان غنچہ مست والہ ہروی خون خزان بغنچۂ امید دہ مباد ۔ منت کشی بتربیتی او نوبہار کش ۔ ۱۲
ایضاً	بنانا	کشیدن		ایضاً	ایضاً	چون صورت دادن غنی توانہ صورتی دادن خیال آن پریرو را ۔ مصور گرگشت از بال عنقا خامۂ مو را ۔ ۱۲
ایضاً	ایجاد کرنا	ایجاد کردن ۲ اسباب		ایضاً	ایضاً	چون گل دادن حکیم رکنائی مسیح از عکس رخت گل ایران گل داد ۔ وز بوے خوشت دہان شیران گل داد ۔ تا از بر رویت ایجوان باز گرشت ۔ چون گلبن ز عصای پیران گل داد ۔ ۱۲
ایضاً	اوگانا	آوردن ۲ اسباب		ایضاً	ایضاً	چون گل دادن شاخ شادمان نگر شاخ شکستہ گل ندہد لیک زلف یار ۔ ہر جا شکست خورد گل آفتاب داد ۔ ۱۲
داشتن	رکھنا	مقابل گرفتن ۲ اسباب	وضع	داشت و دارش نگاہ داشتن و محافظ کردن ۳ اسباب	وارد	و این باب گاہے بیک مفعول آید چنانچہ گویند فلانی زور میداشت یا مال میداشت و گاہے بدو مفعول آید چنانچہ گویند فلانی فلان را دوست میداشت ۔ صائب تمامی روز ہوار داغ از شوخی معلم را ۔ تمامی شب لشیند گوشہ و از بر کند بازی ۔ خواجہ شیراز دل من بہ دور رویت ز چمن فراغ دارد ۔ کہ چو سرو پاے بندست و چو لالہ داغ دارد ۔ ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی مجازی یا کنائی یا مترادف فارسی	مصدر عربی	باب ثلاثی مجرد	مضارع	محاوره و سند وغیره
						ودر حاصل بالمصدر و مضارع و امر و اسم فاعل این باب تخمین برائے معطوبدل شود چون داشت و دارد و دار و دارا بمعنی دارنده و دارو ے بمعنی داشتنے میر معزی ودادی چو چنگ مرا در کنار خویش ـ چون زیر چنگ نالان زر افستی ـ داشته معروف و کنایه از کهنه و فرسوده و از کار رفته ناصر خسرو ایکه شد ژنده و کهنه پیرهن جانت است ـ پیرهن باشد جان را خورد اتن ـ عاریت داشتهٔ از تو تا یکچند ـ پیش تو نگنم این داشته پیرهن ـ ۱۲ ج
داشتن	دینا	دادن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون آواز داشتن کلیم دل بیهده افغان ز تو تا ساز ندارد ـ چون شیشه که تا نشکند آواز ندارد ـ ۱۲ ان و چون تسلی داشتن اسیر هرگز آهوے نگاه تو نشد رام اسیر ـ دل خود را بچه صیاد تسلی دارد ـ ۱۲
ایضاً	مارنا	زدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون صید داشتن علی خراسانی آنکه تیر غمش آماج جگر خواهد داشت ـ هر دم از تیر نگه صید دگر خواهد داشت ـ و چون لاف داشتن غواصی یزدی ماه تمام داشت بروی تو لاف حسن ـ زد وقت صبحگاه بر و خنده آفتاب ـ ۱۲ ان
ایضاً	قرار دینا	شمردن و قرار دادن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	فردوسی برو هیچکس چشم نگماشتند ـ مر او را ز دیوانگان داشتند ـ ۱۲ ان
ایضاً	لائق ہونا	لائق بودن		ایضاً	ایضاً	ظهوری عشوه مضطرم ساخته دیدن دارد ـ قصه لب بلب آورده شنیدن دارد صائب پرده بردار ز رخسار که دیدن داری ـ سر برآور ز گریبان که دمیدن داری ـ ۱۲
ایضاً	دیکھنا	دیدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون مرگ داشتن واین بمحبت استمرار آید صائب فلک پیر بسے مرگ جوانان دارد ـ این کمان پشت بسے تیر فراوان دارد ـ ۱۲ ان
ایضاً	بڑھانا	دراز کردن		ایضاً	ایضاً	چون دست پیش کسی داشتن گلستان تن بیچارگی در سنگی ـ بند دست پیش سفله داری صائب چو دست پیش تو داری کسے گره کردی ـ و لے بوقت خراش دل آهنین چنگی ـ ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی مجازی یا کنائی یا مترادف فارسی	مصدر عربی	باب ثلاثی مجرد	مضارع	محاوره و سند وغیره
داشتن	جاننا	دانستن		ایضاً	ایضاً	چون استوار داشتن سه خسرو گرت خیال بپرسش امان دهد ـ زنهار استوار نداری که یار دوست ـ و چون حقیر داشتن کیمیای سعادت لقمان پسر را گفت بدانکه کسی که جامهٔ کهنه دارد او را حقیر مدار که خدای او و خدای تو هر دو یکی است ـ ۱۲
ایضاً	ڈالنا	افگندن		ایضاً	ایضاً	چون پنجه در پنجه کسے داشتن طالب آملی داغم از محرم شانه که هر دم گستاخ ـ پنجه در پنجهٔ آن زلف پریشان دارم ـ ۱۲
ایضاً	اراده بیان رکھنا	اراده بیان داشتن		ایضاً	ایضاً	چون حکایت داشتن با کسی سلمان بیا که هم ز دهان تو با لبت لب من ـ حکایت خوش و شیرین و مختصر دارد ـ ۱۲
ایضاً	ہونا	شدن		ایضاً	ایضاً	چون خبر داشتن انوری جستم چنان ز جاے که جانم خبر نداشت ـ کاندم بپاے می شدم از عشق تا بسر ـ ۱۲
ایضاً	گناہ کرنا	گناه کردن		ایضاً	ایضاً	مرزا بیدل اے که در دیر و حرم مست کرم می آئی ـ دل چه دارد که در این نمکده کم مے آئی ـ ۱۲
ایضاً	کہنا	گفتن		ایضاً	ایضاً	چون خدا خدا داشتن پناه بخدا بردن نعمت خان عالی معنی ز لفظ اگرچه نباشد جدا جدا ـ دارم برائے وصل تو هر دم خدا خدا ـ ۱۲
ایضاً	کرنا	کردن		ایضاً	ایضاً	چون خطا داشتن علی خراسانی میزد ز ناوک مژه عشاق را چو صید ـ این تیر بر نشانهٔ دلها خطا نداشت ـ و چون سجده داشتن صائب دیدهٔ من نیست گر شائستهٔ خاک تو سجده از دور دارم طاق ابروے ترا ـ و چون شرم داشتن سه حافظ خام طمع شرمی ازین قصه بدار ـ عملت چیست که فردوس دو جهان مے خواهی ـ و چون ظرافت داشتن ظهوری شکر لبان ظهوری ظرافتے دارند ـ خوش شدم که باده قابل لب ظرافت شوم ـ و چون عجب داشتن حافظ ز انقلاب زمانه عجب مدار که چرخ ازین فسانه هزاران هزار دارد یاد ـ و عذر داشتن میر معزی عذر دارم گر ز هر بارے تو نتوانم شمرد ـ قطرهٔ باران نوروزے شمردن کے توان ـ و چون عوض داشتن حافظ آئینهٔ سکندر جام جم است بنگر ـ تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						وچون فریاد داشتن صائب بی توامشب ہر سر مویم جدا فریاد داشت - ہر رگم در آستین صد نشتر فولاد داشت - وچون متہم داشتن صائب بہ لیلی متہم دارند مجنون را ازین غافل - کہ دارد گفتگوے مردم دیوانہ محملہا - وچون مضایقہ داشتن وحشی درکار ما مضایقہ داشت ناخدا کشتی بنوح ورخت بطوفان گزاشتیم - وچون نوحہ داشتن سلیم میرسد فصل خزان وغم خود نیست مرا - نوحہ بر بلبل چمن سازم چو صنوبر دارم - ۱۲
داشتن	اٹھانا	بر داشتن		ایضاً	ایضاً	چون دست از چیزی داشتن کنایہ از باز ماندن حافظ دست از طلب ندارم تا کام من برآید - یا تن رسد بجانان یا جان زتن برآید - طالب آملی از با دپاے سعی من ایدل بدر دوست - کین توسن است دشمن جان تازیانہ را - ۱۲
ایضاً	پڑھنا	خواندن		ایضاً	ایضاً	چون سبق داشتن صائب از مصحف حسن او دارد سبقی ہر کس - در نظر آن عارض سیپارۂ دگر دارد - ۱۲
ایضاً	دشمنی کرنا	خصومت داشتن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون با فلان چہ داری یعنی با او چہ خصومت داری اشرف میدارش چو دشمن در چاہ سخت باور - اے دوست از گلشن با زعفران چہ داری - ۱۲
وامیدن	چڑھنا	بر بالای چیزے رفتن ۱۲ ان ج	صُعُود		وامد	
ایضاً	برابر ہونا	برابر شدن بچیزے ۱۲ اب ن ج			ایضاً	
ایضاً	جڑ سے اوکھاڑ ڈالنا	از بیخ و بُن بر کندن ۱۲ ان ب			ایضاً	
ایضاً	اوڑا دینا ہوا کا خاک کو	برون باد خاک را ۱۲ اب ن			ایضاً	

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
وامیدن	چھڑکنا	افشاندن و پاشیدن تخم و جز آن ۱۲ اب ن			ایضاً	
دانستن	جاننا	معروف	علم	دانش علم و فضل ۱۲	داند	و این باب بکسر نون مشہور است و بفتحہ آن معلوم می شود انوری در قافیہ کانست و شان است و نان است گفتہ ع آخر این مایہ بداند خردم - کہ ترا جز بتو نتوان دانست و دانشگر و دانشور و دانشمند و دانشومند و دانشی بمعنی عالم و فاضل و عاقل فردوسی سزد گر بدین بوم زابلستان - شمد دانشی نام غلغل ستان - و دانش پژوہ بمعنی طالب علم و دانا مرادف دانندہ و دان امر و چون در آخر کلمہ آید معنی ظرفیت بخشد چون قلمدان و کیفدان و قہوہ دان و مانند آن و داندی بمعنی می توانی خاقانی یا ہی خاقانی ار کشادستی - داندی از سر جہان برخاست -
دانستن بمعنی توانستن ۱۲ ان	سکنا	توانستن ۱۲ ان ب ج		ایضاً	ایضاً	فرخی شعر در تہنیت شادی من دانم گفت - تو در آن شعر کہ فرو العلازم بنگر - شیخ نظامی ہمان ربع مسکون از و شد پدید - بدان مسکن از ماکہ داند رسید - فرخی مگر خود این شب یلدا روز دانم برد - کدام یلدا کہ آن شب ہزار چند الست - مولوی معنوی توئی جان من و بی جان ندانم زیستن بارے - توئی چشم من و بی تو ندارم دیدۂ بینا - ۱۲
درافتادن و درآویختن	مقابلہ اور جھگڑا اور خصومت کرنا	باکسی درکشش و حریف وے شدن و نزاع و خصومت کردن ۱۲ ان ب	مُخاصمہ خِصام	درآویز دامرنیز	درافتد و درآویزد	صائب ندارد صرفہ کشتی گرفتن باز بر دستان - بود در خاک دائم ہر کہ با گردون درآویزد - کلیم دیوانہ آن زلف وار غایت سودا - با باد درآویزیم و باشانہ درافتیم - در آویز کردن مرادف درآویختن است - ۱۲
ایضاً	ملنا اور چپکنا	پیوستن و چسپیدن بچیزے ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	معزی بوستان اکنون چو بزم خسروان آراستست - واندرو بلبل غزل گویست و قمری مدح خوان - بانگ مرغ اکنون ہمی مادرا آید زد بدل - بوی باغ اکنون ہمی مارا

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی مرادف [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						درآویز بجان - ۱۲ ان بہار
درآمدن	درآنا	درون آمدن مقابل برآمدن ۱۲ ان ب	دُخُول		درآید	حضرت موجی بیجا بانه درآ از در کاشانهٔ ما - که کسی نیست بجز درد تو در خانهٔ ما - ۱۲
ایضاً	باہر آنا	برآمدن ۱۲ ان			ایضاً	ـه نو کرد کمان غمزه غماز شغالی - کو حوصله که عمده این ناز درآید - محمد قلی سلیم درآ بعزم صبوحی چو آفتاب صباحی - که بخت ناشده بیدار من زخواب درآید - مرزا جلال طباطبا می نویسد که در لغت دری درو بدر موارد استعمال بدل یکدیگر می آیند انتهی کلامه پس درینصورت عزیزان که درآمدن را بمعنی مخفف بدرآمدن فهمیده اند توجیه قیاسیست و درآمد داخل مخلص کاشی گشت ز قحط دبیر که رست و کان ... نیست درآمدی دگر حسن ترا بغیر خط خواهد آمد کار کنایه از اقبال و مساعدت ایام طالب کلیم و فور عیش بیداست اند آمد کار - ازین بهار نمایان بود نکوی سال - و آمد کار نیز گویند و آن مشهور است بعضی گویند ابتدائی بهار است و آرسته
ایضاً	ظاہر ہونا	جلوه گر شدن و پدید آمدن ۱۲ ان			ایضاً	ـه از سادگی سینهٔ من داغ ظهوریست - نقشی که ببال و پر طاؤس درآید - ۱۲
ایضاً	قتل ہونا	کشته شدن ۱۲ بہار			ایضاً	چون به تیغ درآمدن و بشمشیر درآمدن بمعنی کشته شدن به تیغ میر صیدی طهرانی در کشتن اغیار مده زحمت ابرو - حیف است که نامرد بشمشیر درآید - ۱۲
ایضاً	بیٹھنا	نشستن ۱۲ بہار			ایضاً	چون بزانو درآمدن یا لفظی بزانو درآمدن پیش گاه - که کس را نبوسے از ان پیش راه - ۱۲
ایضاً	گرنا	افتادن			ایضاً	چون لبسر درآمدن ے بیش پا خوردن ۱۲ بہار ظهوری از غاشیه داری تو خورشید ازگرم روی لبسر درآید - ۱۲
درائیدن [illegible]	بات کہنا	سخن گفتن ۱۲ ان ب	قَوْل لَغْو	درای امر نیز ۱۲ ان	درآید	لیکن اکثر بالفظ هرزه و مترادف آن مستعمل می شود شیخ اوحدی فقر اگر خوردن است و کائیدن - هرزه تا چند بردرائیدن کمال اسمعیل زانکه بگدازد تنم ز غصه دریغ -

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی مرادف [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						بجان رسیدم ازین شاعران هرزه درای - و درای بمعنی زنگ و جرس و چنگ آهنگران و این مجاز است و ازین بیت شیخ نظامی معلوم میشود که جرس غیر درا لیست ـه غلغل درآمد جرس با درای - بجوشید خون از دم کرنای - ۱۲ ان
درائیدن	پکارنا	آواز دادن ۱۲ ان ب		ایضاً	ایضاً	
درباختن					درباز	لغتی است درباختن و نیز بمعنی بباد دادن چون عمر درباختن و زر درباختن و سر درباختن سعدی بیفایده هر که عمر درباخت - چیزی نخرید و زر بینداخت - ۱۲ ان
دربایستن				دربایست	درباید	لغتی است در بایستن ۱۲ ان و دربا و دربای بمعنی ضروری و مایحتاج ۱۲ ب ج
درخشیدن [illegible]	چمکنا	تابیدن	اِضَاءَة تَلَألُؤ اِشْرَاق لَمْع و اِلْتِمَاع و لَوْح و تَهَلُّل و رَيْع و تَلَأْلُح تَضَرُّج و مَضْخَضَة ضَعْضَعَة و تَضَعْضُع و تَرَقْرُق و لمع	درخش	درخشد	درخش برق و صاعقه و رعد و سرما و برتو و فروغ آذرخش بروزن تاج بخش مزید علیه آن و آذرخش بزبان تازی نظاهر التحریف انیست شیخ نظامی گراو تندر آمد تو هستی درخش - گرا و گنجدان شد توئی گنج بخش - خواجه شیراز ز شمشیر سر افشانش ظفر آن روز بدرخشید - که چون خورشید انجم سوز تنها بر هزاران زد - قوام ملت و دین مجد دین ابن علی - که مید رخشد رشش از چهره فرّ یزدانی - ۱۲ ان و در فرهنگ جهانگیریست که درخش با اول و ثانی مضموم و در بعضی از فرهنگها با اول مضموم و ثانی مفتوح نیز تصحیح نموده اند ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا اور لغات مترادف مع حوالہ	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
درخشیدن	روشنی چمکنا	بر تو افگندن ۱۲ج		الیضاً	ایضاً	
درخشانیدن	چمکانا	متعدی درخشیدن		درخشان	درخشاند	
درخوردن	لائق ہونا	لائق وسزاوار بودن ۱۲ان		درخورد و درخورواند رخور و درا خورو خورا و درخوراو درخورندہ اندرخوردہ اندرخورند یعنی لائق وسزاوار ۱۲ان	درخورد	امیر خسرو تاچو صلاحی بیان رہ برو – ہدیہ این صلح ہمین درخورد فخر اگر تراسخن اندرخور ستایش اوست – زخسروان جہان جز بجز منتش نگرائے حکیم قطران اگر بہتش اندرخورند بودی جائے – جہانش مجلس بودے سپہر شادروان – ۱۲
ایضاً	ملنا	بہم دیگر رسیدن ۱۲ج مصطلحات			ایضاً	
درساختن					درسازد	لغتی است درساختن ۱۲ان کلیم بسان شعلہ وشمع است الفت من وتو – بہن یکی شدہ لیک ورنمی سازی – ۱۲
درسپوختن	ٹھونسنا	بزور گنجانیدن و درآوردن چیزے در چیزے ۱۲ان ب			درسپوزد	

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا اور لغات مترادف مع حوالہ	مصدر عربی	اسم مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
درفشیدن (بفتح اول و ضم ثانی درفشیدن ۱۲ان)	کانپنا	لرزیدن ۱۲ان	امر تعاد ترجیف ترجفان ترجوف ترجیف ترثوف	درفش و درفشش بواو نیز آمدہ ۱۲	درفشد	خواجہ کرمانی قطب دین شاہ تہمتن کہ زبیمش خورشید – بدرفشد چو بکف قبضۂ خنجر گیرد ودر بہار المصادر نگارد کہ درفشیدن بروزن درخشیدن بمعنی لرزیدن وبعضی بمعنی درخشیدن نیز آوردہ اند واین اگر بہ ثبوت رسد پس مجاز خواہد بود ودر برہان عکس این کردہ یعنی می نگارد کہ درفشیدن بروزن ومعنی درخشیدن است کہ تابان ومنور باشد وبمعنی لرزیدن ہم آمدہ و **درفش** بالکسر پارچہ گوشہ کہ بر سر علم بندند وترکی بیرق خوانند وگویند آہن سر تیز ومجاز بیرق را گفتہ اند ازین کہ می لرزد وفی الحقیقہ چوبیست سر تیز کہ بیرق را بدان بندند وغیرہ عبارت از انست وبتازی آن چوب رامح وبیرق را علم خوانند **خاقانی** زخشی چو درخش تیز درخشان – لابل چو درفش خور درفشان ۱۲ان و درفشہ بالاول وثانی مضموم بفارۂ وشین منقوطہ بمعنی تیغ ودرفشی بمعنی مشہور ساختن وعلم کردن باشد **فردوسی** بگفتا کہ مستور بد در نہان – درفشی مکن خویش را در جہان – ۱۲
ایضاً	چمکنا	درخشیدن ۱۲ان	م	ایضاً	ایضاً	**شیخ نظامی** درفشیدن تیغ آئینہ تاب – ازو خندہ بر چشمۂ آفتاب – ودر فرہنگ جہانگیری نگارد کہ **درفش** بالاول مکسور ورائے مفتوح بمعنی برق ودرخش وچیزے را کہ می درخشیدہ باشد درفشان گویند این دو معنی را اسکہ بنظم آوردہ ۵ درخش درخشان ہم از تیغ میغ – چنان شعلہ میزد کہ در جنگ تیغ – ۱۲
درکشیدن	پینا	نوشیدن ۱۲ان	م		درکشد	
ایضاً	چڑھ جانا یعنی سب پی جانا	بسر درکشیدن ۱۲ن ب			ایضاً	چون خمخانہ درکشیدن ظہوری بیا ہوی مستانہ درکشم – بہر جرعہ خمخانہ درکشم – ۱۲
ایضاً	مٹانا	محو کردن ۱۲اب			ایضاً	
ایضاً	روکنا بدال مہملہ ۱۲	ردنمودن ۱۲ ب			ایضاً	

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر [illegible]	[illegible]	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
درکشیدن	اٹھانا	بروا شتن			ایضاً	چون برقع زرخ درکشیدن جمال الدین سلمان بران نسیم عنایت کہ درکشد ناگہ زروی شاہد مقصود برقع حرمان - ۱۲
دراستادن	آنا	آمدن	م		دراِلستد	چون درالستادن باران مولوی جامی در نفحات بذکر بابا فرغانی می فرماید یکی درآمد وگفت اے بابا دعا کن تا باران آید دعا کرد تا باران درالستاد و ہفتہ دیگر ہمان مرد آمد و گفت دعا کن تا باز الستد دعا کرد تا باز الستاد ۱۲
درگردیدن	گرپڑنا	کنایہ از افتادن ۱۲ ان	م		درگردد	سعید اشرف گے کہ از بی دہنی چند بہر درگردد - لطف معشوق چہ شد سرو چمن درگردد - ۱۲ ان
درگردیدن و درگشتن	ویران ہونا	ویران شدن ۱۲ وارستہ وافایس	خراب			اشرف نی ہمین از سیل خشت خانہ نابید است - کز فراقت خانہ آئینہ درگردیدہ است ناظم تبریزی زگردون جام عیشم چند خون جگر گردد - ازین درگشتہ یکساعت بیاسودم کہ درگردد - ۱۲ وارستہ
درگرفتن	موافق آنا	راست و موافق آمدن ۱۲ ان	کوائف اتفاق		درگیرد	چون درگرفتن صحبت و آشنائی دو دلو مانند آن صائب صد بیر من عرق گہ خرم کردہ تا با تو آشنائی ما درگرفتہ است - شیشہ با سنگ و تدرج با عقب یکرنگ شد - کی ندانم صحبت ما و تو تو ناید درگرفت - فغانی چہ درگیرد باین یک مشت خون سودائے من با تو - کہ چون من مشتری بسیار دارد لعل سیرابت - سلیم خردہ یاران راکہ یار از دست ما ساغر گرفت - درمیان شعلہ و خاشاک صحبت درگرفت - ۱۲
ایضاً	اثر کرنا	تاثیر کردن چیزے در چیزے ۱۲ ان			ایضاً	چون درگرفتن حدیث و پند و نصیحت آہ خواجہ شیراز با دل سنگینت آیا ہیچ درگیرد شبے - آہ آتشبار و سوز نالہ شبگیر ما - گلستان چون دیدم کہ نفسم در نمے گیرد ۱۲ اے سخنم اثر نمی کند ۱۲
ایضاً	لپٹجانا	پیچیدن چیزے در چیزے ۱۲ ان			ایضاً	چون درگرفتن آتش حسین ثنائی پروائے شوق بزم دیگر سازد کہ مرا شعلہ درکباب گرفت ۱۲
ایضاً	روشن اور مشتعل ہوجانا	مشتعل شدن و برافروختن ۱۲ ان			ایضاً	امینائی اصفہانی شوق بین از بصد بیتابی پروانہ سوخت - شب کہ شاخ گل چو شمع از تاب رویت درگرفت - صائب ہمین دل است کہ از انتظار می سوزد - زروی

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر [illegible]	[illegible]	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						چراغی کہ درگرفت مرا - کہ کردہ است ترا گرم گفتگو صائب - کہ دل ز نالہ گرم تو درگرفت مرا - ولہ ز دیدار تو یوسف از زلیخا مہر گیرد - چراغ دیدہ یعقوب از روے تو درگیرد - و درگیر راست و موافق و مشتعل و برافروزندہ و موثر و پیچیدہ در چیزے از ادتخان واضح بنگر برق سر خرمن ما گشت - آن شعلہ درگیر کہ در خانہ زین بود شفیع اثر صحبت ما و تو تا صبح ہیچ جا درگیر نیست - جاے ما در بزم او خالی بود یا جاے تو - محسن تاثیر دیدہ بستم تا خیال آن پری تسخیر شد - تا بگل این درگرفتم صحبتم درگیر شد - و اکثر معانی این باب از ردیف این غزل ظہوری روشن است ۵ برداشت پردہ شمع ز رخ خانہ درگرفت - با شعلہ صحبت پر پروانہ درگرفت - وارو توہی بجز دعشق خام نیز - گو عاقل فسردہ کہ دیوانہ درگرفت - اے دل اثر پذیر شد افسون دوستی - دیگر بہ بخواب کہ افسانہ درگرفت - شادم کہ زخنہ رخنہ شد از دو اغماے ہم خورشید شعلہ در شد و پروانہ درگرفت - زاہد خلاص گشت ز طعن فسردگی - رفت و رع باآتش میخانہ درگرفت - ساقی بدہ کہ ہر سر مو مشرقی کنم - ز ان روے برفروختہ پیمانہ درگرفت - دل دانہ است تا بہ جگر آتش آوردہ - احوال ما بہ بین کہ چسان دانہ درگرفت - اے شعلہ خو بر آتش خود ظلم می کنی - این سوز آشنا است کہ بیگانہ درگرفت - خوش صحبتی میان ظہوری و ناصح است - دیوانہ در حکایت فرزانہ درگرفت -
درگرفتن	ٹرپنا				ایضاً	چون بزر درگرفتن راہ حضرت نظامی رحمہ اللہ ۵ بزر است نوشابہ درگاہ را بزر درگرفت آہنی راہ را - ۱۲
درگزشتن	مرنا	مردن	م		درگزرد	آئین اکبری در فرہ درگزشت و بجا نجا آسودہ ۱۲ ہم مقام ۱۲
ایضاً	پار نکلجانا	م			ایضاً	شبے بر نشست از فلک درگزشت ۱۲
ایضاً	سبقت لیجانا	سبق بردن			ایضاً	بوستان بجمین وجاہ از ملک درگزشت ۱۲
ایضاً	درگزرکرنا	درگزر کردن			ایضاً	ملا منیر از گزشتہ درگزرم ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا دیگر لغتیں جو ہم معنی ہوں	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
درماندن	عاجز ہونا چلنے وغیرہ سے	عاجز شدن از رفتن وجز آن ۱۲ ن	مُعْیُوب اِعْیَاء		درمانَد	**بیانا** مرا سوا چو نتوانست دیدن - بره درماند مگم از پریدن - **درمان** ام حاضر درمنده مخفف درمانده بمعنی عاجز ۱۲ ان
درنگیدن بفتحتین ۱۲ ان	آواز کرنا جاکمان اور گرز اور شمشیر وغیرہ کا	مبدل مرادف ترنگیدن گذشت ۱۲ ان		درنگ	درنگد	درنگ بمعنی آواز **ہاتفی** درنگا درنگ خم ہفت جوش - بلوواز سر مغز بر چرخ ہوش - خم ہفتجوش مراد از کوس ہاست **مخلص کاشی** اگر بوقت خطر پاے سعی گرو درنگ - چرا درنگ کند شیشہ چون خورد برسنگ - وارستہ
ایضاً بکسرہ ۱۲	ٹھہرنا اور دیر کرنا	توقف وآہستگی کردن وآرام و ثبات و تاخیر نمودن ۱۲ ان سبج	تَأَنِّی	درنگ توقف و آہستگی	ایضاً	**درنگ** بکسر اول پنج معنی دارد اول ساعت ووقت بود **سوزنی** از زیر پنج پردہ بشام نظر کنی - چون صوفیان برقص درآئی ہمان درنگ - دوم بمعنی ثبات وآرام و تاخیر سوم آخرت راگویند **فردوسی** چو سازی درنگ اندرین جاے تنگ - شود تنگ بر تو سرائے درنگ چہارم بمعنی رنج ومحنت وآن را آذرنگ نیز خوانند **فرخی** فلک چو عیبہ جوشن ستارہ زان دارد - کہ بیدرنگ بود چون بروز نی بشتاب **پنجم** صدا کہ از نواختن تار و ساز و ناقوس و درنگ و شکستن چینی و آبگینہ واشال آن برآید **ابوسعید ابوالخیر** از بادہ رخ شیخ برنگ آوردن - اسلام ز جانب فرنگ آوردن - ناقوس بکعبہ در رنگ آوردن - بتوان نتوان ترا بچنگ آوردن - **مولوی معنوی** تا کہ دیوانہ بشورش در رسید - بر دکان شیشہ گر رسید - یک بیک برسنگ میزد بیدرنگ - کز دلش بردی درنگ شیشہ زنگ - ۱۲ ج
درنوشتن و درنوردیدن			م		درنورد	لغتی است درنوردیدن ونوشتن کہ بآید بمعنے پیچیدن وطے کردن **نظامی** چو لختی زمین را ورق درنوشت - ز پہلوی وادے درآمد بدشت - ۱۲ ان بہار
درنوردیدن	فراموش کرنا	فراموش کردن				**گلستان** کہ باندک تغیر حال از مخدوم قدیم برگردد وحق نعمت سالہا درنوردد ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا دیگر لغتیں جو ہم معنی ہوں	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
درودن و درویدن و دُریدن	کاٹنا غلہ وغیرہ کا	بریدن چو غلہ و علف وماننہ آن ۱۲ ان ب	حَصْد و حَصَاد	دُرود و درو ۱۲ ان ف شیخ نظامی برخور از زین کہ سوش کشتنش درود ش	درود	**فردوسی** اجل تیغ الماس آوردہ است - درو دوتر اداس پرورده است **درودگر** درو گرو در گر نجار **سیفی بدیعی** درود گشتہ روان زین دو چشم تر مارا - بیاد قامت سرو درودگر مارا - **خواجہ شیراز** مزرع سبز فلک دیدم وداس مہ نو - یادم از کشتہ خویش آمد ہنگام درو - **خاقانی** نوح درودگر بود گر بدر من بدی - قنطرہ بستی ز چوب بر سر طوفان او - **فردوسی** بفرمود تا درگران آورند - سزاوار چوبی گران آورند - یکی نغز گردون چوبی بساخت - بگرد اندرش چو بہا در نشاخت - **ولہ** بفرمود تا درگری پاک مغز - ہمی تختہ جست از پی کار نغز - و درو دیدن نیز نوشتہ اند ۱۲ ان
درمہشیدن	سمجھنا	بتعقل درآوردن ۱۲ ان	تَعَقُّل ۱۲ ط		درمہوشد	
دریافتن	سمجھنا اور معلوم کرنا	فہمیدن ومعلوم کردن ۱۲ ب	عَقْل	دریافت	دریابد	در مضارع وامر واسم فاعل این باب فا بباے موحدہ بدل شود ۱۲ ان
ایضاً	پہچاننا	شناختن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	تدارک کرنا	تدارک نمودن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	**شیخ شیراز** در باب کونین کہ نعمت بہ بدست - کین دولت وملک میرود دست بدست - ۹ اکنہ بنجاہ رفت در خوابی - مگر این پنج روز دریابی -
ایضاً	مدد اور رحم کرنا	مدد ومعونت ورحم کردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	**شیخ شیراز** ہر کرا جاہ ودولت است بدان - خاطر خستہ درنخواہد یافت - **حزین** در باب کہ بس ناز روز زارست دل را - ۱۲
ایضاً	حاصل کرنا	حاصل کردن وبدست آوردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	**حکیم قطران** بہ پیشگاہ بزرگان گرت بہ بگزارند - فقیر باش وزمین بوس آستان دریاب ۱۲
ایضاً	دیکھنا	دیدن		ایضاً	ایضاً	**آئین اکبری** بسا بزرگان را دریافتہ است ۱۲
دریدن و دَرِیدن بتشدید ۱۲ ان	پھاڑنا	از ہم جدا کردن وشگافتن بزور ۱۲ ن	مَزْق و تَمْزِیق	در و امر نیز ۱۲ ج	درد و درو	**شیخ نظامی** شد آن پرم ناپختہ نیم خام - بجاید پرتو بجر جس تمام - و درو بمعنی دریدن ودوختن **سیفی بدیعی** بے تو حاصل نشدم جان کسی جامہ صبر گرچہ

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا ترجمہ بامحاورہ	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
		و در برہان بمعنی پارہ کردن مرقوم است ۱۲				عمریست کہ فکر ژرو دوزاست مرا۔ دراو دوزا بسیار زندہ ودوزندہ وآن کنایہ از ازاتق وفاتق کہ بست وکشاد امور بہ و متعلق باشد کمال اسمٰعیل ضخداے دلبرا دوزا۔ نیک میدری وخوش میدوزی ۔ ۱۲
دریدن	توڑنا	شکستن		ایضاً	ایضاً	چون بنجہ دریدن ظہوری گریۂ او جامۂ ہامون تورد ۔ نالۂ او بنجہ گردون دراست ۔ ۱۲ اببار
دریدن و دَریدن	پھٹنا	از ہم جدا شدن وشگافتہ شدن ۱۲ ان	انخراق تخرق اخریراق	ایضاً	ایضاً	شیخ نظامی ز آواز شیپور زہرہ شگاف ۔ بدرید زہرہ بہ پیچید ناف ۔ ۱۲
درانیدن		متعدی دریدن	تخرق تخریق		درانہ	شیخ شیراز موچگان را چو بود اتفاق ۔ شیر ژیان را بدرانند پوست ۔ ۱۲
درگذشتن	معاف کرنا ۱۲	عفو کردن و بخشیدن	عفو		درگذارد	؎ خطا درگذار و صوابم نما ۔ ۱۲
دزدیدن	چورانا	معروف	سَرَق	دزدی	دزدد	دُزد معروف باید دانست کہ ہر اسم فاعل کہ بصورت امر باکنند جز بترکیب مستعمل نشود چون گرم رو و تیز رو و تخنگ و نصیحت شنو مگر لفظ دزد کہ در حالت ترکیب افادہ معنی دزد خاص کند چون کفن دزد و کفش دزد و در حالت انفراد افادہ معنی مطلق دزد کند ۱۲ ان و دزد افشار و دزد افشرہ کسیکہ شریک و معاون دزد باشد و بہندی تماشگی گویند و این و ولفت را جز با کلمہ دزد بچیزے دیگر ترکیب نکردہ اند مولوی معنوی دلم دزد و نظر او دزد و آن دزد ۔ عجب آن دزد و دزد افشار چو نست شیخ نظامی او دزد من ارگذارم شرم ۔ دزد افشرہ الیست این نہ آزرم ۔ ۱۲
ایضاً	چھپانا	پنہان کردن چیزے را		ایضاً	ایضاً	چون دزدیدن نفس و لب و سو مانند آن مرزا محمد اکبر آبادی در جلوس خسرو شیرین گوید ؎ بلب دزدی دہان از غنچہ گون کرد ۔ دہن غنچہ را یکبارہ خون کرد ۔ و چون دوش دزدیدن از عالم سر دزدیدن والہ ہروی دوش می دزد و زبارش زنہ چون باو از حباب ۔ از ہوا بیت گرتھی جویندہ سر را گردنی ۱۲ ابہار

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا ترجمہ بامحاورہ	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
دزدیدن	کم کہنا	کم گفتن سال از سنین عمر ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	صائب این کہن سالان کہ می دزدند سال خویشتن ۔ کہنہ دزد انند در تاراج مال خویشتن ۱۲ ان
ایضاً	سلب کرنا اور لیجانا	سلب کردن و ربودن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون دزدیدن ذوق و صفا و میل و ہوس و جز آن ملا قاسم مشہدی ز بس دست تماشایش ز رخسارش صفا دزدید ۔ چو گرد سرمہ لعل از مرگ باشد نور در خاکم طاہر وحید فغان من ز دل عاشقان ہوس دزدد ۔ در از سرمہ خاکسترم نفس دزدد بو و علامت خال سیاہ لعل لبت ۔ چنانکہ میل شکر از دل مگس دزدد ۔ بیاد زلف تو دل آنقدر بہ تنگ آمد ۔ کہ ذوق نخبۂ از خاطر عسس دزدد ۔ ۱۲
دمیدن	پہونکنا	دم دادن ۱۲ ان	نفخ	دم و دمش	دمد	چون دمیدن کرناوی و روح و نفس و افسون و آہ اسیر لاہجی آہ را چون در رخ آن مہ دمید ۔ در خسوف افتاد و جان از وے برید ۔ محمد قلی سلیم بسکہ بر من چشم او افسون سو داہی دمد ۔ جاے ناخن حلقہ زنجیرم از پا می دمد ۔ در مصرع اول برین معنی و در دوم بمعنی رویدن است و دمش بو بر آمدن و دم دو معنی دارد اول معروف دوم فریب و مکر و حیلہ شیخ نظامی ملک دم داد و شیرین دم نیخورد ۔ ز نازہ خویش یکجو کم نیخورد سیوم نخوت و تکبر اسد بروی و گنج و سپاہ از تو کم ۔ نیم چیست این طبع و این باد و دم چہارم بمعنی بوے و آنرا بتازی شم گویند ابن یمین جون تاب گرفتہ سنبل زلف ۔ آورد صبا دم قرنفل ۔ و دمش مصدر آنست ولہ بوے جو دوی اینہ سایلان بجنابش ۔ بلی کو مشک بجو در ہنا بر از دمشش پنجم وزن شعر را خوانند مولوی معنوی بس کن و ہیچ مگو گرچہ دہان پر شکر است ۔ زانکہ این وزن و دم قافیہ ہم عیار اند ششم ابتائی باشد کہ آہنگران بدان آتش افروزند و بہندی دھونکنی گویند و آنرا دمہ نیز گویند خاقانی کاوہ کردند زدن بر در ضحاک جنگ ۔ کی شود ش پاے بند کورہ و سندان و دم ہفتم آہ باشد کمال اسمٰعیل روز آمد و برد ختم از دم لب را ۔ پرداختہ از روان وجان قالب را ۔ اکنون کہ مرا زندہ بمیدارد شمع ۔ شاید کہ چو روز زندہ دارم شب را ۔

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مترادف	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						ہشتم افسون باشد سیف اسفرنگی آنکہ مرخواب فتنہ راہر شب بخت بیدار او بدم بندد۔ نہم دہن بود و دہم بمعنی وقت و زمان بود و این دو معنی را نجیب الدین جربا قانی گوید ہرکہ ہمچون گل گشاید دم بیاد روزگار۔ روزگار او دہان دم دامن زر می دہد محسن تاثیر گوید دم رفو نگردد چون بزخم کاری ما۔ بجای رشتہ بگردد بچشم سوزن آب۔ ازین رو دم شام و دم صبح نیز گویند ولہ تا بادرخی کشتہ چراغی دل تاثیر۔ باری کمی از صبح ندارد دم شامش۔ ولہ ہروی از دست بردمن دم بیجا برعشہ ماند۔ در آستین حادثہ روزگار دست۔ ۱۲ ج و وارستہ و در جہانگیریست و مان بمعنی داد اوّل فریاد کنان بود از روے شادی مفرط یا غضبی بسیار منوچہری گر بزی ہمچنان سالہا سے دراز۔ وناں و دمان و جہان و جران۔ دو دمندہ فریاد کنندہ را گویند رسلی علوی محمودی دمندہ آشنائی بیشم آمد۔ خروشان و بی آرام و زمین در۔ دوم تیز رفتن باشد صاحب فرہنگ منظوم نظم آوردہ ہست واز موخت کیک اسم مکان۔ تیز رفتن بود دمان ودمان فردوسی بیامد دمان تا بنزدیک زال۔ گرنتن جہان مرغ فرخندہ فال۔ و بعضی درین شعر فردوسی دمان را بمعنی در وقت و فی الفور نوشتہ اند سوم بمعنی زمان آمدہ ۱۲ ب ج
دمیدن	اوگنا	روئیدن	بکنت	ایضاً	ایضاً	چون سبزہ دمیدن و گل دمیدن و غنچہ دمیدن و تباہ دمیدن طالب از باغ امیدم می دمد گلہاے یاس۔ واژگون سیراست آری کوکب سیارہ ام محمد امین وقاری خدنگ خصم ز قہر تو تیغ کے برگشت۔ چنانچہ غنچہ پیکان دمیدش از گل فاق۔ ۱۲
ایضاً	طلوع کرنا	طلوع کردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون دمیدن سپیدہ و صبح و آفتاب وغیرہ دمید صبح و تو در خواب غفلتی باقر صبوحی زن از باقی شباب خویش۔ صائب دمید در شب آخر زمان سپیدہ حشر بخفتن تو چو اصحاب کہف نیست روا خواجہ شیراز گفتم اے ماہ بخ سپیدی و خورشید دمید۔ گفت با اینہمہ از سابقہ نومید مشو۔ ۱۲
ایضاً	چلنا ہوا کا	وزیدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون باد دمیدن شفائی با ہمہ لب بستگیہا صحبتم گل می دہم۔ باد دامان امیدی

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مترادف	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						گرنجارمن دمد۔ ۱۲
دمیدن	نکلنا اور پیدا ہونا	برآمدن و پیدا شدن		ایضاً	ایضاً	چون خط دمیدن خطت دمید مطلب عاشق تمام شد۔ اے ترک من مناز کہ ترکی تمام شد۔ و چون نکہت دمیدن ظہیر الدین فاریابی نسیم زلف تو در باغ و اپنی بلفت دمید نکہت عنبر ز طرہ شمشاد۔ ۱۲ ان و چون پنجہ و داغ دمیدن حزین از ہر سوی دمد داغ پلنگی پنجہ شیری۔ حزین ہر جا کہ بوے یوسفی از پیرہن دمید۔ و چون آمرزش دمیدن عرفی معصیت رامی دمد آمرزش از طرف کلاہ۔ ۱۲ و چون تبخالہ دمیدن خان آرزو باکسے گرم سخن گشت کہ تبخالہ دمید۔ برلب او ستم از شعلہ آواز خوش است۔ و چون خمیازہ دمیدن از جبیں بیدل مخمور گرفتاری گیسوے ترا۔ خمیازہ دمد چو شانہ از ہر بن مو۔ و چون تجلی دمیدن شانی تکلو کوئی سلی کہ تجلی دمد از خاک آنجا۔ طور عشق است وگلیش من غمناک آنجا۔ و چون غرہ دمیدن ظہوری خزیدہ در شجر کام فصل فروردین۔ دمید از سحر شام غرہ شوال۔ و چون آبلہ دمیدن میر خسرو بود بر آتش قدمش زیر پاے۔ نازکش دمید آبلہ سرتا بپاے ۱۲
ایضاً	جوش مارنا	جوش زدن ۱۲ ن ب		ایضاً	ایضاً	چون دمیدن عرق و تبخالہ و خون و مانند آن خواجہ آصفی عرق دمید رخت اے گل صباح بہار نشستہ بر سمن و لالہ شبنم سحراست فیاض ہر سال تازہ خون شہیدان کربلا۔ چون لالہ میدمد ز گریبان کربلا۔ ۱۲ ان
ایضاً	حملہ کرنا	حملہ کردن ۱۲ ان ج		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	لاف مارنا	لاف زدن ۱۲ ن ب		ایضاً	ایضاً	و در برہان ست دمیدن بروزن خمیدن بمعنی لاف زدن و خود را برباد کردن و حملہ آوردن باشد و بمعنی روئیدن و رستن نباتات ہم و دم خوردن و نفس کشیدن و طلوع صبح را نیز گویند
دمانیدن		متعدی دمیدن	اِنجہات		دماند	فقرہ ظہوری کہ گل ترانہاے تازش آشار صوت و صدا و ماندہ ۱۲
دندیدن بالفتح ۱۲	آہستہ آہستہ بات کرنا	سخن زیر لب گفتن ۱۲ ان ج	دُنْدُنَۃ جَمجمۃ غمغمۃ	دندش بروزن بخشش سخن گفتن	دندد	و دندنہ سخن زیر لب اما سخنے کہ زیر لب از روے خشم گویند قان و در عربی دندنہ است و در فرہنگ جہانگیریست و دندنہ آہستہ سخن کردن در زیر لب کمال اسمعیل پیرے کہ بانگ رعدہم در زیر او بود۔ در زیر لب چو دندنہ نا توان کند۔ و در برہان قاطع است و دندنہ سخن

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغت با نام کتاب	مصدر عربی	امر و اسم مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
			تجمجم و تغمغم	باکسی چیزی و دیگرے درنیابد و بعربی آنرا زمزمه گویند ۱۲ ب		آهسته زیر لبی را گویند ۱۲
دمدمیدن	بڑبڑانا	در زیر لب آهسته آهسته با خود حرف زدن از روے قهر و غضب ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	جوش میں آنا غصہ سے	جوشیدن از خشم ۱۲ ب			ایضاً	
دنیدن بالفتح ۱۲ ن	خوشی سے چلنا	بنشاط رفتن ۱۲ ن و بخوشحالی خرامیدن ۱۲ ب	خطران	دنه ودن وامر حاضر نیز و دینده و دنان شلّه و برین قیاس سایر مشتقات ۱۲ ن	دنُد	کسائی بار ولایت بنه از پشت خویش - پیش بیرین شغل منانو دمن - ناصر خسرو اے شده مشغول بنا کردنی - گر جهان بیهده تاکی دنی - ۵ بجو نخچیران دنیدی سوے دانش تو کنون - نیک دن اکنون ہمی بایدت شد اے نیک دن - کمال اسمعیل حاش لله گر کند پیوند باطبع تو غم - طبع غم را از نشاط آن پدید آید دنه - و در جهانگیری است دنه صدا و زمزمه که از غایت خوشی و نشاط مفرط سر زند منوچهری تا توانی شهریارا روز امروزی بکن - جز بگرد خم خرامش جز بگرد دن دنه - و دن بمعنی خرباد منوچهری ہمه ساله دل دلبر ہے بر - ہمه روزه بگردون بر ہے دن - ۱۲ ج و در برہان است دنه نام زنی است و بمعنی نعمت دنیوی و شادی و صدا و تند او زمزمه از غایت خوشحالی ہم آمده و بعضی گویند دنه صدا و آواز خوانندگی زنان مطربه است و دنه گرفته

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغت با نام کتاب	مصدر عربی	امر و اسم مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
						متکبر و ناسپاسی کننده نعمت الٰهی باشد و بمعنی خوشحال و شادمان ہم و تند براه رونده و دونده را نیز گویند ۱۲ ب
دنیدن	غضبناک ہونا	از جای در آمدن و از خشم و قهر جوشیدن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	
دوختن و دوزیدن و دُختن بروزن خفتن مخفف ۱۲ ن ب	سینا	معروف	خیاطه	دوز وامر نیز	دوزد	چون سطر ز جامه بسوزن وزره به تیر محسن تاثیر صفیر خامه اصوات بلبلان دارد - ز رشته رگ گل دوخته مسطرها - ۱۲ دوزنده و دوزینه سوزن و خیش [illegible] و زنبور و مانند آن و بعضی ز را بے فارسی گفته اند ترشه بروزن تنه مخفف آنست ۱۲ ن
ایضاً	دوہنا	دوشیدن ۱۲ ن ب ج				شیخ سراج الدین راجی شیر بر باس دوخت تدبیرش - و ام افلاس دوخت احسانش - در مصرعه اول بمعنی دوشیدن است و در مصرعه ثانی بمعنی گزاردن دوخته مخفف دوخته فردوسی سرانجام چون شیر از دوخته شد - زن و مرد از کار پرداخته شد ۱۲ ن ج
ایضاً	ادا کرنا	ادا کردن و بمعنی مبدل توختن است که گذشت ۱۲ ن		دوخت [illegible]	ایضاً	سندش در خانه بالا مرقوم است ۱۲ و در برہان بمعنی نماز گزاردن ہم ۱۲
ایضاً	جمع کرنا	گرد آوردن و جمع کردن ۱۲ ن ب		ایضاً	ایضاً	و این گویا مخفف اندوختن است ۱۲ ن مولوی معنوی ماورشس بود آن زربیه آموخته - و ام ہمیه از عطائش دوخته - ۱۲ ن و صاحب فرہنگ جہانگیری درین شعر دوختن بمعنی جستن نگاشته -
ایضاً	ڈالنا	افگندن		ایضاً	ایضاً	چون نظر دوختن از دور شهید کے قمی بر سرخ جامه نظر از دور دوختم - پنداشتم توئی تو نبودی بسوختم - ۱۲ بهار

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	اسم مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
دوسیدن	چپکنا	چسپیدن ۱۲ ن بج	لُزُوق لُصُوق		دوسد	شیخ عطار چند پائی ہر کسے بوسیدنت - از طمع در ہر خسے دوسیدنت ۱۲ ان
ایضاً	پھسلنا	لغزیدن ۱۲ ان بج			ایضاً	شیخ اوحد آب گندیدہ خاک پوسیدہ - در تو چون نفس رج دوسیدہ ان
دوسانیدن	چپکانا	متعدی ازوی ۱۲ ان بج	اِلزَاق اِلصَاق		دوساند	شیخ نظامی بر آن صورت چو صنعت کرد لختی - بدو ساید بر شاخ درختی - ۱۲ ان
دوشیدن	دوہنا	معروف	حَلَب حِلَاب احتلاب		دوشد	دوشا چاروای دوشیدنی چون گاو وگوسفند و مانند آن اسکندر گاوان صد ہزار از شمار - زہ شان دوشا ہزاران ہزار - دوشہ ودوشنہ ظرفی کہ در آن شیر دوشند ۱۲ ب ان
دوشانیدن		متعدی دوشیدن			دوشاند	
دویدن	دوڑنا	تیز رفتن ۱۲ ان	سَعْی عَدْو	دو و امر حاضر	دود	دوان ودوانہ مرادف دوندہ و دواد و دویدن پیاپے ۱۲ ان
ایضاً	سرایت کرنا	سرایت کردن ۱۲ ن		ایضاً	ایضاً	چون دویدن مستی دمی صائب مرا کردہ است چون آئینہ حیران مجلس آرائی - کہ می را در رگ ست از دویدن باز میدارد - ملا قاسم مشہدی چو مستی در رگ عالم دوم ہر فنائی خود - زہر جا گروی از جا خاست آن باشد نشانم را - ۱۲ و چون در تہ پوست دور رگ و پے دویدن اے در رگ و پی سرایت کردن طالب آملی غنچہ را از چہ دود در تہ پوست - گر نہ باد سحری شیطانست سلیم باخبر باش فریبت ندہد اے زاہد - می دود در رگ و پی دختر رز شیطانست - ۱۲
ایضاً	کوشش کرنا اور بغور دیکھنا کا	آمادہ ومہیا شدن چشم وبسیار نگاہ کردن در تجسس چیزے ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون چشم دویدن محسن تاثیر کارے نتوان بی مدد دیدہ دران کرد - چشم زبی کارے کہ دو خوب توان کرد - سعید اشرف بسکہ چشمم می دود در جام وساغر می نہد - دیدہ ام را مو ج می زنجیر برپا چون حباب - ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	اسم مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
دویدن	مشہور ہونا	شہرت گرفتن نام ومشہور شدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون نام دویدن کلیم داد بسیر گیتی ہمچون سخن رفیقی - دلگیر از سفر نیست نام دیدہ ما - کہ از ان دویدہ باآفاق نام ما صائب - کہ روشن است جہان از نفس شماری ما - ۱۲ بہار
ایضاً	نکلنا	برآمدن		ایضاً	ایضاً	چون خون دویدن انوری کنون چو عذر گناہان خویشتن خواہم - ز شرم خون دودم از بدن بجاے عرق - ۱۲
ایضاً	گزرنا	گزشتن		ایضاً	ایضاً	چون بر زبان دویدن ۱۲ بہار
ایضاً	فریب دینا	فریب دادن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	
دواندن دوانیدن	دوڑانا	متعدی دویدن ۱۲ ان			دواند	
ایضاً	منفصل اور مکدر کرنا	منفعل ومکدر گردانیدن ۱۲ ان دوار ستہ وبہار			ایضاً	مخلص کاشی ز لطف مردم اگر بر نظر نشانندت - مرو زجاے کہ چون خاک مے دوانندت - محمد سعید اشرف در ہجو اسپ گوید کہ بروا دبس کنایہا کہ خواندند - خران از طعنہ اش آخر دواندند - ۱۲
ایضاً	آمادہ اور مہیا کرنا	آمادہ ومہیا کردن		ایضاً	ایضاً	ملا طغرا در تعریف پیر مغان گوید کہ گرش صافی بادہ گرد د منظور - دواند ملک بر دو چشم حور - ۱۲
ایضاً	پھینکنا	انداختن ۱۲ بہار			ایضاً	چون نیزہ دواندن میر خسرو زین شہاب فلک دنیزہ دوانیدن او - کہ شد اندر شب تار از مہ نو حلقہ رباے - ۱۲
دواندن و دوانیدن	پہونچانا	رسانیدن		ایضاً	ایضاً	چون ریشہ دواندن طالب آملی نہال ہمت طالب بعرش ریشہ دواند - ولی چہ سود کہ نقش سعادتش پست است صائب دایم فکر ریشہ دواندن ز سادگی - با آنکہ چون سپند بر آتش نشستہ ام - ۱۲
دیدن	دیکھنا	نگریستن ۱۲ ان	اِبصار تَبَصُّر نظر رُؤیة	دیدار و دید وبینش و بینائی	بیند	بعض محققین در شرح این قطعہ شیخ نظامی نگر کہ فرزانہ در فارسنگ - کہ چون تابد آتش دران خارہ سنگ - فروزندہ چاہے در و دیدہ رفت - کہ مے تافت زان چاہ نور شگرف - می فرمایند کہ دیدن کہ ترجمہ رویت است گاہ یک مفعولی آید چنانکہ بگوئی

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی و اشتقاق	ماضی و مضارع و امر	مصدر عربی	مصدر ترکی	محاوره و سند وغیره
						رفتم بهند و دیدم پیل را و گاه دو مفعولی آید چنانکه گوئی دیدم زید را سفید ریش و چون مفعول دوم قضیه باشد که در وے ضمیرے عاید بود بمفعول اوّل بر سر آن قضیه کاف آرد چنانکه دیدم زید را نماز می کرد و مضارع و امر و اسم فاعل این باب من غیر ماده آید چون بیند و بین بیندی هر چند صیغه ماضی ست لیکن ازین مقطع صیغه حال استفاده می شود ؎ رخصت اشک فشانی دهی ار رواله‌را - بیندی نوح که سیلابی و طوفانی هست - بینش بصارت و چشم و بیننده مثلا ؎ مرا آرزو نیست از مهر او - بیننده بر دارم از مهر او - شیخ نظامی مرا هست بینش نظرگاه تو - چگونه نه بینم بدرگاه تو - و بینک در متعلقات مردم چشم و بینی معروف زیرا که مرئی می شود و یا آنکه متصل بچشم است که آله بینش است ۱۲ ان و بینا بمعنی دیده ور و بینائی دیده وری بود و گاه باشد که بینائی گویند و از آن چشم اراده نمایند ناصر خسرو ؎ بمعیت گماشته بچو روز و شب - جان و دل دو دو گوش دو دو بینائی آمده و دیدار پنج معنی دارد اوّل بمعنی دیدن و رویت باشد فردوسی اگر هست خود جائے گفتار نیست - ولیکن شنیدن چو دیدار نیست دوم بمعنی روے سیوم بمعنی چشم سنائی ز دیدارت بپوشیدست دیدار - به بین دیدار اگر دیدار داری چهارم بینائی و قوت باصره باشد حکیم قطران دیده نقص را توئی دیدار - خانه جود را توئی بنیاد پنجم بمعنی به دیده و به دیدار آمده کمال اسمعیل نقش بندی فطرت که از ضیق رحم بر آب نطفه کند نقش جانور دیدار - خاقانی بخدا ایکه هم ز عطسه خوک - موش ما کرد در جهان دیدار - و دیده سه معنی دارد اوّل چشم باشد دوم مرئی و مشاهده شده را گویند این دو معنی را امیر خسرو بنظم آورده ؎ اے خال و خط و زلف تو آرایش دیده - گر دیده بے دیده مثال تو ندیده - سیوم درخت بلند و یا پشته یا کوهی را خوانند که دیده بان بر زیر آن نشسته نگاه کند و دیده بانی نماید فردوسی خود دیده داشنید دستان سام - بفرمود بر چرمه کردن لگام - دیدبان و دیده بان و دیده وار شخصی که بر سر تیر کشتی یا بر سر کوه بلند یا بر هر جائے بلند نشیند و هرچه بیند از لشکر دشمن و غیر آن خبر دهد

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی و اشتقاق	ماضی و مضارع و امر	مصدر عربی	مصدر ترکی	محاوره و سند وغیره
						اسدی خروشان از آنجا یکی دیده دار - که اے پیش‌شهان نیست جان تان بکار - و دیده گاه و دیده گه جای نشست دیده بان را گویند ۱۲ ج ب - و دید و دیدنی بیای معروف نظاره و تماشا طغرا حسن این باغ تن خریدگل است - چشم بلبل اسیر دیدگل است - و دید و وادید و دید و باز دید و دیدن و وادیدن و دیدن کردن و دیدنی کردن همه بمعنی بلاقات رفتن اختر کریزدی بشب جمعه کنم دیدنی دختر رز - زانکه میخانه نشین در شب آدینه بود مخلص کاشی فغان که غمزه بیباک او مذل امان نکرد آن دو نرگس بیمار اکثر دیدن عبدالله وحدت گیلانی چنان دلم ز غم دیده جانه دید شکست - که ناخن جگر از هلال عید شکست - کلیم برون نمی روم از خانه همچو آئینه ام اگر بدیده ام آیند و امی بینم - بروی ساغر ماه عید از دیده ام - همین بس است درین عید دیده و ادیدم - صائب کشوم بر کر بروی دیده چشم ازین غافل - که دیدنهاے رسمی عاقبت وادیدنی دارد - و دیدار بمعنی عشقبازی و آن دو نوع است یکی پاکبازی و دیگر هوسبازی و این را هرزه کاری نیز گویند اشرف بائے بست عالم سفلی بجلوه کی رسد - هرزه کاری دیگر و دیدار بمعنی دیگر است جاروب دیده بمعنی جاروب کشیده نصیرای بدخشانی نیست خاشاک در سراے دلم - صحن جاروب دیده را مانم ۱۲ بهار و وارسته
دیدن	دکھنا	دیده شدن ۱۲ ن		ایضاً	ایضاً	شیخ نظامی بخود کم شوم خلق را رهنماے - همایون ترکم دیدن آن همای ۱۲
ایضاً	معلوم کرنا اور دریافت کرنا	معلوم کردن و دریافتن ۱۲ ن				شیخ شیراز چو دیدی که دشوارت آمد سخن - دگر هرچه دشوارت آید مکن - و چون راز دیدن ظهوری توان دیدار از درون نقاب - اگر چه رنگ آرد قدح آفتاب - خواجه شیراز این چه شوریست که در دور قمر مے بینم - فردوسی بفرستاد ترس اندرین لشکرم - ندیدم که تیمار آن چون خورم - اے دریافت نکردم و در فهم من نیامد ۱۲
ایضاً	تشخیص کرنا	تشخیص کردن ۱۲ ن		ایضاً	ایضاً	گلستان لقمان حکیم را گفتند که حکمت از که آموختی گفت از نابینایان تا جائے نه بینند پاے ننهند صائب چه بهر سوے چو کوران بعصا می بینی - جاه زیر قدم تست

مصدر فارسی	مصدر اردو	مترادف فارسی با طرز ... حروف	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاوره وسند وغیره
						چو دامی بینی-۱۲
دیدن	پانا	یافتن		ایضاً	ایضاً	چون تمتع دیدن صائب تمتع باکمال قرب آن رعنائی نبینم کہ زیر پا نہ بیند یار و من بالا نمی بینم - و چون آزار دیدن و ستم کش در آزاردن گذشت و چون راحت و آسایش دیدن مخلص کاشی سفلہ از دولت بلغیر از محنت و خواری نہ دید - راحتی چون گاو ما ہے از جہان داری نہ دید - جمال الدین سلمان خواب ما را بخیالش نمود آسانی - بعد ازین هیچ ندیدیم بخواب آسایش - و چون زیان دیدن مخلص کاشی چون خلد دیدہ مژگان کنند تا و لازم است بجز زیان عکس از مردم آزارے ندید - و چون مجال دیدن سعدی مجال سخن تا نہ بینی ز پیش - بہ بیہودہ گفتن مبر قدر خویش - و چون مکافات دیدن صائب سیہ گرد روزم چشم او خود ہم کشید آخر - مکافات عمل را در لباس سرمہ دید آخر-۱۲
ایضاً	اُٹھانا	برداشتن		ایضاً	ایضاً	چون جفا دیدن خواجہ شیراز با جفا از تو کنیم و تو ہرگز نکنی - آنچہ در مذہب پیران طریقت نبود - و چون سختی دیدن گلستان ولی ہنر سختی بیند و لقمہ چینند۱۲ و ہمچنی در آزار دیدن و جفا دیدن ہم درست می آید کہ در خانہ بالا گذشت ۱۲
ایضاً	کرنا	کردن		ایضاً	ایضاً	چون خیال دیدن خواجہ شیراز چو چشم من ہمہ شب جوی بار باغ بہشت - خیال نرگس مست تو بیند اندر خواب-۱۲
ایضاً	سُننا	شنیدن		ایضاً	ایضاً	چون آواز دیدن فردوسی بر آن گرز گاو از گوپال او - بہ بیند بر و بازو و یال او-۱۲
درربودن	لے بھاگنا	م	خَطْف اختطاف استلاب اِختلاس		درربابد	
درافگندن	ادنا	م			درافگند	گلستان و با شیر ژیان پنجہ در افگنم۱۲
درشدن	گھسنا	فرورفتن	سَوْخ			گلستان موسی علیہ السلام درویشی را دید کہ از برہنگی بریگ در شدہ ۱۲

مصدر فارسی	مصدر اردو	مترادف فارسی با طرز ... حروف	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاوره وسند وغیره
			تَسْلِیخ غُنُوط			
درکردن	ٹھونسنا	م	دَسّ		درکُند	صائب صائبا خجلت سایل بزمیم درکرد - بے زری کرد مرا انچہ بقطار رون زرکرد-۱۲
درگزاریدن نفایس۱۲	لنگھانا	م	اِقْرار اِجازة		درگزارد	
درشیشتن	ڈھونڈھنا		تَغَیُّر			مصدر ہذا در لغات معتبرہ موجودہ یافتہ نشد۱۲ واللہ اعلم
درانداختن	پھینک دینا		نَبْذ و طَرْح		دراندازد	لفظی است درانداختن گذشت-۱۲
ایضاً	گرانا	ریختن ۱۲ بہار			ایضاً	چون خون درانداختن عرفی خندۂ جام غم بگریانہ گریہ شیشہ خون دراندازد۱۲
دردمیدن صراح۱۲	پھٹکارنا نفایس۱۲	اندر کے تفت انداختن مانند دمیدن ۱۲ نفایس	نَفْث		دردمد	مصدر ہذا در ترجمہ لغت نفث در صراح نوشتہ است۱۲
دررفتن	تجاوز کرنا	تجاوز کردن۱۲ وارستہ	تجاوُز تجاوُز مجاوزة		دررود	چون از سر در رفتن از حد تجاوز کردن مخلص کاشی بر تنگ ظرفی من چندین بپیما جام لطف بیم آن باشد کہ از سر در رود پیمانہ ام ۱۲
داباہختن	ہنسنا	خندیدن ۱۲ ب ن	ضَحْک			داباہائی یعنی میخندم - دابا ہانید یعنی بخندید ۱۲ ب ن
دابوختن	دینا	دادن ۱۲ ب ن	اعطا انطاء			
ولیدن	ولنا				ولد	و در برہان تنہا لفظ ولیدہ مرقوم است بمعنی خُرد و بلغور شدن غلہ ۱۲ ب
داشیدن	دیکھنا	دیدن	رُؤیة			مصدر ہذا در لغات معتبرہ موجودہ یافتہ نشد۱۲
دوروختن برای ملاحظہ ... لغت ...	لیجانا	بُردن ۱۲ ان	اِذْهاب			

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی مترادف [illegible]	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاوره وسند وغیره
						باب رای مهمله
راندن	چلانا	روان کردن ۱۲ ن	سَوْق		راند	چون محمل راندن که در بهار عجم بمعنی ناقه راندن مرقوم است واله هروی تا قمار نقش قدم سلسله مجنون ساخت - لیلی از ناز اگر جانب حی محمل راند - فیضی فیاضی هم مرحله زمین بریدند - هم محمل آسمان کشیدند - برویده زگریه کاروان راند - صد محمل غم بدل شان راند - ۱۲
ایضاً	چلنا	روان شدن ۱۲ ن			ایضاً	امیر خسرو شاه سبر غم زولایت باند - کشتی بجمن هیچ ولایت نماند - یوسف زلیخا بروز روشن وشبهای تاریک - همی راند تا شد مصر نزدیک - ۱۲
راندن	ہانکنا	دور کردن			ایضاً	حافظ بلازمان سلطان که رساند این دعا را - که بشکر پادشاهی زنظر مران گدارا - وچون مگس راندن وبرین قیاس مگس ران - وحید تا بشهد دل ما مهر بتان ننشیند - آمده رفت نفسهاست مگس رانی چند - ۱۲
ایضاً	حاصل کرنا	حاصل کردن و بدست آوردن ۱۲ ان			ایضاً	شیخ نظامی زبس ناز ونعمت که وراندہ اند - ولی نعمت عالمش خوانده اند - وچون مراد راندن فخر امیر باش وجهان را بکام خویش گردهر - هوای خویش بیاب مراد خویش بران - ۱۲
ایضاً	جاری کرنا	روان کردن			ایضاً	وچون حکم راندن وحکم ران شیخ نظامی نمایم که تا حکم رانی درست - برین حکم ران دانی که حکم تست - وچون فرمان راندن فخر جهانگشا وولایت فزاے دهکام آرائے - هنرنمائے وبدولت گرائے وفرمان ران - وچون سیاست راندن طالب شیبی شفیع انگیزیت سودے ندارد چون بهجر ران - سیاست راندن دعذران نپذیرفتنش ویدی - میر خسرو وچو بر خسر سیاست راند گفتم - که تو گفتی کزین سلطان اویم ۱۲
ایضاً	گرانا اور چھڑکنا	پاشیدن			ایضاً	وچون نمک راندن ظهوری بر ریش جگر نمک براندیم - خونابه چکیدنی ضرور است - ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی مترادف [illegible]	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاوره وسند وغیره
راندن	کھینچنا	کشیدن			ایضاً	چون رقم راندن میر حسن دهلوی اے خط خوش از مشک برانگیخته صبا - بر دفتر طاعت رقمی رانده گنه را - ۱۲ بهار
ایضاً	کرنا	کردن			ایضاً	وچون تعبیر راندن انوری هزار راز برفت بر زبان قضا - که بر زبان سنان تو راندشش تعبیر - ۱۲
ایضاً	رکھنا	نهادن ۱۲ بهار			ایضاً	وچون تیر در کمان راندن کنایه از مهیا کردن تیر براے انداختن بر کسی ازرقی مخالف تو اگر تیر در کمان راند - چو خار پشت سر اندر کشد به تیر تصال - آے چنانچه خار پشت سر خود در خود می کشد همچنین پیکان سر در تیر کند - ۱۲
ایضاً	بیان کرنا	بیان کردن			ایضاً	چون دقیقه راندن انوری بدین دقیقه که راندم گمان که یه مبر - که بنده گرچه گدائی شریعت غر است - ۱۲
ایضاً	بسر کرنا	بسر بردن			ایضاً	وچون دو راندن ظهیر فاریابی چه وقت دولت و هنگام آرزو است مرا - تا رانده دور تمتع ز گنبد دوار - آے هنوز زمانه تمتع از گنبد فلک بسر نبرده ام - اتی تمتع حاصل نکرده ام - ۱۲
ایضاً	دوڑانا	دوانیدن ۱۲ بهار			ایضاً	وچون رگ راندن بمعنی ریشه دوانیدن ظهوری چنان بنیه در شبهاے متین - که رگ رانده در مغز گاو زمین - وچون ریشه راندن ظهوری با جانب خیر و شهدی چشاند که در کام شان چاشنی ریشه راند - من واز نخل عمر بر خوردن - رانده مهر تو ریشه در جگرم - ۱۲
ایضاً	مارنا	زدن			ایضاً	وچون زخم راندن در بهار عجم است که این محاوره مختار علی حزین است ۱۲ شعر سندش در ینجا بسبب خلاف شرع بودن نگارش نیافت -
ایضاً	کہنا	گفتن			ایضاً	وچون سخن راندن شیخ نظامی سخن راند اندازه کار خویش - ز بیرون زهی صلح و بیگانه خویش - وچون ماجرا راندن سلمان زخون دل مژه هم دوش ماجرا می راند - بعینه هم امروز بارمی رانم - ۱۲
ایضاً	پینا	خوردن			ایضاً	وچون صبوحی راندن شیخ نظامی صبوحی ملوکانه تا صبح راند - همه داشت شب زنده تا شب بماند - ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
رخشیدن بالضم و کسر شین معجمه ۱۲ ان ج	چمکنا	مرادف درخشیدن	۳	رخش بالضم پرتو و روشنی ۱۲ ان	رخشد	رخشا و رخشان بالضم تابان و روشن بدرالدین شاهی گفتم دلت غمگین چرا ماه نوت پرچین چرا - وان طره مشکین چرا باماه رخشان بخته - ناصر الدین رخ رخشان او خورشید جان باد - لب لعلش حیات جاودان باد خاقانی چنین باش دیده ام در خواب لیک - خلقتش این بار زیبا دیده ام - رخ پیشانیش را از لوح نور - چون ستاره صبح رخشا دیده ام - و رخش بمعنی پرتو و شعاع و عکس عنصری زخون دشمن او شد به بحر غرب رخوش - بگند تیغ یمانیش رخش در عمان - و در برهان است رخشا بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده بمعنی رخشان و درخشنده و تابان و بضم اول هم گفته اند ۱۲
رخشانیدن	چمکانا	متعدی رخشیدن ۱۲			رخشاند	
ربودن بالضم ۱۲ ب	اچک لینا	سلب کردن ۱۲ ن	سلب استلاب	ربا و امر نیز ۱۲ ان ب	رُباید	ربایندہ چیزی که به یک دیدن بخود کشد و از خود ببرد چون حسن ربایندہ و غمزه ربایندہ و ناز ربایندہ صائب تا از آن حسن ربایندہ نظر یافته است - آب آئینه ربایندہ تر از سیلاب است - ظهوری از خنده لب جسم رسانید بحبت ما - زان بوسها که از طب تیغی ربوده ایم - ۱۲
ایضاً	دور کرنا	دور کردن ۱۲ ابا		ایضاً	ایضاً	چون خواب از کسی ربودن معزی بشب باو نغ هجر تو نمیدانم غنود ای جان که داغ درد هجران تو خواب از من ربود ای جان - ۱۲
رزیدن بالفتح ۱۲ ب ج	رنگنا	رنگ کردن ۱۲ ن ج	صبغ		رزد	رز امر بمعنی و رزان مرادف رزنده شیخ نظامی هر آنکس که جانش بآهن گرم - همه جامه اش در سکاهن رزم - حکیم خاقانی سر انگشت می زد بی لبی - بر انگشت میگزد بی لبی - از پی یک نشان رزم جامه لاجوردی همیرزد بی لبی سراج الدین راجی جامه بخت جلد اگردون - در خم خویشتن رزیده سیاه رشیدی بدود آن جامه کای رنگرز - تو این را برنگ رخ من برز - ۱۲
رخیدن	دپنا	نفس زدن بسبب برداشتن بار گران	جُهرد انبهار		رُخند	

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
		معنی شاقه کشیدن ۱۲ ان ج ب				
رستن و رهیدن بفتحه اول و ثانی هوز ۱۲ ان ج	چھوٹنا	خلاص شدن و رهائی یافتن ۱۲ ان ج ب	نجاة و نجاء و نجو و نجایة و تخلص انفکاک	رست و رهاو رهائی بمعنی خلاصی ۱۲ ان ج	رهد	رسته و رستگار بمعنی خلاص شده و رهائی یافته و رستار مخفف رستگار ناصر خسرو گه همیگوید که یک بدرا بدی هم یک دهم - باز چون گوید که هرگز بکنش رستار نیست - و رها بمعنی رهائی فردوسی گوید ۵ نیابی که او یا بدار تو رها - که او مانده از تخمه اژدها - و رستگی بمعنی رستگاری فردوسی در احوال زن سام گوید در وقت بچه زادن و چاک کردن شکم و انداختن و دوا بحکم سیمرغ ۵ بساؤ بیالای بر خستگیش - به بینی هم اندر زمان رستگیش - و رستخیز و رستاخیز بالاول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مفتوح بمعنی قیامت آذری رستخیز آن بوداے خواجه که جانانه من - با چنین روے ببازار قیامت گرزد - و له دل بسوز و برغش دایم بروز رستخیز - گر بداند آتش دوزخ که مارا سوز کیست - خواجه حافظ پیاله برکفن من ببند تا سحر گه حشر - بمی زدل ببرد هول روز رستاخیز - ۱۲
رهانیدن	چھوڑانا	متعدی رستن و رهیدن ۱۲ ان	انجاء		رهاند	رهان امر بمعنی و مرادف رهاننده چون خطا خونی رهان - شیخ نظامی نگهدارم آن خطا خونی رهان - چو تعویذ بر بازوے خود نهان - ۱۲ ان
رستن و روئیدن و روییدن بهای هوز و تحتانی ۱۲ ان	اوگنا	دمیدن سبزه و نباتات و مانند آن ۱۲ ان	نبت	رُست ۱۲ ان ج و ماضی نیز ۱۲	روید و روید	محمد قلی سلیم هم آغوش است یاد آن قد و رخسار از خاکم - پی افشاے راز سرو و گل از گل بروئیدم - و رو امر بمعنی و رویا مرادف روینده شیخ نظامی زیک چشمه رویا شده دانه شان - دو چشمه شده آسیا خانه شان - و روهنده بمعنی نباتات و زراعت پرزور - و بالیده و در برهان براے فارسی و میم بجاے باو این تحریف است ۱۲ ان و رستنین مزید علیه رستنی فخر جرجانی در مثنوی ویس و رامین گوید ۵ از این مایه نبودی رستنین را - نبودی جانور روے زمین را - و فرست بمعنی مانا و فخر سراے د باغ چوبی کتخدا خواهد ماند - گل بنفشه مرست

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی بزبان فارسی یعنی ترجمه	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						وسراے وباغ درست۔ واین محل تامل است چه اندرست اوّل معنی رویده مباد واز درست ثانی معنی ساخته مباد استفاده میشود ان و مولف گوید که محل تامل برجاے خود نیست زیراکه در فرهنگ جهانگیری و برهان درست بمعنی مهاد مرقوم است ۱۲
رستن و رویدن	پیدا ہونا اور ظاہر ہونا	پیدا شدن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون رویدن ببل طالب آملی بهواے کوے تو از بسکه آتش انگیز است سبزه او بجاش هرگل زمین روید۔ و چون ترنم رویدن ظهوری ترنم رویداز کام وزبانی۔ که باده و غنائی بهم افتد۔ و چون عشق رویدن و صورت و شکل رویدن و شیشه رویدن و نرد و متاع وجان رویدن و ناله رویدن و شملا علی خراسانی صورت مهر وآئینه مامی روید عشق در سینهٔ بی کینهٔ مامی روید طفل دل بحذر اولی است که از گردش چرخ شیشه یاس ز آئینهٔ ماے روید۔ مفلسان غم او برسانید خبر۔ کز زر عشق ز گنجینهٔ ماے روید۔ گرچه پیریم درین گوشهٔ محنت غم نیست۔ جان ما از ره جانانهٔ ماے روید۔ لبسکه در ریش نهادیم زانجا ز بو عاشکل امید ز پشمینهٔ ماے روید۔ لبسکه ز دراه گل روے بتان چون بلبل ناله از سینهٔ پروانهٔ ماے روید۔ هر کجامی نگرم بزم محبت گرم است۔ این ستاجهت که از خانهٔ ماے روید۔ قطعه سنبل نفش که چو مو بار کیست۔ در شب هجر ز افسانهٔ ما میروید و چون کوه رویدن فردوسی صف بیسر و هم یار است چیست۔ یکے کوه گیری ز پولاد رست ۱۲
رستن و رویدن	نکلنا	برآمدن		ایضاً	ایضاً	چون اشک رویدن زلالی ز چشم شمع اشک گرم روید۔ که آتش از پر پروانه شوید۔ و چون سحر رویدن ظهوری سر آمد تلخکامی رخت بر بندد و سپیده روزی۔ هم از زهر جگر جوشد هم از شام سحر روید۔ و این معنی قریب بمعنی مندرجه خانهٔ بالا است ۱۲
ایضاً	اوگانا	رمانیدن ۱۲		ایضاً	ایضاً	شیخ شیراز باران که در لطافت طبعش خلاف نیست۔ در باغ لاله روید و در شوره بوم خس ۱۲
رویانیدن	ایضاً	متعدی رستن و رویدن		ایضاً	ایضاً	بیدل برح خاکست که صد درس جنون می خواند۔ از سر هر ز ناله می رویاند۔ یک صفحهٔ ساده درین عهد نقش فریب۔ این بیرنگی چه رنگها می گرداند ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی بزبان فارسی یعنی ترجمه	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
رسیدن	پہونچنا	معروف	وُصُول صِلَة اِنْتِهاء بُلُوغ	رس وامر رسیدن ازین باب	رسد	رس بمعنی رسنده امیر خسرو گل که بصحرا و بیابان رس است۔ بلبل از چمن بیابان بس است۔ و رسا بمعنی رسنده و کامل چون آه رسا و تصرعه رسا و کاکل رسا و فرگان رسا و آواز رسا و فیض رسا و اقبال رسا و اشک رسا و سودای رسا و دنباله رسا و همت رسا و جز آن کلیم سرم انا فسردار ظل هما بیزار است۔ موی ژولیده و سوداے رسا میخواهد صائب از حلقهٔ زنجیر محال است رسد نقص۔ کوتاه نگرد و بگره زلف رسایش۔ چشم بداز تو دور که در پرده بوے تو۔ صد پیرهن ز نکهت یوسف رساتر است۔ جای ترحم است بدلهاے دردمند۔ کز آه عاشقان شب ظلمت رساتر است۔ هر سبزهٔ خوابیده که در باغ جهان بود۔ از خواب گران جست ز گلبانگ رسایم۔ نیم آگاه از زلف رسایش اینقدر دانم۔ کز از دلها تراز انگشت مژگان رسا ساده۔ هر حلقهٔ زکاکل رسایش۔ چشمیست کشاده بر قفایش۔ تیزی زبان مار داره۔ دنبالهٔ ابروے رسایش۔ تاثیر گلزار کرد روے زمین از یک نظر۔ از همت رسا چمن آراے گریه ام۔ منیر می کند گل تر در بام تو کیفیت ناز۔ باده حسن تو خوش فیض رساے داره۔ اثیر برنمی آید فلک با تیغ نازش وار و اقبال رسا خرگان شوخ۔ بخت برگشته ام اقبال رسائی داره۔ ناوک او بدلم رو بقفاے آید۔ اشکم رسا ست از ته دل ے کند دعا۔ در خلوت وصال تو راه سخن مباد۔ گرچه زدست بهتر از زلف نگین یاب است۔ ربوده است ز هر مصرعه رسا سخنی۔ و رسید نوشته که بعد از اتصال چیزے از کسی بگیرند از عالم قبض الوصول واین اصطلاح میرزایان دفتر هندوستان است رسد حصه و نصیب چنانکه گویند حصه رسد محسن تاثیر کرد فرهاد بسنگ آنچه بدل ماکردیم۔ عشق اورا رسد داد و بما هم رسد تنها خوبان متاع زخم دل طرح می کنند۔ تنها تو هم بده که رسدی توان گرفت۔ و رسد غله که عبارت از کاه ودانه و جنس غله و غیره در باب باشد ابوطالب کلیم در شاهجهان نامه آورده اما بالاتفاق لفظ هندیست فایده افعال این باب هر گاه معنی نزول ودر ده مقصود بود صله آن بر در امی آید هرگاه اراده قرب و وصل بود صله آن باو در مے آید میر خسرو دل تو داده است

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
						نشانی مرا- در تو رسم گر رسانی مرا- **خواجه شیراز** هم عفا الله که صفا از تو بپاے میداد ورنه با کس نرسیدیم که از کوے تو بود- **امیر شاهی سبزواری** هردم ز عشق بر دل من صد بلا رسد- آرے به هر جه حُسن تو اینها مرا رسد- انعام عام تو بهمه را میرسد چه شد- گر ناوکی بسینهٔ این مبتلا رسد- در جلوه گاه دوست رسیدن نه حد ماست- آنجا اگر شمال وزد یا صبا رسد- شاهی بر آستان ارادت نهاده سر- باور دو خوگرفته که روزے دوا رسد- ۱۲ ان بہار
رسیدن	پکنا میوه کا	بحد پختگی رسیدن فواکه ۱۲ ان	یکفع مینوع اینناع ادراک	ایضاً	ایضاً	وسند آن در صفحه ۲۳۲ تحریر یافت ۱۲
ایضاً	کمال مستی کو پہونچنا شراب اور افیون اور اونکی ہی کشش کا یعنی خوب نشہ چڑھنا ان چیزونکا	بکمال مستی رسیدن شراب افیون و مانند آن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	**باقر کاشی** افیون چو رسید غارت هوش کند- گوشت را چشم و چشم را گوش کند- وزدی باید زدست افیونی ریک- هر چیز که برداشت فراموش کند- **صائب** تا رسیدن باده را با خم مدارا لازم است- ورنه بیزار از تن خاکیست افلاطون ما- **خان آرزو** سیر چشمان کی رونند از مستی دولت ز دست- آدمی چون سیر باشد کیف او کم مے رسد **میر رضی ریحانی** تریاکی گر رسینه کنی صد چاکش- از دل نرود خباثت و امساکش- چون غنچهٔ تریاک سر افگنده بپیش- سر بزنکند تا نرسد تریاکش- ۱۲
ایضاً	تازه و شگفته ہونا	سرخوش شدن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون دماغ رسیدن **مخلص کاشی** دگر امشب عجب مستانه می خوانی غزل مخلص- همانا میرسد از گردش چشمی دماغ تو **واله هروی** بیا که مایه هر گونه انتعاش تو ئی- که بی تو مے نرسد هیچم از شراب دماغ- ۱۲
ایضاً	بنحو تمام سرانجام دینا	بنحو تمام سرانجام دادن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چنانکه گویند فلانی در فلان کار خوب نیرسد ای بنحو تمام سرانجام نمی دهد ۱۲ ان

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
رسیدن	توجه کرنا	توجه کردن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چنانکه گویند فلانی بحال فلان نمیرسد ای کما ینبغی توجهی نکند ۱۲ ان **نظیری نیشاپوری** بخود نمی رسد آن شوخ با بماچه رسد- ۱۲
ایضاً	میسر ہونا	میسر شدن		ایضاً	ایضاً	چون نان رسیدن **خواجه حافظ** چون تاک راه پیشه شدم بجو باد باز- تا آبرو نمی دوم نان نمی رسد- ۱۲
ایضاً	کمال کو پہونچنا کسی چیز کا	بکمال رسیدن چیزے ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون مشق چیزے رسیدن **تاثیر** چون گل رعنا خود بپا مرده دست سوده ام- میرسد گر اینچنین مشق پریشانی مرا- ۱۲
ایضاً	لایق و سزاوار ہونا	لایق و سزاوار بودن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	**غنی** آخر رسدم که باز پرسم- کان دلبر ما چه نام دارد- **ظهوری** گرچه ما را ز سد پرسیدن چیست دیگر سبب رنجیدن **شیخ شیراز** مرا در رسد کبریا و منی- که ملکش قدیم است و ذاتش غنی- ۱۲
ایضاً	بالغ ہونا	بحد بلوغ رسیدن انسان ۱۲ ان				رسیده جوان بالغ و گشت و میوه بحد پختگی رسیده و آتشک رسیده آدمی رسیده شراب کثیر الکیفیت **ملا طاهر غنی** ز شرم چشم تو باده ام خشک تر گردد- می رسیده چو بیند لب تو تر گردد- **طاهر وحید** ما شکم لسان آنکه در سینه خام بود- از ضعف تا بدیده رسیدن رسیده شد- **وله** بخیتی چون تو اے شاه رسیده کسی کی یافت فرزند رسیده- **میر حسن دهلوی** هر کو بتو رسید و رسیدش همه مراد- گشت رسیده ام باران چه حاجت است- ۱۲
رسانیدن و رساندن	پہونچانا	متعدی رسیدن ۱۲ ان	ایصال ابلاغ تبلیغ		رساند	
ایضاً	مشہور کرنا	مشهور کردن		ایضاً	ایضاً	**سکندرنامه** سخن میرساند ز اوج جهان- تو مکتوب آزا با خبار خوان- ۱۲
ایضاً	پکانا	پختن			ایضاً	**ظهوری** است عشقم اگر ز خون جگر- برسانم کباب میرسدم- ۱۲
ایضاً	اوگانا	رویانیدن			ایضاً	چون گلزار و لاله زار رسانیدن **صائب** در سینه لاله زار تجلی رسانده ام- از جلوه دو دروزه

مصدر فارسی	مصدر اردو	معنی حقیقی یا مجازی یا ...	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاوره و سند وغیره
						گلزار فارغم و بعضی درین شعر رساندن بمعنی بهم رسانیدن گویند از شعر دوم ظهوری ـــ خوشم چمن سخن که طراوت حمد بهار بهر ایست گلزار ابراهیم در رضا بوصف الملعقان غرور نخوت رساینده ۱۲
ایضاً	تازه و شگفته کرنا	تازه و شگفته کردن ۱۲ بهار			ایضاً	چون دماغ رساندن ابونصیر بدخشانی از عقب رواج می تاب نشکنند ـ امیل میکش تو رسانم دماغ را ـ تاثیر چنان دماغ نگار من از شراب رسانند ـ که رفته رفته قب را بآفتاب رسانند ـ دانش دماغی می رسانم بر سر راه چمن دانش ـــ سم گرم است نه می بوے گل از نامی آید ملا نسبتی تهانیسری ز بیدماغی خود ببهم بجا نه شدیم دماغ تر رساندیم و بیدماغ شدیم ـ ۱۲
ایضاً	مارنا	زدن			ایضاً	چون تیغ رساندن بابا فغانی فکر کفن کنید که آن ترک جنگجوے ـ تیغی چنان رساند که از استخوان گذشت ـ و چون مضراب رساندن طالب آملی نشتر فیض جامم چون شراب لعل گون گردد ـ بهر شریان که مضرابی رسانم خون گردد ـ ۱۲ بهار
ایضاً	لگانا	بستن			ایضاً	چون خضاب رسانیدن کسی را امیر خسرو ـــ گلگون شد بخاک افتاد و ریش زرد شد ـ جرعه می ریز و ریش را خضابی میرسان ـ ۱۲
ایضاً	مقابل کرنا	مقابل کردن			ایضاً	چون خود را بکسی رساندن یا در برابرے و همچشمی حاصل کردن تاثیر رنگ گل رفته بآن درد که رساند خود را ـ شعله کو شکه بآن خو برساند خود را ـ ۱۲
ایضاً	کرنا	کردن			ایضاً	چون آواز بآواز رساندن سالک یزدی بانگ با جرس قافلات روانم ـ در بادیه آواز بآواز رسانم ـ ۱۲
ایضاً	بکثرت کرنا	بسیار کردن ۱۲ بهار			ایضاً	چون مشق چیزے رساندن حضرت شیخ چو صنعان مشق سودا میرسانم ـ خراب عشق ترسا میرسانم ـ ۱۲
ایضاً	گڑانا	فرو بردن			ایضاً	چون ناخن بآبله رساندن کنایه از شکستن آبله صائب خونابه دل آتش یاقوت گداز است ـ مگذار بابن آبله ناخن برسانم ـ ۱۲
رشتن بالفتح ۱۲ ع	رنگنا	رنگ کردن	صبغ	رشت و رنگ و ماضی نیز ۱۲ ان	رشتد	ـ طبع نقاشش بکلک دو دو رشت ـ خامه مانی و آزر سوخته محمد عصار بر رشتے صفت رنگ اکنون برانی ـ که سازی بدخلی دراز خوانی ـ ۱۲ ان

مصدر فارسی	مصدر اردو	معنی حقیقی یا مجازی یا ...	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاوره و سند وغیره
رشتن و ریسیدن پسیدن	کاتنا	معروف یعنی ریسیدن پشم و پنبه و مانند آن ۱۲ ان	غزل اغزال	رشت و ماضی نیز و بمعنی رشت والمیت نیز ۱۲ ب	ریسد و رشتد	رشت معروف صائب ماتخم درین مزرعه جز ننگ نکشتیم ـ یک رشته درین عمگده جز دام نرشتیم ـ کمال خجندی از خرقه تحت دیدکمال آن مو میگفت ـ این رشته باریک درین خرقه کدام رشتست ـ ۱۲ ان و در فرهنگ جهانگیری مرقوم است که رشته چهار معنی دارد اول معروفست دوم نام مرضی ست که از اعضاے بنی آدم بر آید مثل تار ریسمان و آنرا ناو نیز گویند سوم نوعی از حلوا باشد چهارم نام آشیست ۱۲
رفتن	جانا	معروف آمدن ۱۲ ان	ذهاب ذهوب	رفتار و رفت و روش ۱۲	رود	روش بفتح اول و کسر دوم و بسکون نیز آمده فردوسی تو این را دروغ و فسانه مخوان بیکسان تو روشن زمانه مدان ـ و از اهروی که در میان باغ سازند و بیقت گرفتن ـ ز دور گذشتن و راه دادن و گشادن نیز نوشته اند و این همه مجاز است ملا قاسم مشهدی ز رفت و آمد غمهای بدستت خبر دادم ـ صدا آید بگوشم چون در دل باز میگردد ـ و رفته رفته آهسته آهسته و این مجاز است ـ ز حسن روز فزونش لب برنه میگویم ـ که رفته رفته مباد آنچی خدا گردد ـ و مضارع و هر چه از مضارع اشتقاق کنند درین باب بواو بجاے واستعمل جون رود و رو و چون تیز رو و سبکرو و گاهے بالفظی که معنی ظرف داشته باشد ترکیب دهند چون آتش رو و موکب رو و آهرو شیخ نظامی سمند چو پروانه آتش روست ـ و لیکن این کمن لنگ و آن خوش خرامست ـ روا جایز و مباح و پذیرفته شده و گزارده شده چنانکه گویند حاجت او روا شد و آین کار در شرع رواست و برین قیاس حاجت روا و کام روا یعنی آنکه حاجت او و کام گزارده شود و فرمانروا عبارت از کسی که فرمان او را جمیع اقاصی و ادانی و اکابر و اصاغر قبول کرده باشند صائب این دم طلب که راحت ازین دم شود پدید ـ این جا طلب که حاجت از اینجا روا شود ـ روان جاری و نفس ناطقه را از آن گویند که همیشه در حرکت فکر یست ـ ۱۲ ان و رفت و آمد بمعنی آمد و رفت نظیری جز رفت و آمد نفسی نیست بود ما ـ جاوید زیست هر که ازین یکدم گذشت ـ ۱۲
ایضاً	بیهوش جانا	بیهوش شدن و از خود رفتن ۱۲ بهار و وارسته		ایضاً	ایضاً	صائب حباب چه فتنه گلی از بوسه اش بچین ـ دایم زمان وصل میسر نمی شود ـ ۱۲ بهار و وارسته حزین لبسته زلف مشکسا خسته چشم فتنه زا ـ رفته جلوه رسا کرده که

مصدر فارسی	مصدر اردو	معنی مجازی یا اصطلاحی اہل زبان	مصدر عربی	اسم حالیہ	مضارع	محاوره و سند وغیره
						کردیا گرد ۔ ۱۲
رفتن	مشہور ہونا	مشہور شدن و شہرت گرفتن		ایضاً	ایضاً	چون نام رفتن **میر معزی** ہر کجا در ملک نام او رود واجب کند گر نیاسایہ سر از خدمت زبان از آفرین ۔ ۱۲ بہار عجم
ایضاً	گزرنا	گذشتن		ایضاً	ایضاً	**طالب آملی** ہر بلبل از فراق گل گلستان چہ رفت ۔ بر من زہجر دوست رود بالائے آن رود ۔ و چون دور رفتن ؎ **صائب** کہن کہ در بکام تو بیرود ۔ بشکن بہ ساغری سر دوست خمار را ۔ ۱۲ و چون بسر رفتن **خواجہ شیراز** سر ارادت ما و آستان حضرت دوست کہ ہرچہ بر سر ما می رود ارادت اوست ۔ ۱۲ بہار
ایضاً	گھسی نا	فرو شدن چیزے در چیزے ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون خار و سوزن و تیر باشند آن **میرزا محسن** رفت تا و کش بدل ناتوان او ۔ امروز خود بدیدن تا تیر مے رود ۔ ۱۲ ان **سلیم** در بیابان جنون از بسکہ گرم جستجوست ۔ خار سوزن اگر در پائے مجنون مے رود ۔ ۱۲ بہار
ایضاً	رواج پانا	رواج یافتن چیزے ۱۲ ان				چون رفتن زر و در مثال آن **خواجہ جمال الدین سلمان** ما ول نا سرہ بودیم بازار محبت درم قلب ندانم بر دو یا زود ۔ ۱۲ ان
ایضاً	ارادہ کرنا	قصد کردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چنانکہ گویند ختم کہ چنین کنم **صائب** حسن خود سے ہنوز سودا الی آید بجوش ۔ میروم تا لیلی صحرا نشینی خوش کنم ۔ **صائب** ہر چند صائب میروم سامان نو میدی کنم ۔ زلفش بدستم مید ہد سر رشتہ آمالہا ۔ ۱۲ بہار
ایضاً	زائل ہونا	زائل شدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	**طالب آملی** زین در گہ امید کسی اگر زنفیست ۔ حاشا کہ نقش بوسہ از این آستان رود ۱۲ بہار و چون داغ رفتن **کلیم** ساقی زمی کدورت دل کم نمی شود ۔ بنشین کہ داغ لالہ بباران نمی رود و چون درد رفتن **باقر کاشی** زخم او کشادہ شد گویا کہ از دلم ۔ درد ہزار سالہ بیک نالہ مے رود ۔ ۱۲
ایضاً	اوڑجانا	پریدن		ایضاً	ایضاً	چون رنگ رفتن **کمال خجند** زرویم وقت رفتن میرود رنگ ۔ کہ می ترسم برآرد تیغ از جنگ **کلیم** خو نمر زبس رشتہ مہر و وفا شد است ۔ رنگش زرفت ہر کہ بکف زین حنا گذشت ۔ ۱۲ بہار **خواجہ شیراز** نہ بمنت آب کہ رنگش بعد آتش زرد ۔ انچہ با خرقہ زاہد مے انگوری کرد ۱۲

مصدر فارسی	مصدر اردو	معنی مجازی یا اصطلاحی اہل زبان	مصدر عربی	اسم حالیہ	مضارع	محاوره و سند وغیره
رفتن	لیجانا	بردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	بصلہ با افادہ معنی مذکور کنند چنانچہ شارح بانسوی در شرح این بیت **بوستان** ذکر کرده ؎ رود بوستان بان بایوان شاہ ۔ بتوبادہ گل ہم ز بستان شاہ ۔ ۱۲ ان و مولف را درین معنی بوسند ہر دو تامل است ۱۲
ایضاً	واقع ہونا	واقع شدن چیزے ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون رفتن تقصیر و جفا **کمال خجند** گیرم کہ از تو بر من مسکین جفا رود ۔ سلطان تو ئی کسی بہ تظلم کجا رود ۔ **خواجہ جمال الدین سلمان** داری ہوس کشتنم اینک سر و خنجر تقصیری اگر میرود از جانب ما نیست ۔ و چون حیف از کسی بر کسی رفتن چنانکہ گویند بر کسی حیف و میل نرود **آقا شاپور طہرانی** شاپور حیف ما بمن از روزگار رفت ۔ گر زندگی بود کشم از روزگار حیف ۔ و چون گناہ رفتن **جمال الدین سلمان** چہ گنہ رفت و گر نیز گناہی کردم شاید از لطف نوازگردن ما بر خیزد ۔ و چون ماجرا رفتن **حافظ** گر دلم از غمزہ دلدار بارے برد برد ۔ ور میان جان و جانان ماجرائے رفت رفت ۔ و چون معاملہ رفتن اے باہم سودا کردن **خواجہ شیراز** مجو ز طالع مولود من بجز رندے ۔ کہ این معاملہ با کوکب ولادت رفت ۔ و چون بحث رفتن **صائب** ز خار زار تعلق کشیدہ دامن دار ۔ کہ بحث بر سر یک سوزن مسیحا رفت **حافظ** ساقی حدیث سرو و گل و لالہ میرود ۔ وین بحث با ثلاثہ غسالہ مے رود ۔ ۱۲ بہار
ایضاً	مذکور ہونا	مذکور شدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون سخن رفتن **میر معزی** جواب دادم و گفتم ز بہر رفتن من ۔ تر ابسے سخنان رفت گوش دار جواب ۔ ۱۲ بہار و چون حرف کسی رفتن **صائب** در چمن چون حرف آن بالائے موزون میرود ۔ سرو چون دزدان ز راہ آب بیرون میرود ۔ و چون ذکر رفتن **شیخ سعدی** نہ ذکر جمیلش نہان میرود ۔ کہ صیت کرم در جہان میرود ۔ ۱۲
ایضاً	پھرنا	گردیدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون گرد سر رفتن **طاہر وحید** میروم گرد سرت گر شنوی از من تمام ۔ شمۂ حرف ملال شنو کہ خاطر خواہ نیست ۔ و چون رفتن خانہ سایر ای **مشہدی** خانہ ام وادی بوادی میرود چون گرد باد ۔ طرح این منزل ز خاک بیقراران بودہ است ۔ ۱۲ ان
ایضاً	بجھنا	خاموش شدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون رفتن چراغ **طغرا** بے وصیت دلم از خود برد و شام فراق ۔ این چراغیست کہ از رفتن

بوستان بان یعنی باغبان ۱۲

مصادر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی یا معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						خود آگاه است- ۱۲ان
رفتن	لکھنا	نوشتن ۱۲ان		ایضاً	ایضاً	چون رفتن قلم ملا میر کے جان میر کی دلا حرص مگر وبداده قانع باش- که هرچه رفت قلم بیش و کم نخواهد داد- ۱۲ان
ایضاً	مرنا	مردن ۱۲وارسته		ایضاً	ایضاً	طغرا تا نخوانندت سحر خیزان غم از رفت با- روز و شب در تنگنائے کلبه چون طغرا محبوب ۱۲وارسته سکندر نامه اگر مانده در بندان ره نزان- بدون آویش بر خم سنان- و گر رفت زان رفته در نگذریم- جهان به کر برباد امی خوریم- اسیر بیش ازین تاب انتظارم نیست میروم تا جوابے آید- ۱۲
ایضاً	پھر جانا	برگشته شدن		ایضاً	ایضاً	چون از عدالت رفتن مزاج حضرت خسرو رفت جهان از عدالت مزاج جست در آغاز مرارت مزاج- ۱۲
ایضاً	نکلجانا	بیرون رفتن		ایضاً	ایضاً	چون از یاد رفتن بمعنی فراموش شدن مفید نکته استاد رفت از یاد می ترسم زبیم ظلم و از درج گوش جو گهر گم کرده ام- ۱۲
ایضاً	ہونا	شدن		ایضاً	ایضاً	چون تر وهش رفتن کمال اسمعیل بغیر خدمت تو بنده انتما نکند- بهر کجا که تر وهش رود ز نسل و نژاد- و چون تعبیر رفتن خواجه شیراز دیدم بخواب خوش که بدستم پیاله بود- تعبیر رفت کار بدولت حواله بود- و چون قربان رفتن میر محمد افضل ثابت از کوی تو رفتن است مشکل- قربان سر تو میتوان رفت- ۱۲ بهار
ایضاً	پہونچنا	رسیدن		ایضاً	ایضاً	چون دست در دامن رفتن شیخ شیراز آستین از چنگ مسکینان گرفتم در کشد- چون تواند رفت چندین دست دل در دامنش- ۱۲
ایضاً	کرنا	کردن		ایضاً	ایضاً	چون خطا رفتن تیر خواجه شیراز تیر که زدی بدلم از غمزه خطا رفت- تا باز چه اندیشه کند رای صوابت- ۱۲
ایضاً	بہنا	روان شدن		ایضاً	ایضاً	چون خون رفتن میر خسرو مکوش اندران کز تنے خون رود- که جان باز ناید چو بیرون رود ۱۲
ایضاً	سرانجام ہونا	سرانجام یافتن		ایضاً	ایضاً	چون کار از کسی رفتن اے سرانجام یافتن کار از کسی حافظ کار از تو میرود مددی اے دلیل راه- انصاف میدهیم که از ره فتاده ایم- ۱۲

مصادر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی یا معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
رفتن	دور ہونا	دور شدن		ایضاً	ایضاً	چون اثر رفتن جمال الدین سلمان جگرم خون شده از دیده برون رفت و نرفت- اثر داغ فراق تو هنوز از جگرم- ۱۲ بهار
ایضاً	آلوده ہونا	آلوده شدن		ایضاً	ایضاً	چون بشرم رفتن سے شرمنده شدن خواجه شیراز بشرم رفته تن یاسمین از ان اندام بخون نشسته دل ارغوان از ان عارض- ۱۲ بهار
رقصیدن	ناچنا	پاے کوفتن باصول ۱۲ان	ترقص ترقی	رقص دامنزن ۱۲ان	رقصد	خواجه شیراز رقصیدن سرو و حالت گل- بی صوت هزار خوش نباشد- ۱۲ان
رقصانیدن ص	نچانا	متعدی از رقصیدن ۱۲	ترقیص		رقصاند	
رسیدن	وحشت کرنا اور بہاگنا	وحشت گرفتن و گریختن ۱۲ان	اُبُود توحش نفور نفار استنفار	رم و رمش و رسیدگی وحشت ۱۲ ورم امر نیز هم	رمد	
رماندن و رمانیدن		متعدی از رسیدن ۱۲ان	انفار تنفیر استنفار		رماند	واله هروی دل شد ز دست و یار به بیگانگی نزد و- صیدی نکرده آهوی رامی رمانده ام- ۱۲ان
رنجیدن	آزرده ہونا	آزرده شدن ۱۲ن	تصبع تأذی	رنج و رنجش	رنجد	رنج و رنجش بیماری و محنت و آزار و بمعنی خشم و قهر و غضب هم و رنج رنگ و لون را نیز گویند شاه داعی شیرازی رنج تا رنج آتشین از عشق او ست- بر فروزد روز و شب از نار رو- و رنجه آزرده شیخ شیراز هر که با پولاد بازو پنجه کرد- ساعد مسکین خود را رنجه کرد- و در جهانگیریست که رنجه بمعنی خرام از روے ناز و تبختر باشد منوچهری نوشیم قدح نبید نوشنیجه بهنگام صبوح ساقی خوش رنجه- و بمعنی زحمت و بیماری هم ۱۲ ابج
رنجاندن ص و رنجانیدن ۱۲ص		آزار دادن ۱۲ن	انصاب اتعاب ایذاء		رنجاند	

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی مرادف	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
رندیدن بالفتح بروزن خندیدن ۱۲	رندہ کرنا یعنی صاف وبرابر کرنا لکڑی کا رندہ سے	صاف وہموار کردن چوب را بہ رندہ ۱۲ ن	خَشر	رندش و رند ریزہائے چوب کہ از وقت رندیدن ریزند ۱۲ ان ورشیم امر نیز	رندد	و در برہانست رند بفتح اول وسکون ثانی ودال ابجد بمعنی حرف وسخن باشد و تراشہ را گویند کہ از چوب جدا شود و دست افزاری کہ درودگران بدان چوب وتختہ تراشندہ را نیز گفتہ اند بمعنی خوشبو وخوشگوار ہم آمدہ است وبمعنی گرد وغبار باشد چہ خاک رندہ گرد را گویند کہ از روے خاک برخیزد ونورہ را نیز گفتہ اند کہ بعربے آس خوانند وبعضی گویند رند درخت غار است وآن درختی باشد بزرگ وبرگ آن بزرگتر از برگ بید میشود وآن را بیونانی ذاقی خوانند و ربودن ورزودیدن را ہم گویند وہر چیز زمخت را نیز گویند بچو مازو وہلیلہ وپوست انار وامثال آن ۱۲ ب و در جہانگیرے لبسند رند بمعنی خوشبو شعر نگاشتہ ع بلند باد اجل جان سپار جان عدوت ۔ تو جان فزلے بروی نگار بادہ رند ۔ و ر سند بمعنی گرد این شعر صیف اسفرنگی نگاشتہ ع سمند ترا باد در نوبہار ۔ زکا فور چو آن دہد خاک رند ۔ ولبسند بمعنی ربودن این شعر مولوی معنوی آوردہ ع نفس موشی نیست الا لقمہ رند ۔ قدر حاجت موش را عقلے دہند ۔ انوری روزگارت جگر بخواہد داو خصم کو روز وشب جگر بیرند ۔ لبقالی از آن خورند ۔ پس چہ زنار بر میان بندد ۔ ۱۲
ایضاً	بات کہنا	سخن گفتن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	مویدالدین کام جان من گرخندید لبش ۔ کہ شیرین آن شکر رندید لبش ۔ ۱۲ ان
ایضاً	ناز وغرور سے چلنا	خرامیدن ۱۲ ف		ایضاً	ایضاً	و در برہان بمعنے بناز وتبختر خرامیدن ومآل واحد است ۱۲
ایضاً	آمادہ ہونا	ساختہ وآمادہ شدن برائے کاری ۱۲ ان		ایضا	ایضاً	مولوی معنوی گرفتار کنند بکرد ہیچ امان نیست ۔ پسچید بحپید برا ستیزہ وہم رندید ۔ ۱۲ ان و در فرہنگ جہانگیرے شعر بالا بسند رند بمعنی سخن نگاشتہ ۔ ۱۲ فافہم وصاحب برہان بمعنی رستن ہم نگاشتہ ۱۲
رنگیدن بالفتح وکاف فارسی ۱۲ ان	اوگنا	رویدن ۱۲ ان ب ج	مُنبت انبات ۱۲	رنگ وامر نیز ۱۲ ج	رنگد	و رنگ بمعنی رویدہ نیز چون آن گل خود رنگ ای خود رو وبمعنی مکر وحیلہ لہذا رنگروش محیل ومکار را ورنگاور آن را کہ ہر دم رنگی برآرد و مردم را بفریبد گویند ومفاد ہر دو قریب ہم است ۱۲ ان و در فرہنگ جہانگیر یست رنگ با اول مفتوح سی ویک معنی دارد اول

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی مرادف	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						معروفست دوم حصہ ونصیب باشد سنائی چون زرت باشد از تو جوید رنگ ۔ چون ببے مفلس از تو دارد ننگ ۔ سوم بمعنی عیب آمدہ ولہ نفس تست آنکہ کفر ودین داد لاجرم چشم رنگ بین داد ۔ چہارم رنج ومحنت بود ولہ آنکہ بیرنگ زد ترا بیرنگ ۔ ہم تواند کہ وارہت بی رنگ ۔ پنجم توت را گویند عنصری بجز از ہمان خامہ جنگ داد پلنگ زر آگاہ را رنگ داد ۔ فرخی مبارز یکہ بمردی وچیرہ دستی در رنگ ۔ چنو یکی نبود ورمیان ببست ہزار ۔ ششم جان باشد فردوسی ہم آواز رعد است دہم زور گرگ بیک دست رنگ وبیکدست مرگ ۔ عسجدی اگر شور بارے بجنگ آوری ۔ من مروہ را بار رنگ آوری ۔ ہفتم مشتری باشد توی کہ از بیر نتایج نگاہ دارند فرخی کاروانی بے سر اگر داد جملہ بارکش ۔ کاروانی دیگرم بخشید بختی جملہ رنگ ۔ ہشتم زر را گویند شیخ نظامی وگر آنکہ ناشیر آید بجنگ ۔ چو دستی زند تیغ بر بوے رنگ ۔ نہم بمعنی نفع است خاقانی ببوسہ از تو شدم قانع وجہید انم ۔ کہ ہیچ رنگ مرا از تو چہ بہ کہ بوے تو ندہد ہم ۔ دہم ژندہ درویشان را گویند اثیرالدین اخسیکتی ارادہ پوش تو رنگ از حد ودور ۔ کہ تا گویندت اے مرو خدا نیست ۔ امیر خسرو اگر بار رنگ پوشان صفا یک رنگ شد روے ۔ چنان باید کہ از خاطر دورنگی را برون آرد ۔ یازدہم طرز وروش ومانند وشبیہ بود ارزقی برنجیت برگ گل بشکبوی بر وین رنگ ۔ چو شکل پروین [illegible] مان کشید اشکال ۔ دوازدہم بز کوہی را گویند سوزنی تا شاخہاے خود بکمانت کنند وصل ۔ تیر ترا بدیدہ پذیرند عزم ورنگ ۔ سیزدہم بمعنی مکر وحیلہ رفیع الدین برنگ عارض دوستان وزلف بردی دل ۔ کہ ہست مایہ جادو وچیز حیلت ورنگ ۔ چہاردہم رویدن بود چنانچہ رنگیدہ بمعنی رویدہ وخود رنگ بمعنی خود رو باشد ناصر خسرو رنگ بہ جو خوردن گرفت لالہ خود رنگ رشش بہ تنبول خوردہ دارد دندان پانزدہم بمعنی خوبی آمدہ مولوی معنوی چون کم نشود سنگت چون بد نشود رنگت ۔ با نام مراویدہ بازار دگر رفتی ۔ شانزدہم خوشی بود فرخی ہزار اسپ فرو دارد وہزار اسپ گرفت ۔ ہمہ را شم

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا تفسیر مصدر	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						از خود خداوندان تنگ - رنگ آرزو گرو بی رنگ نشود - چو بادام کہی سہ مگر وآید رنگ - ہفتم بمعنی خجالت آمدہ کمال اسمعیل زتا تگی رخ مے او چنان روشن - کہ رنگ آرزو زو لالہ ہائے نعمانی ہیثر و ہم خون را گویند نوز زہم رونق کار است بستم مایہ اندک باشد تبیت و یکم زر و سیم دزدی بود تبیت و دوم قمار را گویند تبیت و سوم خداوند دوالی باشد تبیت و چہارم بد را گویند تبیت و پنجم حال را نامند تبیت و ششم نقطہ باشد تبیت و ہفتم شیرین کار را گویند تبیت و ہشتم جلاجلات تبیت و نہم خشم با خجالت باشد سی ام شخص احول را گویند سی و یکم نار استی و خیانت ۱۲
رُفتن و رُوفتن و روبیدن	بہارنا	پاک کردن جای و رنگ دار از گرد و مانند آن ۱۲ ان	کنس کنبع قشر	رفت و روب ورفت و رو و روب ۱۲ ان	روبد	آزین معنی مخصوص بخس و خاشاک نیست عرفی گر محیط را بے لوبرجرخ گرد را ے زن - دامن موجش بروبد چشمہ خورشید ماہ - و روب و روہر دو لم ہم ۱۲ ان
ایضاً	دور کرنا	دور کردن ۱۲ ہار		ایضاً	ایضاً	چون خواب از دیدہ رفتن ظہوری در گوشہ نغم از مژہ جاروب بستہ ایم - دہ پیشگاہ دیدہ بروبیم خواب را - وچون از زبان رُفتن ظہوری گر ذیبا از برائے جان رُفتم - غیر حرف تو از زبان رُفتم ۱۲
ایضاً	برباد کرنا	برباد کردن		ایضاً	ایضاً	چون خانمان رُفتن ظہوری سے دسامان وبال میدانم - بہوائی تو خانمان رُفتم - و درین بیت بمعنی ترک کردن ہم توان گفت - ۱۲
رُوبانیدن		متعدی روبیدن			روباند	
ریختن و ریزیدن و ریشیدن مرادف ناست کہ بجاید	بہنا اور چھلکانا	پریشان کردن ۱۲ ان	صب بلّ	ریز و امر نیز ۱۲ ریزش	ریزد	ملا شبیہی سے شود ابر گہربار و گہر میں بارد - گفت آبی کہ ز بازی ہوا مے ریزی - و ریزش کنایہ از انعام و بخشش صائب ریزش نہمان لبسائل عم جاویدان دہد - پردہ ظلمت بروے آبحیوان خوشنماست - ولہ کریم از مہر ریزش می نہد رنج طلب برخود - ز دریا ہر چہ گیرد ابر گوہر بار مے ریزد - ولہ دستی کہ ریزشی نکند شاخ بی برات -

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا تفسیر مصدر	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						نخلی کہ میوہ ندہد خشک بہتر است - و ریز بمعنی ریختن چنانچہ در خونریز کمال خجند بخونریزیم اجازت چیست گفتی - اشارتست اینکہ بسم اللہ ہمین دم - و بمعنی جرعہ خاقانی چون آگہی کہ شیفتہ کشتہ توام - روزی برائے ماری و ریزے بما فرست - و مخفف ریزہ ہم بمعنی پارہ از ہر چیز چون سنگریزہ و تراشہ قلم و چوب و جز آن و بمعنی ریختہ شدہ چون سنگریز بمعنی کسیکہ سنگہا بر سرش ریزند و این نوعی از تعذیب بودہ و در برہانست کہ ریز بمعنی جرعہ و پیمانہ و نعمت و کام و ہوا و مراد و رحمت باشد و خردہ و ریزہ را نیز گویند ۱۲ و ریختہ پریشان شدہ و پریشان کردہ و کلام منظوم بدو زبان یا زیادہ عموماً و بزبان فارسی و ہندی خصوصاً کمال خجند خونم چو شود ریختہ مستی کنند آن چشم - از ریختہ ذوق است و طرب در سر ہندو - و بمعنی گداختہ و ساختہ نیز آمدہ ۱۲ و ارستہ و ریختہ گر آنکہ وے را گداختہ در قالبہا ریزد و از آن ظرفہا سازد سعید اشرف خود بخود با ذوق عیش از قدح میریزد - گویا جام مرا ریختہ گر ساختہ است - و ریختنی اشیاے نثار کردنی چون زر و گوہر و امثال آن میر خسرو و ذخرہ در پاے شاہ چند - ریختنیہا گہرے فگندو این باب لازمی و متعدی ہر دو آمدہ - ۱۲ ان
ریخین	ٹپکنا	پریشان شدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	میر رضی دانش از خدا خواہم کہ ریزد دست گلچین ہمچو گل - در سرم امروز در دنالہ بلبل گرفت - رباعی صد بار وجود و عدم آمیختہ اند - تا زجو تو صورتی بر انگیختہ اند
ایضاً	ڈھالنا	بقالب زدن و کشیدن		ایضاً	ایضاً	سبحان اللہ شہا و ستایا پیت - در قالب آرزوے من ریختہ اند - و چون توپ ریختن محمد طاہر نصیر آبادی غلام یکدل و یکرنگ توپچی باشی - نجف قلی کہ کند جان نثار در میدان - برائے ریختن توپ تازہ شد تعیین - بشاہراہ عقیدت ز صدق شد پویان - و چون خشت ریختن آصفی پی فرش درت گردون ز آب خاک خشتان - چو ریزد خشت از شادی تہی سازند قالبہا - ۱۲ بہار و وارستہ
ایضاً	بنانا	ساختن و ایجاد کردن چیزی از چیزے ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون تن و دل ظہیر ہمان چیزے کز ریختن باقر کاشے شاید از عہدہ غمہاے تو آید بیرون - تنی از نو سے بریزم دلی از خارہ کنم - و چون شمع ریختن تاثیر چشم مخمور

مصدر فارسی	مصدر اردو	معنی اصطلاحی یا لغوی یا مجازی با ترجمهٔ فارسی	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاوره و سند وغیره
						ترا آمد دیدهٔ نرگس از قلم- شمع می ریزد که بر بالین بیمار آورد- وچون می ریختن مشرقی مجب می ریخت خون تاک من در پاسے خم- می فشردم دانهٔ انگوری می ریختم- وچون خاک ریختن یحیی کاشی فکر نظم واین غزل یحیی بسے دراز ہم اند- معنی طبع مسیح وقت این انگاره ریخت- وچون بید ریختن نجف قلی بیگ برنمی خیزد چون افتادهٔ اندوہ خاک- می توان صد بید مجنون ریختن از سایه ام- وچون خشت ریختن از چیزے مفید بلخی دام غلم بہ خشکیسا که نوبہار- خشت سرفراز من از برگ لاله ریخت- بہار و وارسته وچون گریبان ریختن ع تا توانم گلفروش چاک رسوائی شدن- چون سحر بیدل ز ہر عضوم گریبان ریختند- ۱۲
ریختن	نکلنا	برآمدن		ایضاً	ایضاً	چون افسوس ریختن خواجه شیراز وگر کنم طلب نیم بوسه صد افسوس- ز حقهٔ دہنش چون شکر فرو ریزد- وچون رقم وخطا از قلم ریختن صائب زبس کز دل غبار آلود می آید کلام من- چو بردارم قلم خط غبار از کلک من ریزد- وله ندارنا ز دست اگر یک حرف افتادست بلبہایش- قلم چون تنگ شق افتد رقم زود یرے ریزد- و در بہار عجم خطا از قلم ریختن بمعنی مرقوم شدن خط نگاشته ۱۲ وچون خمار از چیزے ریختن صائب بناے زندگی خضر ہم بآب رسید ہنوز از دم تیغش خمار مے ریزد- وچون خنده از چیزے ریختن صائب سرو ہمت را برومندی بود در برگ ریز- خنده مے ریز و زلب در وقت احسان شیشه را- وچون نفرین ریختن از چیزی علی خراسانی ہنگام تمنا چو بن غیر نظر کرد- نفرین ز دلم بیشتر از عرض دعا ریخت- ۱۲ بہار
ایضاً	موزون ہونا	موزون شدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون مصرعه ریختن طغرا مصرعهٔ زلف بتان چون از زبان شانه ریخت- موشگافان را کلید گفتگو دندانه ریخت- ۱۲ بہار
ایضاً	آخر ہونا	آخر شدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون ریختن بہار شفائی خوش است گلشن وصل و شگوفه ہاے امید- ولی چه سود کز زود این بہار مے ریزد- ۱۲ بہار

مصدر فارسی	مصدر اردو	معنی اصطلاحی یا لغوی یا مجازی با ترجمهٔ فارسی	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاوره و سند وغیره
ریختن	خراب و منہدم ہونا	خراب و منہدم شدن		ایضاً	ایضاً	چون ریختن بنا صائب تا ز دریا سر برون آورد خالی شد حباب- زود می ریزد بنائی کز نفس گردد خراب- ۱۲ بہار
ایضاً	ٹوٹنا	شکستن		ایضاً	ایضاً	چون دل ریختن صائب زیاد آن ستمگر از رخ من رنگ مے ریزد- دل این شیشهٔ نازک ز نام سنگ مے ریزد- ۱۲
ایضاً	زائل ہونا	زائل شدن		ایضاً	ایضاً	چون رنگ ریختن صائب چه گلہاے توان چید از دل بیطاقت عاشق- در آن محفل که رنگ از چہرهٔ تصویر می ریزد- بوستان که حالش بگردید و رنگش بریخت- ز ہیبت بہ بیغوله در گریخت- ۱۲ بہار
ایضاً	لگانا	کشیدن		ایضاً	ایضاً	چون توتیا بچشم ریختن صائب عبیر زلف بجیب صبا بباید ریخت- بچشم بی بصران توتیا بباید ریخت- ۱۲ بہار
ایضاً	چلانا			ایضاً	ایضاً	چون تیغ ریختن لبوے کسی طغرا صد زخم دادم چون نگین بر روی خود اینک بہ بین- از بس لبوہم تیغ کین مہر درخشان ریخته- ۱۲
ایضاً	مارنا	زدن		ایضاً	ایضاً	چون زخم ریختن میر خسرو کسی بر من از کینه زخمی نریخت- وگر ریخت یا کشته شد یا گریخت- وچون نشتر بر جگر ریختن ظہوری بیگانه را بجنبش مژگان وگر مخوان نشتر مریز بر جگر آشنا بترس- عبداللطیف خان تنہا چون جوش بہارش دوا نشد- نشتر چو برگ دل دیوانه ریختم- وچون تیر ریختن وحید گر چنین ز ان مژه ہا تیر جفا خواہی ریخت- از رخ آئینه با رنگ صفا خواہی ریخت- وچون ناوک ریختن عرفی در رہ ہن بخت عیش ناوک لا ریختن- و مکر درس عشق دست نعم داشتن- ۱۲ بہار وچون حلقه بر در ریختن زلالی در آذر سمندر گوید ع نادیده زخواب غم چو جیبرزم- حلقه بدر مدینه ریزم- ۱۲ بہار
ایضاً	گانا	سرودن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون نغمه ریختن طالب آملی دل طالب اگر خون ترنم در زبان دارد- کدامین عندلیب این نغمه ہاے تازه می ریزد- ۱۲ بہار ظہوری فقره جلاجل اوراق درختان بہوای او ترانه ریز ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی مجازی یا اصطلاحی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
ریختن	گرانا	انداختن وافگندن وبرانداختن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون تار ریختن از چیزی طالب آملی نازم بآتشین نگه خود که بار با ۔ چون تار زلف تار نقاب از رخ تو ریخت ۔ وچون خانه ریختن صائب از هوا جوی در دریای گوهر چون حباب ۔ بر سر ما خانه را آخر هوای خانه ریخت ۔ وچون داغ ریختن صائب ز دست اشک هر داغی که پنهان در جگر دارم ۔ بصحرا گر بریزم لاله زاری می شود پیدا ۔ ۱۲ بهار وچون دم ریختن ظهوری می توانم تار گ افلاک بهنگام هنوز ۔ گرچه شمشیر دعای من دم تاثیر ریخت ۔ ۱۲
ایضاً	لگنا	خوردن		ایضاً	ایضاً	چون تیر بر نشان ریختن صائب سلامت خواهی از چشم بدان سر در گریبان باش ۔ که از گردون فرازی بر هنرها تیر می ریزد ۔ ۱۲
ایضاً	نثار کرنا	نثار کردن		ایضاً	ایضاً	چون جان در پای کسی ریختن شیخ شیراز دست من گیر که بیچارگی از حد بگذشت ۔ سر من دار که در پای تو ریزم جان را ۔ ۱۲ بهار
ایضاً	پیدا کرنا	پیدا کردن		ایضاً	ایضاً	چون جوش ریختن ظهوری چنان ذوق می ریخت در سینه جوش ۔ که پرهیز شد است می فروش ۔ ۱۲ بهار
ایضاً	دور او جدا ہونا	دور وجدا شدن ۱۲ بهار		ایضاً	ایضاً	چون تب ریختن ظهوری اگر گرده شان شود بیشه گرد ۔ تب بیکر شیر ریزد چو گرد ۔ وچون چین از چیزی ریختن صائب نارسانیست سر زلف تو در گیرائی ۔ از کمند تو محالست که یک چین ریزد ۔ ۱۲ بهار
ایضاً	لینا	کشیدن وکردن ۱۲ بهار		ایضاً	ایضاً	چون خمیازه ریختن طالب آملی دلی دارم که در آغوش مرهم زخم ناسورش ۔ نمک می ریزد و خمیازه بر خمیازه می ریزد ۔ ۱۲ بهار
ایضاً	ڈوبنا	غرق کردن		ایضاً	ایضاً	چون در آب ریختن اشرف فروغ آفتاب دین کنار باب ستم ۔ ریختند آتش شمشیر او و فتر در آب ۔ ۱۲ بهار
ایضاً	پہنچنا	رسیدن		ایضاً	ایضاً	چون درد ریختن صائب همیشه درد بر عضو ضعیف از عضو یا ریزد ۔ که برق بیم و حوت در نیستان بیشتر افتد ۔ ۱۲
ایضاً	صدمہ پانا	صدمه یافتن		ایضاً	ایضاً	چون دست وپا ریختن حافظ مرزا دوستی کانگور چید ۔ ملغزاد و پای که در خم فشرد

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی مجازی یا اصطلاحی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						۱۲ بهار مینا باز از ظهوری فقره دستش مرزاد و پایش مرنجاد ۱۲
ریختن	رکھنا	نهادن		ایضاً	ایضاً	چون رخت در جای ریختن صائب مرزا رسادگی رخت اقامت در گذرگاهی که آتش زیر پا از لاله دارد کوهسارش را ۔ ۱۲ بهار
ایضاً	لانا	آوردن		ایضاً	ایضاً	چون خواب ریختن بر کسی علی خراسانی بر سر ما تیره بختان در مصیبت گاه عشق ۔ خواب غفلت ریخت گردون چشم بیدار از کجاست ۔ ۱۲ بهار
ایضاً	گرنا	فرو افتادن		ایضاً	ایضاً	چون نقش ریختن صائب نگیرد صبح اگر ساقی بیک پیمانه دستم را ۔ چنان بازم که نقش از بال مرغان هوا ریزد ۔ ۱۲ وچون آفتاب ریختن اسپ سقوط شدن آفتاب شیخ نظامی گر رسش منجنیق تو گردی خراب ۔ بذره کجا ریختی آفتاب ۔ ۱۲
ایضاً	بخشش اور انعام کرنا	بخشش وانعام کردن		ایضاً	ایضاً	چون نعمت وگنج ریختن گلستان ونعمت بیدریغ بر سیاه ورعیت بریخت ۔ مذهب عرفی بگیر منت قارون مبر ۔ گنج هنر ریختن به زدرم داشتن ۔ ۱۲
ایضاً	اگرجانا	معروف		ایضاً	ایضاً	چون ریختن دم شمشیر صائب مکش تیغ زبان صائب بهر بیهوده گفتاری ۔ که از عاجز کشیها این دم شمشیر می ریزد ۔ ۱۲
ریدن و ریستن	ہگنا	براز شاشیدن ۱۲	تغوّط		رید	ریده فضله که از راه اسفل برآید ریدگ کودک زیرا که در ریدن اختیار ندارند (الف) آن بر پسران امرد و نابالغ ظاهر اشهور مجاز است منوچهری شاد باش ای مستان از ساقیان وریدگان ۔ ساقیان سیم ساعد ریدگان سیم ساق باقر کاشی می ریدازره گلو خواجه ۔ هرچه تی کرد ریده را ماند ۔ بابا سلطان قمی انگشت امام کرد و انگشت ۔ چون مرات قیس کاف گشت ۔ نی آنکه هزار کس بر وی رید ۔ در کون کسی نکرد انگشت ۔ سراج الدین راجی بی طمع هر کس بدنیا ریسته بر بروت مدعا انش ریسته ۔ تاج بها باقناعت همیشه باید زیست ۔ بر بروت طمع باید ریست ۔ شیخ اوحدی ریستن گیر وت ز خوردن ز رشت ۔ بدرت باید آمدن ز بهشت ۔ ۱۲
ریستن	گھسجانا	فرو رفتن بجاه				شیخ شیراز امروز هر آنکه آبروئی دارد ۔ فردا کشش بزیر خاک می باید ریست ۔ ۱۲

مصادر	معنی اردو	معنی فارسی با اعراب و حروف	مصدر عربی	حاصل مصدر	امر	محاوره وسند وغیره
		ومشاک ومانند آن ۱۲ن ب ج				
ریستن	زاری و نوحہ کرنا	مویدن ونوحہ کردن ۱۲ ن ب ج				حکیم فردوسی ہمہ یکسرہ زار گریستند۔ بدان شور بختی ہمی ریستند۔ مولوی معنوی چون درینجا نیست وجہ ریستن۔ برچنین خانہ باید ریستن ۱۲
ایضاً	رونا	مخفف گریستن ۱۲ ب و ہفت قلزم				
ریشیدن	بٹنا اور چٹکانا	مرادف ریزیدن وریختن کہ گذشت ۱۲ ج ب			ریشد	معنی ہذا در فرہنگ جہانگیری و برہان قاطع مرقوم است وصاحب نوادر المصادر مصدر ہذا را اول باریختن و ریزیدن مرادف نگاشتہ و دو جای دیگر می نگارد کہ ریشیدن بشین معجمہ بروزن و معنے ریزیدن لیکن بدین معنی غیر از صیغہ نہی یافتہ نشدہ شیخ شیراز مرا خود دل درومند است وریش۔ تو نیز م نمک برجراحت مریش۔ و در ین نیز تامل چہ در بعض نسخ بجای مریش مپیش بباد فارسی بنظر آمدہ درین صورت امالہ مپاش باشد ۱۲ن
ایضاً	رنگ کرنا	رنگ کردن ۱۲ ن			ایضاً	ریشیدہ رنگ کردہ و درخشیدہ عنصری رخم از رنگ تست ریشیدہ۔ دلم از زلف تست پیچیدہ ۱۲ن
ایضاً	چمکنا	درخشیدن ۱۲ن			ایضاً	عنصری گفت بر بریان ریشیدہ۔ طبل عطار شد پر ریشیدہ ۱۲ ف
رہیدن بروزن بچیدن ۱۲ ب	گرنا	افتادن ۱۲ ب	سُقُوط وُقُوع	رہ بکسر اول و سکون ثانی و ظہور ہا بمعنی خاک شورہ کے بمعنی افتادہ	رہید	رہیدہ فرو افتادہ و ریختہ شدہ ۱۲ن

مصادر	معنی اردو	معنی فارسی با اعراب و حروف	مصدر عربی	حاصل مصدر	امر	محاوره وسند وغیره
				و بیچارگی ۱۲ ب ج		
رہیدن	گرنا خاک کا اپنی جگہ سے	فروافتادن و ریختہ شدن خاک از جای خود ۱۲ن ب		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	خراب اور ویران ہونا	خراب و ویران شدن ۱۲ن		ایضاً	ایضاً	
رہیانیدن	گرانا	متعدی رہیدن ۱۲ ب ن			رہیانہ	
ایضاً	گرانا خاک کا	انداختن			ایضاً	
ایضاً	خراب اور ویران کرنا	خراب و ویران کردن ۱۲ ب ن			ایضاً	رہیانیدہ خراب و ویران کردہ ۱۲ن
ربرونتن	مرنا	مردن ۱۲ ب				وصاحب نوادر المصادر در باب برای تازی نگاشتہ ۱۲
رکیدن و رگیدن	بڑبڑانا	خود بخود آہستہ آہستہ سخن گفتن از روی قہر و غضب ۱۲ ب	دندنہ	رک و رگ	رکد و رگد	رک بفتح اول و کاف تازی سخن گفتن با خود از قہر و خشم آہستہ۔
ریمانیدن بفتح	لانا	آوردن ۱۲ن			ریمانہ	
ریشانتن	گوندھنا	سرشتن ۱۲ن	عجن			

باب زای معجمه

مصادر	معنی اردو	معنی فارسی یا حاصل مصدر	مصدر جعلی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
زادن و زائیدن بیروز تحتانی ۱۲	جننا	م	دکاد دکادۃ خیمع الحمل	زادش و زاد ۱۲ ان	زاید	فخری تو بحر جودی و خلق تو عنبر فشگفت - از آنکہ زایش بحر است عنبر اشہب - وزادہ طبع سخن موزون عرفی زنزادہ دل و طبعم اگر شود آگاہ - باصل خویش بنازد زشرم دُرّ یتیم - زادہ کان فلزات وجواہر و زادہ دریا ہرچہ از دریا بہم رسد چون عنبر و مروارید و صدف ۱۲ ان و زاد بمعنی فرزند نیز ۱۲ ج
ایضاً	جنا جانا	زادہ شدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	پیدا ہونا	بوجود آمدن		ایضاً	ایضاً	گلستان آزین قدر چہ خلل زاید ۱۲
ایضاً	پیدا کرنا	بوجود آوردن		ایضاً	ایضاً	باقر داماد گفتی شب ہجر ار چہ تب مے زاید - اما شب غم روز طرب مے زاید - آبستن روز است شب اما شب من - ہر صبح بجاے روز شب مے زاید - ۱۲
ایضاً	اوگنا	دمیدن		ایضاً	ایضاً	شانی سوار صید بند من کہ ندا از زین چو بگشاید - بجاے سبزہ از نخچیر گہ نخچیر مے زاید - ۱۲
زاریدن	نالہ اور گریہ کرنا	نالہ زاری کردن ۱۲ ان بہار	اینق	زارد و زارہ و زاری ۱۲ ان	زارد	ملا فوقی یزدی دلم بُرد آبروے گریہ چند - شب و روز از فلک بیہودہ زارد - مولوی معنوی او ہمہ زارید و صد قطرہ روان - گہ در افتادم بجلاد و عوان - تو خود بدی و عشقش چو شیر و چون شہدی - چو شیر خون بشود بر سرش بزار بزار - بساطی سمرقندی زغم نیست چو زارم غم او گشت رفیقان - چندین بزار من بجاے مزارید - کمال اسمعیل تو در و نداری و رخ زرد نداری - اے عاشق بیدہ وجہ نالی وجہ زاری - و زارہ و زاری اظہار عجز و بیکسی شمس فخری آنکہ از بیم تیغ او ہر شب - خصم را ہست نالہ و زارہ - و بمعنی خواری ہم منوچہری در صفت انگور گوید آنکہ آزرد کشتہ بگوارہ - بر سر بازار شان فشند بزارہ - ۱۲ ج زاریانہ چیز کہ موجب نالہ کردن ہمان تواند بود حکیم نزاری بشنوای یار از تو زاری زار زاری او زاریانہ

مصادر	معنی اردو	معنی فارسی یا حاصل مصدر	مصدر جعلی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						وزار نالہ شیر و فارسیان بمعنی مطلق نالہ استعمال کنند و امر زاریدن و بمعنی ضعیف چنانچہ گویند زار و نزار و بمعنی بسیار چون عاشق زار و گریہ زار و نالہ زار و بمعنی جای کثرت و انبوہی چیزے چون گلزار و لالہ زار و در برہانست زار بر وزن لا بمعنی مکان روئیدن باشد ہمچو گلزار و لالہ زار و غلہ زار و علف زار و بمعنی انبوہی و بسیاری و ضعیف و نحیف و خوار و خفیف و نالان و گریان و گریہ کردن بسوز را نیز گفتہ اند و بتخفیف حرف آخر در عربی فریاد زدن و بانگ کردن شیر و درندہ را گویند و در رسالہ قوسی زار نالہ باواز حزین ۱۲ بہار و زارنالی عاجز نالی وحید بعد ازین در کوے جانان زارنالی مے کنم - از دل سخت تکویان رحم را و زدیدہ ام ظہوری ز قہر دادہ رم اندیشہ مے شود مانع - کہ زارنالی خود را بداوری ببرم - و زالزار بالف اتصال زلالی سوالیان تواز تو ببانگ نوشانوش - مخالفان تو از تو بویل زارازار - و محمد حسن خان حسن دیدہ زار و دل زار بستہ ع تا تو رخ پوشیدہ از دیدہ ہاے زار من - شد دلم از کاوش غمہاے ہجران زار تر - ۱۲ بہار
زاریدن	دعا کرنا	دعا کردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	
زابیدن بروزن خوابیدن ۱۲ ب	موصوف ہونا ساتھ کسی صفت کے	موصوف شدن بصفتے از صفات ۱۲		زاب بمعنی صفت ۱۲ ب ن		
زکیدن بالفتح و بالضم ہم ۱۲ ب	بڑبڑانا	خود بخود از قہر و خشم سخن کردن ۱۲ ب				
زمودن	نقش و نگار کرنا	نقش و نگار کردن ۱۲ ان ج ب		زمود نقش و نگار ۱۲ ان ماضی نیز ۱۲		زمودہ نقش و نگار کردہ ۱۲ ان

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی اس مصدر کے ہم معنی دوسرے مصادر	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
زمیدن بالفتح ۱۲	چبانا	خائیدن و چاویدن ۱۲ ان ج ب				ناصر خسرو ؎ خازن علم قرآن فرزند شیر یزداست - ناجی گر خر بناشد زدش چو باید زمید ۱۲ ج
زنوییدن بہر دو تحتانی بروزن نوچیدن ۱۲ ان	نالہ و زاری کرنا کتے کا	موییدن و زوزه و نالہ کردن سگ ۱۲ ان ب	بکع نباح بالکسر والضم ضغوح	زنویه موینا ناک سگ ۱۲ ان ج ب	زنوید	
زہیدن بالفتح ۱۲ ان بمعنی بالکسر بروزن نخچین است و بالفتح اول بمعنی زائیدن نگاشته چنانکه بیاید ۱۲	جننا	زادن و زائیدن ۱۲ ان ب ج		زه و زهاب و زهش و زه امر نیز ۱۲	زہد	زه جاے جوشیدن آب و نطفه و جنین و بکسر تحسین و آفرین سنائی بهر دو معنی گوید ؎ تحلیت طلعت او گر جفت دیده گردد - اندیشه دل احسنت و زه کند زه ؎ مسعود سعد سلمان ؎ سنگ خشک شد چشمه چشم من - کر آب این چشم را زه نبود - ۱۲ ان و در جهانگیریست زه با اول مکسور شش معنے دارد اول کلمه تحسین است دوم خوب و خوش کسندش در خانه سوم بیاید سوم بمعنی زادن و زہیدن مصدر آنست چهارم بمعنی فرزند و زهدان بچه دان باشد لهذا اقوام فرزندان و اطفال را زه هزار گویند و این معنی نزدیک است بمعنی که قبل ازین مرقوم شد پنجم چله کمان ششم کنار هر چیز را گویند مانند زه گریبان و دربرهانست زه بکسر اول و سکون ثانی بمعنی پادشاهی نیکی است و کلمه تحسین همچو آفرین و بارک الله و بمعنی خوب و خوش هم است و بمعنی زائیدن آدمی و حیوانات دیگر باشد و باین معنی بالفتح هم آمده و بمعنی نطفه و بچه و فرزند هم گفته اند و لهذا فرزند را زه زاد و رحم و بچه دان را زهدان میگویند و باین معنی بالفتح اول هم آمده و چله کمان و ابریشم در روده تابیده نیز و کنار هر چیز هم است همچو زه گریبان و زه حوض و زه حلقه و امثال آن و بالفتح اول و ظهور ثانی بمکان جوشیدن و برآمدن آب و بالفتح اول و خفاے ثانی آلت تناسل باشد انتهی تولد و زه و زهدان بمعنی رحم و بچه دان الهی همدانی در هجو اسپ گوید ؎ سر جنش چو فرج لاده کسان نشر اخ زه - تنگش بستی رگ پیران سالخورد -

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی اس مصدر کے ہم معنی دوسرے مصادر	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						و در مصطلحات بہار عجم دوارسته زه و زاد بمعنی عیال و اطفال نگاشته بسند این فقره اکبر نامه علامی فهامی که زه و زاد و افغانان اسیر شدند۔
زہیدن	جینا	زیستن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	ملا طغرا در تذکرة الاحبا آورده - آنخوان بسر خروئی با اقران خود می زہد مولوی معنوی ؎ رزقها از رزقها او میزہد - ورنه گندم بی غذاے کی زہد - ۱۲
ایضاً	خوشی کرنا	خوشی کردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	زه کلمه ایست که در وقت تحسین گویند کمال اسمعیل در مجمع که شعر تو باشد ز خاص و عام - آوازه زه از تو با فلاک مے رود - و بمعنی خوب و خوش هم و این معنی نزدیک بمعنی اول است مولوی معنوی ؎ چون جوان بودی و سخت و زفت و زه - تو نمی رفتی سوے صف بی زره - ۱۲
ایضاً	ٹپکنا پانی کا	تراویدن آب ۱۲ ان ب		ایضاً	ایضاً	و در فرهنگ جهانگیریست زهاب با اول مفتوح تراویدن آب بود از کنار چشمه و رود خانه و تالاب و امثال آن عبد الرزاق ؎ خلق تو نهال شاخ طوبی - دست تو زهاب حوض کوثر - و در برهان ست زهاب بفتح اول بروزن شهاب تراویدن آب از کنار چشمه و رود خانه و تالاب و امثال آن و جائی را نیز گویند که آب از آنجا می جوشد خواه زمین باشد و خواه شگاف سنگ و آبی که قعرش پیدا نباشد و چشمه که پیوسته روان باشد و هرگز نایستد و باین معنی بکسر اول نیز آمده ۱۲
ایضاً بفتح اول ۱۲	گرنا	افتادن ۱۲ اب	وقوع	ایضاً	ایضاً	
زیبیدن بیای مجہول ۱۲ ان	زیب و آرایش دینا	زیب و آرایش دادن ۱۲ ان		زیب آرایش و زینت و امر نیز	زیبد	زیبا و زیبان اسم فاعل معروفی ؎ اے نگار بر رخ زیبان - خوب گفتار و مهتر خوبان میر معزی ؎ آسمان از بهر تاج و کمر سازد همی - کر همه شاهان بر زیبد همین تاج و کمر - زبید مخفف زیبد شمس فخری ؎ برائے طلعت از گشت زار چنج زبد - بقول برطبق مه بصورت تابان و تن زیب - زیب دهنده تن و جامه زیب - زیب دهنده جامه ۱۲
زیستن و بیای معروف	جینا	زندگانی کردن	حیوٰة	زیست و	زید	زیان اسم فاعل بمعنی زندگی کننده و زندگی دهنده و امر زندگی دادن لازم و متعدی

مصادر	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاوره و سند وغیره
زستن یا مخفف اوّل ۱۲				زیست بالکل زندگانی کے وحیات ... امر ... ۱۲ن		بر دو آمده لیکن تنها همین لفظانه تمام باب حکیم سوزنی بلفظ خویش مسلمان زبان مرا یارب - بری مکن ز مسلمانی از برے جانم - انوری شاد زے ای در ظهور معجز تدبیر - روی سیه کرده رسم سحر مبین را - و زیاد و زست و زسته از زستن مخفف زیستن ناصر خسرو نشنیدی آن مثل که زند عامه - مرده بیار بکام عدو تر زسته - ۱۲ن
زیستن	سلامت اور محفوظ رہنا	سلامت محفوظ ماندن از صدمه و آسیب ۱۲ن		ایضاً	ایضاً	میر خسرو از گل چرب ار چکه باشد چراغ - کی زید ار نیست ز روغن فراغ - میر یحیی بعد لیسید نش چو ظرف زیست - دیگرش احتیاج شستن نیست - ۱۲ن
ایضاً	ہمیشہ رہنا	ہمیشه بودن ۱۲ن		ایضاً	ایضاً	زیاد کلمه دعائیه ... زندگی کند و همیشه باشد ۱۲ن و زیادی بزیادت یاے خطاب فرخ زیادی خرم و خرم زیادی - میان مجلس شمشاد و سوسن ۱۲
زدودن بالکسر و بالضم وزدائیدن ... وزداییدن بتصدیر یا ان وزیدودن بتصدیر یا ان	چھڑانا زنگ کا آہن وغیرہ سے اور صاف کرنا	دور کردن زنگ از آہن و مانند آن ۱۲ن ج ب	صَقل و صِقال بالکسر و سَقل و سِقال	زدایید ... وا ... ۱۲	زداید	صائب صفائی باطن از دل میبرد اید علم ظاهر را - که پنهان جوهر آئینه از پرداز می گردد ۱۲ن رشید وطواط اے برده سر زلف تو زنگ از دل تو - بزدوده وفا و مهر زنگ از دل تو - ۱۲
ایضاً	دور کرنا	دور کردن		ایضاً	ایضاً	چون زحمت زدودن منوچهری چندانکه تو دانستی زحمت بنمودی - چندانکه تو دانستی زحمت بزدودی - و چون زنگ زدودن شیخ نظامی چو شاه از جهان ... آتش زدوده - بر آورد و آتش پرستنده ۱۲ ج بهار
زنوشیدن	بیہوش ہونا	بیخبر و بیهوش شدن	غشیان و غشیة و غشی		زنوشد	

مصادر	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاوره و سند وغیره
زدن	مارنا	ترجمه ضرب کہ متعدیست ۱۲ن بہار	ضَرب	زد و ماضی نیز ۱۲	زند	و این باب لازم نیز آید چنانچه در رودخانه تحت خانه بدآن زده مضروب و خورده شده و چمنی آراسته و ترتیب داده و مقطوع و بریده شده و کهنه و فرسوده چون جامه زده و حرف ساکن و مضارع این باب بجاے دال بنون آید چون زند و زن زد و برد بمعنی ماضی در مقام طراری و قمار مستعمل محمد حسین شهرت یک نفس واشدنی داشت زمن گل زد و برد - مصرعه ناله زمن بود که بلبل زد و برد - و زد و گیر بمعنی مصدر لیست یعنی زدن و گرفتن میر خسرو رسیده تا مداین باز و گیر - کشیده بود خاقان را بزنجیر - محمد افضل ثابت هر چند که آمد میان پاے نگاهت - مژگان تو پیوسته بهم در زد و گیر است - و زد و خورد در مقام جنگ مستعمل و زدن زخم است و خورد خوردن زخم ۱۲ بهار و سندش شعر طاهر وحید است که در سند زدن بمعنی کردن بیاید ۱۲
ایضاً	نکلنا	بر آمدن ۱۲ن بهار		ایضاً	ایضاً	چون بو زدن بمعنی بر آمدن بو و پراگنده شدن آن امیر خسرو دل دامنت گرفت رہا چون کند بگهے سپیدے که بوے یوغش از زیر پیرهن زده است - ۱۲ن بهار
ایضاً	سیر اور متنفر ہونا کسی چیز سے	سیر شدن از چیزی چنانکه میل بدان چیز نماند ۱۲ن بهار و دوارسته		ایضاً	ایضاً	چون دل زدن از چیزے امیر خسرو دل عدو بزد از خوردن سنان در رزم چنان - هر زند دل اگر سنان انیست - ۱۲
ایضاً	سیر اور متنفر کرنا کسی چیز کا	سیر کردن چیزی بنوعی که دیگر میل باو نماند بلکه متنفر شود ۱۲ بهار		ایضاً	ایضاً	چون دل را زدن بچیزے تاثیر کم تشنه تا شیر سیل آن ده هم اندکی - گرچه دل را اندک اندک شهد و شکر مے زند - ۱۲
ایضاً	کھانا	خوردن ۱۲ن ج ب بهار		ایضاً	ایضاً	چون لقمه زدن ابو المفاخر رازی در منقبت ص ای زده چون عقل در رج لقمه

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی یا عربی یا ترجمه	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
						انوار علم - وی شده چون جدو باب ملمذ ارباب ظن - وچون نان زدن استاد نان چو باتره و باورغ زنی - به که برخوان شر آروغ زنی - وچون کباب زدن ظهوری بی تو خونابه کشان تو شرابی زنند - که زلخت جگر خویش کبابی نزنند - وچون افیون زدن فوقی یزدی توت کسبی چکار آید بگوزی مرد یش - از برای منع از زال آنکه افیون سے نزند - ۱۲
زدن	پینا	نوشیدن		ایضاً	ایضاً	چون می و شراب و باده و صبا و صبوحی زدن مرزا معز فطرت دگر کجا زده باد اے قیامت حسن - که گرده محشر گلها بهشت رنگ ترا - خواجه حافظ ساکنان حرم و ستر عفاف ملکوت - با من راه نشین باده مستانه زدند - سید حسن خالص در باغ چون بیاد تو صهبا زدیم ما - گل را چو پنبه بر سر مینا زدیم ما - صائب از خانه آئینه صبوحی زده آید - از چشم خود آنکس که بود طفل گرانش - باقر کاشی دمید صبح و تو در خواب غفلتی باقر - صبوحی بزن و باقی شبانه بنوز - وچون آب زدن ظهوری میر آنانکه نشستند بخوان غم تو - تشنه تا نکه ز تیغت دم آبے نزنند - وچون بنگ زدن سراج الشعرا سبزه گلگون شدن چو شیشه صهبا خوش است - می اگر خورده قدرے بنگ هم بالا زنید - وچون خون زدن حزین با مے که لعل جرعه نوشی می زند خونم - چو می از آتش خود جام جوشے می زند خونم - وچون جرعه زدن عرفی در ته دوزخ ز شوق جرعه کوثر زدن - بر لب کوثر ز شرم حسرت نم داشتن - وچون ساغر و ایاغ و جام و پیاله و قدح زدن مرزا بیدل بخیال چشم که مے زند قدح جنون دل تنگ ما - که هزار میکده مے دود به رگ گروش رنگ ما - همه عمر با تو قدح زدیم و نرفت رنج خمار ما - چه قیامتے که نمی رسی ز کنار ما بکنار ما - طالب آملی باز در بزم فراغ دل ایاغی میزنم - آستین چون بر شمع داغی میزنم - گر گشت عمر و مے دیر ساله زدیم - بجگم گروش چشمی پیاله زدیم مرزا محمد قلی سلیم سلیمی آمد بجو و از مستی شب وقت صبح - باده گردد مے جام می عیش

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی یا عربی یا ترجمه	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
						زود رفت - ۱۲
زدن	کرنا	کردن ۱۲ان بہا		ایضاً	ایضاً	چون نظر زدن شیخ نظامی نزد نرگس از تنگ چشمی نظر - ز چشمش دهانش به تنگ تر - وچون تظلم زدن وله تظلم زنان نزد بر شاه روم - که بر مصریان تنگ شد مرز و بوم - وچون ترکتاز زدن وله بهر دایره کو زده ترکتاز - ز پرکار خطش گره کرد باز - وچون تبسم زدن فغانی به تبسم نهانی که زدی بگریه من - مژه خیال بازم که چه در که سفت امشب - وچون آه زدن وله بس آه زدیم چون فغانے - فریادرسی نماند ما را - وچون فریاد زدن معز فطرت بی اثر تاکس به دل معشوق مباد - چه قدر بیهده فریاد زدم آه مپرس - وچون خروش زدن میر خسرو بینشکری باش ز گرگی خموش چند زدن چون نی خالی خروش - وچون منادی زدن شیخ شیراز بادشاه منادی زد است مے نخورید - بیا که چشم و دهان تو مست و میگون است - وچون داد زدن وحشی گر چنین غرقه بخون داد زنم در عرصات - جای آنست که رنگ از رخ قاتل برود وچون جار زدن طغرا الغر مو تا جا رچی هر طرف - زند جار لیکن بآواز دت وچون رای زدن خواجه شیراز دلا همیشه مزن رای زلف دلبندان چو تیره رای شدی نی برایت کاری - وچون صفیر زدن وله از کنگره عرش میزنند صفیر - ندانمت که درین دامگه چه افتادست - وچون غسل زدن وله غسل در اشک زدم که اهل طریقت گویند - پاک شو اول و پس دیده بران پاک انداز - وچون شانه زدن کمال خجند سر زلفش چو شانه مے زد باد - اصلح الله شانه گفتم طغرا بگیسوے موج نسیم هوس - زند شانه تازگی هر نفس - وچون گشت زدن مولانا بنائی بزندان غم چون لاله در خون کے بود یارب - که چون نرگس قدح بر کف زنم گشت چمن با او - وچون گلگشت زدن قاسم مشهدی ز اشک لاله گون خود می نالی تو انم زد - ز رنگ خویشتن گلگشت مهتابی توانم زد - وچون سیر زدن صائب عمرها صائب بشهر عقل بودم کوچه بند - مدتے با هم غزالان سیر صحرا می زنم -

مصدر	مصدر لازم	[illegible]	[illegible]	مصدر متعدی	ماضی مطلق	مضارع	محاوره وسند وغیره
							طالب آملی تا بکی در گوشهٔ گلخن بنجود پیچم چو دود - چون صبا روزی درے بهم سیر باغی میزنم - وچون زور زدن صائب دستش ز تیر دور تر افتد بخاک راه آن ساده دل که زور زند بر کمان من - وچون خضاب زدن خواجه شیراز عروس بخت درآن حجله با هزاران ناز - شکسته گشته و برگ گل خضاب زده - ۱۲ وچون صدا زدن میر خسرو گوشهای ماه میمون رجب را کرده باز - تان صدا کز کوس شادی گنبد گردون زده - وچون شتاب زدن وله عرق بر برگ گلت میدود شتاب زده نگاه گرم که این نقش را بر آب زده - وچون خنده زدن صائب صائب بپای خویش زند تیشه بیخبر - آن بے ادب که خنده بر استاد میزند - وچون گلگل زدن ترابی قهستانی باده می خوردیم و گلگل میزدیم - اول شب تا بوقت گنگاج - وچون کمین زدن میر خسرو فتنه بگوشهای دو چشمت نهان شده است - آفت بکمینهای دو هفت کمین زدست - وچون آخ زدن فوقی یزدی توان تا کرد مقتولی اسیر آخ چرا باید زدن هر لحظه صد آخ - وچون لم زدن وله کام دل را چه شود گر آورد شیرین لبت که لم زده بر شکر لب تلخ - وچون خواب بند زدن حسین ثنائی خواب آسایش عهد تو غالب شده چنان پاسے در رفتار مجو دیده خواب بند میزند - وچون پیچ و تاب زدن وله مزده از کنج دلم خشت سر خم میکشد - مارزه بر آگین فرقت پیچ و تابی میزند - وچون انزال زدن زلالی ز انگیز قلم در سر تمثال - بخش خویش میزد صورت انزال - و چون تغافل زدن وله بسم گو ورزیت قرسود و می باشی - تغافل میزن و آسوده میباش - وچون [illegible] ابو الفتح صاحب نوعی [illegible] جهان از برق خنجر اشتلا زد - وچون بسیط زدن فوقی یزدی بگس سان هر کی صد بوسه میزد - که چندین بسیط زان سینه می زد - وچون آشنا زدن طالب آملی در جهان کس نیست کز ما نیش آشنا نخورد - بعد از این شاید که استغنا باشنا زنیم - وچون پنجه زدن باکسی وله در نظاره بدستم حکم کز سر عجز پنجه با نازکی طبع تو متوانم زد - وچون تهمت زدن وله تهمت عیش مزن کز اثر ذوق

مصدر	مصدر لازم	[illegible]	[illegible]	مصدر متعدی	ماضی مطلق	مضارع	محاوره وسند وغیره
							بلاست - اینکه هر لخت دلم بر سر مژگان خندد - عالی عالی دل و دوست ولب خود پاک توان داشت تهمت زدن مدعیان را چکند کس - و درینجا بمعنی بستن و نهادن هم می توان گفت زیرا که تهمت بالفظ کردن و بستن و نهادن و زدن بیک معنی مستعمل است وچون مهر زدن طالب آملی عشق چون مهر تبسم زندم بر لب زخم - غمزه انگشتر الماس نگین افشاند - وچون شبخون زدن وله سینه ام را بن هر موے شگافستانست هر چنین سینه شب خون زدن چاک چرا - وچون شبگیر زدن وله پاے بندیم از نه زین ویرانه کندی میزنم - رو بملک هند شبگیرے بلندی میزنم - وچون مشق زدن وله دل بهر غمزه مشق کمین زند باز لف یار - هر که بیکان دوست شده نا چار جوش دشمن است - وچون رقم زدن طالب آملی تا یک شکن ز سنبل زلفی رقم زند - صد جائے نوک خامه ام از رشک بشکند - واله هروی در مجادله در اولین سخن رستم رقم زدم بسر نامه حرف بایان را - وچون شکار زدن ابو طالب کلیم خدنگ آه چون تیر هوائیست - کز و نتوان شکار مدعا زد - وچون سطر زدن وله هر کرا باید نوشتن نسخهٔ آداب فقر صفحهٔ تن را ز نقش بوریا مسطر زند - وچون صیقل زدن وله اے دل بموج اشک سیاهی مبر ز چشم صیقل مزن که آئینه ام را جلا بس است - وچون جلا زدن ظهوری غبارش که بر سرمه میزد جلا - مقدم نشین است بر توتیا وچون کنایه زدن طغرا کنایه بر پر طاوس میزند پر تیر - تدرو کلکم اگر بگذرد بسوے عقاب - وچون انتخاب زدن طاهر وحید ز دیده ام ز دو خاک اگر شود جسمم - هر آن نگه که ز روے تو انتخاب زده است - وچون خط زدن وله در تعریف دفاق سه چو بینی زده خورده ولدار را - چنین هوشش آن طفل نوکار را - که هرگز ز طفلے خطائی نزد - بجز شیشهٔ دل بجای نزد - وچون جولان زدن عرفی از بن هر خار خنجر میخورم - بر سر هر نیش جولان میزنم - وچون رفو زدن ظهوری ره جیب جانها رفو میزند - بنازم بجائی که او مے زند حیاتی گیلانی

مصادر	معنی اردو	معنی فارسی از لغت بہ ترتیب ماخذ	مصدر عجمی	حاصل مصدر	صفت اسم	محاورہ و سند وغیرہ
						ہر چند رفوزدیم شد چاک - این سینہ ہمہ بدوختن رفت - وچون طغیان زدن ظہوری دیدہ زد بر گریہ طغیان نیل جیحون برتافت - لالہ شد داغ دل وجان کوہ و ہامون برتافت وچون رقص زدن مولوی معنوی بزن دستے کہ آن شاہد رسید - ہان بزن رقصی کہ لالہ مے رود - وچون دوران زدن ای گروش کردن اشرف مردمان را کہ خدائی در بدر افگندہ است - ہمچو پرکار از برائے حجت دوران میزنند - وچون سلام زدن حکاک زنمک اورا یکی سلام زدم - کرد زمی من بہ نیم چشم غیل و در نوادر المصادر وہم بہار عجم شعر ہذا بسند سلام بمعنی سلام گفتن نگاشتہ و مآل واحد است وچون جدل زدن کنایہ از دعوے صدارت کردن انوری قدرت باختران چو رفعت جدل زند - گویند بود مسند عالی مسلم ست - وچون کوکو زدن صائب امروز ہیچ فاختہ کوکو نمیزند - گویا بباغ آن قد دلجو گذشتہ است میر خسرو فاختہ ہر صبح کہ کوکو زند سوختگی از جگرم بو زند - و در بہار عجم وہم نوادر المصادر کوکو زدن بسند زدن بمعنی گفتن نگاشتہ ۱۲
زدن	رکھنا	داشتن ۱۲ ان بہار		الیضاً	الیضاً	چون چشم براہ زدن میلی با غیر میلی از رہ دیگر گذشت یار - تو چشم انتظار براہ کہ میزنی - ۱۲
الیضاً	ڈالنا	افگندن ۱۲ ان بہار		الیضاً	الیضاً	چون چین بجبین و برابرو زدن وجزآن والہ ہروی سہل انگار انچہ از دوے جبین بر ابرو میزنی - زانکہ سہل انگاشتن از جبین زدن آسان تر است شیخ نظامی بعفو بود تا کوس رویین زوند - برابرو از چینیان چین زوند صائب انصاف نیست آیہ رحمت شود عذاب - چینی کہ تاب زلف بود بر جبین مزن - وچون رخنہ زدن در چیزے شیخ نظامی مزن رخنہ در خاندان کہن - تو در رخنہ باشی ولیکر مکن - و در ینجا بمعنی کردن ہم تو اندشد زیراکہ رخنہ بالفظ کردن و افگندن بیک معنی مستعمل است وچون لرزہ زدن بر چیزے ای انداختن بر ان محمد طاہر نصیر آبادی زغیت از نام مینیدیشی دگر زر و سیم - سکہ چون موج زند لرزہ بروے دینار -

مصادر	معنی اردو	معنی فارسی از لغت بہ ترتیب ماخذ	مصدر عجمی	حاصل مصدر	صفت اسم	محاورہ و سند وغیرہ
						وچون زنجیر زدن بر چیزے ای انداختن و افگندن ۱۲ بہار مفید لبت از خط زدہ بر پائے مسیحا زنجیر - زلف انداختہ بر گردن بیضا زنجیر - وچون جنون زدن ناصر علی خط سبزی جنون بعالم زد - یارب این سایہ کدام پری است -
زدن	پہنچانا اپنے کو کسی چیز خوفناک مثل قلب سپاہ اور دریا وغیرہ کے	رسانیدن خویشتن را بر چیزے بکمال خوف و خطر داشتہ باشد مثل قلب سپاہ و دریا و مانند آن ۱۲ ان بہار		الیضاً	الیضاً	حزین وستش بداغ عشق ہمان دور از آتش است - پروانہ کہ خویش زد بر چراغ ما - قاسم مشہدی ہمین عشق آخر بہ تیغش زدم خود را - از ان خارے کہ در دل داشتم آتش زدم خود را - ۱۲ بہار ان عرفی با جرات من حوصلہ بیدردی کرد - گل از شکیب بروے در زردی کرد - بر قلب جدائی زدہ بودم خود را - دل بیجگری و صبر نامردی کرد - ۱۲
الیضاً	پہنچانا	رسانیدن مطلق ۱۲ ان بہار		الیضاً	الیضاً	چون آسیب زدن میر معزی زجاب بے کہ ہمہ دشمنان زند آسیب - نسیب بود ہمہ خلق را بجان و مال ہ چو نصرت آمدہ آسیب چون زند دشمن - چو ہمسکہ آمدہ تشویش چون کند وبال - وچون صدمہ زدن میر خسرو در غضبش صدمہ بعالم زند - مشرق و مغرب ہمہ برہم زند - ۱۲
الیضاً	پہنچنا	رسیدن		الیضاً	الیضاً	چون پرتو زدن بر چیزے میر خسرو گر پرتوے زروی تو بر آسمان زند - ماہ و ستارہ تاب بنیاند آب را - وچون جنون زدن بر چیزے طالب آملی بازم جنون عشق بتی بر دماغ زد - کاتش زعکس چہرہ بگلہائے باغ زد - وچون ہوا در دماغ زدن ظہوری تا ہوائی تو بر دماغ زدہ - لب دردِ استان باغ زدہ - ۱۲
الیضاً	ڈالنا اور گرانا ایک چیز کا دوسری چیز پر ۱۲	انداختن و ریختن چیزے را بر چیزے یا در چیزے ۱۲ ان بہار		الیضاً	الیضاً	چون آتش زدن میلی باز تیر خرہ بر جان بلاکش زد و رفت - ہمچو برق آمد و در خرمنم آتش زد و رفت - وچون شرر زدن زلالی در تعریف قاصد ہوا اسے در دیدہ گام می زد - شرر در خرمن آرام مے زد - وچون قطرہ زدن طالب آملی بر مزرعہ کہ قطرہ زند بر گریہ ام - مژگان مثال برگ بروید گیاہ را - وچون طرح زدن

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا عربی یا مرادفات فارسی	مصدر مرکب	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						ولہ طرح خورشید رخت تازدہ بلوح وجود چہرہ پرداز جہان برسر ایجاد رفت ۔ وچون غبار زدن مرزا بیدل راحتی گر ہست در آغوش ترک طلب است ۔ این غبار ہم را در دامن صحرا زنید ۔ وچون اکسیر زدن شفیع اثر تربیت سود سے نمی بخشد چو استعداد نیست ۔ برس تا بیدہ مے باید زدن اکسیر را وچون بیاض زدن مخلص کاشی بر سواد عمر چون زد موے کافوری بیاض ۔ یک قلم باید حساب آرزو ہا بر کشید ۔ وچون نمک زدن صائب آنکس کہ بر جراحت ما میزند نمک می کرد کاش حق نمک را رعایتی ۔ وچون رنگ زدن بر چیزے خواجہ شیراز معمارہ جو دار نزدی رنگ تو بر عشق ۔ در آب محبت گل آدم نسرشتی ۔ وچون واو زدن ولہ اہل نظر دو عالم در یک نظر بباید ۔ عشقست داو اول بر نقد جان توان زد ۔ وچون قرعہ زدن ولہ دیگران قرعہ قسمت ہمہ بر عیش زدند ۔ دل غمدیدہ ما بود کہ ہم بر غم زد ۔ وچون سپید زدن جمال الدین سلمان بر عارض نسرین چو زند صبح سفیدہ ۔ گلگونہ کند باغ رخ لالہ ستان را ۔ وچون خاک در دیدہ زدن شیخ نظامی زدن خاک در دیدہ جوہرے ۔ ہمہ خانہ یاقوت اسکندرے ۔ وچون دریا بر روزدن قاسم مشہدی چنین کز حسرت رخسار او از خویشتن رفتم ۔ بروے گر زنے دریا بہوش خود نمی آیم ۔ وچون آب زدن بر چیزے فغانی آبے بر آتش دل ما ہیچکس نزد ۔ چندانکہ پیش محرم و بیگانہ سوختیم ۔ شیخ عطار گر بر آتش نمی زنی آبے ۔ آتشم در دل خراب مزن ۔ وچون روغن بر آتش زدن میر خسرو بیرزن ہر چہ مے نمود گریز ۔ روغنی میزد ش بر آتش تیز محمد افضل ثابت نغمہ تر بے تو روغن میزند بر آتشم ۔ پردہ ہائے ساز دامن میزند بر آتشم ۔ ۱۲ بہار
زدن	مقابل ہونا	حریف و دوکش شدن باکسے ۱۲ ان سبار		ایضاً	ایضاً	میر معزی یک تن ز لشکرش بزند با ہزار تن ۔ ہر چند در نبرد یکی چون ہزار نیست ۱۲ گلستان درینصورت کہ منم با پیل دمان بزنم ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا عربی یا مرادفات فارسی	مصدر مرکب	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
زدن	میل کرنا	میل کردن بچیزی ۱۲ ان سبار		ایضاً	ایضاً	چون این رنگ بفلان رنگ مے زند ۱۲
ایضاً	رنگنا	رنگ کردن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون جامہ در نیل و در خم نیل زدن شیخ نظامی چو ہندی زنم بر سر ز نیل زند بلبلان جامہ زخم نیل ـ حسین ثنائی در صفا چون صبح می آید برون جامہ گر در نیل عصیان مے زنم صائب یوسف از غیرت آن نرگس نیلو فر رنگ رفت تا مصر کہ در نیل زند پیراہن ۔ وچون دست در حنا و در خون زدن لسانی دست دبائی زسر ناز بحنا زدہ ۔ دست دبائیست کہ در خون دل ما زدہ ۔ ۱۲
ایضاً	دینا	دادن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون بوسہ زدن بر چیزے خواجہ شیراز اے صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس ۔ بوسہ زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس ۔ (نام رودیست ۱۲) وچون دشنام زدن میر خسرو کسی کش پیش او گفتی نکو نام ۔ ز رویش اندر قفا صد گونہ دشنام ۔ ولہ اگر و عات کنند از پئی غرض مشنو ۔ وعاش کن کہ زند از نصیحت و دشنام ۔ وچون مغالطہ زدن بمعنے دغا و فریب دادن مولوی معنوی باریک شد اینجا سخن دم مے نگنجد در دہن ۔ من مغالطہ خواہم زدن اینجا روا باشد روا ۔ وچون زیور زدن (زینت ۱۲ بہار) عثمان بخاری آنی کہ روز بزم تو از لبس عطای تو ۔ زیور زند دری ہمین را بر رباب ۔ ۱۲
ایضاً	لوٹنا	غارت و تاراج کردن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون قافلہ زدن باقر کاشی بسلامت نگذشتست کسی از رہ عشق ۔ صد ازین قافلہ در رہگذر ما زدہ اند ۔ وچون راہ زدن صائب چشم تو بنام خسب خون بر گلستان میزند ۔ راہ خواہم تا لمرغ غنزلخوان میزند ۔ وچون دل ودین زدن حزین دل ودین را زدند مغبچگان ۔ دو سہ ساغر زدیم رندانہ ۱۲
ایضاً	برسانا	بارانیدن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون باران زدن حسین ثنائی خانخانان میرزا خان آنکہ از احسان او ۔ ہر کجا باران نیستانی سحابی میزند ۔ ۱۲
ایضاً	کاٹنا	بریدن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون ناف زدن خاقانی ناف تو بر غم زدند غمخور خاقانیا ۔ کانکہ جہان را شناخت

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی الفاظ مترادف	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاوره وسند وغیره
						غمکده شد جان او - وچون گردن زدن فردوسی بشمشیر هندی بزد گردنش بخاک اندر افگند نازک تنش - وچون پی زدن ظهوری چو بر توسن وحدتش پی زند - زهمراهیش سایه را پی زند - وچون سر زدن حسین ثنائی نزنند اگر ترا از سر عجز بزمین - خنجر سبز سر گشته تا سر زقدان زند - وچون شاخ زدن میر خسرو مزن شاخ اگر میوه تلخ است وتیز - خود افتد چو پیش آیدش برگ ریز - وبرین قیاس مار دم زده وکژدم دم زده مبیننه دم بریده شیخ درکار مادم زده انگشت مار گیر - هرگز نبوده است زمن دل گزیده تر - وصاحب بهار عجم هم در مصطلحات وهم در نوادر المصادر بدین معنی یعنی بالفاظ بدین انقطاع وکردن وبرکندن هم وباسند همین اشعار نگاشته ۱۲ فافهم
ایضاً	کاٹ کہانا	گزیدن ودندان زدن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	شیخ شیراز از ان مار بر پای راعی زند - که ترسد سرش را بکوبد بسنگ -
ایضاً	چہڑکنا	پاشیدن		ایضاً	ایضاً	چون آب زدن امیر شاهی سبزواری هر سحر که بخون دل آب زنم براه تو - رفته بدامن خره بسجده گه نیاز را - ظهوری براه گریه آبی میزند چشم - نفس فراشی جولانگاه آه است - کلیم آبی زنا آبله برتنج پاسی خفته زن - باید زپیش رفت حریفان خبر گرفت - خواجه حافظ خرم آن روز که با دیده گریان بروم - تا زنم آب در میکده را باردگر - ۱۲
ایضاً	تیز کرنا	تیز کردن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون عنان زدن صائب نفس شمرده زدن سیل راعنان زدن است - خوش آنکه راه باین چشمه بقا داده - ۱۲ ان بہار و در بہار عجم بجای دیگر نیز در باب همین جمله بسند همین شعر عنان زدن بمعنی جلو گرفتن نگاشته ۱۲
ایضاً	پیدا اور ایجاد کرنا	ایجاد کردن وآفریدن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون زر زدن جمال الدین سلمان چشم دروییم سیه ها زحلقه گوشش خبر - این یکی در می چکانند وآن دگر زر می زند - ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی الفاظ مترادف	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاوره وسند وغیره
زدن	نکالنا	برآوردن		ایضاً	ایضاً	چون آبله زدن طغرا از آواز پر شعله بلبله - زده پرده گوش جام آبله - وچون تبخاله زدن طالب آملی تبخاله زد لبم زمی خضر گوئیا - این آب را بوام ز آتش گرفته است - وچون سر زدن از چیزی ای سر بر آوردن وحشی زهر خدا است که بردیم زیر خاک - این سبزه که سر زده از زیر خاک ما - ۱۲
ایضاً	کہنا اور پڑہنا	گفتن وخواندن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون لبیک زدن کمال اسمعیل خسرو سیارگان لبیک زد چون قدر تو - حلقه گردون گرفت وبانگ در زد کای غلام - وچون خوش باش زدن سید حسین خالص بر غان چمن دارم اگر روم می نالم - زنم خوش باش آب ودانه خود هم نفسا را - وچون درود باکسی زدن اسیر سینه صافم باده باگبر ومسلمان میزنم - درد دل با ذره خورشید تابان میزنم - وچون تکبیر زدن خواجه شیراز من همانم که وضو ساختم از چشمه عشق - چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست صائب هر دم از ماتم برگی نتوان آه کشید - چار تکبیری بن نخل خزان دیده زدیم - وچون هو هو زدن وله چو گل نقاب برافگند مرغ هو هو زد - منه زدست پیاله چه می کنی هی هی - وچون آفرین زدن طالب آملی طالب دمی که یار کشاید بساط نطق - خورشید وذره بر نخش آفرین زند - وچون احسنت زدن میر معزی همی زنند ثنا را ستارگان احسنت - همی کنند دعا را فرشتگان آمین - چو من ثنای تو گویم قضا زند احسنت - چو من دعای تو گویم قدر کند آمین - وچون داستان زدن نظامی نشستم همی با جهان دیدگان - زدم داستان پسندیدگان میر معزی سخا را بخورشید ودریا وابر - همی زد خرد پیش ازین داستان - وچون حرف زدن وسخن زدن سلیم عشق آمد وبا من سخن از حسن بتان زد - این حرف برهمن تبه بر رو بر مغان زد - طالب آملی طالبم با همه گستاخ زبانی الا - حرف بی مصلحت خوی تو نتوانم زد - وچون هی زدن ظهوری بهر گام از برق باد وی زند - زکندیش تند بر وی زند - وچون مثل زدن میر خسرو مثل نیکو زد آن مرد خدائی - که با عشرت بود یا پادشاهی

مصدر	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر مرکب	ماضی بعید	مضارع	محاوره وسند وغیره
						وچون بوزدن وله چه خوشست از جگر سوخته بوی که زند - در فلک بو فکند غنچه هوی که زند - وچون شلنم شلنم زدن است گفتن شفائی شلنم شلنم مزن که از تو - شلنم نخرند اهل ادراک - وچون صباح الخیر زدن خواجه شیراز صباح الخیر زد بلبل کجائی ساقیا برخیز - که غوغا میکند در سر نوای چنگ دوشینم - وچون صفا زدن ای خوش باد گفتن رضی دانش دامنی بر آتش گل چون صبا باید زدن - سیر چشمان گلستان را صفا باید زدن - وچون طرقو زدن بمعنی یکسو شوید در راه دهید گفتن میر خسرو وچون به بنجم سپهر کرد آرام - طرقو زد چو چاوشان بهرام - وچون گپ زدن ۱۲ ان بهار وچون مرحبا زدن سلمان طریق عشق می پوی خورد را الوداعی گو - بساط قرب می جوئی بلا را مرحبائی زن - وچون دو بحر زدن بمعنی شعر گفتن بنوعی که بدو بحر توان خواند ملا طاهر نصیر آبادی در احوال ملا سیر جرباد قانی گفته که مرزا فصیح هروی در بیتی دو بحر زده بود ۱۲ بهار
زدن	گانا	سرودن ۱۲ ان بهار		ایضاً	ایضاً	چون سرود زدن خواجه شیراز چو در دست است رودی خوش بزن مطرب سرودی خوش - که دست افشان غزل خوانیم و پاکوبان سر اندازیم - وچون ترانه زدن وغزل زدن وشبانی زدن ونوا زدن میر معزی بر یاسمین نسترن و ارغوان وگل - هر شب هزار دستان سازد همی غنا - بر گل زند ترانه و بر ارغوان غزل - بر نسترن شبانی و بر یاسمین نوا - شیخ نظامی بهر خار چون گل صلائی زنم - بهر زخمه چون نی نوائی زنم - میر خسرو ساقی بیا که شب بمیان کرد و زید رفت - زان یک غزل که صبحدم آن راهزن زدست - جمال الدین سلمان سودای زهد خشکم بر باد داده حاصل - مطرب بزن ترانه ساقی بیار باده - وچون دستان زدن عرفی دستان زنی و بال فشانی که خوشنماست - از کبک طالع من زاغ کمان مخواه - وچون راه زدن کنایه از سرود گفتن است ۱۲ بهار خواجه شیراز چه راه بود که زد مطرب مقام شناس - که در میان غزل قول آشنا دارد ـــ وله

مصدر	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر مرکب	ماضی بعید	مضارع	محاوره وسند وغیره
						گرازین دست زند مطرب مجلس ره عشق - شعر حافظ برد وقت سماع از هوشم - و راه زن بمعنی مطرب ۱۲ بهار
زدن	ملانا	آمیختن ۱۲ ان بهار		ایضاً	ایضاً	چون دارو زدن چیزی را صائب باده عقل سوز را داروی بیهوشی مزن - نیست بسر مه حاجت آن چشم جنون فزای را - وچون جواهر زدن در چیزی زلالی جواهر ریزه چندی که سوهان عقیقش سود - زهر دشمن دیوانه در معجون سودا زد - ۱۲
ایضاً	طلوع کرنا اور چمکنا	طلوع و درخشیدن ۱۲ ان بهار		ایضاً	ایضاً	چون ستاره زدن ابونصیر محمد بن حسن چون دیدم آن دو عارض و آن آبله بروی - گفتم ستاره از بر خورشید و ماه زد - ۱۲
ایضاً	بجانا	نواختن ۱۲ ان بهار		ایضاً	ایضاً	چون ابریشم زدن که بمعنی تار زدن وساز نواختن است ۱۲ بهار میر خسرو بریشم زن ره عشاق می زد - سرودش بر دل مشتاق می زد - خواجه شیراز من غلام مطربم کابریشم خوش میزند - وچون رود زدن بمعنی ساز ۱۲ سلمان گر مطرب رودی زند بی می ندارد آبرو - ور بلبلی عیشی کند بی گل ندارد رنگ و بو - رود زدن کنایه از مطرب ۱۲ بهار میر خسرو رود زن از سینه بیرون برد صبر - انگشتان دست چو باران زابر - وچون ساز زدن کلیم زمانه ساز طرب میزند چنانکه بگوش رسد ز زاویه عنکبوت نغمه تار - وچون نای زدن شیخ نظامی روا روزنان نای زرین زدند - سراپرده بر پشت پروین زدند - اسکندر تراشاید آن کلاغ سیم تن - که هم بلای کوب است وهم نائی زن - وچون جرس زدن خواجه نظامی بصد رنج دل یک نفس میزنم - بدان تا نخسپم جرس میزنم - وچون عود وچنگ زدن کمال خجند گر زهره بر آسمان زند عود - سهلست تو بر زمین بزن چنگ - وچون بوق زدن فوقی یزدی آسیای دهر خالی دیدم از جنس وفا - در جهان بوقی بطرز آسیابان میزنم - و درین بیت بوق زدن کنایه از گوز زدن است ۱۲ ان بهار وچون سرنا زدن یحیی شیرازی نالان تا کی کنم ز زوقت رز - چند سرنا زنم بحسرت رز - و درین شعر سرنا زدن کنایه از ناله وفریاد کردن است ۱۲ ان بهار

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی اگر لغت ترکی یا عربی ہو	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
						وچون طبل زدن میر رضی دانش شد بهار وابر در فکر سر انجام گل است - طبل شادی زن که فتح تو به زنام گل است نظیر ملک خفت وعسس طبل سوم زد - شدیم از زحمت اغیار فارغ - وچون کوس زدن باقیا نائینی زان زنم کوس توکل کاسمان از بهر من - میر ساند روزی وچیخ وگر هم میزند واله هروی کوس مردی زن که از نیر دسے مردمیای تو خصم را تا نطفه رود ماد گی کرد از زی خواجه نظامی چو نوبت زن شاه زد کوس جنگ - جرس دار زنگی بجنباند زنگ - وچون دف زدن طغرا در تعریف عمارت چو خواهان مے برورت کف زده - تو گوئی بدست طرب دف زده - وچون رباب زدن خواجه حافظ زشور عربده شاهان شیرین کار شکر شکسته سمن بیخته رباب زده - وچون ستا زدن خواجه نظامی ستا زن بر آورده بانگ سرود - سرودی نوائین (مخفف ستاره) تر از صد درود - ١٢
زدن	کھٹکھٹانا اور کھٹکھٹانا	کوفتن ١٢ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون در زدن کلیم همیشه پیشه من عجب زدکار اوست استغنا - زگلچین در زدن می آید واز باغبان بستن واله هروی در گرد ون بخواهشهاے تا ممکن مزن چنین - مخواه از وسے سر زلف ایاز وبخت محمودی سلطان علی بیگ رے فیض سعادت از وے کم نمی شود - هرگز بخواب بوده ام امید در زده است حکیم عطائی سرتنی بحکم زخدمت گرچه قابل نیستم - حلقه ما است در گوش ودر شب میزنم - ١٢ وارسته بہاران
ایضاً	باندھنا اور بند کرنا	بستن ١٢ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون شیرازه زدن معز فطرت مکن گویا العرض مدعا یارب زبانم را - زخاموشی بزن شیرازه اوراق فغانم را - ظهوری زد ظهوری در دکن شیرازه بردیوان مح - بهر دیوان غزل خود الشیراز انگنم - وچون سایبان زدن واله سایبان محبتش چو زنند - دل زرگهاے جان طناب کشد - وچون سراپرده زدن خواجه شیراز بده کرجهان خیمه بیرون زنیم - سراپرده بالاے گردون

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی اگر لغت ترکی یا عربی ہو	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
						زنیم - وچون تتق زدن میر خسرو وفرش کشیده تتق برزدند - پرده و دهلیز بر اختر زدند - ودر بهار عجم جای دیگر تتق زدن بمعنی نصب کردن تتق بسند همین شعر نگاشته ١٢ وچون سرادق زدن خواجه شیراز بزن بر اوج فلک - حالیا سرادق عشق - که خود برد اجلت عاقبت بزیر مغاک - وچون موے زدن کمال اسمعیل این همه موے که بر حاشیه نظم زدم - گر بچشم سبل دافع سر اد هو است - وچون حلقه زدن عرفی عادت عشاق چیست مجلس غم داشتن - حلقه شیون زدن ماتم هم داشتن - وچون زه زدن حضرت نظامی کمان راز بے برزد از چرم خام بشست اندر آورد یک تیر بام - وچون سد زدن میر خسرو وسد سکندر زده ام از سپاه - فتنه یاجوج مثل را پناه - وچون پل زدن فردوسی یکے پول دیگر بباید زدن - شدن را یکی راه وبازآمدن - وچون ذیل بر میان (تشیخ ذیل) زدن عرفی الا در آستان حریم فطانت - ذیل ملازمت نزدی بر میان علم - وچون قفل زدن آملی طالب زدیم بر در خود قفل بر شمی - تا نوبهارت صد ساله بشگفد حضرت نظامی در خانه را چون سپهر بلند - زدم بر جهان قفل و بر خویش بند سلیم معشوق باسبانی ما عاشقان کند - بلبل ز غنچه قفل زند آشیانه را - ودر ینجا زدن بمعنی ریختن وانداختن وافگندن ودادن هم توان گفت زیرا که قفل بانهمه مصادر بمعنی بستن است ١٢ فافهم وچون دایره زدن که بمعنی حلقه بستن است باقی بگرد هر کر حلقه بست آن سپاه - چو هاله که زد دایره گرد ماه - وچون نعل زدن بسند این شعر سلمان است که در سند زدن بمعنی ساختن بیایه ونعل زده بمعنی نعل بسته و نیز اسپے که جمیع ضروریات او مهیا باشد برای سفر ١٢ بهار و چون حصار زدن شیخ نظامی در آن بهن صحرائے دریا شکوه - حصارے زد از موج لشکر چو کوه - وچون در گره زدن صائب تا بکی پوشیده از همچشمان ساغر زدن - در گره تا چند آب خویش چون گوهر زدن [illegible] زدن واله هروی

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی مع حوالہ کتب	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						دردیده وام آن رخ چو لاله - خرمن زده یک مه از دو هاله معزی گه سنبل زلف تو خرمن زند بر لاله زار - گه ز عنبر جعد تو پرچین شد بر گلستان ۱۲
زدن	پکانا	پختن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون سودا زدن صائب می‌فتد هر روز بر کارش شکست تازهٔ من ز سودائی سر زلف که سودا مے زند ۱۲
ایضاً	اثر کرنا	اثر کردن		ایضاً	ایضاً	چون سر و بر دل زدن و سندش شعر میر خسرو است که در سند زدن بمعنے نواختن گذشت ۱۲
ایضاً	جمانا اور قایم کرنا	استوار کردن ۱۲ بہارن		ایضاً	ایضاً	چون مسواک زدن بر چیزے باقر کاشے زاہد شده در پرده پندار و گره پیچ - مسواک زده بر سر و دستار و گره پیچ - و چون افسر زدن و گل زدن نعمت خان عالی افسر عقل چو بر تارک دیوانه زدند - گل داغ جنونش بسر فرزانه زدند - و چون طره زدن سید حسین خالص سر فرو آرد اگر حسن تو مشاطه صبح - طره از مهر زند گوشه دستار ترا - و چون اتاقه زدن زلالی اتاقه زد بکله گوشه ام دمیدن مهر - که ای خراج ستان یکه شاعر آفاق - و چون پر زدن مرزا عبد الله عشق پر طاوس چون بسر بزند - میکند صد هزار رنگ شکار - و چون ابلق زدن محسن تاثیر جز یک سخن از طوطئ نطقم نتراود - ابلق زده و رنگی بزند پر بیانم - و چون افسار بر سر زدن شانی گر خود پرست بر سر سے شود سوار - دجال دیو بر سرش افسار مے زند - و چون پا در رکاب زدن معزی خدمت کند عنان و رکاب ترا قدر - چون دست در عنان زنی و پاے در رکاب ۱۲
ایضاً	ظاہر کرنا اور پہنچانا	عرض کردن و رسانیدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	فوقی یزدی نیست در بانے شان فوقی چو آهنگ سحر - نغمه نصرت از آن بر گوش یاران مے زنم ۱۲
ایضاً	بچھانا	گستردن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون تخت زدن ظهوری عشق جائے که تخت قدر زند - عقل را پایه تعقل نیست میر خسرو مرا کاقبال داد این مژده بخت - زدم اندیشه را بر آسمان تخت - و چون دام زدن فخر دامی است اینکه از پی دل تو بجے زنی - دام از پے

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی مع حوالہ کتب	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						ز بهر دل من زنی حزن - ۱۲
زدن	تہ کرنا	تہ کردن		ایضاً	ایضاً	چون زانو زدن مرادف زانو تہ کردن سلیم پادشاه خوب رو یاست چندان دور نیست - سرو شمشاد چمن گر پیش او زانو زنند - ظهوری نیفتم ز زانو زدن پیش کس - که زانو زدن در نماز است و بس - و صاحب نوادر المصادر زدن درین محاوره زانو زدن بمعنی گستردن نگاشته ۱۲ ان
ایضاً	لگانا	کشیدن		ایضاً	ایضاً	چون گلگونه زدن حسین ثنائی تابکی سرگرمی عاشق ستم مشاطه حسن را گلگونه از ناز و عتابی مے زند - و چون غازه زدن طغرا یکی غازه بر چہره گل زند - یکی شانه بر موے سنبل زند - و چون بر سیخ زدن شیخ شیراز به نیم بیضه که سلطان ستم روا دارد - زنند لشکریانش هزار مرغ بسیخ - و چون چتر زدن خواجه شیراز سبو کشان همه در بندگیش بسته کمر - ولی ز ترف کله چتر بر سحاب زده - قاسم مشهدی نی بهر سایه چتر بفرقم زد آسمان - استاده است چرخ که چون افگند مرا ۱۲ بہار
ایضاً	کھینچنا	کشیدن		ایضاً	ایضاً	چون قلم زدن بر چیزے خواجه شیراز حافظا آن روز طربنامه عشق تو نوشت - که قلم بر سر اسباب دل خرم زد - و چون خط زدن نظام دست غیب خضر وصل یار را از دل برون کردم نظام - خط نسیان بر دل از اندیشه باطل زدم - و چون عماری زدن فیضی توحید تو هر که راند بر فیل - بر موج چه زد عماری نیل - و چون نفس زدن طالب آملی ز بس شور ترانه داد و دیم بگوشش - الجا که بلبلی نفس دلنشین زند - تاثیر تعب ز شوق طلب راحت است سالک را - نمی زند زده دیدن بسرعت آب نفس - و چون صورت زدن خواجه نظامی بدان تا ز شاهان اقلیم گیر - زند صورت هر کسی بر حریر - و چون بردار زدن وحشی اینکه وحشی را زدی بردار کم لطفی نبود - اولش بردار منت دار می بایست کرد - و چون تیغ و خنجر بر فسن زدن سلمان دمبدم غمزه تو بر دل من تیز تر است - راست مانند بتیغی که زنی بر فسنی ظهیر فاریابی

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	اسم مصدر	مفعول	محاوره وسند وغیره
						سپهر رنگ شد باد از خنجر صبح - اگر بشب زند بهمت تو بر فتنش ۱۲
زدن	لگانا	دادن ۱۲ج		ایضاً	ایضاً	چون تکیه زدن شفائی زند چون تکیه بر بالین زمن افسانه می پرسد - باین تقریب احوال دل دیوانه مے پرسد - خواجه نظامی زند تکیه بر مسند تخت خویش - که هر تخت را تخته هست پیش ۱۲
ایضاً	ملنا	مالیدن ۱۲ بهار		ایضاً	ایضاً	وچون خاکستر زدن بجبین فیضی خاکستر اگرنی بمراتب - خاکستر مهر اوست ذرات - وچون روغن زدن سلیم جوهر روح از شراب کهنه ماند با صفا - تا نگیرد زنگ این شمشیر را روغن زنیم - اشرف تا شده در ملک امکان رخش نزاکت روان زد بخود تصویر روغن از برای شاطرے - وچون زهر زدن بجبین زا در جبین غضبان نفرت خطا مشکین کرے تواند کرد - که زهر بردم شمشیر آفتاب زده - وله جمعیکه روے تلخ کنند از قضای حق - غافل کز هر بردم تیغ قضا زنند - وچون صابون زدن سلیم چنان افروخت تیغ فتنه قامت - بخونریزی که تار و زقیامت - عجب کز دامن دریا رود خون - زند آنرا صدف هر چند صابون واله هروی گسترده سخن زسایه مهتاب - صابون زده خاک را بصد آب ۱۲
ایضاً	رکنا	نشادن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون رو بر زمین زدن و در پا زدن امیر خسرو شد از بس خوشدلی رو بر زمین زد - سر اندر پای یار نازنین زد - وچون خال زدن صائب مرکز دایره حسن مصور گردید - خال مشکین چو بران عارض زرینه زدند - معزی خال سیاه بر لب شیرین زدی چنانکه - عمدا کسی زمشک نقط بر شکر زند - وچون داغ زدن امیر خسرو نعل دگرگون زده اسپش لطیف - بر رخ ابلیس زده داغ لعن - وچون دست بر دوش زدن صائب پشت و پاے چون سبو داریم در دریخانه گو مزن دست نوازشش آسمان بر دوش ما - وچون گام زدن شیخ نظامی کجا گام تو خنگ بدام او - زمین یافت سرسبزی از گام او ۱۲
ایضاً	بنانا	ساختن ۱۲ بهار		ایضاً	ایضاً	وچون بیرنگ زدن عرفی نگاشتند بباے نمونه صورت دهر - جهان جاه ترا

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	اسم مصدر	مفعول	محاوره وسند وغیره
						میز زدند چون بیرنگ - وچون رکاب زدن سلمان از پی شبدیز شب دیشب رکاب زر زدند - نقره خنگ آسمان را نعل زرین بر زدند - وچون طاق زدن واله شهی که بانی کیوان نطاق ایوانش - فراز بارگه خویش طاق دیگر زد - وچون خشت زدن امیر خسرو در سد بستن سکندر ه بفارغ دلی جابجا تن زدند - همه روز و شب خشت آهن زدند محسن تاثیر کسیکه طینتش از کاسه مخمر شد - چو خشت تا زنند بکار تشیند - وصاحب بهار عجم نگارد که خشت زدن درین شعر عبارت از آنست که چون بنایان خشت در کار عمارت صرف کنند و در گل نشانند تیشه خود میزنند تا محکم بود و نزد مولف عبارت از فرو ریختن فرو نهادن خشت است هنگام صرف کردن در کار عمارت ۱۲
زدن	کھیلنا	باختن ۱۲ بهار		ایضاً	ایضاً	وچون نرد زدن وحشی در بزم عشق نرد مرادی نے زنیم - زان رو که چون رقیب دغا باز نیستیم - وچون چوگان زدن فخری چوگان بزن بشادی یا بندگان خویش - چوگان زدن زخلق جهان مر ترا سزا است - وچون طاق وجفت زدن ظهیر فاریابی چو طاق وجفت زدن بر طریق تعب کنند - بنیزه تنها جفت و به تیغ شمار طاق ۱۲
ایضاً	کھولنا	کشادن ۱۲ بهار		ایضاً	ایضاً	وچون فال زدن عرفی تا که بهم بست تماشا زمام چشم - فال زنم که گریه بر آید بنام چشم - وچون رگ زدن صائب اگر زنند گش با خبر نمی گردد - کسی که گردش چشم تو کرد بیخبرش ۱۲
ایضاً	ترتیب دینا اور آراستہ کرنا	ترتیب دادن و آراستن ۱۲ بهار		ایضاً	ایضاً	شیخ نظامی اندران بزم بزم پرند زده - کبک و دراج و ستبند زده فردوسی کشیدند گردان رده بر رده - بطوق و بزنجیر زرین زده ۱۲
ایضاً	بند کرنا	بند کردن ۱۲ بهار		ایضاً	ایضاً	وچون در بگل یا بخشت زدن یاد در اگل کردن است بگل یا بخشت بند کردن صائب بگل یکباره نتوان زد در امیدواران را - اگر ما را بجوانی نامه ما خواندنی دارد - وله چون بعیب و هنر خویش توانی پرداخت - تو که از جهل در آئینه را گل زده - وله شوشگین

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی یعنی ہم معنی فارسی مصدر جن سے ملتا ہو	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						در میخانہ را گر محتسب گل زد۔ کہ جوش گل شراب لعل خام آورد مستان را۔ وچون بلا زدن مارطاہر وحید تلخ شد منزل بکام خویش این آوارہ را۔ زدچو مار زلف او راہ من بیچارہ را۔
زدن	نصب کرنا	نصب کردن و بپا زدن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	چون دار زدن جمال الدین عبدالرزاق دہ کہ سیاست قدر چون بیزند بہر تو تیغ۔ دو کہ جلاد اجل چون بیزند بہر تو دار۔ وچون خرگاہ زدن شیخ شیراز یارب دلی کہ در وی پروای کس نگنجد۔ دشت محبت آنجا خرگاہ عشق چون زد۔ وچون خیمہ زدن صائب خیمہ در مصر چو پیراہن یوسف زدہ ایم۔ جلوہا در نظر مردم کنعان داریم۔ وچون رایت زدن شیخ نظامی زدہ لشکر روم رایت بلند۔ زمین در کمان آسمان در کمند۔ میر معزی چہ رایت است کہ نسرین زدست بر کہسار۔ کہ شد بلون دگر عالمی بدیع آئین۔ وچون طویلہ زدن شیخ نظامی طویلہ زدند آخور انگیختند۔ بسبزہ آخوران بر علف ریختند۔ ۱۲
ایضاً	لینا اور پکڑنا اور اختیار کرنا	گرفتن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون آروغ زدن کمال اسمعیل ز استلاء چو قناعت ہمی زند آروغ۔ زخوان جود وے از بسکہ خورد معدہ آز۔ تومصدق این معنے است استعمال لفظ آروغ۔ بالفظ گرفتن بہمین معنے ولہ گیرد چو صبح آروغ از قرص آفتاب۔ آنرا کہ تو بخوان کرم استلا کنی۔ وچون زنگار زدن جمال الدین عبدالرزاق بے ساز شد از حشمت تو بربط ناہید۔ زنگار زد از ہیبت تو خنجر بہرام۔ وچون خم زدن میر خسرو تم از بار عشق تو خم زد کیست کز بار عشق خم نزند۔ ۱۲
ایضاً	صرف کرنا	صرف کردن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون زر زدن میر خسرو زین اساسی نہی فراخ نہ تنگ۔ زر زنی در عمارت گل و سنگ۔ ۱۲
ایضاً	دوڑانا	تاختن ۱۲ ابہار		ایضاً	ایضاً	چون اسپ زدن فردوسی ز فاران چو افراسیاب آن ندید۔ بزد اسپ لشکر سوے او کشید۔ شیخ نظامی ازین سو کمر بستہ گردن کشی۔ بدان زد جنیبت چو تند آتشی۔ ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی یعنی ہم معنی فارسی مصدر جن سے ملتا ہو	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
زدن	جلانا اور تلف کرنا	سوختن و تلف کردن ۱۲ ابہار		الیضاً	ایضاً	چو زر با آتش زدن عالی کار تو نیست عشق نگہدار دین و دل۔ زر را با آتش از ہوس کیمیا مزن۔ ۱۲
ایضاً	جماع کرنا	جماع کردن ۱۲ ان بہار بہار وارستہ		ایضاً	ایضاً	یحیی کاشی گر انسانیت از گاؤ و خر آید۔ بگون خر زنے آدم بر آید۔ ۱۲
ایضاً	ہلانا	جنبانیدن		ایضاً	ایضاً	چون مروحہ زدن کمال اسمعیل باد بی یاری لطفت نزند صبحدم مروحہ بر گلزاری وصاحب بہار عجم درین محاورہ زدن بمعنی کردن نگاشتہ وچون ابرو زدن شمس الدین سیستانی تو بہ بخشیدن صد گنج گہر۔ ابرو زند گرہ با برو نزند۔ ۱۲
ایضاً	روشن کرنا	افروختن ۱۲ ابہار		ایضاً	ایضاً	چون شمع زدن حکیم بیگ خان چون شدم بر بیکسیہاے شہیدان خرہ۔ بر مزارش خواہم شمعی زنم خنجر زدم۔ اسیر انفرنگی نرگسی تیز نگاہے خوردہ ام۔ شمع سبزی بر سر لوح مزار ما زنید۔ وبعضی درین بیت شمع زدن بمعنے گذاشتن شمع برجائی بعد روشن کردن نگاشتہ اند و نزد مولف نیز بہمین معنے صحیح است ۱۲
ایضاً	دہنکنا	فلخیدن		ایضاً	ایضاً	چون پنبہ زدن اثیر الدین اخستگی ہر روز بہر پنبہ زدن بر دواج چرخ صبح از عمود مشتہ کند و ز افق کمان۔ و پنبہ زن بمعنے نداف نزاری قہستانی سر انا الحق بنود در سر ہر پنبہ زن۔ لایق حلاج بود مرتبہ دار عشق۔ ولہ پنبہ زنے فاش کرد یک نکتہ از سر عشق۔ در ہمہ عالم فتاد شور از ان مسئلہ۔ سنائی آن شنیدی کہ بود پنبہ زنی مفلس قلبتاش خواندنی۔ ۱۲
ایضاً	ٹپکنا	معروف		ایضاً	ایضاً	چون بر زمین زدن گلستان فقرہ استاد از زمینش بدو دست بالاے سر برد و بر زمین زد۔ ۱۲
ایضاً	پانا اور حاصل کرنا	یافتن		ایضاً	ایضاً	چون تاب زدن از جیبے زشتائی چہرہ آرائے خلایق خاک درگاہ تو باد۔ کز غبارش عارض خورشید تابی می زند۔ ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
زدن	اوڑھنا	برسر کشیدن		ایضاً	ایضاً	چون چادر زدن سید حسین خالص زد چادر قلندری از لاله برجبین - گویا درین دو روزه سفر میکند بہار - ۱۲
ایضاً	اٹھانا	برداشتن		ایضاً	ایضاً	چون دست بدعا زدن تاثیر فوت شد بسکه زمن مطلب ناخواستنی - بدعا دست زدم چشم اجابت تر شد - ۱۲
ایضاً	سینا	دوختن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون رقعه زدن نظام دست غیب هر نفس داغ دگر بر تن خود ساخت نظام - همچو آن رقعه که بر خرقه پشمینه زنند - ۱۲
ایضاً	باطل کرنا	باطل کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون جادو زدن مسیح کاشی جادوی روی تو با مصحف رد هم خانه است - این چه جادوست که قرآن نتواند زدنش - ۱۲
ایضاً	کھودنا	کندن		ایضاً	ایضاً	چون نقب زدن صائب عاجزم در گره خویش کشودن صائب - منکه نقب از مژه در سینه کهسار زده ام - ۱۲ و چون خندق زدن انوری حصار کرده برین آبگینه گون حارم - بگردوی زده از بحر بیکران خندق - و صاحب بہار عجم زدن درین محاوره یعنی خندق زدن بمعنی ساختن نگاشته و آن وا حد است ۱۲
ایضاً	تراشنا	تراشیدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون خامه زدن میر خسرو و خامه مزن سوختن عامه را - الله زوریکن خامه را - دور اینجا زدن بمعنی ساختن هم درست آید ۱۲ و خامه زن مقط که قط قلم بران زنند ۱۲
ایضاً	لیجانا	بردن		ایضاً	ایضاً	چون نیاز زدن طغرا نیاز مازده بکشا بزلف مار انگشت - که بی فسون نتوان بردسوی مار انگشت - ۱۲
زدوختن بروزن [illegible] لغت ژنده و ژند	مول لینا ب	خریدن ۱۲ ب ن	شراء بالکسر			
زریتوختن	بونا	کاشتن ۱۲ ب	بذر و زرع			زریتونی کارم ۱۲ زریتونید کارید ۱۲
زرهاتن	جننا	زائیدن ۱۲ ب	ولادة			

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
زمروختن بالفتح وراے مهمله بواو رسیده بروزن پهلو شکن لغت ژنده و پاژند ۱۲ ن ب	گانا	سرائیدن و خواندگی کردن ۱۲ ب	تغنی تغنیه			زمروئی سرایم و زمروید سرائید ۱۲ ب ن
زروختن بالفتح راے مهمله ن	مرنا	مردن ۱۲ ن	موت			

باب زای فارسی

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
ژاژیدن	بیهوده بکنا	هرزه گفتن ۱۲ ن	هذی هذیان	ژاژ	ژاژو	مأخوذ از ژاژ که نام گیاه است بسیار خام که هرچند شتر آنرا بخاید از بس بیمزگی فرو نتواند برد و آنرا بتازی غلیص بغین معجمه بروزن حریص گویند و سخن هرزه را بدین معنی و این مجاز است خاقانی شعر استادان فرد ژاژهای خود نهم - سخت سخت آید خرد را اے کر منکر منکرم - و ژاژ و ژاژه بدین معنی بالفظ خائیدن و درائیدن بمعنی گفتن مستعمل است فخری کسیگوید من چون توام بفضل و هنر - سبک خرد بود و یاوه گوی و ژاژ درای مولوی معنوی برد لبریا بجکسی را مفزائید - مانند ه او نیست کسی ژاژ مخائید - خاقانی ز ژاژ خای سر ابلهی زرنجم ازانکه - هنوز در عدم است آنکه همقران من است - ۱۲
ژدن	گودنا	مخفف آژدن که گذشت ۱۲ ن	غرز ن		ژند	فردوسی بنزدیک آن گرگ باید شدن - همه چرم او پیکان ژدن - ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغت	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاوره وسند وغیره
ژفیدن بالفتح زای معروف ۱۲ ان ج	بهیگنا اور تر هونا	تر شدن و خیسیدن ۱۲ ان	اِبتلال اِستبغلال اِزدهلال	ژفت بمعنی ترکه نقیض خشک باشد ۱۲ ب	ژفد	روحی از اندم که دیده زخت راندیده. شده جمله گیتی ز اشکم ژفیده ۱۲
ژکیدن بالفتح اول و کسر دوم و دای معجمه بهم زده ای مهمله هم آمده است و بضم اول هم آمده ۱۲ ب	بڑبڑانا	سخن زیر لب گفتن از روی خشم ۱۲ ان ج		ژکش و ژک سخنی که از روی خشم و اعراض در زیر لب گوینده ۱۲ ج	ژکد	ژکان سخن زیر لب گویان بخشم - فردوسی برفتند ایوان ژکان ودژم - دهان پر ز باد و روان پر ز غم - بگفت این و تیغ از میان برکشید - زخون سیاوش لبی پر ژکید کسائی آن طبیع سازگار چه کردی ترا چه شد - با من همی نسازی و دایم همی ژکی ژکاره و ژکور لجوج و گران و ستیزه کار خسروی چون روز بدید آید آسایش یابم زین علت مکروه ستمکار ژکاره فخر گرگانی اگر روین ز در دم شد ژکاره که گوا هم جندین ستاره - ودر قوسی ژکور بخیل ودزد - رودکی چرخ فلک هرگز پیدا نکرد - چون تو یکی سفله دون ژکور ۱۲ ان ج ودر فرهنگ جهانگیر است ژکور با اول مفتوح سفله بخیل و دزد گرفته دبچیده بود سوزنی بوهم هیچ حکیمی نبود ازین حکمت - که سال سفله رفت بخیل سخت ژکور - لامع جرجانی زمانه ج ترا جاودان بمیدارد - ازانکه سخت عزیز است و اوست سخت ژکور ۱۲
ژولیدن بواو مجهول ۱۲ ان	اولجهنا	درهم شدن و پریشان شدن ۱۲ ان ج	شعث ۱۲	ژول	ژولد	ژول چین وشکن و درشتی و ناهمواری و درهم شده و پریشان ژولاد ژولیده مثل سنائی مانده گشتم ز بای راه زدیده - شانه نبود و موی ژولیده - ودر برهان است ژولیده بروزن شوریده درهم رفته و درهم شده و آمیخته و بدست مالیده شده و پریشان را گویند و این معنی را بیشتر در زلف و کاکل استعمال میکنند ۱۲ ب
ژوهیدن بواو مجهول ۱۲ ن	چکنا چپت کا	چکیدن آب از سقف خانه بسبب باران	قطر و تقاطر		ژوهد	

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغت	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاوره وسند وغیره
		باریدن ۱۲ ان ج ب				
ژومیدن	کیت سیچنا	کشت و زراعت را آب زدن			ژومد	ژومیده با اول مفتوح و واو مجهول بروزن ژولیده کشت و زراعت آب زده را گویند ۱۲ ب ج ودر برهان و جهانگیری تنها همین صیغه نگاشته و مصدرش نه نگاشته ۱۲

باب سین مهمله

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغت	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاوره وسند وغیره
ساختن و سازیدن	بنانا	کردن ۱۲ ان ج ب		ساخت و سازش و سازو ساخت افریستر ۱۲	سازد	چون دام ساختن ظهوری غزالان کز نگه دامی تسازند - چنین لها بخود دامی نسازند و چون برهمن ساختن و له معنی صورتش افگند به تبخانه نظر - از صنم هر طرفی برهمنی ساخته اند - بعضی از محققین گویند که ساختن و کردن عبارت از انست که شی مقصود بعین را عین مجهول الیه گردانند چنانکه بگویند آرد را خمیر کرد و نقره را انگشتر ساخت اما گاهی عبارت ازان نیز باشد که آن شی ثانی را باین شی متعلق گردانند چنانچه گویند اسپ را زین ساخت ای بست و کمان را زه کرد ای بست و پارچه را رنگ کرد ای بست و سند زین ساختن در ساختن بمعنی بستن بیایه و ساز چند معنی دارد اول هر چه آزا توان نواخت چون نی و چنگ و رباب و امثال آن ۱۲ ان ب ج ب دوم بمعنی ساختگی و کار و استعداد فخر بدل نیک تو و اوست غدا و نم تو - این همه نعمت سلطان جهان این همه ساز - ۱۲ ا ب ج سیوم سلاح جنگ را گویند حکیم سوزنی ز هیبت تو عدد نقش شاهنامه بود - کز و نه اسپ بکار آید و نه اسپ و نه ساز ۱۲ ان ج ب بهار چهارم بمعنی مثل و شبه و نظیر و مانند ۱۲ ا ب ج پنجم بمعنی نفع و فایده ۱۲ ج ششم بمعنی سامان و سرانجام ۱۲ ا ب بهار ن هفتم بمعنی یراق و ساز اسپ ۱۲ بهار ب هشتم بمعنی موافق چنانکه گویند فلانی با

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی لازمی یا متعدی	امر و اسم فاعل و مفعول	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاوره و سند وغیره
							فلانے سازاست اسے موافق است ونفی آن بالفظ نا کنند واله هروی بادۂ عیش مخور سخت تنگ حوصلہ است۔ فکر بیهوده مکن غم بطبیعت ساز است ۔ و هم بدین معنی است یعنی بمعنے موافق سازدار و سازگار و سازگر۔ واله هروی زبخت بد چطلع کرده که سازگر آید۔ زگوشش گرچه توقع کنی سخن شنوی امیر رضی دانش داغ سیر پراگنده گلستان سوخت۔ هوائے سایۂ گل نیست سازگار مرا۔ کلیم در آتشم چو پنبۂ داغ از ملایمت۔ از طبع سازگار خود آزار میکشم۔ و ساختہ رنگ مرادف سازگار است و گاہے ساز بمعنی مصدر و مفعول استعمال مے یابد چون کارخدا ساز اسے کاریکہ خدا ساختہ باشد و مائدہ دست ساز اسے مائدہ کہ از دست ساختہ باشند خاقانی ہر مائدہ کہ دست ساز فلک است۔ یا بی نمک است یا سراسر نمک است ۔ ۱۲ ان بہار تنعم بمعنے تجمل و مزہ بمعنی نیز وہم بمعنے ضیافت و مہمانی یا از وہم بمعنے مکر و حیلہ و خدعہ و فریب ہم آمدہ ۱۲ ب و ساز بودن دماغ کنایہ از تازہ و خوش و خرم و شگفتہ بودن دماغ است اثر ز شوق وصل تو دایم دماغ من ساز است۔ می ہوائے تو پیوستہ در کدو دا نصیب گشت مرا بازمانده لب یار۔ دماغم از مے لعل است ساز در گلشن۔ تاثیر کنونکہ دل بکف دلبر خوش آواز است۔ دلم ہمیشہ برقص و دماغ من ساز است۔ و ساز کردن بمعنی ساختہ و آمادہ و آراستہ کردن صائب مدت عمر کم و وقت بہاران تنگ است۔ غنچہ در پوست مگر ترک سفر ساز کند۔ شیخ نظامی چو عزم جہان گشتن آغاز کرد۔ بر شتہ زدن رشتہ ساز کرد نخستین صف میمنہ ساز کرد۔ ز تیغ اژدہا را دہن باز کرد۔ پژوہندۂ دیگر آغاز کرد۔ کہ دارا بچندان سپہ ساز کرد۔ چو غول شب آئین بد ساز کرد۔ زرہ بردن مردم آغاز کرد۔ کشاورز شغل سپہ ساز کرد سپاہی کشاورزی آغاز کرد۔ و ساز ور و ساز مند بمعنی ساختہ و آمادہ و مہیا و مرتب شیخ نظامی چو بر میمنہ ساز در گشت کار۔ ہمہ میسرہ شد چو روئین حصار۔

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی لازمی یا متعدی	امر و اسم فاعل و مفعول	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاوره و سند وغیره
							بدین سازمندی جہانگیر شاہ۔ برافراخت رایت زماہی بماہ۔ ۱۲ ابہار ن و ساخت بمعنی ساز اسپ بدر چاچی صبح ازین جنیبت خاص شہنشہی۔ این خنگ را ز زر سرخ ساخت ساخت۔ ۱۲ ابہار و نیز ساخت بمعنی کارے را تمام کرد و دوال تسمۂ رکاب و یراق و بند و بار زین اسپ را نیز گویند و بمعنی برگستوان ہم آمدہ است ۱۲ آ و ساختہ ترجمہ مجبول چنانکہ گویند این سخن ساختہ است ۱۲ ابہار
ساختن و سازیدن	بنا کرنا		ساختہ گفتن		ایضاً	ایضاً	چون پیغام ساختن از خود ظہوری فغان از قاصدان بی تصرف۔ ز خود یکبار پیغامے نسازند۔ و چون حرف و سخن از زبان کسے ساختن تاثیر گمانم می شود عیبے کہ از من مدعی گوید۔ چون آن للالی کہ مے سازد کسی حرف از زبان او۔ ۱۲ ابہار
ساختن	موافقت و توجہ کرنا		موافقت و توجہ کردن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	و این معنی بحرف با و راہ و ضمائر ثلثہ مستعمل ظہوری اگر و باغ می منیم گلم در چشم مے افتد۔ غلط باشد اگر گویم کہ زندانم نمے سازد۔ و لہ باغ رویان بہ بیاز نگہم محتاج اند سببے ہست کہ با ہچو منی ساختہ اند۔ و لہ نبر دارم بپاس صبر و طاقت۔ اگر دزدان باین کالا بسازند۔ صائب غرور من نمی سازد بہر صید زبون صائب۔ بگرد دام خود گردانده ام صد بار عنقا را و لہ دل مرا نگہ گرم یار مے سازد۔ ستارہ سوختہ را این شرار مے سازد۔ ۵ عقل گر صائب نسازد با دل من گو مساز۔ عشق با این بے نیازی مے کشد ناز مرا۔ ۱۲
ایضاً	باندھنا		بستن ۱۲ ابہار		ایضاً	ایضاً	چون اسپ را زین ساختن میر شہسوار حسن مے سازد سمند فتنہ زین۔ تاز تاز و عشوہ ہر سو لشکری پیدا شود۔ و چون رسن ساختن بمعنی آویختن و متعلق گردانیدن رسن بکشتی بجہت بردن کشتی اندازہ گیر را۔ شیخ نظامی کہ این راگہ آن را رسن ساختی خطر بین کز ینسان رسن باختی۔ ۱۲ ان بہار و در بعض نسخ در بن شعر بجائے ساختن باختن مرقوم است واللہ اعلم بالصواب
ایضاً	بجانا		نواختن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون ساختن ساز و عود و مانند آن میر معزی ز بہر عید نگارا ہمین چہ سوزی عود چرا شراب نہ پیمائی و نہ سازی عود۔ ۱۲ ان

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از فرہنگ	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
ساختن	لکھنا اور نقش کرنا	نوشتن و نقش کردن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون نقش ساختن و شکل ساختن یحیی شیرازی نقاش کہ بس شکل نکو می سازد - گل را ہزار رنگ و بوئی می سازد - تا روی تو دید رفت و نقش از کار - ہر گہ کہ قلم گرفت روی می سازد - عامی نہاوندی نقاش کہ نقش موبمو می سازد ساقی و صراحی و سبوئی می سازد - ہر چہرہ کہ ہست می نماید اما - از صورت اہرمنشہ روی می سازد -
ایضاً	آرایش دینا	آرایش دادن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون زلف ساختن باقر کاشی زلفی ساختی و موی بویش می گفت - حیف صد حیف کہ شائستہ زنار شدم ۱۲
ایضاً	صبر و تحمل کرنا	صبر و تحمل کردن ۱۲ اب		ایضاً	ایضاً	خواجہ حافظ عہد کردی کہ بسوزی ز غم خویشش مرا - ہیچ غم نیست تو می سوز کہ من می سازم ظہوری نشاط من مگر دیدہ باندہ من عاشق - لب خندان من بی چشم گریانم نمی سازد - ولہ نمی آید از من کہ بی غم بسازم - باین شوق با گریہ کم بسازم ۱۲
ایضاً	گانا	سرودن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون نغمہ ساختن خواجہ حافظ مطرب چہ نغمہ ساخت کہ در پردہ سماع - بر اہل وجد و حال در ہای و ہو ببست ۱۲ بہار
ایضاً	بسر کرنا	بسر کردن و گزرانیدن		ایضاً	ایضاً	چون شب ساختن سکندر نامہ نظامی سوار شب خون بر افراختن - بر آسود و آمد بشب ساختن ۱۲
ایضاً	درست کرنا	راست کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون پردہ ساختن لے آہنگ راست کردن حافظ مطرب چو پردہ سازد شاید اگر بخواند - از طرز شعر حافظ در بزم شاہزادہ ۱۲
ایضاً	دینا	دادن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون تہنیت ساختن نظامی بزرگان برو تہنیت ساختند - بآن سربزرگی سرافراختند ۱۲
ایضاً	بچھانا	گستردن		ایضاً	ایضاً	چون خوان ساختن خاقانی درع حکمت پوشم و بی ترس گویم القتال - خوان بخشش سازم و بی ترس گویم کالصلا ۱۲
ایضاً	تعمیر کرنا	تعمیر کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون خانہ ساختن میر رضی دانش یاد آن شورش کہ با طوفان شدن ساختم

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از فرہنگ	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						خانہ بر زیست ویران شدن می ساختم - صائب در جہان آب و گل ویرانہ از من نماند - شغل خود سازی مرا از خانہ سازی باز داشت - سلیم در حصار عافیت ایمن مشو از حادثات - تا بکی از موم چون زنبور نتوان خانہ ساخت - ۱۲
ساختن	سنوارنا اور بنانا	آراستن و تقطیع کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون خویشش را ساختن سعید اشرف این زمان با من نمی سازد و گرنہ بیش ازین - خویش را می ساخت چون از دور پیدا می شدم - ظہوری بتان خود را چنان زیبا بسازند - کہ در ہر لحظہ صد شہیدا بسازند ۱۲
ایضاً	موافق رکھنا	سازگار داشتن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون تن ساختن بچیزی نظامی تن اینجا بہ پستی چنین ساختن - دراینجا بگنجینہ پرداختن ۱۲
ایضاً	ترتیب دینا	ترتیب دادن		ایضاً	ایضاً	چون جای ساختن بچیزی ظہوری چہ حرصی در عمارت دلبر آراست - بہر دل صد ہزاران جا بسازند ۱۲
ایضاً	کرنا	کردن		ایضاً	ایضاً	چون فکر ساختن ظہوری سر خود را بنازم فکر سامانم نمی سازد - ندارم شکوہ از درد درمانم نمی سازد - و چون طی ساختن ولہ نہ آن راہست کانجا رہ نوردان - دو عالم طی بہر گامی بسازند - و چون وقف ساختن ولہ شور صد کان نمک بہر جگرہای فگار - وقف بر شکر گنج دہنی ساختہ اند ۱۲
سائیدن بہر دو یائے تحتانی ۱۲ و ساودن	پیسنا	آس کردن ۱۲ ب	طحن	سائش	ساید و ساود	چون سرمہ سائیدن کنایہ از سنگ سرمہ سائیدن ۱۲ بہار طالب آملی چون دم مار سیہ میکندش گوشہ چشم - سرمہ کفر کہ در بادن دین می ساید ناصر خسرو - از سایش سرمہ سود باون - گرچہ تو ندید دیدہ دانا - ۱۲ ان وسای امر بمعنی بمعنی کشیدہ چون نگاہ سرمہ سای و چشم سرمہ سای حزین ز افغان شکیب نیست در آتش سپند را - مہر زبان دل نگہ سرمہ سای کیست - صائب صد جام لبالب است در گرو - در حلقہ چشم سرمہ سایش ۱۲ بہار و ساو چہار معنی دارد اول بمعنی زر خالص کہ شکستہ و ریزہ ریزہ بود ۱۲ بج و در نوادر المصادر نگاشتہ بمعنی خردہ و ریزہ چون زر ساو و مال ہر دو معنی یکیست نزاری قہستانی

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	صفت	محاوره وسند وغیره
						صیقل کن این رواق ازرق - ریزه زرساو برکرانه - وین صحن زرو تے نشود است - از زیر ساد چون و بابه حکیم سوزنی بعز بزیست را عده تو هم قیمت زر - زر چه چون ساو شکسته و چه دینا ر درست - ۱۲ اج دوم بمعنی باج و خراج ۱۲ ان ب ج فردوسی مرا با چنین پهلوان تاو نیست - اگر رام گردو به از ساو نیست - ۱۲ ان سنائی بهرام خسرو آن شاه که او را - شاهان جهان باره و ساو گزارند - ۱۲ اج سوم بمعنی سودن و ساویدن ۱۲ اج ب د امر بمعنی و هم اسم فاعل چون سوهان چوب ساو و استخوان ساو ۱۲ ان چهارم آهنی که بدان کار دو شمشیر تیز کنند ۱۲ اب د خیاوه شکسته و ریزه ریزه باشند ازرقی گل و لاله لاست زر ساوه و زر خالص - دهان لاله از سیماب ریزے گل ز سیسبنر - ۱۲ اج دسا بدون واو نیز چهار معنے دارد اوّل بمعنی باج و خراج ناصر خسرو و بادشاه گشت آرزو بر تو زیبا کی تو - جان و دل بایدت داد این باشا را باژو سا - دوم شبه و مانند سیف اسفرنگی هست شترگر بهاد رسخن من ولیک - گربه او شیر گر اشتر او فیل سا - سوم نوعی از خوش قماش باشد نزاری قهستانی تشریفهاے فاخره کرده روان زهر سو یخ و فسیح دکنا کو کوهیاے ساده چهارم سائیدن و امر از سودن بود ۱۲ اج ب د در برهان نگاشته که ساوه درزن جلیاے سودن را نیز گویند و امر سائیدن و سودن هم یعنی بساے ۱۲
سودن متعدی	گھسنا اور رگڑنا	معروف ۱۲ بهار	مسح		سائیدہ	چون دست برهم سودن صائب در ریاض آفرینش خاطرے آسوده نیست برگ عیش این چمن جز دست برهم سوده نیست - وله چون نسایم دست برهم کز شمار نقد عمر رنگ افسوس بدست باد پیما مانده است - و چون سینه بر آتش سودن لسانے کار بلبل شود سینه بر آتش سودن - پیش دلگرمی پروانه بمیرم امشب - و چون سر با بر سودن سالک یزدی تیغ ما چون کوه مے سایه سر خود را بابر - برق مے غلطد بچون از لمعه شمشیر ما - عرفی این جوهر زات از شرف نسبت آبا ست سوداست با برین دُر اگر چه سریم را - و سوده آنچه از سودن بهم رسد چون سوده

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	صفت	محاوره وسند وغیره
						الماس و سوده آهن و سوده شنگرف و سوده صندل سلیم از سوختنم دامن آفاق لبالب چون سوده شنگرف ز خاکستر سرخ است - اثر بدگهر از دهمت دینا نسازد خاکسار بر نخیزد سوده آهن بتعظیم صبا - ۱۲ بهار و جنگسود بمعنی جنگ آزموده شیخ نظامی در آمد و زنگی جنگسود - بیک ضربت از تن سرش را ربود - ۱۲
سودن	پیسنا	آس کردن			الیضاً	چون استخوان سوده ناصر علی دل بجوان چرخ مهمان کُش نه بندی زینهار - در نمکدان کواکب استخوان سوده است - ۱۲
الیضاً	آلوده ہونا	آلودن عطر و امثال آن خلاصه فرهنگ ۱۲			الیضاً	چون عذار مشکسود حزین درین فکرم که تعلیم جبین سازم بسجودش را - بداغ دل دهم یاد عذار مشکسودش را - و چون قلم مشکسود صائب عالم ختن شد از قلم مشکسود ما - جامی ترحم است بزخم حسود ما - ۱۲ بهار
الیضاً	ملنا	مالیدن ۱۲ بهار			الیضاً	و این معنی قریب تر بمعنے اوّل است تا آنکه اگر کسے گفته شود جا دارد - ۱۲
الیضاً	بیٹنا	ریختن ۱۲ بعلاد			الیضاً	چون نمک سودن در چیزے صائب در چشم اعتبار نمک سود نیست دلیس - در شوره زار عالم اگر هست حاصلے - ۱۲ بهار
الیضاً لازم	گھسنا	سوده شدن			الیضاً	چون سر بر چرخ سودن ۱۲ بهار انش بدولت خاکساران سر بسند از این مکان دانش - درین درگاه سر بر چرخ ساید جبهه سایان ما - صائب خود افتادگی غافل است برابر اگر سایه - که او راه تنزل قطره گوهر می تواند شد - وله سایه کلاه گوشه قدرش بر آسمان - چون بحر هر که آب ز شرم گرم شود - ۱۲
سپردن و بالضم و بالکسر سپاردن	سونپنا	تفویض و تحویل نمودن ۱۲ ان	تفویض	سپارش و سپاره ان و سپارم	سپرده و سپارده	نظامی علیه الرحمة سپردم بتو مایه خویش را - تو دانی حساب کم و بیش را - سپری و آسپری آخر شده و بپایان رسیده و تمام و آخر و این مجاز است ۱۲ ان ج انوری آنکه تو هم نوح را نو تند باد لا تذر - در دوم کرد از زمین آسیب قهرش اسپرے حسین وفائی براه کعبه وصل تو پی سپر گشتم - ولی چه سود که این ره نمیشود سپرے ۱۲ ان س جاودان باد لقاے تو که اندیشه نبرد - بسر هیچ تو پی گرچه سخن شد سپرے

مصدر	معنی اردو	معنی فارسی از غیاث اللغات بہار عجم و برہان	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						۱۲ ج و بمعنے معدوم و ناچیز و تمام و آخر محسن تاثیر سعی در گشتن تاثیر نمودن ظفر است - تا نگردیده ز خط تیغ نگاهت سپری ۱۲ و ارستہ بہار سپارش بالضم درعرف سپردن کسی را بکسے برای اہتمام و تیمار وسے سلمان طریق نیست سپارش بآسمان کردن - که سایه بر سر سکان ربع مسکون دار - ۱۲ بہار و در برہانست سپر بکسر اول و فتح ثانی و سکون رائے قرشت معروف لعب چنه گویند و بمعنی رونده و پایمال کننده نیز آمده و آمر برفتن و پایمال کردن هم است یعنی براه رو و پایمال کن ۱۲ ب و تمام این باب بتصدیر الف نیز آمده چنانکه گذشت ۱۲
سپردن و سپاردن	بخشنا اور عطا فرمانا	بخشیدن و عطا فرمودن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	نظامی علیه الرحمة سواد سفینه بکیوان سپرد - بجز گوهر پاک با خود نبرد - ۱۲ ان
ایضاً	طے کرنا اور جانا	نوشتن و طے کردن ۱۲ ان ج		ایضاً	ایضاً	چون راه سپردن واله هروی زیر فلک آمدی بخواری - باید ره بر شدن سپاری ۱۲ بہار و در فرہنگ جہانگیری سپردن بدین معنی با اول مکسور و ثانی مضموم نگاشته و در برہان بدین معنی بکسر اول و فتح ثانی و ضم ثانی و بفتح اول و ثانی هم آمده ۱۲ ب و نیز در برہان است سپرده بروزن نکرده طے کرده و راه رفته و پامال گردیده و بپاے کوفته شده باشد و بکسر اول هم درست است ۱۲ ب
ایضاً	رکھنا	نهادن		ایضاً	ایضاً	چون گام سپردن کمال اسمعیل در راه تو نهاده فلک صد هزار چشم - تا جز فراز دیده او گام نسپرد - ۱۲ ج
ایضاً	گزرنا	گذشتن و عبور کردن ۱۲ ن		ایضاً	ایضاً	خواجه سلمان بر پایه تو پاے توهم نسپرده - بر دامن تو دست معانی نرسیده ۱۲
ایضاً	پامال کرنا	پامال کردن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	سنائی هم به نیروے بخت ملک آراے - سر کیوان سپر بر زود پای آے پامال کن
ایضاً	پامال ہونا	پامال شدن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	و آنچه صاحب برہان قاطع همه برین معانی افزایش کرده ازین قولش توان دریافت سپردن بکسر اول معروف ست که چیزے بپیش کسی امانت گذاشتن باشد

مصدر	معنی اردو	معنی فارسی از غیاث اللغات بہار عجم و برہان	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						و بمعنی گوشه نشستن و قناعت و تسلیم کردن و توکل و تحمل و سلوک و فروتنی نمودن و پائمال شدن و بکسر اول و فتح ثانی بمعنے طی کردن و راه رفتن بود و باین معنے بفتح اول و ثانی هم آمده ۱۲
سپوختن و سپوزیدن	کھوسنا اور گاڑنا اور چبھونا	فرو بردن چیزے بزور در چیزے و خلانیدن ۱۲ ن ب ج	دَفْع و دَعّ	سپوز و امر نیز ۱۲ ج ب ن	سپوزد	حکیم سوزنی و لے راگاه نه برگاه نشان - عدو راچاه کن درچاه بسپوز - ۱۲ ج ابوالعباس تخم محنت بپاش در گل شان - خنجر کین سپوز در دل شان - مولوی معنوی در ذکر کردی که دو را آن عجوز - تار و دنیمی دگر وقت سپوز - انوری کودکی راکه خشک بسپوزد - کونش تا روز حشر می سوزد - هندو شاه دل بیجان پر نفاقش را - خنجر اندر درون سپوخته باد - عبدالمجید نوش گیتی را مخواه از بهر آن - کز پے هر نوش نیشی در سپوخت - ابوالخطیر هرچه دزد زیک سپوختنش - چادره کم کند بدوختنش - ۱۲ ان و این باب از لغت اضداد است - ۱۲ ان ج ب
ایضاً	نکالنا	برآوردن از چیزے ۱۲ ان ب ج		ایضاً	ایضاً	انوری چون دهد باد شهوت جانش - بر سپوزد سر از گریبانش - فردوسی همان زخم کارش فرو دوختند - بدار و همه در و بسپوختند - ۱۲ ان ج
ایضاً	سستی کرنا	تاخیر کردن و کار را باز پس انداختن ۱۲ ب ن		ایضاً	ایضاً	سپوزنده و سپوزگار تاخیر کننده و باز پس اندازنده کار و این مجاز است ابوشکور هر که باشد سپوزگار بدهر - نوش در کام او بود چون زهر - ۱۲
ستادن و ستاندن و ستدن و در بعض مجموعه مصادر ستیدن هم بهمین معنی مرقوم است ۱۲	لینا	گرفتن ۱۲ ان ب	اَخْذ	ستد و ستان و ستان امر نیز ۱۲ ان	ستد و ستاند	شیخ نظامی که بخشنده خبر داره زر دادن - نه آنکس کو بپذیرفت از ستادن - خاقانی باج ستان ملک تاج ده انبیا - کرم را و عقل داد خط امان از عقاب - ناصر خسرو بر حمد و ثنا مباش فتنه - بر بخته ستان سخن به شاهین - انوری نقد سخنت چو رایج افتاد - در داد و ستان آفرینش - واله هروی فی نامه زمن بستدنی کرد و دو اهم - قاصد ز تو آموخت مگر نامه بری را و ستد از ین شعر بضم دوم

سپوختن بفتح اول و بضم ثانی [illegible] ۱۲ ان ب

[illegible] ستادن [illegible]

مصادر فارسی	معنی اردو	مصادر متحد المعنی	مصادر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
						ـــ چهر داده را بانخواهی ستد- چه غم گر بود خاک آن گر گبد- و درین بیت طاهر وحید بفتح دوم است ـــ درین باگه بی گواه و ستد- بود گرم بازار داد و ستد ستاد بمعنی توقف و اقامت میر خسرو نه بدان ترکتاز همچو بادش- بجز در حد ترکستان ستادش- ۱۲ بهار
ستادن و ستاندن و ستدن	لے جانا اور دور کرنا	ربودن		ایضاً	ایضاً	ارزقی زخم تیر بستانند نور از دیده روشن- بنوک نیزه بگشایند آب از چشم نابینا ۱۲ ان
ایضاً	پانا اور حاصل کرنا	یافتن وحاصل کردن		ایضاً	ایضاً	چون تعلیم ستاندن از کسی علی خراسانی ستانده اند دجال چون خرش تعلیم- گرفته اند ز ابلیس جمله شان ارشاد- ۱۲
ایضاً	کرنا	کردن		ایضاً	ایضاً	چون تکلف ستاندن واله هروی باهر که دلت راسر الفت باشد- وز هر که ترا چشم محبت باشد- ستانش تکلف که تکلف قدری- چون هم بر جود محض کلفت باشد- ۱۲
ستادن بالکسر ۱۲ ب	کھڑا ہونا	مخفف ایستادن ۱۲ ب				ـــ سرو در باغ بپیک پای ستاده است نگر- بر کاب تو دود گر بودش پای دگر- فیضی زر پهلوی گل ستاده چمن- ار صورت او خیال بست- ۱۲
ستردن و ستودن	مونڈنا	تراشیدن ۱۲ ب ج	حلق و سبت و ایساء		سترد و ستورد	شیخ نظامی استره هرچند می تیز یافت- مو سترد مو نتواند شگافت. و این باب بتصدیر الف نیز گزشت- ۱۲
ایضاً	زائل کرنا اور مٹانا	زائل کردن و محو نمودن			ایضاً	چون رنگ ستردن فرخی گه شکار فرود آرد ببرون آرد- ز کوه تند پلنگ و ز آب ژرف نهنگ- نگاه کوشش بستاند و فرو دستد- ز دست شیران زور و زروی مردان رنگ- و چون نقش ستردن انوری نقش طبیعی ستر روزگار نقش آلهی نتواند سترد- ۱۲ بهار
ایضاً	پاک اور دور کرنا	پاک و دور کردن ۱۲ ج بهار			ایضاً	چون خون ستردن از چیزی میر معزی همی سترد زخسار خون دیده بدست

مصادر فارسی	معنی اردو	مصادر متحد المعنی	مصادر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
						بخون دیده ده انگشت خویش کرده خضاب- ۱۲
ستردن و ستوردن	دور ہونا	شستن			ایضاً	چون حرف ستردن خواجه حافظ آب بے بروز نامه اعمال ما فشان- بتوان اگر سترد حروف گناه را- ۱۲
ستودن بفتحتین و ثنا	سراہنا	مدح وثنا کردن و ان داین همان استودن است بالف باجمیع مشتقات که گزشت ۱۲	حمد و محمدت و مدح و امتداح و تمدّح و اثناء ۱۲ ج	ستایش و ستادح و ثنا و ستا امر نیز و ستایش بمعنی دعا و شکر نعمت و آفرین هم ۱۲ ب	ستاید	فردوسی زنان را ستایی سگان را ستا- که یک سگ به از صد زن پارسا- حاجی شاه باقر آزآن که با لاقتی خدا کرد ثنا- مخلوق چگونه اش ستاید بسزا- شیخ نظامی علیه الرحمة بی خویشتن را ز بیگی ستود- که سوزان ترا از آتش تیز دود شیخ شیراز ستایش خداوند بخشنده را- که موجود کرد از عدم بنده را- شیخ نظامی ستایندگان جمله در بارگاه- ستایش گرفتند بر بزم شاه- و ستا بترکیب فاعلی چون شاه ستا و خود ستا و مخلوق ستا میر خسرو یارب سخنی ده که بتوحید تو شاید- کین فکرت مخلوق ستا را نشاید- شمس فخری بود مومن طبعم همیشه روح قدس- از آنکه باشد طبعم همیشه شاه ستا- ۱۲ ج و ستایشگر آنکه کسی را بستاید عرفی ای آنکه در ایام ستایشگری تو- صوفی شمر و عیب نگهبانی دم را- ۱۲ بهار ستوده ممدوح انوری اگر بمدح وثنا هر کسی ستوده شود- تو آن کسی که ستوده بتست مدح وثنا ستایشگاه مخلص شعر یعنی بیتی که در آن نام ممدوح در آرند و گریزگاه هم گویند عنصری بنام و کنیت آراسته باد ستایشگاه شعر و خطبه تا حشر- ۱۲ ان و جاے بدین معنی یعنی بمعنی ستودن ستاییدن هم دیده شد ۱۲
ستیهیدن و ستیزیدن		باجمیع مشتقات همان استیزیدن و استیهیدن است که گزشت ۱۲ ان		ستیهش و ستیزش	ستیهد و ستیزد	ستیهنده بروزن فریبنده نافرمان و سخن ناشنو و ستیزه کننده و فریاد زننده را گویند ۱۲ ب فردوسی همان طوس نوذر روان بستیهید- کجا پیش اسپ من اینجا رسید- ۱۲ ج

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغت	مصدر متعدی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
ستیزانیدن ۱۲	لڑانا	جنگانیدن				سند طلب
سجیدن بالفتح اول ۱۲ ن	سخت جاڑا ہونا	سرمای سخت شدن ۱۲ ن ب				فاین باب بشین معجمہ نیز بایدہ ۱۲ ان
سجانیدن بالفتح بروزن دوانیدن و بکسر اول ہم ب	سرد کرنا گرم چیز کا	سرد کردن چیزی گرم ۱۲ اف				و باین معنی سجائیدن بہر دو تحتانی بجای نون ہم بنظر آمدہ و سجانیدہ بروزن دوانیدہ کسی را یا چیزی را گویند کہ بسبب سرمای سخت از حال خود گشتہ باشد و سجد بفتح اول و ثانی بروزن نمد و سجن بفتح اول بروزن چمن و سجام بروزن عوام سرمای سخت را گویند و باین معنی باشین معجمہ ہم آمدہ اند ۱۲ اب
سختن و سخیدن	تولنا	در ترازو سنجیدن ۱۲ ب ان ج	وزن رزنۃ	سخت و ماضی نیز ۱۲	سخند	انوری عمدۂ آسمان اگر سست است - گرہ گیسوی عناصر سخت - در ترازوی ہمتش ہرگز - حاصل روزگار ہیچ نسخت - ۱۲ ج و نزد بعضی درین رباعی سخت دوم بمعنی لازم مفہوم می شود یعنی سنجیدہ نشد و سختہ موزون و سنجیدہ و بوزن درآمدہ و وزن کردہ و سوختہ مشیح آن شیخ نظامی سخن تا کی ز تاج و تخت گوئی - نگوئی سخت اما سختہ گوئی ۱۲ ان ولہ سخن بہ کہ با صاحب تاج و تخت - بگویند سختہ نگویند سخت ۱۲ ج
ایضاً	گننا	شمار کردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	شیخ نظامی ہم سر تیز و سراپردہ و تاج و تخت - سخندان کزان بر تواند سخت - اے شمار نتوان کردن ۱۲ ان
ایضاً	جانچنا	مشخص کردن		ایضاً	ایضاً	چون اندازہ ہیچ سختن شیخ نظامی چو بر سختم اندازۂ کار خویش - ہمین گوشہ دیدم سزاوار خویش ۱۲
سرشتن بکسرتین ۱۲ ن	گوندھنا	خمیر کردن ۱۲ ان	عجین	سرشت	سرشتد	سرشت بمعنی خمیرمایہ و مخلوط و آغشتہ و خلقت و طینت و طبیعت خواجہ افضل مارا بہ بدی رو مکن ای حور سرشت - زشتی مکن ار ہمہ رو باشد زشت - ہجرت کہ ز دوزخ است بدتر صد بار - امید وصالست در و بہر بہشت ۱۲ ج شیخ شیراز بنی آدم سرشت از خاک دارد - اگر خاکی نباشد آدمی نیست میر معزی

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغت	مصدر متعدی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						خدای شخص تو از کبریا نہاد سرشت - کہ در نہاد سرشت تو نیست گرد ریا ۱۲ بہار
سرشتن	ملانا	مخلوط و آغشتہ کردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	ملنا	مخلوط و آغشتہ شدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	شیخ نظامی علیہ الرحمۃ بہر مرزبان خطی از خون نوشت - کہ در مرز ما خاک با خون سرشت ۱۲ ان
سرفیدن بالضم ۱۲ ن	کھانسنا	سرفہ زدن ۱۲ ان	سُعال ۱۲	سرف و سلف	سرفد	سرف و سلف سرفہ و سرفہ زنندہ و درد گلو و سینہ کہ بسبب سرفہ بہم رسیدہ باشد ۱۲ ان
سرائیدن و سرودن	گانا	نغمہ کردن ۱۲ ان	تغنی	سرائش و سرودن نغمہ و سخن ۱۲ ن و سرود بمعنی رقص و سماع ہم ۱۲ اب ن	سراید	سرایان مرادف سرایندہ شیخ شیراز علیہ الرحمۃ بہ سجدہ درآمد سرایان و مست - می اندر سر و ساتگینی بدست میر خسرو سرایندہ مرغی ازین بوستان - سرائش چنین کرد با دوستان - والہ ہروی حاجت گفتن بلبل نبود گل داند - کہ سرودی نسراید چو نباشد چمنی - ۱۲ ان
ایضاً	کہنا و پڑھنا	گفتن و خواندن ۱۲ ن		ایضاً	ایضاً	ملا طغرا زخونم چو سرپنجہ شستی برود - مخور غم کہ مفتی چہ خواہد سرود - طالب آملی بس منفعلم زین دو سہ حرفی کہ سرودم - زین پس من و سر پیش فگندن بر مشرب - ۱۲ ان فردوسی چو مہتر سراید سخن سختہ بہ - ز گفتار بد کام پردختہ بہ ۱۲ اج والہ ہروی بی شایبۂ نفسی بر لب او تا نفس است - بی دعای تو زبانی نسراید سخنی - ۱۲ بہار
ایضاً	بجانا	نواختن		ایضاً	ایضاً	چون چنگ سرائیدن بدر چاچ بریاد تو ناہید اگر چنگ سراید - صد قطب قیص آید از زیج ور افتد - و چون بربط سرودن گلستان چون بآواز آمد آن بربط سرای - گفتدار ا گفتم از بہر خدای - پنبہ اندر گوش کن تا نشنوم - یا دری بگشای تا بیرون روم ۱۲

مصدر فارسی	مصدر اردو	مترادف فارسی یا اصطلاحی یا مرادف عربی	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاوره وسند وغیره
سرائیدن وسرودن	کرنا	کردن		ایضاً	ایضاً	چون صغیر سرودن علی خراسانی قدسیان پیش گل رویش کہ رشک جنت است — سرایند از فراز سدره چون مرغان صغیر — ۱۲ بہار
سزیدن بالفتح ۱۲ ان	لایق ہونا	لایق ودرخور بودن ۱۲ ان		سزا بمعنی سزاوار ولایق ۱۲ ج ب	سزد	شیخ شیراز چو باد خزان بگلستان وزد — چمیدن درخت جوان را سزد — کمال خجند زنجم از تو گر تابی زمین روی — که از خورشید دایم این سزید است — میر خسرو گر تو گوئی چون تمان کردایزد مارا خویش — من چگویم گویم از حکم خدا — ایدون سزید — ۱۲ ج وسزا بمعنی لایق واطلاق آن بر اشخاص واقوال وافعال ہر سہ صحیح — شیخ نظامی سکندر بفرمود کار دشتاب — سزاے نوشتہ نویسد جواب ۱۲ بہار — وبمعنی موافق نیز ۱۲ ب ج سزا وسزید بمعنی مکافات بدی وگاہی نیز بانیکی درتوجہ شدن صاحبقران شیراز گوید — کہ چون کرد فرمانده روزگار — سپاہانیان را سزا در کنار — والہی قمی دوزخ پی عقوبت ما کافران کم است — ما را مگر بآتش ہجران سزا کنند — والہ هروی ہرکس کند انکار کمالات مے ناب — آن را نتوان داد بجز توبہ سزائی — ۱۲
سفتن وسفتیدن	سوراخ کرنا	سوراخ کردن ۱۲ ان	ثقب	سفت ہر سوراخ عموماً وسوراخ سوزن خصوصاً ۱۲ ان وبمعنی محکم ومضبوط وسخت ہم وبمعنی تیز ۱۲ اب	سفتد	خواجہ شیراز وه کہ دُر دانہ چنین نازک — در شب تار سفتنم ہوس است — میر خسرو علیہ الرحمۃ گہر اول کہ چون الماس سفتم — گہر نشناختم خر مہره گفتم — مخفی نماند کہ سفتن بمعنے سوراخ کردن ہر چیز عموماً باشد وبسوزن خصوصیتے ندارد چنانکہ گمان برده اند ہاتفی خدنگ پیاپی زدند انچنان — کہ پیکان این سفت سوفار آن — قدسی زمین چون غبار از جہان رفتہ شد — ز ناوک چو سوزن سنان سفتہ شد ۱۲ وار ستہ وسفتہ ہر چیز سوراخ کرده چون لعل ودُر ونیز بمعنی تحفہ وہدیہ کہ باہم فرستند کمال اسمعیل این ہر دو معنی را بنظم آورده — ہر شام تا بصبح بالماس طبع تیز — این کرده ام کہ گوہر مدح تو سفتہ ام — خلعت بدست باد صبا از جہان لطف — ہر دم ہزار نامہ فرستاده سفتہ ام — ہموگوید خجلم از سر کلکش کہ بدہد بار کرم — در نا سفتہ بے سفتہ فرستاد مرا — ونیز بمعنی سفتچہ کہ ہنسے آن را ہنڈی گویند وہر چہ سر تیز چون پیکان

مصدر فارسی	مصدر اردو	مترادف فارسی یا اصطلاحی یا مرادف عربی	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاوره وسند وغیره
						تیر وسنان ونیزه وامثال آن ودر برهان بدین معنی بفتح اول ہم نگاشتہ یعنی سفتہ بروزن ہفتہ ۱۲ اشیخ نظامی تیرے از جعبہ سفتہ پیکان جست — درزه آورد ودر کشید درست وبمعنی سوداے اول کہ بہندے آنرا ہُنڈی گویند ۱۲ ج نفائس ودر برهان بدین معنے بفتح اول ہم نگاشتہ وبمعنی حلقہ طلا ونقره کہ در گوش کنند وبمعنے سخن تازه ونو ہم ۱۲ ان وسفتہ گر وسفت گر آنکہ جواہر وامثال آنرا ببندد ۱۲ ب ن وسفتہ گوش بنده وغلام شیخ نظامی دو کس ایمن اندار توانی بجوش — یکی زر مگر دون یکی سفتہ گوش — ۱۲ ان ودر برهان است سفتہ گوش گوش سوراخ کرده را گویند وشخصے را نیز گویند کہ در گوش او سوراخ باشد ۱۲
سفتن	سوراخ ہونا	سوراخ شدن ۱۲ اب ن		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	تراشنا	تراشیدن ۱۲ ابان		ایضاً	ایضاً	ابوطالب کلیم کوہکن تعلیم خارا سفتن از استاد داشت — ہر چہ کرد از کاوش مژگان شیرین یاد داشت — ۱۲ ان بہار وصاحب مصطلحات وارستہ درین شعر معنی سوراخ کردن نوشتہ ۱۲
ایضاً	خراش دینا	خراشیدن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون رگ سفتن ظهوری رگ تار را بسکہ مضراب سفت — توان گوہر نغمہ از خاک رفت — ۱۲ بہار
ایضاً	ٹپکنا	تراویدن وچکیدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	وباین معنے بشین معجمہ ہم بیاید ۱۲
سکرفیدن بکسر اول وبفتحتین ۱۲	لغزش کھانا اور سر کے بل گرنا	لغزیدن وبسر درآمدن ۱۲ ان	کبو	سکرفت	سکرفد	وایضاً بشین معجمہ ۱۲ ان ودر برهان تنها بمعنی بسر درآمدن وسکندری خوردن مرقوم است یعنی کلمہ لغزیدن نیست ۱۲
ایضاً	ٹھوکر کھانا ستور کا	سکندری خوردن ستور ۱۲ اب		ایضاً	ایضاً	

مصدر لازم	معنی اردو	مترادف فارسی	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاوره وسند وغیره
سکنجیدن	کہانسنا	سرفیدن ۱۲ ان ب	سُعال	سکنج بمعنی کہانسی	سکنجد	سکنج سرفه وآواز گلو خراش وگزش ۱۲ ان
ایضاً		آواز بگلو گردانیدن ۱۲ ان ب		ایضاً	ایضاً	وصاحب فرہنگ نگارد آواز بگلو کردن ۱۲
ایضاً	چھیلنا	خراشیدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	ناصر خسرو رخسار ترا ناخن این چرخ سکنجد - تا چند العجل ولا نم سکنجی استاد لبیبی ز تیر شش رخ مه سکنجیده شده - ز تیغ فش دل چرخ انجیده شده - ۱۲ ان
ایضاً	کاٹنا	گزیدن ۱۲ ان ب ج		ایضاً	ایضاً	چون لب سکنجیدن و سندش درخانه بالا مرقوم است
ایضاً	تراشنا	تراشیدن ۱۲ ب ج		ایضاً	ایضاً	
سکیزیدن بالکسر و تحتانی مجهول ۱۲ ان	جست و خیز کرنا ستور کا	جست و خیز کردن ستور ۱۲ ان ب ج		سکیز و سکیزه و اسکیز و سکیزد و اسکیز افزیز ۱۲ ان	سکیزد	سکیزان جست و خیز کنان حکیم سوزنی ۱۲ ان دگر کندگان و آن مجالس - بر سکیزان بر خر و الگنده - پیشتری زیر بار ہمچو من سالے خر - گردست آزاد خیزد چو خر گره لب سکیز - مولوی معنوی علیه الرحمة ۵ بر سر عیسی نهاده تنگبار - خر سکیزه سکند در مرغزار - چونکه مستغنی شد او طاغی شود - خر چو بار انداخت اسکیزه کند ۱۲ ان و سکیزه بر وزن ستیزه بمعنی جست و خیز و لگد انداختن ستور باشد و بمعنی ستیزه ہم آمده است که جنگ و خصومت و لجاجت باشد ۱۲ ب
سکیزیدن	پشنگ مارنا	جفته زدن و الیه انداختن ستور ۱۲ ان ب ج	رمح الرجلین و ضرح الرجلین و ضراح الرجلین	ایضاً	ایضاً	کمال اسمعیل خواہی که در کتف فگنی اطلس وقصب - خواہی که در طویله کشی اسپ خنگ و بور - چون سگ درنده باش چو کرگس حرام خوار - بگزا سے ہمچو کژدم سکیز ہمچو ستور - ۱۲ ج

مصدر لازم	معنی اردو	مترادف فارسی	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاوره وسند وغیره
سگالیدن و اسگالیدن بالکسر ۱۲	سوچنا	فکر و اندیشه کردن ۱۲ ان	فکر و تفکیر و تفکّر	سگالش و سگال و اسگالش و اسگال فکر و اندیشه و سگال و اسگال امر نیز ۱۲	سگالد و اسگالد	معزی خویشتن را ہم بدست خویشتن کشت ای عجب - آنکه با تو بد سگالید و ز تو باز ایستاد - ۱۲ بہار شیخ شیراز کدام چاره سگالم که با تو در گیرد - کجا روم که دل من دل از تو برگیرد - رودکی اے مج گنون تو شعر من از برکن و بخوان - از من دل و سگالش و از تو تن و زبان - مولوی معنوی ادنی خنده ز ذوق نالشت - او بہی خنده بران اسگالشت - فردوسی ز بیگانه پرداخته کردند جاے - سگالش گرفتند ہرگونه راے رضی الدین نیشاپوری چون بخشش تو آمد کان از براے چیست - عمریست کاین سگال ہمیداردم عذاب - ۱۲ ج و سگالشگر بمعنی مشورت خواہنده و مشورت دہنده ہر دو آمده ۱۲ بہار و سگالیده اسم مفعول نا سگالیده فکر و اندیشه ناکرده و بدیهه فردوسی سپاہی بکردار کوچ بلوچ - سگالیده جنگ و برآورده خوچ - ۱۲ ان
ایضاً	پوچھنا	پرسیدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	چاہنا	خواستن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	دشمنی کرنا	دشمنی و خصومت کردن ۱۲ اب ن ج		سگال بمعنی خصومت ۱۲ ب	ایضاً	مولوی معنوی خفاش اگر سگاله خورشید غم ندارد - خورشید را چه نقصان گر سایه شد بکینش - حکیم سنائی با سنائی ہمه عتاب مساز - با خرابانیان سگال مکن - سے خصومت مکن ۱۲ ج
ایضاً	کہنا	گفتن ۱۲ ب ن ج		سگال بمعنی سخن ۱۲ ب ج	ایضاً	چون بد سگال بمعنے بدگو شیخ سعدی تو نیکو روش باش تا بد سگال بعیب تو گفتن نیابد مجال - ۱۲ ج امیر مرا برا احسان او بود دو زبان - یکے مدیح سگال و دوم سپاس گزار - ۱۲
ایضاً	لکھنا	نوشتن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	
شکستن بفتحتین کاف تازی ۱۲ ب ج	توڑنا	گسیختن ۱۲ ب ج	کسر			فردوسی غل و بند در ہم شکستم ہمه - دوان آمدم پیش شاه رمه - و در برہان و جہانگیر شکستن بمعنی گسیختن و کنده شدن و پاره گشتن نگاشته مولوی معنوی گندم از بشکست از ہم در شکست - بر دکان آمد که یک نان درست - ۱۲ ج و در نوادر المصادر

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغت با مرادف یا متقارب	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
						شکستن را بکاف فارسی و بفتحتین قلب سفتن بنگاشته و سکلیده را قلب گسلیده و بضم اوّل و فتح دوم و تشدید سوم نیز نوشته اند ۱۲ ان
سمیدن بالضم و تشدید میم و تخفیف آن ۱۲ ان	سوراخ کرنا اور برمانا	سوراخ کردن ۱۲ ان	ثقب و تثقیب		سمد	سُم معروف و آمر نیز و سوراخ کننده و زیر پاے در آورنده و نیز بمعنی پای که مقابل سر است اسیر الدین اخستگی قوال خوش آوازش با نغمهٔ عاشق کش - ہم زلف و رخ لایق ہم ساق و ہم پای بخور - ۱۲ ج
ایضاً	پانو کے نیچے لانا	زیر پاے در آوردن ۱۲ ان			ایضاً	
سمیدن بروزن دمیدن ۱۲ ب	سونگھنا	بو کردن و بوئیدن ۱۲ ب			ایضاً	
سنبیدن بباے موحده بعد النون ۱۲ ان	سوراخ کرنا اور برمانا نقابیں ۱۲	بروزن و معنے سمیدن که گذشت ۱۲ ب ن ج		سنب ۱۲ ان	سنبد	شاعر گوید خنجر او سر فگن گرزش بود گردن شکن - تیر او فولاد سنب و رمح او سندان گزار - فرخی گر تو بخواهی بزخم تیر بسنبید - چون قلم آهستی عمود فرسطون - حکیم ازرقی فرو بینی دل دشمن بدان کلک شهاب آئین - بدرانی سر لشکر بدان تیغ فلک مانا - ۱۲ ج و سنبه افزاری که بدان سوراخ کنند و آرشیه که بدان آسیا تیز کنند ۱۲ ان و سنب بضم اول و سکون نون و باے ابجد بمعنی چاه و پایان و بمعنی پاے ہم آمده است که بعضے رجل خوانند و سوراخ کردن و سوراخ کننده و امر به سوراخ کردن ہم ہست و خانهٔ زیر زمینی را نیز گویند که در کوه و صحرا جهت درویشان و خوابیدن گوسفندان کنند ۱۲ ب
ایضاً	پانوں کے نیچے لانا	در زیر پاے آوردن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	فریفتہ ہونا	فریفتہ شدن ۱۲ ج		ایضاً	ایضاً	ثنائی تا چه مردان قوت و قوتی - یار سنبیدنی و سنبوتی و سنبه بمعنی فریفته زجاجی برون کن ز دل نقش و خواب خیال - مشو سنبهٔ ملک و مال و منال - ۱۲ ج

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغت با مرادف یا متقارب	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
سنجیدن	تولنا	وزن کردن ۱۲ ان	وزن	سنجه سنگ وزن ۱۲ ان و سنج بمعنی وزن و کیل ۱۲ ب و امر نیز ۱۲	سنجد	وازین بیت شیخ نظامی علیه الرحمة که ع چنان شد که در زور بازوی او - نسنجید کس در ترازوے او - مستفاد می شود که این باب لازم ہم آمده پس اینمعنی باشد که سنجیده نیامد در ترازوے او مگر آنکه لفظ زور را مضاف بطرف بازو کنند و فاعل نسنجید ہمان بازو باشد معنے سکندر آنچنان شد که بازوے و زور کسی را ہمسنگ و ہم وزن نیافت تا بسنجد و وزن کند پس لفظ او در مصرع دوم معنے خود باشد چنانچه بعض مدققین بدان تصریح کرده اند ۱۲ ان
ایضاً	قیاس کرنا ایک چیز کا دوسری چیز سے	قیاس کردن چیزے را بر چیزے ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	شیخ نظامی علیه الرحمة بگنج گران عمر خود مسنج ۱۲ ان و چنانکه گویند از پنجا توان سنجید ۱۲
ایضاً	گانا	سرودن		ایضاً	ایضاً	چون نغمه سنجیدن ظهوری بسنجیدن نغمه جستر نواز - بشکل ترازو که کرده ساز - و چون ترانه سنجیدن طالب آملی الم العشق نسنجد ترانهٔ اظهار - ولے ز اشک من این ما برون آید - و چون زمزمه سنج اثیر دور از تو بسکه زمزمه سنج مصیبتم - از موج گریه شد گل بحرے غبار ما - ۱۲ بهار
ایضاً	جانچنا	تشخص کردن		ایضاً	ایضاً	فقره ظهوری و انچه نسنجیده طبع و قاوش از سبکی بر خاطر گران ۱۲
سنجانیدن صف	تلوانا	متعدی سنجیدن ۱۲			سنجاند	سند طلب ۱۲
سوختن بو ہمبول ۱۲ ان	جلنا	م	تحرّق احتراق	سوزش و سوختن و سوز و سوچ و سوزاں و ... نیز ۱۲ ان	سوزد	ناطق سوخت از پرتو دیدار کسی پیکر ما - بعد ازین چشم کلیم الله و خاکستر ما - صائب سحر که از تف غم آتشم بجان میسوخت - ز قصهٔ الم شمع را زبان میسوخت - ۱۲ بهار عاقل زفریاد حزینم خویش تا بیگانه می سوزد - چراغی کرده ام روشن که در هر خانه می سوزد - و سوخته هر چیز که آتش در آن گرفته باشد و پنبه و لته که آتش چقماق در آن گیرند آن را بتازی حراق گویند شیخ شیراز علیه الرحمة ع در سوخته پنهان نتوان داشتن آتش -

[illegible] (handwritten marginal note, left margin: ... جانب ... ع ... سنائی ...)

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا عربی مع سند بحوالہ کتاب لغات	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
						ما نیز نگفتیم و حکایت بدافتاد - و قفل شراب که بمیناز نند و موزون و سنجیده و نام یکی از هشت گنج پرویز گو گنج سوخته شهرت دارد و لقب شیخ سراج که از عارفان خود بوده و سوخته پا کنایه از تیز رو و شتاب رو ظهوری از ذره اگر کمترم از گرم روانم - خورشید درین راه بجو من سوخته پا نیست - و سوخته جان کنایه از عاشق دل سوخته کلیم کدام سوخته جان تاب آتش ما - باه سردولی را مگر کباب کنیم ـ صائب هزار حیف که چون در شاهوار - لب تر نکرد سوخته جانی ز آب ما - و سوخته کوکب کنایه از مدبر و بدبخت ظهوری اختر گریه ز موج مژه اوجی دارد - گرچه بیداغ تو دل سوخته کوکب شده است - اختر سوخته و جگر سوخته و ستاره سوخته و خرما سوخته و پا سوخته و نیم سوخته و زمین سوخته مرادف زمین مرده که بمعنی زمین ست که درو هیچ نروید ۱۲ بهار و سوخته تنخواه آنکه تنخواه او وصول نشده باشد چنانچه بیاید و سوز ام اوف سوزان و سوزاک مرضی است معروف که بسبب حدت صفرا و مجری بول بهم رسد و آنجا را ریش گرداند ۱۲ ان ج و اطلاق سوختن بر سیماب او عائیست بی اصل محمد قلی سلیم چنان از آتش دل دود آهم مضطرب خیزد - که پنداری مگر در سینه ام سیماب می سوزد - ۱۲ و سوختن نزاکت میر رونق سمندر رنگی گویم که چاک سینه ای گل بر صبا بکشا - نزاکت سوخت در پیراهنت بند قبا بکشا - عرق آلوده بزم آمد و بمهتاب نشست - آن قدر سوخت نزاکت که به مهتاب نشست - ۱۲ بهار
سوختن	جلانا	م	احراق تحریق اصلاء	ایضاً	ایضاً	حزین دل بالطاق ابروی جانانه سوختیم - قندیل کعبه را بصنم خانه سوختیم - و سخت مخفف سوخت حکیم سنائی ره دیگ دانش اگر نخواهی پخت - هیزم جهل اگر نخواهی سخت - ۱۲ ف
ایضاً	روشن ہونا	افروختن ۱۲ ان بهار		ایضاً	ایضاً	چون چراغ و مشعل سوختن و مانند آن مخلص کاشی احتیاج شمع نبود کلبه عشاق را - زانکه در هر گوشه از داغ سوز د مشعلی - ۱۲
ایضاً	روشن کرنا	روشن کردن ۱۲		ایضاً	ایضاً	میر خسرو علیه الرحمة شمع باشد هر که چون افروخت - زان یکی صد چراغ

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا عربی مع سند بحوالہ کتاب لغات	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
						بتوان سوخت - ۱۲ بهارن
سوختن	وصول نہونا	وصول نشدن ۱۲ ان بهار و این معنی را مقید کرده اند بالفظ طلب و تنخواه و زر ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون طلب و زر سوختن محمد قلی سلیم دل را بغم عشق مده مفت سلیما - داغی تو هم ای سوخته تنخواه نگهدار - عالی گر مرد ادچه هم واگر سوخت هم چه غم - اما زری که سوخت دلم را کباب کرد - مخلص کاشی نیم جانیست مرا در عوض داغ بگیر - چون طلب سوخت از و هر چه بر آید خوب ست ۱۲ بهارن
ایضاً	ضایع اور خراب کرنا	فاسد گردانیدن چیزی را اعم از آنکه حیوان باشد یا نبات ۱۲ ن و این معنی را مقید کرده اند بالفظ سرما ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون سوختن سرطپیدن را صائب تماند ز سرد مهری یاری دوران در جگر آهی - درختی را که سرما سوخت دودش بر نمی آید - و چون سوختن از سرما طغرا ہراسان کرد یخ بندش ملک ما - ز سرما سوخته روی فلک ما - ۱۲ بهار
ایضاً	تباه و خراب ہونا	تباه و خراب شدن		ایضاً	ایضاً	چون رعیت سوختن بوستان برید ندازانجا خرید و فروخت - زراعت نیام رعیت بسوخت - ۱۲
ایضاً	مٹ جانا	فانی و نابود شدن		ایضاً	ایضاً	چون آرزو سوختن صائب آرزو چون سوخت در دل حرص را عاجز کند - مو سیاست تواند ز خاکستر گذشت - و چون تمنا سوختن ره روزه سازد پاک صائب سینه را از هوس - ز آتش امساک می سوزد تمناهای خام - ۱۲ بهار و در مصطلحات بهار عجم و وارسته آرزو سوختن بمعنی حاصل نشدن مرقوم است ۱۲
ایضاً	رکنا اور ضبط ہونا	ضبط شدن ۱۲ بهار		ایضاً	ایضاً	معز فطرت مژه دیده نمناک بفرسود در آب - چون شنا و که نفرسود نفسش زود در آب - طاهر وحید زد آبی بر آتش مال دنیا اہل دنیا را - شنا ور را نفس

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا عربی از کتاب	مصدر عربی	حاصل مصدر	صفت فاعلی	محاورہ وسند وغیرہ
						دایم میان آب مے سوزد۔ ۱۲ بہار
سوختن	اوڑ لونیا	بباد دادن		ایضاً	ایضاً	چون رنگ سوختن طالب آملی باتف سینہ ساختم طرۂ تالا آتشین۔ رنگ ترانہ برخ بانگ ہزار سوختم۔ ۱۲ بہار
ایضاً	استوار کرنا اور ہونا	استوار کردن وشدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون خواب در دیدہ سوختن صائب خواب در دیدۂ غفلت زدگان مے سوزد۔ گر کسی غافل از ان صبح بناگوش شود۔ ۱۲ بہار
ایضاً	رکھنا	نہادن		ایضاً	ایضاً	چون داغ سوختن بدل
ایضاً	بچھنا	دریدن		ایضاً	ایضاً	چون سوختن کتان بمعنے دریدن کتان خاقانی از ماہ درفش تو بچرخ۔ سوزان چو زمہ کتان ببینی۔ ۱۲
ایضاً	زایل کرنا	زایل کردن		ایضاً	ایضاً	چون نور سوختن ملا قاسم مشہدی معشوق جلوہ در دل ہر ذرہ می کند۔ نور چراغ نتوان در چراغ سوخت۔ ۱۲ بہار
سوزانیدن		متعدی از سوختن ۱۲			سوزاند	سعدی چنان بانیک و بد عمر بسر کن کہ پس مردن۔ مسلمانت بزمزم شوید و ہندو بسوزاند۔ ۱۲
سیابیدن المکسورہ بیائے موحدہ و تحتانی ۱۲ ن	مرتب اور آراستہ کرنا	ترتیب دادن و آراستن ۱۲ ن			سیابد	فردوسی بدو گفت رو خوان قربان سیاب۔ بدینکار مر خویشتن را بیاب ۱۲ ن ج
سیچیدن بروزن پیچیدن ۱۲ ب	مرتب اور آراستہ کرنا	آراستن و ترتیب دادن ۱۲ ن ب		سیچ ساز و ترتیب وسامان ۱۲ ج ف	سیچد	امیر خسرو داد چو نظم نامہ را سیچ۔ باقی نگذاشت بہر ما ہیچ۔ ۱۲ ج و آین ہمان بسیچیدن و بسیچ بتصدیر موحدہ کہ بجنی مذکور گذشت و برین قیاس سیچ و سیچیدہ و در برہان ست سیچیدن بروزن پیچیدن مہیا ساختن و ترتیب دادن کاری باشد ۱۲ ب وصاحب فرہنگ ناصری نگارد کہ اصل سیچ ہمان بسیچ کار است کہ بمعنے استعداد و ساختگی کار از سفر وغیرہ باشد چنانکہ گفتہ اند راہرو را بسیچ رہ شرط است ناقہ راندن زود رکہ شرط است ۱۲
ایضاً	رغبت کرنا	میل کردن بچیزے ۱۲ ن	رغبۃ	ایضاً	ایضاً	

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا عربی از کتاب	مصدر عربی	حاصل مصدر	صفت فاعلی	محاورہ وسند وغیرہ
سیستن بروزن زیستن ۱۲ ج	جست و خیز کرنا	جست و خیز کردن ۱۲ ن ج ب		سیس جست و خیز ۱۲ ف ن	سیسد	و سیس بمعنی اسپ تند و تیز نیز و این مجاز است اثیر الدین اخستکی ہم با بیر شاہ بدان سیس کام زن۔ درنہ بجان کہ جستی از رشت بیستان ۱۲ ن ج ب۔ بہاء الدین ریحانی تنگ گرد و چون دل عاشق جہان بر رشمنت۔ روز ہیجا چون کشی بر سیس یکران تنگ تنگ۔ ۱۲ ن ج و بمعنی ظرف شراب ہم ۱۲ ج ب ف
سیسیدن بروزن لیسیدن ۱۲	پھسلنا	لغزیدن ۱۲ ن	زَلَل و زَلّہ		سیسد	
سگلیدن مص	توڑنا اور ٹوٹنا	گسیختن	کسر و انکسار			و در نواد المصادر تنہا کلمہ سگلیدہ را برقلب سلید نگاشتہ ۱۲
سہستن بفتح اول و سکون سین مہملہ بروزن نشستن ۱۲ ب	ڈرنا	ترسیدن ۱۲ ج	خوف و ترّوع			
ایضاً	بھاگنا	رمیدن ۱۲ ب ن	فرّ و فرار			
سرتونتن	جانا	رفتن ۱۲ ب	ذہاب			
سوجرونتن	لانا	آوردن ۱۲ ب ن	اجاءۃ			

باب شین معجمہ

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا عربی از کتاب	مصدر عربی	حاصل مصدر	صفت فاعلی	محاورہ وسند وغیرہ
شاریدن بروزن باریدن ۱۲ ب ن	گرانا آب و شراب و شمعا کا	فرو ریختن آب و شراب امثال آن ۱۲ ن ب ج	سکب و صب	شار	شارد	شار جائی کہ شراب از آن بریزد چون آبشار و شارد و در برہان بمعنے رقص ہم نیز آمدہ و شہر را ہم گویند معزی شاعر غرجستان اگر باد نسیم ہتش۔ خاک آن بقعہ کند چون رشت انشار شار ۱۲ ن۔ فردوسی سے یکی شار سانے برآورد شاہ۔

۷۷ بنون شدہ لغت ژندہ پاژند ۱۲ ب وصاحب تولو را بالضم و سکون جیم تازی و راے مہملہ بواو سیدہ نگاشتہ ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی اور لغات اور انکے حروف	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
						پراز برزن وکوے وبازارگاه ۱۲ ف شار غرجستان لقب بادشاه غرجستان است چنانکه پادشاه روم را قیصر و پادشاه چین را فغفور و پادشاه ایران راشاه و ترکستان را خان میگویند و بعضے گویند شار شاه حبشه است و بمعنی نیز وغل غشی که در طلا و نقره و چیزها دیگر کنند و بمعنی شغال هم و چادری باشد بغایت نازک و رنگین که بیشتر زنان ازان لباس کنند و جامه فانوس هم سازند و نام جانوریست سیاه رنگ و مانند طوطی سخن گوید و بنا بلند و عمارت عالی رانیز گویند و بمعنی شاهراه هم هست ۱۲ اب
شاریدن	ٹکنا پانی کا زخم سے	تراویدن آب از جراحت ۱۲ اب		ایضاً	ایضاً	
شاشیدن و شاشدن بدون تحتانی مخفف آن	موتنا	بول و کمیز کردن ۱۲ ان	بَوْل	شاشه و شاشش بول و کمیز و بمعنے ترابودن و ترشح نیز و بسین امر حاضر نیز ۱۲ ان	شاشد	باقر کاشی دشمن که زخم بچنگ غم بخراشید. تف کرد بآسمان و برخود باشید. این قصه شنیده که حتی نزین پیش. شخصی ز پے شهره بزمزم شاشید. ۱۲ ان و شاشو بروزن ماشو گیاهیست که تخم آرا در دواها بکار برند و شخصے رانیز گویند که پیوسته بخود شاشد ۱۲ اب و در فرهنگ ناصریست شاشو در عرف عوام کودکی که در خواب شاشد گویند ۱۲ ات
ایضاً	ٹپکنا	تراویدن و ترشح کردن و چکیدن چیزے ۱۲ ن		ایضاً	ایضاً	ملا فوقی یزدی وگر وقت شاشیدن ابر شد. بها آتش خرمن صبر شد. مولوی معنوی علیه الرحمة ؎ بند کن مشک سخن شاشیت را. وامکن انبان قلماشیت را. وصاحب فرهنگ جهانگیری شعر هذا بسند شاشیدن بمعنے فرو ریختن آب و شراب و امثال آن مرادف شاریدن نگاشته ۱۲
ایضاً	ترہونا	ترشدن ۱۲ اب		ایضاً	ایضاً	

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی اور لغات اور انکے حروف	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
شاندن بروزن ماندن ۱۲ اب ن ف	کنگھی کرنا	شانه کردن ۱۲ ن ب ف	امتشاط تسریح ترجیل	شانه	شاند ۱۲ ب ف	انوری جهان تاب وفا روے عدل می شوید. فلک بدست ظفر جعد ملک مے شاند. امیر خسرو علیه الرحمة ؎ چو شانم سر زلف آشفته را. برقص آورم فتنه خفته را. ۱۲ ان و له اے شانه بخوبانت عمل دانی چیست. زلف لیلے که باز مے شانی چیست. ۱۲ ف ج و شانه معروف وافزاریست جولاهگان را که تارهاے ریسمان ازان درگزرانند بعینها نے که در وقت بافتن دو تار یکجا و پهلوے هم واقع نشود و استخوان کتف رانیز شانه گویند ۱۲ ان و بمعنی شان هم که خانه زنبور عسل باشد و جهت و چیز را هم گویند حکیم سنائی در وصف اسپ گوید ؎ گردش هیئت فلک دارد. که براعداش خاک مے بارد. دشمن و دوست را چو نحس و چو سعد. شهنه و شانه اش چو گرد و چو رعد. ۱۲ ج ف
ایضاً	بٹھانا	مخفف نشاندن ۱۲ اب ن ف		ایضاً	ایضاً	امیر خسرو ؎ تا سحاب کف تو سیم فرو ریخت چو آب. شاند از روے زمین هر چه غبار محن است ۱۲ ات
شاندن	جھاڑنا	مخفف افشاندن ۱۲ ان				
شاهستن و شاهیدن	پرہیزگار اور نیک ہونا	تقوے و صلاح داشتن و پرہیزگار و متقی بودن ۱۲ ب ن	صُلُوح		شاهنده شاهد	شاهیده و شاهنده صالح و متقی و شاهنده بمعنی هر چیز خوب و مبارک نیز نوشته اند ۱۲ ان ب
شاهیدن بروزن چاهیدن ۱۲ ب	پادشاہی اور بزرگی کرنا	پادشاهی و بزرگی کردن ۱۲ اب ن		شاهی پادشاهی و سروری	شاهد	شاه اصل و خداوند و داماد چون پادشاهان نسبت بر دمان دیگر اصل و خداوند می باشند یا عروس ملک را بمنزله داماد اند ایشان را شاه خوانند و هر چیز که در بزرگی و خوبی عجب صورت و معنی از امثال خود امتیاز داشته باشد چون شاهباز و شاهراه و شاه کاسه و شاه سوار و مانند آن ۱۲ ان اشعار سند معنی داماد از فرهنگ جهانگیری خاقانی یک رضاے شاه شاه آمد عروس طبع را. از کرم کابین عذرا بر تنابد بیش ازین. ۱۲ ج

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی لغت با ترجمه	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
						حکیم سنائی داده کلکش چنانکه شاه و عروس - از نقاب تنک خرد ابوس ۱۲ ج ف
شایستن	لائق ہونا	لایق و در خور بودن ۱۲ ان		شایس ۱۲ ف	شاید	وحشی خنکار سے نیستم کارایش خترک راشایم - بعید من چه سعی است اینکه دارد صید بند من - فخر تو بدین از همه شایسته تری - همچنان باش و همه سال تو شاهی - گراند ره هم گنجیه جهان میدان تو بودے - ور اندر عقل شایستی سپهر ایوان تو بودے - و شایسته بمعنی لایق و در خور و شایان بروزن پایان مخفف شایگان است که بمعنے لایق و سزاوار و در خور باشد و هر چیز خوب را نیز گویند خواه لایق شاهان خواه امرا باشد و بمعنے روا و جایز هم و ممکن نیز که در مقابل واجب باشد و شایسته بود بضم بای ابجد و سکون واو و دال بمعنی واجب الوجود کر مقابل ممکن الوجود باشد و شایگان بمعنے فراغ و کشاده و لایق هم و هر چیز خوب کلایق پادشاهان باشد چه در اصل شاهگان بوده یعنے شاه لایق ها را بهمزه بدل کرده بصورت یا نوشتند و بمعنی ذخیره و مال و اسباب بسیار و بی نهایت هم و خسرو پرویز یکے از گنجهائے خود که بس بزرگ بود شایگان نام کرده بود و هر گنجے که بزرگ و لایق پادشاه باشد شایگان توان گفت و قافیه شعر را نیز که بان تنگی است شایگان گویند و آن بر دو قسم باشد یکے شایگان خفی و آن الف و نون فاعلے باشد چون گریان و خندان و نیز یائے تحتانی و نون نسبت چون آتشین و سیمین و زرین و کمین و دوم شایگان جلے کہ الف و نون جمع باشد چون یاران و دوستان و این هر دو قسم را قافیه نتوان کرد و بمعنے کار بی مزد فرمودن یعنی بیگار و بمعنی مکر هم ۱۲ اب شاید معروف و بیای تحتانی هائے هوز نیز بهمین معنے آمده سنائی غزنوی در حدیقه گفته ع سه نشان است مرد صوفی را - خواه لعب کرد خواه کو فرا - اوّل آن کاو سوال خود نکند - بد بود خود سوال بد نکند - دوم آن گر کسی ز وی خواهد ما حضر بیهوش کہ می شاید - نکند باطل او بهن و افا - که بیاید عوض بروز جزا -

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی لغت با ترجمه	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
						سوم آن کز جهان شود بیرون - نبود مدخره را افزون - ۱۲ ف
شبلانیدن بای موحده ۱۲ ب ن	چپکانا	بروزن و معنی چسپانیدن ۱۲ ان ب	اِلزاق		شبلاند	و در برهان است که شبلانیدن بروزن و معنی چسپانیدن باشد خواه چیزے را بچیزے بچسپاند یا شخصے خود را بر کسی واباند ۱۲ اب
شپلیدن و شپیلیدن و شفلیدن بروزن ... ۱۲ ب	سیٹی بجانا	صفیر زدن و آواز کردن بدو انگشت بر لب نهاده بوقت پرانیدن کبوتر ۱۲ ب ن	مُکَاء و مکو	شپیل و شپیل و شپلت بر معنی شافوت ہندی سیٹی ۱۲ ب ن	شپلد و شپیلد	شپیل بکسر اوّل و تحتانی مجهول بروزن سبیل ۱۲ اب و نفایس و شپیل بکسر اوّل و سکون ثانی و شپلت بکسر اوّل و فتح ثالث بروزن نسبت و بکسر ثالث هم و شپیل و شپلت بمعنی پایه و مرتبه هم حکیم سنائی شپلت خود پست کردی دولت هستیت را - هستی و پستی به آمد هستی و پستی گزین - وله چون سرای دولت تو شپلت شد پست کرد - شاه را دولت چنان باید ترا شپلت چنین - و شپیل بمعنے باچه پشتر هم از انجا که زمین نزدیک است و بمعنی صدا و آواز بلند کردن هم و شپلت بمعنی آواز بلند هم و بمعنے شافوت درین شعر مولوی معنوی مرحوم کوان دم دولت زدن برایں و آن شپلت زدن - کو حمله و شت توان سرخ گشتن و جنون - ۱۲ ج ف
ایضاً	نچوڑنا	افشردن ۱۲ ان ب ف	عَصْر	شپیل فشردن	ایضاً	میر خسرو و گلابی صفت بر جفا نگر زند - که گل را شپیلند و آبش برند - ۱۲ ان
ایضاً	شیفته ہونا	شیفته شدن و دیوانگی کردن ۱۲ ان ب		شپیل شیفتگی و دیوانگی ۱۲ آ	ایضاً	و صاحب نوادر المصادر نگاره که ظاهراً تحریف شیبیدن است که بباید و صاحب برهان قاطع نگاره که شپلیدن بالفتح بروزن گرویدن بمعنے شیفته شدن و دیوانگی کردن باشد و بایں معنی بکسر اوّل هم آمده و بمعنی افشردن هم ۱۲
شپلانیدن صفت		متعدی شپلیدن ۱۲			شپلاند	
سپوختن و شپختن بروزن فسردن ۱۲	صدمہ پہنچانا	آسیب زدن ۱۲ ان				و در برهانست سپوختن و که زدن و صدمه و آسیب رسانیدن باشد از روی قوت و قدرت بمعنے افشانیدن هم ۱۲ ب ف

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی اہل زبان	مصدر عربی	حاصل بالمصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
ایضاً و شیخیتن بروزن فریفتن ۱۲ ب ف	چھڑکنا	پاشیدن ۱۲ ان				و در برہانست شیخیتن بروزن فریفتن بمعنے پاشیدن باشد مطلقاً اعم از آب وغیرہ ۱۲ ب ف و شیخیتہ بروزن فریفتہ ترشح کردن و پاشیدہ شدن آب باشد ۱۲ ب
شجائیدن و شجانیدن و شجیدن بفتح بروزن رمیدن ۱۲ ن	سرد ہو جانا جاڑے سے	سرد شدن از سرما ۱۲ ان و در برہان ایں معنی را بلفظ سرما خوردن تعبیر کردہ ۱۲	تقفقع		شجاید	وقیقی صورت حشمت از ہیبت خویش - ذرہ را بدہد سرہ نماید - خاک دریا شود بسوزد آب - بفسرد نار و برق بشجاید - ۱۲ ان شجیدہ و شجانیدہ سرد شدہ و سرما خوردہ و در بہار عجم است سرما خوردہ و سرما سوختہ و سرما بردہ چیزے کہ از آسیب سرما فاسد و تباہ شدہ باشد و در برہانست شجانیدہ بروزن چشانیدہ کسی را و چیزے را گویند کہ بسبب سرمائے سخت از جای خود و از حال خود گشتہ باشد و این باب بسین مہملہ ہم گذشت ۱۲
شجانیدن	سرد کرنا جاڑے کا کسی چیز کو	سرد کردن سرما چیزے را ۱۲ ان				و در برہان است شجانیدن بروزن چشانیدن بسرما داون چیزے و سرما خوردن باشد ۱۲
ایضاً	سخت جاڑا ہونا	سخت شدن سرما ۱۲ ان				و این معنی جز در تو اور المصادر یافتہ نشد و صاحب برہان قاطع بدین معنی سجیدن بسین مہملہ نگاشتہ و در برہان قاطع است شجن بروزن چمن و شجام بروزن سلام و بکسر اول ہم و شجلیز بروزن دہلیز این ہر سہ لفظ را مرادف شجید بروزن نمد نگاشتہ کہ بمعنی سرمائے سخت باشد ۱۲ ب وقیقی سپاہی کنو روز گرد آورید - ہمہ نیست کردش بناگہ شجام - ۱۲ ج شمس فخری ؎ در پناہش مضرتے نرسد - شتا ہمائے برہنہ را ز شجام - ۱۲ ف
شخودن و شخائیدن و بشخودن و بشخائیدن و شخالیدن	چھیلنا اور زخمی کرنا	خراشیدن ۱۲ ان پوست وریش نمودن ۱۲ ان ف خواہ بناخن خواہ بدندان ۱۲ ب	قشر خموش		شخاید	کمال اسمعیل مجمع زبہر دو سہ خردہ زر - شخودہ زجان و دریدہ وطا مسعود سعد نہ جائے شخودن بماند از دو رخ - نہ جائے دریدن بماند از قبا ناصر خسرو سواران خفتہ واد اسپ بر سر شان ہمی تازد - کہ ناکس باگوید سر نہ کس را روی بشخاید کمال اسمعیل بشخودہ اند چہرہ و ببریدہ طرہ ہا - زان جورہا کہ برگل و شمشاد میکند

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی اہل زبان	مصدر عربی	حاصل بالمصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						استاد لبیبی چو بشنید شاہ آن پیام شگفت - زکینہ لب خود شخائید و گفت - زراتشت بہرام ؎ شخائیدہ رخسار بیکر دار آوخ - زسر دے آہش شجانیدہ دوزخ ۱۲ ان سرد شدہ ۱۲ و شخادان بفتح اول بروزن شغادان بمعنے مجروح کنندہ و بناخن کنندہ باشد وقیقی شگافان جگرگاہ پرندگان - شخادان جگرگاہ درندگان ۱۲ ف و شخار بروزن جفا و شخن بروزن چمن بمعنے خراش و خلیدن و فرو رفتن چیزیست بجائے ۱۲ ب و شخان ریش و خراش ۱۲ ف و در فرہنگ جہانگیری شخودن بمعنے ریش کردن بناخن کندن نگاشتہ بسند این شعر جمال الدین عبد الرزاق چو خار پشتی گشتم زتیر بلا کش - کہ موے برتن صبرم ززخم آن بشخود - ۱۲ فافہم
شخالیدن و شخائیدن بروزن ... ۱۲ ب	چبھونا	خلانیدن ۱۲ اب	نخش نخز غرز		شخالد و شخاید	شخال بروزن مجال بمعنے خراش و خلیدن و فرو رفتن خاریست بجائے ۱۲ ب و در فرہنگ جہانگیری شخال و شخا و شخن با اول مفتوح ہر سہ را بیک معنے یعنی بمعنی خراش نگاشتہ بسند این دو شعر حکیم قطران تا زبوے نسترن گیرد دل مردم قرار - تا ز زخم خاربن یابد تن مردم شخن - نسترن بر دشمنانت باد ہمچون خاربن - خاربن بر دوستانت باد ہمچون نسترن - ۱۲ ج
شخودن و شخائیدن و بشخودن و بشخائیدن	چھلنا اور زخمی ہونا	خراشیدہ شدن و زخمی شدن ۱۲ ان	انقشار تقشر			
شخشیدن و شخیدن بروزن رسیدن ۱۲ ب	پھسلنا اور گرپڑنا	بروزن دمغے لخشیدن و لغزیدن و فرو افتادن از جائے ۱۲ ان ب	تزلیل تزلول تزلق	شخش بفتح اول و سکون ثانی بروزن رخش	شخشد ۱۲ ب و شخشد ۱۲ ب	شمس فخری سمندش چنان بسپرد قلعہ ہا - کہ یک ذرہ نبود در الخش و شخش ابو شکور گلیمے کہ خواہد بر بودنش باو - ز گردن بشخشد ہم از بامداد ۱۲ ان ف ناصر خسرو ؎ قول فلان و فلان ترا نکند سود - گرت بشخشد قدم ز پایہ ایمان و شخش جامہ و لباس و پوستین کہنہ را نیز گویند شمس فخری بجائے رسید است حال عدوش - کہ پیشش بہ از شرب مصریست شخش ۱۲ ف ج و بتاین

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
				بمعنے فخشیدن است که پای از زمین جدا شدن و افتادن و خزیدن و لغزیدن باشد ۱۲ ب		معنے باسین مهمله نیز آمده و نام مرغی هم و بعضی گویند بضم اوّل و فتح ثانی نام مرغی است کوچک و خوش آواز ۱۲ ب و آن مرغ را موسیچه نیز گویند بهندی پپیها ۱۲ رودکی گرگ را کے رسد صلابت شیر - باز را کے رسد نهیب شخش ۱۲ ج
شخلودن و شخلیدن و شخیدن و شخولیدن	آواز کرنا	صفیر زدن و بانگ کردن ۱۲ ب ن	صَفیر	شخول و شخیل و شخل بانگ و صفیر ۱۲ ن	شخولد و شخیلد و شخلد	مولوی معنوی می شخولیده هردم آن نفر - بهر اسپان که یلا زین آبخور - آن شخولیدن بکر و می رسید - سر همی برداشت و زجو فی رسید - مولوی معنوی گفت حق کز فا ستم و ابل صنم - چون مرا خوانی اجابتها کنم - تو دعا را سخت گیر و می شخول - عاقبت برهاندت از دست غول ۱۲ ج ف و شخیده مخفف شخلیده است و در نوادر المصادر است که بعضے قید بانگ کردن اسپان بطلب آب کرده اند و این تخصیص ظاهر از مقام ناشی شده ۱۲ ن و در برهانست شخول بروزن قبول و شخیل بروزن ذبیل صفیر و صدائے را گویند که در وقت آب خوردن اسپان کنند تا اسپ را میل بآب خوردن بیشتر شود و بمعنے ناله و فریاد و بانگ و نعره و پژمردگی هم و شخول بکسر اوّل نیز درست است و در برهانست شخولیدن بمعنی بناخن کندن هم آمده ۱۲ ب ن و در فرهنگ جهانگیری است شخل با اوّل مفتوح و ثانی زده و شخول با اوّل مفتوح و ثانی مضموم و شخیل با اوّل مفتوح و ثانی مکسور هر سه دو معنے دارد اوّل بمعنی صفیر و فریاد و بانگ و نعره بود و دوم بنقار گزیدن جانورے بود گوشت ۱۲
ایضاً	پژمرده ہونا	پژمرده شدن ۱۲ ب ن		ایضاً	ایضاً	

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
شدن و شودن ۱۲ ف	ہونا	م	گون	شد ۱۲	شود	شیخ نظامی علیه الرحمة پشیمان شوا کنون که چون گاه شود - ندارد پشیمانی آنگاه سود - شمس فخری تا همت و بخشایش او داد کرم داد - دود از دل کان آب زر خساره یم شود - ۱۲ اف بدان که فرق در شود و بود آنست که استعمال لفظ بود عام است می آید در مقامیکه غرض حدوث آن امر باشد و سابق وجود نداشته باشد و هم در مقامیکه موجود شود و مطلوب ثبات آن باشد اما لفظ شود مستعمل نمی شود مگر در جائے که مدعا حدوث شئی بود فقط و سابق حاصل نباشد انتهی و شم و شید مخفف شوم و شوید است محمد حسین شهرت از حسرت منصب جگرم خون شده باشد - در خاطر اگر داشته باشم ام اشم - حکیم نزاری قهستانی اے مدعیان چو نیست جائی - الا در دوست پس کجا شم - و در نوادر المصادر است که خیر المدققین می فرمایند شدن فعل ناقصه است جز آن نگاه مفهومی آید و گاه مکرا را بمعنی جائے که اسم آن عین خبر شد چنانکه بگویند که برش چنان گرز کوفتند که گرد شده و مکرر جائے که غرض آن بود که اسم شد آلوده بخبر گردید چنانکه گفته شود که بباس من گرد گرد شد یا آنکه بگویند که باغ گل گل شده هرگاه بمعنی داخل گردیدن استعمال نمایند گویند در شد بخانه و چون متضمن معنی استعلا بود گویند بر شد بتخت ۱۲ ان
ایضاً	جانا	رفتن ۱۲ ات			ایضاً	شیخ نظامی علیه الرحمة چنان شد که از تیزی گام او - بمعنی برو بجنبش آرام او ۱۲
ایضاً	تجاوز کرنا	تجاوز کردن ۱۲ ہا			ایضاً	چون از سر شدن از حد تجاوز کردن نعمت خان عالی از سر شدن نشه گو شستم بهر خرد ساقی بسر من بر سر جام و گرده - ۱۲ وارسته -
ایضاً	آنا	آمدن ۱۲ ات			ایضاً	چون وقت شدن سنائی وقت آن شد که مرا کار بسامان گردد - در حق من فلک از کرده پشیمان گردد - سعدی شد موسم سبزه و تماشا - برخیز و بیا بسوے صحرا - ۱۲ ات و چون بهار شدن حزین بهار شد که چمن جام ارغوان گیرد - ز جوش سبزه زمین رنگ آسمان گیرد ۱۲
ایضاً	گزرنا	گذشتن ۱۲ ب ت			ایضاً	خواجه حافظ علیه الرحمة حسب حالی ننوشتی شده ایامی چند - قاصدے کو که فرستم بتو پیغامے چند - ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا کنائی یا مجازی	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
شدن و شودن ۱۲ن	پیدا ہونا	بوجود آمدن و پدید آمدن			ایضاً	چون پسر شدن ؎ فرزند بخانہ خدا شد - بابنت رسول کہ خدا شد امین اکبری اور ایسے شدے پیدا شد -
ایضاً	کٹ جانا	بریدہ شدن ۱۲ بہار			ایضاً	چون پی شدن بمعنی بریدہ شدن پاے - صائب کشیدہ دار عنان چون سخن بمعنی رسید کہ پی زتیزی رہ می شود سمند اینجا - ۱۲
ایضاً	بلند ہونا	بلند شدن ۱۲ بہار			ایضاً	چون دست بدعا شدن کنایہ از بلند شدن دست در وقت دعا خواستن نظامی چو این داستان گفت شہ یک بیک - نیوشندہ را دست شد بر فلک - ۱۲
ایضاً	صادر ہونا	صادر شدن ۱۲ بہار			ایضاً	چون فرمان شدن و حکم شدن طاہر وحید در منشآت گوید - فرمان ہمایون بجمعیت عساکر منصورہ کہ در اطراف و اکناف معمورہ سکنی دارند نشدہ بود ۱۲ بہار
ایضاً	مقرر ہونا	مقرر شدن ۱۲ بہار			ایضاً	چون نسق شدن اثر نسق شد تا کنسند از مہر پرتو - بقندیل کواکب روغن از نو - ۱۲ بہار
شیاریدن بالفتح و شتاریدن بالفتح شیار و شتار ۱۲	گوڑنا کھیت کا	گاو راندن و شگافتن زمین برائے تخم افشاندن ۱۲ ان مرادف شومیز زدن کہ بیاید ۱۲	کِرَاب کِرَاب ن	شدیار و شیار و شدکار و شکار و شیار ۱۲ ب ان		مختاری در مذمت فلک ؎ ہرزہ گاو یست کو نخورد ناچار - بر تخمی کہ خود کند شدیار ناصر خسرو گل خوشبوے پاکیزہ ست اگر چند - نروید جز کہ در سرگین و شدکار سیفی بدیعی دلبر دہقان کہ عشق اوست کار و بار من - تخم مہرش کاشتم در دل از آن شدیار من - ۱۲ ان رعایت نسبت ۱۲ شمس فخری ؎ زمین خاطر کردم شیار و تخم ثبات - وزان فکندم تا خود چہ روید از شتکار - ۱۲ ف و در برہان است شدکار بضم اول و کاف بالف کشیدہ بروزن گلزار بمعنی شیار است یعنے زمین را بجہت زراعت کردن بشگافند و مستعد سازند و باذال نقطہ دار ہم گفتہ اند و بمعنی زمینی کہ آنرا شیار کردہ باشند و تخم افشاندہ باشند ۱۲ ب حکیم سوزنی مالداری لیک روسے است وریا اندبنہ کشت کردی لیک خوکت و ملخ در کشت زار - حق ہمی گوید بدہ تا دہ مکافات و ہم - آن بحق نہی و لبس آسان بیاغی در شیار - این ہند شرط مومنی باشد کہ در ایمان تو - حق ہمی خاین نماید خاک و سرگین استوار حکیم ارزقی در صفت قلم گفتہ ؎ نوک آن ہنگام رفتن باد را تلقین کند - تیز آن اسپی کہ خاک

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا کنائی یا مجازی	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						نعل او گرد و شیار - و در بعضے از فرہنگہا شیار بمعنی زراعت نیز آمدہ شمسی طبسی از بسکہ بد سگال تو از دیدہ خون فشاند - پنداشت روزگار کہ ہم شیار کرد - ۱۲ ج ف
شریدن	ٹپکنا	بروزن و معنے چکیدن ۱۲ ب ان	قَطْر			شُرّان روان و ریزندہ پیاپے و باران و این مجاز است و بدین معنی بکسر ہم نوشتہ اند ۱۲ ان
گُشریدن	پی در پی گرنا	ریختن پیاپے ۱۲ ان ب				شُرّان بضم اول بروزن غرّان پیاپے ریزندہ و روان باشد و باران نیز گفتہ اند باعتبار پیاپے ریختن و باین معنی بکسر اول ہم آمدہ است و عربان تحجاج گویند باتاے مثلثہ بروزن مُوّاج ۱۲ ب
شستن بالضم ۱۲ ان	دہونا	پاک کردن آب ۱۲ ان	غُسل	شُست چون شست شو	شوید	شُستہ بالضم رو پاک و دستار چہ و این مجاز است ۱۲ ان و شُستہ رو و شُستہ عذار کنایہ از صاف و سادہ روے صائب آنرا کہ ز کیفیت دیدار خبر یافت - ہر شستہ عذاری بنظر عالم آب است - و شستگی الفاظ کنایہ از سلاست الفاظ و جزالت آن تاثیر صدف بجز سخن شستگی الفاظ است - نیست جز معنی تر گوہر شاداب سخن - و شستہ شدن بمعنی غسل میت یافتن نعمت خان عالی در بادشاہ نامہ در حق اعظم شاہ گوید ؎ بحمام ارشدی آنقدر نشناش - نمودی بہ چشم پر آب سنہر طاس - ہمانا پیش او چون رفت بگریست - کہ خواہی شستہ شد تعجیل از چیست - ۱۲ بہار
ایضاً	دور کرنا	دور کردن ۱۲ بہار			ایضاً	چون خواب از دیدہ شستن صائب و مصعت نمیدہم کہ بشویم ز دیدہ خواب - از بسکہ تند میگذرد چون حباب عمر - ۱۲
ایضاً	اوجھانا	برداشتن			ایضاً	چون دست از چیزے شستن غنی دانہ چین حرص گشتن دست از جان شستن است شد صدف را آخر از آب گہر پیمانہ پُر ۱۲ بہار
نشستن ؎ بالکسر ۱۲ ن ج	بیٹھنا	نشستن ۱۲ ان	قُعُود مَقْعَد جُلُوس مَجْلَس	نشست بالکسر ۱۲ ج	نشیند	امیر خسرو علیہ الرحمۃ ؎ سواد شام در پیش مہ نو - چو لیلی نشست در پہلوے مجنون - ولہ یک شبے در کوے آن مہ رو برواہستہ اک - گر بگوید کیستی گو ہیچ اینجا نشستہ ام - ۱۲ ج

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاوره وسند وغیره
شفتن و شفتیدن	چبھونا	خلانیدن ۱۲ ان ب				
ایضاً	زخمی کرنا	ریش کردن ۱۲ ان ب				
ایضاً	ٹپکنا	چکیدن تراویدن ۱۲ ان ب				وبعضی مقید کرده اند بچکیدن جراحت ۱۲ ان و شفت بالکسر یعنی تراویدن خون وریم وزرداب از زخم وبمعنی کج وناهموار هم آمده ۱۲ ب ف ج
ایضاً	ٹپکانا	چکانیدن ۱۲ ان ب				مخفی نماند که در برهان قاطع شفتیدن را بجمله معانی مرادف شفتن نگاشته و در موید الفضلا و منتهی در معنی چکیدن هر دو را مرادف نگاشته د لهذا بتوضیح بیان قول برهان نگارش میرود و نیز بوده شفتن بکسر اول بر وزن کشتن بمعنی خلانیدن و جراحت کردن و چکیدن و چکانیدن باشد ۱۲
شکردن و شکریدن و بشکردن بالکسر ۱۲ ان	شکار کرنا	شکار کردن ۱۲ ب ان	صَیْد و اِصْطِیاد	شکار	شکرد	حکیم اسکر بهر شیراز و هر کجا بگرد - بیکر نخم مرپیل را بشکرد - شکار شکار کردن د غرض قصد کشتن کوهی مرحیوانی را شکار نام است خان آرزو - اے غزالان حرم جان من و جان شما - کان جفا پیشه بهم سهر شکار آمده است - وگاه بمعنی شکار کرده شده وگاه بے بحرجیوانے که شکار کردن آن منظور باشد نیز اطلاق کنند چنانچه از الفاظ شکار افگن و شکار انداز مستفاد مے شود سنجر کاشی جز که مژگان او جو دیدم گفتم - در همه جست یک شکار ندارد - دلجیا ز شخص رام و مطیع و مغلوب د فریفته سالک یزدی نو بیا آمد که عالم را شکار خود کند - از طراوت موج سنبل دام بر صحرا کشید - صائب خوابش از چنگل شهباز ربانیده تر است - شوخ چشمی که شکار من دلخسته شده است - خان آرزو اکنون شکار آن مژه گردیده شیخ شهر - شهباز ما که ثریا بپر گرفته است - ۱۲ بهار و شکاری شخص شکار کننده و جانور شکار شده و حیوانے که شکار کردن منظور باشد کلیم گرفته است از دو جهان همت قدر تش - چون یک خدنگ کرد شکاری کند گزار - طالب آملی بپکان ترا برغبت دل - چون بسته ترخورد شکاری آقا رهی شاپور اے شوخ شکار کے که بفتراک توصیدم - آهسته ترک اے شکار کننده

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاوره وسند وغیره
						ران که نگارست دل ما - طاهر وحید درون خانه بود چون نگین سواری تو - ز انتظار نسوز د چرا شکار سے تو - خواجه شیراز علیه الرحمة دلم رمیده شد و غافلم من درویش - که آن شکاری سرگشته را چه پیش آمد - و بمعنی تیرے که بر شکاری اندازد ملا شانی تکلو کمین گشاده ز هر سو هزار بحکم انداز - مرا شکاری توفیق بر شکار آمد - ظهوری زہے گزیده شکار سے که بر جگر وارد - شکار سے نکان خانه ابرویت - شکر بکسر اول و فتح ثانی بر وزن جگر بمعنی شکار و شکار کننده و شکننده بچو دشمن شکر یعنی دشمن شکن و آمده هم بست یعنی شکار کن و دشمن شکن ۱۲ ب عنصری پادشاهی گیر و نیکی گستر و گیتی کشای نیکنامی و زر و جاکر پرور و دشمن شکر - عبدالواسع جبلی گهی خوم بدان زلف دوتا پر شکن ریزد - گہے خونم بدان چشم سیاه جان شکر بندد - ۱۲ ان و همچنین اثر و شکار و دشمن شکار و فرشته شکار ۱۲ بهار
ایضاً	توڑنا اور شکست دینا	شکستن ۱۲ ب ان	کَسْر فَصْم فَصْم	ایضاً	ایضاً	سند درخانه بالا گذشت ۱۲
ایضاً	کمانا	خوردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	گویند مے شکرد اسے بخورد فردوسی جهانا ندانم چه بدگوهرے - که پرورده خویش را بشکری - ۱۲ ان
ایضاً	چاره اور علاج کرنا	چاره و علاج کردن ۱۲ ب ان		ایضاً	ایضاً	
شکستن و اشکستن	ٹوٹنا	م	اِنْکِسار اِنْفِصام تَقَصُّم اِنْقِصام تَقَصُّم	شکست و شکن	شکند	ظفرنامه هاتفی سوی بارگاه آمد از رزمگاه - بر اشکسته طرف کیانی کلاه صائب شیشه هر جا بشکند دل یاد می آید مرا - از شکست دیگران فریاد می آید مرا شکست معروف و بمعنی آواز شکست و این مجاز بالحد است شفائی بدست دل شکنی جام جم کوهر نفسم - شکست شیشه بخاطر بگوش می آید - و شکست توبه و پیمان و شکسته پیمان و شکسته دل استعاره مشهور است ۵ همچون دل خود شکسته پیمان - بایار ز کار خود

محاوره و سند وغیره	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

پشیمان - و شکسته معروف و ملا خیر الله در شرح این بیت سکندر نامه ؎ شکسته چنان گشته ام بلکه خسرو - که آبادیم را همه باد برد - گوید که در عرف اطلاق لفظ شکسته را بران چیز هم کردن رواست که فی الجمله کسری داشته باشد هر چند اجزاے آن بالفعل متفرق نباشد بخلاف خرد که درین صورت تفرق بالفعل لازم است پس در شکسته و خرد تغایر و ترقی حاصل شد و اطلاق شکسته آن وقت هم می کنند که آن شے قطعه ہاے کلان کلان شده باشد بخلاف خرد که وقتے اطلاق توان کرد که مانند دقیق باریک شود یا مانند سرمه سوده گردد انتهی و بمعنی شکست غربت ۱ کلیم ز بے شکسته اہل ہنر درست از تو - چه واقع است که ما را نے کنی امداد - و بمعنی خراب و بے رونق و ضایع چون بازار شکسته و گلو از شکسته و بخت شکسته و لشکر شکسته و بمعنی حرف لکنت دار چون سخن شکسته و گفتار شکسته و آواز شکسته ؎ نه از شکست زبان باشد ش شکسته سخن - سخن شکسته بر آید ز تنگی دہنش - باقر کاشے برون کردم ز باغ خار شکسته - برون رفتم ز گلزار شکسته - بسودای محبت سودے ندیدم - چو بازار گه بازار شکسته - ازان بدست نکوی نماید - لب شیرین و گفتار شکسته - صائب بو ی بزلف پر چین تسخیر ملک دل کرد - فتحی چنین که کردست با لشکر شکسته - و دست شکسته و پا شکسته و دل شکسته و شکسته بال و شکسته بازو حقیقت است و شکسته پناه آنکه شکسته را پناه و ہر دہ بر خاطر او کند میر خسرو سایه مهر تو شکسته پناه - ذیل عفو تو پرده پوش گناه - و شکسته زبان و زبان شکسته آنکه زبان فصیح ندارد یا آنکه لکنت داشته باشد میر خسرو من کیم ہندوی شکسته زبان کیمن دلیری کنم چو بے ادبان صائب خیزد ز شیشه خانه دل بانگ الامان - ہر جا که من شکسته زبان گفتگو کنم و شکسته لبت کنایه از ہر چیز محقر و فرومایه سلیم گر ذوق سخن سلیم داری - داریم شکسته لبت چند - تاثیر درست بسته کم شکست تو به دلم - ہمین بس است رفیقان شکسته بسته من کلیم شکسته بال و میاد ہم بربست شکسته بسته من خوش نمود و دو نظرش - محمد قلی سلیم کاسه چوبین ما سوئے میکده بر - که تحفه است و انجا شکسته بسته آ شکسته بند شخصی که علاج اعضاے شکسته کند شفیع اثر ہر چند مو میای دلها شوی مخور - روزی ز دست پنج کسان

محاوره و سند وغیره	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

چون شکسته بند محمد قلی سلیم گر بوز من آزرده مدعی مجبی نیست - زمومیای رضی شکسته بند نباشد می گلرنگ باشد تنگ بسته - شکسته بند لبہاے شکسته - و شکن بمعنی چین و شکنج اندام و جامه و زلف کمال اسمعیل درست گشت ہمانا شکستگے نفس - که نیک ازان شکست است زلف پر شکنش - و بمعنی مکر و حیله و فریب حکیم سنائی چون ارقم از برون ہمه پر زہر و زر درون جز کیش رنگ رنگ و شکال شکن نبند - و بمعنی اصول که در اربابی اصول است ۱۲ ان ش شیخ نظامی علیه الرحمة بای مے کوب با ہنر از شکن - پیچ بر پیچ تر ز تاب رسن حکیم اسدی در صفت تخش گوید ؎ هم او صد ہزاران خروش از دہن - ہمی خاست ہر یک بدیگر شکن و بمعنی ہزیمت ۵ و شکست و منہدم شدن و گریختن و تند شدن و اعراض کرد و خوردن و خائیدن و بمعنے لحن و سرود و زمی و ملاہی ہم نوشته اند و اگر به شکستن ہم و بمعنی شکننده بحالت ترکیب یافتنش با اسم چون باز و شکن و بت شکن و جان شکن و عهد شکن و توبه شکن و خم شکن و ہم شکن و دندان شکن و سایه شکن و تیغ شکن و سر شکن ۱۲ ان و شکنج با اول مکسور و ثانی مفتوح پنج معنے دارد اول چین زلف و موے و جامه و ریسمان و امثال آن امیر خسرو علیه الرحمة ؎ گیسو ز شکنج ناز ماندش - نرگس ز کرشمه باز ماندش - دوم شکنجه و آزار بود که دزدان و مجرمان را کنند وله تا بود حیات پی فشرم آخر بہمان شکنج بر وند سوم نوعی از مار حکیم سنائی نیست اندر مقام راحت و رنج - بر سر گنج به ز مار شکنج - حکیم ازرقی ہلاک دشمن او را ز بند و ز بلغار - شکنج و افعی و پیچای مج و خدنگ - چہارم اصول باشد قوام الدین مطرزی نعره و روے شکنج موسیقی ناله و روی نواے موسیقار - پنجم مکر و حیله حکیم ناصر خسرو و از قهر خداوند بے پیچ نترسی - آنست که با بنده براز مکر و شکنجی - ۱۲ ج و ہم شکنج بعضے علتها اگو ینک از دیدگی ہم سه مانند خیارک و امثال آن ۱۲ ان و شکننده و اشکننه عشوه و کرشمه و تاب و شکن ریسمان و گره میر خسرو علیه الرحمة فتنه بخش نرگس بیمار ہم - اشکنه زلف بخوار ہم - اشکنه باز بنگام چاشت - ازپی خونابه سرخاب راست ۱۲ ان

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	ماضی و حال	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
شکستن و اشکستن	توڑنا	م	گَسر	ایضاً	ایضاً	دست شکست حاصل مصدر و ماضی و معنی مصدر ہم بوستان کہ سہل است لعل بدخشان شکست۔ شکستہ نباید دگر بارہ بست۔ ۱۲
ایضاً	جدا ہونا ایک کا دوسرے سے	ازہم جدا شدن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	نظامی علیہ الرحمۃ مرا با تو در بار بستن مباد۔ شکن باد ما شکستن مباد۔ ۱۲ ان بہار
ایضاً	جدا کرنا ایک کا دوسرے سے	ازہم جدا کردن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	الوری از آب تف ہیبت تو بشکند دخان۔ وز سنگ جاذب ہمت تو برکشد بخار۔ ۱۲ بہار و صاحب بہار عجم در جاے دیگر شکستن بمعنی ایجاد کردن بسند ہمین شعر نگاشتہ ۱۲ و نزد مولف بہتر بمعنی برآوردن است ۱۲
ایضاً	شکن پڑنا	خم شدن بطوری کہ ازہم جدا نشود ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون شکستن دامن دآستین و نامہ وغیرہ کہ کنایہ از چین و شکنج اینہاست ۱۲ ان بہار
ایضاً	پریشان ہونا	پریشان شدن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	شیخ عطار علیہ الرحمۃ چو حارث این سخن بشنید بشکست۔ ولیکن ساخت خود را آن زمان مست۔ ۱۲ ان بہار و در فرہنگ جہانگیری شعر ہذا در سند شکستن بمعنی خجل شدن مرقوم است ۱۲
ایضاً	پریشان کرنا	پریشان کردن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون شکستن زلف وغیرآن طالب آملی دست جنبش باز بر رخ زلف پیچانی شکست رسم بستانی در آغوش گلستانی شکست فیضی جعد بر رخ من شکست دست چمن از بنفشہ بست۔ ۱۲ ان بہار و در بعضی زلف شکستن و بر شکستن را بمعنی زلف پرخم و حلقہ دار کردن نوشتہ اند بسند این اشعار خواجہ حافظ علیہ الرحمۃ ؎ گفتمش زلف بخون کہ شکستی گفتا۔ حافظا این قصہ دراز است بقرآن کہ مپرس خاقانی علیہ الرحمۃ زعد لعف برقفا شکنی۔ آہ بر جان آشنا شکنی۔ ۱۲ بہار

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	ماضی و حال	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
شکستن و اشکستن	آشفتہ اور خشمناک اور ملول ہونا	آشفتہ و بیدماغ و تند شدن ۱۲ بہار ج		ایضاً	ایضاً	زلالی شہ غزنین چو زلف یار بشکست۔ دل و دینش تبار و مار بپوست۔ باقر کاشی گرد بیگانگان نگردی۔ ہمہ بر جان آشنا شکنی۔ ۱۲ بہار شیخ عطار علیہ الرحمۃ برزلیدا یاز محمود بنشست۔ نہاد او چشم بر ہم شاہ بشکست۔ بدو گفت این چرا کردی چنین گفت کہ تا رویت نبینم شہ برآشفت۔ ۱۲ ج
ایضاً	رد کرنا	رد کردن و باز گردانیدن ۱۲ بہارن		ایضاً	ایضاً	شیخ نظامی پس آنگہ قلم بر عطا بشکست۔ کہ آمی قلم را نگیرد بدست۔ ۱۲ ان بہار و بعضی درین بیت شکستن بمعنی عطا کردن گویند ۱۲
ایضاً	کھانا اور چبانا	خوردن و خاویدن ۱۲ ان بہار ب		ایضاً	ایضاً	چون نان شکستن و نان شکستن سے یاد از چیزی در ناہار خوردن والہ ہروی مر ہمچو میر سیستانی گوید ؎ خطبہ بخل است تکلیف الماعش بیک دست۔ نان او شکستنے بیان او۔ مفید بلخی کے تواند دیگرے راہ برہ ومند از خوش کرد۔ اگر او بشکستہ برخوان پدر نان بدست۔ ۱۲ ان بہار حکیم ناصر خسرو ہم شادی و طرب جویہ و مہمانی۔ کہ بیاندش ساز بر زن دانان بر زن۔ گو بیاد از غم و شادی چہ بود خوش تر۔ لکن اندیشہ فردا بخور و بشکن۔ ۱۲ ج و چون ناہار شکستن عرفی بطبع کریم چشم ہمت اندیشم کہ جز بہ نعمت بود تو نشکند ناہار ۱۲ بہار
ایضاً	شکار کرنا	شکار کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	؎ مشکن ا گر جان گشم بیش غمت خندیتی۔ شیر شکارے بس آہوی لاغر شکست و این قریب بمعنی حقیقی است ۱۲ ان بہار و شعر ہذا در فرہنگ جہانگیری در سند معنی شکستن بمعنی خوردن و جاویدن مرقوم است ۱۲
ایضاً	شرمندہ ہونا	خجل شدن ۱۲ ب ج		ایضاً	ایضاً	و صاحب فرہنگ جہانگیری بسند این معنی شعر شیخ عطار علیہ الرحمۃ کہ در سند معنی شکستن بمعنی پریشان شدن گزشت آوردہ ۱۲
ایضاً	زائل کرنا	زائل کردن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چو خمار شکستن و توبہ شکستن و پیمان شکستن و زہر شکستن و قدر شکستن و رنگ شکستن و قدر شکستن باقر کاشی ترسم کہ شکستے بگلستان تو آید۔ زان آہ کہ رنگ گل خورشید شکستم ؎ صائب دو چیز می شکند قدر شعر را تحسین ناشناس و سکوت سخن شناس

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی کے ہم معنی الفاظ	ہم معنی الفاظ عربی	مصدر عربی	ثبوت اہل زبان	منتخب	محاورہ و سند وغیرہ
							وچون ناموس شکستن حزین رخ فرنگ تو ایمان بر دنما گیرد - شراب رنگ تو ناموس پارسا شکند - وچون رواج شکستن ابونصر بدخشانی گر محتسب رواج مئی ناب بشکند - از لعل میکشش تو ساغر و ملغ را منیر از فیض باده نشه و ناز تو گل کند - بشکن بہ نیم جرعه خمار کرشمه را - وچون تب شکستن ثابت تا تب خورشید تابان بشکنی بر سبزه دار - میکنی از صبحدم در کار گردون صلیب - وچون زیب شکستن جمال الدین سلمان شکست شاخ شجر زیب تخته بزار - ببرد باد سحر آب کلبه عطار - وچون غوغا شکستن بے جمعیت وانبوه زایل کردن حکیم سوزنی شه غوغا سے دغوغا شکن کز حکم تیر اد - بنات النعش برگردون ز پروین بشکند غوغا - وچون زم شکستن صیدی طہرانی گل شکفته ولی آزمان توانی چید - که شعلات متواند بزگیاه شکست - وچون ذوق شکستن حسین ثنائی ذوقیست با خیال تو دل را که وصل تو - آن ذوق را زلذت دیدار شکند - وچون نقش شکستن مولوی معنوی نقش حق را هم بامر حق شکن - بر زجاجه دوست سنگ دوست زن - وچون ظلمت شکستن میر صیدی طہرانی مه ز صفا قدلان چو کظلمت شب را - بدپشت گرمی خورشید نور ماه شکست - ۱۲ بہار
شکستن و انشکستن	زائل اور دور ہونا	زایل و دور شدن ۱۲ ابن بہار			ایضاً	ایضاً	سیف الدین اسفرنگی هم چو خمار است درد تو که نگرد - جز بگرانخوار سے شراب شکسته - وچون تب شکستن عرفی خفت چو زرد بصفتی الابگراید - از سردی ام تب شکند شیر اجم را - چون رواج شکستن کلیم رواج قربان از ناله من - چو قد سروان ان بالا شکسته - وچون شرم شکستن اثر شرم مجلسا شکست از شیوه هاسے مضحکت - خلق را چون زعفران از بسکه خندانیده ها - وچون صبر شکستن معزی صبر من بشکست آرے بگسلد بیمار صبر - خواب من بگسست آری بگسلد وسواس خواب - وچون تیمم شکستن اشرف مراتو یاز دین خم شکست - چو شد آب پیدا تیمم شکست - وچون رونق شکستن قدسی افروختی ز باده و رنگ بتان شکست - یک گل شگفته رونق صد گلستان شکست - ۱۲ بہار

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی کے ہم معنی الفاظ و ہم معنی الفاظ عربی	مصدر عربی	ثبوت اہل زبان	منتخب	محاورہ و سند وغیرہ
شکستن و انشکستن	منہدم ہونا	منہدم شدن		ایضاً	ایضاً	چون الماق شکستن بیدل رح حباب امروز دست از موج ہستی شسته میگوید - که طاق عمر چون بشکست نتوانکرد تعمیرش - ۱۲ بہار
ایضاً	کج اور خم کرنا	کج و خم کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون کلاه یا گوشه کلاه شکستن صائب حسن چون آرد بجنگ دل سیاه خویش را - بشکند بر شگون اوّل کلاه خویش را - وله چو غنچه هر که بلغت جگر قناعت کرد - کلاه گوشه تواند بروز گار شکست - وله کدام زهره جبین گوشه نقاب شکست - که رعشه ساغر زرین آفتاب شکست - ۱۲
ایضاً	باطل کرنا	باطل کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون معجزه شکستن زلالی لعلت به تبسمی شکسته - صد معجزه مسیحا را - ۱۲ بہار
ایضاً	کھولنا	کشادن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون بند قبا شکستن مسیح کاشی تا باد صبح برخورد از کاکل و بربست - طرف کلاه و بند قبا را شکسته - ۱۲ بہار
ایضاً	پشیمان کرنا	پشیمان کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون دست شکستن در آستین صائب نیفتی تا زپا دست طمع در آستین بشکن - عصا راسے کنند این قوم از دست گدا بیرون - و بعضے درینجا شکستن بمعنی بند کردن گفته اند ۱۲
ایضاً	رکھنا	نهادن		ایضاً	ایضاً	چون لب بر لب شکستن ثنائی در شرح لبت بجاه بوسه - لب بر لب ارغوان شکستم - وچون تیر در کمان شکستن کنایه از مہیا کردن تیر براسے انداختن بر کسی ۱۲ بہار حسین ثنائی از تیر سپهر بگذشت - هر تیر که در کمان شکستم - ۱۲ بہار و نزد بعضی شکستن درینجا بمعنی بند کردن است ۱۲
ایضاً	مغلوب اور ناتوان ہونا	مغلوب و ناتوان شدن ۱۲ بہار				کلیم حسن هم ناند عشق افتادگی پسازدش - لشکر زلف بتان تا شکسته منصور نیست - ۱۲ بہار و نزد بعضے شکستن درین شعر بمعنی عجز و افتادگی اختیار کردن است ۱۲
ایضاً	پژمرده اور متغیر ہونا			ایضاً	ایضاً	چون چهره شکستن بمعنی رنگ شکستن مفید بلخی زبسکه دارم از ان چشم بی سرانجامی - شکسته چهره من همچو رنگ بادامی - ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	[illegible]	[illegible]	محاورہ و سند وغیرہ
شکستن و اشکستن	آزردہ کرنا	آزردن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون خاطر شکستن صائب بیوسف می توان بخشید جرم کاروانی را ۔ خدا را درمیان بین خاطر خلق جہان مشکن ۔ ۱۲ بہار
ایضاً	کم ہونا	کم شدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون قیمت شکستن ملا قاسم مشہدی ز ناپسندی مردم عزیز خویشتنم بود گرانی از شکست قیمت ما ۔ و چون نرخ شکستن حزین کمال دولتم از عشق گشتہ سکہ زر ۔ زرنگ کاہی من نرخ کیمیا شکند ۔ ۱۲
ایضاً	کم کرنا	کم کردن ۱۲		ایضاً	ایضاً	انوری نوش لب لعل تو قیمت شکر شکست ۔ چین سر زلف تو رونق عنبر شکست ۔ ۱۲ بہار و بعضی دریجا شکستن بمعنی زائل کردن گفتہ اند ۱۲
ایضاً	بند اور ضبط کرنا	بند کردن چیزے در چیزے ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون نالہ در گلو و آہ در جگر و آرزو در دل و جگر و اشک در دیدہ شکستن ظہوری در سینہ شکستن آہ بر من مشکل نیست ۔ بیچارہ کسے کہ گریہ در دیدہ شکست صائب ہر آرزو کہ بشکنی امروز در جگر ۔ فردا کہ این قفس شکند بال و پر شود ۔ و چون تبسم در لب شکستن ولہ بروییم در خندہ بستن چرا ۔ تبسم بلب در شکستن چرا ۔ و چون دہن شکستن ظہوری گر گشاید گل دہن او را دہن باید شکست ۔ ور کشد سوسن زبان او را زبان باید کشید ۔ و چون نغمہ شکستن در حنجرہ باقر کاشی من و دل در شکن زلف تو چون نالہ کنم ۔ نغمہ در حنجرہ قمرے و بلبل شکنیم ۔ و چون خندہ در گلو شکستن میر یحیی شیرازی اگرچہ محتسبی گردن سبو شکن ۔ حریف زمزمہ را خندہ در گلو شکن ۔ و چون تمنا در دل شکستن ؎ بال پرورش و آن عالم پرو صائب فزون ۔ ہر کہ اینجا بیشتر در دل تمنا بشکند ۔ ۱۲ بہار
ایضاً	بند اور ضبط ہونا	بند شدن چیزے در چیزے ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	باقر کاشی رفتی و شکست از دوری تو ۔ در دیدہ ام اشک و در سینہ ام آہ صائب شد است سینہ من ہمچو تیغ جوہردار ۔ ز بسکہ آہ شکست است در جگر ما را ۔ و چون خواب در چشم و در دیدہ شکستن قاسم مشہدی بسکہ سرمایہ غفلت تنگ افتاد در چشم پوشیدم دو دیدہ من خواب شکست ۔ طالب آملی زلفت چو پی عتاب بشکست ۔ در چشم ستارہ خواب بشکست ۔ و چون گریہ در چشم یا در دیدہ و دیا در غم غنچہ شکستن انوری کو من تو در حراگاہ زخمہ با آہنگ زد ۔ گریہ خصم از غیب در غم

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	[illegible]	[illegible]	محاورہ و سند وغیرہ
						خنجر شکست باقر کاشی نالہ ام بر لب گسست و گریہ در چشم شکست ۔ شاد باش ای عشق و غم بر خاطر ناشاد ریز ۔ و چون آرزو شکستن ظہوری در دل ساغر من آرزوے بادہ شکست ۔ سپر سنگ بلا سینہ مینائے خست ۔ ؎ در دل ز زلفت پر شکن باید آصفی بسیار آرزو کہ ز بخت زبون شکست ۔ و آرزو شکستن کنایہ از حاصل شدن آرزو و ہم حاصل نشدن و ہم بمعنی روائی دادن آرزو ملا مفید بلخی بنرگس تو نظر کردم و خموش نشستم ۔ بسنگ سرمہ او آرزوے خویش شکستم ۔ کمال بر آتش ستم جگرم زان کباب کرد ۔ تا آرزوے نرگس بیمار شکند ۔ ۱۲ بہار
شکستن و اشکستن	اٹک جانا	گرہ شدن		ایضاً	ایضاً	چون آب در حلق یا در گلو شکستن وحید بدیدہ گریہ من شد گرہ ز حسرت یار ۔ بدان طریق کہ در حلق تشنہ آب شکست ۔ ۱۲ بہار و آنچہ معنی ترکیب بمعنی ضبط و بند شدن است ۱۲ بہار
ایضاً	برہم ہونا اور برہم کرنا	برہم خوردن و برہم زدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون سودا شکستن میر حسن دہلوی من لب و گیسوش یا کردم خریداری بیک او جواہر را دکان بر بست سودا ہم شکست ۔ و چون تکلم شکستن عرفی در تعریف اسپ گوید ؎ تازی بلب فسانہ پرواز ۔ زانگونہ کہ بشکنی تکلم ۔ ۱۲ بہار
ایضاً	ڈرنا	ترسیدن و ہراسیدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون دل شکستن بر چیزے نظامی علیہ الرحمۃ دل دوستان از جہان زور دست بران دشمن و دشمن الکن شکست ۔ ۱۲ بہار
ایضاً	نکما ہوجانا	از کار رفتن		ایضاً	ایضاً	چون شکستن گوش و چشم کنایہ از زائل شدن شنوائی و بینائی است حسین ثنائی وصف عصائے حاجب قدرت نمی کنم ۔ تا گوش از شنیدن گفتار شکند ۔ و تا انکہ درین شعر محمول بر حقیقت باشد مراد از عصا گرانی آن صائب تر سم نگریہ چشم گہر بار بشکند ۔ این کاسہ گدائی دیدار بشکند ۔ ۱۲
ایضاً	پھاڑنا	دریدن ۱۲ بہار ن		ایضاً	ایضاً	چون معدہ شکستن ظہیر فاریابی حاضر بخوان مکرمت کی شود طمع ۔ کانجاش از معدہ تا بار شکند ۔ ۱۲ بہار ن
ایضاً	گرنا	ریختن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون لولو شکستن ظہیر فاریابی بنود دست کہ در قدمت از پی نثار چشم ہزار لولو شوا

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغت	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						نشکند - ۱۲ ان بہار
شکستن و انشکستن	بیرونق اور کساد ہونا	بیرونق و کساد شدن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون شکستن کار و بازار محمد قلی سلیم شکست کار دل من از دست کا مینہ را - خدا چو چشم بد از مہرہ تو دور کند محتشم کاشی زہے طغیان حسنت بر شکست کار من باعث - ظہورت بر زوال عقل و عویر ازمن باعث - ۱۲ ان بہار
ایضاً	بیرونق و کساد کرنا	بیرونق و کساد کردن		ایضاً	ایضاً	چون بازار شکستن سلیم ز نزدیک شد کہ تا حق شوقم بہ بیستون - بازار تیز تیشہ فرہاد بشکند - ۱۲
ایضاً	ٹوٹ جانا اور توڑنا	گسستن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	در نوادر المصادر می نگارد کہ ازین قطعہ شیخ نظامی معلوم می شود کہ اطلاق شکستن بجائے گسستن نیز صحیح است ؎ چو شب عقد خورشید در ہم شکست عقیقی در آمد شفق را بدست - بہ پیروزہ بو سحاقیش داد - سخن بین کہ در بو سحاقان فتاد - و ہمچنین ازین شعر محمد قلی میلی بگر دشت گر ایسلسلہ زلف او ہمیا - دیوانہ از کجا شد و زنجیر چون شکست - و برین تقدیر اعتراض عزیزان برین مصرع مشہور کہ ؎ تو بہ گر زنجیر باشد این ہوا خواہد شکست - از غفلت تتبع بود - ۱۲ ان
ایضاً	توڑنا پھول اور پھل کا	چیدن		ایضاً	ایضاً	چون گل شکستن حیاتی گیلانی ہر گلے را کہ بشکنند ز شاخ - جائے بر گوشۂ گریبان است - و چون غنچہ شکستن - رفیع واعظ ؎ سیب وآشیان صد بیضۂ بلبل شکست - غنچہ را غافل نگر گلچین ز شاخ گل شکست - ۱۲ و خان آرزو گوید کہ در اشعار یکے از استادان شکستن گل بمعنی چیدن گل دیدہ شدہ و این غریب است ۱۲ ان
ایضاً	اونڈیلنا	سرنگون کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون نمکدان بر زخم شکستن غنیمت بہ بارش شہد بلبل نمک بستہ - نمکدانہا بزخم گل شکستہ - ۱۲
ایضاً	چبھونا	فرو کردن		ایضاً	ایضاً	چون خنجر شکستن در دل صائب نوش دادم بکسان خنجر شکستہ در دل بنا چو زنبور عسل صاحب شانہ کردند - و چون شکستن خار در دل ہلالی شکستے در رہ غم خاری دلیگی بدان آرم - بدین تقریب بخواہی کہ یا در زخم سوزن ہم - و چون ناخن بدل شکستن و ناخن در جگر و سینہ شکستن کلیم در سینہ کلیم این ہمہ ناخن کہ شکستہ - از کار دل خود گرہ غم نگشادم - سلیم

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغت	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						گر گوش ما بنالہ من نیست در چمن - ناخن کہ این قدر بدل گل شکستہ است - ۱۲ بہار
شکستن و انشکستن	ہزیمت دینا	ہزیمت دادن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون لشکر شکستن نظامی علیہ الرحمۃ ؎ سکندر چہ لشکر تواند شکست - بدین سست بازان پیچیدہ دست محمد قلی سلیم بنیم کہ آن زلف تابدار شکست - نخورد ہمت سپاہی ز یک سوار شکست - ۱۲ اسم ہزیمت ۱۲
ایضاً	محو اور ناپدید کرنا	محو و ناپدید کردن		ایضاً	ایضاً	چون آواز چیزے شکستن خاقانی ہزار اکتشادم آواز نہ ہفت خوان شکستم ۱۲ بہار
ایضاً	ترک کرنا	ترک کردن		ایضاً	ایضاً	چون پرہیز شکستن عارف تبریزی از بسکہ شد ضعیف ز رود گران تنم - آن قوتم نماند کہ پرہیز بشکنم - و چون نماز شکستن میر حسن دہلوی رہ غلط شد عنان بگردانیم - قبلہ کج شد نماز بشکستیم - ۱۲ بہار
ایضاً	بسر ہونا	بسر شدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون شب شکستن مسیح کاشی شب شکستن بہر شبگیر است اندر زلف تو - شب شکست و ہیچ دل را از ہر وش شبگیر نیست - ۱۲ بہار
ایضاً	بسر کرنا	بسر کردن		ایضاً	ایضاً	سندش در خانہ بالا گذشت ۱۲
ایضاً	لینا	گرفتن		ایضاً	ایضاً	چون بوسہ شکستن نظامی علیہ الرحمۃ ؎ ملک بر تنگ شکر بوسہ بشکست - کہ شکر در دہان باید نہ در دست ۱۲ بہار و در برہان قاطع بوسہ شکستن کنایہ از بوسیدن و بوسہ کردن پر صدا نگاشتہ ۱۲
ایضاً	مارنا	زدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون چوب شکستن برکسی کنایہ از چوب زدن ناصر علی در دین درگاہ عالی مانع بسیاری ہیم - توان بہ پہلوے دربان شکستن چوب دربان را - و چون خشت برکسی شکستن نظامی علیہ الرحمۃ ؎ سوم ہمچنین خشت بر وے شکست - نشاید بخشت آب را باز بست - ۱۲ بہار و چون نشتر بجگر شکستن ظہوری ؎ دل کہ نشتر بر جگر از یاد مژگان می شکست - از برائے خار ماند بیر سوزن میکند - ۱۲
ایضاً	موقوف کرنا	بر انداختن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون رسم شکستن حسین ثنائی سر دو چشم تو گردم کہ گاہ لطف نگاہ - بوجود شاہ جہان

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی با حوالۂ کتاب	مصدر عربی	[illegible]	[illegible]	محاورہ و سند وغیرہ
						انتظار شکست۔ ۱۲ بہار
شکستن و اشکستن	پچنا	ہضم شدن		ایضاً	ایضاً	چون طعام در معدہ شکستن ۱۲
ایضاً	تہ کرنا	تہ کردن		ایضاً	ایضاً	چون زانو شکستن داراب بیگ جویا در باغ بہر مشق ستم چو بنفشہ بپیش خط سیاہ تو زانو شکستہ است۔ ۱۲
شگافتن و شگافیدن	چیرنا طول مین	چاک زدن بطول ۱۲ ان	قَدّ	شگافت چاک و رخنہ و ارشم کاوفہ کردو ۱۲ منتخب	شگافد	اسعد ۵ بندہ ہر دو را نیزہ دل شگافت۔ بدید شان از گلو تا بناف۔ ۱۲ اف ظہوری ۵ از تیر آہ عزم ثریا شگافتم۔ از سیل اشک سینہ دریا شگافتم۔ گشتم بآب خشک گریستانہ بخیہ ریز خوش عاقبانہ بزرد نقوی شگافتم غیرت دلم گداخت کہ بحیرت تو بود۔ ہر چند آرزوی تمنا شگافتم بے بہوہ حرف گریان عشق مست بیچ است بیچ فصلہ دار شگافتم۔ شد تا بہ آب خاک و تہیج گل۔ ور سعی بیکہ آبلہ پا شگافتم۔ نیل عرش ز دیدہ تا سیر دو بہ بوزہ رفتم بمصر خاک زلیخا شگافتم۔ شگافہ با اول مکسور بروزن تیاقہ نغمہ و مضراب ساز و معنی گواہ ہم نوشتہ اند ۱۲ ب ن ج و شگافستان از عالم غمستان اشعار سند شگافہ بمعنی مضراب از فرہنگ جہانگیری حکیم سنائی در میان نکوان زہرہ جبیع را ہر روے چون شکیبد رسیے بودے چون شگافہ تن مباش۔ فردوسی بشادی ہمہ در کف روزن بر شگافہ شکافندہ شد از شکن۔ ۱۲ ات و شگافہ زن بمعنی سازندہ حکیم قطران در صفت بہار گوید ۵ فراز ہر زمینی است گوئی صد نگارستان میان ہر درختی ہست گوئی صد شگافہ زن۔ ۱۲ و در صفوۃ المصادر شگافتن بکاف فارسی از ہم و جنگ ہر دو نگاشتہ ۱۲ واللہ اعلم بالصواب
ایضاً	طے کرنا	طے کردن		ایضاً	ایضاً	چون دریا شگافتن بوستان ندانی کہ سے مکان از کہ یافت۔ نہ ہامون نوشت و دریا شگافت۔ ۱۲
شگوفیدن بکاف تازی	پھٹ جانا اور ایک	شگافتہ شدن و از ہم وا شدن	انشقاق تشقق	شگوفت بمعنی شگافت	شگوفہ بکسر اول و فتحہا	شگوف امر نیز و شگافندہ و از ہم جدا کنندہ حکیم اسدے فلاوید و در شکر افتاد توت۔ از ان پہلوان حملہ صفت شگوفت شگوفہ گل و درخت میوہ دار و بمعنی قی و استفراغ

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی با حوالۂ کتاب	مصدر عربی	ماضی و مصدر	صفت	محاورہ و سند وغیرہ
بالکسر و بالضم بروزن خوشیدن در بروزن خروشیدن ۱۲ ب	دو ہرے سے جدا ہونا	۱۲ ان بہار		درخشہ ۱۲ ب و در برہان است کہ بمعنی رخنہ کردن ہم است ۱۲	بروزن فروزد بمعنی شگفتہ و شگفتہ شود و شگفتہ گردد ۱۲ ب	مجاز است کمال اسمٰعیل دہن باز کردست و خم کردہ گردن بستی مگر کرد جہد شگوفہ۔ مولوی معنوی علیہ الرحمۃ ز ہستی کہ ترا از روے عقل آید۔ کہ مستی کہ کند روے عقل را بیدار۔ ز ہر چہ دارد غیر خدا شگوفہ کند۔ زانکہ غیر خدا نیست جز صداع و خمار۔ ۱۲ ج و مخفی نماند کہ شگوفہ در فرہنگ جہانگیری و برہان قاطع و نوادر المصادر بکاف تازی مرقوم است و در مصطلحات بہار عجم بکاف فارسی است ۱۲ فافہم و شکفہ مخفف شگوفہ خاقانی بر دو دہد فطرت حیا بذار۔ آدم شگفہ است و میوہ مختار۔ ۱۲ ف
ایضاً	پھسلنا اور رک کے بھل گرنا	لغزیدن و بسر در آمدن		ایضاً	ایضاً	اغلب کہ بدین معنی تحریف شکوخیدن بجا بجاے فا باشد ۱۲
ایضاً	کھولنا	کشودن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	مخفی نماند کہ کشودن بمعنی وا شدن و وا کردن است و بمجاز بمعنے خندیدن و شگفتن پس نظر بمعنی مضارع آن کہ از برہان نگاشتہ آمد کشودن اینجا بمعنی مجاز مفہوم میشود یعنی بمعنے خندیدن و شگفتن و ہم چنین در غیاث تحت خانہ ہذا ۱۲ واللہ اعلم
ایضاً	کھلنا	کشودہ شدن ۱۲ آ		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	خندہ کرنا	خندہ کردن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	ہزیمت دینا لشکر کو	شکستن لشکر ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	
شگفتن و شگفیدن	کھلنا اور شگفتہ ہونا	وا شدن خندیدن گل و غنچہ و مانند آن ۱۲ ان	تفتّق تفتّح تبسّم انفغار ۱۲		شگفد	مولوی جامی علیہ الرحمۃ لیکن اینہا ز عشق نیست شگفت خود چہ گل کان نہ باغ او شگفت۔ ۱۲ فقرہ شبنم شاداب کہ گل مہر نبوت جز بر گلبن بر دوش نازنین او شگفید و شبنم حدیث فرشتہ جز بر نسترن سمع مقدس ایشان نچکید ۱۲
ایضاً	خوش ہونا	شاد شدن			ایضاً	یوسف زلیخا بسے زین گونہ با آن غنچہ لب گفت۔ ولی او ہیچ ازین گفتار شگفت ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	معنی عربی	حاصل مصدر	امر	محاورہ وسند وغیرہ
شگفتن و شگفیدن	ظاہر اور پیدا ہونا	دمیدن			ایضاً	ظہوری چہ سود از گریہ شبہا شگفتن نیست در صبحم - گل بژمردہ ہرگز تازہ از شبنم نمی گردد ۱۲
ایضاً	جوش مارنا	جوش زدن ۱۲ن			ایضاً	چون شگفتن ہوا و سبزہ باقر کاشی امسال خزان وسوسہ ہاے جنون شد - زین سبزہ کہ بر عارض جانانہ شگفتہ - ۱۲ن و درین بیت بمعنی دمیدن نیک راست می آید - وچون داغ شگفتن ویری گجراتی نالہ ز نالہ روید و درد ز درد سر زند - آہ ز آہ خیزد و داغ ز داغ بشگفد ۱۲
ایضاً	شگفتہ ہونا	مقابل افسردگی وانقباض ۱۲			ایضاً	علی خراسانی تا ز گل می عارض دلدار شگفتہ است - دل در بر مرغان گرفتار شگفت است - از بوے طرب مست تا ز چو صراحی - در سایہ گل طرہ دستار شگفت است - در خانہ ما صورت گلہاے چمن نیست - از عکس رخ او در و دیوار شگفت است - از سوز دل مرغ خزان دیدہ این باغ - خار دیوار بیکبار شگفت است - زنہار علی چشم مپوش از رخ آن گل - کز فیض نظر دیدہ بیکبار شگفت است - از آمدن کوے تو دل باز شگفت است - بال و پر پروانہ ز پرواز شگفت است - چون غنچہ گرہ بود در نالہ منقار - از پرتو روے بلبل آواز شگفت است - ۱۲بہار
ایضاً	شگفتہ کرنا	شگفتہ گردانیدن			ایضاً	درین باب شعری بغایت کم آمدہ معزی شاہنشہی کہ مدایش بقرن دو تو گیتی - فرماند ہمی کہ چو دش شگفت روے عالم - تی شگفتہ کرد روے عالم را -
شگفانیدن	شگفتہ کرنا	متعدی شگفتن لازم			شگفانہ	اگر دفتر گل صبا بشگفاند - ز گلہاے معنی مرا بشگفاند - درین باغ پر شور تخت جگر را - بمنقار بلبل نوا بشگفاند - مرا سوز دل در شب وصل آن گل - چو فانوس بر تن قبا بشگفاند - ۱۲بہار
ایضاً	دور کرنا	دور کردن			ایضاً	چون چین شگفانیدن طالب آملی نہ بزم بادہ و نہ رقص جامہ بر پروے - درین آشفتگی چون بشگفانم چین ابروے - ۱۲بہار
شگفتن و شگفیدن و شکیفتن [illegible]	تعجب کرنا	تعجب نمودن	تعجب	شگفت بہ سہ حرکت کاف عجب		فردوسی تو با تاج بر تخت بشگفتی - خرد را بدین گونہ بفریفتی - ۱۲ج والہ ہروی از کثرت جود او دست تشگفت - کز آئینہ عکس باز نگرفت - فردوسی ۵ چو او سیاوش بمامون بدید - بشگفید از ان کودک نورسید - ۱۲ف شیخ شیراز تبسم کنان دست

بروزن فرستادن بکاف فارسی ہم ۱۲ب

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	معنی عربی	حاصل مصدر	امر	محاورہ وسند وغیرہ
				تعجب ۱۲ن ب و با کاف فارسی ۱۲ب		برلب گرفت - کہ سعدی مرا آنچہ دیدی شگفت - بخندید و انگشت بر لب گرفت - کز و ہر چہ آید نباشد شگفت - ۱۲بہار سعدی ۵ طاقت برسید و ہم نگفتم - رازی کہ ز خلق می نہفتم - گر گشتہ شوم عجب مدارید - من خود ز حیات در شگفتم - ۱۲ف
شکیفتن و شکیبیدن بروزن فریبیدن ۱۲ب	صبر وتحمل کرنا اور آرام وقرار پکڑنا	صبر وتحمل کردن وآرام وقرار گرفتن ۱۲ب ن	صَبْر، سُکُون، اِطمینان، احتمال، تحمل	شکیفت و شکیب صبر وتحمل و آرام وقرار ۱۲ن	شکیبد	فخری گفتم تو چہ دانی کہ شب تیرہ چہ زاید - شکیب صبوری کن تا شب بنہد بار - مولوی معنوی زہر آتش بر گفت نہانی بگوش رود - کز من نمی شکیبد و بامن خوش نشست عود - شیخ شیراز نہ اندیشہ از کس کہ رسوا شوی - نہ طاقت کہ یکدم شکیبا شوی - مرا چند روز این پسر دل فریفت - ز مہرش چنانم کہ نتوان شکیفت - امیر خسرو ہنوزت ناز گرد چشم خواب آلود میگردد - ہنوز از ناشکیب عاشقان نابود سے گردد - ۱۲ج
شکیبانیدن		متعدی از شکیبیدن ۱۲ن	تسکین	ایضاً	شکیبانہ	در برہان است شکیبانیدن بمعنی صبر کردن وتحمل نمودن وقرار گرفتن باشد ۱۲ب
شکوخیدن	پھسلنا اور سر کے بل گرنا	لغزیدن وبسر در آمدن ۱۲ن	تَزَلُّق، دَحْض، دُحُوض، تَزَلُّج	شکوخ لغزش و بسر در آمدگی ۱۲ب	شکوخد ۱۲ب	ہر دو لغت بتصدیر الف نیز آمدہ و توسی شکوخیدن بقاف صاحب برہان شکوہیدن بہاے ہوز بجاے خا نیز آوردہ و در فرہنگ جہانگیری است شکوخیدن با اول و ثانی مضموم بمعنی لغزیدن و بسر در آمدن بود مثلاً چون کسے تند و تیز براہی میرفتہ باشد پایش بر کلوخ و یا بسنگی بخورد و یا آبسوراخی در رود و بیفتد آنرا شکوخیدن نامند شمس فخری ظلم از نہیب شاہ جہان تند گیر بخت - کاندر عدم فتاد و شکوخید از کلوخ - ۱۲
ایضاً	ڈرنا	ترسیدن و ہیبت زدہ شدن ۱۲ب		ایضاً	ایضاً	
شکوخانیدن صف ۱۲		متعدی شکوخیدن ۱۲				
شکرفیدن بشین معجمہ بوزن ندمیدن ۱۲	ٹھوکر کھا کر گرنا	ہمان سکرفیدن بسین مہملہ است	عَثْر، عِثَار			اعاجی چو از سرکشی کرد ہر سو نگاہ - شکرفید و افتاد بر خاک راہ ۱۲ف

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی مع حوالہ کتب لغت	مصدر عربی	حاصل مصدر	نفس امر	محاوره و سند وغیره
		گرگرشت بمعنی لغزیدن و لسر درآمدن ۱۲	عثیر تعثر			
شکرفیدن	ٹھوکر کھانا ستور کا	سکسته ری خوردن ستور ۱۲ ب				شکرفنده بالکسر بروزن درخشنده بمعنی لغزنده و بسر درآینده باشد و اسپ سکندری خورا هم گویند ۱۲ ب
شکولیدن بالضم و واو مجهول بروزن فضولیدن ۱۲	پریشان کرنا	پریشان کردن و شورآمدن و پراگنده کردن ۱۲ ب ن ج	نثر و تنثیر			حکیم نزاری قهستانی دل بحاصل خود راسرو کاری نمی بینم - مگر خود درتقے گیرد که بازکش بر شکولیدن - و در برهان بمعنی برآوردن نیز نگاشته و بالفتح شکولیدن و شکول لغتی است در شکولیدن و شکول ۱۲ ن
شکوهیدن بالکسر و ضم کاف بروزن نکوهیدن ۱۲ ب	ڈرنا	ترسیدن و هیبت زده شدن ۱۲ ب ن ج و در برهان بمعنی ترسیدن و بیم بردن و واهمه کردن نگاشته و تال واحد است ۱۲	رُوع ذُعر خَشیة	شکوه و شکه بکسر اول ترس و بیم ۱۲ ب و ام نیست ۱۲	شکوه	استاد لبیبی تواضع کرد بسیار و مراگفت - زمن مشکوه و بی آزار بگر - حکیم قطران جهانداران زخشم او شکوهند - چو خازان شکوهند از هیاهان فخر گرگانی نه ابشکوهم زبیکار زن شکر - نه بفریبم بدینار و بگوهر حکیم سنائی گهر گر بزد بازشد زشکوه - سنگ زیاک هست هم در کوه - و این باب بدون واو نیز می آید ۱۲ مولوی معنوی علیه الرحمة آن کبوتر شان ز بازان نشکنند - باز سر پیش کبوتر شان نهند نظامی رح شکوهیده و از دل گران - حسد را برو تیز تر شد عنان - و صاحب نوادری نویسد که شکوهیدن بالکسر و شکوهیدن بالضم قوسی بجمیع معانی آورده اما شاها اعراب نکرده ۱۲ ن
ایضاً	اظهار بزرگی کرنا	اظهار بزرگی کردن ۱۲ ب ن		شکوه و شکه بالضم بمعنی شان و شوکت و بزرگی و کیل یا قوت و مهابت ۱۲	ایضاً	مرزا مقیم جوهری فلک بچشم تکلف شوکتے دارد - شکوه بحر بچشم حباب مے آید - و این باب بدون واو بتصدیر الف نیز آمده عنصری پادشاهی که بر شکه باشد حلم او چون بشکه باشد - مولوی معنوی علیه الرحمة صدق موسی بر عصا و کوه زد بلکه بر دریاے پر اشکوه زد - ۱۲ ن

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی مع حوالہ کتب لغت	مصدر عربی	حاصل مصدر	نفس امر	محاوره و سند وغیره
شکوهیدن	زیبا ہونا	زیبا شدن ۱۲ ن ب		ایضاً	ایضاً	
ایضاً		گوش بسخن مردم انداختن ۱۲ ن ب				
شکیدن با اول و ثانی و ثالث مکسور ۱۲ ج	مضطرب اور بیقرار ہونا	مضطرب شدن و بیقرار گشتن ۱۲ ج	اِضطِراب		شکمد	حکیم سنائی جان عاشق نترسد از شمشیر - مرغ محبوس بشکمد ز انجار - مولوی معنوی علیه الرحمة وار شائم را سلام از من بگو - این همیت را بگویم موبمو - تا ز بسیاری آن زر بشکمند - بیگرانی پیش آن مهمان شند - ۱۲ ج
شمیدن	وحشت کرنا اور بھاگنا	بروزن و معنی رمیدن ۱۲ ن ب	اُبُود	شم و امر حاضر نیز ۱۲ ن	شمد	خفاف تو آهوے بتا و کنار حرم - آرام گیر با من و از من چنین مشم - اے رم مکن و هیبت مترس و نفرت مکن هم مے تواند شد و آل هر سه معنی یکی است و برین قیاس شمان بروزن امان بمعنی گریان و توجه کنان و رمیده شده و آشفته شده و پریشان گشته باشد و نفرت کننده و ترسنده و بیهوش شده و نفس بر نفس افتاده از تشنگی و بانگ و گریه و ماوم و گریه در گلو هم بہت ۱۲ ب و شمنان بفتح اول و ثانی بروزن سرطان جمع شمن است که بت پرستان باشند و کسی را نیز گویند که بسبب دویدن یا تشنگی یا برداشتن بار نفس تنبلی دربی میزده باشد و فراش و بساط بزرگ را نیز گویند ۱۲ ب و شمیده و شمنده بزعم بعض محققین و فرق بینهما آنست که هر دو بیمن بمعنی بیهوش شده مستعمل شود و هر دو نخستین بمعنی شخصی که از تشنگی یا بار برداشتن یا دویدن بسیار نفس بزور کشد و درین نظر است رودکی تو ایدری و شمیم زلف تو رسیده بشام - رواست گر شمنان پیش زلف تو بشمند عنصری زان ملک را نظام و ازین عمد اثبات سزان و دستان بفخر و ازین دشمنان شمان - ابوالفرج رونی اگر شمیده بود خصم و عقل از نشگفت - بلی شمیده بود عقل در دماغ سلیم - و در برهان است شمیده بروزن رسیده بمعنی بیهوش گردیده و آشفته شده و هراسیده و متنفر و بیم زده گشت و رمیده هم گفته اند و این لفظ را بدو وجه استعمال کنند اول بالفظ شمیده که شمیده و شمیده باشد بمعنی مذکور شد دوم بالفظ شمان که شمیده و شمان باشد

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا اردو مع مترادف	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						بمعنی دمادم از تشنگی نفس کشید یعنی شخصے کہ اورا از تشنگی نفس بنفس افتد بچو عو بود و نزدیک کہ دمادم بود از گریستن و نوحہ کردن و شمید و شمانیدہ نیز گفتہ اند بمعنی دمادم و پے در پے از تشنگی نفس کشید و نوحہ کرد کہ ماضی دم بدم نفس کشیدن و نوحہ کردن باشد ۱۲ و در جہانگیری است شم با اول مفتوح چہار معنے دارد اول بمعنی رم و آشفتہ و پریشان و بیہوش باشد شمان بمعنی رمان و آشفتہ گشتن است تمثال ز غمزہ تو مبادم امان جان چو اسیر اگرچہ چشم تو بے چشم تو شمیدہ ایم - دوم بمعنی ناخن عسجد چون شاہ بگیر و بکفت اندر شیر ازبیم بیفگند ز کفہا شم شیر - باشد کہ بمردی و تہور خنابش - در معرکہ با تیغ گزار دکم شیر - وازین رباعی وجہ تسمیہ شمشیر معلوم میگردد سوم نام پہلوانی است خاقانی سہم تو قطران کند نطفہ سرخاب وزال - تیغ تو زہرہ کند زہرہ گرشسب و شم - چہارم مخفف شوم بود و در عربی بمعنی بوستانی از خویشتن ار اذری از ہر بلالی شاذری - ہر جا کہ باشی راذری چون یافتی از عقل شم - ۱۲ ج
شمیدن	پریشان ہونا	پریشان شدن ۱۲ ب ن		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	ڈرنا	ترسیدن و ہراسیدن ۱۲ ب ن		ایضاً	ایضاً	حکیم نزاری قہستانی غم چشمہ آب زندگانی است - زین چشمہ نباید شمیدن - ۱۲ ان و درین بیت شمیدن بمعنی رمیدن و نفرت کردن ہم مے تواند شد مآل ہر سہ معنی یکیست۔
ایضاً	نوحہ کرنا	نوحہ کردن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	نالہ کرنا	فغان کردن ۱۲ ب ن		ایضاً	ایضاً	اسدی ہمند شن جوان زشت پتیارہ دید - شمیدن ہراسید و از خود رمید - ۱۲ شمید و رمید و سر اندر کشید ۱۲ ف
ایضاً	نفرت کرنا	متنفر شدن و نفرت کردن ۱۲ ب		ایضاً نفرت و دوری ۱۲ ف	ایضاً	فخری از عزیزان جدا و دوری و شم - ۱۲ ف

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا اردو مع مترادف	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
شمیدن	سونگھنا	بوئیدن ۱۲ ان ج		ایضاً	ایضاً	صاحب نوادر المصادر مے نگارد کہ ماخوذ از شم کہ لفظ عربیست صحیح مے تواند شد بر قیاس طلبیدن و فہمیدن و رقصیدن لیکن در کلام فصحا یافتہ نشدہ بلکہ شنیدن بنون بجاے میم مستعمل است چنانچہ بیاید ۱۲ ان
ایضاً	لاغر ہونا	لاغر شدن ۱۲ ن ف				سیف الدین اسفرنگی فسبائے تیرہ البسر آوردہ چو شمع - زان ہمچو شمع زار و نزار و شمیدہ - ۱۲ ف
ایضاً	بیہوش ہونا	بیہوش شدن ۱۲ ب ن		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	رونا	گریستن ۱۲ ب ن				
شمانیدن		متعدی شمیدن ۱۲ ان			شماند دہ	باید دانست کہ در نوادر المصادر بعد تحریر معانی شمیدن و شمانیدن بنحو یکہ اینجا نگاشتہ آمد مرقوم است کہ تحقیق آنست کہ ہر کدام ازین ہر دو لغت یعنی شمیدن و شمانیدن لازم و متعدی ہر دو آمدہ و از برہان قاطع لازم و متعدی بودن تنہا لفظ شمانید متحقق می شود چنانچہ مے نگارد کہ شمانید بمعنی رمانید کہ ماضی رمانیدن است و بمعنی آشفتہ کرد و آشفتہ شد و ترسانید و ترسید و پریشان ساخت و پریشان شد و بیہوش کرد و بیہوش گردید ہم گفتہ اند و بمعنی نفس بنفس افتادن از تشنگی یعنی پے در پے دم بدم نفس کشید ہم آمدہ و ہم در برہان است کہ شمیدن بروزن و معنی رسیدن باشد و بمعنی بیہوش گردیدن و آشفتہ شدن و پریشان گشتن و ترسیدن و ہراسیدن و نوحہ و افغان کردن و گریستن و متنفر شدن و نفرت کردن و بوئیدن ہم آمدہ است ۱۲
شمردن و شمریدن و شماردن بالضم ۱۲	گننا	حساب کردن ۱۲ ان	عد	شمار حساب ۱۲ ان	شمارد و شمرد	عرفی تا گوہر آدم نسیم بازنہ استد - زا بائے خود از شمرم ارباب کرم را - مولوی معنوی علیہ الرحمۃ بر بام فکر خفتہ شبان دل العشق ما - یک یک ستارہ بر شمریدن گرفت باز - و ستارہ شمر بمعنی منجم فردوسی ستارہ شمر گفت کاے شہریار - نماند بگیتی کسے پایدار - ۱۲ ان شمرد مخفف شمارد کہ بمعنی شمار کردہ شدہ است

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا عربی	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاوره و سند وغیره
						دور گریہ شمردہ و شمردہ زدن حسن و نفس و شمردہ نہادن قدم و شمردہ خوردن ساغر و ہر چیز بران مانند یعنی حزم و احتیاط است صائب از گریہ شمردہ من شد جہان خراب ۔ اے واے گر بآبلہ نیشتر زنم ۔ ؎ نفس شمردہ زن اے جبین تو اپر دراز ۔ کہ رنگ گل بنسیم بہار برخیزد ۔ ؎ قدم شمردہ نہد حسن در قلم و خط ۔ چو عاملے کہ بپاے حساب آید ۔ کلیم در روز ابر باید ساغر شمردہ خوردن ۔ یعنی بود برابر با قطرہ ہاے باران ۔ ۱۲ بہار و شمار معنی حساب انوری گوید ۔ عدل تو سایہ ایست کہ خورشید از عجز ۔ امکان تیشہ کردن آن نیست در شمار ۔ و بمعنی دوستی و محبت شیخ نظامی علیہ الرحمۃ بریدم ز ہر آشنائی شمار ۔ بس است آشنائی آموزگار ۔ و بمعنی شبہ و مثل و مانند مولوی معنوی جا نما شمار ذرہ معلق ہمیز نند ۔ ہر یک چو آفتاب در افلاک کبریا ۔ و نیز بمعنی زخمکاری کہ از ان امید زیست نباشد ۱۲ ج
شمردن	جاننا اور گمان کرنا	دانستن و گمان کردن		ایضاً	ایضاً	شیخ شیراز حرج ای کہ چو گفت زال با رستم گرد ۔ دشمن نتوان حقیر و بیچارہ شمرد ۔ ۱۲
ایضاً	دینا	دادن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	والہ ہروی آن روز کہ آدم صفی جا بسپرد ۔ میراث بوارثان یکایک بشمرد ۔ ہر کس بہواے طبع چیزے برداشت ۔ جز من دگرے ز عشق میراث نبرد ۔ و نزد مولف درین رباعی شمردن بمعنی دادن غلط است زیرا کہ بعد دادن مضمون مصرعہ ثالث صورت نتوانم بست پس شمردن درین رباعی بمعنی ظاہر کردن است ۱۲ فافہم
ایضاً	بیان کرنا	بیان کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	گلستان ہر کہ عیب دگران پیش تو آورد و شمرد ۔ بیگمان عیب تو پیش دگران خواہد برد ۔ ۱۲
شناختن	پہچاننا	م	معرفة عرفان	شناخت	شناسد	
ایضاً	تمیز کرنا	فرق کردن درمیان دو چیز		ایضاً	ایضاً	جلال اسیر دیوانہ تو غیر تحمل نشناسد ۔ گر سنگ رسد بر سرش از گل نشناسد ۔ ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا عربی	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاوره و سند وغیره
شناسیدن		تعریف کردن ۱۲ ان بہار	تعریف	ایضاً	ایضاً	
شناساندن مشتق از شناسیدن ۱۲ بہار	پہچنوانا	تعریف کردن نمودن			شناساند	طاہر وحید شہرت بید او از ناتوانیہاے ماست ۔ می شناساند بجرم موے تیغ تیز را ۔ ۱۲ ان بہار
شنفتن و شنودن و شنیدن و شنویدن	سننا	گوش کردن ۱۲ ن	سمع و استماع		شنود	واعظی ہمچنین آن صورت زیبا گہ گفت ۔ کہ منم مقصود دل درو کہ شنفت ۔ ۱۲ ج و آن باب بدین صورت با جمیع مشتقات بتصدیر الف نیز آمدہ فخری روشنائی باید از دیدہ و دو چشم کور ۔ اشنوائی باید از گفتار او دو گوش کر ۔ شیخ عطار پروانہ چو ذوق سوختن یافت ۔ بنمود بشعاع شمع خوشنود ۔ این حال اگر عجب نماید ۔ بشنو ز من ار توانی اشنود ۔ و در مضارع و مشتقات این باب واو بحال ماند چون شنود و شنو و شنوا و شنوند اظہار مخفف شنو نداست منوچہری این سماع خوش و این نالہ زیر و بم را ۔ نغمہ از گوش دل و گوش شنوند اشنوید ۔ ۱۲ ان
شنودن و شنیدن و شنویدن	سونگھنا	بوئیدن ۱۲ اب ن بہار ج	شم شمیم شمیمی		ایضاً	خواجہ شیراز بوے خوش تو ہر کہ ز باد صبا شنید ۔ از یار آشنا سخن آشنا شنید ۔ ؎ با صبا ہمراہ بفرست از رخت گلدستۂ ۔ بو کہ بوے بشنوم از خاک بستان شما ۔ بابا فغانی قدت بلند باد کہ بر نخل حسن تست ۔ آن گل کہ زان شمیم وفا میتوان شنید ۔ ۱۲ ج و بعض محققین گویند اطلاق شنیدن بر بوے شایع است و بر نسیم و غیر آن نیامدہ مثلا بگویند کہ باد شنیدم یا پیرہن شنیدم و درین صورت شنیدن نسیم یا ہوا محل تامل باشد چنانچہ درین بیت عرفی گر بشنود نسیم ہواے حریم او ۔ بر مغز نو بہار ہجوم آورد عطاس ۔ ۱۲ ان و بعضے او صحت لغت اوّل انکار است و آن از قلت تتبع بود ؎ سوخت دلم ز سپہر صائب نگر بخت ۔ تا شنود بوے این کباب وجودم ۔ و لہ ؎ مرا صحبت دلہاے گرم می آئی ۔ کہ از لباس تو بوے کباب می شنوم ۔ ظہوری نافہ چین طرہ

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغت	مصدر عربی	حاصل مصدر	صیغهٔ امر	محاوره و سند وغیره
شولیدن	متحیر اور حیران اور پریشان خاطر ہونا	متحیر و حیران و پریشان خاطر نشستن ۱۲ ب ن		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	درماندہ ہونا	درماندہ گردیدن ۱۲ ب ن		ایضاً	ایضاً	غالباً معنی ہذا و معنی ماقبل خانہ ہذا یکے باشد ۱۲
شوئیزیدن بزاے معجمہ بروزن ہمچیدن ۱۲ ن	گوڑنا ۱۲ نقائیس	شیار کردن زمین از برائے تخم ریختن ۱۲ ب ن	کرب کراب			شوئیز و شوئز بدون تحتانی زمینی کہ برائے زراعت آمادہ کردہ باشند و بمعنی شیار و زارع و شومیز بمیم بدلے معلوم و شونیز بشین بنون و شوزنیز براے مہملہ و شوہیز بہاے ہوز زاے معجمہ نیز آوردہ اند و اغلب کہ در بعضی تحریف بود و در بعضی تصحیف ۱۲ ن
ایضاً	کھیتی کرنا	زراعت کردن ۱۲ ن ج				
شوریدن براے مجہول ۱۲ ن	برہم اور پریشان کرنا	برہم زدن و پریشان کردن ۱۲ ن		شورش و شور برہم زدگی و پسین امر شور ۱۲ ن	شورد	میر معزی این جہان بحر است و ما کشتی و عدش لنگر است - چون بشورد بحر کشتی را سکون لنگر دہد - ۱۲ ان شور بمعنی آشوب و فریاد و غوغا و ملاحت و نمکینی و تیز طبع و نمکین و بمعنی نحس و شوم و نامبارک نیز آمدہ ۱۲ بہار مخلص کاشی جلوہ آن سرو قامت تا دلم را کرد خون - جاے اشک از دیدہ ام شور قیامت میچکد - اے آشوب و غوغاے قیامت مے چکد - ۱۲ شوکت بیاد آن لب شیرین بس از مرگ - نمک شد خاکم از بس شور کردم صائب ماہی کہ زیر تو بجہان شور انداخت - پیش رخت از بلا کرد سپر انداخت - و آن شک شور و نم شور و چشم شور و دیدہ شور و خاک شور و شور بخت و شور اختر و شور طالع ہر سہ پسین کنایہ از بد بخت و بد رو و نامبارک و شوم - ظہوری ہر کو شیرین تر فراق جان گرایش تلخ تر - شور طالع تر ز فرہادم ببین احوال چیست - ولہ ہر شور بخت را بنگر خندہ چکار - با زہر چشم ساختہ ایم و عتاب تلخ - صائب بدامن فلک آن صبح شور

[illegible]

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغت	مصدر عربی	حاصل مصدر	صیغهٔ امر	محاوره و سند وغیره
						گشت دلم بوے دولت زبوبہ شنود امشب - بناے قافیہ غزل بر بود و نمود است ۱۲ بہار
شنیدن	دیکھنا	دیدن ۱۲ وارستہ			ایضاً	وحید روشن گہر بود ز نسب نامہ بے نیاز - بشنو بچشم دعوے در یتیم را - ۱۲ اے بچشم ببین ۱۲
ایضاً	ہجوم کرنا اور جمعیت کرنا	ہجوم نمودن و جمعیت کردن ۱۲ ب			ایضاً	در نوادر المصادر ہجوم نمودن و جمع کردن نگاشتہ ۱۲ ان
شنوانیدن	سنانا	متعدی از شنیدن بمعنی گوش کردن ۱۲ ن	اِسماع		شنوانند	
شوخیدن	میلا ہونا	چرکین شدن ۱۲ ب ن	دَنَس دَنَس	شوخ چرک بدن و جامہ ۱۲ ن	شوخد	عسجدی خواجہ بزرگ است و مال دارد و نعمت - نعمت و مال کہ کس نیابد ز آن کام - بمجلسش جاے رسید کہ تر سد نگذرد - شوخ بگر مادہ بان و موے بجام - ۱۲ ج شوخگین بکاف فارسی و شوخگن بحذف تحتانی بمعنی چرکین باشد ہندی میلا ۱۲ ن حکیم زہرے رسید نہ جاے چراگاہ گور - در و شوخگن چشمہ است آب شور - ۱۲ ج
شولیدن	درہم اور پریشان ہونا	درہم و پریشان شدن ۱۲ ب و بمعنی مبدل شوریدن باشد ۱۲ ن ج		شول برہم زدگی و پریشانی و بمعنی ویرانی است ۱۲ مزہر ۱۲ ن	شولد	انوری رشید اختیار زمانہ است و طبیعت - در این فن چو دو زلف شولیدہ شانہ - ۱۲ ج و شولست بالام مرادف شول و این اگر باثبات رسد مزید علیہ آن خواہد بود و شویست بتحتانی بجاے لام تصحیف آن ۱۲ ان و در برہان است شویست بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیدہ و بسین مہملہ و فوقانی بمعنی پراگندگی و پریشانی باشد ۱۲ ب

[illegible]

مصدر و لغات	معنی اردو	معنی فارسی یا عربی با حوالۂ کتاب	مصدر جعلی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						شور بختم من۔ کہ عمر خندۂ من در خمار میگذرد۔ و شور چشم لے آنکہ بچشمش در مردم زود اثر کند ظہوری گشتہ بودم بچشم او شیرین۔ چشم من از برائے من شور است۔ و شور پشت و شورہ پشت و شوریدہ پشت بمعنی چارپائے سرکش و نافرمان کہ اگر در زیر بار کشند بار را بیندازد و اطلاق آن بر چنین آدمی مجاز است صائب خرقہ بر دوشان کہ از فرزند و زن بگسیختہ۔ شورہ پشتانند از بار گران بگریختہ تاثیر شور بخت و شور چشم و شور پشتی اے رقیب۔ اینچنین گیرد نمک از کہ نشناسد نمک شوریدہ روزگار کنایہ از بیسامان و بے سرانجام و شوریدہ مغز و شوریدہ دماغ و شوریدہ رائے کنایہ از دیوانہ و سودائی امیر خسرو و من کہ بوم کز دل شوریدہ رائے۔ یکمن خویش برم با خدائے۔ صائب عشق او کرد اینچنین شوریدہ مغزم ورنہ بود سرنوشت آسمانہا ابجد طفلانہ ام۔ شوریدہ کلام پریشان گوے لے شوریدہ کلامم نمکین است سوالم۔ تنگ شکر است آن دہن و تلخ جوابت۔ شوریدہ رنگ کنایہ از مردم زندہ طلاقی شیخ شیراز دراو باشش پاکان شوریدہ رنگ۔ ہمان جائے تاریک لعلست و سنگ شوریدہ راہ کنایہ از مردم گمراہ و پریشان مذہب کہ متابعت کتب سماوی نکنند و از اخلاق حسنہ و اطوار پسندیدہ بہرہ ندارد نظامی علیہ الرحمۃ چو آن وحشتبانان شوریدہ راہ۔ شنیدند یکیک خمہائے شاہ۔ سر از حکم آن داور تافتند۔ کہ آئین خود را چنان یافتند۔ شوریدہ کار پریشان کار میر خسرو بردہ کش امت شوریدہ کار۔ ضامن آمرزش آمرزگار۔ شورش بمعنی شور و غوغا و آشفتگی و پریشانی و ملاحت و نمکینی ظہوری در تعریف نسترن لے زبس شورش انداخت در صحن باغ۔ نمک سودہ شد بر تن لالہ داغ۔ و بہار حسن دور خط ازشکر شوق برانجام حالم شورش آغاز بست۔ شور و شرم مرادف باالفاظ شراب مستعمل علی بیگ خراسانی ور دو چشم مست بتان میچکد علی۔ بے شور و شرم بزم شرابی ندیدکس۔ و شوریدہ بمعنی آشفتہ و پریشان و دیوانہ بوستان چنین گفت شوریدہ در عجم۔

لـه شورہ زار بنجر زمین
شیرین کرشمہ

مصدر و لغات	معنی اردو	معنی فارسی یا عربی با حوالۂ کتاب	مصدر جعلی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						بکسری کرائے وارث ملک جم۔ و شورہ زار و شورہ بوم و زمین شور بمعنی آن زمین کہ نبات نروید شیخ شیراز باران کہ در لطافت طبعش خلاف نیست۔ در باغ لالہ روید و در شورہ بوم خس۔ و شوریدہ زلف از اسمائے محبوبست میر معزی لے زلف او شوریدہ دیدم حال من شوریدہ گشت۔ کردم از شوریدہ حالے رخ چو نیل و تن چو نال گر ندارے باورم بشنو کہ خلقان کردہ اند۔ نام او شوریدہ زلف و نام من شوریدہ حال۔ و در برہان است شور و مور بروزن کور و مور این لغت از اتباع است بمعنی شوم و ضعیف باشد چہ شور بمعنی شوم و نحس و نامبارک و مور بمعنی حقیر و ضعیف است و ہرگاہ خواہند کسی را یا چیزے را از بونے و ناتوانی و حقارت وانمایند گویند شور و مور است ۱۲ ب خاقانی شور و مور بند حسودانت ولیکن گہ لاف۔ شار و مارند و نفر با نفر آمیختہ اند۔ ۱۲ ج و بمعنی شور و غوغا و آشوب نیز ۱۲ ب سنائی ز مہر و طامات و ز زراق مزخرف۔ ہمہ سال با خلق و شور و شر و رم۔ ۱۲ ج
شوریدن	برہم اور پریشان ہونا	برہم شدن و پریشان گشتن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	بوستان شنیدا این سخن سرور نیکبخت۔ بشوریدہ بر خود بہ پیچید سخت۔ ۱۲
ایضاً	کوشش کرنا	کوشیدن ۱۲ ن ج		ایضاً	ایضاً	اسکندر بہر کار در زور کردن مشور۔ کہ چارہ بہ ازجائے زور۔ ۱۲ ج و صاحب نوادر المصادر این شعر بسند شوریدن بمعنی برہم شدن و پریشان گشتن آوردہ ۱۲
ایضاً	ورزش اور ہمیشگی کرنا کسی عمل	ورزیدن و مواظبت کردن در کاری ۱۲ ان مت ج				سلحشور و سلاح شور آنکہ در فن سپاہگری مہارت تمام داشتہ باشد و معنی ترکیبی آن ورزش و استعمال کنندہ سلاح است و مواظبت کنندہ در استعمال سلاح شیخ شیراز چہ خوش گفت آن تہیدست سلحشور۔ جوے زر بہتر از ہفتاد من زور۔ ۱۲
ایضاً	پاک کرنا اور دھونا	پاک کردن و شستن باب ۱۲ ان بج ف		ایضاً	ایضاً	

لـه بمعنی مشتق و استعمال
دواب بمعنی مدارت
و ہمیشگی کردن بر کاری

مصدر فارسی	معنے اردو	معنی فارسی یا مصدر قریب المعنی	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
ایضاً	پھل کھانا یعنی فائدہ اوٹھانا	برخوردن ۱۲ ج		ایضاً	ایضاً	امیر خسرو یکی برخوردن از دوست ودل برانم کز جان ودل بشورم ـ بیرون جہم کہ باشد خوبا گوزن وگورم ـ دوم کوشش وستدش شعر اسدی کہ در خانہ شوریدن بمعنی کوشیدن مرقوم گشت سیوم ورزیدن مولوی دست زہرہ در حناوکی سلح شورے کند ـ تا زینسان خنق را باچنان سودا چہ کار حافظ بیاور کہ نتوان شد ز کار آسمان ایمن ـ بلعب زہرہ چنگی ومریخ سلح شورش ـ چہارم بمعنی نحس وشوم فردوسی نگر کن کہ دانائے پیشین چہ گفت ـ کہ ہرگز مباد اختر شور جفت مختاری اے ملک نہادہ پیش اقبال تو رخت ـ از بخت تو بخت خصم شور آمدہ سخت ـ باتو چہ عداوت بکند این بدبخت ـ کو از پے تختہ زاد وتو از پے تخت ـ پنجم بمعنی غوغا غزالی شورے شد واز خواب عدم چشم کشودیم ـ دیدیم کہ باقیست شب فتنہ غنودیم ششم بمعنی نفیر فردوسی نیاسود کس تا بہ زحلب ـ زمین شد پر از جنگ وشور جلب ـ ہفتم رکشستن انیز گویند ہشتم طمع ولذتی بود معروف ۱۲ ج
ایضاً	شور کرنا	شور کردن		ایضاً	ایضاً	ہر چند معنی ہذا قرین قیاس است زیرا کہ حاصل مصدر آن یعنی لفظ شور بمعنی فریاد وغوغا آمدہ اما از انجا کہ معنی مذکور درین وقت جز بصفوۃ المصادر یافت نشد تحقیق وسندے خواہد واللہ اعلم ودرین شعر سکندر نامہ ز شوریدن طلبنگ زخم ریز ـ دماغ فلک سفتہ از زخم تیز ـ زدراقم بجاے شوریدن شوریدگی ہست زیرا کہ بحالت بودن شوریدن فاعل سفتہ کہ در مصرع ثانی است مفہوم می گردد وبحالت بودن لفظ شوریدگی فاعل سفتہ طلبنگ مے باشد ۔ ۱۲
شورانیدن متعدی از شوریدن ج	پریشان کرنا	پریشان کردن فرسودن ۱۲ ان بہار			شوراند	آصف خان جعفر کہ چشم ناز مین درخواب نازاست ـ مشوران خواب بروے شب دراز است ـ ۱۲ بہار شیخ نظامی علیہ الرحمۃ مشوران بخود کامی ایام را ۱۲ ن طالب آملی بشوران زلف وتاشوبی بہ مغز نوبہار افگن ـ بکش بند نقاب وآتشی در لالہ زار افگن ـ ۱۲
ایضاً	ویران کرنا	ویران کردن ۱۲ بہار			ایضاً	چون خانہ غورانیدن میر خسرو وچند خرگان را بخون اغوا کنی ـ خانہ ز نبور شورانیدہ گیر ۱۲ بہار

مصدر فارسی	معنے اردو	معنی فارسی یا مصدر قریب المعنی	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
شہریدن و شہلیدن	آشفتہ اور پریشان ہونا	آشفتہ وپریشان شدن ۱۲ ان ج				شیخ نظامی علیہ الرحمۃ چو افتاد دشمن در آن پاے لغز ـ ز سم سمندش بشہلید مغز ـ ودر جہانگیرے است شہریدہ وشہلیدہ بالاول مفتوح بثانی زدہ آگندہ وپریشان شدہ واز ہم پاشیدہ وپخچ گشتہ باشد ۱۲ ج ب
شیفتن و شیبیدن و شیویدن بروزن جہیدن	دیوانہ اور آشفتہ ہونا	دیوانہ وآشفتہ شدن ۱۲ ان		شیب و شیو دیوانگی و آشفتگی و امر بیز	شیبد	مسعود سعد امید وصل چون مرا بفزیبد ـ خستہ دل من چو بیدلان در شیبد ـ حکیم اسدی ز خواری در بخی کت آید شیب ـ گرگیتی چنین است بالا ونشیب ـ شیب وشیو بمعنی دیوانہ وآشفتہ مجاز است شیبا وشیبان وشیبیدہ وشیوا وشیوان وشیویدہ وشیفتہ مثل وتیب از اتباع شیب بر قیاس چند وچند دقیقی نبودہ مرا ہیچ باتو عتیب ـ مرا بی گنہ کردہ شیب وتیب ـ فخر گرگانی آصف اگرچہ صاحب تدبیر ورائے بود ـ باعقل وفطنت تو ورا شیب دان وتیب ـ فردوسی چو از خنجر روز گریخت شب ـ ہمی رفت شیوان دل وخشک لب ـ ۱۲ ان وصاحب برہان وجہانگیرے شیبا بمعنی مار فعی ودر شیبید بمعنی مار دیوانہ کہ بند وافسون در وہ نگیرد آوردہ وصاحب نوادر نگاشتہ کہ این تخصیص ناشی از مقام شدہ وصحیح ہمان اول است ۱۲ ان واین ہر دو شعر فخر گرگانی آوردہ وجہانگیرے مصدق قول رشیدی است سر دیو از آن پر مار شیبا ـ جہان از زخم آن پرنا شکیبا ـ کسی کش مار شیبا بر جگر زد ـ ور از تریاک سازد نی تبر زد ـ ودر فرہنگ جہانگیری ہست کہ شیب بالاول مکسور ویاے مجہول چہار معنی دارد اول معروف یعنی پست مقابل بالا دوم زمینی را گویند کہ باران باریدہ ومردم وحیوانات بر زبر آن آمد وشد بسیار کردہ باشند وبعد از آن آفتاب بر تافتہ خشک شدہ چنانچہ نمو بر آن گذشتن بغایت دشوار باشد ناصر خسرو بند بپذیرہ چو کرہ ز گل سخت رم ـ جاہل از پند حکیمان رمد وکرہ ز شیب ـ ۱۲ ان سیوم دنبالہ تازیانہ را گویند خاقانی مرا شہنشہ وحدت ز دامگاہ خرد ـ بشیب مقرعہ دعوت کند کہ زود بیا ـ چہارم بمعنی مدہوش وبیخبر ومتحیر وشتاب زدہ فخر زمانی از دو صبر کردن ندانم ـ بشیبم گر ادرانہ بینم زمانی ـ ودر برہان ورائے این معنی شیب بمعنی گریہ ونوحہ کہ از نہایت اندوہ باشد وکون دوم

مصادر	معنی اردو	معنی فارسی از زبان اہل زبان یا از کتب لغت معتبر	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						را نیز گویند ونیز وے نگاشتہ کہ شیب بانانی معروف نیز گفتہ اند ویا طیب قافیہ کردہ اند وہم در برہان است وشیبان بکسر اول بروزن بیجان بمعنی آمیختہ و برہم زدہ و درہم کردہ باشد وبمعنی لرزان ہم گفتہ اند وشیبد بروزن بے بد بمعنی برہم زدہ شود و بلرزد وشیبم بروزن بنیم بمعنی برہم زدہ و آمیختہ گردم و لرزان شوم وشیبندہ بروزن زیبندہ بمعنی آمیختہ و برہم زدہ و لرزان باشد وشیب وتیب بافوقانی بہ تحتانی رسیدہ و بابائے ابجد زدہ این لغت از اتباع است بمعنی سرگشتہ و مدہوش وشتاب زدہ باشد وشیوان بروزن دیوان بمعنی آمیختہ و برہم زدہ و لرزان باشد وشیوم بفتح واو بروزن بنیم برہم زدہ بمعنی گردم و آمیختہ شوم وبجائے میم و بلرزم و لرزان گردم وشیوندہ بروزن زیبندہ بمعنی آمیختہ و برہم زدہ و لرزان باشد ۱۲
شیبانیدن وشیوانیدن	گوندھنا ہر چیز کا عموماً اور آرد گندم کا خصوصاً پانی میں ۱۲	آمیختن و برہم زدن ہر چیز عموماً و آرد گندم و مثل آن بآب خصوصاً ۱۲ ان ب	عجن			
ایضاً	کپانا	لرزانیدن ۱۲ ب ن				وصاحب فرہنگ نگاشتہ کہ شیبان بروزن بیجان بمعنی درہم و لرزان و پریشان و آشفتہ و شیبانیدن مصدر آنست و برین قیاس شیباند و شیبانید و شیبانیدہ ۱۲
شتافتن و شتابیدن مص	دوڑنا	دویدن	عَدْو عَدَوان	شتاب	شتابد	ناطق شتابد اجل از وحشت غم بر سر ما - سر ما باد فدائے غم جان پرور ما ظہوری گرد جولان ماست کون و مکان - گرچہ از خود بدر شتافتہ ایم - شتاب مقابل درنگ وشتابی مرادف علیہ آن سید فتحپوری از گران جانی غم ما باد را بخشد درنگ - کوہ را در اضطراب آرد شتاب پیمائے ما - ۱۲ و بمعنی جنگ ہم آمدہ خواجہ نظامی علیہ الرحمۃ زہر قہقہہ خنجرے در شتاب - بر آورد چون اژدہا سر ز خواب سکندر بتاریکی آرد شتاب - رہ روشنی خضر باید بر آب خواجہ شیراز از سر گشتہ

ب— ان ۱۲

مصادر	معنی اردو	معنی فارسی از زبان اہل زبان یا از کتب لغت معتبر	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						خود مے گذرد ہمچون باد - چہ توان کرد کہ عمریست شتابی دارد - صائب لبکہ آن بیداد گر در قتل من دارد شتاب - شیون زنجیر مے آید ز جوہر تیغ را - چہ شتاب است کہ ایام بہاران دارد - کہ ز ہر غنچہ صدائے جرس مے آید - حسین ثنائی مست نازم ز سر عتاب گرفت شوق در گشتنم شتاب گرفت - والہ ہروی از خود برون شدن راہ عمریست رہ سپارم خواہی درنگ من و بنگر شتاب کردن - میر معزی بقال فرخ و عزم درست رائے صواب - سفر گزیدم و کردم سوئے رحیل شتاب - ۱۲ آسمان شتاب برق شتاب ائے شتابندہ مثل برق و آسمان میر معز فطرت از بسکہ سمند تو برو برق شتاب است - صید از نفس سوختہ بر سیخ کباب است - شتاب آلود جز دار دکہ شافی آرزوئے دیدنش دارد - بسوئے خانہ رفتار شتاب آلود بیندیش شتاب زدہ مرادف شتاب خوردہ وحید دوش از دم در آمد جانان شتاب خوردہ - از بادہ رنگ مستی از شعلہ تاب بردہ - صائب عرق بہ برگ گلت میدود شتاب زدہ - نگاہ گرم کہ این نقش را بر آب زدہ ۱۲ ابیار
شتافتن و شتابیدن	متوجہ اور آمادہ ہونا	متوجہ و آمادہ شدن		ایضاً	ایضاً	سکندر نامہ بہ باریک بینی چو بشتافتی - سخنہائے باریک دریافتی - بوستان اگر بر جفا پیشہ بشتافتی - کہ از دست قہرش امان یافتی - ۱۲
ایضاً	جانا	رفتن و راہے شدن		ایضاً	ایضاً	آئین اکبرے سپس اقبال خان آمدہ دہلی را گرفت و او گریختہ بمیوات شتافت و اقبال خان بخدمتگاری منافقانہ روئے آورد و سلطان شبے بستوہ آمد تنہا پیش سلطان ابراہیم شرقی شتافت و او را توفیق مروے و یاوری نشد از ناسازگاری پیش سلطان محمود بمالوہ شتافت سلطان بدستان سرائے نفاق پیشگان از دہلی یکرہ شتافت برخی خویشاوندان کشن بر بزم عروسی بقند بارے شتافتند بجہد و رنگ کوٹ آمد از برگرفت چون بکرماجیت مردہ با ترکیب از این آگہی ترک سلطنت نمودہ بہ بنارس شتافت و کنج خمول برگزید آنجہ بآئین تجرد بہ بنگالہ شتافت و بر سپاہ آنجا بنگاہ خود را بر گرفت و مج در آویزہ فرو شد علی شاہ فراوان لشکر فراہم آوردہ بہ پنجاب شتافت و آویزہ سترگ روی داد ۱۲

مصادر مخترعہ	معنی اردو	معنی فارسی یعنی مصدر متعارف	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
شبکوتن	چھوڑنا	گذاشتن ۱۲ ب ن	ترک			شبکوئمی یعنی گذاشتم وشبکوینید یعنی بگذارید۔
شریونجن	کھولنا	کشادن ۱۲ ن ب	فتح			شریونمی یعنی کشایم وشریونید یعنی بکشائید۔
شنونتن بروزن بوکش لغت ژند وپازند ۱۲ ابد	لکھنا	نوشتن ۱۲ ب ن	کتابۃ رقم رقن			شنونمی یعنی نویسم وشنوینید یعنی بنویسید۔

باب الطا

مصادر مخترعہ	معنی اردو	معنی فارسی یعنی مصدر متعارف	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
طلبیدن بفتحتین ۱۲	چاہنا اور مانگنا	خواستن وطلب کردن چیزے ۱۲ ان	رغبۃ ارتغاب بغی ابتغاء تبغی	طلب	طلبد	صائب آنکہ از عمر سبک سیر دوامی طلبد۔ لنگر از سیل واقامت زہوا مے طلبد۔ ہر کہ از طبع عافیت از آخر عمر۔ سادہ لوحیست کہ از در شفا مے طلبد۔ وطلب بالتحریک جستن صائب صد جان بہا سے بوسہ طلب میکنی زخلق۔ دیگر کسی مگر لب خندان ما نشنت وطلبگار خواہان وآرزومند ۱۲ وطلبیدن بسکون لام نیز آوردہ اند حضرت شیخ خواہی کہ بطلبے من آوردہ ز لطف۔ اے من سگ درت بکجا آرم التجا۔ ۱۲ ان وصاحب بہار عجم مے نگارد طلبیدن بسکون دوم محل تامل است ۱۲ بہار
ایضاً	بلانا	خواندن کسی را ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	خواجہ حافظ ؎ اخنک آلودہ ما گرچہ روانست ولے۔ برسالت سوے آن پاک نہادی طلبیم۔ ؎ جلوہ از حوصلہ بیش است نظیرے ہشدار۔ کشتی نوح نشد ساختہ طوفان مطلب۔ ۱۲
طرازیدن	سنوارنا	آراستن وپیراستن وزینت دادن	زین تزیین	طراز آرائش وزینت	طرازد	ونیز طراز بمعنی علم وجامہ باشد وبمعنی نقش ونگار وطرز وروش وقانون وقاعدہ ونمط وگروہے از مردم ہم باشد ونام شہرے از ترکستان ودربان است کہ نام شہرے است

مصادر مخترعہ	معنی اردو	معنی فارسی یعنی مصدر متعارف	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						در جلدو چمن ۱۲
ایضاً	گانا	سرودن				چون نغمہ طرازیدن عرفی آنجا کہ ادب نغمہ طراز است ہمیم۔ وانجا کہ ہنر جلوہ فروش است بعیسی رم۔ ۱۲ بہار
طلوعیدن	طلوع کرنا	طلوع کردن ۱۲ ن بہار	طلوع	طلوع		میر یحییٰ شیرازی شدموے سپید خبرم فرست ز غفلت۔ چون خفتہ کہ غافل ز طلوعیدن صبح است۔ ۱۲ ان وطلوع بالضم بلند شدن وبرآمدن آفتاب وجز آن ودو طلوع کیفت وجام وتوبہار وجلوہ ومصرع استعارہ است ترلالی کہ گرد مطلع دو دچرا غم۔ طلوع مصرعہ دیوان داغم۔ جنون آخر طلوع جام عشق است۔ جہان بزم زن پیغام عشق است۔ ۱۲ بہار
طوفیدن	طواف کرنا	طواف کردن ۱۲ ان	طوف طواف طوفان تطواف استطافہ	طواف		ملا طرزی مرقد پاک نبی طوفیدیم۔

باب غین معجمہ

مصادر مخترعہ	معنی اردو	معنی فارسی یعنی مصدر متعارف	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
غالیدن	لوٹنا بواو مجہول	غلطیدن ۱۲ ان ب	تقلب	غال پیلو غلطیدن ۱۲ ب ج وامرنیز ۱۲ ن	غالد	مولوی معنوی علیہ الرحمۃ روز وشب در نعمتش غالیدنت۔ پس زکفران ہر نفس نالیدنت۔ وغال بمعنی غلطانندہ چون کنغال وکنغالہ ہر دو بکسر کاف تازی بمعنی غلام بارہ کہ بچہ بازا گویند اصلش کنگ غال ومعنی ترکیبی آن غلطانندہ امردان فخری احتساب نفاذ تو برداشت۔ از جہان رسم کنگ وکنغال۔ ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	مصادر فارسی مترادف المعنی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مشتقات	محاوره و سند وغیره
غالیدن	لوٹانا	غلطانیدن ۱۲ ن ب			ایضاً	عمارہ مروزی ؎ آہو وجفت را بغالد برخوید ۔ عاشق معشوق را بباغ بغالد ۔ ۱۲ ان وصاحب فرہنگ نگاشتہ کہ غالیدن بمعنی غلطانیدن و غالہ بمعنی غلطانیدہ بسبیل عیش و شادی چون عاشق و معشوق را لطیفی ؎ آنچو آہو کہ جفت را غالہ ۔ من ترا روز و شب ہے غالم ۔ و غال شگاف کوہ و مغاک کہ حیوانات شب دران خسپند و مبدل غارست عمارہ مروزی ؎ کسی کہ در دل او جاے کرد خصمے تو ۔ بجاے خانہ و کاشانہ چرخ دادش غال ۔ و آشیانہ زنبور را نیز گویند ۱۲
غرشیدن و غراشیدن	خشمناک ہونا	تندشدن و خشم گرفتن ۱۲ ان ب	اِغتیاظ و تغیُّظ	غرش و غراش و غرواشش بالفتح و واو ۱۲ ب و غرواشیدن نیز بدین معنی ۱۲ ان و ہمہ بشین معجمہ بمعنی تندی و خشم ۱۲ ان و غراش و غرش اسم نیز ۱۲	غرشد و غراشد	استاد لبیبی ؎ چو غرشیدہ گشتی ز کین و ستیز ۔ گرفتی از و دیو راہ گریز ۔ آغاجی ؎ چنان شد غراشیدہ از کینہ اش ۔ کہ آتش زبانہ زد از سینہ اش ۔ ۱۲ ان ف و بجاے شین غراشیدہ نون ہم یعنی غرانیدہ بمعنی غراشیدہ آمدہ و غرش بمعنی تندی و خشم بضم اول و کسر ثانی مشدد ہم آمدہ ۱۲ ب
غراشیدن	چیلنا	بروزن و معنی خراشیدن ۱۲ ا ب ج	خَدش و خَمش	غراش و غرش و	غراشد	امیر خسرو علیہ الرحمۃ ؎ بساگلبرگ کہ پیش بت بہ تسلیم ۔ بزیر آرہ شد خوش خوش بدونیم ۔ تو گر عشق حقیقی لافی اے دوست ۔ غراش سوزنی بنماے در پوست ۔ ۱۲ ج خراش ۱۲

بروزن پیچیدن ۱۲ ب ان [illegible] ان

[illegible]

مصدر فارسی	معنی اردو	مصادر فارسی مترادف المعنی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مشتقات	محاوره و سند وغیره
				غرواشش بمعنی خراشش ۱۲ ب و غراش اسم نیز و بمعنی اندوه و غم ہم ۱۲ اج	غرنبیدن نیز بدین معنی آمده ۱۲	
غریدن و غرنبیدن و غرویدن بالکسر یا بالفتح و یاے مجہول ۱۲ ان بہار	چلانا اور شور زیادہ کرنا	بانگ و آواز بلند کردن و شور و غوغا نمودن و فریاد زدن ۱۲ ب ن	صِیاح و صخب	غرش و غرشت بضم اول و کسر ثانی مشدد و بسکون شین معجمہ تای قرشت و غرنبش و غرنبہ بضم اول و کسر ثانی و سکون نون و فتح باے بجد و غرنب بحذف ہا و غرویہ بضم	غرد و غرد و غرنبد غرویو	چون بغریدن آمدن تبیرہ شیخ نظامی علیہ الرحمۃ ؎ مرہ بغریدن آمد چو ابر ۔ بغریدہ ہر سو چو بانگ ہژبر ۔ و چون غریدن رعد ہندی گرجنا ؎ چو باد تیز باشد و رعد غریدن چو رعد تند باشد غریدن ۔ و چون غریدن کوس شیخ نظامی بغرید کوس از در شہریار ۔ جہان شد بانگ جرس بیقرار ؎ بی حکم تو نغرد شیر بر مرغزارے ۔ بے امر تو نپرد مرغی با شیانی ۔ حکیم اسدی ؎ بر آمد دہ و اگن و گیر و دہ ۔ غرنبیدن کوس پیکارجو ۔ و چون غرنبیدن نای و کوس عنصری ؎ لشکر شاہ بہر کین جنبید ۔ نای رویین و کوس بغرنبید ۔ و چون غرویدن شیر فرخی ؎ در بیشہ بگوش تو غرویدن شیران ۔ خوشتر بود از رود خوش و نغمہ قوال ۔ فردوسی ؎ غریویدہ یوسف دگر بارہ زار ۔ بغلطید بر خاک چون کشتہ مار ۔ میر معزی ؎ ز چو غریو و نعرۂ ایشان ابوے رشد از نماے ۔ بتہ شد بد سگالان را طلسم و تنبل و افسون ۱۲ ان حکیم سنائی ؎ صدمت صور و غریو تو در جنگ ۔ ہر دو ہمہ چو رنگ باز تنگ ۔ ۱۲ ج شیخ شیراز علیہ الرحمۃ غریو از درگان مجلس بخاست ۔ کہ گوے چنین شوخ چشم از کجاست ۔ ۱۲ ان ہاتفی ؎ وزان پس بخیلے سیہ آن خدیو ۔ کہ از بیم شان دیو کردی غریو ۔ بہار استاد لبیبی ؎ دو چیز بشکن و دو برکن ۔ مندیش ز غلغل و ز غرنبہ ۔ شمس فخری ؎ ز فضل و بخشش و از کوشش او ۔ ممالک سے بسر دارد غرنبہ ۔ ملا عبد الصمد ہاتفی

مصدر لغات	معنی اردو	معنی فارسی یعنی لغت از کتب لغات معتبر	مصدر عربی	[illegible]	مضارع	محاوره و سند وغیره
				اوّل و ثانی بواو رسیده و فتح بای ابجد و غژنبیدن بضم اوّل و ثانی بواو رسیده و نون ساکن و بای ابجد مفتوح و غژیو بکسر اوّل و ثانی و سکون تحتانی مجهول و واو و غژیه بکسر اوّل و فتح تحتانی و اختفای های هوز و غغنبه بضم اوّل بروزن دبنه و غژیو بروزن دیو		بورانی بیخ جنبش کنان - زطوفان کینه غژبش کنان - ۱۲ ان امیر خسرو علیه الرحمة غوکوس کارامش ازدل ربود - درافگند غلغل بچرخ کبود - فرخی بچنین روز بکوشش غوکوس - زارغنون خوشتر دارم موسیقار - علی باغاتی استخوانی بکف آرم بقناعت چو همای - صد هزاران غیبه بر گرکس و برو ال زنم - سراج الدین قمری در بزمگه خلد بشادی بنشینی - باده بخوری رقص کنی غیبه سرائی ۱۲ ج وغژو به معنی مشغله هم ۱۲ ب غژنده و غژان و غژیبنده و غژیونده و غژیوان بانگ و فریادکنان ابو المؤید بنرم اندرون ابر بخشنده بود - برزم اندرون شیر غژنده بود - فردوسی سراسر غریوان دو دیده پر آب - بگفتند کای داور داد باب - ظهوری چه تیغت کند کار رجز گه جنگ در آید بدم لابه غژان پلنگ - ابو علی آغاجی چون برزم آید غژیبنده چو شیر خشمگین - زهره در تن شیر از هیبت او بشکند - ۱۲ ان دو در یکی از مجموعه های مصادر غژیبدن بروزن درچیدن مرادف غژیدن دیده شد ۱۲ و الله اعلم تخصیص صاحب بهار عجم در معانی این مصادر باواز حیوانات درنده بیجاست چراکه غژیدن غراب و کبوتر هم آمده مسیح کاشی چون کبوتر که بغژد در نشاط - ای غریشه نقش باد در نگین زنگوییت پیداست میر معزی تا مصیب است آنکه بر فرقش همی پرید همای - تا مصاب است آنکه بر فرقش همی غژد غراب - نیک خواه است بلو د نعمت حسنا و مصیب - بدسگالت باد در محنت اسعد و مصاب و این هر دو شعر در بهار عجم مرقوم اند ۱۲

مصدر لغات	معنی اردو	معنی فارسی یعنی لغت از کتب لغات معتبر	مصدر عربی	[illegible]	مضارع	محاوره و سند وغیره
				دغو بالفتح بروزن تو و غژنگ بکاف فارسی بروزن پلنگ همه بمعنی بانگ و فریاد و شور ۱۲ ان ج		
غژنبیدن	آواز گلے میں اٹکنا	آواز درگلو پیچیدن ب				
غژیدن و غیژیدن هر دو بزای فارسی	گھٹنوں چلنا	نشسته براه رفتن چنانکه اطفال روند ۱۲ ب ان ج	زحف	غژو غیژ وامر غیژ ۱۲ ج ب	غژد و غیژد	مولوی معنوی علیه الرحمة گرتو باشی راست ور باشی تو کژ - پیشتر می غژ بدو واپس مغژ - چونکه کودک و خفته شکل و بی ادب - سوی او می غیژ و او را می طلب - ۱۲ ان وله چشم کژ هرگز نه بیند غیر کژ - خواه کژ غژ پیش او یا راست غژ ۱۲
ایضاً	گھسنا اور چھپنا	خزیدن و پنهان شدن در چیزی ۱۲ ان ب ج		ایضاً	ایضاً	مولوی معنوی آن طرفه مرغم کز چمن با اعتماد خویشتن - بی دام و بی گیرنده اندر قفس غیژیده ام - کسائی زاغ بیابان گزیده چون به بیابان سزید - باد گل بریزید گل بگل اندر غژید - ۱۲ ان مولوی معنوی زر چون ناردی گریان شدم در زرگ دربریان شدم - خواهم کزناگه در غژم خوش در قبای آشتی - ۱۲ ان ج
غژیدن بروزن رسیدن		بریکدیگر گذشتن بسبب جنسیت ۱۲ ب			غژد	در فرهنگ جهانگیری است غژیدن بمعنی بر هم گذشتن و بر هم چسپیدن و در برهان قاطع نگاشته که غژید بروزن خزید چیزی که چون بر هم گذارند بر هم نشینند بواسطه جنسیت و بمعنی خزیده و بریکدیگر گذشته هم هست که ماضی غژیدن باشد و غژیده بروزن کشیده

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	امر	محاوره و سند وغیره
						یعنی برہم نشستہ و برہم پیچیدہ و نشستہ براہ رفتہ ۱۲ ب
غژیدن بروزن پیچیدن	چمٹنا	طبقہ طبقہ بر روی ہم گرداشتن و چیدن ۱۲ ب			غژ و	
غیژیدن	پھسلنا	لغزیدن ۱۲ ب			غیژ و	
غلتیدن و غلطیدن با طای حطی ہم خط متاخرین است ۱۲	گردش کرنا اور ٹہرنا اور لوٹنا براو مجہول ۱۲	بروزن و معنی گردیدن	طوف دوَر تقلّب مُتمرغ تشرمّغ	غلطش و غلت شتابام حاضر نیز ۱۲ ان	غلت	تا بر سنگ غلتیدن آسیا و گوہر جنبی کردیدن آسیا تاثیر ما کام بر سر چشمہ منت نکردہ ایم۔ غلطد آب خود چو گرد آسیای ما ۱۲ بہار عجم است غلطیدن و اغلطیدن و غلطزدن و غلط اچہ بمعنی ظہوری غلطش اشک ہم تبسمی است۔ بہ جوش آمدہ زآتش تا زین پہلو بآن پہلو غلطیدن ۱۲ آن ہنجاست کہ میگویند درخاک و خون سے غلطہ سالم خبر جیاد و رزم سے غلطید و اغلطیدہ شیخ۔ روز و مسجد جہ باتمکین نشست و دانشست وحید در تعریف کیانی گوید ؎ بر آتش گذارم چو پہلو بخواب۔ ز نرم غلطا و و اغلطا بچون کباب ۱۲ بہار آصفی اشک من از دیدۂ چشم تو برد سے غلطہ۔ بچہ طفلی کہ بدنبال رود آہو را۔ و غلتک پایۂ گردون ہندی بیلا غلتبان سنگی دراز مدور کہ بر پشت بام غلطانند تا برف و باران و نم در بنا یہ فرو دم دیوت و سبب آنست را زان گویند کہ جنانچہ آن سنگ در تحرکش مغلوب گرداندہ خود است و اختیار سے ندارد ہمچنین آن شخص محکوم زن خود است و اختیاری ندارد و عراقیان قلتبان بقاف خوانند ۱۲ ان و صاحب فرہنگ نگارد کہ عوام بواسطہ قرب مخرج غین را بقاف بدل کنند و در اصل غلتبان و پارسی بودہ و قرطبان و قلطبان معرب است انوری ؎ ہر گز این زن بمرد راز سد۔ کو مرا نام غلتبان گوید۔ کہ اگر در سرای اوشل۔ تر کار ند غلتبان روید ۱۲
ایضاً	گرنا	ریختہ شدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	طاہر وحید نہان در غبار دلم گشت دریا۔ چو اشکی کہ برخاک غلطیدہ باشد ۱۲ بہار

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	امر	محاوره و سند وغیره
ایضاً	گرنا	فرو افتادن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون دیوار غلطیدن صائب زخون فاختہ دیوار بوستان غلطید۔ زجای خویشتن آن سرو پا بدار رفت ۱۲ بہار
ایضاً	لیٹنا	دراز کشیدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	
غلطانیدن		متعدی غلطیدن	تمرّغ			خرین ؎ سنگین دلی ناز تو غلطانہ بخونم۔ حاجت بسیکدستی جلاد ندارم ۱۲
غنودن و غنویدن	آرام کرنا اور لیٹنا اور سونا	آسودن و دراز کشیدن ۱۲ ان بہار	تمدّد اضطجاع	غنو خواب و امر نیز ۱۲ ان	غنود	طالب آملی گردیدہ می بخواب کہ سی آیم بخواب۔ عمری کہ جو دیدہ برسر نشتر غنودمی ۱۲ بہار ناصر خسرو چون یقیم کہ نگیرد ت ہمی خواب و غنو۔ من بطاعت در طاعت تو چون غنوم سنائی از زدان شرع امتناع شو۔ پس مرفہ بکام دل بغنو۔ ابوالفرج رونی تو گفتی او را میل کہ غنودن او۔ نمودہ بود بہ تعلیم خواب راہ صواب۔ سراج بلخی این تخم بغفلت غنویدن مدہ۔ جز حسرت وقت درویدن ثمرت۔ انوری برخاک درت ملک تو گوئی کہ راحت طفلی است در آغوش رقیبی غنویدہ۔ ناصر خسرو تو روز در غم دنیا و شب غنودہ بخواب۔ زکار آخرت کی خبر توانی بود ۱۲ ج
غنودن	تھک جانا	ماندہ شدن ۱۲ ان بہار	تعب لغوب کلل	ایضاً	ایضاً	شیخ نظامی علیہ الرحمۃ غنودہ تن مردم از رنج و تاب۔ نظر ہر زمانی درآمد زخواب ۱۲ ان بہار
ایضاً	مدفون ہونا	مدفون شدن		ایضاً	ایضاً	آئین اکبری ؎ بہا نجا غنوداے مدفون شدہ ۱۲
غارتیدن	لوٹنا براو معروف	تاراج کردن	نہب و غارہ	غارت تاختہ تاراج ۱۲ بہار		شیخ نظامی رح جہودی مسی ما زرانہ دو کرد۔ دکان غارتیدن بر آن سود کرد ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغات معتبرہ	مصدر عربی	[illegible]	[illegible]	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
فقرہ فارسی ... بطور ... سیدن ۱۲ اب ن			**باب الفاء**				
فاتوریدن و فاتولیدن	سست ہونا	دور تر شدن ۱۲ ب ن	تباعد			فاتورد و فاتوله	درفرہنگ جہانگیری بمعنی دور شدن سبب لفظ ترقوم است ۱۲
ایضاً	الگ چلنا	بیک سو رفتن ۱۲ ب ن				ایضاً	
ایضاً	بہاگنا	گریختن و رمیدن ۱۲ ب ن				ایضاً	
ایضاً	راست کرنا	راست کردن ۱۲ ب ن				فاتوله	
ایضاً	دور کرنا	دور کردن ۱۲ ب ن				ایضاً	وصاحب نوادر المصادر بمعنی دور تر کردن بزیادت لفظ تر نگاشته ۱۲
فاریدن بزای فارسی ۱۲ ب	جنبہائی لینا	خمیازه کشیدن ۱۲ ب ن بہار			فاژ و فاژه و فاجه بمعنی خمیازه ... ۱۲ ن ... بہندی جنبہائی	فاژد	ابو المثل خراب خب زنشتان بزرد - بفاژیدن بامداد خمارش - میر خسرو علیه الرحمة خواب ار عبہر کند لیس از چه معنی غنچه را - فاجه ے آید مگر خاصیت عبهر گرفت طیبان میکند چون زبیده ماغی فاژه - درو بانش خار بایداژ - منجیک اگر ندانی میدیش تا چگونه بود - کرسنه خوره بفاژد بیاکرده شتر - ۱۲ ن امیر خسرو علیه الرحمة بکودہن دراز بود خافل است فاژه زخواب است و ملال دل است - ۱۲ ج نصیرا بدخشانی ساقی زشیشه ریز بساغر شراب ناب - خصم نشاط فاجه خمیازه شد مرا - ۱۲ بہار
فناریدن و فنالیدن و فنتریدن و فنلیدن	پہاڑنا اور چیرنا	دریدن و شگافتن ۱۲ ب ج ن ت	خرق هرت خرق شق ۱۲		فنار و فنال و فنال شده ... حکیم قطران ۱۲	فنارد و فنالد و فنترد	حکیم ازرقی جز از کشاد تو در چنبر فلک که برد - فروغ خنجر الماس فعل مغز فنال حکیم سوزنی بسیار لطف کرد بہمه کس بجی ... تا کند ... بفتر ... ۱۲ ج ن در برہان صرف فناریدن را بالکسر بروزن حصاریدن نگاشته و فنالیدن را بالفتح بروزن ... دورفرہنگ جہانگیری ہمه را بااوّل بکسور نوشته ۱۲

یا ما مر بدان دامنی ... ۱۲ ب

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغات معتبرہ	مصدر عربی	[illegible]	[illegible]	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
وفترون بفتح اول ... نگرون ۱۲ ب					خواہی کنگرہ چو چوب تیو مرا روز - زبان بشنو ... بگل بشته مفتال ۱۲ ت		
ایضاً	گرانا اور جھٹکنا	ریختن و پراگندن و برافشاندن ۱۲ ب ج ن ت		—	ایضاً	ایضاً	منوچہری آتش دو دو چو دو بال یکے طاوسی - که بماند وه بطرف دم او قار بود - وآن شرر گوئی طاؤس بگرود م خویش - نو بسے خورد فنالیده بمنقار بود - عماره بادبر آمد بشاخہاے درختان - برسر منیوارہ برگ گل بفنالید - ۱۲ ن منوچہر جا ز آبہشک را سیم راه جام را - بر فشاندی برابو از و فنال ور گداے - حکیم قطران چون ابر بہاری دیم فنالید - تو گاه سخاوت دررفنالی - ۱۲ ج
ایضاً	توڑنا اور جدا کرنا	از ہم جدا کردن و گسیختن ۱۲ ب ت			ایضاً	ایضاً	ابو الفرج رونی اے ملک این ملک را تو وانی مینش - بال بگیر و سر خوارج بفنال - ۱۲ ن و درفرہنگ جہانگیری شعر ہذا بسند معنی دریدن و شگافتن نگاشته ۱۲
ایضاً	اوکھاڑنا	کندن ۱۲ ب ن			ایضاً	ایضاً	حکیم سنائی یکدم بکش قندیل بابیرون کن اسرافیل را - از بغتر جبریل انی لا گذار آنجا نہ لم - ۱۲ ج ن
فراختن و فراشتن و فرازیدن		افتی است ۱۲ افراختن و افراشتن و افرازیدن بالف گذشت ۱۲ ن			فراز	فرازد	حکیم سوزنی ہست افتخار من بتو اے افتخار من - وز تو فراخته علم فخر و فر مرا - ۱۲ ج و فراز بمعنی شیب نیز آمده و ہیرو معنی از لغات اضداد است ۱۲ ن وصاحب فرہنگ جہانگیری نگارد که فراز با اوّل مفتوح دوازده معنی دارد اوّل کشاده و بین را گوینده خواجه حافظ شیرازی حضور مجلس انس است و دوستان جمعند - وان یکاد بخوانید و در فراز کنید - کمال اسمعیل چو مطلع ارچه افگنده ایم بے سبر یم - به بہشتی تو چو سند شویم سینه فراز - دوم بمعنی بسته خواجه حافظ صنعت مکن که ہر که محبت

در بر وزن بر ... فنال و فرغان ... بزرگ ... ۱۲ ن

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	صفت	محاورہ و سند وغیرہ
						نه راست باخت عشقش بروے دل ز معنی فراز کرد کمال اسمعیل جهان بناها از امن دولت امروز- دهان عافیه بازاست و چشم فتنه فراز- سوم بمعنی قریب و نزدیک بود حکیم سنائی چون براهل شهر باز شدند- برشان دیگران فراز شده کمال اسمعیل رسول مرگ بناگه بمن رسید فراز- که کوس کوچ فرو کوفتند کارساز- چهارم بمعنی جمع باشد فردوسی بار مان وارونه مرد هنر- فراز آورد گوناگون سیم و زر- پنجم بمعنی پیش آمده حکیم فردوسی دو سالار ازهر دو سامان جنگ- فراز آوریدند لشکر بجنگ ششم بمعنی از ین بازبود فرخی برادو دل اوبوم دمن وسے وبری- برادول خود باشم از امروز فراز هفتم بمعنی فروز باشد و فرازان بمعنی فروزان بود حکیم قطران براوے بروی چون آب تازان- ببردی برعدو آتش فرازان هشتم بمعنی زبر و بالا کمال اسمعیل درنعت گوید ؎ گردون هزار بار بره تو صد هزار چشم- تا جز فراز دیده او گام نسپرے- نهم بمعنی بلند بود حکیم سوزنی کار جهان خداے جهان این چنین نهاد- نفع از پے گزند و نشیب از پی فراز- احمیرے اختیاری آنکس کردست کینه کند سوے تو فراز- خشکش کند بقدرت خود کردگار دست دهم بمعنی سرکش یازدهم خز هره را گویند دوازدهم نشیب را نامند و زایده نیز آمده ۱۲ ج
فراگرفتن	حاصل کرنا اور سیکھنا	کسب کردن و آموختن ۱۲ ان	تعلّم		فراگیر	محسن تاثیر بتی دارم که از دین آورد بیرون فرنگی را- فراگیر غمزه اش جشش غزالان شوخ و شنگی را- وله گروه زانو پئے تعظیم دو ته سه جلال- که فراگیر داز ان چهره خود آدابی را- ۱۲ ان بهار و بهار عجم فراگرفتن بمعنی مطالعه کردن هم نگاشته ۱۲
فراموشیدن و فرموشیدن مصنف آن ۱۲ ان	بھولا دینا	از یاد بردن ۱۲ ان	إنساء و تنسیه	فراموشش و مقابل یاد و فرموشش و فراشش هر دو مخفف	فراموشنده و فرموشنده	کمال اسمعیل چاکر از دوری درگاه تو صدر- وے بجانست که زجان بجز و شید- تا نگوئی که از تو تقصیر یست- یا ز دل خدمت تو فرموشید- شیخ نظامی علیه الرحمة زبانش کرد پاسخ را فرامشت- نهاد از مردمے بردیده انگشت- شراب بیخودی یا نوشش کردی- زمن یکبارگی فرموشش کردی- تملیغی واندیشه را جوشش ده- دل افتادگی تن فراموشش ده- فردوسی فراشش ترا دیگران چون کنند- مگر مغز دل پاک بیرون

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	صفت	محاورہ و سند وغیرہ
				آن ۱۲ بهار و فرامشت مزید علیه آن ۱۲ بهار		کنند- و تواند که فراموشش بمعنی فراموشی بود چون طاق فراموشش بمعنی طاق فراموشی رودکی کنون وصال همه بردلم فراشش کرد- خوشا وصال بتان خاصه از پس هجران- حسن رفیع رخ تو داد فراموشی از بهار مرا- تبسم تو برآورد از خمار مرا- و برین قیاس فرموشکار و فراموشکاری و فرمشی و فرامشتی مولوی معنوی علیه الرحمة آن گرگ بدان زشتی باجهل و فرامشتی- یک یوسف کنعان شد تا باد چنین بادا- حکیم سنائی همه بردرگه فرامشتے- همه از روی معرفت پشتے- نظامی علیه الرحمة مبادا هشیاری و هشی- کسی راز فرمان او فرمشی- امیر خسرو علیه الرحمة خداوندا درین فرموشکاری- تو بخشی غافلان را هوشیاری جوان و شوخ و فرامشکار و ناپرواست- زمان زمان ز من خسته اش که یاد دهد فراموش پیشه آنکه فراموشی پیشه او باشد ؎ ندیم یار فراموش پیشه ام در هند- امید نیست که بفرستد از دکن کاغذ- ۱۲ ان بهار و فرویش با اول مفتوح بثانی زده و واو مکسور و یاے مجهول بمعنی فراموشی مسعود سعد سلمان هر گه که فلک دل مرا ریش کند- تنها فکند مرا و فرویش کند- ۱۲ ج
فراهیختن و فراهختن و فرآهیختن و فراهختن بالفتح و ثالث بروزن برانگیختن ۱۲ ب	دور کرنا	دور کردن ۱۲ ان				ناصر خسرو فراهخت از بهر دین خدا- به تیغ از سرکشان اشتلم- ۱۲ ن و صاحب فرهنگ جهانگیرے فراهیختن و فراهختن مرادف براهختن که بمعنی برکشیدن است بسند همین شعر نگاشته ۱۲
ایضاً	نکالنا	برآوردن ۱۲ ان				
ایضاً	لٹکانا	آویختن مطلقاً ۱۲ ب				

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی بزبان فارسی	مصدر عربی	حاصل بمعنی	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
ایضاً	تربیت اور ادب کرنا اور ادب سکھانا	تربیت نمودن و ادب کردن و ادب آموختن ۱۲ بج				رفیع الدین لسانی ریاضت تو براغ ادب فلک زہمت - عنایت تو بشیر کرم جہان پرورد - کمال اسمٰعیل جرم من عفو کن جوانمردا - کہ عتابیست پیر رافزہیخت - ۱۲ ج دفرہیختہ ادب کردہ وتادیب نمودہ باشد ۱۲ ب
فرجامیدن بروزن ومعنی انجامیدن ۱۲ ب	تمام اور ختم کرنا اور انجام کو پہنچانا	بانجام رسانیدن ۱۲ ن	خَتْم اِخْتِتَام تَتْمِیم اِتمام استتمام	فرجام بروزن ومعنی انجام ۱۲ ن	فرجامد	ازین باب غیر از فرجامد فعلی یافتہ نشدہ ناصر خسرو ولیکن فلک ہمی بفرجامد - فرجام نگر کہ فتنہ فرجامی - ۱۲ ن
فرخمیدن و فلخمیدن و فلخیدن و فلخودن و فخمیدن و فلخندیدن ۱۲ ن	اوٹنا روئی کا بنفائس اللغات	پنبہ دانہ از پنبہ بیرون کردن ۱۲ ب نفائس اللغات	حَلْج	فلخ بفتح اوّل و سکون ثانی وخاے معجمہ پنبہ دانہ از پنبہ بیرون کردن ۱۲	فلخمد	فلخید وفلخود ہر دو ماضی وبمعنی پنبہ دانہ وبمعنی حلاج نیز آمدہ ودرین قیاس فرخمید وفلخید و فخمید ہر سہ ماضی یعنی پنبہ دانہ از پنبہ جدا کرد وحلاجی نمود شمس فخری قضا در پنبہ زار عمر خصمش - نیارد ہیچ کاری غیر فلخید - خصمش بخنودست بدین زخرف دنیا - خرسند شود گاو بکنجارہ و فلخود - وفرخمیدہ وفلخیدہ وفلخیدہ وفخمیدہ وفلخودہ بمعنی پنبہ برزدہ وبمعنی موے پراگندہ وستردہ مجاز است چنانچہ درین شعر ؎ موے زبر لغاتش گشت دراز - در قفا موے پاک فلخودہ - فلخم وفلخمہ مشتقے ندافان کہ برزہ کمان زنند تا پنبہ فلخیدہ شود ملا سروری فلخم وفلخہ بتقدیم خا بر لام از تحفہ بمعنی پنبہ برزدہ آوردہ ودرین صورت در احدی المعنین مجاز بود حکاک گرتو خواہی کہ بفلخند ترا پنبہ ہمی - من بیایم کہ یکے فلخمہ دارم کارے - ۱۲ ن ودر برہان قاطع است فلخودہ وفلخیدہ بروزن فرسودہ وفخمیدہ ہر چیز را گویند کہ آنرا از غل وغش پاک ساختہ باشند عموماً وپنبہ را کہ از پنبہ دانہ جدا کردہ باشند خصوصاً
فرخوبدن بواو معدولہ ۱۲ ن	چھانٹنا	پیراستن کشت وباغ از خار وخاشاک ۱۲ ن		فرخو ؎		شمس فخری شاخ از نعل وگو ہر آرد بار - گر بنام گشت بود فرخو - عنصری زفرخوید نش چون بپرداختی - چو گل جاے خواب از چمن ساختی - ودر برہان جہانگیری

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی بزبان فارسی	مصدر عربی	حاصل بمعنی	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
برومیدن نگاشتہ						پیراستن تاک ودرخت وغیرہ آن یعنی بریدن شاخہاے زیادتی آنرا ۱۲ بج
فرستادن	بھیجنا	م	ارسال ؎		فرستہ	فرستادہ وفرستہ رسول کہ بترکی یولچی گویند وہدیہ وتحفہ کہ براے کسی بکر بستند وتحقیق آن درباب باے فارسی نیز گذشت شیخ نظامی علیہ الرحمۃ ؎ فرستادہ خاص پروردگار - رسانندہ حجت استوار - فردوسی بدل پر زکین شد بریخ پر زچین فرستہ فرستاد نزد شاہ چین - ۱۲ ن اسدی فرستہ برون کرد گردگزین - بداد نوید غزال برین - ۱۲ ج وفرشتہ بکسرتین وشین معجمہ در اصل فرستہ بسین مہملہ بمعنی فرستادہ شدہ است ولہذا اطلاق آن بر ملایکہ آمدہ کہ فرستادہ حق اند بخلق وفریشتہ بیاے تحتانی شبع آن ۱۲ بہار حکیم سوزنی اندر میان آدمیان چون فرشتہ است واندرول فریشتگان ہمچو آدم است - ۱۲ ج
ایضاً	پیدا کرنا	آفریدن ومخلوق کردن ۱۲ ن بہار			ایضاً	والہ ہروی در ہفتہ اگر جمعہ نمی بودنمی شد - بر قدرت حق نقص کہ ایام فرستاد - ۱۲ ن بہار
فرسودن	عنایت کہنہ ہوجانا اور گھس جانا اور جھڑ جانا اور ناقص اور تباہ اور خراب ہوجانا	بغایت کہنہ شدن وازہم ریختن ۱۲ ن ج ب			فرسد فرسوید	فرسد بفتح اوّل وثالث بروزن سرحد یعنی فرساید یعنی نقصان وخرابی بچیزے راہ یابد ۱۲ ب مولوی معنوی علیہ الرحمۃ نسیم راکہ خدا بافت آن نفرسود شمس فخری چنان باد تا حشر لبیس بقایت - کہ دست فنا دامنش را نفرسد ؎ - بوستان چہ تدبیر سازم چہ چارہ کنم - کہ از غم بفرسود جان ودر تنم - آے جان در تنم بگداخت وتحلیل شد - وفرسودہ بروزن فرمودہ چیز بغایت کہنہ وازہم ریختہ ویا پامال گردیدہ وافسردہ ۱۲ ب ودرین قیاس فرساد وفرسود وفرسودہ وفراسودہ ۱۲ ب ن انوری دست فرسود جود تو شدہ گیر - ترو خشک جہان جان فرساے آصفی مردم ودل من حسرت یارست ہنوز - دیدہ فرسودہ ولم عاشق زارست ہنوز - ۱۲ ن صائب صائب چہ کنی پاے طلب آبلہ فرسود - ہر کس بمقامیکہ رسیدا ست رسیدا ست - ۱۲ بہار
ایضاً	فرسودہ کرنا	بغایت کہنہ کردن		ایضاً	ایضاً	سندش شعر شمس فخری است کہ درخانہ بالا بسند لفظ فرسد مرقوم شد ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا انگریزی یا مصادر ہم معنی	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
		وازہم ریختن ۱۲				
ایضاً	چبھونا اور گھونسنا				ایضاً	چون نیشتر فرسودن در رگ طالب آملی نیشترہاے بلا در رگ جانم فرسود - بعد ازین کاوش نشتر یان لبستان خواہم کرد - ۱۲ بہار
فرسائیدن		متعدی فرسودن			فرساید	فرسای بمعنی محو کنندہ و کم کنندہ و بہاے کوبندہ دآمر ہم بمعنی ۱۲ب و فرسائیدہ باوّل مفتوح بثانی زدہ چیزے را کہ بسببے از اسباب مانند رسیدن آسیبی و مکروہے و یا بکثرت دست خوردن و یا پامال گشتن و یا شدت غم و اندوہ و مفرط ایام و دایام و طول زمان نقصان و خرابی تمام بآن راہ یافتہ باشد کمال اسمٰعیل - بتیغ گوہر دار ار بنیام فرسایہ - مرا زتیغ زبان این نیام تن فرسود - حکیم نزاری قہستانی ہیچ نقصان نکند مملکت حسن ترا - گر ہمی شاد کند خاطر غم فرسا کے - اے فرسودہ غم ۱۲ ج
ایضاً	گھسنا	سودن	ملحق		ایضاً	فرخی بعون دولت او آرزوے خویش بیاب - بجاہ خدمت او سر بآسمان فرسای فقرہ ظہوری تمھی کہ از شکوہ سرنوشت نیاسایند سطرش بر جبین چسپانند تا در سجدہ شکر زمین فرسایند ۱۲
فرغاریدن بروزن ... ۱۲ب	بھگونا پانی وغیرہ میں	چیزے را در آب وغیرہ تر کردن و خیسانیدن ۱۲ان ب	مرکبۃ نقع	فزغار		فرغاردہ و فرغودہ خیسانیدہ و شستہ و بزاے فارسی تصحیف است ۱۲ رضی الدین نیشاپوری دل تو سخت مرا نرم ول آری چہ عجب - نرم باشد چو ہمہ سالہ بجون فرغار است ۱۲ان
ایضاً	ملانا اور سانا	سرشتن و آغشتہ کردن ۱۲ ب ان				مولوی معنوی علمہ نور چون فرغودہ شد - پس ز علت تا رہا بد قوم لد ۱۲ان
فروختن و فروشیدن	بیچنا	بیع کردن ۱۲ان	بیعۃ	فروشت و فروخت ۱۲بہار	فروشد	فوقی یزدی کمند مشکوی زر بستراست خریدہ فروشت ہم در خورست ۱۲بہار علی خراسانی نستان تو چون جامہ ببازار فروشند - این دلق کہن برکف شمار فروشند - فروختار بیع کنندہ و فرختار خفقت آن حکیم قطران ہرگز نبود خلق

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا انگریزی یا مصادر ہم معنی	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						فرختار چو تو حور - ماناکہ ترا رضوان بود ست فرختار - حوری کہ فروشندہ او رضوان باشد اور البسز دیجو ملک زادہ خریدار ۱۲ ان ج و فرو غندہ بنین معجمہ بروزن و معنی فروختہ است کہ بیع شدہ و افروختہ و درخشان باشد و فروغتہ بروزن و معنی فروختہ است کہ بیع کردہ شدہ و افروختہ و درخشان و فروزان باشد و بآین معنی بجاے تای قرشت نون ہم آمدہ ۱۲ ب
ایضاً	چھڑکنا	پاشیدن		ایضاً	ایضاً	چون نمک بر چیزے فروشیدن علی خراسانی غلطم ہم تیغ علی با جگر ریش جانی کہ نمک بر دل افگار فروشند ۱۲
فروختن و فروشیدن	ظاہر کرنا	اظہار کردن ۱۲ان بہار		ایضاً	ایضاً	طالب آملی وقت سحر بنالہ نکوشد کسی چرا - مستی بلبلان نفروشد کسی چرا - صائب ساکنان حرم از قبلہ نما آزادند - رہنمائی کمن اے خضر بیابان مفروش و چون حسرت فروشیدن بیدل رح در گلستانی کہ من آہے کشم تا روز حشر - سرو را حسرت فروش جلوہ شبنم کنم - و چون جولان فروشیدن نظیری - زرہ بندہ بود دعوی مستوری خوبان - ہر چند کہ جولان بسر طور فروشند - ۱۲ و چون یار فروشی بمعنی اظہار کردن یاری خود باکسی ۱۲ بہار
ایضاً	دکھانا	نمودن		ایضاً	ایضاً	و چون خود فروشیدن اسیر لاہجی میخوار و رند باش ولی خود نما مباش - مے نوش در طریقت ما بہ ز خود فروش - کمال خجند اے خواجہ تو مرد خود فروشی - رخت تو درین دکان نگنجد - و درین ہر دو شعر بمعنی ستائیدن ہم توان گفت ۱۲
فروشانیدن و فروشاندن	بکوانا	بفروختن فرمودن ۱۲ان			فروشاند	
فروختن و بتصدیر الف ہم گذشت ۱۲ان	روشن ہونا	روشن شدن ۱۲ان		فروز تابش و روشنی و بمعنی صفت ہم ۱۲ ب	فروزد	فروزیدہ مرادف فروختہ بمعنی روشن شدہ و روشن کردہ و بیع کردہ مسعود سعد مجلس فروختہ شود از مے بروز و شب - می آتشی است روشن کاز اشارہ نیست - مثال فروز بمعنی تابش و روشنی مولوی معنوی رح اندک اندک خوی کن با نور روز - ورنہ خفاشی بمانی بے فروز ۱۲ ج و فروزیدہ بمعنی موصوف ہم ۱۲ ب

مصادر لغات	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغات با حوالہ کتب	مصدر متعدی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
				امر حاضر نیز جان و فروزندہ آتش و روشنی و خار و خاشاک کہ بدان آتش افروزند و آتش برگ و آتش زنہ و چخماخ ہم ۱۲ ان		
فروختن	روشن کرنا	روشن کردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	
فرمودن	حکم کرنا	حکم کردن ۱۲ ان بہار	آمر	فرمایش و فرمان بمعنی حکم و فرمایش جمع آن و این تصرف فارسی زبانان معرب است ۱۲ ن	فرماید	فرمودہ حکم و فرمان و فرمایش و بمعنی فرمایشی نیز آمدہ چون جامہ فرمودہ و خواہے فرمودہ و عاشق فرمودہ وحدت زندہ گردد جان و ہم ہر کار فرمائی کند۔ قدر وحدت را بدان گو عاشق فرمودہ است شوکت صمراے این وادی بیہودہ گفت۔ تشریف ابر جامہ فرمودہ گفت۔ کلیم بہاے فرمودہ نیم رنگ۔ زدہ شیشہ تو بہ بار ابسنگ۔ تو فیاض اے غزل فرمودہ گفتی یک میدانم۔ کہ در دل داشتے حرفی بدین تقریب ادا کردی۔ ۱۲ بہار و فرمودگی شد میر حسن دہلوی داری جمال بے بدل روے بہ بیشی خوش۔ خال در خط بس بوالعجب چشم ولی فرمودگی۔
ایضاً	آنا	آمدن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	جلال آذری تو مہمانی وما دیدہ و دل میہمانخانہ۔ اگر این خانہ دلگیر است زما

حاشیہ: سلہ و صاحب نوادر مجمع و دیگر فرمودن بمعنی آمدن نوشتہ گر بمعنی مخفف تشریف فرمودن است۔

مصادر لغات	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغات با حوالہ کتب	مصدر متعدی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						اندران خانہ۔ حیدر رفیعی اے محبت خانہ ام فرمودہ خاموشی مرا۔ گر بمان باقیست رنجش بس چرا می آمدی۔ ۱۲ بہار
ایضاً	جانا	رفتن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	شرف الدین علی یزدی در ظفرنامہ آوردہ فقرہ ہمان روز از شہر بیرون فرمودہ پیشین گاہ متوجہ لشکر گشت ملا وحشی در مثنوی ناظر و منظور گوید ؎ تو او را بین کہ ما را خواند بر خوان۔ خود کش فرمود دیگر جا بمہمان۔ ۱۲ بہار ن
ایضاً	کرانا	م		ایضاً	ایضاً	چون سجدہ فرمودن ہلالی ؎ اے خم محراب ما سجدہ مفرماے۔ بگذار خدا را کہ بران خاک درافتم۔ و چون توبہ فرمودن و پرہیز فرمودن ۱۲
فرہنجیدن و فرہنگیدن	ادب دینا	ادب دادن و تادیب نمودن ۱۲ ب ن	تادیب	فرہنج ادب و حد و اندازہ و امر بفرہنجیدن	فرہنجد ۱۲ ب	فخر گرگانی بفرمودش کہ خواہر را بفرہنج۔ بشفقا شایسہ فرہنجش برآہنج ابو المثل بفرہنجیدنش بستم کمر تنگ۔ تو دل بازو مکن زین بیشتر تنگ۔ حکیم ثنائی مرد را در ہنر بفرہنجد۔ تو سنی از سرکشش بیاہنجد۔ فراہنج و فرہنگ بالاول مفتوح ثانی زدہ و ہاے مفتوح بنون زدہ شش معنی دارد اول دانش و علم باشد کمال اسمعیل فلک ز قدر تو اندوختہ لبی رفعت۔ خرد ز راے تو آموختہ بسے فرہنگ۔ دوم ادب بود کمال اسمعیل پست حکم کی مانش سپہر بہ۔ اگرچہ صعب تو انگہ بپیر باز فرہنگ۔ سوم عقل را مانند شیخ نظامی جز بدانش باشد آنکس بماند فرہنگ۔ کرد قت آشتی پیش آور د جنگ۔ چہارم کتابی را خوانند کہ مشتمل باشد بر لغات فارسی حکیم سوزنی نوشتست بخت از پی کام خویش۔ بر اوراق فرہنگ او نام خویش۔ پنجم نام مادر کیکاوس است ششم شاخ درختی را گویند کہ از آنجا بماند و خاک بزیر آن بریزند تا بیخ بگیرد و بعد از ان آن را کندہ بجاے دیگر نہال کنند ۱۲ ج و فرہنجہ بروزن سرپنجہ مردم با ادب و خوش روے و نیکو صورت و سیرت را گویند ۱۲ ب
فریبیدن و فریفتن و فرفتن مخفف آن ۱۲ ان	غافل کرنا بکر یعنی فریب دینا	غافل کردن ۱۲ ان و در برہان است غافل کردن	مکر خلاع بالفتح والکسر	فریبش و فریب ۱۲ ن	فریبد	فریبا بکسر اول بروزن شکیبا بمعنی فریفتہ و فریبندہ ۱۲ ب ج و برین قیاس فریفتار و فریبندہ و فریبیدہ و فریفتہ و فرفتہ مخفف فریفتہ شیخ نظامی علیہ الرحمۃ ؎ بہشتی پر از حور فریبندہ دید۔ فریبندہ شد چون فریبندہ دید۔ مجد ہمگر

حاشیہ: سلہ فریب بمعنی بازی و حیلہ و خاطر و جادو در برہان است و فریب بروزن شکیب بمعنی عشوہ و مکر و غافل شدن نیز و غافل کردن بمعنی بفتح و بیعنی طلسم و جادو و در بیگانہ و جال باشد کہ در شکار طلسم بستہ باشند ۱۲ ب

حاشیہ: فریبیدن بروزن سنجیدن ۱۲ ان

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغت	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
			اِختداع مُخادعة			ہم حور بہشت ناشکیبا از تست - ہم جادو دہم پری فریبا از تست - خوبان جہان بجامہ زیبا گردند - آن خوب توئی کہ جامہ زیبا از تست - ۱۲ج ن
فریبیدن	غافل ہونا بکر یعنی فریب کھانا	غافل شدن بخدع ۱۲ب	اِنخِداع	ایضاً	ایضاً	
فریبانیدن	فریب دینا	متعدی فریفتن لازمی ۱۲			فریباند	مولوی معنوی علیہ الرحمۃ ہرکس فریباندم از عشق لبلاندم - آنکہ دہد فہم رسا گوید کہ پیش من بیا - ۱۲
فریوریدن	مستقیم اور قائم رہنا دین اور راہ پر	راست بودن و در دین مستقیم بودن بر جادہ ۱۲ن ب	اِستقامة	فریوری راستی و استقامت در دین و درستی در اعتقاد باشد ۱۲ب		فریور راست و مستقیم در دین و جادہ ۱۲ن و صاحب برہان نگارد و فریور بکسر اول و ثانی و تحتانی مجہول و فتح واو و سکون رای مہملہ بمعنی راست و درست باشد چنانکہ گویند فلانی فریور دین و فریور کیش است یعنی راست کیش و درست مذہب و نام گیاہی ہم و بفتح اول نیز آمدہ ۱۲ب
فرودن						ہمان افزودن بالف کہ گذشت ۱۲
فرخولیدن پژولیدن						ہمان افرخولیدن بالف کہ گذشت ۱۲
فسانیدن بفتحہ و نون بروزن نشانیدن ۱۲ب	تیز کرنا ہتیار کا	تیز کردن ۱۲ن	حَدّ اِحْداد تَحْدِید اِستِحداد شَحْذ		فساند	فسان سنگی کہ بدان کارد و شمشیر تیز کنند خاقانی خنجر فتنہ چو گشت کند رایام تو - خنجر تو گشت خنجر او را فسان - ۱۲ن ج و فس مخفف فسان اثیر الدین اخسیکتی قرصہ زرین خور قتل حسودش را زند - تیغہای آتشین بر آبگون سنگ فس - ولہ چند سالہا بری مطبخ کرم آمد کہ آن - کز زند چو توا زہیر و غار بر فسم - ۱۲ج و بمعنی حکایت و افسانہ بود شاعر گوید ؎ ای دل مباش غرہ فسان فسوس ۱۲

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغت	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
			اِتّخاذ سَمَر تَسْنِین وَقْع			ہرگز مران تو مہر گیاہ ای سوس را - و مشہور و معروف و این مجاز است و فسانہ شدہ ۱۲ج ن ب و در برہان فسان بمعنی حکایت بی اصل ہم ۱۲
ایضاً	ملنا	مالیدن ۱۲ب ن			ایضاً	
فسانیدن	حکایت اور قصہ کہنا	حکایت و افسانہ گفتن ۱۲ب ن	حِکایة اِقْتِصاص		ایضاً	
ایضاً	راست اور مطیع کرنا	راست کردن و رام ساختن ۱۲ب			ایضاً	فسانیدہ بتقدیم نون بر یا بروزن رسانیدہ یعنی افسون خواندہ و رام کردہ و راست نمودہ و مالیدہ باشد ۱۲ب و در نوادر المصادر بمعنی نرم و رام کردہ شدہ نگاشتہ ۱۲
ایضاً	جادوگری کرنا	افسونگری کردن ۱۲ب			ایضاً	
فسائیدن						ہمان افسائیدن بالف کہ گذشت ۱۲
فسردن بضم اول و ثانی شمردن بکسر اول ہم آمدہ ۱۲ب						ہمان افسردن بالف کہ گذشت و فسردہ بروزن شمردہ بمعنی منجمد گردیدہ و دلبستہ شدہ باشد و بمعنی دل سرد گردیدہ باشد یعنی دست و دل کسی بکاری نرود و بمعنی شکاری ہم بنظر آمدہ و با اول مکسور نیز گویند و فسردہ پستان کنایہ از زنیست کہ ہرگز نزائیدہ و عقیمہ باشد و زن پیر ہم و فسردہ بیان کنایہ از کسی است کہ سخنان او خنک و بیمزہ و پوچ و بیہودہ باشد و فسردہ دل کنایہ از مردم دل مردہ و افسردہ باشد و کنایہ از مردم سخت دل و بیمہر ہم ۱۲
فسراندن		متعدی فسردن				میر معزی رضای او موافق را بتن در بشگفاند جان - خلاف او مخالف را بدل در بفسراند خون -
فسوسیدن	افسوس اور	دریغ و تاسف	تَحَسُّرة	فسوس	فسوسد	الوشکور دیو بگرفتہ مر ترا بفسوس - تو خوری بر زبان مال فسوس - ۱۲ن

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادفات بزبان فارسی	مصدر عربی	ماضی عربی	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
	حسرت کرنا	و حسرت خوردن ۱۲ ب ن ج	تحسّر تلہّف تأسّف تفکّن	مرغ و حسرت و سخریہ و استہزا و لاغ و بازی و ظرافت ہم ۱۲ ب ن		عنصری گر تو خویشتن اندر قیاس من آری ہمی فسوس تو بر خویشتن کنی آرے ۱۲ ج
فسوسیدن	مسخرگی اور ظرافت اور دل لگی اور ٹھٹھا کرنا	سخریہ و استہزا و مسخرگی و ظرافت کردن ۱۲ ب ج ن	مزح مزاح مداعبہ ملاعبہ تسخّر تمسخّر مسخر ہزء	ایضاً	ایضاً	فردوسی خرشش بر بستہ و خور فسوسد ہمی۔ بر آن خاک پا لرزش ببوسد ہمی۔ ۱۲ ان ش
ایضاً	گمراہ ہونا	از راہ بیرون شدن و بیراہی کردن ۱۲ ب ج		ایضاً	ایضاً	میر خسرو فسس دریا بمیں در رہ خدا جویان۔ بشگال و گور بدنبال شیر زبانی ۱۲ ج
فشاردن و فشردن						ہمان افشاردن و افشردن بالف کہ گزشت ۱۲
فشرانیدن صف						سند طلب
فلنجیدن بروزن پسندیدن ۱۲ ب	جمع کرنا	اندوختن و جمع کردن ۱۲ ب ن	جمع			مختاری در مذمت فلک گوید ـ این تر ازو کہ انچہ بر سنجد۔ جز بہ بیہودہ خویش نفلنجد۔ ۱۲ ان ج و صاحب نوادر المصادر می نگارد کہ فلنجیدن بمعنی اندوختن و کسب کردن است و این گویا مخفف و مقلوب انفجیدنست ۱۲ ان

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادفات بزبان فارسی	مصدر عربی	ماضی عربی	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
فلیدن بالفتح و الکسر ۱۲ ان	چھونا اور گرو پیچنا	چیزے را در چیزے سپوختن و فرو بردن بعنف و زور زدن آمد ریش شود ۱۲ ب ن ج	نخس نخز		فلد	
ایضاً	بیدل ہونا	بیدل شدن			ایضاً	صاحب برہان قاطع گوید کہ فلید بروزن رسید ماضی فلیدن است یعنی بیدل شد و دل بد کرد ۱۲ ب
ایضاً	دل بد کرنا	دل بد کردن ۱۲ ب				
فنجیدن بروزن رنجیدن ۱۲ ب	آسمیا ہونا توشنا نفایس اللغات	کشیدہ شدن اعضا چنانکہ در خمار و کمخوابی و پیش از تپ باشد یعنی اعضا شکنی ۱۲ ان ب	تمطّی	فنجا ۱۲ ب ن	فنجد	صاحب برہان نگارد کہ فنجیدن بروزن رنجیدن بمعنی خمیازہ و خود را کشیدن باشد پیش از آنکہ تپ بہم رسد و آنرا بعربی قشعریرہ و تمطی و بفارسی فراشا بروزن تماشا گویند و در حالت خمار شراب و کمخوابی و خمار خواب نیز این حالت بہم رسد ۱۲ ب
فنودن بضم اول بروزن کشودن ۱۲ ب ن	مغرور ہونا	مغرور شدن ۱۲ ب ن	اغترار		فنو	فنود فریبندہ و مغرور کنندہ ۱۲ ان و صاحب برہان نگارد کہ فنودہ بفا و تائے قرشت بروزن کشودہ بمعنی فریفتہ و مغرور باشد و باین معنی بجای تائے قرشت نون ہم آمدہ است ۱۲
ایضاً	آرام کرنا	آرام گرفتن ۱۲ ب ن			ایضاً	
ایضاً	توقف کرنا گفتار و رفتار میں	توقف نمودن در گفتار و رفتار ۱۲ ب ن				

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
ایضاً	نالہ وزاری کرنا	نالہ وزاری کردن ۱۲ اب ن		ایضاً		ونیز بمعنی بقاءات ہم نوشتہ اند ۱۲ اب ن و فنود بفتح اول بروزن کبود ماضی فنودن است یعنی فریفتہ شدہ مغرور گردیدہ و آرام گرفت و کسی را نیز گویند کہ در گفتار و رفتار توقف و تانی نماید و بضم اول ہم آمدہ است و بمعنی نالہ و زاری ہم گفتہ اند ۱۲ ب
ایضاً [illegible]	فریفتہ ہونا	فریفتہ شدن ۱۲ اب ن				
فنیدن	بدل ہونا	بدول شدن ۱۲ ن				
ایضاً	بدول کرنا	بدول کردن ۱۲ ن				
فیریدن و فیرودن	تمسخر اور استہزا کرنا	سخریہ و استہزا کردن ۱۲ اب ن	ھُزء دُعابہ	فیر		
ایضاً	بناز و تبختر چلنا	خرامیدن و بناز رفتن ۱۲ اب ن ک		ایضاً		حکیم سوزنی زین وزان چند بود ہر کہ دمہ - مرتا کشتی و فیر بدن غنج - ۱۲ ان و بعضے ترجمہ این بمعنی اترانا نگاشتہ اند ۱۲
ایضاً	صاحب ناز و نعمت ہونا	باناز و نعمت شدن ۱۲ ن و در برہان پر نعمت شدن ۱۲ ب		فیر		
ایضاً	افسوس کرنا	افسوس خوردن ۱۲ ب				
فتادن						ہمان افتادن بالف کہ گذشت ۱۲
فہمیدن	سمجھنا	م	فَہم تفہّم	فہم	فہمد	مقصد، صناعی فارسیان است مثل قصیدن و طلبیدن ۱۲ بہار ۵ فسانہ شب غم راچراغ می فہمد - زبان آہ مرا گوش داغ می فہمد - یوسف در غم ہجران نشستہ بلبل ما - فریب عشوہ فروشان باغ می فہمد - قدح بلب چو گرفتم شراب سوخت ز تن - حرارت جگرم را ایاغ مے فہمد - مشہدی از گوشہ ابرو سخنی گفت بگوشم - رفتم کہ کنم فہم سخن

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						بروز ہوش ہم مولوی معنوی در بشر و بالش گشتہ آفتاب - فہم کن واللہ اعلم بالصواب ۱۲ بہار
فہمانیدن	سمجھانا	متعدی فہمیدن	اِفہام		فہماند	قاسم دیوانہ عزیزان و دوستان یاران خدا را - بفہمانیدن نا آشنا را - ۱۲
فراخیدن و فراشیدن	رونگٹے کھڑے ہونا اور کھنچنا پوست کا ابتدائی تپ میں یعنی پھریری آنا ۱۲ افغانی	موی اندام برخاستن و راست ایستادن و درہم شدن پوست در ابتدای تپ ۱۲ اب ج ن	اِقشعرار [illegible]			واین حالت را فراشاد بتازی قشعریرہ گویند ۱۲ اب ن
فراخیدن	جدا کرنا	از ہم جدا کردن ۱۲ ب	فَصل			
فرود آمدن	گر پڑنا	فرود افتادن و نزدیک شدن ۱۲ ان	سُقوط وُقوع		فرود آید	مخلص کاشی زپا افتادن تن نیست قیدی جان آگہ را - منور آزاد و زندانی چو زندانش فرود آید - اگر از دیدن گل باغبان منع کند مخلص - چنان گریم کہ دیوار گلستانش فرود آید ۱۲ ان
ایضاً	لگنا	خوردن			ایضاً	چون تیغ فرود آمدن طالب آملی مرد را دفت فرود آمدن تیغ بفرق - چین فگندن بجبین ننگ شہادت باشد - ۱۲ بہار
ایضاً	اوترنا	نازل شدن			ایضاً	چون حدیث فرود آمدن نظامی نخستین حدیثی کہ آمد فرود - ز رشتہ داو پوشیدگان را درود - ۱۲ بہار
فرود آوردن	مارنا	زدن			فرود آورد	چون تیغ فرود آوردن شانی تکلو برغم رقیبان نظر سوی من انداز - یک تیغ فرود آور و صد سر ز تن انداز - ۱۲ بہار

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا عربی	مصدر عربی	حاصل بالمصدر	صیغہ ماضی	محاورہ و سند وغیرہ
فرو بردن	غوطہ دینا	غوطہ دادن ۱۲ ان	غتّ غطّ غطس		فرو برد	چون فرو بردن جامہ خواجہ شیراز یا مکش بر جہہ و نیل عاشقی - یا فرو بر جامۂ تقوے بنیل - ۱۲ ان شیخ شیراز بچون عزیزان فرو بردہ چنگ - سر انگشتہا کردہ عناب رنگ ۱۲ بہار و بعضی درین شعر فرو بردن بمعنی آلودہ کردن گویند ۱۲
ایضاً	نگلجانا	بلع کردن ۱۲			ایضاً	
ایضاً	بندکرنا	بند کردن نفایس			ایضاً	بچون دریچہ فرو بردن طالب آملی نظر دریچہ فرو بردہ بود کز در دوست - رسید قافلۂ باد توطیا آورد - ۱۲ بہار
ایضاً	گڑونا اور قایم اور مستقیم کرنا	استوا کردن چیزے در چیزے ۱۲ ان			ایضاً	صائب سرو یست قامت تو کماز جاے میکند - در ہر دو سے کہ بیخہ فرو برد در شش وچون نیش فرو بردن طالب آملی آنجا کہ غمزہ نیش بآہن فرو برد - بیر ابن از نسیم بنوشد کسی چرا - وچون دندان در سینہ فرو بردن کہ کنایہ از گزیدن و تکلیف دادن بود میر خسرو گر بہر آنکہ لات بردے زو میش تو دریا - گہر در سینہ دریا فرو برد دندان را - ۱۲ بہار
فرو خوردن	ضبط اور تحمل کرنا	ضبط کردن و تحمل کردن ۱۲ ن بہار	احتمال تحمّس		فرو خورد	بچون نالہ فرو خوردن ابو طالب کلیم بر سر رحم آمد از نالہ فرو خوردنم - تیر بیفگندہ ام کار گر افتادہ است - وچون خندہ فرو خوردن خسرو علیہ الرحمۃ زاغ کہ با کبک نمودہ خرام - خندہ فرو خوردہ شگوفہ بکام - ۱۲ بہار وچون گریہ فرو خوردن والہ ہروی فرو خور گریہ و در آہ در د افزا فزا والہ - اگر خرگان ز جوشش اشک گاہے سرگران بینی - وچون نظر فرو خوردن ظہوری چہ نظر ہا کہ بحیرت بخورد دیدہ فرو - بر سر خوان تماشا ز صلا چیست غرض - ۱۲ بہار
ایضاً	نگلجانا	بلع کردن و در حلق فرو بردن ۱۲ بہار			ایضاً	چون اشک فرو خوردن کنایہ از ضبط کردن گریہ صائب چون صدف تا چند پیش ابر دست افراختن - اشک حسرت را فرو خوردن گہر بند اختن - ۱۲ بہار
فرو خورانیدن	نگلانا	بلع کردن فرمودن نفایس	ابلاع		فرو خوراند	

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا عربی	مصدر عربی	حاصل بالمصدر	صیغہ ماضی	محاورہ و سند وغیرہ
فرو رفتن و فرو شدن	گھس جانا اور سرایت کرنا	نفوذ کردن و در شدن ۱۲ بہار		نفوذ	فرو رود	چون شراب فرو رفتن در مغز ظہوری فرو رفتہ در مغز ارباب حال - شراب خم صندل از جام تال - وچون با گنج فرو رفتن ۵ پاے ویرانہ ہر کس کہ فرو رفت بگنج - نیست صائب سر معمار و غم تعمیر ش نظامی علیہ الرحمۃ گرداد دولت مرا پاے رنج - کہ پایم فرو رفتہ زینسان بگنج - ۱۲ بہار
ایضاً	دھس جانا اور بیٹھ جانا	م			ایضاً	چون خانہ فرو رفتن این اکثر از آسیب سیل و باران صورت میگیرد کمال خجند زگریہ بر مردم یقین کہ خانۂ چشم - فرو رود شب ہجران ز بسکہ باران است - ۱۲ بہار
ایضاً	معاف ہونا	معاف شدن ۱۲ بہار			ایضاً	چون خردہ فرو رفتن بعلہ بر کنایہ از معاف شدن گناہ بود عماد فقیہ خالش برشک خواندم و صد عذر خواستم - این خردہ نیز بر من مسکین فرو رفت - ۱۲ بہار و بعضی را درین معنی فی الجملہ شکست - ۲
ایضاً	غرق ہونا	غرق شدن ۱۲ ن			ایضاً	بوستان درین ورطہ کشتی فرو شد ہزار - کہ پیدا نشد تختہ بر کنار - ۲
ایضاً	بند ہوجانا	بستہ شدن			ایضاً	چون نفس فرو رفتن شیخ شیراز چہ عجب گر فرو رود نفسش - عندلیبی غراب ہم قفسش - ۱۲ بہار
فرو نشاندن	بجھانا	بر نشاندن ۱۲ ان	اقعاد اجلاس		فرو نشاند	و بعضی این را غریب گفتہ اند شیخ نظامی رح چو گفت این سخن با سکندر دلیر - ز تخت گرانمایہ آمد بزیر - فرو شاند شہ را بر آن تختگاہ - کہ یک تخت را بر نتابد دو شاہ - ۱۲
ایضاً	دور کرنا	دور کردن ۱۲ ب			ایضاً	
ایضاً	ایکطرف جانا	یک طرف رفتن و راندن ۱۲ ب				
فرو کشیدن	جماع کرانا	جماع کردن فرمودن ۱۲				سند در کشیدن بمعنی جفتی کردن فرمودن بیاید ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادفات فارسی	مصدر عربی	مستعمل بعینه	مضارع	محاوره وسند وغیره
فروکشیدن	اتارنا	م			ایضاً	چون شلوار فروکشیدن کمال اسمعیل بلطف وصنعت آندم که ترک سیمین بر - ازان سرین سمنگون فروکشد شلوار - ۱۲ بهار
فروگذاشتن	بخشنا اورعفوکرنا	امرزیدن وبخشیدن ۱۲ن	عفو		ایضاً	ـه حافظا شراب وشاهد ورندی نه وضع تست - فی الجمله میکنی وفرو میگذار مست ۱۲ن وفروگذاشتن کنایه از اهمال نمودن وتقصیر کردن وضایع ساختن هم باشد ۱۲ اب
فروماندن	عاجزاور درمانده هونا	عاجزشدن و درماندن ۱۲ن	لغوب		فروماند	خواجه شیراز تیز میروی جانا ترسمت فرو مانی - تو در بیان سست فروماند بکسر اول ومیم بالف کشیده بمعنی منتظر باشد که مشتق از انتظار است وکنایه از ملزم شدن ومتحیر وعاجز گردیدن هم هست ۱۲ اب
فروگشتن	ناپید هونا	ناپدید شدن	انعدام			از ملحقات
فروگرفتن		زدن سخت				از ملحقات
فرومالیدن	دورکرنا	دورکردن ۱۲ن			فرومالد	چون خواب فرومالیدن میرخسرو درآرزوی روی تو دریاست بچشم خلق - برخیزد ودرشوی وفرومال خواب را - وفرومالیدن کنایه از برچیدن وبیچیدن وافشردن هم باشد ۱۲ اب
فروچیدن	اوٹھانا	برداشتن			فروچیند	مینابازار که دربرابرش نگارخانه ارژنگ بل کارگاه چرخ بوقلمون رنگارنگ از رنگ آمیزی خجالت لبساط وکالای خودآراسته وخویشتن ستای فروچیده ۱۲
ایضاً	ڈالنا	انداختن			ایضاً	چون طرح فروچیدن عرفی چو عرفی با خیال آن صنم خوش عشرتی دارم - بر او جای دگر ای غم فروچین طرح صحبت را - ۱۲ بهار
ایضاً	رکھنا	نهادن			ایضاً	چون فروغ فروچیدن ظهوری درآتش فروغی فروچیده اند - که گرمی وسردی در دودیده اند - ۱۲
فروبستن	بندکرنا	بندکردن			فروبندد	چون راه فروبستن ظهوری زمژده همرنگی چتر شاه - برافشی خرامان فروبسته را - ۱۲ بهار
فروکردن	ڈالنا	انداختن ۱۲ بهار			فروکند	چون پای فروکردن در جیب جمال الدین سلمان زمانه دخت زکیمخت آسمان کفشی - فرو نکرد جلالش درآن محقر پای - ۱۲ بهار

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادفات فارسی	مصدر عربی	مستعمل بعینه	مضارع	محاوره وسند وغیره
فروکردن	مقررکرنا	گماشتن ۱۲ بهار			ایضاً	چون پیاده فروکردن انوری آنجا که یک پیاده فروکرد عزم تو - ملکی توان گرفت به نیروی یک سوار - ۱۲ بهار
ایضاً	بندکرنا	بندکردن ۱۲ بهار			ایضاً	چون در فروکردن ظهوری رندان بجز حوصله مستی بوکنند - چون پرده برفتند در دیدن فروکنند - ۱۲ بهار
ایضاً	بونا	کاشتن			ایضاً	چون تخم فروکردن کلیم دهقان بهر زمین که نشانه نهال تاک - من هم بخاک تخم کدوی فروکنم - ۱۲ بهار
ایضاً	مارنا	زدن			ایضاً	چون ناخن فروکردن در جگر ظهوری فروکرده ناخنی در جگر - نباشد چرا دیده گلبرگ تر - ۱۲ بهار
ایضاً	کھونسنا ۱۲ نفایس	م				
فروکوفتن	بجانا	نواختن			فروکوبد	چون طبل فروکوفتن سعدی رحمه الله حسن تو هرجا که طبل فروکوفت - بانگ برآمد که غارت دل ودین است - ۱۲ بهار
ایضاً	باندھنا	بستن				چون دروغ فروکوفتن بر سر کسی ازرقی چندان دروغ زشت فروکوبش بسر - تا چون کدو شود سرآن قلتبان زباد - ۱۲ بهار
ایضاً	مارنا پیٹنا اور صدمه پهونچانا	زدوکوب کردن وصدمه رسانیدن			ایضاً	بوستان فروکوفتندش نباواجبی ۱۲
فروریختن	زایل هونا	زایل شدن			فروریزد	چون توت فروریختن درویش واله هروی توت گیرایم نخست فروریخت - دست بدیشان زکائنات فشاندم - ۱۲ بهار
ایضاً	جھڑنا ۱۲ نفایس					
فرودوختن	بندکرنا	بستن			فرودوزد	چون چشم از چیزی فرودوختن کنایه از ترک نظاره کردن خواجه شیراز

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مترادف / لازم یا متعدی	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاوره وسند وغیره
						تم ز بجو تو چشم از جهان فرومی دوخت - نوید وصل جمال تو داد جانم باز - ۱۲ بهار
فروهشتن	مارنا	زدن			فروهلد	چون تیغ فروهشتن نظامی علیه الرحمة فروهشت بزرگ شه تیغ را - ز برق آمخته کے رسد میغ را - ۱۲ بهار
ایضاً	ڈالنا	انداختن			ایضاً	چون پرده فروهشتن بجیب کمال اسمعیل ز مرد عشق تو بودم من این قدر دانم - دلے بدیده فرومی هلد قضا پرده - ۱۲ بهار
فرزدن س	کھونسنا	م			فروزند	
فرارسیدن و وارسیدن س	تاڑنا اور معلوم کرنا	م			فرارسد	
فرغودن	گھسیٹنا	م	منتخب جرّ			
فرونشانیدن		متعدی فرونشستن ۱۲ان			فرونشاند	چون فتنه فرونشانیدن ۱۲

باب کاف تازی

کافتن و کافیدن و کاویدن و کابیدن و کفتن و کفیدن	کھودنا	کندن	حَفر کَفر تَقفیر	کاوش وکاو وکاف وکاوکفت وامر نیز	کافد کفد کاود	چون بجر دکان کاویدن شمس فخری در بجر دکان جوے نه بهشت است جود او - گر نیست بادرت برده هر دو را بکاو - دچون مغز کاویدن ۱۲ طالب آملی مغز کاود گل باغی که مرا است - دل خورد دو چراغی که مرا است حکیم خاقانی هر دو چو صبح از عمود گنبد کافند - صبح بلی از عمود گنبد کافت - ۱۲ ان مخفی نماند که صاحب مصطلحات

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مترادف / لازم یا متعدی	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاوره وسند وغیره
						بهار عجم در نوادر المصادر این شش مصادر را صرف بیک معنی یعنی بمعنی کندن نگاشته و نیز نگاشته که این مصادر در عرف بمعنی شگافتن استعمال یافته واز کتب لغات مثل فرهنگ جهانگیری و برهان قاطع واشعار اساتذه چند معنی مستفاد می شد وآن همه در خانه هاے ذیل نگارش می پذیرد وهم از نظر تحقیق این سخن اقوال برهان وفرهنگ جهانگیری اینک نگاشته مے آید کابیدن بروزن ومعنی کاویدن است که کندن وخراشیدن باشد وبمعنی شگافتن هم گفته اند کاویده بروزن جاویده بمعنی کافتن وجستجو کردن وکسی را بدست وزبان آزار دادن باشد کافتن بروزن یافتن شگافتن وترکانیدن وکاویدن وجستجوے نمودن وتفحص وتجسس کردن باشد لیکن میان شگافتن وکاویدن فرقی هست زیرا که شگافتن بریدنی باشد بدرازی وکاویدن عمق پیدا کردن است در زمین وغیر آن کافته بروزن یافته بمعنی شگافته وترکانیده وجستجو وتفحص کرده باشد وکافت ماضی شگافتن است یعنی شگافت وترکانید وماضی کافتن هم است یعنی جستجو کرد وتفحص وتجسس نمود وشگافنده را نیز گویند وامر باین معنی هم هست یعنی بشگاف وکافد یعنی بشگافد وترکاند وجستجو کند وکاف بمعنی بشگاف وترک ۱۲ ب شمس فخری شیخ ابو اسحاق کرتمنش فتد - روز هیجا در حصار رقات کافت - ۱۲ ان وکافیده بمعنی ترکیده وشگاف بهم رسانیده باشد وکافیدن بروزن ومعنی کاویدن است که کندن وشگافتن وتفحص وتجسس کردن باشد وکفتن از هم بازشدن واز هم بازکردن وشگافتن وترکانیدن وکفت بروزن رفت بمعنی شگافت وترکانید وبمعنی ترکید وشگافته شد هم درست وکفته بروزن هفته بمعنی شگافته شده وترکیده وکفیدن بروزن کشیدن ترکیدن وشگافتن واز هم بازشدن وبازکردن وکفید بروزن ومعنی کفیت یعنی ترکید وشگافت واز هم بازشد وکفیده بروزن رسیده بمعنی از هم بازشده وشگافته وترکیده باشد وکفیت بمعنی ترکید وشگافت وبازشد واز هم جدا گردید واز هم بازشدن وبازکردن را نیز گویند وکفد بمعنی تبرکد وبشگافد واز هم بازشود ۱۲ ب وکفف دو معنی دارد اوّل ممنت

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغت	مصدر عربی	حاصل مصدر	نفس ماخذ	محاورہ و سند وغیرہ
						درنج بود و دوم افشردن گلو بود و کفته خشگافته بود و کفت شگافت بود ۱۲ ج
کافتن و کادیدن	پھاڑنا اور چیرنا اور شق کرنا	شگافتن و کافیدن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	فردوسی وزان پس بکافید موبد برش ـ میان تہیگاہ و مغز سرش ـ ۱۲
ایضاً	پھٹ جانا	شگافتہ شدن و ترکیدہ شدن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	چون نار کفیدہ حکیم ازرقی خشک پروین است یا نار کفیدہ بروخت ـ رنگ گردون است یا آب روان و آبدان ـ و چون دل کفیدن رودکی کفیدش دل از غم چو آن کفتہ نار ـ کفیدہ شود سنگ تیمار خوار ـ و چون دل کافتن اسکندر جہان ز آتش تیغ تافتہ دل کہ ز بانگ یلان کافتہ ـ و چون سر کفتن دقیقی چو زد تیغ بر فرق آن نامدار ـ سرش کفت ازان زخم ہمچون انار ـ و چون مغز کفیدن ابوشکور پروحش از دیدن برناور ـ کفد مغز از ہیبت گرز او سراج تو چو گل خوش خندد رباغ تماشا و طرب ـ بدسگالت رانگوزین غصہ چون غنچہ بکفت ـ ۱۲ ان و چون لب کفیدن جمال الدین عبدالرزاق طالع دارم کر تشنگیم لب بکفد ـ در ہمہ غوطہ و بہ دجلہ بغداد مرا ـ و چون زہرہ کفتن حکیم سنائی جوہر آتش است بعد از ہفت ـ کہ از و دل بجست و زہرہ بکفت و چون کفتن پوست اسکندر رخ یار ما ہست شنگرف گون ـ بر آن زخم تیغ و بر آن رنگ خون ـ یکے چون دل مہربان کفتہ پوست ـ دگر چون شخودہ زنخدان دوست ـ ۱۲ ج
ایضاً	جستجو اور تفحص کرنا	جستجو و تفحص نمودن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون رقم کافتن طالب آملی رقمہائے کلک مرا گر بکاوے ـ ز ہر نکتہ مدعائی برآید ـ ۱۲ ابہار عجم و صاحب بہار عجم این شعر را بسند معنی رقم کافتن مطالعہ خوب کردن نگاشتہ ۱۲
ایضاً	کاٹنا	جدا کردن و بریدن		ایضاً	ایضاً	چون سر کافتن ابوالمثل سپاہی چو دارد سر از دشت ریغ ـ بباید ہمین کافت آن سر بہ تیغ ـ ابوشکور کشا درزد آہنگر و باے باف ـ چو بیکار گشتند سرشان بکاف ـ ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغت	مصدر عربی	حاصل مصدر	نفس ماخذ	محاورہ و سند وغیرہ
کافتن و کاویدن	توڑنا	گسیختن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون تار و پود کاویدن طالب آملی نسبت آلودگی باطینت ما تہمت است ـ ناخن غم بار ہا کاویدہ تار و پود ما ـ ۱۲ ابہار
ایضاً	چھیلنا اور زخمی کرنا	خراشیدن		ایضاً	ایضاً	چون جگر کاویدن طالب آملی بہر جا بیدلی کاو جگر با ناخن مژگان ـ گریبان نگاہ جسم گرداب خون کردہ ـ ناطق ولم از نیش حسرت خانۂ زنبور را ماند ـ نمیداند جگر کاو کہ باشد نوک مژگانش ـ
کفانیدن و کاوانیدن		متعدی کفیدن و کاویدن ۱۲ ش			کفاندہ و کاوانندہ	صاحب بہار عجم معنی این ہر دو مصدر حکم بکافتن کردن نگاشتہ ہندی کھودوانا و صاحب برہان قاطع نگارد کہ کفانیدن بروزن رسانیدن شگافتن و ترکانیدن بدرازی باشد ہندی پھاڑنا اور چیرنا وغیرہ و نگارد کہ کفاند بروزن رساند یعنی بشگافد و ترکاند و شق کند بدرازی ۱۲ و ہمین معنی نگاشتہ صاحب برہان درست و صحیح مفہوم میشود بسبب شہادت این اشعار سند کہ خود صاحب بہار عجم نگاشتہ دقیقی ہر آن سر کہ دارد خیال گریز ـ ببایدش کفانیدن از تیغ تیز ـ منوچہری ہیبتش الماس سخت را بکفاند ـ چون بکفاند دو چشم مار زمرد ـ خجندی خداے کہ کوہ سہند آفرید ـ ترا داد مینی چو کوہ سراب ـ نہ کوہکن چند کاوانیش ـ نگہدار ادب باز رگان مکاب ـ ۱۲
کاستن و کاہیدن ... ۱۲ ان	گھٹنا	کم شدن ۱۲ ان و نقصان پذیرفتن ۱۲ ب	اِنتقاص مجہول نقصان	کاہش و کاست کمی و نقصان ۱۲ ان	کاہ	شیخ شیراز شپرہ گر وصل آفتاب نخواہد ـ رونق بازار آفتاب نکاہد ـ و کاست بمعنی دروغ ہم و لہذا کاستکار و دروغگوے را گویند ۱۲ ان ب
ایضاً	گھٹانا	کم کردن ۱۲ ب ان	نَقْص	ایضاً	ایضاً	ابوالفرج رونی ملکا خسروا جہان شاہا ـ دولت افزاے و کام حاسد کاہ ـ انوری ہمت مال بخش و ملک ستان ـ دولت و ہنگام دشمن کاہ ۱۲ ان
ایضاً	دُبلا ہونا	ضعیف و نحیف گردیدن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	ناطق در غم موے میان تو زبس کاستہ ایم ـ مے نماید بنظر چون رگ جان پیکر ما ـ ولہ زبس کاہیدہ از رشک جمالت ماہ کنعانی ـ توان بردن برون از رخنۂ دیوار زندانش ـ ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی لغوی کی تشریح مع استعمال زبان	مصدر عربی	حاصل مصدر	اسم صفت	محاورہ وسند وغیرہ
کاشتن و کشتن بالکسر ن	بونا	تخم ریختن برای زراعت ۱۲ ان	بذر را مزروع زرع ازدرع	کاشت و کشت و ایضاً بمعنی مزروع و کشته ۱۲	کاره	و آطلاق آن بالفظ درخت و گل مجاز است ہ فصل گل نیست فصل داغ دل است۔ ما ہم امسال لالہ کاشتہ ام۔ و در کشف اللغۃ آوردہ کہ ازین بیت خسرو شیرین کاشتن بمعنی دروده ستفاده می شود ہ کہ کشتن و ریا یدکہ کاشتن زود۔ و چون کسی چیزی طلبد و نخواہند کہ بدو دہند گویند کاشتہ اند یعنی جواب صاف دادہ اند و صاحب برہان این معنی رابدین عبارت گزاردہ کہ کاشتن کنایہ از نا امید شدن ہم ہست چنانکہ کسی چیزی طلبد و نخواہند کہ بدو دہند گویند کہ کاشتہ اند و آنکہ صاحب برہان کاشتن را بمعنی برگشتن و برگردانیدن ہم نگاشتہ و صاحب مصطلحات بہار عجم غلط و صحیح ہمین معنی بکاف عجمی نگاشتہ و قول صاحب فرہنگ جہانگیری معین اوست کہ کاشتن بکاف فارسی بمعنی برگشتن و برگردانیدن است و کشت و کش باصطلاح شطرنجبازان برخیزانیدن شاہ شطرنج را گویند ۱۲ ان و در بہار عجم است کشت کہ مصطلح شطرنج بازان است آن امیر خسرو در رسیل الاعجاز در مبحث اصطلاحات شطرنج قسط بقاف و سین و طاے مہملہ کہ بمعنی عدالت اختیار فرمودہ و شاہ را از عدل گریز نیست و شاہ شطرنج کہ از کشت میگریزد وجہش آنست کہ عدل ندارد و ازین است کہ در لفظ قسط تغییر دادہ بکاف استعمال کردہ اند تا دلالت بر معنی عدل نکند بلکہ از عالم الفاظ مہملہ باشد میر یحیی شیرازی کردہ یحیی ماتم این شطرنج بازروزگار۔ سبز خواہد داشت یارب تابکی این کشت را۔ خواجہ آصفی غنیمت است لب کشت و گرچہ زکشت میان عرصہ گریزان بود شہ شطرنج ظہوری اجل منصوبہ چیدن عرصۂ خاک۔ گدا و شاہ از کشتش عزا ئے۔ و کار بمعنی صنعت و ہنر و پیشہ باشد و صانع و اہل حرفہ ۱۲ بہار میر خسرو گر تو شوی رنجوز آسیب کار۔ چشم دل غیر شود بین مکار۔ شیخ شیراز چو جاہل کسی در جہان خوار نیست۔ کہ نادان تر از جاہلی کار نیست۔ و بمعنی کشت و زراعت ہم۔ و امر و بمعنی و بمعنی جنگ و جدال ہم فرخی ای زکار آمدہ و روے نہادہ و بشکار۔ تیغ تیز تو ہمی سبز نگردید از کار۔ و لہ گر اندر جنگ باشمشیر ہمدست۔ گہ اندر بیشہا باشیر ہمکار۔ و بمعنی سخن ہم ۱۲ حکیم اسدی بہ گفت ملاح مقرائی کار۔ کہ اینجا بود گردن بیشمار۔ ۱۲ ج وکار

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی لغوی کی تشریح مع استعمال زبان	مصدر عربی	حاصل مصدر	اسم صفت	محاورہ وسند وغیرہ
						کشت از عالم گفتگو و شست و شو نظامی علیہ الرحمۃ سر سبز بوشان باغ بہشت لب سبز ہی آراستہ کار و کشت۔ ازین خوی خوش کو سرشت نخست۔ بسے رخنہ در کار و کشت نخست۔ ۱۲ بہار
						فقرۂ گلستان نیکبخت آنکہ خورد و کشت و بدبخت آنکہ مرد و ہشت ۱۲
کاشتن و کشتن	خیر و ایثار کرنا	خیر و ایثار کردن				
ایضاً	تنہا چھوڑ جانا از روے مکر و فریب کے	تنہا گذاشتہ رفتن از روے مکر و فریب ۱۲ بہار و این مجاز است		ایضاً	ایضاً	کاشتہ رفت یعنی فریب دادہ رفت محمد سعید اشرف رفیق از سرو بود آن تندخوا کہ در اول قدم میکاشت اورا۔ ۱۲ بہار ن۔
کاغیدن بالفتح بمعنی مجہول ۱۲ ن	نالہ و فریاد کرنا	نالہ و فریاد کردن	صیاح	کاغ نالہ و فریاد ۱۲ ان	کاغذ	مسعود سعد آن زاغ کہ بر ہوا ے کاغذ۔ یک نیمہ اش از مداد نیمی کاغذ۔ و کاغذ ترجمہ قرطاس و ظاہرا مرکب است از کاغ بمعنی بانگ و فریاد و دال نسبت و این مجاز است زیرا کہ از حرکت وے آواز مے رسد و بعضے کاغذ بذال معجمہ معرب و بمعنی نامہ و مکتوب و قبالہ و سند و بچلکہ مجاز در مجاز باشد سلیم عجب کز رحمت چشمی و گر تواند داد۔ بجا کہ پاے تو دادہ است تو تیا کاغذ۔ بزندگی پی میراث خواریم صد بار۔ گرفت ہیچ کبوتر ز من ہما کاغذ۔ کہ نہ بہار بہ برگ شگوفہ یاد ترا۔ چو آشنا کہ فرستد باشنا کاغذ۔ گمان بری کہ ز ہم ریخت دفتر افلاک ز بس بکوے تو میر پرواز ہوا کاغذ۔ ۱۲ بہار و صاحب فرہنگ جہانگیری کاغ را سہ معنی نگاشتہ اول بمعنی آتش حکیم قطران از ابر تیرہ برق بتابد بروز پاک۔ چون سنج داغ تابان از تیرہ دود کاغ دوم نشخار باشد حکیم سنائی عیسی جان تو گرسنہ چو زاغ۔ خر او میکند ز کنجد کاغ۔ مولوی معنوی چندان شراب ریخت کنون ساقی رہ مستسقیان خاک ازین فیض کردہ کاغ۔ سوم نالہ و فریاد بود عمو ما مولوی معنوی علیہ الرحمۃ آنکہ آتشہای عالم زآتش او کاغ کرد۔ تا فسون میخواند عشق و بردل او میدمید۔ ابو الفرج پنج پنجس است آن براق خواجہ یارب۔ کز وی جستی برقی است حایل۔ بہ تن زد کوس خوردہ کوہ ساکن۔

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مرادف مصدر	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						تنگ زد کاغ کردہ باد عاجل۔ و فریاد کلاغ را خصوصا جامی ؒ گوید از نطق زبان بست چو نشناسد کس۔ نکتۂ طوطی شکر شکن از کاغ کلاغ۔ و کاغ کاغ بانگ کلاغ و زاغ باشد برہان الدین شد زلون مختلف چون خانہ صیاد باغ۔ زاغ بیرون شد ز باغ و ماند اندر کاغ کاغ۔۱۲ ج
کالیدن بالام بروزن مالیدن ۱۲ ب	بھاگنا	گریختن و رمیدن ۱۲ ب ن	فرّ فرار ۱۲ ھ ب	کال وامر نیز ۱۲ ب	کالد	استاد لبیبی ز کالیدن یک تن از رزمگاہ۔ شکست اندر آید به پشت سپاہ۔ ابوالعباس زار زوے جماع چون بالید۔ غیر زار نہیب آن کالید مولوی معنوی ؒ ہر کہ او اسپ دواند بسے گمراہی۔ کند آن اسپ لگدکوب مکال از لگدش ۱۲ ن و صاحب فرہنگ جہانگیری لفظ مکال بکاف عجمی بمعنی دور شدن بسند ہمین شعر آوردہ و صاحب برہان نگارد کالیدن بکاف تازی بمعنی درہم شدن و درہم کردن و گریختن باشد و کالیدہ بروزن نالیدہ بمعنی درہم شدہ و آمیختہ و آشفتہ و ژولیدہ گردیدہ و موے مادر زاد و گر بختہ باشد و چیزے را گرد و خاک بر آن نشستہ باشد ہم کالیدہ گویند ۱۲
ایضاً	ملانا	آمیختن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	در برہانست کالید بروزن جاوید ماضی کالیدن باشد یعنی درہم شد و درہم کرد و آمیخت و بمعنی گریخت ہم آمدہ است کہ ماضی گریختن باشد ۱۲
ایضاً	درہم اور پریشان کرنا	درہم کردن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	درہم اور پریشان اور ژولیدہ ہونا	شوریدن و ژولیدہ و درہم شدن ۱۲ ب ن		ایضاً	ایضاً	بوعلی جاجرمی خواجہ بیند سود خود را در زیان۔ کالد اندر خم ہمچو موے زنگیان۔۱۲ ن
ایضاً	لوٹنا	غلطیدن ۱۲ ن		ایضاً	ایضاً	ابو یوسف ہروی بمجلس حاتم از جودش ہمی گرفتہ تعلیمی۔ بمیدان رستم از تیغش ہمی کالیدہ چون زالی۔۱۲ ن
ایضاً	لپٹنا	واکشیدن ۱۲ ن		ایضاً	ایضاً	و صاحب نوادر المصادر گوید کہ بدین معنی یعنی کالیدن بمعنی واکشیدن اغلب کہ بکاف پارسی است

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مرادف مصدر	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						چرا کہ غالیدن بغین معجمہ نیز آمدہ و ہر کدام مبدل ہم است و بعضی بمعنی اول یعنی کالیدن بمعنی گریختن و رمیدن نیز بکاف عجمی نیز آوردہ اند و درین صورت از عالم خنگ و خنگ و کشاد و گشاد باشد کہ بہر دو بکاف میخوانند و این باب متعدی ہم آمدہ ۱۲ ن
کپیدن بروزن تپیدن ...	اوچک لینا	ربودن ۱۲ ج ب ت	خطف اختطاف تخطف		کپد	استاد عنصری درخون جگر بسے طپیدم۔ تا بوسہ از لبش کپیدم۔۱۲
کبیدن ببای تازی ۱۲	پھرنا کسی جگہ سے	از جای گشتن ۱۲ ب	رجوع عود		کبد	و صاحب بہار عجم در نوادر المصادر مصدر ہذا را بمعنی کشیدن نگاشتہ ۱۲
ایضاً	پھرنا کسی جگہ سے	از جای گردانیدن ۱۲ ب			ایضاً	
کراجیدن کربیدن بفتح کاف تازی	کوکوانا مرغی کا	بانگ کردن ماکیان وقت بیضہ نہادن ۱۲ ب ن	انقاض	کراج بہر دو جیم و خاے معجمہ ۱۲ ب ج	کراجد	
کرازیدن و کزاریدن بتقدیم زا بر رای فارسی بروزن تراشیدن ۱۲ ب	بھاڑنا اور ٹکڑے ٹکڑے کرنا	پارہ پارہ کردن ۱۲ ن ب و دریدن ۱۲ ب	تقطیع	کراژ بمعنی پارہ پارہ و امر حاضر نیز کزار بتقدیم زا بر رای معنی شقہ ۱۲	کرازد و کزارد	
کرازانیدن بالفتح و زای فارسی ۱۲ ن	پارہ پارہ کرانا	پارہ کردن فرمودن ۱۲ ن			کرازاند	

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
گرازیدن	اکڑ اکڑ کر چلنا	بروزن و معنی خرامیدن ۱۲ اب	تمیّل میَس میَسان برو تمیّس	گراز خرام و هم رفتار ۱۲ ب	گرازد	گرازان بروزن و معنی خرامان ۱۲ ب و صاحب برہان قاطع نگارد که باین معنی در فرہنگ جہانگیری بضم اوّل و کاف فارسی آمده ۱۲
گراشیدن بروزن خراشیدن ۱۲ ب	تباہ ہونا کام کا	تباه شدن کار ۱۲ ب ن	فساد	گراش پریشانی و تباہی ۱۲ ن ج	گراشد	گراشیده پریشان و تباه آغاجی بیا تا جدا گشتم از روی تو - گراشیده و خیره شد کار من - ۱۲ ن در برہان قاطع است گراشیده بروزن خراشیده بمعنی پاشیده شده و آشفته و پریشان گردیده باشد و بمعنی تباه و نابود هم ہست ۱۲ ب
ایضاً	پریشان ہونا	پریشان شدن ۱۲ ب ن		ایضاً	ایضاً	رضی الدین نیشاپوری والا مجیر دولت ازین خطه ہر زمان - رفتن ترا است لیک عزامی نشد گراش - حکیم سوزنی تو در میان ولی دل میان زلف تو در گراش خود مخوه و زلف خود بشانه مزن - و له امیدگان و گراشیدگان کشتگان ز وطن ترا خواہند ز یزدان بدعوت آمین - ۱۲ ج
کردن	کرنا	م	فعل	کرد بفتح اوّل بمعنی کردار و کار و عمل و بفعل آوردے ۱۲ ب	کند	حکیم سنائی گر در پیش آر و گرفت کوتہ کن - باحسن گفت گرد ہمره کن - بعضی گویند کرد مشہور بفتح کاف است و بکسر کاف بمعنی کار و کردار و کردگار دیده نشده اما درین شعر خاقانی که در تحفة العراقین در مخاطبت خواجه بزرگ در ہجو شروان گفته بکسر معلوم مے شود ع از منعت چرخ دوست کردش - دوزخ زبر و جحیم کردش - و کنش بضم اوّل و کسر دوم و کنیش باشباع تحتانی کار و کردار و ہر چند مصدر این ماده مذکور کرده اند لیکن استعمال این مشتقات در باب ما نحن فیه از غایت وضوح محتاج تبیان نیست ۱۲ ن
ایضاً	ہونا	شدن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	شیخ نظامی علیہ الرحمة خیالم پری پیکری می کند - مرا چون خیال پری مے کند - ۱۲ ن ملا حیاتی کسی را که رویت ہوس مے کند - که اندیشه از روی کس مے کند - محمد قلی در سخن آید دل از حسبکه کنم بیتابی - چون گل از شرم برافروز دو

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						خاموش کند - ۱۲ بہار
کردن	باندھنا	بستن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون رسن کردن بگردن ع شنیده ام که سگان را قلاده مے بندند چرا بگردن حافظ ما نمی کنی رسنی - ۱۲ ن وچون پل کردن فخری بر آب جیحون پل کردن و گذاره شدن - بزرگ معجزه باشد و قوی برہان - وچون جلد کردن مفید بلخی بہار من دیوانم بطرزے تازگی دارد - که جلد او ز رنگ و روغن گل مے توان کردن - وچون حنا نو کردن اے بستن ۱۲ بہار مخلص کاشی حسن کی شوخی دہد از کف که ہر شب آن نگار - گر به مہیچش دسترس بنود حنائی نو کند - وچون نعل نو کردن اے بستن ۱۲ بہار محمد شریف از کلام و مثنی این عدل که از اسپ کشان - نو کنی نعل مراتحته کلاه فرمائے وچون زنجیر کردن اسیر درد دل زان بیشتر دارم که تدبیرش کنی - دل از ان دیوانه تر دارم که زنجیرش کنی - ۱۲ بہار
ایضاً	مارنا	زدن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	چون دست و پا کردن صائب تا کی اندیشه این عالم پر شور کنی - دست و پا چند درین خانه چو زنبور کنی - ۱۲ ن بہار وچون شبخون کردن معزی وان خط سیه چون سپه مورچگان است - بر برگ گل و برگ سمن کرده شبخون - ۱۲ ن
ایضاً	دینا	دادن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	چون کردن ملا فوقی یزدی میروم زین ملک آخر و بعشرت خیز ہند - کاندرین اقلیم داد عیش بی بی میکنند - ۱۲ ن بہار وچون پاسخ و جواب کردن زلالی چنان در حق من اہل تناسخ - جواب شرع را کردند پاسخ - کمال اسمعیل جود تو زما سوال تقاضا نمیکند - آسان بود سوال چنین را جواب کرد - وچون ترجیح کردن سیفی اے که ترجیحی نکردی خویشتن را بر ملک - مانع دیگر نمیدانم جز انسانی ترا - وچون تشبیه کردن نصیرا ہمدانی تشبیه توان کرد بعضن چمنش - لیکن چو نظر کنی درینجا سخن است - وچون تہنیت کردن میر معزی تہنیت کرده ترا میران بصد حسن چنین - شاعران گفته ہر حسنی ترا مدح و ثنا - و درین شعر بمعنی گفتن ہم توان گفت وچون جاروب و جارو کردن و درین محاوره بحذف بار موحده ۱۲

مصدر مرکب	معنی اردو	مترادف فارسی [illegible]	مصدر لازم	حاصل مصدر	صفت	محاوره وسند وغیره
						کردن بمعنی کشیدن ہم درست آید کلیم شہسوارے کہ منم گرد رہ جولانش - آفتاب از غزہ جاروب کند میدانش - تا ثیر در آن حریم جاروکند ز شخشہ مہر نشستہ گرد تیمی بروے گوہرہا - وچون خطاب کردن ظہیر فاریابی گہی لقب نہم آشفتہ زنگی را گہی خطاب کنم شخص سفلہ را او بدر چاچی شاہ محمد علم داد سپہر لقب - حاکم روے زمین کرد امامت خطاب - وچون دشنام کردن میر حسن دہلوی من از اخلاص مے خواہم دعاے - از ان بر ختم من دشنام کردند - وچون صلا کردن حضرت شیخ گرد ہی نی خود نمکدان عشق کم - بر خوان او اگر دو جہان را صلا کنند - وچون مبارکباد کردن یحیی شیرازی یاد آیا می کہ پیش از وعدۂ وصل از وفا - از گرفتاران مبارکباد میکردی مرا - ۱۲ بہار
کردن	لینا	گرفتن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون دام کردن سنجر کاشی میکند دام پے صید بہار - بلبل باغ زبان از سوسن میر خسرو دیدۂ کج راز غزہ دام مکن - دیدہ ز صاحب نظران دام کن صوفی خورشید بخلوت نشست - کرده فلک سبحہ پروین بدست - وچون شگون کردن باقر کاشی یک نوبرم ز نخل مراد تو آرزوست - تلخی بگو کہ تا بقیامت شگون کنم علی خراسانی آسیبی از خمار نباید تمام عمر - ہر کس کہ از کف تو ایاغی شگون کند ۱۲ بہار
ایضاً	کہنا	گفتن ۱۲ بہار ن		ایضاً	ایضاً	چون ماجرا کردن میر خسرو خوش آن زمان کہ دگر سوے من بینی و شنوی - چون بگریہ خون ماجراے خویش کنم - ۱۲ ان ملا وحشی اے بی سبب اسیر کش و بیگناہ سوز - پے سند گر بکشتن سبب را چہ میکنی - وچون افسانہ کردن میر خسرو وہ کہ دیوانہ دلم باز ببازار افتاد - من نمی گفتم و کافسانہ ہجران نکنم - وچون حکایت کردن سلمان با نسیم سحرے از شکرین لب تو غنچہ بیسکر و حکایت بہ نہانی و دہنی - وچون راز کردن باکسی باقر کاشی بر من شبے بگیرز و کز جفاے تو - تاروز راز دل نکنم با خداے تو - میر معزی یارب چہ بود آن شب

مصدر مرکب	معنی اردو	مترادف فارسی [illegible]	مصدر لازم	حاصل مصدر	صفت	محاوره وسند وغیره
						کاشانہ روے من - با من بخلوت اندر تا روز راز کرد - وچون قامت کردن اے قامت الصلوٰۃ گفتن شیخ اوحدی برو در مسجد گداری کن کہ پیش قامت در نماز آیند آنہاے کہ قامت می کنند - وچون مرحبا کردن میر خسرو با دشمنی کہ تیر جفا بر کمان نہد - چون دوستان ز دیدہ و دل مرحبا کنیم - وچون نفرین کردن شیخ شیراز نخواہی کہ نفرین کنند از پست - نکو باش تا بد نگوید کست - میر معزی بہ نیکبختی تو ہر کہ دل ندارد شاد - بنالد از غم و بر بخت خود کند نفرین - وچون دعا کردن میر خسرو اگر دعات کنند از پی غرض مشنو دعاش کن کہ زند از نصیحت و دشنام - ۱۲ بہار
کردن	دفن کرنا	مدفون کردن		ایضاً	ایضاً	چون در مزار کردن ملا نسبتی تھانیسری جدا ز ما دل ما را بخاک دفن کنید - بایں ستم زدہ در یک مزار نتوان کرد ۱۲ بہار - اے دفن نتوان کرد ۱۲
ایضاً	لکھنا	نوشتن ۱۲ ن		ایضاً	ایضاً	چون نام در نامہ کردن وحشی تا شود ظاہر کہ نام من برفت از خاطرت - نام من در نامہ یکبارگی بایست کرد - ۱۲ ان و در بہار عجم این شعر را بسند کردن بمعنی در آوردن نگاشتہ - وچون صاد کردن بر چیزے استاد نرگس یار بحالم چہ نظر ہا کہ نکرد - معنی منتخبم بر سر من صاد کنید - ۱۲ بہار
ایضاً	روشن کرنا	روشن کردن و افروختن ۱۲ ن بک		ایضاً	ایضاً	چون آتش کردن سلمان ز آب زر و مجلس باغ آتشی کن کین زمان - شاخ عریانست سر بار نباید بیش ازین - وچون چراغ کردن میر خسرو پیش تو آفتاب نتوان جست - روز روشن چراغ نتوان کرد - ۱۲ بہار
ایضاً	نکالنا	برآوردن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	محمد سعید اشرف نی ہمین در رو براہت پاے مجنون آبلہ - کردہ است از نقش پایش روے ہامون آبلہ - ۱۲ ان منیر پا کردہ ایم از غزہ در راہ تو و لے - از اشک دیدہ آبلہ کردہ است پاے ما - وچون شگوفہ کردن ظہوری ز ذوق میوۂ مقصود می نزد کام شگوفہ کرد نہال وفا مبارکباد - ۱۲
ایضاً	رکھنا	نہادن ۱۲ بہار ن		ایضاً	ایضاً	چون سر بہ بستر کردن میر خسرو رفت در کاخ و جامہ دیگر کرد - رخت بر بست و سر

مصدر ناقص	معنی اردو	معنی فارسی حقیقی یا مرادف آن	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						بہ بستر کرد۔ ۱۲ان وچون لقب کردن مخلص کاشی بی نور خواہیم زجای رنگ آفتابہ خوبت کس جمال ترا مہ لقب کند۔ ۵ منیر سوختہ دل بالقب سمندر کن۔ کہ بوالہوس شد سزاوار این خطاب رنگین را۔ ۱۲بہار وکردن در لقب کردن بمعنی دادن ہم درست ۱۲ وچون نام کردن میر معزی ہر کہ از رنج من و از ناز او آگاہ شد۔ نام من فرہاد کرد و نام او شیرین نہاد ۱۲
کردن	پہننا	پوشیدن ۱۲ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون جامہ کردن میر خسرو رفت در کاخ و جامہ دیگر کرد۔ الخ ۱۲ان وچون قبا نو کردن و لباس نو کردن کلیم ہم کہن شد ہم بکہ رجامہ ناموس و ننگ۔ گر دہم خواہد لباس نو کنم عریان شوم۔ مخلص کاشی خواہد از نادیدگی خلق جہان را تنگ چشم۔ کہنہ پوشی گر بتقریبی قبای نو کند۔ وچون نعلین در پا کردن ملا طغرا اگر از دیدہ نعلین در پا کند۔ نیارد کہ راہی بدل واکند۔ درویش والہ ہروی نعلین کنی زخاک در پا۔ وز درخس بندی براسپ ہرا۔ ۱۲بہار
ایضاً	توڑنا	شکستن ۱۲ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون نہار کردن مخلص کاشی گر بجو صبح صاف بود اشتہای تو۔ باقرص آفتاب توانی نہار کرد۔ زلالی شوم بجانب ہامون و دشت پیمایم۔ کنم کجا ز تہی کنم نہار۔ ۱۲بہار
ایضاً	جلانا	سوختن ۱۲بہار		ایضاً	ایضاً	چون اسپند کردن جہانگیر بادشاہ مستانہ می خرامی و ست تو عالمی۔ اسپند می کنم کہ مبادا نظر رسد۔ ۱۲بہار
ایضاً	گانا	سرودن		ایضاً	ایضاً	چون نغمہ کردن شیخ شیراز آواز خوش از کام و دہان لب شیرین۔ گر نغمہ کند ور نکند دل بفریبد۔ فقرہ گلستان و قمری زمزمہ بکردندی و بیتی محققانہ بر گفتندی وچون سرود کردن ۱۲بہار
ایضاً	بسر کرنا	بسر کردن و گزرانیدن		ایضاً	ایضاً	چون شب کردن میر خسرو خلوتی ساختند و شب کردند۔ ما درین بہرہ طلب کردند۔ ناطق باآن زلف پریشانی کہ داری بجا یک روز ہم شب می توان کرد۔ ۱۲بہار
ایضاً	پانا	یافتن ۱۲ان		ایضاً	ایضاً	چون عمر ادا کردن میر خسرو عمر شد و گر رخت بہ جیئم عمر ہم از آن

مصدر ناقص	معنی اردو	معنی فارسی حقیقی یا مرادف آن	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						زسر توان کرد۔ ۱۲ان وچون شرف کردن والہ جمال من از دو نوری بکف کرد۔ کہ با نور خور از وی شرف کرد۔ ۱۲بہار
کردن	پینا	خوردن		ایضاً	ایضاً	چون صبوحی کردن خواجہ شیراز در شب قدر ای صبوحی کردہ ام عیبم مکن۔ سرخوش آمد یار و جامی بر کنار طاق بود۔ میر خسرو صبوحی کردہ از مجلس برون آمی۔ بتان را جاشنگہ بازار بشکن۔ ۱۲بہار
ایضاً	کھانا	خوردن		ایضاً	ایضاً	چون غذا کردن وچون نوبر کردن و نوبادہ کردن صائب بفقیران چو شد دستی کردن از انصاف نیست۔ میوہ چون در شہر شد بسیار نوبر میکنم ۱۲
ایضاً	جمع کرنا	فراہم آوردن ۱۲ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون لشکر کردن مجید ہمگر دگر چہ چارہ کنم عشق باز لشکر کرد۔ بہ تیغ قہر دل خستہ را مسخر کرد۔ ۱۲بہار
ایضاً	ٹھہرانا	قرار دادن		ایضاً	ایضاً	چون مذہب کردن میر خسرو وگیرم کہ تو مژگان را بیکار نخواہی۔ خون ریختن خلقی مذہب نتوان کردن۔ ۱۲بہار
ایضاً	پڑھنا اور ادا کرنا	گزاردن		ایضاً	ایضاً	چون نماز کردن طغرا بہ گل چینی در گہ بے نیاز۔ چمن کردہ در مسجد او نماز۔ ۱۲بہار
ایضاً	دیکھنا	دیدن ۱۲بہار		ایضاً	ایضاً	چون ماہ نو کردن مخلص کاشی میزند سی روزہ شاہش خندہ بر صبح عید۔ ماہ را ہر کس بروی دلربائی نو کند۔ ۱۲بہار
ایضاً	ڈالنا	انداختن و افگندن		ایضاً	ایضاً	چون انگشت در سوراخ کردن گلستان مکن انگشت در سوراخ کژدم۔ وچون افسار برسر کردن و در حلق کردن از حال لجام اندا فتی جہار سلیم آن یکی افسار خر از سر کشید۔ برسر خود کرد و چون خرمی دوید۔ وچون پنجہ در پنجہ کردن ۵ دل شیرین غبار آلود غیرت می شود صائب۔ وگرنہ پنجہ در پنجہ فرہاد می کردم طغرا اگر طفل شبنم خورد زان شراب۔ کند پنجہ در پنجہ آفتاب۔ وچون خاک برسر کردن خواجہ شیراز ساقیا برخیز و در دہ جام را۔ خاک برسر کن غم ایام را۔ اسیر گشتم غبار و از سر کویت نمی روم۔ دیگر چہ خاک برسر طاقت کند کسی۔ وچون دست در گردن کردن صائب از آن

مصدر علامت	معنی اردو	مترادف فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	صفت	محاوره و سند وغیره
						ہمیشہ تر و تازہ است سنبل زلف . کہ بیجاب کند با تو دست و گردن - و چون نقاب کردن کمال اسمٰعیل خورشید زخم تیغ ترا دید در مصاف . جالی ز گرد خیل تو بر رخ نقاب کرد - و چون لجام در سر کردن اسپ را - والہ ہروی زیر فلک ہر چہ ہست کشتہ مسخر ترا - کردہ شکوہت لجام در سر این چار پا ۱۲ بہار
کردن	بیٹنا اور گرانا	ریختن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون نمک کردن بر جبین زے بحرفی سے توانی ساخت کار شور بختان را . تبسم را بگو مشتی نمک بر زخم آشنا کن - و چون نمک بدیگ کردن طالب کلیم دارا بازوی لبش نیست دسترس مسکین نمک بدیگ تمنا نمی کند - و چون نمک در مرہم کردن والہ آن نمکہا سے کہ دیگ آرزو در کار داشت . روزگار از شور بختی میکند در مرہم - و چون نمک در چشم سوزن کردن صائب بخیہ را چون محرم راز نہان خود کنم . ما کہ از غیرت نمک در چشم سوزن کردہ ایم - و چون روغن در چراغ کردن آرزو و نبر دہبرہ دل از چرب زبی خوبان - ورین چراغ نکردند روغن خود را - ۱۲
ایضاً	لانا	آوردن		ایضاً	ایضاً	چون خرابی کردن سعدی علیہ الرحمۃ خرابی کند مرد شمشیر زن - نہ چندانکہ دو دو دل استمند - ۱۲
ایضاً	قائم کرنا	نہادن		ایضاً	ایضاً	چون اساس کردن میر خسرو سہل بود تا کہ ز روے قیاس - ز آب و گل من چہ توان کرد اساس - ۱۲
ایضاً	ملنا	مالیدن		ایضاً	ایضاً	چون نورہ کردن محمد قلی سلیم ہر کہ آہنگ آش غورہ کند . موے چینی سفرہ را نورہ کند - ۱۲ بہار
ایضاً	چپڑنا	مالیدن		ایضاً	ایضاً	چون روغن کردن بنان طغرا ضیافت چو از بہر بلبل کنند . بنان روغن از شبنم گل کنند - ۱۲ بہار
ایضاً	ناپنا	پیمودن		ایضاً	ایضاً	چون وجب کردن یعنی بوجب پیمودن ۱۲ بہار ہ شیخنا از دست ساقی جام اگر داری ہوس - شعلہ خود را وجب کردن ز دل واجب است - سلیم از جنون این خرابہ را ہر روز - میکنم ہمچو آفتاب وجب - و چون گز کردن والہ از پا نالہ اہل ہوس نیست -

مصدر علامت	معنی اردو	مترادف فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	صفت	محاوره و سند وغیره
						ہوا گر میکند تیر ہوائی - ۱۲ بہار
کردن	چبھونا	شکستن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون نی در ناخن کردن و در بن ناخن کردن صائب میکند در ناخنش نی پردہ بیگانگی ہر کہ از پہلوے لاغر بوریاے خود نشد - تاثیر شمع نشد مژہ خونفشان من تا ثیر - کر نی بناخن صد سیخ بی کباب نکرد - ۱۲ بہار
ایضاً	بنانا	ساختن و ایجاد کردن		ایضاً	ایضاً	خواجہ شیراز گفتم این جام جہان بین بتوکی داد حکیم . گفت آن روز کہ این گنبد مینا مے کرد - و چون دست بالین کردن اے ساختن ہ عرش و کرسی معنی در زیر پا افتادہ است - یعنی بوقت فکر صائب دست بالین میکند - ۱۲ بہار و چون محضر کردن شفیع اثر محضر کند بخون سیاوش لالہ زار - چون اُتو کردن والہ ہروی ہ با زجا ز خستگان اُتو کردند - ولق پندار ربع مسکون را ۱۲
ایضاً	پکانا	پختن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون کباب کردن قبول شراب صبح نخواہد کباب مرغ گزک . کہ دل ز نالۂ مرغان کند کباب سحر - ۱۲ بہار
ایضاً	آراستہ کرنا	آراستن		ایضاً	ایضاً	چون بزم کردن رفیع بزمی نکرد و یار کہ حاضر نگشت یار - ہرگز جدا نبود ز دوزخ بہشت ما ۱۲
ایضاً	پہنچانا	رسانیدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون آسیب کردن ۱۲ بہار
ایضاً	اٹھانا	برداشتن		ایضاً	ایضاً	چون سود کردن یوسف زلیخا اگر خر مہرہ را پدر رود کردم - بعیسی نان من شد سود کردم - نظامی سکندر کہ او نیکنامی نمود - بدان نام نیکی بسے کرد سود - و چون زیان کردن میر معزی ز مدح خداوند من سود کردم - گر از عشق معشوق کردم زیانی ۱۲
ایضاً	دراز کرنا	دراز کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون زبان کردن میر خسرو شمعی کہ پیش روے چو ماہ تو بر کنند - از تیغ گردنش بزنم گر زبان کند - ۱۲ بہار
ایضاً	کھینچنا	کشیدن		ایضاً	ایضاً	چون بدار کردن نظامی بفرمود تا خوار کردند شان - رسن بستہ بر دار کردند شان - امیر شاہی سبزواری من گرفتارم بجرم عشق بردارم کنید - تا بگوے دوست دشمن بینندم باد ار و گیر - ۱۲ بہار
کردن	لگانا	کشیدن		ایضاً	ایضاً	چون سرمہ کردن در چشم - تاثیر حسن بالا دست او را حاجت مشاطہ نیست -

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی یا ان کے مصادر	مصدر عربی	حاصل مصدر	صفت سماعی	محاورہ وسند وغیرہ
						سرمہ در چشم سیہ از سایۂ ابرو کند - واله هروی چون نرگس سر بکرده یار بر شسته بعشوه بر سر کار - ۱۲ بہار
کردن	بجالانا	بردن و تسال امر نمودن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون فرمان کردن فردوسی چنین داد پاسخ که فرمان کنم - ز دیدار او رامش جان کنم فردوسی در حال ضحاک و ابلیس گوید ؎ جوان ساده دل بود فرمانش کرد - چنان کو بفرمود سوگند خورد - نظامی ؎ بگو هر چه خواهی که فرمان کنم - بچاره گری با تو پیمان کنم - واله جوابش چنان آمد از پیش بین - که شه گنج پنهان کند در زمین - سپه نیز با شاه فرمان کند - بود لینا گنج پنهان کند - ۱۲
ایضاً	معلوم کرنا	انگاشتن		ایضاً	ایضاً	شانی تکلو تا کیم چند دیده ندیده کند - شنوده و نا شنیده کند - سلے ندیده و نا شنیده انگارد و شاید گفته شود که مراسے چند و بمنزله ندیده سے گرداند چه معامله مثل کسی سے کند کما و را ندیده باشد و کذا در مصرعه ثانی ۱۲
کریسیدن و کریسیدن و کرسیتن دوہر بفتحہ بکسر سین مہملہ ۱۲ ان	مکر و فریب کرنا	خدعه و فریب کردن ۱۲ ان	خَدْع مَکْر	کریس و کریسه بسین مہملہ خدعه و فریب و کرش بفتحتین و بسین معجمہ مثلہ ۱۲		و صاحب برہان قاطع نگارد کرسیدن بفتح بر وزن ترسیدن بمعنی فروتنی کردن و فریب دادن باشد و باین معنی با شین معجمه هم آمده است و اصح انست و کریسیدن بکسر اول بمعنی فریب دادن و از راه بردن و چاپلوسی باشد با کاف فارسی نیز آمده و کریسه بکسر اول و فتح سین مہملہ بمعنی فریب و چاپلوسی و بکاف فارسی نیز آمده و کریس بکسر اول و سین مہملہ بمعنی فریب و خدعه و چاپلوسی باشد و بکاف فارسی هم درست است و در فرہنگ جہانگیری است کرش و کرشه با اول و ثانی مفتوح و با شین معجمه بمعنی فروتنی کردن بود ۱۲ ج و در فرہنگ فریب و خدعه و فروتنی از روے تزویر ۱۲
گزودیان	چھانٹنا	پیراستن ۱۲ ب ن				گزد بالفتح بر وزن نزد شاخی که از درخت بیرون کنند بوقت پیراستن ۱۲ ب ن ج
گرزدن بضم اول بر وزن لنگردن ۱۲ ب	چاره جوئی کرنا	چاره جوئی کردن و چاره جستن ۱۲ ب		کرز چاره ۱۲ ف		قطران تبریزی ؎ تو از حکم یزدان گر گر شناس این - گرز نیست از حکم یزدان اگر گر - ۱۲ ف

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی یا ان کے مصادر	مصدر عربی	حاصل مصدر	صفت سماعی	محاورہ وسند وغیرہ
کشادن و کشودن	کھلنا	واشدن ۱۲ ان بہار	اِنحلال انفتاح تَفَتُّح اِفتتاح تَفَتُّح اِنفتاح	کشایش و کشادی بیاے معروف و کشاد و کشود ۱۲ بہار بمعنی واشدگی و واکردگی ۱۲ ان بہار	کشاید	کشاد مخفف کشاده نیز بمعنی فتح و ظفر مجاز است صائب از انفعال خون زخمم میکنی عرق - تا سینه کشاده تو را انتظار کیست - سپر حادثه چرخ بود روے کشاد - زخم کمتر خورد آن پسته که خندان باشد - اے سینه کشاده و روے کشاده واله هروی خاکم بر باد صرصر نسیان نشود کم - از سینه تنگم هوس روے کشادش - مرشد یزد جردی کرد تسخیر قلعه دروے - کاسمان هست زو یکے منظر - در بلندی چو بخت شاه جهان - در کشادی چو دست این جا کر - کشاد دادن و مقصود بر روے کسی واکردن نظام دست غیب در هجو گوید ؎ بند بند ت ز هم جدا سازد - وهدت عاقبت زمانه کشاد و شمع کشاده بمعنی شمع بر افروخته و این از آن عالم است که میگویند چراغ واکن سے برافروز خاقانی صبح نشینان چو شب ریختنا شک طرب - اشک فسرده قدح شمع کشاده شراب کشاده کف و کشاده دل و کشاده زبان بمعنی فصیح و شیوا زبان و کنایه از جوانمرد و بخشنده و کشاده دل کنایه از خرم و خوشدل هم باشد و کشاده پیشانی و کشاده جبین و کشاده رو کنایه از کسی که با همه کس شگفته و خندان برخورد و هیچگاه متالم و ملول نشود نظیری ازین کشاده جبینان ثبات عشق مجوے - که گل دهند بخروار یک ثمر ندهند - شیخ شیراز سجاجتی که روی تازه روے و خندان رو - فرو نه بندد کار کشاده پیشانی واله هروی اگرچه کوه غمے بر دل است واله را - کشاده روے ببادیت همیشه چون صحراست - و کشاده زلف از اسماے محبوب و کشاے امر حاضر و بمعنی کشاینده چون آسان کشاے و مشکل کشاے و چهره کشای و برقع کشاے و پرده کشاے و جهان کشای و گیهان کشاے و کار کشای و چشم لذت کشای و روزه کشاد و گره کشاد و شادی کشاد صائب اگرچه بر دل دریاست بار عقده من - خوشم که عقده ام آسان کشاست بجوے حیات - فردوسی به پیش اندرون شاه گیهان کشاے - فرو هشته از تاج فر همای - و در فرہنگ جہانگیری است گشاد با کاف فارسی مضموم چهار معنی دارد اول معروف دوم بمعنے فتح شاه قاسم انوار نغمه مطرب خوش گو همه پند است و کلام - ساغر ساقی مه رو همه

[illegible]	معنی اردو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	محاوره وسند غیره
						فتح است وگشاد - حکیم ازرقی بجز گشاد تو در چنبر فلک که برد - فروغ خنجر الماس فعل مغز قتال - سیوم خوش وخوشی آمده مولوی معنوی بہ چندین حلاوت مزه وستی وگشاد - در چشمہاے ست تو نقاش چون نهاد - واله ہروی زین نسق می گفت بالطف وگشاد - در میان گره بر روے او فتاد - چہارم بمعنی رہا کردن تیر بود از شست امیر خسرو چرخ گردون گشاد شست تو چون در وغا شنید - خواند ارغنون مرگ صریر چغانه را - ۱۲ ان وبمعنی فراخ ہم آمده که نقیض تنگ باشد ۱۲ ب وگشادنامه فرمان ومنشور پادشاہان را گویند خاقانی واری گشادنامه بجان درده فلک - کو ده کیا که نزل تو اینجا برافگند اثیر الدین اخستگی گشادنامۂ امید دیر باز مرا سفر و داغته کوتاه کرد چون طومار - وبعضی بمعنی عنوان فرمان نوشته اند حکیم خاقانی خواہی که نزل جان وہت ده کیا ده بستان گشادنامۂ عنوان صبحگاه - ودر برہان است گشادنامه بضم اول اگرچه این لغت با کاف فارسی شهرت دارد ولیکن در چند نسخه وہمچنین در موید الفضلا با کاف تازی ہم آمده وبمعنی منشور وطلاق نامه ہم گفته اند ۱۲ ب
ایضاً	کھولنا	واکردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	بیدل علیه الرحمة ستم است اگر ہوست کشد که بسیر سرو وسمن درآ - تو زغنچه کم ندمیده در دل کشا بچمن درآ - ۱۲ بہار
ایضاً	کھلنا اور شگفته ہونا	خندیدن وشگفتن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون کشادن غنچه مرزا طاہر وحید پس از یکسال ہمچون غنچه که از شاخ بکشاید - شد از لب خنده پیدا آن دہن آہسته آہسته - ۱۲
ایضاً	کھلکر کہنا	بشرح وبسط خواندن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون افسانه کشادن طالب آملی اے دل افسانۂ دلبر بکشا - قفل گنجینۂ گوہر بکشا - وچون حال کشودن مقیمی چه سازد با چنین تنہائی شبہاے تنہائی - مقیمی حال خود گر با در ودیوار نکشاید - ۱۲ بہار -
ایضاً	پھینکنا	رہا کردن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون تیر کشادن خواجه شیراز بکشاے تیر مژگان وبریز خون حافظ - که چنان کشنده را کس نکند کس انتقامی - ۱۲ ان وچون ناوک کشادن خواجه شیراز تم چون ناوک غمزه کشاید - دل مجروح بیارم سپر باد - ۱۲ سلمان ہر ناوک بلا که کشاید قضا بچرخ

[illegible]	معنی اردو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	محاوره وسند غیره
						چشم تو زرا آستینش بدل می نشان دہد - ۱۲ بہار وچون کمند کشادن سکندرنامه تو در جنگ پیلان کشائی کمند - دہی شاه قنوج را پیلبند - ۱۲ بہار
کشادن و کشودن	سازگار اور موافق اور نیک ہونا	گشتن زمانه بمراد وآمدن اقبال ورسیدن ایام سعادت ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون بخت کشادن طالع تو بید باغ شدی گلشن از صفا افتاد - حنا به بند که بخت بہار بکشاید - طالب آملی بخت که کشوده بود امروز - بہ پیشانی روزگار چین داشت - ۱۲ بہار
ایضاً	دوڑنا	تاختن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون کمین کشادن بمعنی از کمین تاختن ۱۲ بہار طالب آملی بکشا کمین فتنه بانگیز غمزه - در تاز خرش تازی وشبدیز غمزه - ۱۲
ایضاً	جدا کرنا اور چھڑانا	جدا کردن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون حنا کشادن آرزو مگوان علی راکشته حسرت زبیکاری - چه بندی تہمت خون جہان برکف حنا بکشا - ۱۲ ان
ایضاً	جدا ہونا اور دور ہونا	برطرف شدن				چون کشودن ابر خالص مرا از رفتن غم عیش بحجاب نشد بجیرم که کشود ابر زآفتاب نشد - ۱۲
ایضاً	فاش اور رسوا کرنا	فاش ورسوا کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون راز کشادن مولانا بنائی بسیار ہمچو غنچه بچون جگر نشست - در باغ دہر ہر که چو گل راز خود کشود - میر معزی در غمزه غمازش راز م نکشاد دستی - از خلق جہان راز م ہمواره نہانستی - ۱۲ بہار
ایضاً	نکالنا	برآوردن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون آتش کشودن ودود کشودن وانفش شبہاے ہجب بلاو داد از سحر گرفتم - آتش ز دل کشودم آب از جگر گرفتم - صائب وآه تا نشود نرم دل کواکب را - که دود آه ز چشم شرار بکشاید - ۱۲ وصاحب بہار عجم بسند ہمین اشعار کشودن بمعنی ظاہر کردن وظاہر شدن نگاشته ۱۲
ایضاً	جاری ہونا	جاری شدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون چشمه کشودن طالب آملی عروس باغ نقابی ز روے حسن فگند - که چشمہ ہاے عرق از جبین خلد کشاد - وچون خون کشادن سلیم غش را از عدم با خود داغ درد خود

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی یا ہم معنی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						آورد۔ در انجا زخم ببستم وچون او کشود اینجا۔ ۱۲بہار۔ وچون گریہ از چشم کشادن میر خسرو۔ موسے زیادت چو برآید ز چشم۔ گریہ بسیار کشاید ز چشم۔ ۱۲بہار
کشادن و کشودن	جاری کرنا	روان کردن ۱۲بہار		ایضاً	ایضاً	حافظ علیہ الرحمۃ نامہ تعزیت دختر رز بنویسید۔ تا حریفان ہمہ خون از مژہا بکشایند۔ وچون دریا کشادن نظامی علیہ الرحمۃ سپہ راندن از ژرف دریا برون کشادن بشمشیر دریای خون۔ وچون آب کشادن ۵ آب از دیدہ خورشید کشاید جہاں دول آئینہ عذارے کہ نہانست ترا۔ حکیم ازرقی بزخم تیر لبستان ناب از دیدہ روشن بنوک نیزہ بکشاید آب از چشم نابینا۔ علامہ فیضی بلگی زغنچہ دہنت خندہ تا نقاب کشاد۔ دہان شیشہ ز شوق لب تو آب کشاد۔ ۱۲
ایضاً	دراز کرنا	دراز کردن ۱۲بہار		ایضاً	ایضاً	چون دست کشادن انوری کشادہ طرہ او در کمین جانہا دست کشیدہ غمزہ او در کمان ابرو تیر۔ ۱۲بہار۔ وچون زبان کشادن خواجہ شیراز جز خلقی زبان بدعوی عشقت کشادہ اند۔ اے من غلام آن کہ دلش با زبان یکی است۔ ۱۲
ایضاً	برآنا	برآمدن ۱۲بہار		ایضاً	ایضاً	چون کشودن کار خواجہ شیراز حالیا خواہد کشودازدولتم کارے کہ دوش من ہمی کردم دعا وصبح صادق میدمید۔ خدا کہ صورت ابروے دلکشا تو بست۔ کشاد کار من اندر کرشمہاے تو بست۔ وکشادہ دادن کار را متعدی آن تاثیر کار را دادن کشادہ سودہ خود را کرد نست۔ تکیہ بردیوار در را وقت درہا کرد نست۔ ۱۲بہار
ایضاً	افطار کرنا	افطار کردن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون روزہ کشادن اثر از تیغ او چشیدہ لم شربت وصال۔ باشد بآب روزہ کشادن اثر ثواب۔ میر خسرو بردہان غنچہ کہ گہ میزند بوسی نسیم۔ کان شکر لب جز ببوسہ روزہ نکشاید ہمی۔ ۱۲بہار
ایضاً	سوراخ کرنا	سفتن ۱۲بہار		ایضاً	ایضاً	چون زرہ کشادن انوری زرہے کان قدر نہ بکشاید۔ ہدف تیر انتقام تو باد۔ ۱۲
ایضاً	کرنا	کردن		ایضاً	ایضاً	چون نعرہ کشادن میر معزی با برماند چوب بنہاد و نعرہ کشاد۔ بوز کام و دخش و ز کام او تند۔ وچون فریاد کشادن فیضی بر مرغ چمن کشاد فریاد۔ ودرین شعر کشادن بمعنی بر داشتن وبرآوردن وزدن ہم درست آید۔ وچون آہ کشادن فغانی خدا ز شکایت من

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی یا ہم معنی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						کر بود تمام آتش۔ زدل گرفتہ آہی کہ بہ نیم شب کشادم۔ ۱۲بہار
ایضاً	گانا	سرودن		ایضاً	ایضاً	چون زمزمہ کشادن طالب آملی امشب کہ بگر زمزمہ بکشادلبم۔ اطفال ترانہ تو امان زادلبم۔ ۱۲بہار
ایضاً	حل کرنا	حل کردن ۱۲بہار		ایضاً	ایضاً	چون معما کشادن حزین ساقی قدحی دردہ از خود بستان ما را۔ مستانہ بگو رمزی بکشای معما را۔ وچون دقیقہ کشادن خواجہ شیراز میان او کہ خدا آفریدہ است از ہیچ دقیقہ ایست کہ ہیچ آفریدہ نکشادست۔ ۱۲بہار
ایضاً	اٹھانا	برداشتن ۱۲بہار		ایضاً	ایضاً	چون نقاب کشادن فیضی از چہرہ نقاب گل کشادہ۔ آئینہ بدست باغ دادہ۔ ۱۲
ایضاً	مارنا	زدن		ایضاً	ایضاً	چون تیغ بریکدیگر کشادن سکندر نامہ کشادند بریکدگر تیغ تیز۔ کہ در بستہ شد پای را برگریز۔ وچون پیکان کشادن طالب آملی ذوق آسیب محبت بین کہ در میدان عشق۔ غمزہ چون پیکان کشاید خاک بر جوشن زنم۔ ۱۲بہار۔ وچون نیش کشادن خواجہ شیراز غمزہ بدل ریشم چہ نیش ہا کہ کشادی۔ ز عشق بر سر کویت چہ بارہا کہ کشیدم۔ ۱۲
ایضاً	نکلنا	جستن ۱۲بہار		ایضاً	ایضاً	چون عطسہ کشادن عرفی ہر عطسہ کہ از مغز کمان تو کشاید۔ ریزد بگریبان بقا خون عدم را۔ ۱۲
ایضاً	مسخر کرنا	تسخیر کردن و گرفتن ۱۲بہار		ایضاً	ایضاً	چون جہان کشادن نظامی بشمشیر باید جہان را کشاد۔ تو از نیکوان چہ داری بیاد۔ ودر نوادر المصادر نگارد کہ کشور کشادن وجہان کشادن بمعنے پہن وفراخ کردن است واللہ اعلم
ایضاً	بلند کرنا	بلند کردن ۱۲بہار		ایضاً	ایضاً	چون دست دعا کشادن صائب سحاب تیرہ بہاقت بے باران شود صائب۔ زروے صدق وقت لہاے شب دست دعا بکشا۔ ۱۲بہار۔ ودرینجا کشادن بمعنے برداشتن ہم درست آمدہ ۱۲
ایضاً	ملک کی فتح کرنا اور سیر کرنا	سیر کردن و طے کردن ۱۲بہار		ایضاً	ایضاً	چون عالم کشادن سکندر نامہ بعالم کشائی فرشتہ وشی۔ نہ عالم کشائی کہ عالم کشی۔

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا ترکی یا عربی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						چنانچه خان آرزو گوید که عالم‌کشای عبارت از سیر کردن و سط نمودن عالم است چه هر که چیزی را می‌کشاید گویا سیر حقائق و مضرات آنها کند و عالم‌کش بجهت آن گفته که حضرت فی حد ذاته تمام عالم بود چه افلاک و ما فیها بجهت ایشان مخلوق گشته بلکه نور ایشان است که بصورتهای گوناگون ظهور یافته انتهی ۱۲ بهار
کشادن و کشودن	ڈالنا	ریختن		ایضاً	ایضاً	چون سر کشادن از چه سلمان کجاست سرو بر چهره تا بکام قدح ز حلق شیشهٔ می خوشگوار بکشاید - ۱۲ بهار
ایضاً	ہوسکنا	توان شدن		ایضاً	ایضاً	حزین ناصح چه دهد بیهده بر باد نفس را - در جانهٔ عشق ز افسونگر چه کشاید - ۱۲
کشتن و کُشتن بروبالضم ۱۲ ان	قتل کرنا ہتھیار اور زہر وغیرہ سے	قتل کردن ۱۲ ان بیاد و آن گاہی باسلحه باشد چون تیغ و خنجر و گاهی زهر و امثال آن ۱۲ بهار	قتل تقتال قتله	کشتش قتل ۱۲ ان	کشد	حکیم ثنائی مرد در خیم مرد را بکشید - برد اندر زمان سرش ببرید - لیکن درین بیت بالفتح بلوک نیز صحیح می نماید ۱۲ ان حضرت شیخ بخون خویش زبس تشنه کرد عشق مرا - به تیغ گر کشم خون من فرو نچکد کشتار بالضم بمعنی لیل فخر هنوز هیچ یکی پیش میر برده نبود - از آن شکار که از تیر میر شد کشتار - اثیرالدین اخستگی من آب پا کم ۱۲ ان نظم ریزه مرواراست - جدا بآب توان کرد مروه از کشتار و کشتن گاه جای قتل کردن شیخ مشیراز بجزئی گرفت آسمان نا گهش فرستاد سلطان بکشتن گهش - کشته بالضم مقتول و تن قتیل چنانکه گویند کشته غلامی فلان را از معرکه برداشته و مشتاق و آرزومند چیزی چنانکه گویند غلامی کشته فلان چیز است و چراغ و شمع کشته و مانند آن کنایه از چراغ و شمع خاموش و گج کشته نوعی از گج که بدان سفیدی کنند و غیر اول همه مجاز است و در آرزوی کشته استعاره است و دانش سینه ما جا نگه از آن کربلای حسرت - آرزوی کشته هر سو شهید افتاده است - ۱۲ بهار و کشتگان زنده کنایه از شهیدان ۱۲ ب و کُشنده مرادف و مخفف کشنده که بمعنی قاتل است صائب اهل علاج ما بنگاه کشنده کن - آنگاه غیر راهدف تو شخند کن - زلالی طبیعت اغم ریخش کشنده است دماغ صلح بی پروا بلند است - ۱۲ بهار

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا ترکی یا عربی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
کشتن و کشیدن	گل کرنا اور بجھانا	خاموش کردن و گل کردن ۱۲ سبار		ایضاً	ایضاً	چون شمع کشتن عرفی گمان مبر که تو چون بگذری جهان بگذشت - هزار مرغ بکشتند و انجمن باقیست - طالب آملی بعصمن کعبه مرا کشت عشق در عهدی که بی گنه نتوان شمع در شبستان کشت - و چون آتش کشتن کلیم زبس ز خون دلها گشته سیراب - بآب تیغ آتش می توان کشت - ۱۲ بهار
کشفتن بفتحتین ۱۲ ان هشتاد و یکم اول و ثانی شنفتن بروزن شنفتن ۱۲ ب ج	کھولنا اور پھاڑنا	شگافتن ۱۲ ب ان ج و کشودن ۱۲ ج	کشق	کشفت ۱۲ و ماضی هم ۱۲ ب		چون پرده کشفتن کمال اسمعیل دل بر گرفته ام ز بد و نیک روزگار - تا پرده های راز فلک بر کشفته ام - ۱۲ ان ج ف
ایضاً	پریشان ہونا	پریشان و پراگنده شدن ۱۲ ان ج		پراگنده و پریشان ۱۲ ب		اثیرالدین اخستگی مملکت قیصر و فغفور تماشاگه اوست - ظن مبر که روزی بتماشا نشود - دولت آنها فرتوت شد و کار کشفت - هر که فرتوت بود هرگز برنا نشود - ۱۲ ان ج ف
ایضاً	پریشان کرنا	پریشان کردن ۱۲ ب ان		ایضاً		چون طره کشفتن شمس فخری عدل او تا غایتی باشد که باد - طرهٔ شمشاد نتواند کشفت - ۱۲ ان
ایضاً	پژمرده ہونا	پژمرده و بی طراوت شدن ۱۲ ب ان ج	ذبول	ایضاً پژمرده ۱۲ ب	ایضاً	عبدالواسع جبلی شگفته بدم چون بنفسان درخت - کشفته شدم چون بیابان گیاه - ۱۲ ان ج ف
ایضاً	نابود ہونا	نابود شدن ۱۲ ب ان ج		ایضاً	ایضاً	حکیم سوزنی چو زر بسائل بخشی بدست خویش مده - که از نهیب تو گردد بر و کشفته نگار - ۱۲ ان ج ف
کشیدن بالفتح ۱۲ ان	کھینچنا	م	جذب اجتذاب	کشش و بمعنی جذبه	کشد	کشاکش و کشمکش و کشمکشان و کش واکش کنایه از فرمایش دفرمودن پی تازه و پی در پی و کشاکشهای متعارف و بردن و آوردن و امر و نهی و خوشی و ناخوشی

مصدر لغات	معنی اردو	معنی فارسی یعنی ہم معنی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
				وشوق وناز وعشوه و این مجازات ۱۲ ان و یعنی راه رفتن شبانه روزی نیز نوشته اند ۱۲ بهارن و کشیدن وطول بیت وامتداد زمان هم ۱۲ ف		و بے ہم کشیدن چیزے را بالفظ داختن مستی محمد رفیع واعظ قزوینی جنود معلوم واعظ آمد ورفت نفس - اینکه با ماندگی پیوسته در کش واش است - شفیع گه بدامش اندازد که کشد بزنجیر شس - یا ز لف او با دل خوش کشاکشی دارد - ظهیرائے نهاوندی پیر میخانه منید او با دختر زر - بر در میکده خوش کشاکشی کردیم - وکشاکشان مخفف کشانکشان اسیر لاہجی در مثنوی اسرار الشهود در حکایت شیخ حسن بصری گوید ۵ از سر اخلاص چون آمد براه - مصدق بردش کشکشان تا پیشگاه - و در آخر حکایت ابراهیم ادهم گوید ۵ عشق هر ساعت گریبانم درد - کشکشانم سوے جانانم برد - مولوی معنوی رح بین نگر که مرا باز امتحانها کرد - بحیله برد مرا کشکشان بگلزارے - و کشیده نوعی از درخت متعارف و در خراسان نقشے باشد که بروے پارچه دوزند و نیز در هند شایع است و تشتی که بر عضوے زنند و سیم کشیده و زر کشیده کنایه از تار سیم و زر میر معزی شخصم ز فرقت تو چو زر کشیده شد - مویم ز حسرت تو چو سیم کشیده گیر - و صف کشیده مبنی رسته فوج منتظم شده و آراسته شده و مبنی موزون و سنجیده و بلند و دراز چون کشیده ریش و کشیده قد طالب آملی نخل موزون گلشن آریم - آه ما قامت کشیده ماست - ظهوری صف صفدران از یمین و یسار کشیده تر از کاکل زلف یار - ۱۲ بهارن ب
ایضاً لازم ۱۲ ان بهار	کهنچنا	کشیده شدن		ایضاً	ایضاً	صائب دل بآن زلف چلیپای کشد بے اختیار - نافه تا افتاد و از ناف آهو تیره شد - و صاحب بهار عجم درین شعر کشیدن مبنی خواستن نگاشته بمقام بیان معنی محاوره که دل بفلان چیز می کشد -
ایضاً	لکهنا	نوشتن ۱۲ ن بهار		ایضاً	ایضاً	چون طغرا کشیدن خواجه جمال الدین سلمان ما مثال غزل عقل از ملک دین بر خوانده ایم - تا کشید ستند بر منشور ما طغرائے عشق - و چون خط کشیدن شیخ شیراز علیه الرحمة آن نقطه هائے خال چه موزون نهاده اند - وین خطهائے خوب چه شیرین کشیده اند - و چون رقم کشیدن طالب آملی آب حیوان اگر و هند کشم -

مصدر لغات	معنی اردو	معنی فارسی یعنی ہم معنی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
کندن	سہاگنا	رسیدن و گرفتن ۱۲ ان ب بهار			ایضاً	ملا مفید بلخی از سایه من آن بت پر کینه مے کند - چون می کشی که او شب آوینه می کند - واے از دمی که وصل تو در دست آورد - نامت شنیده است نگین سینه مے کند - ۱۲ ن بهار
ایضاً	ناخوش ہونا	ناخوش و بیدماغ و برہم شدن ۱۲ ن بهار			ایضاً	مسیح کاشی ۵ سر خود خوش برون آورده ام از علم دیگر - که من رو در نخستین زین حریفان وغا کندم - ۱۲
ایضاً	خراب اور ویران کرنا	خراب و ویران کردن			ایضاً	چون بنیاد کندن صائب ۵ با شکسته توان کند بنیاد غفلت - که یک قطره سیل است خواب گران را - ۱۲ بهار
ایضاً	جدا کرنا	جدا کردن ۱۲ ن بهار			ایضاً	چون قبا کندن ۵ آصفی مرغ سحر نعره زنان است و هنوز - گل بعد ناز قبا کنده دو افتاده است نعمت خان عالی شوخی گذشته راهزن نوبهار کیست - از گل قباے رنگ نیستان که مے کند - مسیح کاشی کشاد و بند قبا می تو خوش بود لیکن - هزار بار از آن خوشتر آن قبا کندن - و چون لباس کندن کلیم دست جنون لباس چو کند از تنم کلیم - چون غنچه غیر زخم بزیر قبا نداشت - ۱۲
ایضاً	توڑنا	چیدن ۱۲ ان بهار			ایضاً	چون گل کندن ملا عبد الصمد وحدت قمی در مذمت گلکنده که شهریست از دکن گوید ۵ گل کندنش از شاخ بود قطع ترقی - حاشا که ز گلکنده کسی کام برآرد - گلبن چو گلش کنده شود بوته خار است - گلکنده کجا کام با برام برآرد - حکیم حاذق گیلانی منکه هرگز گل نکندم هال بلبل چون کنم - من چراغ رانکشتم چون کشم پروانه را - و چون غنچه کندن زلالی دلے کو بینم عشق است زنده - بود چون غنچه از شاخ کنده - ۱۲
ایضاً	اُٹھانا	برداشتن			ایضاً	چون دل کندن از کسے ۵ غنی مشکل بود دل کندن از خوبان پس الفت - هنوز آب غم یوسف بچشم چاه مے آید ۵ جان ضابط از تو دل کندن مشکل بود

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مصدر مرادف	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						تا بہ بینی کہ چہ از کوے تو آسان رفتم ۱۲
کندن	نکالنا	بیرون آوردن			ایضاً	چون چشم کندن یوسف زلیخا رہا ز چشم زخمش آن خردمند گر انگشت شہادت چشم او کند ۱۲
ایضاً	کھینچنا	برکشیدن ۱۲ بہار			ایضاً	چون تیغ کندن یعنی تیغ از نیام برکشیدن ۱۲ بہار ظہوری زمانہ تیغ ستم کند یا علی زنہار مباش غافل از احوال من کہ پرخطرم ۱۲ بہار
کندانیدن		متعدی کندن			کنداند	
کوفتن و کوبیدن و کوبستن بضم اول بروزن گرفتن و بکسر اول نیز و بفتح اول ہم ۱۲ سیج و کوبیستن بضم اول بروزن گرزیدن و بفتح اول و بکسر اول ہم ۱۲ ب ۱۲ ج و کوستن بروزن گفتن و گستن بالضم بروزن گفتن	صدمہ اور رنج پہنچانا اور آزار دینا	آسیب و الم رسانیدن ۱۲ ج	دَقّ دَلَّۃ	کوب کوبش با وصدمہ مدد آسیب و کوب ضرب بے باشد کہ کبس رسد از سنگ و چوب و شت و امثال آن ۱۲ و کوب امر حاضر نیز و کوبنده چون کلوخ کوب زر کوب و قسمے از بوریا گیا آن بسیار	کوبد	کمال اسمعیل کوب خوردہ بہلوش ہماز - سوختہ بر سرین او دل داغ عرفی ایکہ اعداش بکوبش لعن سہے تحت الثری فرستادی - مولوی گر ترا کوبے رسد از فتنہ مستان برنج - با چنان ساقی و مطرب کے بود رنجور است - کوبال بروزن رومال گرز و عمود و کاف فارسی و بیاے فارسی نیز آمدہ و اند کوبہ آلہ کوفتن چون پتک آہنگران و زرگران و کوبہ بنایان کہ چونہ و گچ را بالاے بام و جدار و غیر آن بدان بکوبند تا ہموار و استوار گردد و در فرہنگ جہانگیریست کوبہ با اول مضموم و واو مجہول بمعنی آلت کوفتن ہر چیز بود و آنرا بعربی مدق خوانند کمال اسمعیل ہستم میان فرو شده زسیب کوبہ ما - کز دست خویش زخم خورند چو دوم - و بمعنی گیاہے باشد شیرین کہ آنرا بجو ہم ۱۲ ج و کوس و کوست و کویت نقارہ و صدمہ و آسیب فردوسی ز ناگہ بروے اندر افتاد طوس - تو گفتی ز پیل دمان خورد کوس - دلیران نتر سند ز آواز کوبت - کہ دو پارہ چوبست و یکپارہ پوست - انوری مقلوب لفظ پارس بتصحیف از گفت - دادم طمع کہ علت باتن زدست کوست ابو شعیب شاکر نعمت نبودم یقین تا زمانہ زود مرا ناگاہ کوست ۱۲ ان و صاحب فرہنگ جہانگیرے کوس را شش معنی نگاشتہ یکی صدمہ کہ بہندی آزار کہ خوانند مولوی معنوی اے نفس اگر بر دگرے بر جفتی شوے ای فلک اگر بادگری کوس زنی - دوم نقارہ بزرگ باشد گویا کہ آن را نیز بسبب فرو کوفتن بایں نام موسوم ساختہ اند سیوم بمعنی صف نظامی حرج دو لشکر

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مصدر مرادف	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						کمانی کشیده ام - وچون زخم کشیدن مشرقی نہ زخم خار کشیدم نہ بوے گل دیدم ز عندلیب شنیدم کہ نوبہارے ہست - وچون وحشت کشیدن صائب غوطہ زن در بحر حیرت ورنہ از ہر موجہ ہمچو ما ہے وحشت قلاب می باید کشید - وچون شکست کشیدن بیدل ع بے مغز جز شکست ز دولت نمی کشد - از سایہ ہما چہ برد بہرہ استخوان ۱۲ بہار
ایضاً	پینا اور کھانا	خوردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون شراب کشیدن سلیم بزم بادہ کشان ہر کسی کند کارے - یکے شراب کشد دیگرے کباب کشد - وچون زہر کشیدن ظہوری مکش زہر مینا مخور خون جام - نشاطش دروغ است و نفعش حرام - وچون دیا کشیدن وگیاہ کشیدن ۱۲
ایضاً		جفت کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چنانکہ گویند این مادیان را از اسپ فلانہ کشیده اند ازین قبیل است درین بیت فرخی و دو دختر دو دو زنش را فرو کشید ز پیل - بجون لشکر او داد خاک را غنجار ۱۲ گلگونہ
ایضاً	جماع کرنا	جفت شدن وگائیدن		ایضاً	ایضاً	ور دشنام گویند ترا خر بکشد اسے بگاید ۱۲
ایضاً	لادنا	بار کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	اٹھانا	برداشتن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون رخت کشیدن نظامی خرا درین زریکہ پالان کشد - کہ تا رخت خربندہ آسان کشد - وچون بار کشیدن والہ کرا بندہ کو بار مردم کشد - گہی شرم گشتہ گہ بر یشم کشد - و چون ناز کشیدن صائب رنگ چو قسمت من نیست غیر خار - بیہودہ ناز خشک چرا ز آسمان کشم - وچون آشفتگی کشیدن مفید بلخی در چمن ہر چند قامت سرو موزون مے کشد - از قدش آشفتگی چون بید مجنون مے کشد - وچون زحمت کشیدن محمد طاہر آشنا عقل ناچار کشد زحمت از آلایش نفس - دایہ پرہیز کند طفل چو بیمار شود - وچون زنجیر کشیدن سلیم چون منی را طاقت چندین علایق از کجاست فیل نتواند کشیدن اینقدر زنجیر را - وچون غرامت کشیدن کمال خجند

مصدر لغات	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغت	معنی عربی	ماخذ سند	نفس لغات	محاوره وسند وغیره
						آنکه زبیگنه کشی نیست دے ناخش بگیتی که او کشد من بکشم غزا تش - وچون جفا کشیدن **خواجه حافظ** جفاکشیم و ملامت بریم و خوش باشیم - که در طریقت ما کافریست رنجیدن - وچون بلا کشیدن **صائب** دست و پا گم مے کنم زان نرگس نیلوفری - من که عمرے رشد بلای آسمانی مے کشم - وچون نقصان کشیدن **رضی دانش** وجنون ما زیانی هوشمندان را نشد - باغبان چوب گلے نقصان درین سودا کشید - وچون رنج کشیدن **سلیم** کی زحسن سبز در ایران توان شد کامیاب - هر کرا طاؤس باید رنج هندستان کشید - ۱۲
کشیدن	رونق کرنا	افروختن ۱۲ بہار ن		ایضاً	ایضاً	چون آتش کشیدن **میر خسرو علیه الرحمة** ؎ بتان آزرے او بتکده برون جستند - که لاله زار بدشت آتش خلیل کشید - ۱۲
ایضاً	پیدا کرنا	پیدا کردن و آفریدن ۱۲ بہار		〃	〃	چون راحت بجان کشیدن و راحت در مرهم کشیدن **ظهوری** عطایت که راحت بجان مے کشد بطلب را سخن از زبان مے کشد - آنکه این دم دو تیغ غمزه را - راحت از زخم تو در مرهم کشید - ۱۲
ایضاً	پہنچانا	رسانیدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون استخوان کشیدن **اسد** چون نوح آمد و یافت ایدره رنگ - کشید استخوانش بتدریج سوخت گنگ - وچون دانه کشیدن **صائب** غم مرغان گرفتار از صیاد - مو از رحم مگردانه باین دام کشید - ۱۲ بهار وچون در گوش کشیدن ای رسانیدن یعنی شنوانیدن ۱۲ بهار
ایضاً	چلانا	راندن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون اره کشیدن **ظهوری** چو از جام شد پنجه جم جدا - بفرقش کشید اره دست بلا - وچون کشتی کشیدن **وله** کشتی در آب دیده کشیدند دشتیان - وارد محیط عشق وجنون ساحل این چنین - ۱۲
ایضاً	لینا اور پکڑنا	گرفتن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	**مرزا محمد راسخ** زسر با سجده طاعت بریده - زهر پیمانه پیمانی کشیده - ۱۲ وچون زنگ کشیدن **طاهر وحید** ضعف دل بنگر که دریای خون - تا قیامت گر بماند زنگ نتواند کشید - ۱۲

بمعنی زینت القدس ۱۲

مصدر لغات	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغت	معنی عربی	ماخذ سند	نفس لغات	محاوره وسند وغیره
کشیدن	غوطہ دینا	غوطه دادن ۱۲ وارسته		ایضاً	ایضاً	چون بآب کشیدن **سلیم** خوش آن حریف که همچون حباب مے دانم - بباده دامن آلوده را بآب کشد - ۱۲ وارسته
ایضاً	لگانا اور ملنا	مالیدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون نوره کشیدن **عاصی** خواهم که میان من و تو موئے نگنجد - پس نوره کشم پشمی جز شانه نباشم - وچون صندل کشیدن **صائب** چاره درد سر عقل است صائب ورد مے - صندلی بر جبهه زین سیلاب مے باید کشید - وچون سیاهی کشیدن **محمد اسلم سالم** مسوزان آتش مے وقت پیری رنگ کابے را - مکش بر چهره موئے سفیدت این سیاهی را - وچون غازه کشیدن **فیضی** تمغازه کشی بچهره گل - تو شانه زنے بزلف سنبل - چون غالیه کشیدن **میر معزی** مو جعد را چند نهی بر سمن - غالیه را چند کشی بر قمر - ۱۲
ایضاً	اوتارنا					چون افسار از سر کشیدن و سند و رکردن بمعنی انداختن گذشت ۱۲
ایضاً	سونگھنا	بوئیدن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چو بو کشیدن **صائب** یک عمر زبهر خار و خسی ناز کشیدم - تا بوے گلی از چمن راز کشیدیم **ظهوری** بیرون برگ سمن گشته ز لطف بدنش - اے خوشا مغز که بوے کشد از پیرهنش - ۱۲
ایضاً	مضبوط باندہنا	استوار بستن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون کمر کشیدن از پے **نظامی علیه الرحمة** کمر بر کلاه فریدون کشید - سر تخت بر تاج گردون کشید - اے کمر را استوار بست برین قصد که بر ستاجی نهد که از ان شکست رونق کلاه فریدون شود ۱۲ بهار **وله** همان ساعدش را بزرین کمر - کشیدند در زیر زنجیر زر - ۱۲
ایضاً	کرنا	کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون نظر کشیدن **میر رضی دانش** ما نظر از رخنه دیوار بر گل مے کشیم - تا صبا باشد بما سیر گلستان کی رسد - وچون قبضه کشیدن **ظهوری** بدریا فرستد گر از عکس موج همه ماهیان را کشد قبضه موج - وچون مشق کشیدن **صائب** چون بوریا شکسته دلان حریم عشق - مشق شکستگی به پستان کشیده اند - **وله** گرچه عمرے شد صبا مشق ریاحین میکشد - خجلت روے زمین زان خط مشکین مے کشد - وچون ریاضت

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی	مصدر	اسم	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						کشیدن کمال اسمعیل رباعی؎ فتنے کہ ملک در طریق فضل کشید - جو آفتابش مشہور ہفت کشور کرد - وچون آرزو کشیدن سالک قزوینی؎ اے مردہ تو بہ لب آب زندگی - خضر آرزوے موج شراب تو مے کشد - وچون شانہ کشیدن طالب آملی؎ مشاطہ گر نہ ایم عروسان نغمہ را - بر زلف شان چہ شانہ ز مضراب مے کشم - وچون صفیر کشیدن والہ؎ بکش صفیر کہ از بلبلان مست نۂ - بہ نیم جرعہ خراب از مے الست نۂ - وچون سفر کشیدن مسیح کاشی؎ زین آہ سرد ماندیم در تنگناے گیتی - با شدت زمستان نتوان سفر کشیدن - وچون شرم کشیدن ناصر علی؎ تو بہ گستاخیت شرم از روے رحمت میکشم - معصیتہاے پریشان را فراہم مے کنم - وچون اُتو کشیدن اشرف؎ بغیر من کہ بہ تن نقش بوریا دارم - اُتو کشیدہ کہ دارد قباے عریانی - ۱۲
کشیدن	جننا	زادن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	بچون بچہ کشیدن خسرو رح؎ خرسندی است دادہ اے استر دنی حرص - کاز دنیا بچہ ہمے تو امان کشد (حرص ۱۲) - وچون گرہ کشیدن میر خسرو رح؎ جود جواد ہر چہ نہ فاتیمت مردن است - استر بمیرد از گرہ چون مادیان کشد ۱۲
ایضاً	نکالنا	برآوردن		ایضاً	ایضاً	بچون غش کشیدن نظامی رح؎ چو زنبور گیلی کشیدند غش - زمین را ز نبورہ کردند ریش - وچون گلاب کشیدن ثابت؎ کشید عشق گلاب سرشک از گل چشم - بدان طریق کہ روغن بر آوری از شیر - وچون آہ کشیدن جمالہ المتخلص بہ نوالہ؎ میان گریہ چو آہی کشم شود طوفان - ز باد شورش دریا زیادہ مے گردد - شاعر؎ روز محشر چو بپرسد کہ خون تو کہ ریخت - آہ حسرت کشم و سوے تو نظارہ کنم - وچون شگوفہ کشیدن میر خسرو علیہ الرحمۃ؎ شگوفہ مے کشد شاخ جوانی - خضر مے ریزد آب زندگانی - وچون عرق کشیدن مفید بلخی؎ بوصال او خوش آندم کہ چو می رسیدہ باشم - چو حیا ازان گل رو عرقے کشیدہ باشم - ۱۲
ایضاً	باندہنا	بستن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	وچون عماری کشیدن فیضی؎ برکوہ ہا ز غم گشت عماری - بر مرکب خون کند سواری -

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی	مصدر	اسم	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						وچون طناب کشیدن مرزا محمد زمان راسخ؎ طناب شش جہت ہر سو کشیدند - عناصر در طبیعت آرمیدند - وچون پردہ کشیدن سعیداے سرمد؎ گرم عتاب چون شود دیدہ بپوشم از رخش - پردہ کشند مردمان چون شود آفتاب گرم - وچون زیور کشیدن ظہوری؎ ازان بادہ کش زیورم در سخن - کہ بزمے بیاراییم از ہر سخن - وچون سپر کشیدن میر معزی؎ ز بیم تیر غلامانت بر فلک خورشید - بروی در کشد از ماہ گاہ گاہ سپر - اسحق شوکت؎ جاے کہ خصم تیغ زبان میکشد بلند - باید بروے مہر خموشی سپر کشید - وچون جناغ کشیدن کنایہ از شرط بستن کہ دو کس باہم بندند و بہ بندی آنرا یاد و فراموش گویند طاہر وحید در تعریف میوہ فروش گوید؎ بہ لنجواہ با قیسی و بالیمو - جناغی کشیدہ است کیلاس او - ۱۲
کشیدن	کہولنا اور اٹھانا	کشادن ۱۲ بہارن		ایضاً	ایضاً	بچون پردہ کشیدن طالب آملی؎ کشید پردہ ز رخ لالہ فرصت است تو نیز - ز روے داغ بر افگن نقاب مشکین را - وچون برقع کشیدن حزین؎ برقع از رخ تا کشید جیب گلہا چاک شد - سایہ تا انداختی سرو روان آمد بہ بید - ۱۲
ایضاً	لٹکانا	آویختن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	بچون عقد گوہر کشیدن زلالی؎ بگوشش عقد گوہر مے کشیدم - چو باد صبح بر گل میوزیدم - ۱۲
ایضاً	بنانا	بناکردن و ساختن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	بچون دیر کشیدن فیضی؎ دیرے بکشم درین خرابہ - کین نامہ بر و سزد کتابہ - وچون دیوار کشیدن کلیم؎ برداشت بخت اگر ز رہم سنگ راہ وصل - اندیشہ کشیدن دیوار مے کند - وچون سد کشیدن علی خراسانی؎ ز بسکہ گریہ من جوش میزند مشکل - کہ سد باب دو چشم کشد سکندر ہم - سلمان؎ براے دفع یاجوج فساد فتنہ گیتی - را بشمشیر آہنین سدے کشید اسکندر ثانی - وچون زنجیر کشیدن اے ساختن ۱۲ بہار حسین ثنائی؎ بزور دست ز ہم لفح صور نگسلدش - زدہ چو حلقہ تو گرد در ہوا کشید زنجیر - وچون نقش کشیدن قدسی؎ نقش بہ چشم خویش ز بال کبوتر مے کشم - طالب دیدار راز ین خوب تر مکتوب نیست - و صاحب بہار عجم درین شعر

مصدر فارسی	مصدر اردو	[illegible]	مصدر عربی	[illegible]	[illegible]	محاوره وسند وغیره
						کشیدن بمعنی آفریدن نگاشتہ ۱۲ و چون حصار کشیدن ۱۲
کشیدن	بلند کرنا	بلند کردن و افراختن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون قد کشیدن صائب تا نہال تو قد از گلشن تقدیر کشید۔ سرو از فاختہ از طوق بزنجیر کشید۔ و چون سر کشیدن بیدل علیہ الرحمۃ کباب خام سوز آتش حسرت دلی دارم۔ کہ ہر جا بے نوا سے سوخت دودش سر کشید اینجا۔ آہ قیامت جلوہ ام آسان نمی افتد زپا۔ این شعلہ ہر جا سر کشد دارد نیستان در بغل ۱۲
ایضاً	جمع کرنا اور فراہم کرنا	فراہم آوردن و جمع کردن ۱۲ بہارن		ایضاً	ایضاً	چون زر کشیدن سکندر نامہ شنیدا و زبیران دینار سنج۔ کہ زر زر کشد در جہان گنج گنج ۱۲ ان بہار
ایضاً	ترتیب دینا اور آراستہ کرنا	ترتیب دادن و بیار استن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	چون بزم کشیدن صائب می کشد ہر لحظہ بزم تازہ بر روے ما۔ داغ دارد جام چرم الکاس زانوے ما۔ و چون انجمن کشیدن شیخ نظامی جہان از دلیران لشکر شکن۔ کشیدہ چو انجم یکے انجمن۔ و چون بازار کشیدن میر خسرو زآب و گل تن مردم چو قلعہ آراست۔ پنجگل تنگ و بمعنی چہار اسرار است۔ در و کشید بعنصر چہار بازارے۔ کہ رخت ہر دو جہانش بچار بازار است ۱۲
ایضاً	اُکھاڑنا	برکندن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون دندان کشیدن صائب می توان از دست پیوندان بآسانی برید۔ در جوانی از دہان دندان کشیدن مشکل است۔ محمد قلی سلیم سرا گر بر من گران باشد ز سر وا میکنم۔ دو دندان ہر کہ نتواند کشید دندان کشد ۱۲ بہارن
ایضاً	ظاہر کرنا	ظاہر و آشکارا کردن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	چون بدگمانی کشیدن میر خسرو یکے گفتند با خسرو نہانی۔ کہ بر قیصر کشند ش بدگمانی ۱۲
ایضاً	نصب اور برپا کرنا	نصب و برپا کردن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	چون بارگاہ کشیدن کمال خجندی در ہمت گداے تو باشد فرود ہنوز۔ بر عرش اگر کشند شہان بارگاہ را۔ و چون خیمہ کشیدن بدر چاچی چون زجام وصال مست شوی۔ خیمہ بر فرق ہفت طارم کش۔ و چون علم کشیدن میر خسرو آنکہ علم بر سر مغرب کشید

مصدر فارسی	مصدر اردو	[illegible]	مصدر عربی	[illegible]	[illegible]	محاوره وسند وغیره
						پایش ازین پایہ بمنصب رسید میر معزی در دگر بارہ بروم اندر کشی رایات خویش۔ ہر کجا در روم کاریزے بود پر خون شود۔ رضی الدین نیشاپوری کنون نشاط کشید است بر فلک رایت۔ کنون سر و رنہاد است بر سپہر سریر۔ و در ین دو شعر ہمین کشیدن بمعنی افراختن ہم درست آید ۱۲
کشیدن	رنگنا	رنگ کردن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	چون جامہ در نیل کشیدن ملا قاسم مشہدی سے شود مہتاب در گور سیاہ او کفن۔ ہر کہ در نیل محبت جامۂ عمرے کشید۔ و چون جامہ در خون کشیدن محسن تاثیر نازک اندامی کہ ما را جامہ در خون مے کشد۔ بر گرفتاران خدنگ از قد موزون مے کشد ۱۲
ایضاً	دراز کرنا	دراز کردن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	چون حرف کشیدن مخلص کاشی گرچہ در وصف دہانش شرط باشد اختصار۔ حرف از لفش مے توان تا دامن محشر کشید ۱۲
ایضاً	دراز ہونا	دراز شدن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	محسن تاثیر گر نباشد بیان نسبت آن ایب و قن۔ این ہمہ قصۂ انوار سہیلی نکشد ۱۲
ایضاً	بٹھانا	نشاندن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون بر سر تخت کشیدن خسرو گرچہ پدر بر سر تختش کشید۔ شست و فرود آمد و پیشش دوید ۱۲
ایضاً	ظلم اور ستم اُٹھانا	جور و ستم بر داشتن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون از کسے کشیدن بیانا کبا ہم کردی از راہ بیا بے۔ ولا چند از توئی باید کشیدن فرح اللہ شوستری چشم تو چہ داند کہ از و ما چہ کشیدیم۔ از نشہ خود گرچہ خبر داشتہ باشد ۱۲ بہار
ایضاً	تولنا	وزن کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون بار کشیدن ۵ در ترازو بنود سنگ تماشش صائب۔ کعبہ و بتکدہ را ہر کہ برابر نکشید۔ و چون بترازو کشیدن بمعنی وزن کردن بترازو سید حسین خالص آب انگور سبکتر بود از ہر آبے۔ ما کشیدیم مکرر بترازوے قدح۔ سلمان تا کنند زہرہ نثار قدم میمونش۔ ورانجم بترازو کشد از بیت المال ۱۲ بہار
ایضاً	چبھونا	فرو کردن		ایضاً	ایضاً	چون نشتر کشیدن طاہر وحید حکم تو گر نشتر فرمان کشد۔ گر رگ کوہ است

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی اور عربی یعنی مترادف	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						از بہم بگسلد۔ ۱۲
کشیدن	گانا	سرودن		ایضاً	ایضاً	چون نغمہ کشیدن۔
ایضاً	ڈالنا	افگندن		ایضاً	ایضاً	چون سر بگریبان کشیدن صائب تا ہمچو غنچہ سر بگریبان کشیدہ ایم۔ گوی مراد در خم چوگان کشیدہ ایم۔ وله خود از دست مکر نمایان روزگار۔ گاہے بجادہ گاہ بزندان کشیدہ ایم۔ و چون نقاب برخ کشیدن ۱۲
ایضاً	سُننا	شنیدن اعم از آنکہ سخن خوش باشد یا ناخوش ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون سخن کشیدن مفید گدا سے می سخن تلخ سے فروش کشید۔ خوش آنکہ منت سے چون سبوبدوش کشید۔ ۱۲ بہار
ایضاً	بند کرنا	بند کردن و درآوردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون دروازہ برخ کسی کشیدن شانی تکلو عشق تو شہر بند جو دم فرو گرفت۔ من برخ وصال تو دروازہ مے کشم۔ ۱۲ بہار
ایضاً	مبتلا ہونا	مبتلا شدن بچیزے		ایضاً	ایضاً	چون بیماری کشیدن سے مبتلا شدن بہ بیماری صائع نقش بدے یار را مانی بپیر کاری کشید۔ چون نظر بر چشم او افگند بیماری کشید۔ و چون تب کشیدن میر خسرو سوز دل تا کے نہان دارم برون خواہم فگند۔ دود از جانم برآمد چند تب خواہم کشید۔ ۱۲
ایضاً	پانا	یافتن		ایضاً	ایضاً	چون مکافات کشیدن شیخ شیراز در جہان بود ازین پیش نشاطی و کنون۔ ما مکافات کش عشرت آن یارانیم۔ ۱۲
ایضاً	روکنا	فروبستن		ایضاً	ایضاً	چون دم درکشیدن بوستان شنیدم کہ شاپور دم درکشید۔ چو خسرو برانش قلم درکشید۔ ۱۲ بہار
ایضاً	بجالانا	بجا آوردن و امتثال ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون حکم کشیدن ناظم ہروی یاد گیر از من طریق بردباری را کہ من۔ برق عالم سوزم و حکم گیاہے می کشم۔ ۱۲ بہار

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی اور عربی یعنی مترادف	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
کشیدن	گرانا اور بیٹھنا	ریختن		ایضاً	ایضاً	چون حلاوت بکام درکشیدن ظہوری بنام تو صد شہد و شکر چشند۔ حلاوت بکام تو کے درکشند۔ ۱۲
ایضاً	آلودہ کرنا	آلودن		ایضاً	ایضاً	چون در عطر کشیدن راسخ یکے (یکبارہ ۱۲) در عطر گل گیسو کشیدی۔ دم سرد سحر بر شب دمیدی۔ ۱۲
ایضاً	چھڑانا	وارہاندن		ایضاً	ایضاً	چون عنان از دست کشیدن صائب زلف اینچنین ز دست تو گر میکشد عنان۔ خواہد گرفت روے زمین را سیاہ تو۔ ۱۲
ایضاً	رکھنا	نہادن		ایضاً	ایضاً	چون غاشیہ بردوش کشیدن و در زیر بغل کشیدن انوری ہر کجا غاشیہ معنی امر تو برند۔ باز بردوش کشد غاشیہ کبک دمام میر معزی حاشا للہ کہ اگر زندہ شود حاتم طے۔ پیش اسپ تو کشد غاشیہ در زیر بغل۔ ۱۲
ایضاً	پھیرنا	تافتن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون سر کشیدن از چیزے کنایہ از اعراض کردن از آن و چون سر کشیدن بچیزی کنایہ از متوجہ شدن بآن ۱۲ بہار رضی دانش وادی مجنون ز بے آبی خراب افتادہ است۔ گریہ ما را سر بادیہ این صحرا کشید۔ ۱۲
کشانیدن		کشیدن فرمودن ۱۲ بہار				عرفی ہمانکہ شوق طوافش عرا لطوفان داد۔ بہ نیم جذبہ کشاند ز ورطہ ام بکنار زلالے و گلشن باز بر تختم کشانید (ای افگانید ۱۲)۔ بہمر خون دل ختم کشانید (اسے غوطہ داد ۱۲)۔ ۱۲
کلندن بالضم و فتح ثانی و بالعجم سکون ... ۱۲	جھاڑنا اور جھٹکنا	تکاندن و افشاندن قالے و دامن و امثال آن ۱۲ ب ن	نفض			
کلندیدن بالفتحتین ... پسندیدن ۱۲ ب ان	کھودنا زمین وغیرہ کا	کندن و شگافتن و کافتن زمین ۱۲ ب ن ج	حفر			کلند بفتح اول و ثانی ۱۲ ب ج و بضم اول نیز ۱۲ ب و کلنگ بضم اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی ۱۲ ب ج یعنی دست افزار نقابان و گاوکاوان و سنگ تراشان و چاہ

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف یعنی (عربی یا ترکی)	مصدر عربی	حاصل مصدر	متعلقات	محاوره وسند وغیره
						جویان کرزمین راآن کنند مولوی معنوی ؒ اگر بدیده من غیر آن خیال آید۔ بکنده باد مرا هردو دیده بکلند۔ وله ذوق سرمست را هرگز نداند عاقلی۔ حال دل بیهوش را هرگز نداند هوشمند۔ خسرو وداع ملک خود از بهر شیرین می کند۔ فرهاد هم از بهر او برکوه می کوید کلند۔ وصاحب فرهنگ جهانگیری وراے معنی مذکور کلند را دو معنی دیگر نگاشته یکے قفل چوبین وآن را کلیدان نیز گویند ؎ بهمان یار در آید در دولت بکشاید۔ که آن یار کلید است وشما همچو کلندید۔ دوم چیزے که گنده ونا تراشیده هموار هم مولوی معنوی ؒ پلیدان را بیاموزد باب پاک افزودن۔ کلند را بیاموزد کلند از فریبیدن۔ و چوبے باشد که در قفاے در سنگ بندند خصوصاً وآن را بتازی ساجور خوانند مسعود سعد سلمان از هر چه نگفته اند پندے دارم۔ وز هر چه شنیده ام گزندی دارم۔ که برگردن چو سگ کلندی دارم۔ بر پاے گهی چو پیل بندی دارم۔ وصاحب برهان کلند را بمعنی کلیدان وغلق درکوچه هم نگاشته کلنده بفتح اول بروزن رونده ۱۲ ب وتو در جهانگیرے بفتح اول وثانی هر دو نگاشته وآن چوبے باشد که یک سر آن را بر دل آسیا وسر دیگرش را در سوراخ سنگ آسیا بعنوانی نصب کنند که از گردش سنگ آسیا آن چوب که حرکت کند وآن دو دل کم کم دانه در آسیا بریزد مولوی معنوی ؒ گر بهے گویم دلق ورنی گویم کو ل چون کلنده بر لب دولیم وبجگ میزنیم ۱۲ ج وکلندی بفتح اول وثانی بروزن لوندی زمین سخت ودرشت را گویند ۱۲ ب ن ج۔
کلوچیدن بالفتح وواو معروف وجیم تازیے ۱۲ ن ب	چبانا ایسی چیز کا که چبانے کهانے سے آواز نکلے	خائیدن چیزیرا که از خوردن آن صدا بر آید چون قند ونبات ونان خشک امثال آن ۱۲ ن ت	مَضغ وعَلک			کلوج بفتح اول وثانی بواو رسیده وجیم ساکن نانی را گویند که خمیر آن از دیوار تنور ریخته باشد ودر میان آتش پخته شده باشد ودست وپاے را نیز گویند که انگشتان او بریده باشند ویا سرما برده باشد وبکسر اول کلوار گویند که قرص نان روغنی بزرگ باشد ونان ریزه شده را هم میگویند وبا واو مجهول وجیم فارسی بمعنی عوض وبدل باشد وبمعنی خائیدن وجاویدن چیزهاے که صدا کند مانند نبات ونان خشک وامثال آنهم آمده است وکلوچیدن مصدر آنست ۱۲ ب ج

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف یعنی (عربی یا ترکی)	مصدر عربی	[illegible]	متعلقات	محاوره وسند وغیره
کماریدن	مسکرانا	تبسم نمودن ۱۲ ن ملحقات	بکُم اِبتِسام تبَسُّم			
کنبوریدن وکنوریدن بفتح اول وکسر اول هم مخفف آن ۱۲ ب ن	فریب دینا اور مکر کرنا	فریفتن ومکاری کردن وفریب دادن وحیله وری نمودن ۱۲ ب ن ف	خَدْع مَکْر	کنبوره کنبوره بروزن طنبوره وکنبور بروزن طنبور مکر وفریب وحیله ومکاری وفریبندگی وآدم بازی ۱۲ ب ن وکنبور مخفف آن ۱۲ ب	کنبوره	کسائی خود ندارد غایتی اے نامجو۔ تنبل وکنبوره ودستان او۔ وکنبوره بروزن طنبوره سود خوردن را نیز گویند ۱۲ ب وصاحب فرهنگ جهانگیرے نگاو کنبور با اول مفتوح وثانی مضموم وواو معروف سه معنی داد اول معنی کنبوراست که مرقوم است دوم معنی کند وآمده رودکی از تو دارم هر چه در خار خنبور وز تو دارم نیز گندم در کنبور۔ سوم رعد باشد وآن را تندر و تختور نیز گویند حکیم علی فرقدی ؎ بلرزید صحرا وکوه از کنبور تو گفتی که برق آتشی زد بطور ۱۲ ج ف ودر بهار عجم است کنبوره در جهانگیرے ورشیدی بیاے موحده وواو مجهول وزاے معجمه مکر وفریب شفائی طالب چو بعذرت بهم زد بوره۔ ناچار ز نخل اگر فستم روزه۔ گل آمد کنبوره چندی آورد۔ شهرستانیست برگل د کنبوره۔ ۱۲ بهار
گنبیدن	اوچهلنا اور کودنا	بر جستن وخیز کردن ۱۲ ب ن ج ف	وُثُوب			صاحب فرهنگ ناصرے مصدر هذا را بکاف فارسی صحیح نگاشته وگنبد وگنبدے وگنبنده هر سه بکاف پارسی وبالضم بمعنی جست وخیز مولوی ؎ تازیانه بزدی اسپم بگشت گنبدی کرد وز گردون در گذشت۔ خسرو ؎ زهمت ساختم رخش فلک رام۔ بیک گنبد رسیدم بر نهم بام۔ وله ؎ شیر ز گنبد بهے کرد از لغز۔ در هوا چون موج دریا نیست گز۔
کنبیدن بفتح اول بروزن بخشیدن ونجیدن ۱۲ ج ف	ایک چیز کو ایک جگه سے کهینچنا اور نکالنا ۱۲ ب ج	چیزے را از جاے کشیدن وبر آوردن ۱۲ ب ن ج ف				

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	ماضی مضارع	امر	محاوره و سند وغیره
						رقم انتخاب بر آتش - و از این عالم است درین شعر ملا وحشی برپاره کاغذی دو سه میتوان کشید - دشنام هرچه هست غرض یادگار تست - و چون صورت کشیدن تنها میتوان از ضعف تن فهمید احوال مرا - سے کشد این خامه موصورت حال مرا - بابا فغانی هر مصورکان جمال و صورت موزون کشد - حیرتش گیرد که ناز و غمزهٔ او چون کشد - ۱۲
کشیدن	نقش کرنا اور تصویر کھینچنا	نقش کردن ۱۲ بهارن		ایضاً	ایضاً	و این قریب بمعنی نوشتن است ملا قاسم مشهدی - اے مصور چو کشی یوسف زلیخا را بکش - هر کجا معشوق ما را مے کشی ما را بکش - و چون ناز کشیدن بمعنی صورت ناز کشیدن شاعر گر مصور صورت آن دلستان خواهد کشید - حیرتی دارم که نازش را چسان خواهد کشید - و چون بلبل کشیدن ظهوری اگر بلبل کشد آواز مشنو - دهد آواز را پرواز بشنو - ۱۲
ایضاً	رہنا	بودن		ایضاً	ایضاً	از باب سی و هشتم اخلاق محسنی مملکت ایشان چهار هزار سال و کسری در کشید ۱۲
ایضاً	باہر پھینکنا	بر انداختن ۱۲ بهار		ایضاً	ایضاً	چون نفس کشیدن از گلو مخلص کاشی اگر از سینه بے یادش بر آید - نفس را از گلو باید کشیدن - ۱۲
ایضاً	دینا	دادن ۱۲ بهار		ایضاً	ایضاً	چون آواز کشیدن شانی تکلو صبر تا کی ناله آوازے باید کشید - پردهٔ شرم از رخ این رازے باید کشید - و چون جاروب کشیدن ۱۲
ایضاً	چھپانا	پوشیدن و پنهان کردن ۱۲ بهار		ایضاً	ایضاً	چون دست در آستین کشیدن میر معزی کا شکے دیدی بمیدان رستم دستان ترا - تا کشیدی دست خویش از تیر تو در آستین - ظهوری دست در آستین کشید طبیب - سوخته نبض در تب عاشق - ۱۲
ایضاً	کہلانا	گویانیدن ۱۲ بهار		ایضاً	ایضاً	چون سلام کشیدن کنایه از سلام علیک گویانیدن ظهوری چه از حجاب ظهوری نداشت تاب جواب - بجذب عشق چرا از لبت سلام کشید - ۱۲
ایضاً	مارنا	زدن		ایضاً	ایضاً	چون سیلی کشیدن سالک قزوینی شناختش که بدره بر کشیده - سیلی برخ قمر کشیده طغرا است اگرچه نگردانده ام چون آفتاب - سیلی بجور این آسیا خواهم کشید - ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	ماضی مضارع	امر	محاوره و سند وغیره
کندن بفتح اول و دال مهمله و کندیدن ۱۲ مصف	کهودنا	کافتن زمین و مانند آن ۱۲ ن	حفر		کند	کن امر و کننده و کان مشتق آن چون کوهکن و کوهکان و کهکن مخفف آن است فخر زار زوے کف او توز کان گهر - گهر بر آید بے کوهکان و بے متیس و هم او بر مثال آهن بود - دشمنان کوه دو و لقش کهکن - و جایے که جواهر و زر و دیگر فلزات از آنجا بر آرند و آن را بتازی معدن خوانند کنده گوے گرد قلعه و لشکرگاه کنند و خندق معرب آن و زمینی که در صحرا بجهت ساوان کنند و جایے که در دامن کوه بجهت گوسفندان حفره کرده باشند و کنند بدون الف از چاه کنان و گلکاران که بدان زمین را کنند و بیلے که سرش خمیده باشد بکار برزیگران بیاید ۱۲ ان و کنده کار بکاف دوم نیز تازی و کنده گر بکاف دوم فارسی کسے که در برنج و مس و چوب و تخته و نگین و مانند آن نقشها کند و این عمل را کنده کاری و کنده گری هم گویند اشرف خانه خصمت که از تنگی نگین داری بود - دست بنا کرد و روے کار گلگ کنده کاره مانند نگین خانه بود خانهٔ من - از جور سپهر کنده کار تن خود علا طغرا عجب دارم از کنده کار قدح - که برداشت دست از کنار قدح - کند و کوب کنایه از تشویش و بیقراری شیخ شیراز نگفت اندرو کار کردے نه چوب - شب و روز از و خانه در کند و کوب ظهوری در تعریف توپ گوید ه نشیند چو بر زانوے کند و کوب - فتد کوه پهلوی پوسیده چوب - ۱۲ بهار و کند بفتح اول بروزن بند بمعنی شکر معرب آن قند و جراحت و ریش و بمعنی گریختن هم ۱۲ ب و کنده باصطلاح تیراندازان کششی است که بعد از کشیدن کمان در حالت کشاد تیر کنند فطرت آغوش بیکشا که و خمیازه بیکشی - دل صید تا وک غلط انداز کنده تست ۱۲ بهار و کنده زدن بمعنی بر جستن و رم کردن ه و الجه باختیار نتوان - زود از سر کوے دوست کندی - بنشینم و خون زدیده ریزم - چون داغ زجاے بر نخیزم - طالب آملی پاسے بندیم از ره زبن و دیوانه کندی میزنیم - رو به ملک هند چنگیز که بلندی میزنیم ملا طغرا خدنگ ناله ام را از کمان کندی ده - ز حکم اندازی ام مشهور انشا ل ماهی کن - نداوم قوتے ورنه چو تیر از کمان جسته - ازین مهفل را سے بجلادت میزدم کندی - ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر [illegible]	مصدر [illegible]	[illegible]	[illegible]	محاوره و سند وغیره
کشیدن	پہننا	پوشیدن			ایضاً	ایضاً	چون قبا کشیدن ناصر خسرو گل وقت صبح پرده تزویر چاک زد- تا آن نگار چابک رعنا قبا کشید- ١٢
ایضاً	پہنانا	پوشانیدن ١٢			ایضاً	ایضاً	چون پیراہن کشیدن جامی ے چو پیراہن کشیدی بر تن او- شدے ہمراه با پیراہن او- ١٢
ایضاً	تیز کرنا	تیز کردن ١٢ بہار			ایضاً	ایضاً	چون لبنگ کشیدن خنجر و تیغ و مانند آن است تیز کردن عالی لبنگ سر خنجرہاے مژگان را کشید امشب- ازین جان سختی من لبس نماند تیغ ابرو را ملا قاسم مشہدی خوبان بدیره کعبه عنانی کشیده اند- تا تیغ غمزه را لبفسانی کشیده اند- ١٢ بہار
ایضاً	بچھانا	گستردن ١٢ ان بہار			ایضاً	ایضاً	چون سفره کشیدن ملا قاسم مشہدی بزمے که در و سفره کشد جلوه دیدار- کونین عبارت کرد از بال مگس ریخت- و چون فرش کشیدن نظامی رح ہمه بادیه فرش اطلس کشید- زمین زیر یاقوت شد نا پدید- و چون تخت کشیدن میر معزی وقت آن آمد که فرماے کشیدن با مدلو- تخت زیر گلستان درخت زیر لالہ زار- و چون شادروان کشیدن کمال اسمٰعیل برو بہین که چه زیبا کشیده است بہار- زگونه گونه در اطراف باغ شادروان- و چون دام کشیدن ملا اسفید ملخی کمان مہر که بر بخت مشکفام کشید- که صید افگن ولماے خلق دام کشید- و چون بساط کشیدن کمال اسمٰعیل بساط امن در اطراف آن دیار کشید- رداے عصمت در دوش ساکنان آرد- ١٢
ایضاً	گزرانا	گزراندن			ایضاً	ایضاً	چون گناه کشیدن واله ہروی دل از غلامی غم خواست تا رہد واله کشید بر رخش از ره اغما گواہان را- ١٢
ایضاً	پیشکش کرنا	پیشکش کردن ١٢ بہار			ایضاً	ایضاً	چون جان کشیدن امیر شاہی عاشق که دم زند وفا خون بریزیش- در جان کشد بر تو برنجی بجان از و- ١٢
ایضاً	پھینکنا	[illegible] کردن ١٢ ان بہار			ایضاً	ایضاً	چون ناوک کشیدن طالب آملی ترک محکم انداز را چون ناوک مژگان کشد- حلقه زنگیر درگوشش کمانداران کشد- ١٢ ان بہار
ایضاً	کھانا	خوردن ١٢ ان بہار			ایضاً	ایضاً	چون تیر کشیدن صائب لب تشنه فراقم آماده وداع- تیری رخصت چیست

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر [illegible]	مصدر [illegible]	[illegible]	[illegible]	محاوره و سند وغیره
١٢ب						گنده و درم	بهم بر کشیدند کوس- چو شطرنج از عاج و از آبنوس- چہارم نام قصبه ایست از قصبات
وکفتن						باشد و بمعنی	مازندران که درین وقت بکوہستان اشتہار دارد ہم او گوید ے کجا نام او کوس
مخفف کوفتن						کجک	خوانی ہمی- جز این نام نیز ش ندانی ہمی- پنجم نام نوعی از باز ایست
						فیلبانان	کہ فی الجمله بزد شباہتی داشته باشد چون مهربانی آنرا از دو جانب دو صفت فرو چینند
١٢ ان ق						واین ہردو	و بمعنی کوس چنانچه مذکور شد بمعنی صف است آن بازیرا نیز کوس خوانند ششم
کوسیدن ے						مجاز ١٢ب	جامه گلیم و امثال آنرا گویند از گوشه ہاے دیگر زیاده شده ١٢ ج وگولیته و کسته
١٢ت						ن و بمعنی	بروزن خفته غله کوفته که ہنوز از کاه جدا نکرده باشند و کنایه از جدال و قتال ہم نوشته اند
						اوّل بمعنی	١٢ ان و گستی بروزن سستی بمعنی کشتی بشین معجمه باشد و آن چنان است
						صدمه و	که دو کس بہم چسپند و یکدیگر را بر زمین زنند و اصل این لغت کستی است چه از کستن
						آسیب	مشتق است که بمعنی کوفتن باشد و چون در فارسی سین مہمله و شین معجمه بہم تبدیل مے
						بیار فارسی	یابند بنابر آن کشتی خوانند مسعود سعد سلمان پیل زور سے که چون کند گستی-
						ہم ١٢ ان	بند اد پیل را و ہم سستی- ١٢ ان و صاحب فرہنگ جہانگیری نگارد که کشتی در اصل کستی
							بسین مہمله باشد چه کستن بسین مہمله بمعنی کوفتن است چون باہم تلاش مے کنند تا یکدیگر را
							بر زمین بکوبند آنرا کشتی گفتند و رفته رفته بمرور ایام کشتی شد و کمال اسمٰعیل را قطعه ایست
							که مدار قافیه ابیات آن بر جستی و سستی و مانند آنست در آن آورده ے فریاد من بس
							اکنون کز دستما سے بسته- یا چون فلک حریفان باید گرفت کستی- ١٢ سبارج و
							کوفته خاطر آزرده خاطر و رنجور والہ ہروی از تنگی جاده تو شد کوفته خاطر- ده تو و دل
							و الم انداز الم ہم- و کوفته بالضم غلوله مانندے که از گوشت دنبه دادویه جاره بطریق معہود
							ترتیب دہند و نیز بمعنی مانده و سست از رفتن راه درین بیت شیخ شیراز بہر دو معنی ے کوفته بر سفره
							من گو مباش- کوفته ران جوین کوفته است- و کوفته حال خراب حال میر حسن دہلوی
							حسن اکوفته مانده است زچوگانت چه گوی- تو توی حال بیان کو فته حالی لم گیر- کوفته خوار و توشه
							قلتبان لسوح الصیدے من بگویم صفت گنبد برو از روی کرم- تا بخوانند مر اعیان کوفته خوار- ١٢

ے در فرہنگ بمعنی [illegible] درخت کوبی گویند بمعنی کوبیدن فردوسی ے که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] فرہنگ [illegible] [illegible] [illegible]

مصادر	معنی اردو	معنی فارسی یا مترادف	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
کوفتن	سٹے کرنا	طی کردن و رفتن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون راه کوفتن جامی علیه الرحمة چو زین ہامون شدا و راه عدم کوب ۱۲
ایضاً	ٹھونکنا	م		ایضاً	ایضاً	چون میخ کوفتن
ایضاً	کوٹنا	م		ایضاً	ایضاً	چون کلنج کوفتن ۱۲
ایضاً	مارنا	زدن		ایضاً	ایضاً	گلستان چون سنگ بسرش کوفت ظهوری دلم از سنگین دلی بار خر که بر سینه سنگ تو کوبم دگر ۱۲
ایضاً	کچلنا	م		ایضاً	ایضاً	گلستان از ان مار بر پای راعی زند - که ترسد سرش را بکوبد بسنگ ۱۲
ایضاً	بجانا	نواختن		ایضاً	ایضاً	چون کوفتن کوس و طبل گلستان کوس رحلت بکوفت دست اجل میر خسرو کوفت چو آن کوس شنب ناک را - گوش خنا و اشتر افلاک را ۱۲
کوبانیدن		متعدی کوبیدن				
کوبستن و کوبستیدن	جھڑنا غلہ کا انگھلی ہن نفائس ۱۲	کوفتن غلہ ۱۲ ب	دق			
کوچیدن بواو معروف و جیم فارسی ۱۲ ن بہار	کوچ کرنا	از منزلی بمنزلی رفتن و نقل و تحویل کردن ۱۲ ن بہار	ترحل و ارتحال و ترحل و رحلة	کوچ ترحیل	کوچد	ملا فوقی یزدی وفا جو و یکدل انصاف از جهان کوچید - فغان ز سینه بر آورد و گفت کو پدرم - از ین مهلسرای برز بر پیچ جهان بشر که بر ساعت کنی کوچ - تو در شیدی کوچ بمعنی اهل و عیال عموماً و زن خصوصاً سعیدای اشرف مهرو بمعنی ع خواب غفلت تا بکی از غارت شیطان بترس کوچ اگر همراه داری وقت کوچانیدن است - و کوچگاه و کوچگه جای که از انجا بر نشیند کوچ کنند و زمان کوچ کردن نظامی خستین خراهش از ین کوچگاه بالبرز خواهم برون برد راه - و در ین بیت که ع گریزیم ازین کوچگاه رحیل از ان پیش کافتیم در پای پیل بمعنی راه است چه جای واقع شدن کوچ نمی باشد مگر راه پس کوچگاه و رحیل بمعنی ابهی باخته کندان کوچ مردم واقع خود کوچ بکوچ بمعنی پیاپی رفتن ۱۲ ن بہار
کوچانیدن		ترحیل ۱۲				سندش در خانهٔ بالا گذشت
کوشیدن بواو مجہول بروزن پوشیدن ۱۲ ن ب	کوشش کرنا	جهد و سعی کردن ۱۲ ن	اجتهاد و تجاهد	کوشش و کوشش جهد و سعی ۱۲ ج و کوش امر حاضر نیز ۱۲	کوشد	حکیم نزاری قهستانی تا نگنده دست نظر ضایع است سعی من جهد من کوشش من کوشان بکوشا بیخته خاقانی کوشای پندم ورنه پیوشای پند تو - از بحکس بکوی عاشق شنید - و در برهان است کو بروزن تو بمعنی کوشنده و سعی کننده در جنگ و جدال نشنده مسعود سعد سلمان چرخ گردان بود بصفت انجم جسیم کوشان بود بسنج حواس - ابو المؤید شبا و دلیر تخت کوشست - پر خاشجو ست و جان فروشست

مصادر	معنی اردو	معنی فارسی یا مترادف	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						منجیک چند شوسے چمن دیم و ندم - کوشش و برون آر دل از غنک غم - حکیم ازرقی چو در کوشش بیامیزد گردان کینه با کوشش - بنا درد تو در کوشش نیارد آسمان کوشا - و کوشه بروزن توشه بمعنی کوشنده ۱۲ ج و در برہان قاطع است جد و جهد نموده و بدست آورده باشد و صاحب مصطلحات بہار عجم در تو او المصادر نگارد که کوشه در سروری بمعنی کوشیده و بدست آورده ع چون برون از کجا و کے بوداو - کوشه خاطر تو کے بوداو - و صواب بکاف فارسی بمعنی گوشه و حاصل معنی بیت آنکه دل تو مثل دل مومنان است که جلوه گاه خیال بیشال او تواند شد چنانکه مے فرماید لا یسعنی فی ارضی ولا فی سمائی ولکن یسعنی فی قلوب المومنین ۱۲ ن
کوشیدن	جنگ و جدال اور کوشش کرنا	درجدال و قتال کوشیدن ۱۲ ن		کوشش جنگ جدال ۱۲ ب ج	ایضاً	گلستان اے مردان بکوشید تا جامۂ زنان بپوشید فرخی بگاه کوشش بستاند و فرو ستر د - ز دست شیران زور و ز روے مردان زنگ ۱۲ ج
کولیدن بواو معروف ۱۲ ن و در برہان دہانگیری با ثانی مجہول بروزن مولیدن ۱۲ ش	کھودنا زمین وغیرہ کا	کندن و کاویدن زمین و جز آن ۱۲ ب ن ج	حفر و بحث		کولد	مسعود سعد سلمان خیره با خو بختن بسے کولد - چون بہ بیند رہے فرو مولد - کوله با ثانی مجهول بروزن لوله گوے که صیادان در آن پنهان شوند تا صید رم نخورد - حکیم نزاری قهستانی بنده در انتظار موکب عید گشته ساکن بکنج بیغوله - تا کے آید بدام مرغ مراد - همچو صیاد مانده در کوله - ۱۲ ج ن ب و بمعنی احمق و بیعقل و کوتاه و حرامزده هم و خار پشت کلان و کوچک هم و بدیں معنی با کاف فارسی هم آمده ۱۲ ب
ایضاً	ریشہ وکمانڈ زمین سے	ریشه کندن و برآوردن از زمین ۱۲ ب ن				

مصدر فارسی	مصدر اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	اسم مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
کبیبدن بابائے ہجہ بروزن پچپیدن ۱۲ن ب بہار وارستہ	آزردہ ہونا	آزردہ شدن ۱۲ن بہار	ملال ۱۲ اشتملال		کبید	مے گویند فلانے ازما کبیبدہ خاطر است ودو توسی وہم بہار عجم بمعنی از جائے بجائے گشتن ہم نگاشتہ سنجر کاشی ؎ اُنست عشقم وکبیبدہ ام از ملامت عقل سگم دگر کہ نداند کہ ملت انیست - عبدالله ہاتفی بازنش گفت خواجہ کے بی بی - دل برین نہ کہ از وطن کبیبی - ۱۲ن بہار
ایضاً	الگ جانا	یکسو رفتن و تحاشی کردن ۱۲ب بہار وارستہ			ایضاً	طالب آملی دل از خامشی بہ کہ کبیبد زا - تو شمع خموشی تر بیاید ترا - ۱۲ب بہار وارستہ
ایضاً	پھیرنا	ازجائے بجائے گردانیدن ۱۲ن ب بہار			ایضاً	ابوالحسن شہیدی یارب بیا فریدی روئے بدان مثال - خود چہ کن بر اثنت واز راہ خان مکیب - ۱۲ن بہار ب
کوالیدن بفتح اول بر وزن نکالیدن وبالضم ہم ۱۲ب	جمع کرنا	جمع کردن و اندوختن ۱۲ب	جمع	کوال بروزن زوال ۱۲ بالضم ہم بمعنی اندوختن و جمع کردن باشد بمعنی نمو بالیدن وافزایش کشت و زراعت ہم ۱۲		

مصدر فارسی	مصدر اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	اسم مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
کوالیدن	بڑھنا	بالیدن ونمو کردن غلہ ۱۲ب		ایضاً		
کریفتن	بھاگنا	بروزن ومعنی گریختن ۱۲ب	فرّ			
کسادن بالضم وسین مہملہ بروزن نہادن ۱۲ب	کھانا	خوردن بادہ و غم لاغیر ۱۲ب	شرب			وباکاف فارسی بمعنی گذاشتن باشد ۱۲ب ج وکسار بضم اول بروزن دو چار بمعنے خوردہ باشد وامر باین معنی ہم ہست یعنی بخور لیکن این لفظ را بغیر از غمکسار و مے کسار باچیزے دیگر ترکیب نکردہ اندو تان کسادہ آبکسار نگفتہ اند وباگاف فارسی مشہور است اما در موید الفضلا باکاف تازی نوشتہ اند واصح انیست چہ کسادن کہ مصدر است ودر فرہنگ جہانگیری باکاف فارسی بمعنی گذاشتن آمدہ است نہ بمعنی خوردن والله اعلم ۱۲ برہان قاطع
کرخیدن مص ۱۲	بیحس و بےشعور ہوجانا	خفتن عضو و بیحس شدن	خدر			مقصد ہذا سند طلب وصاحب فرہنگ جہانگیری نگارد کرخ بالاول وثانی مفتوح دو معنی دارد اول عضوے باشد کہ بیحس وبے شعور گشتہ باشد و آنرا کرخت نیز گویند وبتازی خدر گویند شیخ اذری ہر کہ افتد بچاہ نفس اندر - کس نعالش دگر نداد خبر ظلمت است چاہ ناہموار - موذیانست ومار ودم خوار - سر چاہ چنین بباش کرخ - زانکہ چاہست بر سر دوزخ طبیب یوسفی چون عضوے کسے را کرخی شود روے از بہر علاج باید شس تی ذ موو - باید مالید بعد ازان روغن قسط - چندانکہ ز صحبتش برآید مقصود - دوم نام موضع باشد حکیم سوزنی ہمیشہ تاکہ بود زلف زشت و رخ نیکو - بلفظ لوترہ گویان یافہ گوے کرخ - وصاحب برہان قاطع نگارد کہ کرخت بمعنی کرخ است کہ بےحس و بےشعور وبیخبر گردیدہ اعم از انسان واز اعضائے انسان ۱۲
کترونتن	رہنا اور بچانا	ماندن وبجای نرفتن ۱۲ب ان				

بمعنی گفتن لغت زند و پاژند ۱۲ب

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی او مترادف یا مصادر مترادف	مصدر عربی	حاصل مصدر	صیغہ امر	محاورہ وسند وغیرہ
کریونتن	پڑہنا	خواندن ۱۲ ب ن	قِرَاءَۃ			
کیمونستن	چاہنا	خواستن و طلبیدن ۱۲ ب ن	اِبْتغاء			
کیموئیدن و کیموییتن بکسر اوّل و ثالث و واو و سین و نون مکسور و سین مہملہ ساکن و فوقانی مفتوح و نون زدہ لغت زند و پاژند ۱۲ ب	اوگنا او سبز ہونا	برآمدن و روئیدن و سبز شدن ۱۲ ب	نَبْت			کیمونمی رویم کیموئید روئید

باب کاف فارسی

گاون و گائیدن بروشتانی	جماع کرنا	جماع کردن ۱۲ ن بہار	وَطْی جِمَاع نِکاح جُنَاح لِنَاح جُنَاح مُجّ مَلْح خَلْج خَلْج			ملا شرقی قزوینی ؎ اے کہ میگوئی بشرقی اشتری گائیدہ۔ این سخن گر راست باید گشت در دم شایدم۔ لیک باور کے توان کردن کہ با این کوتہی۔ گر ہمہ بز غالہ گایم زود بانے بایدم انوری ؎ بندہ جان کندہ باشد دوگرے۔ بچہ را ایگان چرا گاید۔ ۱۲ ان بہار

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی او مترادف یا مصادر مترادف	مصدر عربی	حاصل مصدر	صیغہ امر	محاورہ وسند وغیرہ
			ذَعْج عَزْد هَبْد عَصْد مَصْد مَغْد نَهْد مجامعۃ مباشرۃ مواقعۃ مَخْط جَظّ بَضْع مُبَاضَعَہ رَغْب رَفْث زَخّ زَخْرَخَہ غِشْیَان			
گپتن بضم اوّل و ب	کہنا	بروزن و معنی گفتن ۱۲ ب ن	قَوْل قَوْلَہ مَقَال مَقَالَہ	گپ بالفتح سخن عموماً و سخن بے اصل و سخنان رنگین بامزہ کہ ظریفان باہم کنندو احتمال دروغ ہم داشتہ باشد		عالی ؎ ہر صحبتے کہ باشد دلخواہ تو بفرما۔ سازی ؎ قماری شکر گپی کتابے۔ ۱۲ بہار۔ و در فرہنگ ناصری است گپ بالفتح لاف و گزاف و افسانہ و بسیار گوئی مولوی ؎ چون زن صوفی تو خائن بودہ۔ دام مکر اندر دغا بکشودہ۔ کہ زہر نا شستہ روئی گپ زنی۔ شرم داری از خدائے خویش نی سنائی غزنوی ؎ ہر کجا زلف ایازی دید خواہی در جہان۔ عشق در محمود بینی گپ زدن بر غضنفر۔ و تفاوت معنی بر گفتن مے کنہ ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی یا لغت	بامحاورہ اردو	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
					خصوصاً ۱۲ ن بہار یعنے گندہ و سطبر و بزرگ ہم ۱۲ ب ف		
گداختن و گدازیدن مص	گلنا	گداختہ شدن	ذَوْب . ذوبان		گدازش و گداز	گدازد	چو شمع از پئے علاج باید گداخت ظہوری رشکم جگر بسوخت ظہوری حریف نیست۔ در کورۂ غمش تن تنہا گداختیم میر معزی گداز آتش عشق تو دادم آنچنان تن را۔ کہ چشم مو برون آورده کردم طوق گردن را۔ گداز شکر آنکہ گدازہ بر عرفی تقدیر پے کاہش اجزائے وجود ش۔ اکسیر فنا داد گداز شکر غم را۔ ۱۲ بہار
ایضاً متعدی ۱۲ ان	گلانا	گداختہ کردن	اذابۃ تذْوِیب		ایضاً	ایضاً	میر معزی کین او چون زمہریر چون سموم۔ بفسراند خون و بگداز د عظام ظہوری گوہر ز جوشش خشک بدریا گداختیم۔ از تاب نالہ لالہ بصحرا گداختیم۔ ۱۲
ایضاً	دبلا کرنا	نحیف و لاغر کردن			ایضاً	ایضاً	استاد فرزود حسن چنانش غمش گداخت مرا۔ نہ من شناختم او را نہ او شناخت مرا۔ ۱۲
ایضاً	زائل ہونا	زائل شدن			ایضاً	ایضاً	چون طاقت گداختن بیدل سحر باولین جلوہ ات ز دلم ارمید صبر و گداخت طاقت۔ کجاست آئینہ تا نگیرد غبار حیرت درین تماشا۔ ۱۲
گذاردن و گذاریدن و گذاشتن	گزرنا	گذشتن ۱۲ ن	مُضی		گذارش بمعنے گذرانیدن و گذار بمعنی گذشتن و گذاشتن و ا م م ۱۲ ن	گذارد	سید حسن اشرفی تیغ تو چون عقل سر انشینید بی خلاف۔ تیر تو چون وہم بر دلہا گذارد بیگمان۔ اسے گداز گذارہ انچہ از صدر گذرد و ز نواد المصادر است کہ گذارہ معنی سرشارہ صفت ست و مستی مستعمل چون اشک گذارہ و تحت گذارہ و مستی گذارہ و دماغ گذارہ و ازین جہت ست طاقچہ را نیز گذارہ گویند سالک قزوینی بود ز دولت پروانہ سر فرازی شمع۔ مرا ز بادہ شوق اینقدر گذارہ مکن۔ فطرت ازمن گذشت یار چو مست گذارہ۔ رویش ز بادہ گشتہ بہشت نظارہ۔

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی یا لغت	بامحاورہ اردو	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
							صائب نظر بجلوہ مستانہ گم افگندہ است۔ کہ روزگار دماغ گذارہ دارد۔ اشرف دلم بود خشک گذارہ واپس داد۔ گرفت ماہ مرا و ستارہ واپس داد۔ محسن تاثیر و تعریف سر و گوید ہ دلماش ز رفعت گذارہ۔ از ناخن شیر چرخ پارہ۔ یکبار نقش پائے خود اے بیخبر ببین۔ تا رہ شناس شود کہ بیست گذارہ۔ من آن لطیف مزاجم کہ گر بسایہ تاک۔ فتند گذار مراستی گذارہ کنم۔ مرزا اسمٰعیل ایما ہ کے زندگی توان کرد بے مستی گذارہ۔ از بہر دو سہ نیست بتہ زخواب جا رہ۔ ۱۲ بہار و صاحب بہار عجم نگارد گذارش بالضم حاصل بالمصدر گذاردن بمعنے ادا کردن و گذارش کن و گذار او گذارشگر بمعنی ادا کنندہ و گذارش پذیر لائق ادا کردن و درین بیت کہ ہ گذارش کن فرش این سبز باغ۔ چنین برفروزد چراغ از چراغ۔ کنایہ از فراش است گذار بمعنی گذشتن و جائے گذر دارم ہم و گذارندہ چون آسان گذار پای گذار دست گذار خدمت گذار تیر سر گذار سندان گذار جلوہ گذار جوش گذار حق گذار خامہ گذار خطی گذار سخن گذار جواب گذار رہگذار روزگذار سجدہ گذار الم گذار۔ ۱۲
گذاردن متعدی ۱۲ ان بہار	لگھانا اور پار کروینا	چیزے را ازین طرف بان طرف گزراندن ۱۲ ان مبارج	اِمْضَاء ط		ایضاً	ایضاً	شیخ نظامی ح دو دستے جہان میگذارید تیغ۔ کز و خصم را جان نیاید دریغ نہ دینا نہ دولت نہ دارا گذاشت۔ سنان را سر از سنگ خارا گذاشت۔ فردوسی ورا خواندندی گو گرد گیر۔ کہ از کوہ بگذاشتی تیغ و تیر۔ فخر زاب گنگ سپہ را بیکزمان بگذاشت۔ بیمن دولت و توفیق ایزد داوار۔ حکیم قطران خادم این درگہم جاوید و خاک این درم۔ در بدولت روزگار از چرخ بگذارد کرم۔ سکندر نامہ گذاردہ شد تیغ بے پیچ پیچ۔ دو نیمہ شد آن کوہ فولاد پیچ۔ ۱۲
ایضاً	باقی چھوڑنا	باقی گذاشتن و ماندن ۱۲ ان بہار			ایضاً	ایضاً	سند در خانہ دوم مصدر ہذا گذشت ۱۲
ایضاً	ادا کرنا	ادا کردن ۱۲ بہار			ایضاً	ایضاً	چون نماز گذاردن دوام گذاردن و بقیہ کیفیت در خانہ کیفیت خانہ اوّل مصدر ہذا گذشت ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی اگر مختلف ہو	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
گذاردن	پیشکش کرنا	جا کردن یعنی پیشکش کردن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	دینا	دادن ۱۲		ایضاً	ایضاً	حضرت خسرو علیہ الرحمۃ من بندہ آن روے کہ دیدن نگذارند ۔ دیوانہ لیلی کہ کشیدن نہ گذارند ۔ از تشنگیم شعلہ زبان سینہ وا زدو در ۔ شربت بنمایند و چشیدن نہ گذارند ۔ صد خار جفا خورد ز ہجران تو خسرو ۔ آہ ار گلی از باغ تو چیدن نہ گذارند ۔۱۲
گذاشتن	چھوڑنا	رہا کردن ۱۲ بہار	ترک اِطلاق تخلیہ			شریف تبریزی بیخودی کاش گذارد کہ بمضمون برسم ۔ بعد عمرے کہ ز جانان خبرے می آید ۔ و بعضے درین بیت گذاشتن بمعنی مہلت دادن گویند و تأمل واحد است ۱۲
ایضاً	قائم کرنا اور رکھنا	قائم کردن و نہادن ۱۲				چون بنا بر چیزے یا بر چیزے گذاشتن میر رضی دانش گردون بنای حسن ترا بر زمین گذاشت ۔ روزے کہ رنگ خانۂ گل را بہار ریخت ۔ صائب عمر چون قافلۂ ریگ روان در گذر است ۔ تا بنا بر سر این ریگ روان نگذاری ۔۱۲ بہار
ایضاً	رکھنا	نہادن		ایضاً	ایضاً	چون قدم گذاشتن غنی دیگہ بار گز از قدم بخانۂ ما ۔ سزد کہ کعبہ شود سنگ آستانۂ ما و چون عیش یکسو گذاشتن ظہوری تا سینہ را بداغ غم او گذاشتیم ۔ عیش و فراغ را ہمہ یکسو گذاشتیم ۔ و چون سر بچیزے گذاشتن ولہ کردیم سیماو نیاید بجاے خویش ۔ سر را بہ ہمنشینی زانو گذاشتیم ۔ و چون پہلو گذاشتن ولہ تا چند پہلو از کس و ناکس خورد کسے ۔ در تنگناے تفرقہ پہلو گذاشتیم ۔ و چون دل گذاشتن ولہ از دو اعتناے سینہ توان شعلہ بر فروخت ۔ دل بر وفاے لالہ خود رو گذاشتیم ۔۱۲
ایضاً	سونپنا	سپردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	سنجر کاشی ما را چو گذاشتی و رفتی ۔ ما ہم بخدا گذاشتیمت صائب رمز لیست ز پاس ادب عشق کہ مرغان ۔ شب نوبت پرواز بہ پروانہ گذارند ۔ و چون دل گذاشتن بچیزے ظہوری خون میچکد ز تیغ خطر در جہان عشق ۔ دل را باعتماد غم او گذاشتیم

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی اگر مختلف ہو	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						و چون کار گذاشتن بچیزے ولہ شاید بدست درد مداوا شود ہلاک ۔ این کار را بعہدۂ داغ گذاشتیم ۔ و چون قوت گذاشتن بچیزے ولہ برہم زدیم نسخۂ ترکیب عشق را ۔ قوت بضعف و عجز بہ تدبیر گذاشتیم ۔۱۲
گذاشتن	اجازت دینا	رخصت دادن				گلستان بگذار کہ بندہ کینم ۔ تا در صف بندگان نشینم ۔ و بعضی درین بیت گذاشتن بمعنی معاف کردن گویند و ہمچنان درین شعر ہلالی اے نور خدا و نظر از روے تو ما را ۔ بگذار کہ در روے تو بینیم خدا را ۔۱۲
ایضاً	ڈالنا	افگندن و انداختن		ایضاً	ایضاً	چون نظر گذاشتن ظہیر الدین فاریابی بنور طلعت خسرو کہ آسمان گستاخ ۔ نظر برو نتواند گذاشتن گستاخ ۔۱۲ بہار و چون نم گذاشتن صائب ز آب تیغ اثر در گلوی ما بگذار ۔ از این شراب نمے در سبوی ما بگذار ۔ و چون زنجیر گذاشتن دانش چون در آرزوی شوق گلگشت چمن از جا ما را ۔ میگذارد ضعف زنجیر گران بر پا ما را ۔ و چون چشمہ گذاشتن ظہوری از رہ گذار ساغر ہجرت حوالہ بود ۔ صد چشمۂ زہر در بن ہر مو گذاشتیم ۔۱۲
ایضاً	پہنچانا	رسانیدن		ایضاً	ایضاً	چون خود را گذاشتن ظہوری در خانہ نیستم ظہوری مکوب در ۔ خود را بسعی بخت در آن کو گذاشتیم ۔۱۲
ایضاً	موقوف اور منحصر رکھنا	موقوف و منحصر داشتن		ایضاً	ایضاً	چون کار امروز را بفردا نباید گذاشت
ایضاً	ٹھہرانا اور قرار دینا	قرار دادن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون بخویش گذاشتن اسمٰعیل ایما ہمیشہ مشت زر ہمچو گل بکف دارد ۔ بدہر ہر کہ گذارد بخویش خواری را ۔۱۲
گذشتن بذال معجمہ ۱۲ ج بہار	گزرنا	عبور کردن ۱۲ بہار	عبور مرور و مرور یقال	گذشت و گذر	گذرد	صائب کعبہ از کوے تو لبیک زنان میگذرد ۔ زمزم از خاک در ت اشک فشان مے گذرد ۔ ولہ دولت سنگدلان زود بسر آید ۔ سیل از سینۂ کہسار بسرعت گذرد طالب آملی بر خرمن آرزو گذشتیم ۔ از خوشہ زیادہ خوشہ چیین داشت کہ گفتمش پوشیدہ رخ مگذر ز راہ کاتبے ۔ گفت ہر جا باد باشد شمع پنہان

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی یا عربی	مصدر متعدی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
			به وعلیه			ـے برند- وگذشت گاہے بمعنی آن طرف مستعمل شود چنانکہ گویند گذشت دریاے شور کہ معظم است یعنی از دریاے شور گذشتہ در آن طرف ملک معظم است وگاہے بمعنی بعد وغیر چنانکہ گویند گذشت فلان چیز یعنی بعد آن چیز وسواے آن چیز و ازین قبیل است درین شعر ع گذشت چتر تو ہر گز کس آسمانی دید۔ حجاب کردہ خورشید را زیکدیگر شیخ نظامی علیہ الرحمۃ گذشت از خورشہاے بمعنی بہشت۔ کہ رضوان ندید آن چنان در بہشت۔ یعنی سواے خورشہاے متعارفہ اہل چین نعمتہاے ساختہ بود کہ رضوان ندیدہ بود آن چنان نعمت را در بہشت وجاے دیگر فرمودہ ع گذشت از پرستیدن کردگار۔ بجز خواب وخوردن ندارند کار یعنی بعد از پرستیدن کردگار غیر از خواب وخوردن کارے ندارند بوسوسہ شہوت مبتلا نگردند ۱۲ ان بہار و خلاصہ تحریر صاحب برہان قاطع اینکہ گذشت بمعنی گذشتن وماضی ہم وبمعنی راہ وبمعنی پیش افتادہ وترک کردہ وتجاوز کردہ وبمعنی بعد ہم چنانکہ گویند گذشت آن یعنی بعد ازان واز بعد آن دور مقام غیر وجز ہم مستعمل وبمعنی مردن ۱۲ ب وگذر بمعنی گذشتن وجاے گذشتن وامر بگذشتن وگذربان وگذرگاہ معروف وگذرنامہ نوشتہ کہ مسافران راہ دہند تا کسے از گذربانان وراہداران مزاحم مال ومتاع او نشود شہید ہمہ دیانت دوین جوے وننگ رائی کن۔ کہ سوے خلد برین باشدت گذرنامہ۔ واین از عالم دستک باشد کہ متعارف ہندوستانست دو ایران قرم گویند وگذر نیست یعنی چارہ نیست وحید پاے بر جاست بگرد سراو گشتن من۔ ہمچو پرکار ازین شغل گذر نیست مرا۔ ۱۲
گذشتن	ترک کرنا اور کنارہ کرنا	ترک کردن و گذاشتن ۱۲ بہار وکنارہ کردن		ایضاً	ایضاً	وبدین معنی بحرف از مستعمل صائب گذشتم از سر مطلب تمام شد مطلب۔ نقاب چہرہ مقصود بود مطلبہا علی خراسانی یکبارہ نالہ بر رخ گل ہم نمیکند۔ گویا کہ عندلیب زعادت گذشتہ است۔ آزردہ مے شود دولت اے مہربان برو۔ این نیم جان من زعیادت گذشتہ است۔ ملا مفید بلخی چون تیغ در زمانہ تمت شود علم۔ صاحب سلیکہ از سر تقصیر بگذرد۔ ۱۲ بہار ظہوری دل از تو بمجوس سے بوالہوس نتوان گذشت۔ زشکو

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی یا عربی	مصدر متعدی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						شکوہ گذشتیم وسوز وساز گذشت ۱۲
گذشتن	پسند پڑنا	مستحسن و پسندیدہ افتادن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	تاثیر بگذرے گر زسر گذشتم از حق مگذر۔ این روش از تو کجا پیش خدا میگذرد۔ ۱۲ ان بہار
ایضاً	منقضی وبسر ہونا	منقضی شدن وبسر آمدن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	چون شب گذشتن استاد شب حرفے از حکایت زلفش لبت گذشت۔ چندان دراز شد سخنے او کہ شب گذشت ظہوری زروز عہد تو صد گوشتی بکام رسید ہزار حیف چہ شبہاے مادر او گذشت۔ وچون روزگار گذشتن صائب روزگار طرب دنوبت غم مے گذرد۔ ماتم وسوز جہان زود زہم مے گذرد۔ وچون عمر گذشتن ولہ بیچکس نیست کہ در فکر دل خود باشد۔ عمر مردم ہمہ در فکر شکم مے گذرد۔ ولہ اہل حق فارغ از اندیشہ باطل باشند۔ عمر نادان بتمیز حق وباطل گذرد۔ تاثیر ہمچو خرگاہ نناکے مے گرد وبقت خواب جمع۔ مجمع اہل جہان یکسر بغفلت بگذرد۔ وچون وقت گذشتن ظہوری نماز صبح بشام سرخنک جایز نیست۔ بلے بمذہب ما وقت این نماز گذشت۔ وچون ہنگام گذشتن۔ ولہ نگہ غارت دل گوسمند ناز متاز بچشم گوے کہ ہنگام ترکتاز گذشت۔ ۱۲
ایضاً	مذکور ہونا	مذکور شدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	وچون قصہ گذشتن صائب ہر کجا قصہ آن طرہ کاکل گذرد۔ موج آشفتگی از دو اس سنبل گذرد۔ وچون سخن گذشتن ولہ تار عقیق لو بہ بدخشان سخن گذشت۔ از سنگ لعل چون عرق از پیرہن گذشت۔ ۱۲ بہار
ایضاً	بگڑ جانا	متغیر گردیدن		ایضاً	ایضاً	چون میوہ گذشتن علی خراسانی دست از وطمع بدار کہ این میوہ لطیفست۔ ورنشا خسار عمر بنہایت گذشتہ است۔ وگذشتہ کنایہ از کہنہ ودیرینہ وبدبوے واہجرہ رفتہ مفید بلخی زاہد کہ ترش رو چو شراب گذشتہ است۔ در تلخی زبان چو کباب گذشتہ است۔ ہر چند چون کباب کند گریہ وسماع۔ از نشہ دور ہمچو شراب گذشتہ است مشکل بود مطالعہ روے نو خطان۔ غافل مشو ازین کہ کتاب گذشتہ است ۱۲ بہار

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
گذشتن	مطالعہ میں لانا اور پڑھنا	بمطالعہ درس آوردن		ایضاً	ایضاً	وبدین معنی بحرف بر مستعمل صائب دردل ہر نقطہ خالش سواد اعظمی است - کیست بر مجموعۂ حسنش سراپا بگذرد - گداخت از ورق لالہ دیدہ ام صائب - کدام سوختہ یارب برین رسالہ گذشت - ۱۲
ایضاً	جانا	رفتن		ایضاً	ایضاً	چون گرم گذشتن وحشی کاشانی شب گرہی بدل بجور خواہم کردی - اینچنان گرم گذشتی کہ کبابم کردی - وچون صاف گذشتن گویند از انجا صاف گذشتم اے بشتاب تمام رفتم - نظام دست غیب از دل بی کینہ تیغ او بگذشت صاف - موج ہرگز اینچنین از روے دریا نگذرد - ۱۲
ایضاً	زائل اور زوال پذیر ہونا	زوال پذیرفتن		ایضاً	ایضاً	بوستان چو مے بگذرد ملک وجاہ وسریر - نبرد از جہان دولت الّا فقیر ظہوری بہر کہ خواہ نشین داستان نمی بندیم - سفینہ سازی طبع سخن طراز گذشت - نماند در دم شمشیر غمزہ برانی - جگر شکافی مژگان وشستہ ساز گذشت - ۱۲
ایضاً	سبقت لیجانا	سبق بردن		ایضاً	ایضاً	گلستان آنکہ ناگاہ کسی گشت بچیزے نرسید - وین بتمکین وفضیلت بگذشت از ہمہ چیز - ۱۲
ایضاً	پار ہوجانا	ازین طرف بانطرف رفتن		ایضاً	ایضاً	چون تیراز سدگذشتن صائب عبث آیینۂ زرہ پوش زجوہر شدہ است - تیر مژگان تواز سد سکندر گذرد - وچون از دریا گذشتن واین معنی قریب بمعنی عبور کردن است کہ در خانۂ اوّل رقم یافت ۱۲
ایضاً	مرنا	مردن وانتقال کردن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	وحید نبود عجب مریض تو گر دیر بگذرد - کز روح کشتگان تو راہ گذار نیست - گوئی ہمیشہ گذرم از جہان وحید - چون بگذری ز خویش ترا چون گذشت نیست - ۱۲ ان بہار
ایضاً	واقع ہونا	واقع شدن		ایضاً	ایضاً	صائب مے خورد با دیگران مستانہ بر ما بگذرد - در فرہنگ این ظلم واین بیداد حاشا بگذرد - اے واقع شود -
ایضاً	تجاوز کرنا	تجاوز کردن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	چون از حد گذشتن ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
گذاردن و گذرانیدن	گذرانا	م		ایضاً	ایضاً	چون گواہی گذراندن یوسف زلیخا گواہی بگذران بردعوے من - کہ ہست این صدق من بیش تو روشن - ۱۲
ایضاً	لنگھانا نفائس ۱۲	ازین طرف بانطرف سانیدن	اجازہ امرار	ایضاً	ایضاً	صائب خویش را گرز خورد خواب توانی گذراند - کشتی خود سبک از آب توانے گذراند - ۱۲ کاتبی نیشاپوری ے تیر زد و چشمت طلبید این دل گستاخ فرما کہ زنجند وا زو در گزرانند - ے نظیرے قاتلی دارد کہ امر زیدہ ے گرد و بسکان از کوی او گر بگذرانند استخوانش را - ۱۲
ایضاً	باہر لیجانا	بیرون بردن ۱۲ ان بہار			ایضاً	طالب آملی آن دل کہ لباس خودی از خویش نیفگند - زین دجلہ خون دامن خاکی گذرانید - ۱۲ ان بہار
ایضاً	گھبرانا	رہانیدن و جدا گردانیدن			ایضاً	سندش درخانہ دوم این مصدر گذشت -
ایضاً	بسر کرنا	بسر بردن			ایضاً	صائب نفس خویش یکے ساز بدریاے وجود - تا چو ماہے بتہ آب توانے گذرانند - آن زمان رشتۂ زنار تو تسبیح شود - کہ بچندین دل بیتاب توانے گذرانم - ے شبہاے ہجر را گذراندیم و زندہ ایم - مارا ازین گیاہ ضعیف این گمان نبود - حضرت خسرو ماہے رود و من ہمہ شب خواب ندانم - واین چہ حیاتست کہ من میگذرانم - ۱۲
گُرازیدن بالضم بروزن شماریدن ۱۲ ب ان	بناز وتکبر چلنا	خرامیدن و بناز وتکبر وغمزہ براہ رفتن ۱۲ اب ن	ھَیَل ھَیش	گراز خرام ورفتار بناز ۱۲ ان وامر نیز	گرازد	مختاری چو باز پرواز اندر ہواے دولت کن - چو کبک درچمن ملک بی زوال گراز فردوسی گرازان گرازان بنا گاہ زین - کہ بیژن نہاد است بر بور زین استاد لبیبی بروز نبرد آن ہر ژبر دلیر - شتابد چو گرگ وگرازد چو شیر - حکیم سوزنی ناز گرازیدن وچمیدن گویند - درچمن خرمی سہے وگرازی - ودر فرہنگ جہانگیری است گراز بااوّل مضموم چہار معنی دارد اوّل خوک را نامند دوم رفتاری از روے ناز وتکبر وتبختر اثیرالدین اخسیکتی درصفت اسپ این دو معنی را بترتیب نظم نمودہ ے ببری زدات سیہ واری گراز کام - بجسے نہنگ تہ وکوہے صبا گراز - سیوم

مصدر فارسی	معنی اردو	متعدی یا لازم / با وزن یا بلا وزن	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						بیلے بود کہ زمین راہان کنند فردوسی بفرمود تا گرز گرباگراز۔ بیایند چندین زراہ دراز۔ بیاید یکے مرد یزدان پرست۔ چو بادو دمان وگرازی بدست حکیم قطران گراز مرد جوان بگذرد زروے زمین۔ چنانکہ ناوک تو بگذرد زروے گراز۔ چہارم بمعنی شجاع و دلاور خواجہ عمید لوبکی ہے دو سپہر مثل تو ہرگز نیاورد۔ او ہفت پشت پہلو شیر افگن گراز ولہ اے گرازی کہ از سر شیران۔ زخم گرزت برآوریدہ دمار۔ و صاحب برہان نگارد کہ گراز بروزن گداز بمعنی خرام و رفتاری کہ از روے ناز و تکبر و تبختر باشد و بعضی گویند بمعنی خرام و رفتاری از روے ناز و تکبر ہم ہست لیکن در میدان کارزار یعنی از روے تکبر و تبختر بیاید نہ از روے ترس و بیم آمر باین معنی ہم و گرازان بمعنی جلوہ کنان و خرامان و جمع گراز ہم ۱۲
گرازانیدن	بناز و تکبر چلانا	متعدی از گرازیدن ۱۲ ن				
گراشیدن	چھیلنا	بروزن و معنی خراشیدن ۱۲ ن ب	کشتر	گراش بمعنی خراش پراگندہ و پریشان ہم ۱۲ ب	گراشد	
ایضاً	پریشان ہونا	پریشان شدن ۱۲ ب ن		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	پریشان کرنا	پریشان کردن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	
گرایستن و گرائیدن	میل و رغبت اور قصد کرنا	میل و رغبت نمودن و قصد و آہنگ کردن ۱۲ ب ن	ترغب ترغبۃ	گرایش و گرای میل	گراید	فردوسی گرایید شان دل بافسون خویش۔ امان دادشان از شب خون خویش۔ ابوالموید روز کبھی ہاے مردن صاف باش۔ راست گراے رہ انصاف باش۔

مصدر فارسی	معنی اردو	متعدی یا لازم / با وزن یا بلا وزن	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
				و رغبت و قصد و پسین امر نیز		حکیم اسدی بہ بگذرد پیمان ما کن گرای۔ فرستادم اینک خط من گوای۔ فردوسی بہ یکسو گراے از میان دو صف۔ چہ داری چنین بر لب آوردہ کف نظامی گہے دل برفتن گرایش کند۔ گہے خواب را سر ستایش کند۔ و گوہر گراے بمعنی حاصل کنندہ گوہر ۱۲ ان ولہ ازان کان گوہر گراے آمدند۔ چو گنج خردان بازجاے آمدند ۱۲
گرایستن و گرائیدن	پکڑنا	گرفتن ۱۲ ن ج		ایضاً	ایضاً	فردوسی گرفتم کمر بند اسفندیار۔ گرایندہ دست مرا داشت خوار انوری بر سر جمع بگویند کای قدر ترا۔ آسمان پاے سپر گشت زمین دست گراے۔ ای دست گرفتہ ۱۲
ایضاً	حملہ کرنا	حملہ کردن ۱۲ ب ان ج		ایضاً	ایضاً	صاحب فرہنگ منظومہ ہے حملہ بردن بود گرائیدن۔ کارزار است جنگ کوشیدن ۱۲ ج
ایضاً	پھیرنا	برپیچیدن ۱۲ ب ان		ایضاً	ایضاً	میگویند فلان سر گراید اے سر پیچید و نافرمانی کرد و این شعر برہان قاطع است ہے شہنشاہا تو آن شاہی کہ گردون۔ نیارد کز جنابت سر گراید ۱۲
ایضاً متعدی ۱۲ ن	میل اور رغبت دینا اور متوجہ کرنا	میل و رغبت دادن		ایضاً	ایضاً	شیخ نظامی چو از نور خوران ربایم کلاہ۔ سوے خان و خاقان گرایم سپاہ ۱۲
گردیدن	پھرنا اور گردش کرنا	دور کردن و چرخ زدن ۱۲ ان بہا	طَوف طَواف دَور دوران	گردش بروزن ورزش بمعنے دور و چرخ بمعنی تغیر ہم ۱۲ ب ان و گرد شدہ	گردد	ظہوری چرخ آخر بمراد دل ما میگردد۔ کار ما راست بتوفیق خدا می گردد۔ گرد بمعنی گردان ناصر خسرو ماماندہ شد ستیم گشتہ سودہ۔ ناماندہ و ناسودہ چرخ گرد اعجدی کسے کز خدمت دوری کند ہیچ۔ برادشمن شود گردون گردا۔ و گردون بمعنی آسمان مرکب از گرد بمعنی گردش دون کہ کلمہ نسبت است و گرد بالاول مفتوح ثانی زدہ یازدہ معنی دارد اول معروف چنانچہ شیخ نظامی فرمودہ ہے گرد بود خاک برانگیختہ۔ و بمعنی زمین نیز ولہ چنان زد بر و تیغ زنگار خورد۔ کہ زنگی ز مرکب در آمد بگرد۔ فردوسی چو من برکشم

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی انگریزی و اصطلاحی	امر و اسم فاعل و مفعول	مصدر عربی	اسم مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
					وامر نیز روان		بروز نبرد سر مهره ماه اندر آم بگرد ۵ شیخ اوحدی بمعنی خاک گفته بطریق عموم ۵ تن سبب روح چیست مشتی گرد... روح سبب علم چیست بادی سرد- چون تال این سه معنی بکیست ناز روے ہم خاسته بیک معنی نوشت دوم گردیدن و امر از گردیدن باشد زغده ببل احمد جام قدس سره استر بجز اشش می بگرد وصدگرد- تو نیز زبهر دوست گردی درگرد- سوم بمعنی گردون وفلک فردوسی که تا این زمان بر چه رفت از نبرد- بکام دل ماہی گشت گرد- چهارم امیست انا سامی نیر اعظم شیخ نظامی در صفت چشمه حیوان فرموده ۵ ببلے چشمه را سایه نوشتر زگرد- کاین رست کو زنده وان هست سرو- پنجم بمعنی بوے خوش استاد گل را چگرد خیزد از وه گلاب زن- مصراچه داغ بنده از صد چراغدان- ششم بمعنی نفع وفائده شیخ اوحدی سفر این کسان جبگرد کند- بجز اد باد سر که درد کند- ہفتم عکس باشد انوری گر نام نبسته است صبا رنگ ریاحین- از گرد چه رنگ ده آب روان را- ہشتم شادی وبغیر شادی وبنیی مولوی معنوی رحمه آن یکے مرد ست تو ترش جمله درد وآن یکے مردی میان جمله گرد- نهم غم واندوه شیخ نظامی جوانی که درگوش گرد آورد- بنوشنده را اول بنده آورد- خوارزمی بصحرا ماہی علت نشین بود- که گردش مسیحائی قرین بود- ز تنهائی نگردے بدل داشت- ز سوداے جنون دردی بدل داشت- و آین لغت در معنی ہشتم و نہم از اضداد است دہم بمعنی برق فردوسی خوش شه بر اسپ پی آن چو گرد- بیامد بدان چشمه را لاجورد- یازدہم حبلی از ابریشم پیچیده در جلا نونده گردان و گرداننده بردن از آن- ۱۲ است نقل از کتاب یوری دانست که گوشت مرغ یا گوسپند یا حیوان دیگر در آب جوشانند بعد ازان آن را در ابزار گرم کرده کباب کنند و آن را گردنا نیز گویند و معرب آن گرد ناج است مسعود سلمان گوشت ز ترس بر آید چو مرغ بر آتش چو مرغ گردگردان و گردنا و صاحب بہار عجم نگاره گردش حاصل بالمصدر گردیدن چون گردش برق گردش چشم و نظر و مژگان و گردش رنگ بمعنی شکستن رنگ و گردش ترمه کنایه از غلطیدن ترمه گردش بالین کنایه از تغیر دادن جاے بیمار و بعضی گردش

۵ وصاحب مؤید
معنی بیت بنابر آنچه گفته
گردش را بمعنی گردان گفته
فلک آرزو گرد چو
بر خلاف قول جہانگیری
است ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی انگریزی و اصطلاحی	امر و اسم فاعل و مفعول	مصدر عربی	اسم مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
							چشم بمعنی دیدن و بعضی قید بتوجه نیز کرده اند آب گردش آفتاب گردش ابر گردش پادشاه گردش غلام گردش چشم گردش سال گردش تنها چشم بیمار کسے ذوق عیادت دارد- گردش رنگ بود گردش بالین امشب- فیضی غافل مگشاے چشم پرشنگ- بر گردش ترعماے نیرنگ دانش پامال زنیک گردش مژگان تو گردم- مے بسند که محتاج بجولان تو گردم ملا قاسم مشهدی بیک کرشمه جهانی اسیر درو نماند- بگردش نظر او روزگار چه شت- محمد اسحاق شوکت ز چرخ آتشین جولان شکستم زود مے آید- بجز من دانه ام را گردش برق آسیا باشد- گردش بالین مبارکباد بیمار ترا- گردان تیر گردانی لب گردان بلا گردان بیا گردان دستگردان زرگردان تسبیح گردان و بمعنی نگارند گرداد از استعمال فردوسی بمعنے گردیده معلوم مے شود ۵ چو پیروز گرد اومان دستگاه گنهگار شد رسته با بیگناه-۱۲
گردیدن	صاحب رونق ہونا	صاحب رونق وگرمی بازار شدن ۱۲		ایضاً	ایضاً		چون خانه گردیدن شفیع اثر خانه صاحب دولت زسخا میگردد- این دراز باشنه پاسے گدا میگردد- و چون حمام و میخانه گردیدن طغرا تا زحشمت هر طرف میخانها در گردش است- ترک نازت میخورد اینجا شراب آنجا شراب- تجمود در توحید گوید ۵ تخت سلطنت چون تخته نرد- از نقش شهان چون مهره در گرد- و چون دکان گردیدن صائب مرده عمر کسے جاودان نمی گردد- خراب تا نشود این دکان نمی گردد- گویند سلسله فلان چیز بگرد آمده است یعنی رونقی بهم رسانیده است صائع هروی جان حزین را گر مژده در رو آمده است- سلسله عشق ما باز بگرد آمده است- از گرد افتادن از رونق افتاده است- طغرا دستگاه سینه ریشان نیست غیر از ناله- بے فغان از گرد می افتد دکان آسیا-۱۲ و در سته و بہار
ایضاً	گزرنا	گذشتن ایام بہار		ایضاً	ایضاً		چون گردیدن سال کنایه گذشتن سال و آغاز شدن سال نو صائب مبل عبث بحزه گل چشم دوخته است- بر سبزی کر سال نگردد زکات نیست-۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی یا عربی	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
گردیدن	متغیر ہونا	شکسته شدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون رنگ گردیدن صائب من بیگویم رنگ زارت کسی گلچیده است۔ رنگ این سیب زنخدان اندکے گردیده است وچون حال گردیدن نعمت خان عالی ہمین بس است که گیرد زبان وحال نگردد۔ فصاحت سخن عشق نحو ومنتصر ندارد۔ ۱۲ وارسته
ایضاً	خوب مطالعہ کرنا	خوب مطالعه نمودن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون گردیدن در کتاب ظهوری صحیح نسخه روے ترا نما کسی۔ که در کتاب مه وآفتاب گردیده است۔ وله مصحح نشد فرصت این ندارم۔ که بر نسخه صبر وآرام گردم ۱۲
ایضاً	ہونا اور ہوجانا	شدن		ایضاً	ایضاً	ظهوری زگیچه گردے او در قفس طفلان۔ چه خانه ہا که بہاری خراب گردیده است۔ ناصر علی خاک گردیدیم و دیر قصد ہنوز افغان ما۔ خم شکست اما نمیرزد مے جوشان ما صائب از در شاه نجف روے مگردان صائب۔ ہر که گردید ازین در بخدا نزدیک است۔ وچون گلاب گردیدن ظهوری پُر است از گل روے تو پرده ہاے تفرزنا بجگر انکم گلاب گردیده است۔ ۱۲
ایضاً	پلٹنا	واپس شدن		ایضاً	ایضاً	سکندر نامه نگردید محروم زین بارگاه۔ چه روے سفید وچه بخت سیاه۔ ۱۲
ایضاً	واقع ہونا	واقع شدن		ایضاً	ایضاً	وچون جواب گردیدن ظهوری در معامله بازاست سود من این بس۔ تغافلت نگهم را جواب گردیده است۔ ۱۲
ایضاً	قربان او صدقہ ہونا	قربان شدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	وچون سر گردیدن سے صدقه سرت شوم ۱۲ بہار سنجر دل سنجر نیازاری که از الست سرت گردم دل آزردن ہنر نیست ۱۲ بہار
ایضاً	پھر جانا	تافته شدن		ایضاً	ایضاً	وچون رو گردیدن
ایضاً	نکلنا	برآمدن		ایضاً	ایضاً	وچون خط گردیدن صائب ہزار تشنه جگر را بآب خضر رساند۔ خطے که گرد لب لعل دلستان گردید۔ ۱۲
گرداندن و گردانیدن	پھرانا	گردش دادن	ادا کرکے نکلوا دینا		گرداند	ظهوری بجستجوے تو نام من این سبکروحی۔ که خویش را بچو صبا در بدر بگردانم۔ صائب چو آفتاب مرا چند دربدر غم رزق۔ بزیر چشمه نیلوفرے بگرداند۔ ۱۲
ایضاً	بدلنا	تغییر دادن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	وچون رنگ ولباس گردانیدن صائب نه از ہم است که رخسار جانان رنگ گرداند۔ کلاه رنگ ہر ساعت لباس رنگ گرداند تا اثر داشت نصیب آئینه داشت۔ گرداندن لباس تو تغییر رنگ بود۔

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی یا عربی	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						وله گلشن حسن از بہار عشق خرم مے شود۔ اشک بلبل رنگ چون گرداند شبنم می شود۔ وچون قبا گرداندن اشرف چون بگلشن مے رود سرو من از تغییر رنگ۔ بہر تعظیمش گلستان در قبا گرداندن است۔ ۱۲ بہار وچون پرده گرداندن صائب نواے زہره وا قصاے گردون مکرر شد۔ چه خوش باشد که مطرب پرده این راز گرداند۔ وچون آواز گرداندن وله سپندم یک نواے آتشین در زیر لب دارد۔ نیم بلبل که در ہر ناله آواز گردانم۔ وچون نیت گرداند ظهوری ہزار تیغ خطر در بنام ہر عمل است۔ درین مخاطره نیت مگر نگردانم۔ وچون عادت وخو گرداندن مشرقی نمیگویم که آتش رنگ گل بوبگرداند۔ الهی آن گل آتش طبیعت خو بگرداند۔ ۱۲
ایضاً	رونق دینا	رونق دادن		ایضاً	ایضاً	وچون دکان گرداندن شانی تکلو نداده ام بدیارے که جنس دانش را۔ نمیخرند اگر صد دکان بگردانی۔ ۱۲ وارسته
ایضاً	کرنا	کردن			ایضاً	وچون تلخ گرداندن سعدے جز بخت روے ترش کرده پیش یار عزیز۔ مرو که عیش بر و نیز تلخ گردانی۔ ۱۲
گرداندن و گردانیدن	دور کرنا اور پلٹا دینا	دور کردن ۱۲ بہار			ایضاً	وچون بلا گردانیدن خواجه شیراز بسوزم از فراقت روز جفا بگردان۔ ہجران بلاے من شد یارب بلا بگردان ظهوری بدرد عاقبت ایدل نمی توانی ساخت۔ زناله تو بلاے اثر بگردانم۔ ۱۲
ایضاً	پھیرنا	تافتن			ایضاً	وچون رو گرداندن صائب رخ توروے نگاه از برے بگرداند۔ عنان دل زبت آذری بگرداند۔ وچون نظر گرداندن ظهوری زجور چند بشاطگی روو زاہد۔ اگر بدیده در آید نظر نگردانم۔ ۱۲
ایضاً	قربان او صدقہ کرنا	صدقه کردن			ایضاً	وچون مرغ گرد سر گرداندہ اوستادی مدظله دالهٔ چشم توام طائر جان را شمرم۔ مرغ گرداندہ بگرد سر بیماری دل۔ ۱۲
گرفتن بکسر ترین لازم ومتعدی ۱۲ بہار	لینا	مقابل گزاشتن ۱۲ بہار اعم از آنکه بر رفق و	اَخذ	گرفت بکسر ترین وگیرش وگیرو گیرائی	گیرد	میر خسرو حر گر نبود کن مکن خیر دان۔ خانهٔ مظلوم بگیر وخوان باقر کاشی سر آن غمزه بنازم که بیک گردش چشم۔ گیرش از دست بگیر و روش از پا ببرد۔ وگرفت بمعنی مواخذه وعزامت واعتراض وناوان ظهوری آب حیوان گرفتی از سلف

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	محاوره و سند وغیره
		علاالفت بتو دیا بعنف واشتم ۱۲				این گرفت از تو بر سکندر ماند محمد قلی سلیم ؎ کسی گرفت نگیرد حدیث مستان را - نهان کشیده چه منصور را بدار عبث - ملا طغرا ؎ کنده ماه طلبند از آب و تاب - گرفت بجا بر دوف آفتاب و صاحب فرهنگ جهانگیری نگاشته که گرفته و گرفت دو معنی دارد اوّل طعنه مولوی معنوی ؎ از گرفت من زجان اسپر کنند - گرچه اکنون هم گرفتارم بند - حکیم سنائی ؎ هست فلک را بطبع خاصه بر اهل هنر - رسم گرفته زدن خوے و عادت گرفتن ؎ زمهر بکش سوی بنگاه خویش - گرفته مزن بر گرفتار خویش - ۱۲ج دوم معنی عداوت و نادان عبید زاکانی ؎ بیچاره آدمی که ندارد بهیچ حال - نی بر ستاره دست و نه بر آسمان گرفت - ۱۲ انتهی و صاحب نوادر نگاشته که گرفته بمعنی طعنه و سرزنش و ملالت و گرد آن و آشفته و بیدماغ و خسیس و بخیل و اسیر و گرفتار و هر چیز که راه آن مسدود باشد و مزد و اجرت ؎ از روے و موی دوست ظهوری چمن چمن - در بدل رنگ و بوی گل و سنبل گرفته اند - بخیل بمعنی ملول و ناخوش و دل گرفته بمعنی دل به تنگ آمده - و آتش گرفته و آرام گرفته پری گرفته چادر گرفته خو نگرفته اجل گرفته رم گرفته رو گرفته زنگ گرفته دلگرفته سر گرفته معروف میر خسرو ؎ حریار آمده تا نمانے کے لبسوزی - در شور بیار این دل آرام گرفته گرفته لب کنایه از ساکت و خاموش خاقانی ؎ ویدمرا گرفته لب آتش فارسی زتب - نطق مرا آب زبان برده بنکته وری - و گرفتار بمعنی گرفتاری غزالی مشهدی ؎ کس بخوبان پریچهره گرفتار مباد - هیچکس را بچنین قوم گرفتار مباد - و آیینه گرفته آیینه نا صاف و تیره و ناگرفت بمعنی ناگاه میر خسرو ؎ قاتش تیر است و دل بنگاه تر و جایش کنم - ناگرفت آن تیر گر یکروز در شست افتدم - و گرفتن نمک بجز استرام نمکی گرفتار آمدن گیرا و گیرنده اسم فاعل از گرفتن چون پنجه گیرا و مژگان گیرا و جز آن صائب ؎ گر بود دست من از دامن قاتل کوتاه - خون گیرنده من دست درازی دارد - چگونه جان بر حسید از کمین چشم فتانش - که گیراتر بود از خون ناحق تیغ مژگانش - من این مژگان گیرای کزان ابرو کمان دیدم - بجولانگاه کثرت می کشد وحدت گزینان را بچشم گیرای

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	محاوره و سند وغیره
						کمند نخچیر را بدست و پاے - از کمند دام مستغنی بود صیاد ها - همه تن نشانه صفت پنجه گیرا شده ام - با امیدی که فتد زلف تو در چنگ سعرا - اگرچه هر گوشه ز کنج دهانش گیراست - بوسه را چشم بجا نیست که من میدانم - خال محتاج کمند زلف عنبر فام نیست - دانه چون افتاد گیرا احتیاج دام نیست ظهوری ؎ گر دغلامش ز رنج و راحت مرهم - غمزه گیرا که دل فگار برآرد و بمعنی تاثیر کننده مجاز است چون دم گیرا - گیر کردن ناخن بمعنی بند شدن ناخن ملا طغرا ؎ پیچ جا ناخن من گیر نکرد است چو گل - مگر از دو تو در سینه من گرکند و گیر و دار و گیر و بدار کنایه از حکومت و فرمان دهی ملا سکین بخاری ؎ بلند سازم نشه چون منصور - در آن دیار که از عشق گیر و داری نیست - ۱۲ بهار
گرفتن	پکڑنا	م		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	نکالنا	برآوردن و کشیدن بصیله از ۱۲ ان بهار		ایضاً	ایضاً	چون روغن گرفتن ملا قاسم مشهدی ؎ گردش چشم تو آنرا که کند خاک چمن میتوان از گل او روغن بادام گرفت - و چون یوسف از چاه گرفتن محسن تاثیر ؎ بشوقی بهر مضمون خامه ام رو در دوات آرد - که پندارے بهر دم یوسفی از چاه مے گیرد - و چون گلاب گرفتن طالب آملی ؎ زبس گریسته ام گل فتاده در چشمم - کنون بحسرت از ان گل گلاب مے گیرم - سنجر کاشی ؎ گر چرد در چمن خلق تو زنبور عسل - چه عجب گر زگل شمع بگیرند گلاب - ۱۲
ایضاً	بند کرنا	بند کردن ۱۲ ان بهار		ایضاً	ایضاً	چون سر چشمه گرفتن شیخ شیراز ؎ سر چشمه شاید گرفتن بمیل - چو پر شد نشاید گذشتن به پیل - و چون راه گرفتن شیخ اوحدی ؎ دل مے برد اشب زمن آن ماه بگیرید - دزد است و شب تیره و بر راه بگیرید - حزین ؎ راه از همه سو بر خبر خویش گرفتیم در سنگ فروغ شرر خویش گرفتیم - و چون چشم گرفتن محمد قلی سلیم ؎ خوش آن مستی که چون گل در گلستان چهره بگشاید - دایم غافل از دنبال مخچیم باغبان گیرم طاهر وحید ؎ در جهان ارباب همت نیز بے حاجت نیند - از متاع آفرینش چشم

مصدر فارسی	مصدر اردو	[illegible]	[illegible]	حاصل مصدر	[illegible]	محاورہ وسند وغیرہ
						سے گریم ما۔ وچون آواز گرفتن سلیم بگلشن دام زلف وسرمۂ چشمش ز صیادی یکے بلبل گرفت ودیگرے آواز بلبل را۔ وچون خانہ وروزن گرفتن صائب گرفت خانہ خورشید را بدود چراغ سیہ دلی کہ ترا خال بر عذار گذشت۔ تاکرد خانہ از رخ او روشن آئینہ گیر دتا آفتاب گل روزن آئینہ۔ ولہ با خموشی منع آہ گرم از دل چون کنم۔ کے توان باسیہ راہ روزن مجمر گرفت۔ وچون نفس گرفتن خواجہ شیراز میخواست گل کہ دم زند از رنگ وبوے یار۔ از غیرتش صبا نفس اندر دہان گرفت وچون سر راہ گرفتن حزین کسی راہ بر قدر دل شہر باشد در جگر دارے۔ سرہ چون بان بیگانہ خوے سر گران گیرد۔ ۱۲
گرفتن	بند ہونا	بندشدن بچیزے ودور چیزے		ایضاً	ایضاً	چون آواز گرفتن سلیم خروش سیل بسنگ مرا علاجی نیست۔ ز رنگ سرمہ کے آواز آب مے گیرد۔ ۱۲
ایضاً	اٹک جانا	م				چون استخوان در گلو یا در ناف گرفتن شیخ شیراز توان زخلق فروبردن استخوان درشت۔ ولے شکم بدرد چون بگیرد اندر ناف۔ حزین سعادتمند را باشد گوارا سختے عالم۔ ہمارا در گلو ہرگز ندیدم استخوان گیرد۔ وچون در نیام گرفتن تیغ۔ ۱۲
ایضاً	اٹھانا	برداشتن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون دل از چیزے گرفتن یحیی کاشی آرزوے سلطنت جاہ ودولت بیجا گرفت۔ گر دل از دنیا بگیرے میتوان دنیا گرفت۔ وچون خشت گرفتن صائب گرفت از سر خم خشت پیر بادہ فروش۔ چراغ عیش برون آمد از تہ سرپوش۔ وچون بار گرفتن میر معزی نہاد نامہ جہرت زمانہ بر تارک۔ گرفت بار قبولت ستارہ بر گردن وچون کف دعا گرفتن اثر در راہ انتظار مراحل نقیہ شہر۔ دایم کف دعا چو تر آرہ گرفتہ ست۔ وچون پردہ گرفتن از چیزی حزین اندیدہ دل پردہ پندار گرفتیم۔ تا رخصت نظارہ زدیدار گرفتیم۔ وچون خار گرفتن از راہ صائب سہل باشد گل بحسب دوستان گرفتن۔ از رہ دشمن بتر گان خارمی باید گرفت۔ ۱۲
ایضاً	ملول ہونا	ملول شدن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	محمد قلی سلیم یا رب چہ گل شگفتہ ز مکتوب ما کہ باز۔ باد صبا ملول کبوتر گرفتہ است۔

مصدر فارسی	مصدر اردو	[illegible]	[illegible]	حاصل مصدر	[illegible]	محاورہ وسند وغیرہ
						صائب با خاطر گرفتہ کدورت چہ مے کند۔ باکوہ درد سنگ ملامت چہ مے کند۔ اگر گرفتہ دلے از جہانیان صائب۔ ز خویش خیمہ برون زن جہان دیگر باش۔ کمال خجند دارد گرہے زلف پیوستہ بابرو۔ گو بی دولت از صحبت احباب گرفتاست
گرفتن	چپکنا	باہم چسپیدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون بیکدگر گرفتن ورق امیر خسرو دفتر غنچہ را کہ نم بگرفت۔ ورقش بیکدگر گرفت اینک۔ ۱۲
ایضاً	خراشیدہ ہونا	خراشیدہ شدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون آواز گرفتن کمال خجند بوے تو چون شنید گل عندلیب ہست۔ چندان کشید نالہ کہ آواز او گرفت علی خراسانی سر حلقۂ ماتم زدگان نالۂ من بود۔ از کثرت نالیدنم آواز گرفت است۔ بابا فغانی بسکہ مے خوانند دلما را بکوبت ہر نفس بلبلان را در گلستانہا گرفت آوازہا۔ طغرا گر آواز عرگرفت از ملال۔ علاجش مفرح بود از شمال۔ ۱۲
ایضاً	منقش اور نقش پذیر ہونا	منقش شدن ۱۲ ن		ایضاً	ایضاً	وچون رقم گرفتن ملا شانی تکلو چو من بجرب زبانی سخن کنم تحریر۔ زچربی سخن من رقم نمی گیرد۔ ۱۲
ایضاً	شروع کرنا	شروع کردن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	چون آفرین گرفتن نظامی ہر گرفتند بر شہر یار آفرین۔ کہ یار تو باد اسپہر برین۔ وچون ستایش گرفتن ولہ ستایندگان جملہ بارگاہ۔ ستایش گرفتند بر زم شاہ۔ وچون نفرین گرفتن فردوسی گرفتند نفرین بہ بہرام بر۔ بران جام وآن بدگمان جام بر۔ وچون گلہ گرفتن مولوی معنوی شرح آن بگذارم وگیرم گلہ۔ از جفاے آن نگار دہ دلہ۔ وچون از سر گرفتن والہ ہروی دل وقت شد ز غم فرہ اشکبار را۔ از سر گرفتہ ام وگراد گریہ کار را۔ ۱۲
ایضاً	جڑ پکڑنا اور جمنا	ریشہ دواندن وبیخ گرفتن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	چون گرفتن نہال ودرخت شفیع اثر تمنا در بہشت خاطرم مسکن نمیگیرد۔ نہال آرزومندی درین گلشن نمیگیرد۔ ۱۲

مصدر فارسی	مصدر اردو	مترادف [illegible]	مصدر جعلی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
گرفتن	لانا	آوردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون ثمر گرفتن کشمیری ۔ محبت رالیس از قطع محبت لذتی باشد ۔ کہ شاخ نخل پیوندی بیاز اول ثمر گیرد ۔ ۱۲ ان بہار حزین سیل اشک من پرورده آن سیب زنخدان را ۔ خورد خوشا چمن پیرا نہالے تا ثمر گیرد ۔ ۱۲
ایضاً	کھودنا اور ملانا	کندن و زدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون لقب گرفتن میر خسرو ۔ حرز عالمے راقوت بخشد شاه وہم کارش رواست ۔ قلعہ را لقب گیر و موش وہم نامش غراست ۔ ۱۲ بہار
ایضاً	پہنچانا	رسانیدن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون آب گرفتن مخلص کاشی چہ باک از میکشی ہنگام خط خوش نکویان را کہ چون گلزار گرد و سبز دہقان آب سے گیرد ۔ ۱۲ بہار
ایضاً	پینا	خوردن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون مے گرفتن باقر کاشی خون خورده ام نہ باده کہ زہرم نصیب باد ۔ دور از لب تو چون مے بہ بخشش گرفتہ ام ۔ حافظ ز بر برگ گل بخون شقائق نوشتہ اند کان کس کہ پختہ شد مئی چون ارغوان گرفت ۔ و چون باده گرفتن مخلص کاشی دو جہان را کشد از گردش یک ساغر مست چشمت این باده ندانم زکجاے گیرد ۔ و چون آب گرفتن نہال کلیم در باغ دہر جز گل ثمرے نداد ۔ گوئی نہال بخت من آب از تبر گرفت ۔ ۱۲ ان بہار
ایضاً	کھانا	خوردن		ایضاً	ایضاً	چون زخم گرفتن صائب خضر چون آب زعمر ابدی می گذرد ۔ کہ ز شمشیر تو یک زخم نمایان گیرد ۔ ۱۲ بہار
ایضاً	ترکرنا	ترکردن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	صائب از دست ترکتاز حوادث کجا رویم ۔ ما را میان بادیہ باران گرفتہ است ۔ ۱۲ ان بہار
ایضاً	غرق کرنا	غرق کردن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	محمد اسلم سالم ہستی کہ مرگ خانہ خرابش گرفتہ است ۔ یونان کشتیست کہ آبش گرفتہ است ۔ ۱۲ ان بہار
ایضاً	پوچھنا	پرسیدن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون خبر گرفتن واله ہروی جرم نگیرد چون سے عرض لب کشایم ۔ زسوال پیش گو یہ چو تو بیخبر ندارم ۔ حزین اگر نفست اشک بے سر نادامن محشر محالست از دل گم گشتۂ عاشق خبر گیرد ۔ و چون احوال گرفتن سید حسن خالص تو خود ای

مصدر فارسی	مصدر اردو	مترادف [illegible]	مصدر جعلی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
						آفت دلہا چہ بگویم بگو ۔ روز محشر اگر احوال دل از ما گیرند ۔ و نیز خبر گرفتن باصطلاح لوطیان و شوخ طبعان ایران خجل بدرا گویند طغرا تا گشتہ ام بے پا و سر از من نگیر و خبر ۔ آن بت کہ پیشم بہر زنا خوانده صد بار آمده ۔ ۱۲ ان بہار
گرفتن	ہونا	شدن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون خون گرفتن دل امیر خسرو ۔ ز بجوے شیر در شد جوی خونش ۔ دل گہ خون گرفت از بوے خونش ۔ ۱۲
ایضاً	کاٹنا	قطع کردن و بریدن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون سر گرفتن صائب خلوت عشق کجا نعرہ منصور کجا گیست این شمع پریشان شده را سر گیرد ۔ و چون ناف گرفتن طاہر وحید در تعریف سپر گوید ۵ بنوعی فنا داست عاشق مصاف ۔ کہ گوئے بجنگش گرفتہ ناف ۔ ۱۲ ان بہار و چون دست گرفتن مخلص کاشی کشکول فقر باد چو شد شاخ بے ثمر دست از دہنده نیست سزاریش گرفتن است ۔ و چون ناخن گرفتن حاجی گیلانی ناکس زیاده سر چو شود دست از و مدار ۔ ناخن چو شد بلند گرفتن سزاے اوست میر یحیی کاشانی بے یاوری چہ کار کشاید ز دست کس ۔ از ناخن گرفتہ گره وا نمی شود ۔ ۱۲ بہار
ایضاً	پاک کرنا اور بوچھنا	چیدن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون نم گرفتن شفیع اثر باستین گرفت نم اشکم از جبین ۔ باآب دیده شست ز رخساره ام غبار ۔ ۱۲ ان بہار
ایضاً	کاٹ کھانا اور کاٹنا	گزیدن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	مخلص کاشی رقیب دامن مخلص گرفت در کویش ۔ سگ درندہ ندیدم کہ آشنا گیرد ۔ ۱۲ ان بہار و چون پشت دست بدندان گرفتن صائب یک عمر پشت دست بدندان گرفتہ ایم ۔ تا بوسہ از ان لب خندان گرفتہ ایم ۔ ۱۲
ایضاً	گھٹانا	کم کردن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون زور گرفتن صائب بتوان بآه کام دل از آسمان گرفت ۔ زور کمان بگرمے آتش توان گرفت ۔ ۱۲ ان بہار
ایضاً	پانا اور حاصل کرنا	یافتن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون جان گرفتن صائب از وصال ماه مصر آخر زلیخا جان گرفت ۔ دست خود بوسید ہر کس دامن پاکان گرفت ۔ و چون فیض گرفتن واله مخمور ز نقل و مے روشن نگرفت فیضی کہ از ان چشم چو بادام گرفت است ۔ و چون کام گرفتن حزین اگر دست مرا

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادفات فارسی مع حوالہ کتب	مصدر جعلی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						ساقی بیک رطل گران گیرد۔ الہی درجہان کام دل از بخت جوان گیرد۔ گدا او شرم بکسر ژالہ سازد نرگستان را۔ نظیرچون کام خاطر زان جبین خوے فشان گیرد۔ ۱۲
گرفتن	مسخر کرنا	تسخیر کردن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	۵ عراق و پارس گرفتی بشعر خوش حافظ۔ بیا کہ نوبت بغداد وقت تبریز است۔ ۱۲ ن بہار ناطق آن شاعرم کہ شہرت شعرم جہان گرفت۔ چون حیست کام بخشی دستور شہ نشان۔ ۱۲
ایضاً	سیکھنا	آموختن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	چون مشق گرفتن از چیزے طالب آملی بن چگونہ رسد پیچ وتاب موے بر آتش۔ کہ من زموے میان مشق پیچ وتاب گرفتم۔ وچون وحشت گرفتن صائب گرد باد از من طریق وشت پیمائی گرفت۔ وحشت از مجنون ما آہوے صحرائی گرفت۔ وچون درس گرفتن طالب آملی گلکے کہ درس تبسم زغنچۂ لو گرفت۔ چہ خندہای نمک ریز بر صبا کنکرد۔ ۱۲ بہاران
ایضاً	پڑہنا	خواندن		ایضاً	ایضاً	چون سبق گرفتن غنی بوجہ دان جا بلے ماکہ ز استاد۔ از ہمت عالی نگرفتیم سبق را۔ صائب طوطی من سبق از سینہ خودمے گیرد۔ پشت آئینہ مرا مانع گویائی نیست۔ ۱۲
ایضاً	اختیار کرنا	اختیار کردن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	چون شیوہ گرفتن سنجر کاشے چون سرو ہر کہ شیوۂ آزادگی گرفت۔ نے شکوہ خزان ونہ منکر بہار کرد۔ وچون راہ گرفتن کمال خجند بصرت کمال این غزل ترسوی تبریز۔ چون خیل سرشک رہ سرخاب گرفت است۔ خسرو حرمینوا اندا جل بر استانت۔ بوسے بزنیم راہ گیریم۔ شیخ شیراز اگر یک سواری رہ خویش گیر وگر پاے بندی رضا پیش گیر۔ ۱۲ بہار
ایضاً	قبول کرنا	پذیرفتن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون غیرت گرفتن والہ ہروی ہیچکس عبرت نگیرد زحال دیگران۔ ہر کہ آمد درجہان کور آمدہ بینا گذشت۔ حزین کالاے کمالست کہ معیوب نظرہاست۔ عبرت بجہان از ہنر خویش گرفتیم۔ وچون نقش گرفتن صائب چنین کہ من زلباس تعلق آزادم۔ عجب کہ پہلوے من نقش بوریا گیرد خاقانی دل نقشی از مراد چو موم از نگین گرفت

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادفات فارسی مع حوالہ کتب	مصدر جعلی	ماضی مطلق	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						یک لحظہ جفت بود ہمہ عمر فرد ماند ۱۲ بہار
گرفتن	فرض کرنا	فرض کردن ۱۲ ن بہار وارستہ		ایضاً	ایضاً	صائب من گرفتم کہ قمار از ہمہ عالم بردی۔ دست آخر ہمہ انداختنے باید رفت۔ و صاحب بہار عجم نگاشتہ کہ بدین معنی غیر از صیغۂ متکلم مستعمل نیست ونیز وے نگاشتہ کہ بعد آن کاف بیانیہ ناگزیر است ومؤلف گوید کہ بر غلط بودن این کلیہ گواہ است این دو شعر استاد کہ خود مشار الیہ بسند این معنی آوردہ صائب من گرفتم بزنیارد موج شیر از نیام۔ از ہواے خود خطر دارد حباب زندگی میرزا ملک مشرقی داغ صرف کشودن کرے نتواند کرد۔ در امید گرفتم کلید پیدا کرد۔ ۱۲ بہار ونیز صاحب بہار عجم نگاشتہ کہ گاہے اگر کہ حرف شرط است بعد از وے در آیند واین خیلی غریب است ملا وحشی گرفتم گر ببوے من فرستد نامہ آن بدخو۔ کجا قاصد من بدنام را پیدا کند یارب ۱۲
ایضاً	رکہنا	داشتن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	چون روزہ گرفتن اثر مکن ذخیرہ چو در رفتن است عمر عزیز۔ بخور کہ روزہ گرفتن حرام در سفر است۔ کلیم ہلال ابرو بما کہ چشم تو مست است۔ مگر بگیر دران مست بیمیار روزہ یک ابروت نگرم روزہ گیرم از پے وصل۔ بدین دگر ابرو کنم قضا روزہ شیخ نظامی رح چو خضر از چنین روزی روزہ گیر۔ چو ہست آب حیوان حیہ خرما چہ شیر۔ وچون ماتم و عزا گرفتن صائب مزن دست تا سنت بر ہم از رشک حسد کاران۔ کہ خون مردہ را ہرگز کسے ماتم نمی گیرد۔ عرفی گر ماہ و آفتاب بمیرد عزا مگیر۔ گر تیر وزہرہ کشتہ شود نوحہ خوان مخواہ۔ ۱۲
ایضاً	باز رکہنا	باز داشتن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون آب گرفتن از کسے ۱۲ بہار محسن تاثیر رخ زعشاق طلبگار گرفتن ستم است۔ آب از تشنۂ دیدار گرفتن ستم است۔ ۱۲ بہار
ایضاً	کرنا	کردن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	چون وضو گرفتن ملا فوقی ولماے پاک راز ازل فیض دادہ اند۔ گوہر بآب صافی طینت وضو گرفت۔ وچون ترک گرفتن مولوی معنوی رح ترک دنیا گیر تا سلطان شوی۔ ورنہ ہمچون چرخ سرگردان شوی۔ حضرت خسرو رح بدنامی آوارگی ما چو ز دل بود۔ ترک دل آوارۂ بدنام گرفتیم۔ ۱۲ بہار حزین ہمت نکشد در دسر

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	[illegible]	مصدر عربی	نام مصنف	منبع	محاوره وسند وغیره
							منت صندل - این بود که ما ترک سر خویش گرفتیم - وچون گواه گرفتن واله هروی زهر که هر چه رسد دل در قبول گشاست - فراخ حوصلگی را گرفته ایم گواه - وچون کار بر کسی تنگ گرفتن صائب آنکه چندین قفس از نغمه سرایان داده - کار بر بلبل ما تنگ چرا مےگیرد - وچون الفت گرفتن میر رضی دانش بسکه دل الفت بر تنگ از شوق آن کاکل گرفت - داغ ما عادت ببوے خوش چو زخم گل گرفت - وچون خو گرفتن وعادت گرفتن خان آرزو هر آدمی بوضع دگر خو گرفته است - ما دل گرفته دلبر ما رو گرفته است - وچون سبقت گرفتن مخلص کاشے زهمراهی نفس بجاست منعم که من خویش از حرص سبقت گرفتم - ۱۲ان ودرین شعر گرفتن بمعنے بردن بهتر ومانوس تر باشد ۱۲
گرفتن	کھولنا	کشادن ۱۲ان بهار			ایضاً	ایضاً	چون فال گرفتن ظهوری فال دیدا چون گرفت کلیم - قرعه از نقشهاے طور فگند - ۱۲ان بهار صائب تا دلے از کف ارباب وفا می گیرد - بارها فال ز دیوان حیابے گیرد - ۱۲
ایضاً	چھپانا	پوشیدن			ایضاً	ایضاً	چون رو گرفتن تاثیر آخر گرفت از ما زروے دلکشا را - از ما گرفت رو را نگرفت روی ما را - کمال خجند خوبان همه ز شرم گرفتند روے خویش - پیش تو از نخست مه آستان گرفت - طغرا ویم بجانبش ز حیا روے خود گرفت - راه نگه بنرگس جادوے خود گرفت - وچون پنجه در آهن گرفتن ملا قاسم مشهدی بگو قاسم طبیبم را اگر گیرد پنجه در آهن - که تند بیاسے بنشتر نشتر بر نشتر اندازد - ۱۲
ایضاً	پہننا	پوشیدن			ایضاً	ایضاً	چون طیلسان گرفتن حزین بدوشش نامیدیاسے بهمنی فگند - زلاله برهمن خاک طیلسان گیرد -
ایضاً	پہنانا	پوشانیدن ۱۲ بهار			ایضاً	ایضاً	فقره گلستان ودرختان را بخلعت نوروزی قباے سبز ورق در بر گرفته ۱۲
ایضاً	اندوه کرنا	اندوه ورزیدن			ایضاً	ایضاً	چون درحنا گرفتن صائب بسکه زدیده ریختم خون دل خراب را گریه گرفت درحنا پنجه

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	[illegible]	مصدر عربی	نام مصنف	منبع	محاوره وسند وغیره
							آفتاب را - درویش واله هروی غم گشت پرستار ملت ترک دوا گیر - عیادت سر انگشت سر شکی بحنا گیر - وچون در زر و در گوهر گرفتن یوسف زلیخا چه از اسبان زین در زر گرفته - ز دم تا گوشش در گوهر گرفته - صائب چو رشته هر که شد از پیچ وتاب من آگاه - ز آب دیدهٔ خود در گهر گرفت مرا - وچون لب بشکر گرفتن وله بجودان بوسه ز لعل لب دلبر گیر - نه لب بسته لب بوست چو گردید بشکر گیر نه - وچون گوهر در گرو یتیمی گرفتن حزین تا تیره ز نورش نظر مهر نگردد - در گرو یتیمی گهر خویش گرفتن - وچون در شکر گرفتن حزین شراب اشک تلخ جانی از نقل تر گیرد - گران شیرین پسر بادام چشم در شکر گیرد - وله لب خشک صدف ساز حزین با مهر خاموشی - رگ ابر قلم چون صفحه در آب گهر گیرد - ۱۲
گرفتن	گہن میں پڑنا	در خسوف وکسوف افتادن					چون گرفتن ماه وآفتاب که عبارت است از در عقده راس و ذنب درآمدن ماه وآفتاب ۱۲ بهار جمال الدین سلمان ز آفتاب رخت ماهتاب مے گیرد - زماه طلعت تو آفتاب مے گیرد - طغرا مغنی وقت آفتاب طرب - کف نغمه بارت سحاب طرب - بنا غم چه سان در مقام خلافت - که این آفتاب از سحابی گرفت -
ایضاً	تاثیر کرنا	تاثیر کردن ودور رفتن در چیزے ۱۲ان بهار			ایضاً	ایضاً	چون گرفتن گریه ؏ نگرفت در تو گریه حافظ بهیچ رو - حیران آن دلم که کم از سنگ خاره نیست - وچون حدیث گرفتن صائب حدیث عشق نگیرد بزاهدان هرگز - وچون خمار گرفتن انوری خیز ورا سے صبوح دولت کن - بین که خصم ترا خمار گرفت ۱۲ان ودرین شعر بمعنی لاحق شدن نیکوتر نماید ۱۲
ایضاً	پیدا کرنا	پیدا کردن ۱۲ان بهار			ایضاً	ایضاً	چون بها گرفتن مخلص کاشے همیشه جنس هنر رونق از غنا گیرد - گهر ز دست صدف چون رود بها گیرد - ۱۲
ایضاً	رکھنا	نهادن ۱۲ان بهار			ایضاً	ایضاً	چون پنبه گرفتن بر چیزے طغرا انگیز وچو آن پنبه بر چشم خویش - که از کثرت گریه گردید ریش - ۱۲ان بهار
ایضاً	مواخذه	مواخذه واعتراض			ایضاً	ایضاً	چون بر کسے گرفتن ؏ حافظ از خصم خطا گفت نگیریم برو - ور بحق گفت جدل با

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی یا عربی	مصدر جعلی	ماضی مطلق	مضارع	محاوره و سند وغیره
	اور اعتراض کرنا	کردن وخواست وتاوان نمودن ۱۲ان				سخن حق نگنیم ۱۲
گرفتن	اوکھاڑنا	برکندن ۱۲بہار وارستہ		ایضاً	ایضاً	چون گرفتن دندان شفیع اثر گرچہ از افتادن دندان شود گفتار سست ـ چون تو دندان طمع گیرے سخن گوئی درست ـ ۱۲
ایضاً	تاننا	زدن		ایضاً	ایضاً	چون سایبان گرفتن حزین چو آفتاب زند خیمہ لالہ در ہامون ـ سحاب بر سر کہسار سایبان گیرد ـ ۱۲
ایضاً	مبتلا کرنا	مبتلا گردانیدن ۱۲بہار		ایضاً	ایضاً	چون بخشک ریش گرفتن ـ اے مبتلا گردانیدن بخشک ریش وآن خشکی است کہ بر روی جراحت لبستہ شود ۱۲بہار انوری گیرد فلک از بخشک ریشم ـ من درزدہ ہم بخوبی شتن نم ـ ۱۲بہار
ایضاً	قرار دینا	قرار دادن ۱۲بہار		ایضاً	ایضاً	چون بخویش گرفتن واله ہروی بخواب بلبل وگل آمدی مگر گرفت ـ گریستن بخود آن وین بخویش خندیدن ـ ۱۲بہار
ایضاً	گرنا	افتادن		ایضاً	ایضاً	چون آتش بجان گرفتن حزین بہ پیش شمع روئیت منصب پروانگی دارم ـ تو چون عارض برافروزی مرا آتش بجان گیرد ـ صائب بیش ازین بے پردہ حرف عشق را صائب مگو ـ کز سخنہائے تو آتش در دل عالم گرفت ـ وچون شرار گرفتن والہ عشق از خاکستر ما ریخت رنگ آسمان ـ این شرار از شوق لعل در دل آدم گرفت ـ وچون بر دو گرفتن در حبیبیت ولہ خم می جلوہ فانوس تجلی دارد ـ پرتو روے تو تا دور می گلفام گرفت ـ ۱۲
ایضاً	بنانا	ساختن		ایضاً	ایضاً	چون آشیان گرفتن حزین حزین از پای بنشینم براہ انتظار او ـ چو مجنون بر سر شوریدہ گر مرغ آشیان گیرد ـ ۱۲
ایضاً	باندھنا	بستن		ایضاً	ایضاً	چون احرام گرفتن صائب کہ یعقوب صفت جامہ نظارہ سفید ـ چشم نرگس بتماشاے تو احرام گرفت ـ ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی یا عربی	مصدر جعلی	ماضی مطلق	مضارع	محاوره و سند وغیره
گرفتن	پُر کرنا	پُر کردن		ایضاً	ایضاً	چون پیمانہ گرفتن از چیزے حزین ساغر بستانیم حزین از کف ساقی ـ پیمانہ ز خون جگر خویش گرفتیم ۱۲
ایضاً	مزاحم اور طالب قصاص ہونا	مزاحم شدن وقصاص خواستن ۱۲بہار		ایضاً	ایضاً	چون بخون گرفتن ـ اے مزاحم شدن بعلت خون وقصاص خواستن ۱۲بہار خواجہ جمال الدین سلمان فردا کہ گشتہ را شہیدان ـ گیرند بخون بدین بہانہ ـ من دامن آن نگار گیرم ـ وز ہر دو جہان کنار گیرم ـ وخون گرفتن بمعنی واجب القتل شدن وقصاص گرفتن ۱۲ان بہار ؎ خوردہ خون من وا تنگی فرصت صائب ـ خون خود را نگرفتم ز لب یار دریغ ـ ؎ چو من درخارش کنم پاے پیش ـ کرا خون گرفتہ است کاید بہ پیش ـ ۱۲ان بہار
ایضاً	آڑ کر لینا	کشیدن ۱۲بہار		ایضاً	ایضاً	چون سپر گرفتن برخ بیدل ہر چو مطرب شود جلوہ گر نا گمان ـ بکفت ازنی و چنگ تیر وکمان ـ سپر بر رخ خویش گیر زودت ـ دل کیست کا بجا نگردد ہدف ـ ۱۲
ایضاً	مرکوز اور منقش کرنا	منقش کردن		ایضاً	ایضاً	چون بدل گرفتن ـ اے یاد داشتن ۱۲وارستہ حسن بیگ عجبے ز فلک ہمہ خود از ہر کہ یافت آزاری ـ بدل گرفت وبعہد تو انتقام کشید ۱۲وارستہ
ایضاً	دبانا	فشردن		ایضاً	ایضاً	چون انگشت گرفتن سنجر دمعراج گوید ؎ چو پہلو آشنا شد باز مینش ـ گرفت انگشت پا روح الامینش ۱۲
ایضاً	لاحق ہونا	لاحق شدن		ایضاً	ایضاً	چون تب یازہ گرفتن عضا بری چنان دشمن از بیم تیغ تو لرزد ـ کہ گوئی گرفت است تب یازہ اورا ـ ۱۲
ایضاً	نامور اور مشہور ہونا	نامور ومشہور شدن ۱۲بہا		ایضاً	ایضاً	چون نام گرفتن اشرف در جہان با ہمہ گمنامی گرفتن نام نیک ـ پیش ما مشکل تر از حل معما کو فت ـ ۱۲
گیراندن	مقید اور ماخوذ کرانا اور پکڑوا دینا	مقید گردانیدن ودر پای حساب آوردن وبسزاے مصلان شدید			گیرانذ	طغرا انشا ہے کہ من را بمن گیرانده ـ وبناله چنین را بخفتن گیرانده ـ زان پیش کہ یک خطا بہ بیند ازما ـ ما را بدہ ولوا ہر ز گیرانده گیرانده بپاے حساب آمده وقید شده بعلت مطالبہ زر سعید اشرف شمع شده ودر جنت بپاے بست شمعدان شرط باشد کندہ بر پا عامل گیرنده را ـ وصاحب بہار عجم نگارد ـ گیراندن

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	امر	محاورہ و سند وغیرہ
		مبتلا ساختن ۱۲ و اراستہ بہار				مقید گردانیدن و در بارے حساب آوردن لبنزاوے محصلان شدید مبتلا ساختن وقید شدن براے اداے زر واجبی و در بعض جا بزور کسی را قید کردن و تا وان گرفتن و در نوادر نگار و گیراندن بزور کسے را قید فرمودن براے تحصیل زر واین را بتازے مصادرہ گویند ۱۲
گیراندن	روشن کرنا	افروختن			الیضاً	چون چراغ و شمع گیراندن تاثیرے کند ادبار را اقبال روشن گوہرے شمع در ہنگام گیراندن بدولت مے میرسد۔ گرچہ از افسردگیہا چون چراغ کشتہ ام۔ می تواند یک نگاہ گرم گیراندن مرا۔ ۱۲
الیضاً	روشن کرنا	افروزانیدن ۱۲ بہار و ارستہ		الیضاً	الیضاً	چون چراغ گیراندن ۱۲ بہار و ارستہ
گرویدن	ایمان لانا	ایمان آوردن ۱۲ ان	ایمان	.	گرو	عرفی ازان بن گروید نہ طائران حرم۔ کہ ہر نوا کہ شنیدم شناختم زکجاست۔ ۱۲
الیضاً	مطیع ہونا	سر باطاعت نہادن ۱۲ اب				
ایضاً	قبول کرنا	پذیرفتن ۱۲ اب				
ایضاً	کسی کی اطاعت و محبت دل سے اختیار کرنا	بدل محبت و اطاعت شخصی را گرویستن ۱۲ اب				
گریختن و گریغتن و گریزیدن	بھاگنا	رسیدن ۱۲ اب ن	فرّ ابُود توحُش	گریخت و گریغ و گریز بمعنی وحشت	گریزہ	سنائی مرد اگلشن است سایہ تیغ۔ ورنہ گیرد چو حیز راہ گریغ فردوسی کس از داد یزدان نیابد گریغ۔ اگرچہ بہ پرّ بر آید میغ شیخ شیراز چو جنگ آوری باکسی در ستیز۔ کزو مے گزیرت بود یا گریز۔ میر خسرو ۱۲ وزو بعہدت زور فتنہ خیز۔ کردہ چو شیراز

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	امر	محاورہ و سند وغیرہ
گریفتن و گرختن مخفف گریختن ہمہ باضم و بکاف تازی نیز ۱۲ ان				رسیدگی ۱۲ ان وگریزم نیز		تفت آتش گریز۔ و در خود گریختن بمعنی حواس جمع ساختن و بحال خود پرداختن و در کسی گریختن التجا بردن بکسی ۱۲ بہار شیخ شیراز غیر از تو ملاذ و ملجائم نیست ہم در تو گریزم ار گریزم گریزپا مطلق حیوان متوحش و در ندہ ہندی بھگوڑا و بمجاز ہر چیز بے ثبات و ناپائدار اطلاق کنند سلیم گریزپاست نشاط جہان درین گلشن زدست خود نہ گذاری ندرو مینا را ہ زلف در رخ تو اے صنم دیدم و گفتمش کہ خوش سلسلہ بند ساختی حسن گریزپاے را ظہوری گرچہ خود را بآب خواہد داد۔ گوہر شک گریزپا بگریز۔ گریزگاہ جاے کہ گریختہ پناہ گیرد صائب از دل عاشقان زسینہ عیانست۔ عرصہ محشر گریزگاہ ندارد۔ و گریختہ خواب چشمے کہ خواب نتواند کرد۔ زلالی در قسمیہ گوید ہ بدل طپیدن شب زندہ دار مردہ فراق بچشم اشک پراگندہ و گریختہ خواب۔ ۱۲ بہار
گریختن	قطع تعلق کرنا	قطع تعلق کردن		ایضاً	ایضاً	ہجرت از مستقل نظامی سحر کہ بیشہ و راز بیشہ بگریختہ۔ بکار و گرگس در آویختہ ۱۲
ایضا	دور ہونا	دور شدن		ایضا	ایضاً	چون رنگ گریختن طاہر وحید مضطرب بودم چو عکسش میہمان دیدہ بود۔ نقد دلہا بردچون از چہرہ رنگ من گریخت ۱۲
ایضاً	پرہیز کرنا	اجتناب کردن		ایضاً	ایضاً	اسکندر بشتاب و بجون ما آویز۔ وز خیالات بیہدہ بگریز۔ ظہوری عشق بے مے و زر روز از ہوا بگریز۔ ورد میخواہی از دوا بگریز۔ مے محبت اثر و ہر ترسم۔ از حریفان بیوفا بگریز۔ حیف باشد کہ مدعی باشی۔ ہان ظہوری ز مدعا بگریز۔ ۱۲
ایضا	نفرت کرنا	نفرت کردن		ایضاً	ایضاً	چنانکہ گویند طبعم بگریخت ۱۲
گریستن و گریدن و گرستن مخفف آن ۱۲ ان	رونا	اشک ریختن ۱۲ ان سبار	بکاء	گریہ وگری	گریہ	وحید وگریہ من گشت نہان جسم زارم۔ حسرتا کہ گریہ ام آخر بسر آمد باتو کاشے دریا و تو بگریستنی دیدہ بدل داخت۔ بکشا دم ازین خانہ دری چند بدریا انوری گر بخندم وآن بہر عمر یست گویدہ زہر خند۔ ور بگریم وآن بہر روز یست گوید خون گری ملا فوقی یزدی گر بگویم کہ درون دل من پنہان چیست۔ بگری زار و بدانی کہ غم ہجران چیست

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	اسم مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
.						گریہ معروف وگری مخفف آن سنائی ؒ جزادوکس ندیده از بشری - در طلب گاه خنده گاه گری - آے گریہ توبہ گریہ بمعنے گریہ کن غریب است ملا فوقی یزدی بگریہ برچمن حسن خود کہ پیش چو ابر - سیاه خانہ کشیده هوائے باران شد - ۱۲ان گریہ شمع معروف صائب ز سوز عشق بود خار خار گریہ شمع بہت شعلہ بود اختیار گریہ شمع - گریہ خامہ کنایہ از ریختہ شدن نقوش از خامہ گریہ روحانی مراد از گریہ باطنی کہ عبارت از غم و اندوه بسیار کہ در ظاہر بسبب آن چشم تر نشود و این حالت در وقت کمال غم و الم کہ حیرت از ان مستولی شود واقع مے گردد گریہ تاک وگریہ رگ تاک کنایہ از شراب انگور صائب تو فکر نامہ خود کن کہ مے پرستان را - سیاه نامہ نخواهد گذاشت گریہ تاک - گریکار مے و مستی بہ تہیدستی خویش - چون رگ تاک نکردیم درین فصل بہار - گریہ شیشہ کنایہ از ریختہ شدن شراب در جام از شیشہ گریہ دولاب ریختن آب از کوزہائے دولاب در وقت بر آوردن از چاه علی خراسانی چشم تر من بیاد لعلت - وگریہ بود بسان دولاب - گریہ مستانہ گریہ کہ در حالت مستی شراب رو دہد دانش مانند گریہ مستی درین بزم آمدیم - می بده ساقی بقدر آنکہ چشمی تر بود - ۱۲ بہار
ایضاً	برسنا	بارش کردن ۱۲ ب ن		ایضاً	ایضاً	چون گریستن ہوا نظامی مخیبان مرا تا بخنی زجا - نخندد زمین تا نگرید ہوا - ۱۲ - وحید ؒ اگر برق خندد بگریدن ابر - من از گریہ خود و چندان بخندم - ۱۲
ایضا	خون گرانا	خون ریختن ۱۲ ن		ایضاً	ایضا	چون گریستن تیغ خواجہ جمال الدین سلمان ہر کجا تیغت ہمی گرید ہمی خندد اجل ہر کجا کلکت ہمی بالد ہمی نالد بخا - ۱۲ان ؒ دہن مملکت نخندد خوش - تا سر تیغ تو نگرید زار - ۱۲
گزاردن و گزاریدن بروزن شماریدن ۱۲ ب	ادا کرنا	ادا کردن ۱۲ ن ب وصاحب بہار عجم و نوادر المصادر	تادیہ قضاء توفیہ	گزاره و گزارش و گزارشن بزیادۀ نون در آخر	گزارد	چون خدمت و نماز گزاردن و دوم در آن سراج الدین راجی چون بود دولت تا فرمان پذیر - چون بود ہمت ترا خدمت گزار - گوے یا دولت کہ کام او بده - گوے یا ہمت کہ وام او گزار - شیخ شیراز دمش مده آنکہ سبے نماز است - گرچہ دہنش ز فاقہ باز است ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	اسم مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
		وگذاشتہ کہ از کلام بعضی استادان کہ این لفظ را بمعنی گذاشتن و ادا کردن بطریق ایہام استعمال فرموده اند متفاد می شود کہ بمعنی بذال معجمہ است نہ بزائے ہوز والصواب عند اللہ ۱۲ ان				کو فرض خدائی گزارد - از فرض تو نیز غم ندارد - گزاره وگزارش وگزارشن بنون در آخر سہ معنی دارد اول بمعنی تعبیر خواب فردوسی تو این خوابہا را بجز پیش او - مگوے و زنادان گزارش مجو - زر اتشت بہرام چو بشنید و غده گزارشن خواب سوے خانہ بگرفت راه شتاب - دوم بمعنی شرح و تفسیر نظامی ؒ گزارش چنین میکند جوہرے - سخن را بیاقوت اسکندری - حکیم ناصر خسرو ؒ سخن حجت گزارد سخت زیبا - کہ در لفظ است منطق را گزاره - ۱۲ان ج سیوم بمعنے گفتن آمده گزارشگر معبّر و مفسر و گزارنده و آورنده و پذیرنده و قبول کننده نیز نوشتہ اند سنائی ؒ چار گوہر بسی و ہفت اختر - شده بیرنگ را گزارشگر - آے مغز وگزار ابضم اول بروزن مدار سخن گزار و ادا کننده سخن ۱۲ ب نظامی گزارے نقش گزارش پذیر - کہ نقش گزارش ندارد گزید - و مخفی نماند صاحب بہار عجم در مصطلحات بہار عجم بیت ہذا را بستہ گذار ابذال معجمہ و در نوادر المصادر بستہ گزار ابزائے ہوز نگاشتہ وگزار او در برہان ہم بزائے ہوز مرقوم است لہٰذا بزائے ہوز صحیح تر مے نماید - گزارشنامہ و گزارشی نامہ و گزارنامہ و گزاره نامہ و گزرنامہ کتاب تعبیر خواب و تفسیر و صاحب برہان قاطع نگارد گزارش بمعنی تعبیر خواب و بمعنی شرح و تفسیر عبارت ہم و بمعنی گفتن و ادا کردن سخن و گزرانیدن بمعنی درگزار و پیشکش نیز و گذشتن را نیز گویند و گزارنده بمعنی گذراننده و ادا کننده و گوینده و نگارنده یعنی نقش کننده و گزار بروزن خمار شتر حجام و فصاد و خاک تصویر و بمعنی ادائے قرض و نماز و جز آن و ام بہ بمعنی ہم ادا کننده نیز و بمعنی خواب ہم بنظر آمده گزاریدن بروزن شماریدن بمعنی گذاردن و ادا کردن باشد اعم از قرض واپس دادن و نماز کردن و سخن گفتن و گذرانیدن بمعنی در گزار کردن و پیشکش کردن و طرح نمودن و نقش و نگار نمودن اول نقاشان باشد کہ باصطلاح ایشان آب رنگ گویند ۱۲ ب و صاحب جہانگیری گزار را بدو معنی انگاشتہ یکی ادا کردن قرض لسند این شعر سعدی ؒ خداترس باید امانت گذار - امین کز تو ترسد امینش مدار -

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	معنی عربی	حاصل مصدر	مضارع و امر	محاورہ وسند وغیرہ
						دوم بمعنی نقش کردن ۱۲
گزاردن	تعبیر خواب کی کہنا	تعبیر خواب گفتن ۱۲ان			ایضاً	
ایضاً	شرح بالکل کرنا	تفسیر سخن کردن ۱۲ان			ایضاً	
ایضاً	تصویر بنانا	نقش بستن ۱۲ان			ایضاً	وآز قول برہان بمعنی خاکہ تصویر ساختن مستفاد می شود چہ او نگار وگزاردن بمعنی نقش وطرح کردن اول نقاشان وطراحان نیز باشد ۱۲
ایضاً	کہنا	گفتن ۱۲ان ج			ایضاً	**حکیم قطران** گزارد نظم بار غفلا او و نظیم — ورنویسد نثر بارہ کلک او در نثر ۱۲ج
گزردن و گزریدن و گزیرون ہرسہ بالضم	چارہ اور علاج کرنا	چارہ وعلاج کردن ۱۲ان ب		گزرد گزرد ۱۲ب و گزیر و گزیر و گزرہ بمعنی چارہ وعلاج ۱۲ان ب بحث	گزیرد گزیرد	**انوری** بر عادتے کہ باشد گفتیم کیست این گفت آنکہ نیست در غم وشادی از وگزر — **نجیب الدین جرباذقانی** تراست سایہ جائے کہ خلق رالامروز — زجان گزیرہ و از سایہ تو نیست گزیر — وناگزیر وناگزرد وناگزران بمعنی ناچار ولاعلاج **انوری** شہ ناگزر انست چو جان در بدن ملک — یارب تو نگہدار این ناگزران را — باد ہمچو آفتاب وآسمان — در نظام کل وجودت ناگزرد — ناگزیر زمانہ باد صفات — ناگزیر چارہ ونہ سرناگزرست **سنائی** ۱۲ج ہستم از ہر کہ ہست جملہ گزیر — ناگزیرم تو پیش مرابپذیر — ولہ از ہمہ ہست بتم گزیر از ہمہ جان ودل است — آن توئی کز کل عالم ناگزیری ناگزیر — و نگزیرو ونگزرد اسے چارہ نبود **ناصر الدین عیش** بار انگزرد از جام مے — آن مے کش درد سر نبود زبی **معزی** ہمیشہ تا گزیر روزگار بہار — درخت را ز نسیم وگیاہ را ز میاہ — نہاد ودانش تو تازہ باد ودولت ودین — چو از نسیم درخت وچو از میاہ گیاہ — ۱۲
گزیدن بالفتح بروزن وزیدن ۱۲ب بہار	کاٹ کھانا	نیش زدن ۱۲ان وحسب برہان	عض ۱۲ع گزم	گزایش	گزدگزاید ۱۲ب	**گلستان** مروک سنگدل چنان بگزید لب دختر کہ خون ازو بچکید وحشانابگاو — گزیدن بالفتح بریدن وبدندان گرفتن ونیش زدن — وترسیدن ورنجیدن واین مجاز است

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	معنی عربی	حاصل مصدر	مضارع و امر	محاورہ وسند وغیرہ
		نگاشتہ کہ گزیدن بمعنی نیش زدن است خواہ بآلت باشد خواہ بزبان ودندان گرفتن رانیز گویند خواہ انسان بگیرد خواہ حیوان ۱۲ افا فہم	نہس نہش لسع نخبہ ازم ۱۲ع کسّ ۱۲ع ضرس			وگزیدہ وگزا اے امر وگزایان بمعنی گزندہ وبرین قیاس گزدہ وگزاید **خسرو شیرین** یکے کم خورد کین جان مے گزاید — یکے پرخورد کین جان مے فزاید **سعدی** گرت زندگانی نبشت است دیر — نہ مارت گزاید نہ شمشیر ونہ شیر **فرخی** بخورد ہیچکسی مے کہ روز گار نگفت یعنی کہ زود مر این مے خورند را بگزا اے **عنصری** حناکہ شکر زہر شود تلخ وگزایان — گر نام خلافش بنگاری بشکر بر **شیخ نظامی** رح چہ خوش داستانی زد آن ہوشمند — کہ بر ناگزاینده ناید گزند — ۱۲ان گزیدہ دندان زدہ چون سگ گزیدہ ومار گزیدہ وکودک پستان گزیدہ واین استعارہ است **صائب** از خوے خویش بگہر آزار میکشد — خون است شیر کودک پستان گزیدہ را — وگزا اے بمعنی گزایندہ چون زبان گزا اے عمر گزا اے جان گزا اے مردم گزا اے دشمن گزا اے دولت گزا اے سر گزا اے ۱۲ بہار **ظہوری** نام فراق مے برم زہر کام میچکد — راہ مباد بر لب این حرف زبان گزا اے را — **ولہ** زعمر بردہ وصالت گرو بشیرینی — فراق عمر گزا ایست ہمان قدر تلخ است — گزند بفتحتین بروزن کمند بمعنی آسیب وآفت ورنج وچشم زخم ۱۲ بہار ب وقیل بضم اول ہم ۱۲ان وگزک بروزن نمک انچہ وقت خوردن شراب بدان تنقل نمایند وتغیر ذائقہ کنند چون کباب وپستہ وبادام وسیب وانار ومانند آن ۱۲ان بہار ودر برہان مطلق ہر چیزیکہ تغیر ذائقہ کنند وبمعنی سرمازدہ ہم ودر بہار عجم است گزک ظاہر امرکب است از گز از باب گزیدن بمعنی خوردن وکاف نسبت واین معنی در وظاہر است **کلیم** گزک منظور نباشد شراب غفلت را — دلت بر آتش حرص اینقدر کباب چراست — گاز بدندان گرفتن عضو را وافزارے کہ طلا ونقرہ بدان ببرند واین مجاز است **شیخ شیراز** رح اگر خوردہ زر زدندان گاز — بیفتد بشمعش بجویند باز — ودر برہان قاطع است گاز بمعنی دندان وبمعنی لب یا عضو دیگر را بدندان گرفتن وخایدن وآلتی کہ بدان طلا ونقرہ ومس وغیرہ ببرند ومقراض نیز وبمعنی نقاشی کہ با آن سر شمع گیرند وموے جبینہ ہم وعلف چارہ وابہام وبمعنی انندہ جرہم وغارہ ومغاو وجائے وسوراخی کہ در کوہ یا در زمین صحرا کنند تا در وقت

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی مع سند	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
						ضرورت آدمی یا گوسفند درانجا رود وضو معکه در کوه ساخته باشند بایں معنی بکاف تازی ہم ۱۲ اب وصاحب فرہنگ جہانگیری بنگاه گزیت و گزید با اول مفتوح وثانی مکسور دو معنی داده اول زیرا گویند که از رعایا بگیرند و آنرا باج وخراج خوانند فردوسی ہمه پادشاہان شدند انجمن ـ زمین را ببخشید بر دو رسن ـ گزیتی نهادند بر یکدرم ـ کراید دن که دہقان نگردد دژم ـ نهادیم بر روی زمین را خراج ـ درخت گزیت از وی تخت وتاج ـ نظامی رح گزید با خوارکان چون دہم ـ بخود بر چنین خوارئی چون نہم خسرو گرد ہمن از لقمه نخواهد خرید ـ معده ز دندان ببستان گزید دوم زیرا گویند که از کفار ذمی بگیرند و معرب آن جزیه است حکیم سوزنی کتاب خویش نخواندی و عمل نکنم ـ کتا گزید ستانند مان چو از اہل کتاب ـ و گزا بمعنی گزنده و گزند رساننده را گویند شیخ سعدی تریاک در دہان رسول آفریدحق ـ احباب را چه غم بود از زہر جان گزا ۱۲ ج
گزیدن	دانتوں سے پکڑنا	بدندان گرفتن ۱۲ ن بہار	عَضّ ۱۲ ص		ایضاً	خواه انسان بگیرد خواه حیوان دیگر ۱۲ ب
ایضاً	ڈسنا	ترسیدن ۱۲ ن بہار ب			ایضاً	
ایضاً	آزرده ہونا	رنجیدن ۱۲ ن بہار			ایضاً	
ایضاً	کاٹنا	بریدن وقطع کردن ۱۲ اب ن بہار			ایضاً	
ایضاً	وسہ کرنا	واہمه نمودن ۱۲ ب			ایضاً	
ایضاً	ایذا دینا	ایذا رسانیدن			ایضاً	ایں معنی وہم بعض معنی دیگر ازیں غزل صائب توان دریافت ـ خاطر آزرده را سیر گلستان

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی مع سند	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
						می گزد ـ شور بلبل خنده گل بوی ریحان میگزد ـ موسی از شرم صفای ساعد سیمین او ـ ہمچو طفلان آستین خود بدندان میگزد ـ ہرکسی را ہست بر سبب زنخدان تو چشم ـ تا شکر خند قیامت لب بدندان میگزد ـ برق می خواہد بمن تعلیم بینائی دہد شعله شوق مرا تحریک دامان میگزد ـ تا زکف داداست صائب دامن وصل ترا ـ گاه پشت دست گاہی لب بدندان میگزد ـ و گزیدن چشم کنایه از چشم زخم رسانیدن است ۱۲ ن وا از بہار صائب چنانکه نیل بود مانع بریدن چشم ـ سجط رخ نتوان یافت از گزیدن چشم ۱۲ اب
گزیدن بالضم ۱۲ ن	چن لینا	انتخاب کردن وخلاصه چیزی برآوردن ۱۲ ن و برچیدن ۱۲ اب	التقاط	گزیت و گزیده و گزین منتخب و خلاصه و پسندیده و گزینا امر نیز ۱۲ ن	گزیند	مجیرالدین بیلقانی در دستبرد نظم زدوران گزیده ام ـ گردون بصد قرن نماید قرینه ام بیلقانیه ۱۲ ج کمال اسمعیل چو من گزین سخنها بخدمت آوردم ـ مراز بہر چه تشریف بگزین ندہند جمال الدین سلمان کردم غمش برجان گزین باوش فدا صد جان از ین جان گرچه باشند نازنین ہرگز بجانان کی رسد ـ و در ترکیب افاده معنی فاعل کند چون خلوت گزین و خواب گزین و سر گزین و جراحت گزین و ملت گزین و عشرت گزین و صاحب برہان نگارد گزیت بالضم و کسر ثانی بمعنی انتخاب و اختیار کرده شده و پسندیده بود و گزید بالضم بمعنی اختیار کرد و پسندید و برچید و انتخاب نمود و بزرگ ساخت و پسندیده و گزین کرده شده ہم یعنی مرادف گزیده و گزیده تفسیر مخصوص ہم باشد ۱۲ اب و گزینش بمعنی رای و دانش مولوی معنوی رح شه بآن عقل و گزینش که تراست ۱۲ ن و گزینش بضم اول و کسر رابع و سکون شین معجمه بمعنی برگزیدگی و پسندیدگی و ترجمه خاصیت ہم ہست و گزینه بضم اول معنی گزیده و برچیده و انتخاب کرده و ترجمه خاصیت ہم ہست و گزینی بروزن دو بینی بمعنی خاصیت ۱۲ اب گزایش بہر سه حرکت و اصح بالضم و قیل بکاف تازی بمعنی لایق و در خورد این ظاہر امجاز است ۱۲ ن
ایضاً	پسند کرنا اور اختیار کرنا	پسندیدن و اختیار و قبول کردن ۱۲ ب	انتخاب اختیار انتخاب		ایضاً	مسعود شاه تا دیده دید روی ترا سیلاب خون رانده ـ تا دل گزیده مهر ترا جان طمع بریده ام ۱۲ ج جامی رح زمانی با خود آی این بخودی چند ـ خردمندی گزین نا بخردی چند ۱۲

مصدر	معنی اردو	مترادف	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
			انقضاء تنقی انتقاء اجتباء اصطفاء			
گساردن و گساریدن هردو بالضم ۱۲	پینا	خوردن			گسارد	و در برهان آورده که اصح بکاف تازی است و در جهانگیری بکاف فارسی معنی گذاشتن ۱۲ ن بهار شیخ نیشاپوری تا بسنگ انداز ما یمین بران سازند عیش - جل سنگین خواه وی بالعبث یمین گسار - و این لفظ در اشعار ایشان بسیار واقع شده چون پیمانه گسار باده گسار اندوه گسار غمگسار ۱۲
ایضاً	کمنا	گذاردن ۱۲ ب			ایضاً	چون مے گسار علی خراسانی زمن برسم ادب دوش عقل کل پرسید - که در ثنا سے کر گشتی چنین مے گسار - و صاحب برهان نگاشته گساردن بروزن و معنی گذاردن باشد و بمعنی خوردن هم هست لیکن خوردن شراب و غم خوردن ۱۲
ایضاً	زائل ہونا اور زائل کرنا	شکستن ۱۲ بهار			ایضاً	ابوشکور ساقیا مرا از ان مے ده - که غم من ازو گساره شد - هر سفینه بخت چون مه نو - در پیاله سه چار ده شد - ۱۲ و صاحب فرهنگ نگاره گسار بروزن و چار حروف گزار است و زا و سین تبدیل یابند افاده معنی گذاشتن و خوردن کند چنانچه غمگسار یعنی کسی یا چیزے که غم را بگذراند یا رفع کند و گساره یعنی گذشته و رفع شده و گساردن گذاشتن بود و می گسار بمعنی می خوار و ساقی هر دو استعمال شده ــ بجوے گساران ایام اعزا باتیان مے آشام را - حکیم اسدی ــ اگر اے می داری و روے یار - همی مے بود هم بت می گسار - ۱۲
گستردن و گستریدن و گسترانیدن	بچھانا	پهن کردن ۱۲ ان و صاحب برهان بمعنی پهن کردن	بسط بسط	گسترش بضم اول و هر چیز گستر	گسترد	نظامی ــ بارگاہے بدو منو و بلند - گسترشهاے بارگاه پسند - شیخ سعدی ــ بادور سایه و خشائش بگسترانید فرش بوقلمون ــ زنهار اگر بدانه خالے نظر کنی - ساکن که دام زلف بر آن گسترده اند - و گستران و گسترامر ــ خوان امید وصل ظهوری گستران

مصدر	معنی اردو	مترادف	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
		و فرو چیدن و قرار کردن بگذاشته و مال ۱۲ احداث		توان فرچید و پهن کردن و بساط و فرش ۱۲ اشتقاق آن ۱۲ ب		مغزی مگر ذخیره کنند استخوان من ــ اگر خواهی که باشی جاودانه - بساط عدل گستر در زمانه ۱۲
گستردن و گستریدن	بیان کرنا اور شرح و بسط کرنا	بیان کردن و بشرح و بسط گفتن ۱۲ بهار		ایضاً	ایضاً	چون سخن گستردن نظامی ــ باندازه باید سخن گسترید - گزاف سخن را نباید شنید - ۱۲ بهار و چون شکایت گستردن انوری ــ او ترا سے گفت کین گلبن هرا جمع کن - تا ترا لازم شود چندین شکایت گستری - ۱۲ بهار
ایضاً	گانا	زدن		ایضاً	ایضاً	چون نوا گستردن امیر خسرو ــ شدن مطرب نوا گستری - ابجنے بزم مشتری - ۱۲ بهار
ایضاً	مشهور ہونا	شهرت گرفتن ۱۲ بهار		ایضاً	ایضاً	چون نام گستریدن فرخی ــ بخوبی ز تو گسترید است نام - بهر جاے گاه و بهر انجمن - ۱۲ بهار
ایضاً	نصب کرنا	نصب کردن ۱۲ بهار		ایضاً	ایضاً	چون خیمه گستردن سلمان ــ خیمه ها گسترده اند از هر بر اطراف دشت - برگ شان چون قاصرات الطرف فی تحت الخیام - ۱۲
ایضاً	پھیلانا یعنی پیدا اور نمایان اور ظاهر کرنا بکثرت و وسعت	پهنائی دادن یعنی آفریدن و بفعل آوردن و آراستن بکثرت و وسعت و فراخی ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون جفا گستردن شیخ شیراز ــ حکایت کنند از جفا گستری - که فرماندهی داشت بر کشوری - و چون جگر گستردن ــ طالب گل اشکے که بهاری نفروزد - در دامن مژگان جگر گستر ما نیست - و چون شادی گستردن میر معزی ــ عشرت و شادی زیادت باد اندر روز عید - زانکه طبعت عشرت افزا است و شادی گستر است - و چون هنگامه گستردن محسن تاثیر ــ بتمهید نگار جور پیکر - در آن گلشن شدم هنگامه گستر - و چون کرم گستردن شیخ شیراز ــ لطیف و کرم گستر و کارساز - که دارای خلق است و دانای راز - و چون سخا گستردن میر معزی ــ اے سخا گستر هنرمندی که هر کو ساعتی - با تو بنشیند

مصادر	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	ماضی و مضارع	مضارع	محاوره وسند وغیره
						خردمندی سخن گستر شود - وچون ستم گستردن میر نجات درشلنگ است عرق ریزه گرد بر ما - گل شبنم زده گردید ستم گستر ما - وهمچنین داد گستر سایه گستر شکر گستر گهر گستر فیض گستر سحر گستر نورگستر عطرگستر تیغ گستر سخن گستر وامثال ایضا ۱۲
گسستن و گسیختن و گسلیدن	ٹوٹنا قسم تاکا حقیقتاً اور غیر تاکا مجازاً اور جدا ہونا اور قطع تعلق کرنا	از ہم جدا شدن ۱۲ ان ببار	انبتات انقطاع انبتال تبتل و تبتیل	ایضاً	گسلد	مخفی نماند که معنی این مصادر در تار و زنجیر و رشته و امثال آن که درازی داشته باشد حقیقت است و در غیر آن استعاره و تشبیه ؎ سنجر زفیقان خردمند گسستم - ترسم که شبی مست بدست عسس افتم - صائب زکلک تازه من شعر تر نمی گسلد - زشاخ سدره طوبی ثمر نمی گسلد - اگر چو رشته تو هموار کرده خود را - زجو یبار تو آب گهر نمی گسلد - ظهوری نگسلد آه چه در خواب و چه در بیداری - کرده پیوند بانده رگ در یشه ما - واله هروی نیر طبع از کسوف فسق در بیت الشرف - زین خجالت آه ما از لب نگسلد ظهیر فاریابی دقتی که کم شود زسر رکشان خرد - روزی که بگسلد زتن بیدلان روان ملا شانی تکلو چو از برابرم آئی دلم گسسته شود - چو بگذری زبرم خاطرم شکسته شود میر معزی از ان زمین که برو لشکرے بود انبوه - نفر گسسته شود چون گسسته شد لشکر - کلیم خواه گسیخت رشته طاقت زپیچ و تاب - دیگر کلیم آرزوے آن میان بس است - حزین موج حیات ازان گل رخساره نگسلد - فیض دلم ازان لب میخواره نگسلد - حیرت مرا چو آینه وصل دام داد - از روے یار رشته نظاره نگسلد - شیخ شیراز چو دست از همه حیلتی در گسست - حلال است بردن بشمشیر دست - گسسته مهار و گسسته لجام و گسسته عنان کنایه از مردم ابله و مرکب بے قید و خلیع العذار که بهر طرف که خواهد راه رود عبدالله هاتفی فرستاده فوجی زشیر افگنان - بدنبال خصم گسسته عنان - عرفی زبانگ هیبت و از نعره صلابت اوست - فلک فگنده عنان و صبا گسسته لجام ظهیر فاریابی میان عالم و جاهل ازین قدر فرق است - که او کشیده عنان است و این گسسته مهار - گسسته پی از صفات کمان ملا شیدای همدانی زبس کشیده نماز آب چشم پر خونم - سپهر حال کمان گسسته پی دارد - گسسته دل آزرده دل

مصادر	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	ماضی و مضارع	مضارع	محاوره وسند وغیره
						میر معزی وداع کن که هم اکنون همی نخواهم رفت - گسسته دل زفشاپور و صحبت احباب گسسته غوغا بر طرف شدن شور و غوغا گسسته آشیان طایرے که بسبب خراب شدن آشیان از آشیان خود بدر افتاده باشد فیضی ما و تو دو نو اسیر جانیم - مرغان گسسته آشیانیم - گسسته دم بفتح دال آنکه از بس دویدن مانده شده باشد و نفس گسسته باشد ظهوری مگر که در پے بوییت دویده بود صبا - که وقت صبح دمش خوش گسسته دم دیدم - دُژم گسسته بضم دال سلمان مارا چون دم گسستی سرمایه کوفتن - کار ما ز دم گسسته نیست کار سری گسله بضم اوّل و کسر ثانی و فتح لام بمعنی گسیخته شده باشد ۱۲ بهار گسیل بضم اوّل و سکون آخر بمعنی وداع و رخصت و گسی مخفف گسیل ۱۲ اب اسکندر نزاد او هر چه بد سر بسر - همید او و کرد و ش گسی از پدر ۱۲ ان فردوسی گسی کردمش بادل شادمان - که دور باد از و بد گمان ۱۲ ج و سگستن و سگلیده بقلب نیز آمده ۱۲ ان و در ملحقات است گسیختن بمعنی بریدن و جدا کردن و شکست و سست گردانیدن و دفع نمودن ۱۲
گسیختن و گسستن و گسلیدن	جدا کرنا اور توڑنا قسم تاکا حقیقتاً اور غیر قسم تاکا مجازاً	از هم جدا کردن ۱۲ ان بهار		ایضاً	ایضاً	؎ بندهاے سست را صائب توان آسان گسیخت - سهل باشد گر نباشد نظم دیباے من - دریا بغل کشاده بساحل نهاده روے - دیگر کدام سیل گسست است بند را - حزین حدیث آن لب نوشین در انجمن کردم - مگس گسسته هوس از وصال قند گسست - ۱۲
ایضاً	اٹھا لینا	بر داشتن و بر گرفتن		ایضاً	ایضاً	چون دل گسستن از چیزے شیخ شیراز سودا زده گر همه عالم تو پرست - دل نیک بباید که دل از روے بگسستی ۱۲
ایضاً	تلملانا	بیجا شدن ۱۲ بهار		ایضاً	ایضاً	چون ناف گسیختن قدسی زسهم کمان تنگ خورشید ریخت - زبیم سنان ناف گردون گسیخت - ۱۲ بهار

مصدر لازم	معنی اردو	مترادف و معنی	مصدر جعلی	حاصل مصدر	صفت	محاوره و سند وغیره
گسستن و گسیختن گسلیدن	گرانا اور نثار کرنا	نثار کردن و ریختن ۱۲ بهارن		ایضاً	ایضاً	چون گوهر گسستن نظامی ح هوا بر سبزه اش گوهر گسسته ـ زمرد را بمروارید بسته ۱۲ بهار
ایضاً	زائل هونا	زائل شدن و بریدن		ایضاً	ایضاً	چون رنگ گسیختن محمد سعید اشرف تا دیده عقد گوهر غلطان گسیخته ـ رنگ عذار سبحه مرجان گسیخته تا بند از نقاب بت ما گسیخته ـ از شرم رنگ صورت دیبا گسیخته ۱۲ بهار
ایضاً	توٹنا	شکستن		ایضاً	ایضاً	حزین زنار و سبحه گو برود از کفم حزین ـ پیمان من ز زلف ستمگاره نگسلد ۱۲
ایضاً	توڑنا	ایضاً		ایضاً	ایضاً	ظهوری چه غم که عهد کس دارد کشاکش ناز ـ که هر گسیختنی صد هزار پیوند است ۱۲
ایضاً	اوکھاڑنا	برکندن		ایضاً	ایضاً	گلستان وگر همچنان روزگاری بلی ـ بگردونش انبیخ بگسلی وگسسته بنیاد بمعنی مستاصل و برکنده میر خسرو گرستانم بزور بیداد است ـ دیده صبرم گسسته بنیاد است ۱۲
گسلاندن وگسلانیدن		متعدی				فقره گلستان زمام از کفش وگسلاند ۱۲
گشتن وگردیدن	پهرنا اور سیر کرنا	سیر کردن ۱۲ ان	سیاحت سیوح سبح سیحان تقلب	گشت بمعنی سیر و گردش ۱۲ ان ب بهار	گردو	عرفی جهان بگشتم و دردا بهیچ شهر و دیار ـ نیافتم که فروشند بخت در بازار حزین بشکین شد است رنگ تماشای خط سبزفام ـ از بس در آفتاب رخ یار گشته ـ مولانا ثنائی بزندان غمم چون لاله خون کے بود یارب ـ که چون نرگس قدح بر کف زنم گشتیت بچمن بادو ـ ظهوری میکنم گشت چمن ـ ز حمت تحمیل حاصل بکشم ـ فردوسی نگرگشت زمانه ببفر سایدش ـ ز این رنج و تیمار بگزایدش مولوی جامی ح شهر ما گرشده و زره دشت بده ـ تا گشاید زدلش گشت گره ـ وگشت بمعنی تراشیدن و حک ساختن و محو و ناپدید کردن نیز شیخ اوحدی تا از نقش چهره خود برده برگرفت تا نقش دیگران ز ورق سینه کم گشت ـ وگشته بمعنی منقلب و گردیده و احول لیکن بمعنی چشم گشته است نه تنها گشته عسجدی بجا کردست پنهان شاعران را قرین آن

مصدر لازم	معنی اردو	مترادف و معنی	مصدر جعلی	حاصل مصدر	صفت	محاوره و سند وغیره
						کور ملعون چشم گشته ـ وگشته مهر قلب سر گشته میر خسرو ح گرچه بسوز و دل حرباز تاب ـ که دیدش چشمه خورشید آب ـ لیک چو خورشید بود جلوه گر ـ ذره بناچار شود گشته سر ۱۲
گشتن	پهرنا یعنی منحرف هونا	برگشتن ۱۲ ان بهار		ایضاً	ایضاً	مولانا روم ح چون از و گشتی همه چیز از تو گشت ـ چون از و گشتی همه چیز از تو گشت ـ نظر کردن بخوبان دین سعدیست ـ معاذ الله کسی از دین بگردد ۱۲
ایضاً	پلٹنا	ایضاً		ایضاً	ایضاً	چون از راه گشتن ظهوری باید بقطره راه زد از چشم خویش خویش ـ شادم که سیل گریه ام از راه گشته است ۱۲
ایضاً	هونا	شدن ۱۲ ن بهار		ایضاً	ایضاً	صائب ز بوی زلف تو باغ ختن معطر گشت ـ که خاک مشک تر و داغ لاله عنبر گشت ۱۲
ایضاً	گزرنا	گذشتن ۱۲ بهار		ایضاً	ایضاً	چون سال گشتن
ایضاً	عبور کرنا	عبور کردن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون دیده گشتن بر چیزی صائب صائب از میوه بهشت بجو و آب حیات دیده هر کو بران چاه زنخدان گشتست ـ و چون بر مسایل گشتن عبدالرزاق گشتیم بر مسایل دانش تمام بود ـ هم نارسا دلائل و هم ناتمام بحث ـ و صاحب بهار عجم این بیت را در سند گشتن بمعنی مطالعه کردن آورده ۱۲
ایضاً	مطالعه کرنا	مطالعه کردن ۱۲ بهار		ایضاً	ایضاً	چون ورق ورق گشتن مرزا امان الله امانی ح کتاب خانه عالم ورق ورق گشتم خط تو دیدم و گفتم که مدعا اینجاست ۱۲
ایضاً	نکلنا	برآمدن		ایضاً	ایضاً	چون خط گشتن بگرد رخسار صائب ماه از هاله خود سر بگریبان مُرده است ـ تا خط سبز بگرد رخ جانان گشتست ۱۲
گاشتن	پهیرنا	گردانیدن ۱۲ ج ب ت	اداکرتا تکذیر			فردوسی ترا پاک یزدان بران برگماشت ـ بداواز ایران و توران بگاشت ـ اسد گرفتش دم اسپ و بر جای داشت ـ ز بالای سر چون فلاخن بگاشت ۱۲ ج

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	اسم [illegible]	مضارع	محاوره و سند وغیره
گاشتن	پھرنا	برگشتن ۱۲ ن ف				ابوالموید بنیش اگر گاہ زر گاشتن - نہ بینی ز دولت دگر گاشتن ۱۲ ن
گفتن بالضم	کہنا	م	قول بفتح ۱	گفت و گفتار و گفتارہ و گو و گوا و نیز و اضافت آن بطرف لب و زبان و چشم آمدہ ۱۲ بہار	گوید و گو و مخفف آن مولوی معنوی ؒ ایمان گو دت پیش آ و ان کفر گو و پس رو - چون شمع تنت جان شد نی پیش و نی پس باشد - ۱۲ ن	صائب نیست باگفتار لب کیفیت گفتار چشم - خوشتر است از لعل گویا چشم گویای مرا کمال اسمعیل گل ز بلبل طیرہ شد زان جامہ بر خود پارہ کرد - زانکہ این پر گوے و آنرا طاقت گفتار نیست - طغرا دی بگذرد بر من سے پرست - کہ در ہم بناشم چو گفتار مست ؎ سخندان چون بہ مخلص حدیث زلف کوتہ کن - کہ میگردد ز گفتار مسلسل لال سوا تر گفتگوے و گفت و شنود بمعنی ہنگامہ و پرخاش ؎ و اے کاروان یوسف شناسان را بوجد آرد - ز گفت و گوے مردم نیست پرواے خدا جو را - زلالی ز گفت و گوے پیکر درد ہانم - سخن بے مخرج آید بر زبانم صائب نے لب از گفتن خبر دارد نہ گوش از استماع - در میان اہل دل گفت و شنودی دیگر است گفت و شنود متصل مستعمل و منفصل نیز آید شعر ز سخن بر لب نظیرے خوش عشق و گفت و شنود آمدہ ۱۲ گفت و قدم کنایہ از قول و فعل و این ظاہر اصطلاح قلندران ولایت است نجات در دمندان تر اگفت و قدم سے باید - ہمہ جا گفت و قدم ہمرا ہم سے باید گویا و گوینده حیوان ناطق کہ عبارت از مردم باشد و اطلاق گویا بر نظر مجاز است صائب مرو بگ مہر خموشی ست نظر بازان را - جز یمی کہ نباشد نظر گویائی - و گوینده بمعنی متکلم و پرسنده و مطرب و سرود گو نیز آمده شیخ شیراز ؒ ہمین پنج بیتم خوش آمد بگوش - کہ مے گفت گوینده خوب دوش - نظامی ؒ چو در خورد گوینده ناید جواب - سخن یا دہ گفتن نباشد صواب فردوسی بدینگونہ از جرم پویندگان - بپوشید بالاے گویندگان و گوینده بمعنی زبان ہم ولہ اگر شاہ فرمان دہد بندہ را - کہ بکشایم از بند گوینده را - اے زبان را و گو افاده معنی غرض و خیال ہم کند نظامی ؒ جوانی شد و زندگانی نماند - جہان گو ممان چون جوانے نماند - و گاہے کلمہ کہ بدان ملحق کنند و گویند گو کہ چنین باشد و گوئی بواو تحتانی

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	اسم [illegible]	مضارع	محاوره و سند وغیره
						خطا است از گفتن و بمجاز بمعنی تشبیہ و تشکیک آید و گاہی بالفظ مگر کہ ہم برائے تشکیک است جمع نمایند و افادہ معنی تاکید کنند باقر کاشی در ہم شکستہ تو دل آبگینہ ام - گوئی مگر کہ سد سکندر شکستہ گیو بروزن زیور و مرادف نقل کنندہ و سخن کنندہ و قصہ خوان و افسانہ خوان و نظامی ہرادہ اصل گوے در بودہ از عالم سخنور و دانشور و زبان آور و گیو بفتح اول بروزن عمو بمعنی گویا و زبان ہم ۱۲ ب فایدہ ضابطہ فارسیان است کہ در بعض مواقع کلمہ گفت اگر بعد جملہ ناچار باید آورد مقدار آن بمنزلہ قول آنرا و ظاہر متعلق ہمان جملہ ما قبل سازند چنانچہ گویند خندید یا گریست کہ اے فلان با من چنین مگوے بجای خندید و گفت یا گریست و گفت اے فلان تا آخر و این قبیل است در ین بیت شیخ نظامی ؒ نگہ کرد شان سوے لشکر شان - کزین بد دعا رہا شد نشان - و ہمچنین درین قطعہ ع در دیدہ چون از تو ہ و گو زن - بہ پیچید کہ دور افتہ از سنگ وزن - کہ در من چہ زہر آہنی دیدۂ - کہ پولاد او را پسندیدۂ - ۱۲
گفتن	روایت کرنا	روایت کردن	بر کو آیتہ		ایضاً بالکسر صلہ بمعنی	ایضاً و بدین معنی بحرف از مستعمل امیر خیابی بارہ تحقیق از ہمین کہ گوید باگوید از ہمین کہ گوید شمع - سے گوید از رخت سخنی - سخنی جا نگداز سے گوید - ۱۲ ن
ایضاً	خطاب کرنا یعنی کہنا کسی سے				ایضاً	ایضاً و بدین معنی بحرف با و با مستعمل امیر شاہی سبزواری گفتی غم او کم ہے با دل این با دل خویشتن گر گوید ؎ اے جگر از درد دل و شور معانی - ما قصہ خود با تو بگفتیم تو دانی ؎ اے دل چو عاشق کشتہ نازکن آنا ہ ز خود - زین پیش سے گفتم ترا اینجا کہ اکنون سے گئی سعدی بگفتم ترا تا یقین بود - ۱۲ ن
ایضاً	گانا	سرودن ۱۲ ن بہار			ایضاً	ایضاً خواجہ شیراز ؒ ساقی بنور بادہ برافروز جام ما مطرب بگو کہ کار جہان شد بکام ما - ۱۲ ن بہار
ایضاً	لکھنا	نوشتن ۱۲ ن بہار			ایضاً	ایضاً چون در صفحہ گفتن ؎ در صفحہ سلیم از توچہ گوید کہ بگنجد - یک نکتہ ز وصف تو بجز و گل کا ئنہ - ۱۲

مصادر فارسی	معنی اردو	مترادفات فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
گفتن	کرنا	کردن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون ترک گفتن ـــ حافظا ترک جهان گفتن دلیل خوشدلیست - تا نه پنداری که احوال جهانداران خوش است - ۱۲ ان بہار و چون توبہ گفتن کلیم توبہ مے گفتم زبس تکلیف بیدردان ولے میچکید صد توبہ از میخانہ ذوق بادہ ام - ۱۲
ایضاً	دینا	دادن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون نشان گفتن اسیر لاہجی دہ خود با ہر کسے کردم بیان - اہ مہالیش کس نمی گفتی نشان - یوسف زلیخا ولی چون گوہر اسرار گفتی - نشان از منبع انوار گفتی - ۱۲ بہار و درین اشعار گفتن بمعنی بیان کردن ہم درست آید ۱۲
ایضاً	مزاحمت پہنچانا	مزاحمت رسانیدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون چہ مے گوئی یعنی مزاحمت میرسانی طاہر وحید ز طرف دامن خود خونم اے کہ مے شوئی - نہ دست ماست کہ دورش کنی چہ مے گوئی - دل آن زمان کہ نہ بود بود در خور رنج - کنون کہ مال تو شد بجہ ازین چہ مے گوئی - ۱۲ بہار
ایضاً	بات کرنا	سخن کردن				گلستان ـــ بگو اے برادر بلطف و خوشی - ۱۲
گماشتن بالضم ۱۲ ان	مقرر کرنا	شخصے را بکاری گزاشتن ۱۲ ان			گمارد	رشید الدین وطواط باز گردان ز حرب لشکر خویش ہول از لہو شکری بکار - ابو شعیب اگر دیدہ بگردون برگمارد ز سہمش پارہ پارہ گردد - ۱۲
ایضاً	مارنا	زدن		ایضاً	ایضاً	چون نیش گماشتن ظہوری غمزہ از کنج کاوے مژگان نیشش بر سینہ ہای ریش گماشت -
ایضاً	ڈالنا	افگندن				و چون نظر گماشتن کمال اسمعیل چشم دارم کہ تو از گوشہ چشم - بر معاشر نظری بگمارے - ظہیر فاریابی این زمان در تنعمیت کہ چرخ - مے نیارد برو گماشت نظر - ۱۲ بہار
گمانیدن	گمان کرنا	گمان داشتن	ظن ۱۲ ل	گمان و گمانہ بالضم ۱۲	گماند	فردوسی سپاہی کہ سنگسار خوانندشان - پلنگان جنگی گمانندشان ولہ گمانہ کہ از تیغ او در جہان - بلرزند کیسر کمان و جہان فرالاوی چون بناشد بنای خانہ درست مے گمانم کہ زیر رخت آئی - ۱۲ ان وحید ز شور بیخودی چون سیل می بینم جہانی را - تو ای بدخو گمانم فتنہ آخر زمان باشی - ۱۲ بہار

مصادر فارسی	معنی اردو	مترادفات فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
گنجیدن بالضم اول ۱۲	سمانا	در جای تنگ در آمدن ۱۲ ان	سَعَة	گنج و گنجا و گنجایش و گنجائی بزہ تحتانی	گنجد	و این باب بکاف تازی نیز آمدہ ۱۲ کشف اللغات حزین در دیدہ من غیر رخ یار نگنجد - در آئینہ جز پرتو دیدار نگنجد - ولہ ہروی گر بود کم از من کم بود از ہمت من - نیست از کثرت اندوہ دل من گنجائی انوری آسمان بیخ کمال از خاک عالم بر کشید - تو بیخ میزن کہ در من گنج نقصانی کجاست - و بعضی گمان برند کہ غنچہ بجیم فارسی شہرت دارد و در اصل بجیم تازی و کاف فارسیست مشتق از ہمین مادہ است کہ در دست گلستان دلش گرچہ در حال ازو رنجہ شد - دوا کرد و خوشبوی چون غنچہ شد ۱۲ ان
ایضاً	لائق اور درست آنا	سزاوار شدن و راست آمدن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	ظہوری نویسم گر شکایت نامہ از یارے نگنجد - و گر پیچم زغم بر خویشتن چون مارے نگنجد - ز حسرت سوختم در آفتاب رنگ ناکامی - کنم گر آرزوے سایہ دیوارے نگنجد - دہانم گر شستہ یاد گفتگوے شاہد و ساقی - زبانم گر نمی گردد با ستغفارے نگنجد - چہ مشتاقی ازان لبہا شکر بر ہر کس افشانی - نپاشی گر نمک بر سینہ افگارے نگنجد - لبالب گشتہ بیرون و درون از راحت و درد - نگنجد گر اثر از نالہائے زارے نگنجد - دکان دلربائی را بمصر حسن بکشائی - اگر یوسف بماند بر سر بازارے نگنجد - اگر گردد از ہر گوشہ شاخ سنبل کاکل - بہ بندی گر باین آشفتگی دستارے نگنجد - بجنبشہاے مژگان صد حکایت در میان داری - اگر گاہے لبے بر ہم زند اظہارے نگنجد - بہر زخمی کہ تیغ اشک بر جان ظہوری زد - اگر گویم کہ مے گنجد ہزار آزارے نگنجد - ـــ سرمست حزین از می منصوری عشقست - شوریدہ سرش جز بسر دار نگنجد - ۱۲
گنجانیدن		متعدی گنجیدن			گنجاند	والہ ہروی ز شتافان خوہ روزے کہ لطفش یاد فرماید - چہ باشد نام درویشے اگر در نامہ گنجاید - آے گنجایش دہد ۱۲ ان ظہوری ـــ ظہوری شمہ از حال زار خود چسان گوید - نگنجاند اگر در یک حکایت صد شکایت را - ۱۲
گواریدن بضم اول یا در خاریدن ۱۲	ہضم ہونا	ہضم شدن ۱۲ ان	انہضام ہ ل ہراۃ ۱۲	گوار	گوارد ۱۲ ب	نیر حیرت زہرگہ بنگست ہو پر پگس - لقمہ مکن گو نگوارد بکس گوارد گوارا گواران ہر سہ بالضم ہر چیز خوش ذائقہ و زود ہضم صائب زخم از مرہم گوارا تر بود بر عارفان - خندہ در زندان بود از نعمت این محبوس را - کلیم حال کلیم عیش گوارائے

مصادر	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	ماضی و اسم	مضارع	محاوره و سند وغیره
						اومیر حسن - گر آب خورد در گلویش استخوان گرفت میر خسرو و کسی را باشد این حسرت گواران - که داند خوردن اندر روی یاران - وله مئی تلخ است جور گلعذاران که هر چند ش خوری باشد گواران - ۱۲ج میر حسن دہلوی ازان میگون لبت جانا بده یکجرعه روزی - تو خونم نوش کردی نوشش بادا و گوارا نت - ۱۲ ابا ر ناگور مخفف ناگوار ناصر خسرو در مجلس تو ہے را شکایتی است شگرف - چو سال سفله پدید آید و زبان ناگور گوارش و گوارشت و گوارشن بنون آخر مرکب که طعام را بگوارد بسحق اطعمه قرص لیموی و گوارشت لطیف دعنبر - گل شکر باشد و گلقند و شراب دینار اسکه خورش را گوارش می افزون کند - دل درد و اندوه بیرون کند - ۱۲
گواریدن	هضم کرنا	هضم کردن ۱۲ب	هَضم	ایضاً	ایضاً	
گوالیدن بالضم و فتح بالفتح و لام ۱۲	جمع کرنا	جمع کردن و اندوختن ۱۲ن	جَمع تَسلّم	گوال و افزونی نیز ۱۲ن و گوالنده و گوالیده شده ۱۲ن	گوالد	طیان مرغزی بزرگان گنج و سیم زر گوالند - تو از آزادگی موم گوالی - ۱۲ن
ایضاً	بڑھنا	بالیدن و نمو کردن و افزودن اجسام از نبات و حیوان ۱۲ن ب		ایضاً	ایضاً	سیف الدین اسفرنگی ای ز سحاب کفت نخل امل برگوال - وی ز نسیم عاطفت گلشن جان خوشنما - ۱۲
گوزیدن بواو مجهول ۱۲	پادنا	باد از شکم فرو هشتن ۱۲ن	ضَرط ۵۲	گوز باد شکم امر نیز ضرطه	گوزد	فوقی یزدی خوشا گو از غم دنیا شد آزاد - بریش منفلک گوزید و جان داد - ۱۲

مصادر	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	ماضی و اسم	مضارع	محاوره و سند وغیره
گوزانیدن نفاس	پدانا نفاس	متعدی گوزیدن	تَضرِیط			
گلانیدن بالضم ۱۲ب	جھاڑنا اور جھٹکنا	تکاندن و افشاندن قالی و دامن و امثال آن ۱۲ب ن ج ف	نَفض		گلاند	گلان بضم تکاننده و افشاننده زرتشت بهرام سحر که باد برگ گل گلانست - زور و آن فغان بلبلانست - ۱۲ج و در نوادر المصادر این مصدر را بکاف تازی آورده و نگاشته که بکاف فارسی هم آمده ۱۲
گالیستن	پھیرنا	برگردانیدن ۱۲ ب ا ر				
گالیدن	دور ہونا	دور شدن ۱۲ج و کناره گرفتن	تَباعُد استبعاد	گال دور ۱۲ج دام نیز ۱۲ج	گالد	حکیم سنائی در تعبیر خواب گوید طیب باشد دو گونه اندر خواب - آن یکی راحت آن دگر همه تاب - راحت آن نوع را که بر مالند - محنت آن جنس را که بگالند مولوی معنوی رح هر که او اسپ دواندی لبوسی گمراهی - کند آن اسپ الکه کوب بگال از لگدش - ۱۲
ایضاً	فریاد بلند کرنا	فریاد بلند کردن ۱۲ت		ایضاً فریاد ۱۲	ایضاً	شیخ عطار رح سلیمان چون ز مرغان قصه بشنید - بتندید و بجوشید و بگالید - ملک قمی ببجو پروانه بگرد تو پر و بال زنم - هر سحر گه بسر کوت رمه گال زنم ۱۲ت
ایضاً	لیٹنا	به پہلو غلطیدن ۱۲ج		ایضاً	ایضاً	
گوهریدن	عوض اور بدل کرنا	عوض و بدل کردن ۱۲ن	استبدال و تبدّل	گوهر عوض و بدل ۱۲		
گیمونستن	چاہنا	خواستن ۱۲ن	ابتغاء			وهم بکاف تازی گرشت ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مرادف	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
گیہوستن	اوگنا	رستن و روئیدن ۱۲ان	نبت انبات ۱۲ل			وہم بکاف تازی گذشت ۱۲

باب لام

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مرادف	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
لائیدن بیای تحتانی بروزن پائیدن ۱۲اب	کہنا	گفتن ۱۲اج		لای گفتن وام نیز ۱۲اب ف ولابه مرادف لای ۱۲اف	لاید	چون ہرزه لای بمعنی ہرزه گوی جر باد قانی جائیکه از سخاوت طبعت سخن رود ہم بحر بعقله باشد ہم ابر ہرزه لاے - تاج بہا چند باشی چون تیره ہرزه لای - ہمچونی در پرده زد آہسته لای مولوی معنوی طامتم مکنید اره‌ازمی لائیم - بود که کشف شود حال بنده بمش شما کمال اسمٰعیل حقوق خدمت او انچه از نظایر نیست - بشرح قاعده آن زبان بقر ساید - شروع می نکنم اندنان کتا لطفت - نگویدم که فلانی دار میلاید - ۱۲ اج
ایضاً	چلانا اور شور کرنا	نالیدن ۱۲اب	نیئت بکسر اثنانی ص	ایضاً	لاید نالہ کند ۱۲اب	شیخ شیراز جر به نجه در صید برده ضیغم را - چه تفاوت کند که سگ لاید - ۱۲
ایضاً	بیہوده بکنا	ہرزه گوئے کردن ب ۱۲			لاید ہرزه گوید ۱۲ب	
لافیدن و لائیدن و لبیدن بیای معروف و بای موحده بوزن رسیدن ۱۲ان	سخنان لاف وگزاف گوئی یا حد سے بڑھکر کہنا یعنی تعلی کرنا	سخنان لاف وگزاف وزیاده از حد خویش گفتن ۱۲ ن ب	تجیف ص	لاف ولابه	لافد ولابد ولبد	میر خسرو فاختہ پوشیده دراو راو طبل آشکار - میلبد ست و سخن جز ہرزه نارایدہمی - وله منکر اشاخ ہنرم نیست بار - بہ بود لافم از آبے ونار - شیخ نظامی زن سیمتن به که روئین تن است - زمروے چلافد که آخر زن است - میر خسرو کار ز دست شد مرادست بکار ورنشد - لابه نمودمش بسی ہیچ بکار ورنشد و لاف

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مرادف	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						بروزن کاف بمعنی کلام فضول و عبارت کشاده و خویشتن ستائی و خود نمائی باشد و ہیبا و ہیبائی رانیز گویند ۱۲اب و صاحب نوادر نگاره لاف سخن بے ته و امر بے معنی و گوینده حرف بے ته ولای مشلۂ در ہبار عجم سخن زیاده از حد و دعوے بے اصل نگاشته ۱۲ لابه بروزن تابه بمعنی سخن باشد و اظہار اخلاص با نیاز تمام گویند و بمعنی چرب زبانی و چاپلوسی و تملق و فروتنی و عجز و نیاز و خواہش ہم ہست و فریب و بازی دادن را ہم میگویند و چیزی را نیز گویند که از سر تا پای چیزی بپیچند ۱۲اب و ہم لابه عبارت از گردانیدن سگ دم خود را پیش خاونده آشنا ۱۲ان بہار لابه گر و لابه پرداز بمعنی لابه کننده و چاپلوس عرفی خصمت چو زر و به صفتی لابه گر آید - از سر وی ادب شکند شیر اجم را ظہوری کند دردا گر قصد نا سازی - کنند ناله ام لابه پردازی ۱۲ بہار ن
لافیدن	بیہوده اور فضول اور بہت بکنا	ہرزه درائیدن ۱۲ان و در برہان بمعنی ہرزه گوئی و ہرزه گوئی ۱۲اب		ایضاً	ایضاً	واین قریب بمعنی اول است ۱۲
لاندن و لانیدن	ہلانا اور جھاڑنا	جنبانیدن و افشاندن ۱۲ان ب ج	ہز نقض		لاند	فخر گرگانی چون زمین بارکش از ہر کسے در محنتم - چون درخت بار و از ہر کسی دلاندنم - اے در افشاندم طیان مرغ کے باد فتر اشعار خواجه شد مردی - من شعر ہمی خواندم و او ریش ہمی لاند - حکیم سنائی این چنین کن نماز و شرع بدان - ورنه بر خیز ہرزه ریش ملان - ۱۲ان ج
لخشیدن	پھسلنا	بروزن و معنی لغزیدن که پای از پیش بدر رفتن و افتادن باشد ۱۲ان ب ج	تزلّق تزلّل		لخشد	چنانکه گویند از خردان لخشیدن و از بزرگان بخشیدن و در این مثل بمعنی خطا کردن نیک درست آید حکیم سنائی از تو بخشودن است و بخشیدن - از من افتادن ست و لخشیدن لخشه با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول بمعنی لخچه که اخگر باشد استادی آتش عشق از بس تاب - آه و شعله است و غم بود لخشه - دوم نوعی

مصدر لغات	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						ازآتش آه باشد سوم بمعنی لغزیده آمده ۱۲ ن ج
تخشانیدن بروزن بخشانیدن نفارس	پھسلانا نفلیس	لغزانیدن ۱۲	اِستزال اِدحاض اِزلاق		تخشاند	
لشتن بالفتح بروزن کشتن ۱۲ ج	سیر اور تماشا کرنا	تفرج وتماشا کردن ۱۲ ن ب ف	تنزّه تفرّج			وصاحب مصطلحات بمابجه دراواو المصادر نگاشته لشتن بمعنی مشهور گشتن بکاف فارسی است ۱۲
لِشتن بکسر اول بروزن کشتن ۱۲ ب	چاٹنا	لیسیدن یعنی زبان بر چیزے زدن مالیدن ۱۲ ب ن ج ف				حکیم سوزنی لشتند آستانت بزرگان ومهتران - چون یوز پیر گشته بلب کاسه پنیر ۱۲ ج ن ت وبمعنی لیسیدن معما نیز آمده ۱۲ ن ف
لیسیدن	چاٹنا	ایضاً	لَحس لَحسَة لُحسَة لَسب لَعق	لیس و امر نیز ۱۲ ن		انوری صاعدها بگاه گردونش بوسند رکاب - اشهب داد هم گیتیش بلیسند لگام ۱۲ ن
لیسانیدن متعدی		متعدی لیسیدن			لیساند	
لغزیدن بروزن ارزیدن ۱۲ ب ن	پھسلنا	پای از پیش بدر رفتن ۱۲ ن بهار ب	دَحض زَلیل ع	لغزش و لغزه و لغزک لغز امر نیز	لغزد	صائب نگیرد لغزد از رویت خرده ارزها نرویت تکلف برطرف رو آنچنان موانجنین باید آقا اسمعیل کاشف درتعریف سرما گوید ے برروی زمین چو طفل در راه - لغزک مے خورد پرتو ماه - از دیده ها بسوی طرف دامان - تحال بیخ کشی

مصدر لغات	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره وسند وغیره
						است مژگان نظامی رح می گر خود هم پاے لغزے زدیم - چو صبحم دماغ دو مغزے زدید - ودر لغت ماوراء النهر لغزیدن بمعنی دوشیدن وآشامیدن باشد ۱۲
لغزیدن	لکنت کرنا	لکنت کردن		ایضاً	ایضاً	چون زبان لغزیدن ے مگر گویا از آن آئینه رخسار شد صائب - کہ مے لغزد زبان درحالت گفتار طوطے را - ۱۲
ایضاً	خطا کرنا	خطا کردن		ایضاً	ایضاً	عرفی هر گاه که در مدح تو لغزم تو ببخشاے - کز مدح ندانم من حیران شده ذم را - ۱۲
لغزانیدن متعدی		متعدی لغزیدن ۱۲	اِستزلال			
لنجیدن بفتح اول وجیم تازی بروزن رنجیدن ۱۲ ب ن ج	بناز وتبختر چلنا	خرامیدن و از روی ناز وتبختر رفتن ۱۲ ب ن ج	خَطَران مَیس تبختر تبختری	لنج ولنجه بالاوّل مفتوح بثانی زده بمعنی رفتار از روے ناز وتبختر وعشوه ورعنائی وخرام ۱۲ ب ن ج و لنج امر نیز ۱۲ ب ن	لنجد	شیخ فریدالدین عطار رح بصد لنجیدن از کوه کوار - روان گشته سوی دشت سروار - چه سان آسان شوی رویت برم تاز - که چون کبک دری می لنجی از ناز - بالانجو سرو جویباری - بلنجیدن چو کبک کوهساری - حکیم نزاری قهستانی بخنده گفتن خیر منش دیده - بلنجه رفتن رعناش بینید ۱۲ ن ج
ایضاً	نکالنا	بیرون کشیدن و بیرون چیزی از جای بجای ۱۲ ب ج ف		ایضاً	ایضاً	طیان مرغزی کسی کو ربگیر دود قولنج - تو نه بشگافش شکم سرگین برون لنج - شمس فخری جوار بلیس بود بعد ازین بود گرو - فلک مهر وصال گردان بلنج - وصاحب فرهنگ جهانگیری لنجیدن را بکسر اللام بمعنی آهیختن وکشیدن نگاشته و

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی بیان آن بلغات دیگر	مصدر عربی	ماضی و امر	مضارع	محاوره و سند وغیره
						وہر دو شعر مذکور را بسند وی آوردہ وصاحب نو اور نجیدن بکسور اللام ا بمعنی آویختن نگاشتہ وصاحب برہان نگار لنجیدن بفتح اوّل بروزن رنجیدن بمعنی بیرون کشیدن و لنج بفتح اوّل وسکون ثانی و جیم بمعنی خرام است و آن رفتاری باشد از روے ناز و غمزہ و بمعنی بیرون کشیدن و بیرون بردن چیزے نیز ہم ہست ازجاے بجای و بمعنی برکشیدن و آویختن ہم ہست و بانمعنی بکسر اوّل نیز درست و امر بانمعنی ہم ہست یعنے بیرون کش و بیرون برو بیاویز ۱۲
لندیدن بالضم بروزن جنبیدن مرادف ژکیدن ۱۲ ب ج	بڑبڑانا	سخن زیر لب گفتن از غایت خشم و غضب ۱۲ ن ج وخود بخود سخن گفتن از روے قہر و غضب و غصہ ۱۲ ب		لند و امر حاضر نیز	لندد	مولوی معنوی آن زفت خضر و گفت اے سوی بیار آب و خاکی و آتشی بے انتظار تا من این دیوار گچسار آورم با صلاح آورش بازآورم برو فرمانش وے لندش فزود کین کہ ما کردیم کار ہر زہ بود ۱۲ ن ج ف
ایضاً	لات مارنا	لاف زدن ۱۲ ن ب		لند بمعنی لاف و گزاف ۱۲ ج ف	ایضاً	مولوی معنوی علیہ الرحمۃ گرچہ صد ریس ہر ختان نمی کند بر گیاہ سبز احسان نمی کند بر ضعیفی گیاہ آن بادتند رحم کرد اے دل تو از قوت مند ۱۲ ن ج
لُنیدن بالضم ۱۲ ن	کہنا	گفتن ۱۲ ن	قَول	ایضاً	ایضاً	میر خسرو تا چند ازین سخن سخن انست کو نماند بہر شش دعا لُنید و سخن مختصر کشید ومی تواند کہ تحریف ہمان کُنید بکاف تازی بود ۱۲ ن
لنگیدن بفتحہ ۱۲ ن مجا	لنگڑا کر چلنا	لنگانا رفتن ۱۲ ن جبار	عَرَج	لنگ معروف و امر نیز ۱۲	لنگد	سنجر کاشی طلب را بردم تیغ است رہ در منزل اوّل نہ ہمراہی من لنگد خضر گر ہم عنبر گردد ۱۲ ن بہار ۵ مثال کاتبی از سنگلاخ وادی فقر پلنگ دار بیابان برین طریق بلنگ ۱۲ ن

و ازین مصدر [illegible]

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی بیان آن بلغات دیگر	مصدر عربی	ماضی و امر	مضارع	محاوره و سند وغیره
لوسیدن بسین مہملہ بروزن بوسیدن ۱۲ ب ن	فریب دینا اور چاپلوسی کرنا	فریب دادن و تریفتن و چاپلوسی کردن ۱۲ ب ن ف	تملّق تملّکی	لوس و لوسا و لوسانہ فریب و چاپلوسی ۱۲ ن	لوسد	لوس دو معنی دارد اوّل بمعنی فریفتن و تملق و چرب زبانی شیخ سعدی رح چو دستے نیابی گزیدن ببوس کہ با غالبان چارہ رزق است و لوس حکیم سوزنی گر بودم سیم کار گردد چون زر درنہ بود سیم و زر لوس دلا بہ سازیم امیر خسرو رح آمد و باہزار لابہ و لوس داد بر دست و پائے بر نابوس دوم غشی را گویند کہ بکافور مخلوط سازند چنانچہ غشی کہ در مشک سازند ناک مے نامند استاد کسائی کافور تو بالوس بود مشک تو باناک بالوس تو کافور کنی دایم مغشوش ۱۲ ج ف
لوغیدن بغین معجمہ ۱۲	دوہنا	بروزن و معنی دوشیدن ۱۲ ب ن ج	حَلْب حِلَاب اِحْتِلَاب	لوغ	لوغد	
ایضاً	پینا	آشامیدن ۱۲ ب ن ج		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	بہانا	ریختن ۱۲ ب ن		ایضاً ریختہ شدہ ۱۲ ن	ایضاً	منجیک من زہجای تو باز گشت نجویم تات فلک خوان خواستہ نکند لوغ ۱۲ ف ن
لوکیدن بکاف تازی بروزن کوشیدن ۱۲ ب ن	گھسلنا یعنی سرین کے بل چلنا	بزور سرین راہ رفتن چنانکہ اطفال روند	حَبْو	لوک	لوکد	لوک صاحب رفتار مذکور مولوی معنوی لنگ و لوک و خفتہ شکل و بی ادب سوے اومی غیثر او را مے طلب ۱۲ ن وصاحب برہان قاطع نگارد کہ لوکیدن بروزن کوشیدن بدرشت و ناہموار براہ رفتن باشد و بانا لوکف دست و نشستہ براہ رفتن طفلان را نیز گویند ۱۲
لیزیدن بروزن چسپیدن ۱۲ ب ن	پھسلنا	لغزیدن ۱۲ ب ن	تَزَلُّل	لیز و لیزہ	لیزد	لیز بروزن خیز و لیزہ بروزن ریزہ زمین لغزندہ و نرم باشد و بمعنی آمیختہ و دست افراز کشیدن از چیزے ہم ہست و ہر چیز کہ باو لغزیدگی و نرمی باشد ۱۲ ب
ایضاً	ملنا اور ملانا	آمیختن ۱۲ ن ج		ایضاً	ایضاً	

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی یا ہم معنی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
لیئیدن بمعنی کشیدن ۱۲ بان	چبانا	خائیدن و جاویدن ۱۲ بان ج	مَضْغ			وبرین قیاس لیئیدہ ولیئی ؎ مسعود سعد چند لیئی ثمار شہد چہ فایدہ زنزار لیئیدن ۔ ۱۲ ان ج
لرزیدن بروزن ترسیدن ۱۲ بہار	کانپنا	م	اِرْتعاد رَجْف رَجَفَان رُجُوف رَجِیف رُجُوف	لرزش و لرز و لرزہ ۱۲ بہار	لرزد	ظہوری زرشک قامتی در بوستان شمشادمی لرزد ۔ ندارد دست بر طرف نقاب بادے لرزد صائب عندلیبی بسر شاخ گلی مے لرزید جنبش برکلاہ تو بیادم آمد ۔ جمال الدین سلمان لرزتو چو بسر خصم درافتاد ۔ رحمت بدلش راست چو اندیشہ درآید عــرفی خامہ ہنگام ثبت ہیبت او ۔ لرزہ در نقش مسطر اندازد ۔ وزمین لرزہ وزمین لرزش لرزہ زمین کہ ترجمہ زلزال است اشرف شد غم آبادم خراب ازدل طپیدن عاقبت ۔ زین زمین لرزش شکست افتاد در طاق دلم ۔ نظامی زحرزمین لرزہ مقرعہ درد ماغ ۔ زدہ آتشین مقرعہ چون چراغ ۔ وتپ لرزہ معروف ولہ چنان زد بہ تندی برد گرز را ۔ کہ تپ لرزہ افتاد البرز را ۔
ایضاً	غم کھانا کسی چیز کا	غم چیزے خوردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	صائب زانقلاب چرخ مے لرزم بآب روی خویش ۔ جام لبریزم بدست رعشہ دار افتادہ ام ۔ ۱۲ بہار
ایضاً	رحم کرنا اور ڈرنا	رحم آوردن بر چیزے و باک داشتن از چیزے ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون لرزیدن بر چیزے شیخ شیراز جو بیدبر سر ایمان خویش مے لرزم ۔ کہ دل بدست کمان ابروی ست کافرکیش ۔ صائب ولہ بپاکی دامان غنچہ مے لرزد ۔ کہ بلبلان ہمہ مستند و باغبان تنہا ۔ ولہ بدر خطا ازان چاہ زنخدان بیش مے لرزم زآسیب چہ خس پوش برجان بیش مے لرزم ۔ ۱۲ بہار
لوخیدن مص ۱۲ سند طلب	خم ہونا	خمیدن	اِنْحِنَاء اِنْعِطَاف	لوخ	لوخد	درجہانگیری ست لوخ دو معنی دارد اوّل گیاہے باشد کہ در آب روید ازان بوریا وحصیر بافند و آنرا دوخ ہم گویند دوم معنی کوز باشد زرتشت بہرام شود رخ زرد و پشت لوخ گردد ۔ تنت باریک ہمچون دوخ گردد ۔ ۱۲ ج

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی یا ہم معنی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ

باب المیم

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی یا ہم معنی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
ماچیدن بجیم فارسی ۱۲ بہار	چومنا	بوسیدن	لَثْم تَقْبِیل بُوسَہ ۱۲	ماچ بوسہ ۱۲ ج ب ن	ماچد	؎ فوقتیا میماچمت لبہا کہ غیر از تو کرا ۔ درمرغوف نشہ صاف حقیقت دادہ اند ۔ ۱۲
مالیدن	ملنا	م	فَرْک ۱۲ دَلْک ۱۲	مالش و مال شملہ و امر نیز ۱۲	مالد	چون روغن مالیدن و مالش بمعنی تنبیہ و گوشمال خواجہ نظامی چیانت و ہم مالش ہر تیغ تیز ۔ کہ بامرگ خواہی زمن یا گریز ملا منیر در تعریف فیل گوید ؎ بود ول لب ستہ بچیدہ مویان ۔ خورد مالش زدست خوبرویان ۔ مالہ پنج معنی دارد اوّل چوبے باشد کہ بر زمین شیار کردہ بکشند تا کلوخہا شکستہ شود و زمین ہموار گردد حکیم سنائی بزر گرفت و نان ودوغ ببرد ۔ مالہ و جفت و داس و تیغ ببرد ابوالفرج رونی تا مالہ زند ہیچ زمین ہیچ کشاورز ۔ تا سجدہ برد ہیچ شمن ہیچ صنم را انگیختہ از خانہ او خواہم شادی ۔ آویختہ با دشمن او خواہم غم را ۔ مسیح کاشی گر عدوی وصل تو شد دگر نہ چرا ۔ بگردن فلک از کہکشان بود مالہ ۔ ونزد مولف درین شعر معنی مقصود صورت نہ بندد ۱۲ فافہم دوم افزار جولاہگان کہ از خس سازند و بدان تانہ را آبارہ ہند درصفت شتر اثیر الدین اختگی گوید ؎ چون عنکبوت جولہ چالاک و تیز پاے ۔ پس بر شال مالہ کف ہمچو ریسمان سوم بمعنی پرُ و مالامال بود حکیم سوزنی سبکی وہ بخانہ وام شدہ است ۔ سنج ازو خولہ سنج ازو مالہ چہارم بمعنی مالش ادیب صابر بیرون انداختیم و گفتم کس ترا ۔ برگو کہ تا بگیر کہ داد است مالہ ۔ پنجم افزاری ست کہ بنایان بدان کاہگل و گچ و آہک بر دیوار مالند ۔ ۱۲ ج ف
مالیدن	لگانا	بستن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون حنا مالیدن مخلص کاشی چون بخون رنگین بنا شد پنجہ مژگان من ۔ غیر آن دست نگارین را حنا مالیدہ است ۔ ۱۲ ان

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	[illegible]	[illegible]	محاوره و سند وغیره
مالیدن	کھینچنا	کشیدن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون کمان مالیدن فردوسی کمان را بمالید رستم بجنگ - نگه کرد یک تیر دیگر خدنگ ۱۲ بہار
ایضاً	چلانا	[illegible] ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون خنجر مالیدن جمال الدین سلمان بہر قربان شحنۂ نجم که ترک انجم است - بر گلوی بره می مالید ہر دم خنجرے - ۱۲ شیخ سعدی رح شبانگه کارد بر حلقش بمالید ۱۲
ایضاً	ملامت کرنا	سرزنش کردن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	وحید جبینش از آن سرخ گردیده است - که مالیده گل را سقرلات او - ۱۲ ان
ایضاً	تنبیہ کرنا	تنبیہ و گوشمال دادن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چنانکه گویند او را بسیار مالیدم ۱۲ بہار و سر و خم کسی مالیدن اسے گوشمال دادن گویند سرزخمش مالیدیم یعنی باز بلند پروازی که داشت بازش آوردیم بنوعی که حد خودش را بشناخت و حساب را از سر برگرفت افضل ثابت سرزخم قلم کسے نمالید - عرش بہوای نوخطان رفت ۱۲ بہار
ایضاً	مروڑنا	تافتن و پیچیدن	فتل	ایضاً	ایضاً	چون گوش مالیدن نظامی علیه الرحمة بآتش کشی باز مالید گوش - چو پروانه کاید ش خون بجوش - ۱۲ بہار
چمیدن بالفتح اول جیم فارسی [illegible] ۱۲ ب	بناز و زیبائی چلنا	بوزن و معنی چمیدن ۱۲ ب ان ج ت	خطران			واین ظاہر اقلب چمیدن است
ایضاً	دیکھنا	دیدن ۱۲ ب				صاحب نوادر بمعنی بالکسر نگاشته ۱۲
مخیدن بالفتح [illegible] بروزن رسیدن ۱۲ ب ن	لپٹنا	چسپیدن ۱۲ ب ان ت	لصوق			مخنده بمعنی چسپنده و خزنده و مجازاً [illegible] را نیز گویند مخ مثلا دام بمعنی ناصر خسرو دانش آموز و چو نادان پیش میر مخ - تو چو نادان خوی انگه دگران در تو مخند شمس فخری از دل بدخواه او غم نتوان وا گرفت - زانکه ز بد و از دل سخت بد و در مخید - ۱۲ ن
ایضاً	پھسلنا	لغزیدن ۱۲ ب ن				
ایضاً	گھسنا	خزیدن ۱۲ ب ن				

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	[illegible]	[illegible]	محاوره و سند وغیره
مخیدن	ہلنا اور حرکت کرنا	جنبیدن و حرکت کردن ۱۲ ب ن				
ایضاً	عاق و عاصی ہونا	عاق و عاصی شدن ۱۲ ب				
ایضاً	نافرمانی کرنا	نافرمانی کردن ۱۲ ب ن				
مُردن بالضم ۱۲	مرنا روح و جواس غیر ذی روح کا	مقابل زیستن ۱۲ ان	مَوت قال الثعالبی ان مات الانسان بالمرض [illegible] یقولون [illegible] وان مات بالمرض یقولون فاضت نفسه وان مات فجاءة یقولون فاظت نفسه و		میرد و مُرد	مرد ، مرناد ، مرم مخفف میرد و میرند و میرم میر خسرو رح عالم از ننگ دگر لوک بود محترم است - جا بہا از چو فرد مانند چواح بمرند - زنده باقی که جهان آفرید - که مُرد آن زنده که جان آفرید - ۱۲ ان مُرده معروف و دراز زدے مرده - و امید مرده و نظاره مرده - و جنتی مرده - و دل مرده - و زمین مرده - و آب مرده - و خاک مرده - و خون مرده - و سیماب مرده - و مرده خاکستر - و مرده ذوق - استعاره است واله ہروی مرقد نظاره ہاے مرده شد و دواز تو چشم - بی تو عمے کرد بجے میکند اکنون بری ظهوری اُمید مرده زنده بدشنام می شود - آواز دعاے من که برگ اثر نشست داشتم صدا ز دے مرده پیش - از نگاہے جمله را جان در تن است - صائب اخگر افسرده من مرده خاکستر است - ورنه من برآتش خود دامن محشر زدم - کدام روز شوی کشته نگار مسیح - بگوے راست که ما مرده ہمان روزیم - زلالی سخن بے جوش از لب پاک کردم - لبیدان دہن در خاک کردم - شهیدان سخن را یادگاری - زہر و ندان من لوح مزاری - تمیز در ایراد این دو بیت نوشته که از الفاظش بوے معنی مرده می آید خلاصه آنست که کنایه لوح مزار او کرد و حال آنکه معنی مرده استعاره الیست افسرده که گوشش زنده دلان محاوره آزرده و آتش و چراغ مرده کنایه از چراغ و آتش خاموش و زمین مرده کنایه از زمینے که در بستی نباشد و خون مرده خونی که بسبب مرضیتی در بدن جمع شود و جاری نباشد مرده ذوق آنکه حس ذوق

محاوره و سند وغیره

او باطل شده باشد ظهوری ترسم که مرده ذوق شمارند خضر را - جان داونی ز شوق
تو روز سے ہوس نکرد مرده که فلانچیز سے عاشق فلانچیز از عالم گشته فلانچیز سالک
قزوینی ز ان لب که مرده نفسش آب زندگیست - دشنام خشک هم به جا گویمی
رسد مرده رنگ کسی که رنگش مثل رنگ مرده باشد از غایت خوف یا افراط غم
سلیم تازه گوئی چند همچون سر خوشان انجمن - مرده رنگی چند همچون کشتگان بادیه
مرده فیروزه عبارت از بدرنگ باشد شوکت همراه ان هم نیست از بلندی رتبه نام هم
برنگ مرده فیروزه تابوت از نگین دارم - ۱۳ بهار

ان مات
من غير
مرض يقولون
فَطَس و
ان مات
شابا يقولون
مات عبطة
واحتُضِر و
ان مات
من غير
قتل يقولون
مات
حتف انفه
واول من
تكلم به هو
رسول الله
صلى الله
عليه واله
وسلم وان
مات
بعد الشيب
يقولون قضى

محاوره و سند وغیره

نحبه ولو مات
في السفر
يقولون كرب
تردُّعه و
ان جرى
منه الى هر
حتى مات
يقولون صفرت
وِطابُه و
ان مات
الانسان
يقولون مات
الانسان و
ان مات
الحمار يقولون
نفق الحمار
وان مات
الفرس
يقولون
طَفَس و
ان مات
البعير

مصدر لازم	معنی اردو	معنی فارسی یا متعدی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
			یقولون تکنّی البعید واورده فی القاموس معنی مطلق الموت سواءٌ کان انسانًا او حیوانًا وقال تنبل مات وتنبل مات وقتل ضد			
مُردن	قربان و فدا ہونا	قربان و فدا شدن ۱۲ ان ب		ایضاً	ایضاً	چون بر بچہ مردن حکیم زلالی بمیرم بر سراپاے ہوس شان۔ کہ کار دیوی مشتاقی نفس شان۔ ۱۲ ان
ایضاً	مٹ جانا	محو و ناپدید شدن		ایضاً	ایضاً	چون نام مردن شیخ شیراز بمرد آخر و نیکنامی ببرد۔ زہے زندگانی کہ نامش نمرد۔ ۱۲ بہار و چون تقلید مردن ظہوری خشم بس سر نمود صلح بغل باز کرد جبل بنام نشست شکر کہ تقلید مرد۔ ۱۲
ایضاً	بجھنا	خاموش شدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون آتش مردن طالب آملی گرمی عجب زخوی تو بنمود کہ در جہان۔ ہر آتشی کہ مرد بخوے تو جان سپرد۔ وحید گر بکشد حفظا تو از رخ نقاب۔ آتش سوزنده میرد ز آب۔ و چون چراغ مردن صائب بگرد وی در حرم دل بدست میگردیم۔ چراغ مرده ما تا کجا شود روشن۔ ۱۲
میراندن	مارنا	متعدی مردن ۱۲ ان بہار	اماتة			سکندر نامه پدید آور خلق عالم توئی۔ تو میرانی و زنده کن ہم توئی۔ مخلص کاشی

مصدر لازم	معنی اردو	معنی فارسی یا متعدی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
						مباد از دست پیر عقل گیرند اختیار دل۔ بمرگ خود بمیران آرزوہاے جوانم را۔ ۱۲ ان بہار
مروسیدن بواو معروف و سین مهمله قبل میم ۱۲ ان و	عادت کرنا	عادت کردن بجہانگیری ۱۲ اب ن	مِراس مُمارَسة مُمارست			
ایضاً	محنت و مشقت کرنا	رنج بردن بکاری ۱۲ ان		•		وصاحب برہان قاطع و فرہنگ جہانگیری مروسیدن را بمعنی رنج بردن بکاری بوقت مفلسی و بیچیرگی نگاشته اند ۱۲
مزیدن بزاے ہوز بروزن مکیدن ۱۲	چوسنا	بروزن و معنی مکیدن ۱۲ اب ن تاج	مص امتصاص	مز وامر نیز ۱۲ و در قاموس معنی مزیدن چشیدن کہ ترشی و شیرینی باشد و صاحب قاموس بتشدید دوم چشیدن و اندک اندک خوردن نیز نگاشته و در صورت گویا معرب است ۱۲ ان		شیخ شیراز وقت است بدندان لب مقصود مزیدن۔ کان شد کہ بحسرت سر انگشت مزیدم۔ شیخ نظامی علیه الرحمة زبی شیر انگشت خود میمزید۔ بمادر ز انگشت خود می گزید۔ ۱۲ ان

له عادت کردن بجہانگیری

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی	مصدر عربی	امر	مضارع	محاوره و سند وغیره
مزیدن	پینا اور کھانا	خوردن ۱۲ ان		ایضاً		**حکیم سوزنی** تا بود نازو کامرانی خوش - بادهٔ ناز کامرانے مز - دہ زندہ و اطلاق آن بر کوزہ ابخورے مجاز است ۱۲ ان و چون بوسہ مزیدن **حکیم سوزنی** در رخ چون جنتش کردم نگاہے ور زمان - از لب چون کوثرش بوسہ مزیدم چون شکر - و صاحب فرہنگ جہانگیرے بر شعر ہذا مزیدن بمعنی مکیدن آوردہ ۱۲
مشتن بالضم بروزن کشتن ۱۲ بہار	ملنا	مالیدن ۱۲ ج	کرکرت			**یسحق اطعمه** افسوس از ان و بنہ پر دار کہ بگداخت - در روغن آن بادہ چنگال بشتم - ۱۲ ج و صاحب برہان نگارد کہ **مشتن** بمعنی مالیدن اعم از انکہ دست و چیزی بمالند یا چیزی را بچیزی دیگر ۱۲ و صاحب نوادر نگارد مشتن بہر سہ حرکت **شتن** و خمیر کردن و اقوی بالضم چرا کہ ماخوذ است از مشت بمعنی گرد کردن نیچہ **یسحق اطعمه** گر بالم بپاے دبنہ دستی - غرض از مشتن چنگالم این است ۱۲
مکیدن	چوسنا	بروزن و معنی مزیدن ۱۲ بہار ن	مَصّ	مک و امر نیز ۱۲ ت	مکد ک	**حکیم سوزنی** با بز تو جواب نعم سایل نعم - از بیر سالخوردہ تا طفل شیر مک - ۱۲ ان و له کشتہ زر بخوری تن از گناہ - باکتر از شیر لب و شیر مک - شیر مک و پیر و جوان از غمش - نالہ بفیر اشتہ اند از فلک - ۱۲ ج و مکیدن دہان و لب ہردو صحیح **حضرت شیخ** ناکام شب وصل تو آید بزبانم چون شمع دہن می مکد از ذوق دہن را **طالب آملی** چونام او برم از ذوق مدتی کام - بجز لب و دہن خویشتن مکیدن نیست - ۱۲ بہار
ایضاً	لینا	گرفتن		ایضاً	ایضاً	چون بوسہ مکیدن **قوسی تبریزی** چہ نسبت است بر و بوس لب مکیدن را - گلاب گل نبود چون گلاب غنچہ گل - ۱۲ بہار
مکانیدن صف		متعدی مکیدن	امصاص			
ماندن	رہنا	بودن	کَوْن		ماند	چون خالی ماندن ؎ نخواہد این چمن از سرو و لالہ خالی ماند - یکی ہمیرود و دیگری ہمی آید **صائب** کدام ابر تنک خورشید را مستور می سازد - صفائی آن بدن پوشیدہ چون زیر قبا ماند **ظہوری** گاہے از عشق سخت می ترسم - شیخ و ین چند گاہ ترسا ماند - و مان امر بمعنی **خاقانی** کلک تو چون نامہ تو اقلیم گیر - عمر تو چون عقل تو جاوید مان

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی	مصدر عربی	امر	مضارع	محاوره و سند وغیره
						۱۲ ان **نظامی** بہر سکندر شہ ہفت کشور نماند - نماند کسی چون سکندر نماند - ۱۲ بہار
ماندن	ٹھیرنا	پائیدن		ایضاً	ایضاً	**صائب** شوق دل را از حریم چشم تر بیرون کشید - کشتی ما از سبکباری درین دریا نماند - **وله** سخن غریب چو شد در وطن نمی ماند - عزیز مصر ز بیت الحزن نمی ماند - گلوے خویش عبث پارہ میکند بلبل - چو گل شگفتہ شود در چمن نمی ماند - ۱۲
ایضاً	باقی رہنا	باقی ماندن		ایضاً	ایضاً	**صائب** از ہجوم اشک دل در چشم چون بالا نماند - در قفس از جوش گل از بہر بلبل جا نماند - از تماشای پیرہن بیجلوہ یوسف چہ ذوق - شیشہ خالی زدن بر سنگ چون صہبا نماند - ؎ شوق لیلی برد ما را صایب از عالم برون - حسرت دیوانہ ما در دل اطفال ماند - ؎ در آن حریم کہ صائب چراغ کلک افروخت - ز پر فشانی پروانہ یک چراغ نماند - ۱۲
ایضاً	ہونا	گردیدن				**صائب** کش دست طلب از دامن صدق طلب صائب - کہ گمرہ می شود آنکس کہ از رہبر جدا ماند - ۱۲
ایضاً	پوشیدہ رہنا	پوشیدہ ماندن		ایضاً	ایضاً	چون در پردہ چیزے ماندن **صائب** ناخنی بر دل نزد ما را درین عالم کسی - نغمہ محجوب ما در پردہ این ساز ماند - ۱۲
ایضاً	مقید رہنا	اسیر ماندن		ایضاً	ایضاً	چون در قفس ماندن **صائب** خاموشی صائب کلید بستگیہای دل است - بلبل ما در قفس از شعلہ آواز ماند - ۱۲
ایضاً	گت جانا مرتبہ میں	پاس کم آوردن ۱۲ بہار ن		ایضاً	ایضاً	**وحید** دل دوین ز تماشایش دگر با من نمی ماند - ہلاک دوستی گردم کہ از دشمن نمی ماند - ۱۲
ایضاً	عاجز رہنا اور تھک جانا	عاجز بودن و در ماندن		ایضاً	ایضاً	**بوستان** بگفتا فراتر مجالم نماند - بماندم کہ نیروی بالم نماند - **صائب** حجاب عشق گر چشم مرا بند و دم کشتن - چنان نالم کہ دست و تیغ قاتل در و غا ماند - ۱۲
ایضاً	باز آنا اور جدا ہونا	باز آمدن و جدا گشتن		ایضاً	ایضاً	چون از گردش ماندن **صائب** ز شوق جستجوے یار از گردش نمی ماند - اگر در سنگ باہم ہمچو سنگ آسیا ماند - ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی مترادف	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
ماندن	چھوڑنا	گزاشتن و رہا کردن ۱۲ بہار و ارستہ		ایضاً	ایضاً	سکندر نامہ ز چندین عروسان کہ دیدی بپاے ـ نماند یک نازنین را بجاے میر خسرو وازین پس من خون خصمان شاہ کز ایشان نہ سر ماند و نی کلاہ ـ ۱۲ ان بہار عماد فقیہ شرک والکار را بتر سامان ـ تا نشود کار دینت باسامان ـ و صاحب نوادر نگارد کہ بدین معنی لازم و متعدی ہر دو آمدہ ۱۲
ایضاً	ہمیشہ رہنا	جاوید و ہمیشہ بودن		ایضاً	ایضاً	ے بماناد آن دوست کو دوستان را ـ غذاے دل و راحت جان فرستد ے جہان اے برادر نماند بکس ـ دل اندر جہان آفرین بند و بس ـ ۱۲
مانیدن بروزن بالیدن	مشابہ ہونا اور شباہت رکھنا	مثل و مانند و شبیہ چیزے شدن ۱۲ اب و مانند شدن بچیزے ۱۲ ان	مَثْل لہ صلتہ بالباء اشتباہ مشابہۃ تشابہ تشبہ حکایۃ محاکاۃ			مانید بروزن جاوید یعنی گزاشت و نہاد و رہا کرد و چون کسی را کارے کہ باید کرد نکند و سخنی کہ باید گفت نگوید گویند مانید یعنی و انہاد و بمعنی جرم و گناہ و تقصیر ہم چنانکہ کسی کار کردنی و سخن گفتنی را نگوید و نکند گویند مانید او را باشد یعنی گناہ از دوست و گناہکار او است ۱۲ اب و دہر کہ شطرنج بباز و گویند مانیدای بپاے واد شمس فخری خرد شطرنج دانش باخت باشاہ ـ و لے حاصل نخستین دست مانید ـ ۱۲
ایضاً	چھوڑنا	گزاشتن و رہا کردن ۱۲ اب		ایضاً	ایضاً	
مانستن	مشابہ ہونا	مانند شدن بچیزے ۱۲ ن		مانا شبیہ و نظیر و مثل و مانند ۱۲ اب و مانا شدن ۱۲ اب ن	ماند	میر خسرو و بنود ادلیسکہ بر رو ہیچ مویش ـ کدوے تلخ می مانست ریش ـ حزین سلو کم در طریق عشق بایاران بآن ماند ـ کہ مورے لنگ ہمراہی کند چابک سواران را ظہوری تموز ہجر شد دل غنچہ پژمردہ را ماند ـ ز جان خون میچکد صید شکار خوردہ را ماند ـ و مانا بمعنی ہانا و پنداری و گوئی نیز اثیر الدین اخسیکتی مانا کہ خلد پردہ ز رخسار برگرفت ـ باسادہ گشت ریشہ رود ہر دو اغدار ـ و مانا یعنی ثر ندہ

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی مترادف	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ وسند وغیرہ
						پاشد نام باریتعالی است واین گویا ترجمہ باقی است ماننده و ماننده و بماننده و بماننده بفتح نون اسم است و افادہ معنی تشبیہ کند قاسم مشہدی بی روی خورشید قفتاد از نظر من ـ مانندہ سیبی کہ بکف رنگ بر آورد ـ لاف از نسب مزن کہ بمانند آئینہ ـ آدم نمی شود کسی از روے دیگران میر خسرو چرا شد پدر ہفت مادر چہار ـ چگونہ سہ فرزند شد آشکار ـ چو این ہر سہ ہم زین پدر مادر زند ـ چرا نہ بمانند یک دیگر اند ـ ۱۲ بہار
طبیدن بکسر میم و نا	نکالنا	برکشیدن ۱۲ ب ن ت	اِخراج اِظہار اِبراز			
ایضاً	لٹکنا اور دکھانا	آویختن ۱۲ اب ن				
منکیدن بفتح اول ... منیدن ... فتح و ضم ... قبل بفتح ۱۲ ن	بڑبڑانا	مراد از اندیدن یعنی از قہر و غضب در زیر لب آہستہ آہستہ سخن گفتن ۱۲ اب ان ج ت				مولوی معنوی پس ہمی منکید باخود زیر لب ـ در جواب فکر تم آن بوالعجب ولہ این منکیدہ در زیر زبان ـ آن اسیران باہم اندر بحث شان ـ ۱۲ ج ت
ایضاً	بھنبھنانا نفابس	سخن بہ بینی گفتن ۱۲ اب ن	خَنخنۃ غُنۃ اِغنان			
مولیدن بواو معروف بر وزن شوریدن ۱۲ اب ن ر	دیر کرنا	تاخیر و درنگ کردن ۱۲ اب ن	تَربیث بُطء اِبطاء	مولش یعنی تاخیر و درنگ و مول	مولد	فردوسی چو با پہلوان گفتی این داستان ـ مکن مول و بازآئی اندر زمان ـ بدو گفت کاموس کین راسے نیست ـ بدین مولش اندر مرا پاسے نیست مول و مولا مول بمعنی درنگ و تاخیر ہم جمال الدین عبدالرزاق چنین

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	محاوره وسند وغیره
				شلہ وامتزاز ۱۲ ن		بوعده همیکرد چرخ مولا مول - کہ شد زخون دلم طشت چرخ مالامال - مولوی معنوی زہر دل بندگرد ن سیجان چپ وراست - ہین رواباش و رہا کن مول مول - ۱۲ ان ؎ زیمان بشدشاد گفتا مول ۱۲ ف
مولیدن	لوٹنا	بازگردیدن ۱۲ ب ن		ایضاً بازگشت ۱۲ ف	ایضاً	
ایضاً	لوٹانا	بازگردانیدن ۱۲ ب ن		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	گھسنا	خزیدن ۱۲ ب ن		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	پھسلنا	لغزیدن ۱۲ ب ن		ایضاً	ایضاً	
موییدن بواو مجہول بر وزن بوییدن ۱۲ ب ن بہار	نوحہ اور شیون کرنا	نوحہ وشیون کردن ۱۲ اب ن وصاحب برہان نگارد گریہ ونوحہ کردن وگریستن باشد	نوح ۱۲ رنیاح	مویہ بمعنی نوحہ وشیون و موی خلد وامرنیز ۱۲ ن بہار	مویہ	ابو المویدز نالیدنش کوه شد بی سکون - زمویدنش شد دل سنگ خون مسعود سعد سلمان چہ کنم مرا بوفا داشتن من از قسمے - کہ از فراق بگاه سحر مویم زار - میر خسرو وبا وبودم شبے افسانۂ آن شب بگوییدم - وگر میرم تعظیم سگان او بمویید ظهوری بردل افسرده بویادمرگ - نیست زداغ تو جگر را گزیر - ۱۲ ان بہار مویہ گر بمعنی نوحہ گر وصاحب بہار عجم نگارد بمعنی پیرزنی کہ در زنان یک یک صفات میت را بشمارد ونوحہ کند تا بشنابعت آن زنان دیگر نیز نوحہ کنند کذا قیل لیکن این تخصیص بجا نیست بلکہ ہر آدمی کہ نوحہ وزاری کند ومرثیہ خواند یا خواند آن را مویہ گر گویند بابا فغانی برخیز مویہ گر کنلزی دم مسیح - این صوت جا نگداز کشیدن چہ فائده - ۱۲ بہار انوری مویہ گر گشتہ زہرہ مطرب - بر جہان وجہانیان مویان ۱۲ ان
میغتن و	موتنا	شاشیدن و	بول	میغ ومزنگ	میزد	پور بہای جامی بخویشتن بدری از بیم بچو ہوش - ہر گہ چون پلنگ در آیم بچو ترد

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	محاوره وسند وغیره
میزیدن بیای مجہول بر وزن پیچیدن ۱۲ ب ن		بول کردن ۱۲ ن ب ج ف			شاش وبول ومیز شلہ وامرنیز ۱۲ ان		فرخی کسی کز مرگ نندیشد وی از کشتن نہ پرہیزد - زبیم ہیبت شمشیر او برباب خود میزد ناصر خسرو وگرنہ ہیچگاه قصد گریز - خیز وناگہ بگوشش اندر میز - خواجہ عمید لونکی بلنگ ہجر چون زد پنجہ بر من - چو موش از بام بر من میخت ایام - ۱۲ ان ج ف
میدن بکسر اول بیای معروف بر وزن رسیدن ۱۲ ب ن ف	نیا ہونا	مجدد ونو بودن کرد ومقابل کہنہ وکہنگی باشد ۱۲ ن ب ف	جگاه [illegible]				
ماسیدن بر وزن چسپیدن ۱۲ ب ن	دہی جمانا	شیر را ماست کردن ۱۲ ب ن ف	تذدیب انراب		ماست		ماست جغرات وبعضی قید چکیده کرده اند وبعضی بمعنی مایہ کہ بر شیر زنند آورده واز بعض زباندانان شنیده شد کہ ماست زبان عراق است وجغرات زبان مردم دیگر ۱۲ ان
ایضاً	جمجانا کسی چیز کا	بستہ ومنجمد شدن چیزی ۱۲ ان ب ف	جمک مجمود				
مدمومتن	ڈرنا	ترسیدن ۱۲ اب ن	تفرقی شفق اشفاق				مدموم لعنی بترسم ومدمومید یعنی بترسید ۱۲
ایضاً	واہمہ کرنا	واہمہ کردن ۱۲ اب					مدمومی واہمہ کنم مدمومید واہمہ کنید ۱۲
ایضاً	بہاگنا	رمیدن ۱۲ اب					مدمومی رمم ومدمومید رمید ۱۲
مکرومتن	قبول کرنا	پذیرفتن وقبول کردن ۱۲ اب ن	قبول پذیرا تقبل				

مصدر فارسی	مصدر اردو	مصدر فارسی کا مرادف	مصدر عربی	حاصل مصدر	[illegible]	محاورہ وسند وغیرہ
سوزدوختن	بیچنا	فروختن ۱۲ ب ان	بیع			
موی توختن	گننا	شمردن ۱۲ ب ن	عدّ			وصاحب برہان نگارد شمردن زرو چیزے دیگر
مشروختن	چننا	چیدن ۱۲ ن ب	اِنتقاط			مشروختن یعنی چینم و مشروخید یعنی بچیند ۱۲
مرسیدن صف	سلانا					سند طلب

باب النون

نازیدن بزاو ہوزہ ۱۲	فخر او ناز کرنا	فخر و مباہات کردن ۱۲ ن	تَفَخُّر بالسکون والحرکۃ افتخار فخور	نازش فخرو استغنا و بیدماغی مقابل نیاز و حرکات خوش آیندہ کہ معشوقان بر عاشقان کنند ناز مثلہ وامر نیز ۱۲ ان بہار	نازو	ظہوری زحرف شکری بر داستان شوری پراگندم - نمک در چشم خواب انباشتم افسانہ را نازم - ولہ سایہ کعبہ ز سوزم تفت ہجران برچید - عشق شد را ہبرم خضر بیابان نازم - طالب کلیم تیغ نازش بستم جان نستاند زکلیم - زخم او جان ز تنش ربوی نمے گیرد - ع عرفی چکنی ز توبہ نازش - ہشدار کہ شد خراب توبہ - و سرو ناز نوعی از سرو کہ شیدہ می باشد گویا صاحب استغناست و لفظ نازک کہ بضم زا اشہرت داد و ظاہر اما خوذ ازین مادہ است و نزاکت موضوع زباندانان معرب بر قیاس پادشاہت و فلاکت و نازنین و نازگر بسکون زا صاحب ناز و در کشف اللغۃ نازنین بضم زا و این محل تامل میرمعزی گر عذر خواہد آن بت و گر ناز گر شود - عذر ش بدل پذیرم و نازش بجان کشم - و صاحب بہار عجم نگارد و نازگر عبارت از ایجاکنندہ ناز و یا عرض دہندہ آن از عالم عشوہ گر و غمزہ گر و لہ نازگری خوش زبان باک بری شوخ چشم - عشوہ دہی دلفریب بلعجبی اوستاد - نازبو نوعی از ریحان میرخسرو در بر سر خوانی کہ بود نازبو - زینت آن خوان دہد از رنگ و بو - نازبالش و نازبالین نوعی از بالش ملا طغرا در تعریف آتش گوید ع اگر نازبالین او جگر است

مصدر فارسی	مصدر اردو	مصدر فارسی کا مرادف	مصدر عربی	حاصل مصدر	[illegible]	محاورہ وسند وغیرہ
						ولی سنداو زخاکستر است صائب درخاک وخون کشید مرا ترک زادۂ - مژگان بناز بالش دل تکیہ دادہ - نازآفرین یعنی آفرینندۂ ناز و آفریدہ شدہ از ناز ہر دو صحیح ولہ زان قد ناز آفرین در ہر دلی اندیشہ است - این نہال شوخ را در ہر زمینے ریشہ است - ۱۲
نالیدن	نالہ کرنا	نالہ کردن ۱۲ ان	اَنِیْنٌ حَنِیْنٌ ۱۲ ب	نالش و نالہ و نال مثلہ وامر نیز	نالہ	نالہ و نالش آواز بلند کہ از سوز دل برآید ۱۲ بہار و نال مرادف نالہ و نالش فردوسی ہمی بد بزندان درون ہفت سال - ہمی بود با درد با رنج و نال حکیم سوزنی نالہ و گریہ است بدسگال ترا کار - تا بزید گوہمی گری وہمی نال - ۱۲ ان
نامیدن	نام رکھنا	نام نہادن ۱۲ ان	تَسْمِیَہ		نامد	واین محاورہ عوام است ۱۲ ان
ناویدن بروزن جاویدن ۱۲ ب ان	جھومنا نفائس ۱۲	خمیدن از مستی و از خواب و جز آن ۱۲ نفائس	تَرَنُّحٌ اِرتِناحٌ تمایل مَیْدٌ اِهْتِزازٌ		ناوو	صاحب نوادر نگارد ناویدن بواو خم شدن و جنبیدن و سر جنبانیدن و پینکی خوردن مجاز است و بمعنی ماندہ شدن نیز و برین قیاس ناوی و ناوان و ناو ناوان سر خم کنان و سر جنبانان چنانکہ شیوہ معشوقان است و اطفال کہ ہنگام خواندن سبق و مردی کہ وقت خواندن ادعیہ یاد در محل تفکر و خیال و اندوہ بر خود جنبند حکیم سوزنی خمخانہ چو ساخت با علم کاویدن - از بس ہوس شعر بسر ناویدن - ۱۲ ان
ایضاً	اونگھنا نفائس	پینکی خوردن ۱۲ ان ب ج			ایضاً	مولوی معنوی زہر چو ست ہر طرفی میغتی و مناوے - چو شب گذشت کنون نوبت دعاست مخسپ - ۱۲ ان ج
ایضاً	ماندہ ہونا	ماندہ شدن ۱۲ ان ب			ایضاً	
ایضاً	نالہ کرنا	نالیدن ۱۲ ا ب ت ج			ایضاً	

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
ناویدن	بناز چلنا	خرامیدن و بناز رفتن ۱۲ ب ن ج				
ناوائیدن بدو تحتانی ۱۲		مترادف ناویدن ۱۲ ن				
نناسیدن بکسر اول و سین مہملہ	بفراغت و خوشحالی گزرانا	فراغت کردن و خوشحال بودن و عمر را بفراغت گذراندن ۱۲ ب ن ن	ایساع	نناس		نناس بروزن قیاس معنی خوش و خرم و خوشحال و بی تشویش و بافراغت باشد چنانچہ ہرگاہ گویند کہ نناسیدم معنی این باشد کہ خوشحال شدم و عمر را بفراغت گذرانیدم ۱۲ ب
نسیدن و نشیدن	رکھنا اور چھوڑنا	نہادن و گذاشتن ۱۲ ن ب	وضع موضع موضوع			و بمعنی نہیدن بہاے ہوز نیز نوشتہ اند کہ بیاید ۱۲ ن
تریدن و ثریدن بزای فارسی بروزن دویدن ۱۲ ب ق	نکالنا	بیرون کشیدن ۱۲ ن	اخراج	ثر و امر نیز		و صاحب جہانگیری ثریدن بزاے فارسی بمعنی کشیدن نگاشتہ ۱۲ ن و صاحب برہان قاطع تریدن بزاے تازی بمعنی بیرون کشیدن و بزاے فارسی بمعنی کشیدن نگاشتہ ۱۲ واللہ اعلم
نشستن و نشتن و نشستن و بنشستن	بیٹھنا	مقابل خاستن ۱۲ ن بہار	قعود جلوس	نشست و ماضی نیز	نشیند و شیند	والہ ہروی ہمہ جا میروداما زدو از دل من - ہم آمیختہ بنشستن و گردیدن او - میر خسرو سواد شام در پیش من و چو لیلی نشستہ در پہلوی مجنون شیخ نظامی کمر بند و بیداری بخت بین - کلہ داری کن سر تخت نشین - آسے بنشین ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
			استنکاف اقعاء جثوم			
نشستن	صحبت رکھنا	صحبت داشتن ۱۲ ن بعضل یا بند تنہا		ایضاً بمعنی صحبت ۱۲ بہار	ایضاً	گلستان بگفتا من گل ناچیز بودم - ولیکن مدتی با گل نشستم نظامی چو باد بیدار و سلیمان نشست - کند یاوہ انگشتری راز دست میر خسرو وز پس اسپان صف پیلان ست - ابرو ہوا کردہ بصحرا نشست ۱۲
ایضاً	رہنا	ماندن و بودن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	چنانکہ گویند ما در اصفہان در فلان محلہ می نشستیم اسے می ماندیم ہ آنکس کہ چو یوسف بودش چشم عزیزی - شرطیست کہ یکچند بزندان بنشیند - ہر کس چو تو صاحب بتکلف نکند زیست - پیوستہ چو گل خرم و خندان بنشیند - و لہذا نشستگاہ ماوا و مقام را گویند و نشیندہ باشندہ را بہتیم خواجہ نظامی نشستگی زانطرف باز جست کہ وارد و نشیندہ باشند ست - نشستگی دید آب و گیاہ - بگو ہر گرامی تراز کیمیا و نشیمنہ جای نشستن جانوران سالک یزدی سر بلند قفس نیست شاہبازان را - بدست شاہ نظر کن ببین نشیمنہ ما - ۱۲ ن
ایضاً	سوار ہونا	سوار شدن ۱۲ ن		ایضاً	ایضاً	چون بر فرس نشستن ملا فوقی یزدی در صفت نیزہ خود گوید ہ گہی بر فرس گاہ بر کو نشیند - بدستش فتد چون عنان ملک ۱۲
ایضاً	متمکن ہونا اور جمنا	متمکن شدن ۱۲ ن		ایضاً	ایضاً	چون نشستن نگین بر انگشتری صائب دلم بحلقۂ زلف تو تا نظر انداخت - دگر بہیچ نگینخانہ چون نگین ننشست - ۱۲ و چون غبار نشستن کلیم ہ از من غبار بسکہ بدلہا نشستہ است - بر روے عکس من در آئینہ بستہ است ۱۲
ایضاً	خراشیدہ ہونا	خراشیدہ شدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون نشستن آواز صاحب بہار عجم در جاے دیگر مے نگارد کہ نشستن آواز بمعنی بند شدن آواز دلبستان آن این شعر مخلص کاشی نگاشتہ ہ سخنور بے در آمد چون شد از گفتار مے ماند کہ چون آواز بنشیند زبان از کار مے ماند - ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغات بہار عجم وغیرہ	مصدر متعدی	ماضی مع حال	مضارع	محاوره وسند وغیره
نشستن	گر پڑنا	فرو افتادن ۱۲ بہارن		ایضاً	ایضاً	چون نشستن خانہ بنا حسین ثنائی برکوه ابر حلم تو گر سایه افگند ـ همچو بنائے تازه کند درزمان نشست محمد سعید اشرف از نشیننده گان کسی چو نماند ـ عاقبت خود نشست خانهٔ ما ـ علی خراسانی از بسکه نم گرفت تن ما ز سیل اشک ـ همچون نشست خانهٔ نو شد نشست ما ـ ۱۲
ایضاً	الگ ہونا اور باز آنا	جدا شدن و باز آمدن		ایضاً	ایضاً	چون از جوش نشستن احولی سیستانی من خون شهیدان شهادتگه عشقم تا حشر محال است کاز جوش نشینم ـ صائب خم بر می نخست از جوش ایهمات است بنشیند ـ نگردد خامشی مهر لب اظهار عاشق را ـ ۱۲
ایضاً	زایل اور دور ہونا	زائل شدن ۱۲ وان بہار و رشته		ایضاً	ایضاً	چون نشستن تب تاثیر از وصل لبت شوق دل از بانشیند باین تب بمداوای مسیحا ننشیند ـ وچون رنج نشستن قاسم خان همدایان جهانگیر بادشاه آزرده بهجرت نشد از نامه تسلی ـ چون رنج خماری که بافیون نشیند ـ ۱۲ بہارن وچون غوغا نشستن جمال الدین سلمان خاست غوغای قدش اندر میان عاشقان درمیان مانخواهد هرگز این غوغا نشست ـ وچون فتنه نشستن ۱۲
ایضاً	پچھنا			ایضاً	ایضاً	چون نشستن آماس ۱۲
ایضاً	چبھنا	خلیدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون نشستن خار حسین ثنائی زین بیش گرچه از ستم چرخ واژگون ـ خاری ترا بپای دل از دشمنان نشست ـ ۱۲
ایضاً	عاجز ہونا تکلم سے	مانده شدن از تکلم ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون نشستن زبان حسین ثنائی در شرح حلم تو زگرانباری سخن ـ صدره زبان بوقت بیان در دهان نشست ـ ۱۲
ایضاً	غروب ہونا	فرو شدن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	چون نشستن آفتاب وحید برخیز ساقیا که بنور تو زنده ایم ـ عالم شود سیاه چو بنشیند آفتاب ـ وچون نشستن ماه زلالی چو شد کاشانه آشوب درگاه نشست ادبای چون نشستن ماه ـ ۱۲ ن
ایضاً	اٹک جانا	بند شدن ۱۲ بہارن		ایضاً	ایضاً	چون آب در حلق نشستن حسین ثنائی در بزم عیش جام طرب نوش کاب خوش ـ در حلق بدسگال تو چون استخوان نشست ـ ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغات بہار عجم وغیرہ	مصدر متعدی	ماضی مع حال	مضارع	محاوره وسند وغیره
نشستن	مشغول ہونا	مشغول شدن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون در ماتم نشستن صائب گر خضر به بیند لب جان پرور او را ـ در ماتم سرچشمهٔ حیوان بنشیند ـ وچون پس کاری نشستن شفائی اندیده کس از خواجه چون مرخص شد ـ رساند نیک و بلند و نشست در پس کار ـ میرم سپاه میرم که بود خفته درون کار او مدام ـ کس را اطلاق داد و پس کار خود نشست ـ ۱۲ وارسته
ایضاً	غافل ہو بیٹھنا	غافل نشستن ۱۲		ایضاً	ایضاً	ـ عرفی چه نشسته که یاران رفتند ـ ماندی تو پیاده شهسواران رفتند ـ ۱۲
ایضاً	پہنچنا	رسیدن ۱۲ بہارن		ایضاً	ایضاً	چون نشستن تیغ بر فسان حسین ثنائی با این سپهر مصلحتی داشت زانکه تیغ بُرنده شود چو بسنگ فسان نشست ـ ۱۲ بہار
ایضاً	درستی پانا	نظام و صلاح یافتن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون نشستن صورت کار ۱۲ بہار
ایضاً	بجھنا	خاموش شدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون نشستن چراغ شانی تکلو از دم سرد دلم سوز جگر ننشیند ـ این چراغیست که از باد سحر ننشیند ـ وچون نشستن آتش صائب از طعنه جانان نشود کند طبیعت ـ کی آتش شوریده بدامان بنشیند ـ ۱۲
ایضاً		بریدن تیغ و در آمدن آن در زخم ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون تیغ نشستن سلیم کدام روز مرا سایه بسر انداخت ـ که همچو تیغ بفرق تو بر جا نشست وچون تیشه نشستن ۱۲ بہار
ایضاً	غرق ہونا	غرق شدن		ایضاً	ایضاً	چون در آب نشستن صائب چون شبنم می برخ جانان بنشیند ـ در آب غرق چشمهٔ حیوان بنشیند ـ
ایضاً	بیجوش ہو جانا	از جوش افتادن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون نشستن شراب سلطان علی بیگ رہی تو چون بجوش در آئی شراب بنشیند ـ تو چون سوار شوی آفتاب بنشیند ۱۲ بہار و حارث
ایضاً	موافقت ہونا	کوک شدن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون صحبت نشستن رہی شاپور ز الفت دل و پیکان یار در شکم که صحبت من و او هرگز این چنین بنشست ـ ۱۲ بہار
ایضاً	دھنس جانا	فرو رفتن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون نشستن زمین ظهوری عالی همت بنای پستی نکند ـ این طرح بجز از دوستی یکند

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغت	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
						برخاستانه گاو ماهی لفغان سنگین ست بازمین نشستی نکند - ۱۲ بهار
نشستن	مٹ جانا	محو و ناپدید شدن ۱۲ بهار		الیضاً	الیضاً	چون آوازه نشستن میر خسرو ابر نیسان کز کرم آوازه در عالم فگند - آن هم آوازه ابر نیسانی نشست - سعید اشرف خط دمید از رخ و آوازه خوبیت نشست - گشت سودا چو جبینی ز صدامی افتد - ۱۲ بهار
نشاختن و نشاخیدن و نشاخیدن و نشاستن و نشانستن و نشاندن و نشیدن و شاندن و بنشاختن و بنشاندن و بنشاستن	بٹھانا	متعدی نشستن ۱۲ ب ان ج ف			نشاند	مولوی معنوی رح اکنون که بدانستم چندانکه توانستم - مهر تو نشانستم ازمات سلام الله اسکندر هم از تخم شه پادشاهی نشاست - بر دو رسم باز آنچه بد کرد راست - استاد لبیبی چو باز آمد از حمله و تاختن - بفرمود شش از پای بنشاختن - فردوسی باکرام شاهانه بنواختش - بر خویش بر تخت بنشاختش حکیم قطران بجنگ در لبا ساخته از درد و غم پرداخته - اندر میان بنشاخته یار لطیف غمگسار - حکیم سوزنی ز دوستی بدل و دیده در نشاختمش - بمانگذرین دل پسندیده تر بود وطن - فردوسی سر هفت ست خواند و نشاستش - سزا خلعت دو باره آراستش - ناصر خسرو گر بشایستی که درین راگستریدی بر خسی - کردگار اندر جهان پیغمبری بنشاستی - ۱۲ ان ج میر خسرو شست صراحی بروز نوبه پیش - دختر رز نشاند بزانوی خویش و صاحب تواد معنی این مصادر نشاندن هم برای پیش حماله ال نگاشته بسند این شعر حکیم سنائی رح تاج بر سر نهاده بر کردار - که ازین تاج خوبتر بنشار ۱۲ والله اعلم
الیضاً	جڑنا	استوار و پیوسته گردانیدن چیزی را در چیزی ۱۲ ان	نفایس			چون آئینه برانگشتری نشاندن داراب بیگ جویا می نماید عارضش از حلقه زلف سیاه - یا نشانیده است برانگشتری آئینه را - و چون نگینه در انگشتری نشاندن میر معزی بشکل حلقه انگشتری است چنبر چرخ - ز بخت اوست در انگشتری نشانده نگین - میر خسرو رح یکی شان گفت مانند نگینی - که بنشاند بر انگشتری ۱۲ بهار
الیضاً	تعین کرنا	تعیین کردن که				و صاحب نوادر المصادر نگاشته که درین بیت معنی تعیین کردن هم محتمل است فردوسی

[illegible]

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغت	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
		خبر دادن و آشکارا ساختن و خاص گردانیدن باشد ۱۲ ب				همی شاه را تخت فیروزه ساخت - همی تاج را گوهر اندر نشاخت - ۱۲
نشاندن	بونا	کاشتن ۱۲ ف				چون گل نشاندن باقر کاشی من آن ستم گر گل می نشانم تا کسے روید - ز تا کم برگ هم با سینه صد چاک میروید نظامی رح عمارت همیکرد و زر می فشاند - همه خارمی کند و گل می نشاند - و چون نوک نشاندن حکیم سنائی رح بلکه اندر عشق جانان خنجر مردان آن بود - بر در دل بودن و جان پیش فرمان داشتن - نوک پیکانهای جانان شاندن اندر جان خویش - تا نشان پیکان سلطانی به پیکان داشتن - ۱۲ ف و چون نهال نشاندن ۱۲
الیضاً	مٹانا	محو و ناپدید کردن				چون آوازه نشاندن ظهوری خوناب جگر بسر شک کردیم - آوازه ارغوان نشاندیم ۱۲
الیضاً	رکھنا	نهادن ۱۲ ب				کلیم چون شمع بهر جا که نشانند نشینم - با هیچکسم گفت و شنو بر سر جا نیست - ۱۲
						چون شعله آتش نشاندن بیدل رح بموج آب گوهر کرنگ و داری آتش - عرق کی شعله آن روی آتشناک بنشاند ۱۲
الیضاً	بجھانا	خاموش کردن	اطفاء			
الیضاً	تھمن کرنا اور جھاوشنا	متمکن کردن ۱۲				چون گرد نشاندن بر چیزی نظامی بر جان نی سر زده بنشاند گرد - طلای زر افگند بر لاجورد - ۱۲
الیضاً	زائل اور دور کرنا	زائل و دور کردن				چون گرد نشاندن ظهوری ز بیکسی نرسد شکوه خاکساران را - که گرد بهر شمال و صبا نشاندش - کلیم چو آتش گرم سازی باد پای برق سیر انگه - بآب تیغ گرد فتنه و آشوب بنشانی - و چون فتنه نشاندن عرفی بر خیز که شور حشر برخاست - ای فتنه نشان آفرینش - ۱۲
شکنجیدن و شکنجیدن	چٹکی لینا	گرفتن اعضا بدو سر ناخن بنوعیکه درد کند ۱۲ ب ن	قرص		شکنجی اشکنج هندی چٹکی	و گاهی بانگشت نیز همین عمل کنند و این را بعربی قرص و بترکی چمدک گویند و در سر وری بناخن بدن کسی را کندن عنصری آن صنم باز کار دار شکنج - تن بنفشه شده است ولب نارنج ۱۲ ان فردوسی رح بر چون گرفتش یل نامدار - بشکنج اندام او شد نگار - ۱۲ ف

[illegible]

مصادر فارسی	مصدر اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	اسم فاعل	مفعول	محاوره و سند وغیره
نشلیدن ۱۲ ا ت		بروزن و معنی بشلیدن بموحده که گذشت و غالب که تصحیف آن باشد ۱۲ ان					
نغوشاکیدن بغین معجمه مفتوح و الکسر و واو معروف و مجهول ۱۲ ان	دین بدلنا	از دینی بدینی شدن و اختیار دین دیگر کردن ۱۲ ب ن	صَبْوٌ صُبُوءٌ				نغوشاک و نغوشا بدون کاف تازی و نغوک بدون شین و الف آنکه از دینی بدینی بگردد و بمعنی آتش پرست و گبر هم آمده ۱۲ ب ج ابوشکور سخنگوی کشتی سلیمانت کرد - نغوشاک بودی مسلمانت کرد - شمس فخری از بسکه گبر و کافر در راه حق نگشتی - در هند و روم دارمن منسوخ شد نغوشا - حکیم سوزنی بیرون زنیک پدر تو نغوشاک زاده - من تابسی پدر همه دین داردین دم - وله ای نظامی بملکی بی سر و سامانی - بنغوشاک آمده مع و ترسائی - ۱۲ ج ت
نفریدن بالکسر ۱۲ ان ب	نفرین یا دعای بد کرنا اور کوسنا	دعای بد کردن و نفرین کردن ۱۲ ان			نفرین و نفری بالکسر ۱۲ و عاربه ۱۲		فردوسی در یوسف زلیخا گوید ؎ ز درد دل و جان بنالید سخت - بنفرید بسیار بر شوربخت ابوعلی چاچی نفریده بدشمنان جاهت - اجرام فلک چو خلق عالم - ۱۲ ان ؎ ببارید خون زنگ شادران - بنفرید بر شاه با مادران - ۱۲ ف
نکوهیدن بالاول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول ۱۲ ج ب ن و تفتازانی بفتحه اول هم	ملامت کرنا	سرزنش کردن ۱۲ ب ن ج	لَوْمٌ لَوْمَةٌ		نکوهش سرزنش عیب گوئی و مذمت باشد و عیب گفتن و مذمت کردن ۱۲ ا ج	نکوهیده	نکوه فاعل نکوهش باشد که بمعنی عیب جوینده و عیب گوینده امر بالمعنی هم هست ۱۲ ان ب انوری ای ضمیر ذلت بخیل نکوه - وی صریر درت دخیل ستای - در نکوهیدن کسان دارد - صد زبان و بعیب خود اخرس - نکوهیده ملامت کرده شده و بمعنی بد مجاز است و قابل سرزنش و ملامت را نیز گویند ۱۲ ب شیخ شیراز بزرگی بهر منافاق بود - غلامش نکوهیده اخلاق بود - استاد لبیبی کندکم درین رشته دریای - نکوهنده لاف و فروهنده باد - فریدالدین نکوهیدا زان حرف او را بسی - پس آنگاه گفتش نکو باکسی - کسائی بنکوهش مکن و ره نمایش - خویشتن را نکوه از همه بیش

مصادر فارسی	مصدر اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	اسم فاعل	مفعول	محاوره و سند وغیره
نکاشتن بروزن نکوهیدن ۱۲							فردوسی ز چیزی که گردد نکوهیده شاه - نکوهش بود نیز تاج و کلاه اسدی گر از خواسته نامجوی طلاف - بد و بی نکوهش مجو و بیگزاف - ابوشکور اگر روزی از تو پژوهش کنند همه مردمانت نکوهش کنند - و نکوهیده رای آنکه رای او مستحق ملامت بود شیخ شیراز جرملک را اول رفته آمد بجای - بخندید و گفت ای نکوهیده رای ۱۲ بهار
نگاریدن و نگاشتن هر دو بالکسر نگاشتن ۱۲ اب	لکھنا	نوشتن ۱۲ ان ب	کِتْبٌ رَقْمٌ تَرْقِیمٌ	نگارش ۱۲ ف و نگار غلط و امر بمعنی	نگارنده		
ایضاً	نقش کرنا	نقش و نگار و نقاشی کردن ۱۲ اب و در نوادر بمعنی نقش کردن ۱۲		ایضاً	ایضاً		کمال خجند گر نقش کف پایش بر آب توان بستن - حیف است بخاک ره در دیده نگارندش - میر معزی ای آنکه چو تو بت ننگارید در بهار - وی آنکه چو تو سرو نبالید در چمن - زین بیش جان من بفراق اندرون مسوز - زین بیش جسم من بفراق اندرون مزن - نگار بالکسر بمعنی نقش و بمعنی معشوق هم مجاز است و رنگی که زنان از حنا و نیل سازند و دست و ابدان نقش کنند و در عرف حال بمعنی مطلق حنا مستعمل و مجدالدین علی قدسی گوید در روم طرفه اصطلاحیست که پسران لوند را دلبر و زنان قحبه را نگار خوانند و این دو لفظ را از معنی قومی مهجور الاستعمال ساخته اند - صائب بروی آب بود نقش نعل و ما آتش - چسان بدست بلورین نگار می چسبد - کلیم چو سایه در قدم شاخ ان بستان باش - که برگ زیر پا ی هم نگار داشت میر معزی معیست بسته ز سنبل بر و هزار گره - گلیست کرده ز عنبر برو هزار نگار - ۱۲ و نگارستان مرادف صنم خانه کلیم در تماشای پریرویان اقلیم خیال - دیده گر بر هم نهی جشمت نگارستان شود - نگارگر نقاش میر معزی باد صبا نگارگر بوستان شد است - در بوستان چگونه توان بود بی نگار نگار رویده بمعنی حنا مالیده چون دست

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مترادف	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
						نگارو دیده صائب چشم از فسانهٔ نازو خواب صبحگاهی - مژگان زدل فشای دست نگارو دیده - ۱۲ بهار
نگریدن و نگریستن و نگرستن ۱۲ بکسر میم و کاف فارسی بفتح دوم ب ن ۱۲ ۔ اول و فتح دوم ۱۲	دیکھنا	دیدن و نگاه کردن ۱۲ ب ن	رؤیة نظر نظاره ابصار	نگرش ۱۲ ب ن ف	نگرد	نگران بمعنی بیننده و تامل کننده و منتظر و چشم براه و این مجاز است انوری گر جهان جمله بید گفتن من برخیزد من و این کنج بعبرت بجهان در نگران ضیاالدین فارسی منگر در بتان که آخر کار - نگرستن گرستن آرد بار - کمال اسمعیل عمری رخ یکدگر ندیدیم بچشم - وامروز که در هم نگریدیم بچشم - مایکدگر احوال خود از بیم رقیب گفتیم بابروی و شنیدیم بچشم ۱۲
نکندن	سینا اور بخیہ کرنا	آجیدن و بخیه زدن ۱۲ ان ج	خیاطة			نکنده بروزن فگنده بمعنی بخیه و اجیده و جامهٔ سوزنی را نیز گویند ۱۲ ب ن
نمودن بضمتین ۱۲ ن بهار	دکھنا زبان دکن ۱۲	دیده شدن ۱۲ ن	ترائی	نمود و نمایش و نمون نما نشله و امر نیز ۱۲	نماید	ناطق در غم موی میان تو دلیس کاستہ ایم - مے نماید بنظر چون رگ جان بیکر یا نماد بمعنی نمود ۱۲ ان و صاحب برهان نگار و نماد بروزن سواد بمعنی نمود باشد که ماضی نمودنست یعنی ظاهر شده و نمایان گردید و بمعنی فاعل هم آمده که ظاهر کننده باشد و بمعنی ظاهر کرده و نمایان گردانید هم هست و نمودار و نمونش و نمونه مثال و باصطلاح اهل تنجیم نست که چون از مولودی طالع وقت ولادت بتخمین معلوم شود و خواهند که آنرا بنوعی معلوم کنند که اقرب بتحقیق بود برای آن حیلتی سازند و آنرا نمودار نام شد میر خسرو هر روز صد نقش ظفر کردون بدید آورد - تا شه کدامین خوش کند پیشش نمود آورد - شیخ نظامی رح نمودار گیتی کشائی تراست - خلل خصم را سهیائی تراست چو پیر دزر بود آن نمونش اقبال - درین هم توان بود پیروز حال - چنانم نماید دل کامیاب که می بینم این کام دل را بخواب - و نمونه معروف مرکب از نمون حاصل مصدر و های نسبت و میتواند که نون دوم عوض دال بود چراکه در اصل نمودبوده ۱۲ بهار و صاحب برهان نگار و نمونه بفتح اول بمعنی ناتمام و ناقص و بکار نیامده و زشت و بازگونه شبیه و مانند باشد و بکسر اول هم بنظر آمده میر خسرو وانکه سبب این نمونه بگل تو

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یا مترادف	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
						کرد جانم بدست محنت گرد نمون بمعنی نماینده علی خراسانی حال خود غیر زدرویش نتواند دیدن - نشود آئینه حسن نمون همه کس نمایان بسیار واضح و آشکارا چون ظلم نمایان و فتح نمایان و خط نمایان و بمعنی دراز و عمیق چون زخم نمایان و این نیز راجع بمعنی اول است صائب چون شگاف صبح صدر زخم نمایان خفته است - در جگرگاه فلک از تیغ یک پهلوی آه - عجب دارم خدا بردارد این ظلم نمایان را - که پیش چشم من آئینه زان رخسار گل چیند - بچشم پاک کرد آئینه تسخیر آن پریرو را چنین فتح نمایانی زنا سکندر نمی آید - اگر افتاده ماخانه تنی خواهد داشت - سقف افلاک خطرهای نمایان دارد و نمودار سه معنی دارد اول بمعنی نمایان دمرئی نور گیلان در هر چه بنگرم تو نمودار بوده - ای کم نموده رخ تو چه بسیار بوده - دوم دلیل و برهان سوم شبه و مانند ۱۲ ب ج و در بهار عجم و تو او بمعنی دیدن هم مرقوم است ۱۲ والله اعلم
نمودن	دکھانا	بنظر در آوردن		ایضاً	ایضاً	جامی رح گلی از روضهٔ جاوید نما - ۱۲
ایضاً	کرنا	کردن		ایضاً	ایضاً	
نمشیدن بشین معجمه بروزن کم دیدن ۱۲ ب ن	کامیاب ہونا اور مراد کو پہنچنا	کام یافتن و بمراد رسیدن ۱۲ ب ن	فوز ۱۲			و نامشیدن مصدر منفی و نامش چیز نادیده و بمعنی بیراهی کردن هم ۱۲ ب ان
نمیدن بفتح اول بوزن ۱۲ خمیدن ۱۲ ب ن	رغبت اور توجہ کرنا	میل کردن و توجه کردن ۱۲ ب ان ج	تحرکون ۱۲ انجذاب ۱۲			و برین قیاس نمیده و نمیده و نمیدی دنی مولوی معنوی رح وقت مرگ و درد آن سوی نمی - چونکه در وقت رفت پس چون اعجمی - و نمیده بمعنی نم دیده هم حکیم نزاری قهستانی رح بی رم برگرفت آن دل رسیده - نسیمی برده از خاک نمیده ۱۲ ج ن
نمیدن بالضم ۱۲ ب	نا امید ہونا	نا امید شدن ۱۲ ب	یأس استیاس ابتئاس			نمید با اول مضموم و بای مجهول مخفف نا امید و نا امیدی بود حکیم سنائی ای جوانمرد نکته ای بشنو - از خدائی عطا نمید مشو - مهرش از لیس را بداد و نوید لطفش ابلیس را نکرد نمید - ۱۲ ج

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی	مصدر عربی	امر و اسم	مضارع	محاوره و سند وغیره
نوالیدن و نوالیدن و نوانیدن و نویدن و ناویدن کرگشت ۱۲	نالا وزاری اور فریاد کرنا	نالیدن و فریاد کردن ۱۲ ابان وزاری کردن و بانگ برآوردن ۱۲ ب	ضجیج ۱۲ ل ضجیج	نو ناله وزاری وامر نیز ۱۲ ب	نود و نوید نالد ۱۲ ج	**مولوی معنوی** رح کسی کہ شان عسل شد چرا ترش باشد. کسی کہ مرده ندارد بگو چرا نوید. **استاد لبیبی** زرد دل آن شب بد انسان نوید که از ناله اش هیچکس نغنوید. **ابوالمؤید** زکهنگی دنو بے نانوی و شاد شوی. رسد زمان که بدست وجود باد شوی. **فردوسی** کنون زرد و پیرایه بکشاے ورو. به پیش پدر پس بزاری بنو. **شهید** ابری گزد گوهر زرد بادوست ادبر خود نود. باشد خجل گرچه بود هر دو جهانش یک عطا. **فردوسی** درخشیدن تیغهاے سران. نوائیدن (آواز کردن ۱۲ ج) گرزهای گران. ونوان شش معنی دارد اول خرامان و نوائیدن مصدر آنست و سندش بیاید دوم بمعنی جنبان **انوری** بلبل ز نوا ہیچ ہمی کم نزند دم. زان حال ہمی کم نشود سوز نوان را. سوم بمعنی ناله وفریاد کنان **خاقانی** آن کوس عیدی بین نوان بر درگہ شاه جهان. مانند طفل نوح خوان در درس تکرار آمده. **وله** ای دل بنواے جان چه باشی. بے برگ و نوا نوان چه باشی. چهارم بمعنی خمیده وخمان باشد **رودکی** منم غلام خداوند زلف غالیه گون. تنم شده چو سر زلف او نوان ونگون. پنجم بمعنی کهنه وششم بمعنی آگاه باشد ۱۲ ج ف و نوان نوان تکرار **عثمان مختاری** نفسا لذاک یومی کا نماه روسے دوست. آمدنوان نوان ورخ از می معصفرے ۱۲ ان وصاحب فرہنگ جہانگیرے نوا یازده معنی نگاشته **اول** ہر نغمه وآوازے را گویند عموماً **نظامی** رح نواے بلبل وآواے دراج. شکیب عاشقان را کرد تاراج. **دوم** نام مقامی است از جمله دوازده مقام موسیقی چنانچه شاعر در مقامات شعبه ہاے بنظم آورده ع نوا آمد بنغمه گشت مشہور. زدے نوروز خارا ہست ماہور. **سوم** جمعیت وسامان وسرانجام وتوانگری بود **فردوسی** لاخیر دان خداو جهان. درسوم او. لاشی شناس برگ سپهر ونواے خاک. **چهارم** خوراک وروزی بود وآنرا بتازی قوت گویند **حکیم سنائی** جان حلیم بے نوا باشد. مرغ بے پر نه بر ہوا باشد. **پنجم** سپاه ولشکر را گویند **خاقانی** چنان چون نماید بسازی نوا.

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی	مصدر عربی	امر و اسم	مضارع	محاوره و سند وغیره
						مگر بیشتر از بند گرده‌ها. **ششم** گرو را گویند وآنرا بتازی رهن خوانند **خفاف** بنوا نیست ہیچ کار مرا. تا دلم از زلف تو بنوا است. **ہفتم** نبیره را گویند که بمعنی فرزند زاده است وآنرا نوه نیز خوانند. **ہشتم** پیشکش بود که سلاطین فرستند تا از تاختن وغارت ایمن باشند **حافظ** رح تا لشکر غمت نکند ملک دل خراب. جان عزیز خود بنوا مے فرستمت. **نہم** اسمی است مغول را آدور بعضے از فرہنگہا اسم معنی مرقوم است و ہم نوشته. **یازدہم** بزرگ وبہترین ہر چیز وصاحب برہان چند معنی دیگر ہم نگاشته یکے گرفتار وپابند شده باشد **دوم** ساز وسرانجام وساختن کارہا باشد **سوم** شتالنگ برجستن وفروجستن شاطران باشد ودر عربی لختة ودانه خرما را گویند ۱۲ وبمعنی جدائی وآگاہی ہم ہست ۱۲ ب ونیوه اماله نوا بمعنی ناله وافغان وخروش وگریه ونوحه باشد ۱۲
نوانیدن (بر دو نون ... و نوانیدن ۱۲ ج)	بناز چلنا	خرامیدن ۱۲ ج		ايضاً	ايضاً	**مولوی معنوی** سر فرازانه نوانید بمیدان وصال. ہمه شاہید چو گزیده ان وله اربید ۱۲ ج
ايضاً	ہلانا	جنبانیدن ۱۲ ب ن		ايضاً	ايضاً	
ايضاً	ہلنا	جنبیدن ۱۲ ب		ايضاً	ايضاً	
ايضاً	آگاه ہونا	آگاه شدن ۱۲ ن ب		ايضاً	ايضاً	
ايضاً	آگاه کرنا	آگاہانیدن ۱۲ ن ب		ايضاً	ايضاً	
ايضاً	ناله کرانا	بناله درآوردن ۱۲ ب ن		ايضاً	ايضاً	
نویدن	کانپنا	لرزیدن ۱۲ ب ن	ارتعاد			تاج بہاچو دردست برہانجابم سوده. ول شیر از ہیبت او نوده ۱۲ ن

مصدر فارسی	معنی اردو	مضارع و امر ونقیض مجہول	مصدر متعدی	حاصل مصدر	صفت	محاوره و سند وغیره
نویدن	ہلنا	جنبیدن ۱۲ اب ن				وصاحب نوادر بمعنی خرم شدن ہم نگاشته وگفته که بدین معنی بالضم ویاے مجهول نیز آورده اند ۱۲
نوالیدن	ہلنا	جنبیدن ۱۲ اب	کہ فرہنگ میں			
ناونیدن	خم کرنا	خم دادن وخم کردن ۱۲ اب	عطف سے ہے اماله حرف حشو			
ایضاً	ماندہ کرنا	ماندہ گردانیدن ۱۲ اب				
نواختن و نوازیدان بروزن سرائیدن ۱۲ اب ان	نوازنا	نوازش نمودن وبمراد رسانیدن وخوش کردن ۱۲ اب ف و در نوادر المصادر بمعنی انعام وبخشش کردن ۱۲		نواخت و نوازش و نواز مشابه امر بمعنی	نوازو	میر خسرو ره هر یکی را بعید نوازد نواخت - ساخت برگی چنانکه باید ساخت - و نواخت بمعنی موافق هم میر صیدی ای خواجه عیش ما تو با هم نواخت نیست - دنیا که نوعروس تو باشد عجوز ماست طغرا در معراج گوید ع فلک گشت بانخل او چون نواخت - اجابت بحسن طلب عشق باخت - و در تعریف گل داودی گوید ع با صبح نازکی شد نواخت - ز شبنم زده بر تن خویش ساخت نوازان بمعنی نوازش کنان و نوازنده بمعنی نوازنده و خواننده هم و امر بدین معنی یعنی بنواز و بخوان و دلجوئی کن ۱۲ اب ن نواخته بمعنی خیر و جرات و تکلفات و التفامات ۱۲ ب ج نوازشگری متصف بودن بصفت نوازش گر ۱۲ بهار
ایضاً	بجانا باجے کا	نواختن ساز ۱۲ اب ن		ایضاً	ایضاً	چون چنگ و رباب و مانند آن نواختن ۱۲ ان
ایضاً	گانا	سرائیدن		ایضاً	ایضاً	چون نغمه نواختن ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	مضارع و امر ونقیض مجہول	مصدر متعدی	حاصل مصدر	صفت	محاوره و سند وغیره
		بانگ زدن ۱۲ اب ف				
نوازیدن بروزن خراشیدن ۱۲ ات	نکلجانا بیچیائی ہوئی	تا جاوید و فرو بردن ۱۲ اب ن فتح			نوارد	زر انگشت بهرام گرفته بچنگال میدارد ش - بدان تا بیکبار بنوارد ش ۱۲ اج ان ف وصاحب نوادر بمعنی خائیدن هم نگاشته ۱۲
نوردیدن و نوردن و نوشتن و دنوردیدن و دنوشتن	لپیٹنا	پیچیدن ۱۲ اب ن	لپٹی لفت	نورد وامر نیز	نوردو	شیخ نظامی ره سپهر آن بساط کهن در نوشت - بساطی دگر ملک را تازه گشت شیخ شیراز کسی را که دیو طمع در نوشت - بنا یدبکس عهده و خادم نوشت - وله ع وگر خشم گیرد بکردار زشت - چو باز آمدی ماجرا در نوشت - ۱۲ اب طالب آملی بساط عیش باران در نوردید طرب در خانه ما بدشگون است - نظامی ره کمان شکنی پرنیز سے زتیر - زره در نوردی بپوشی حریر - نورد بفتحتین شش معنی دارد اول پیچ و شکن شیخ شیراز ره هر نوردی که زطومار غمم باز کنی - حرفها بینی آغشته زخون جگرم - شیخ چو ترکان شود نامه‌ها سوے مرد - من آن نامه را بر گشایم نورد دوم بمعنی برابر و شبیه و مانند باشد شیخ نظامی ره بسا رعنا زنی کو شیر مرد است - بسا مردان کباذن در نورد است سیوم چوبی باشد مدور که پارچه را بر قدر کمی بافته باشند بران چوب پیچند خاقانی همه آفاق اگر اندکه باز - کار خاقانے را نوردگر شست - وصاحب برهان نوردن را هم بدین معنی نگاشته چهارم بمعنی جنگ وخصومت و آزار را در نیز گویند پنجم بمعنی پسندیده ششم بمعنی اندوخته وجمع باشد شیخ نظامی ره درانبار آگنده خوردی نماند - همان در خزانه نوردی نماند - ۱۲ ج ودر نورد نهادن و در نورد کردن بمعنی در هم پیچیدن و پنهان کردن و در سوراخ نهادن و بی نام و نشان کردن نظامی گرم بشکنی در نهی در نورد - کفی خاک خواهی زتن خواه گرد - نورده بفتحتین دو معنی دارد اول پیراهن دوم قباله سجل ۱۲ اج

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاوره و سند وغیره
ایضاً	طے کرنا	طے کردن		ایضاً	ایضاً	چون راه نوشتن وراه نوردیدن خاقانی دستی که گرفتی سر آن زلف چو شست پایی که ره وصل نوشتی به پوست - ابوالفرج رونی جهان کشای بران داغ کامگاری * زمین نورد و وآن تخم نیکنامی کار - شیخ شیراز من وچند صعلوک صحرانورد - برفتیم قاصد بدیدار هو - نظامی وهم چنی پای لبسی ره نوشت - هم زور شش دستی بازگشت - ۱۲
نوردیدن	بے نام و نشان کرنا	بی نام و نشان ساختن ۱۲ ب				
ایضاً	چھوڑنا	گزاشتن ۱۲ ب				
ایضاً	تہ کرنا	تہ کردن ۱۲ ب				
نوشتن و نبشتن	لکھنا	کتابت کردن ۱۲ ب ن	کتابة تنمیق	نوشت	نویسد	نوشته مرقوم بمعنی نامه وکتابت مجاز است طغرا فوارش نگر جانب آن نادمیده خط - هرگز نرفته مرغ نگه بی نوشته - ۱۲ بهار
ایضاً	قرار دینا	قرار دادن ۱۲ بهار		ایضاً	ایضاً	چون بخویش نوشتن است بخود قرار دادن وخاص داشتن خود کاشی ه بیار حال دل پاره پاره کردم عرض - نوشته است بخود نامه ام دریدن را - ۱۲ بهار
نویسانیدن	لکھانا	متعدی نوشتن ۱۲				
نوشیدن و نوشتن بروزن نوشتن ۱۲ ب	پینا	خوردن و آشامیدن ۱۲ ب ن	شرب حسو	نوش مرغوب و خوش آینده چون چشمه وشراب وآبحیات و مانند آن و امر نوشیدن	نوشد	نوشت مزیلیه نوش مولوی معنوی گاه ابی اسیر صهبا گاهی اسیر بنگه گر زند ذوری نوشم وگر شیخ دگاهی صوفی ام کسی کو در شکرخانه شکر نوشد بریانه - بدین سرکای نه سالش بناید کرد خرسندی طاهر وحید مرشد عشق خوش خط نوش است - در جهان را عجب دوا نوش است - نوشا نوش ونوش نوش بیاپی نوشیدن سنجر کاشی چو بیدارم کنند از خواب مستی چشم اندام - که هم سنگ اذان گیرد بانگ نوش نوشم را - نشنیده در نقاب بارگاه حضرت قروا - ز نوشانوش مستان مغفص بانگ اذان ما - نوش ونوشین ونوشینه بواو مجهول چیز خوش مزه وخوشگوار را اطلاق نوشین بر حیات وپازهر وخواب ونگاه وتریاق وعسل وشراب ومانند آن نیز آمده وبالفظ کردن وخوردن مستعمل ۱۲ بهار

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاوره و سند وغیره
				ونوشنده چون دوا نوشش طبیب که دوا را بنوشاند ۱۲		طالب آملی غیرم هر چه کنم نوش وبال است مرا - می اگر خون فرشته است حلال است مرا - عبدالواسع گر ز تلخی قدح می بمثل زهر شود - ما بدیدار خداوند جهان نوش کنیم - ونوشین مخفف نوشیننام است که گوش کردنی وشنیدنی باشد ۱۲ ب وخواب نوشین ولوشینه می شیخ شیراز رح ه خواب نوشین بامداد رحیل - باز دارد پیاده را ز سبیل میر معزی یکره ز بیخمار نباشد دو چشم او - گوئی که هر شبی می نوشین کشد همی - نظیری نیشاپوری نیش سهم گرچه نمود آن صف مژگان - نوشین نگنی از عقب نیش برآورد - تبخاله نوش ودردی نوش ودردی نوشت ودریانوش ودوانوش وزهر نوش ۱۲ بهار وصاحب فرهنگ جهانگیری نوشش را بمعنی نگاشته اول آشامیدن بود دوم بمعنی تریاک شیخ سعدی را احتمال نیش کردن واجب است از بهر نوش - حمل کوه بیستون بر یاد شیرین بار نیست - سوم بمعنی نیوشیدن وشنیدن آمده مولوی ای چشم نمی بینی این لشکر سلطان را - وی گوش نمی نوشی این نوبت سلطانی - ۱۲ ج ت
نوشانیدن	پلانا	خورانیدن ۱۲ ان			نوشاند	
نوفیدن بواو معروف بروزن کوفیدن ۱۲ ب ان	صدا و آواز کرنا	صدا و آواز کردن ۱۲ ان			نوفد	وکلمه چون سگ فریاد میکند میگویند که می نوفد ومصدر بفا الفوقانی نیز گذشت وتحتمل که در احدها تصحیف باشد نوف آواز بلند وصدا که از عمارت عالیه وکوه برگردد کسائی از تنگ اسپ وبانگ نعره مرد - کوه پرنوف شد چو ابر گرد - ودر برهان چنین است بمعنی غریدن وبرهم خوردن وشوریدن مردم را نیز گویند بمعنی صدا کردن عموما وصدای که از بسیاری مردم وجانوران ودیگر بهم رسد خصوصا وبعضی بمعنی خواندن وجنبیدن هم ۱۲
نهاریدن بفتح اول ۱۲ ب ن	ناشتا کرنا	ناشتا کردن ۱۲ ب ن	تغدی تلهف	نهار نهار شتابان ۱۲ ن		نهار نهاری بالفتح طعامی که بدان ناشتا کنند حفاف وصال تو نا باشدم میهمانی - سزد گر توسر بوسه خواهم نهاری مخلص کاشی گر بجو صبح صاف بود

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاوره و سند وغیره
						اشتہای تو - با قرص آفتاب توانی نہار کرد. فخر لشکری بینم سر گشته و آسیمه شده چشمہا پر نم دور حسرت و غم کرده نہار - من دوش بکف داشتم آن زلف ہمه شب - وز دولت او کرده ام امروز نہاری - ۱۲ بہار
نہاریدن و نہائیدن بزای تازی ۱۲ ان بج	ڈرنا	ترسیدن و واہمه کردن ۱۲ ن ب ج	اِشفاق نفرق	نہار ترسی بیم ا ۱۲ ن ج ف	نہارد و نہازد	استاد بخاری زلف گوئی زلب نہاریست - بنگه سوی چشم رفتنی - شمس فخری رخ مریخ زرد از جبیت گوئی - مگر از انتقام شه نہارید قوی نہنگ از و بحر و شش است دیو از و بفغان - پلنگ از و بہ نہیب است و شیر از و بہ نہار - ۱۲ ج ن ف
نہاریدن بالکسر و بفتح ہم درست ۱۲ ب	گلنا اور گھٹنا	گداختن و کاستن بدن ۱۲ ان ج		نہاکاہش و گداہش ۱۲ ج ف		فخر بخت شاد و عمر شاہرود و برفزون - و دایم مخالفان بد اندیش در نہار - ۱۲ ف ج
نہادن بالکسر ۱۲ ن	رکھنا	م	وضع	نہاد خلقت و سرشت ۱۲ ن	نہد	میر خسرو رفت پنہان بباغ زود ازو - خام نہاد و پخته را بر بود ظہوری لاله از شرم چہره رنگ نہاد - شکر از شور خنده تنگ نہاد - ۱۲ بہار ظہوری گستر ایم بہر طاقت بستر بیتابی - بالش بیاری زیر سر صحت نہیم - و نہادگی جامہ که در عید و جشن پوشند و در غیر این ایام لبته دارند ۱۲ بہار
ایضاً	چھوڑنا	گذاشتن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	وضع کرنا	وضع کردن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	چون آئین نہادن و رسم نہادن و قاعده نہادن ابوالفرج رونی آئین ملک و رسم بزرگی و عدل و داد - عبد الحمید احمد عبد الصمد نہاد - ۱۲
ایضاً	مارنا	زدن ۱۲ ان بہار				چون شمشیر نہادن در چیز ملا عبد الله ہاتفی دلاور دلیران شمشیر زن - نہادند شمشیر در مرد و زن - ۱۲ ان بہار
ایضاً	چلانا	راندن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون اره نہادن بر چیز صائب سرو اگر جلوه کند پیش قد رعنایش - قمری از شہپر خود اره نہد بر بالش - ۱۲ ان

مصدر فارسی	معنی اردو	مترادف فارسی	مصدر عربی	ماضی مطلق	مضارع	محاوره و سند وغیره
نہادن	جماع کرنا	جماع کردن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	اشرف دنیا و فا ندارد لولی وش است این زن - گر رو کنند گر پشت می باید ش نہادن ملا فوقی یزدی بچه لا این قوم از یک بیره بیان راضی کنند - مغلان ہند خوبان را بزنگی می نہند - ۱۲
ایضاً	ملنا	مالیدن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون نوره نہادن شفائی روزی صد بار می نہم نوره و لی - نا انصافان نمی نہند شی چسکنم - ۱۲
ایضاً	روشن کرنا	روشن کردن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	چون شمع نہادن صاحب مثنوی بتو رحمت در جشن طوی کام روپ با کام لتا گوید بہر جا شمع کافوری نہادند - بشمع ماه پرتو وام دادند - گلستان الہی کو روز روشن شمع کافوری نہد - زود بینی کش بشب روغن نباشد در چراغ - ۱۲
ایضاً	قرار دینا	قرار دادن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	حافظ المنة الله که چو من بیدل و دین شد آنزا که خش عاقل و فرزانه نہادم عشوه بر کار در کار ظہوری می کنی - ساده او حست اندکی لبسیار نادانش منه - گلستان سحبان وائل را در فصاحت بی نظیر نہاده اند + و چون نحو نہادن وحشی اگر باشد ز خنجر خار آن راه - نہم بر خویشتن آزار آن راه -
ایضاً	مقرر کرنا	مقرر ساختن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	چون خراج نہادن بر کسی میر خسرو لشکر گشید عارضت از سبزه بر سمن زمین پس خراج بر گل و بر یاسمین نہد - ۱۲
ایضاً	قبول کرنا	قبول ساختن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون عذر نہادن عذر م نہد کز آن نکنم بشیوه روز حشر - والجنان نشناخته آن تند خوی مرا - ۱۲
ایضاً	جدا کرنا	جدا کردن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	چون بند از چیز نہادن میر معزی فلک ز پای سعادت نہاد بند بلا - قضا ز دامن دولت گسست دست ستم و چون لباس نہادن کاتبی لباس کاتبی اند و ہگین ز کسوت فقر کز اہل خرقه نشد ہر که این لباس نہاد - ۱۲
ایضاً	دینا	دادن ۱۲ ن بہار		ایضاً	ایضاً	چون خایه نہادن شیخ نظامی علیه الرحمة زمانه دگرگونه آئین نہاد - شد آن مرغ کو خایه زرین نہاد - و چون تفضیل نہادن میر معزی یگانه بار خدای که از فضایل او - ہمی نہند زمین را بر آسمان تفضیل - و چون ترجیح نہادن

مصدرات	معنی اردو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	محاورہ وسند وغیرہ
نهادن	پیدا کرنا	آفریدن وبنیاد کردن		ایضاً	ایضاً	چون داغ نهادن **عرفی** بی بگی من داغ نهند بردل سامان - بمهری من زرد کنندروے درم را - **مجد همگر** یاران نگار بر رخ دینی نهاده اند - کز رشک داغ بردل مانی نهاده اند - ۱۲
ایضاً	برپا کرنا	برپا وقایم کردن ۱۲ ان بہار		ایضاً	ایضاً	چون ترازو نهادن **نظامی** رح بزرگان ایران بفرسنگ او - ترازو نهادند برسنگ او سنے ترازو نصب کردند برامید سنگ و وقرا و یعنی خواستند که موازن و مقلد او شوند وعقل وفراستی که او را و ایشان را هم حاصل باشد یا آنکه ترازوے امتحان در دست داشتن و سنگ غرو هر یکے را امتحان مے کردند چون نوبت بعقل وی رسید و آن از بر دست جزوہاے خویش یافتند و دانستند که ترازوے قیاس ما تحمل آن نمی تواند کرد و خواهد شکست ترازو از دست افگندند و ازان اندیشه باز آمدند - وچون سد نهادن **واله هروی** بنهاد کرامت دست ازشان - سدی بره قیاس و برهان - وچون بنای نهادن ه ازازل بست است مخلص دل بآن شمشاد قد - عشق جز بر راستی ننهد بنائی خویش را - **شیخ نظامی** رح بنابر اساسی نهادم نخست - که دیوار آن خانه باشد درست - ۱۲ بہار
ایضاً	کرنا	کردن		ایضاً	ایضاً	چون قسمت نهادن **شیخ شیراز** برفت آن زمین را دو قسمت نهاد - بهر یک پسر زان نصیبی بداد **عرفی** گر عشق نهد قسمت من خواری و آفت - خواری بجمیت بکشم نی بلطافت - وچون نظر نهادن درپے **امیر خسرو** و نظر در نیکوان چندان نهادم - که شد ناگه دل زارم گرفتار - و درین شعر کردن بمعنی افگندن هم درست آید - وچون شانه نهادن **طغرا** صباچون بزلفش نهد شانه - در آید بزنجیر دیوانه - ۱۲ بہار
ایضاً	باندھنا	بستن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون تهمت وجرم نهادن **نظیری نیشاپوری** از کبر بر مراد دل کس نبوده - تهمت بخبت وجرم باختر نهاده - وچون عماری نهادن **میر خسرو** رح بزرگی نه زیبا ست بر بدنژاد - که بر گاو نتوان عماری نهاد - وچون لباده نهادن **کمال اسمٰعیل**

مصدرات	معنی اردو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	محاورہ وسند وغیرہ
						آتش خشم تو چون زبانه بر آرد - شیر فلک بر نهد بگاو لباده - وچون دل نهادن **خواجه شیراز** رح هم جان بدان دو نرگس جادو سپرده ایم - هم دل بدان دو سنبل هندو نهاده ایم - ۱۲
شادن	حاضر کرنا	حاضر کردن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون می نهادن **نظامی** رح می شادی آور بشادی نهیم - ز شادی ستانده بشادی دهیم - ۱۲ بہار
ایضاً	کھینچنا	کشیدن		ایضاً	ایضاً	چون نقش نهادن **نجیب الدین جرباد قانی** شکسته همچو نگارم ز نوک خامه فکر - که بر صحیفه دل نقش آن نگار نهند - ۱۲
ایضاً	بنانا	بنا کردن		ایضاً	ایضاً	چون گو نهادن **مولوی معنوی** رح کین مدار آنها که از کین گم رهند - گور شان پہلوے گمراهان نهند - ۱۲
ایضاً	ڈالنا	انداختن		ایضاً	ایضاً	چون قفل نهادن **واله هروی** قفلی بدر آئینه از زنگ نهادم - تا شوخی حسنت ندهد جلوه بهر جا - وچون زنجیر نهادن **کمال خجند** سرو دیوانه شد از هوس بالایش میرود آب که زنجیر نهد بر پایش - وچون شورش نهادن **اسیری لاهجی** چون جمال دوست خود را جلوه داد - شورشے در جان مشتاقان نهاد - وچون زحمت نهادن برکسی **نظیری نیشاپوری** حسن تو زیور تو بس است این قدر چرا - برگوش و سینه زحمت زیور نهاده - وبعضی درین شعر معنی روا داشتن نگاشته اند ۱۲
ایضاً	ترک کرنا	ترک کردن		ایضاً	ایضاً	چون شرم نهادن **انوری** چند بے برگ و نوا صبر کنی شرم بنه - عاقلان حاصل اندیشه نباشند براے - ۱۲
ایضاً	لینا	گرفتن		ایضاً	ایضاً	چون شگون نهادن **بابا فغانی** فال نزدم که از هوس گشته شوم بیک نفس - هم زلب تو این سخن به که شگون نهد کسی - ۱۲
ایضاً	ترتیب دینا	ترتیب دادن ۱۲ بہار		ایضاً	ایضاً	چون بزم نهادن **امیر شاهی سبزواری** وقت گل خوبان چو بزم عیش در صحرا نهند - عاشقان را تازه داغی بر دل شیدا نهند - وچون بازار نهادن **سعدی** رح

مصدر فارسی	معنی اردو	مرادف فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
						قیامت کہ بازار مینو نہند۔ منازل باعمال نکو دہند ۱۲
نهیدن بروزن رسیدن ۱۲ ب ن	اندیشہ کرنا	اندیشہ کردن ۱۲ ب ن	تفکّر، افکار، تفکیر			
نا	غم کھانا	غم خوردن ۱۲ ب ن				
ایضاً	وضع کرنا	[illegible]ن ۱۲ ان				نهید و نهنده موضوع ۱۲ ان
ایضاً	چھوڑنا	[illegible]ن ۱۲ ب				
ایضاً	رکھنا	نهادن ۱۲ ب				
نهفتن بکسر اول ضم دوم ۱۲ ن	چھپانا	پنہان کردن ۱۲ ان ج	کتم، کتمان، اِجناء، اِخفاء، سَتر	نهفت بمعنی نهفتن و پوشیده و پنہان ۱۲		نهفته معروف و بمعنی خلوتخانہ مجاز است فردوسی کنون دختران تو جفت و نیاز۔ بآرام اندر نهفت و نیاز۔ اسکندر دو بیجاده گفتی کہ جادو نهفت۔ میانش بالماس اندیشہ سفت۔ ۱۲ ان ج
ایضاً	چھپنا	پنہان شدن ۱۲ ن	استتار، تَستُّر، اِختباء	ایضاً		شیخ شیراز شنیدم کہ خسرو بشیرویہ گفت۔ در آندم کہ چشمش ز دیدن نهفت ۱۲
نیازیدن بکسر ۱۲ ان	حاجت چاہنا	حاجت خواستن ۱۲ ن		نیاز حاجت و آرزومندی و ہدیہ و تحفہ ۱۲ ن و حاجتمند	نیازد	ملا طغرا در تعریف کربلا گوید نیاز آورده بر در شاه دین۔ زر اختران را سپہر برین۔ وله چو عذرا سے شمشاد خیزد بناز۔ زند و امق نارون صد نیاز۔ شیخ اوحدی رخ بپوشان کہ بدیدار تو داریم نیاز۔ نیازمند و نیازومند و نیازی بمعنی محتاج الوری ای چشم نیاز یار زجود تو۔ چون بخت مخالفان بخوشش خوانی منوچهری من نیازمند رویت گشتم دہر دم چو من۔

مصدر فارسی	معنی اردو	مرادف فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
۱۰				محتاج و آرزومند و بیں خواہش و اظہار محبت و تحفہ درویشان نیز ۱۲ ب		عاشقی یاری برو آیدش صد گونہ نیاز۔ ۱۲ بہار ن و نیازی بمعنی معشوق ہم عاشقان را نیاز بدو دست نظامی چون ابن سلام زان نیازی۔ شد نامزد شکیب سازی مختاری دلم خستہ تست ای بی نیازی۔ کہ روزی نیا سالی از ناز و نازی۔ حکیم سوزنی نیست خزانت، نیاز کاہل نیازی۔ یابی مادر ایشش چون جان نیازی ۱۲ ج و نیازش ہدیہ عطیہ نیاز فخری جرجانی سوشان را بنام نیک [illegible] نیاز شہا سے بی اندازه نمود۔ ۱۲
نیاییدن بکسر و جر دو تحتانی ۱۲ ن	زاری کرنا	زاری کردن ۱۲ ن کشف اللغات	تضرّع	نیایش بالکسر آفرین و دعا کردن از روی تضرع و زاری ۱۲ ق و نیایشگری مشله	نیاید	امیر خسرو در صفت خلوة فرموده گشتم از اندر [illegible] الہی [illegible] بہ نیایشگری۔ فردوسی بہ پیروزی اندر نیایش کنم۔ جان آفرین [illegible] نیایش کنم۔ ۱۲ ج بہار
نیوشیدن بالکسر و واو مجہول بر وزن نکوہیدن ۱۲ سراج ن	سننا	شنیدن ۱۲ ب ج و در نوادر المصادر بمعنی گوش فرا داشتن ہم ۱۲	سمع، اِستماع	نیوشه و نوشه بمعنی نهفت و نوش مشله و نغوشه بغین معجمه محرف آن ۱۲ ن	نیوشد	ابن یمین سخن ابن یمین گوش تو گر نیوشد۔ شود آگنده صدف وار بدر منظوم۔ حکیم سوزنی لفظ خیرین را کہ نیوشند عجب آنکہ۔ تلخی گوش گوش اندر فگند ۱۲ ج و غرگوشه بکسر اول و فتح شین معجمه بمعنی گوش فرا داشتن بجاریشی و آن کسی را گویند کہ چون دو شخصی با ہم آہستہ حرف زنند او بجہت شنیدن گوش خود را دراز کند یا از پس دیوار و از پس پرده و امثال آن گوش اندازد تا سخن ایشان بشنود و بجاے کہ نباید گفت بگوید و این معنی را بعربی استراق سمع گویند ۱۲ ب رودکی ہمہ نیوشه خواجہ بہ نیکوئی و بصلح است۔ ہمہ نیوشه نادان بجنگ و فتنہ و غوغاست طاہر فضل اشک باریده و بس نیوشه گرفت۔ باز بفزود گریہ ہاے دراز نیوش امر بشنیدن

مصدر فارسی	معنی اردو	مرادف فارسی	مصدر عربی	[illegible]	[illegible]	محاورہ وسند وغیرہ
						ونیوشان ونیوشا مرادف شنونده فردوسی بہر کار گوشا باید شدن ـ بدانش نیوشا باید شدن خواجہ شیراز رح با دوستان مضایقہ در جان و مال نیست صد جان فدای یار نصیحت نیوش کن ـ تا نیوشان جمع تا نیوش نمی نوشی مخفف نمی نیوشی و سند در خانہ کیفیت مصدر نوشیدن گذشت ونوشم مخفف نیوشم مولوی رح تا نوشم وسوسہ کس بعد ازین ـ عہد کردم نذر کردم ای معین ۱۲ ات نیوشیدہ بمعنی شنیدہ شیخ شیراز رح نمک ودل این از پوشیدہ واشتہ کہ قول حکیمان نیوشیدہ داشت نیوشہ بفتح ثرند و پاژند بمعنی آموزہ یاد گیرد و ازین ستفاد می شود کہ واحدی المعنیین مجاز است ۱۲
نیوشیدن	طلب اور تجسس کرنا	جستن و طلبیدن و تفحص و تجسس نمودن ۱۲ ب ج		ایضاً	ایضاً	مجد ہمگرای دل آسایش ازین کلبہ احزان مطلب ـ گوہر خوشدلی از کیسہ دوران مطلب ناث آموزہ موزہ بکیسہ می نوش ـ نوشدارہ زوم قسمی و ثعبان مطلب ـ ۱۲
ناخوستن	روندنا	چیزی را بپای کوفتن ۱۲ ب	ضغط وطء دوس دیاس دیاسة			
نائیدن برزن زائیدن	فخر کرنا	فخر و مباہات نمودن ۱۲ ب	تفخر افتخار			
نہستن و نہشتن بالفتح معجمہ	رکھنا	نہادن ۱۲ ب ق	وضع			
ایضاً	چھوڑنا	گذاشتن ۱۲ ب ق				

مصدر فارسی	معنی اردو	مرادف فارسی	مصدر عربی	[illegible]	[illegible]	محاورہ وسند وغیرہ
نسہانتن	پکانا	پختن ۱۲ ب ن	انضاج طبخ			نسہانمی بمعنی بپزم نسہانید بپزید ۱۲
نکسوستن برزن بیلوستن	مارڈالنا	کشتن ۱۲ ن	قتل			

باب الواو

مصدر فارسی	معنی اردو	مرادف فارسی	مصدر عربی	[illegible]	[illegible]	محاورہ وسند وغیرہ
وابردن بفتح کاف برزن واکردن ۱۲ ب ن	پھیلانا آٹے کا واسطے بنانے اور پکانے روٹی کے	پہن کردن خمیر برای نان ۱۲ ن و در برہان پہن کردن خمیر نان برای نواش یعنی چپاتی پختن ۱۲				صاحب نوادر المصادر وابردن را مرادف وابرن نگاشتہ وہم بمعنی چوبی کہ بدان خمیر پہن کنند ہندی بیلن و صاحب برہان تنہا بمعنی اپسین نگاشتہ و وردنہ شلہ وہم بمعنی چوبی کہ بر چرخ دو بران گردد و آن را بعربی محور گویند ۱۲ ان ب ہندی گری ۱۲
وابوسیدن و وابیچیدن و وانرگیدن و واسوختن	بیزار ہونا اور اعراض اور انحراف کرنا اور روٹھنا	اعراض کردن و روبرتافتن ۱۲ ن و در بہار ہجو اعراض کردن و بیدماغ شدن دست از کار باز داشتن ۱۲	تنفّر			محمد حسین اشرف زدم ہم بر سر ناہید چون ناسازیش دیدم ـ چو از من تا تلنگی کرد من ہم وا سرگیدم ظہوری من از وصل ابد بر خویش از ہجران چرا پیچم وپیچیدہ ام خود را محال است اینکہ واپیچم محسن تاثیر زدہ واسوزد ز عشق آتشین رخسار گل ـ بلبل ارزین گونہ ناز باغبان خواہد کشید ـ قزوینی رخت گرم است از گلہا بسوزد بہار از کردہ خود وا بسوزد امیر خان حسنوی گویند داغ سوز کہ واسوزی از غمش ـ خود را تمام سوختم و وانسوختم ۱۲ یحیی شیرازی بیجی گل بوس انان دہان تا چیدم ـ در باغ جہان غنچہ بہ بو دیدم ماین ہمہ آرزو لب لعلش را ـ یکم تبہ بوسیدم و وابوسیدم ـ اشرف از بوسام دلشاد کن تا انجام حسنت یاد کن ـ

مصدر	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
						گر بوسہ گاہست رستہ خطاد عشق وابوسیدہ من ۔۱۲
واچیدن بجیم فارسی دراز پاشیدن ۱۲ ب ن	چین دور کرنا چہرہ سے	چین از روی دور کردن ۱۲ ب ن			واچیند	
ایضاً	بساط شطرنج بچھانا	بساط شطرنج ریختن ۱۲ ن			ایضاً	
ایضاً	دانہ چگنا	دانہ بمنقار چیدن مرغ ۱۲ ن ب			ایضاً	
ایضاً	ہاتھ سے اٹھانا کسی چیز کا	بدست برچیدن چیزے را ۱۲ ن ب			ایضاً	والہ ہروی نقش اگر نشست چندی نوعی از ہر دست برد۔ مہرا زمرد حریفان دغا واچیدنی ۱۲ ن
واخیدن و واشیدن بشین معجمہ ۱۲ ن ب	دھنکنا	پنبہ و پشم بر زدن و حلاجی کردن ۱۲ ن ب ت	نَدْف نَفْش		واخد و واشد	وصاحب برہان نگارد واخیدن بمعنی از ہم جدا کردن وجدائی نمودن و واخیدہ بمعنی پشم و پنبہ حلاجی کردہ و بمعنی از ہم جدا کردہ ہم آمدہ و واشیدہ مخفف واشیدہ بمعنی پشم و پنبہ برزدہ و از ہم جدا کردہ ۱۲
ایضاً	جدا کرنا ایک دوسرے سے	از ہم جدا کردن و جدائی نمودن ۱۲ ب ن	مُفَاصَلَہ		ایضاً	
واخوردن	باہم دگر ملاقات کرنا	ہمدیگر را دیدن و دریافتن ۱۲ ن	لِقَا لُقْیٰ لُقْیَان		واخورد	
ایضاً	الٹ جانا مرتبہ میں	پای کم آوردن ۱۲ ن				؎ وائی بایست خوردا زروزگار۔ زد ظہوری سخت محکم خوردہ ام ۔ ۱۲

مصدر	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاورہ و سند وغیرہ
واداون	پھرنا	برگشتن ۱۲ بہار		واداد و برگشتگی ۱۲	واده	اسیر لاہجی زاہدار منت کند از عاشقی ۔ کو طریق عشق را واداد و برگشتگی ۱۲ نیست ۔ ولہ کی بہر روز عاشقانت ۔ زاہد کہ کند ز عشق واداد ۔ ۱۲ بہار
ایضاً	پھیر دینا اور واپس دینا	باز دادن ۱۲ ن بہار		ایضاً		مسیح کاشی اے خطی کہ شوخ تری از ہنر الطفل ۔ از طفلکے کہ بوسہ خوری بوسہ وادہ ۔ ۱۲ بہار
ایضاً	بھولجانا سبق کا	فراموش کردن سبق ۱۲ بہار ن				خواجہ آصفی روز پسین بمکتب عشق تو پیش من ۔ مجنون و کوہکن سبق خواندہ وادہند ۔ ۱۲ ن
وارفتن	مضمحل و گداختہ او خود رفتہ ہونا	مضمحل و گداختہ شدن و از خود رفتن ۱۲ ن بہار	اِضْمِحْلَال [illegible]			اشرف ہمچو من والہ و وارفتہ فراوان دارد ۔ جہرہ ات سخت بماہ رمضان مے ماند ۔ میر نجات کلہ تند بوار فنگی خود بنکوست ۔ کلہ کوب ہمہ کس کلہ مردانہ اوست ۔ ۱۲
وازدن	پھیر دینا او واپس کرنا	باز گردانیدن ۱۲ ن بہار	رَدّ		وازند	نادم گیلانی صبا ز نکہت جنت کجا خبر دارد ۔ تو بوی پیرہن از باد مصر وازدہ ۔ طالب آملی گر عنان وازند این ابلق آتش پی را ۔ رگ شوخیش برا ز خون بکا بل گردد ۔ ۱۲ ن بہار
ایضاً	سستا ہونا	از گرانی بارزانی برگردیدن متاع ۱۲ بہار				چون وازدن متاع فریدون سابق توان خرید بصد جان زیار نیم نگاہ ۔ متاع ناز من چند روز وازدہ است ۔ ۱۲
واشدن	شگفتہ او بے تکلف و بے حجاب اور موافق ہونا	شگفتہ و بی تکلف شدن و از حجاب برآمدن و موافق شدن ۱۲ ن بہار				یحیی شیرازی بی ضیافت بخلق وا نشود نیش ناخوردہ آشنا نشود ۔ صائب صد خندہ بلبل از گل تصویر واکشید ۔ آن غنچہ لب ہنوز بمن وا نمی شود ۔ یکتا ؎ ہرگز بکس نگاہ مکن آشنا مشو ۔ اے چشم من بمردم بیگانہ وا مشو ۔ و نیز بمعنی از سر واشدن تاثیر انچہ دولت خواہش برق نگاہی بیش نیست ۔ اعتبارات جہان تا دیدہ وا مے شود ۔ ۱۲ بہار
واکردن	بے حجاب او	متعدی واشدن ۱۲ ن				

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی مترادف یا مرادف	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
	بی تکلف اور موافق کرنا					
وا کردن	بے نیاز اور فارغ البال کرنا	بی نیاز و فارغ البال گردانیدن ۱۲ ن بہار				سعیدای ہروی دل غیر تو بہر چہ نظر داشت رہا کرد چون غنچہ ہوای تو مرا از ہمہ وا کرد۔ و ظاہر او اصل بمعنی جدا کردن است محمد حسن شہرت سیر دو دو چرخ فرزند از پدر وا میکند۔ آب گردش طفل اشک از چشم تر وا میکند ۱۲
واگردیدن و واگشتن	لوٹنا اور پھرنا	باز گردیدن ۱۲ ن بہار	رُجُوع انصراف مُنصَرَف			؎ چسان ز میکده مخمور نگذرم صائب۔ نمی توان ز لب بحر تشنه واگردید۔ دل وحشت زده از سینه کجا یاد کند۔ چه خیالست که گوہر بصدف واگردد ۱۲
واکشیدنُ و وافتادنُ والمیدن بلام و میم ۱۲ ن بہار	لیٹنا	واز کشیدن ۱۲ ن بہار	تَمَدُّد اِضطِجاع			صائب سرو تراز سایه چکد آب زندگی۔ گردید خضر ہر که درین سایه واکشید ؎ شفقی مرغ سحر نعره زنانست و ہنوز۔ گل بصد ناز قبا کنده و وا افتاده است ۱۲
ایضاً	لطایف الحیل سے یا بسختی کوئی چیز حاصل کرنا	بلطایف الحیل یا بعنف چیزی بدست آوردن ۱۲ ن بہار لیکن درین حالت صله آن اکثر حرف از واقع شود گاہی سنه ۱۲ وارسته				چنانکه گویند از و سخنی واکشیدم میر یحیی شیراز چون گل بجش شل ده ہر زه خندی نیستم چرخ خونہا خورد تا یک خنده از من واکشید۔ صائب ہر گره نشد که بر سر حرف آورم ترا من کز دہان غنچه سخن واکشیده ام۔ رضی دانش غنچه شود گوشه نشاید نگاہی واکشی۔ درکمین چشم شرم آلود صیاد انباش ۱۲ بہار

مصادر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی یعنی مترادف یا مرادف	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
واغلطیدن	لوٹنا	از پہلوی بپہلوی غلطیدن ۱۲ ن	تَقَلُّب			سند در کیفیت غلطیدن گذشت ۱۲
والوچانیدن بالام و جیم فارسی [illegible] ۱۲ ب ن	چڑھانا	تقلید کسے کردن در حرکات و سکنات وی ۱۲ ن ب	اِختلاج			
واچریدن	دست بردار ہونا	دست برداشتن از چیزی ۱۲ بہار				
وابیدن ۱۲ ن	لازم ہونا	لازم شدن صفات		وای لازم ۱۲ ن		
ورتسیدن بفتح اول [illegible] و سین مهمله ن بہار	بیٹھنا	نشستن ۱۲ ن بہار	قُعُود			ملا فوقی یزدی ز راگر داری بر دو ترس ببالای ہمه۔ ورنه چندین غزو کورت چیست ای ابله آب ؎ چون ورتسد بسند شیرین تکلمی۔ که گوز نطق من بہائی شکر دہد ؎ تا که بر تخت جنون مغز مرا بر ورتسید۔ تخته دیوانگی بر فرق مجنون میزند ۱۲ ن بہار
ورخوردن		مبدل برخوردن که گذشت ۱۲ ن				
وربالیدن		مبدل بربالیدن که گذشت ۱۲ ن ب				
ورزیدن	مشق کرنا	استعمال کردن بطریق دوام ۱۲ ن	ممارست مواظبه	ورزش و ورزش ۱۲ ن ورزه بمعنی	ورزد	بر زیدن بوحده نیز گذشت و ورزش ملکه کردن و ورزیدن باشد ۱۲ ج ب شیخ اوحدی ہر چه بر چہره دو داغ آمد۔ روح را روغن چراغ آمد۔ بابلاہای دوست ورزش کن۔ خویشتن را بلند ورزش کن۔ ستاره از شبیه در باراست۔ از تنگی دوست

[illegible] ورزش [illegible] بمعنی [illegible] حدیث [illegible] النبی صلی الله علیه وسلم [illegible] ۱۲

مصدر لغات	معنی زبان اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	[illegible]	مخفف [illegible]	محاوره و سند وغیره
				حاصل و کسب ۱۲ ف ورزشه وامرنیز ۱۲		راه بسیار است ۱۲ ج و ورزه بمعنی زراعت مجاز است و همچنین ورزی و ورزه و ورزه گر ورزه کار مزارع فردوسی کمان شدتن ورزی و تخم کار ـ دران تخم پیکان و دل کشت زار از ان تخم برگشت کامد درست ـ ز خون خورد آب و برش برگ است ۱۲ ج و ورزاو ورزکاو کاوے کہ زمین بدان شیار کنند و ورزیده استعمال کرده شده و بیت آورده شده باشد ۱۲ ن
ورزیدن	کرنا	کردن				چون اشتباه ورزیدن عرفی بسکه دست رحمت آرایش بہر چهره کرد عشق می ورزد بحسن یاس و امید اشتباه ۱۲
ایضاً	حاصل کرنا	حاصل کردن ۱۲ ن		ایضاً	ایضاً	و ازین مجاز است چرا که چیز بورزیدن حاصل شود ۱۲ ن
ورسانیدن بفتح اول و سین مهمله و خای معجمه بروزن ترسانیدن ۱۲ ب ن	چاٹنا	لیسیدن و زبان بر چیزے مالیدن ۱۲ ب ن	لحس لعق			
ورشتن بفتحتین و شین معجمه بروزن قطرن ۱۲ ب ن	دھونا	شستن و شست و شو دادن ۱۲ ب ن ج	غسل ملق			
وزیدن	چلنا ہوا کا	همان وزیدن که بمعنی سوختن گذشت ۱۲ ن				
ایضاً	پھیلنا	پراگنده شدن ۱۲ بہار				چون وزیدن بو سنجر کاشی همه سواس تنا بهر سودای وصال می ورزد و بوی

مصدر لغات	معنی زبان اردو	معنی فارسی [illegible]	مصدر عربی	[illegible]	مخفف [illegible]	محاوره و سند وغیره
						جنون از گل اندیشه ما ۱۲ بہار
وزیدن	پہنچنا	رسیدن ۱۲ بہار				چون شعله وزیدن علی خراسانی دشت مجنون نه همین پی سپر ناله ماست ـ می وزد شعله این برق بصحراے دگر ۱۲ بہار
وژولیدن		همان اوژولیدن است که گذشت				
وشکولیدن و شکوبیدن		همان شکولیدن که بیای تازی مع دیگر مشتقات گذشت ۱۲ ن				
وشتن	ناچنا	رقصیدن ۱۲ ب ن	رقص زفن	وشت رقص و بمعنی شادی هم ۱۲ ف		وشته بمعنی رقصیده قاسم انوار بزم زهره در آمد و شتن کنید و شتن ـ این خانه را ز رو لیش گلشن کنید گلشن ۱۲ ن ف
ایضاً	جست و خیز کرنا	جست و خیز کردن ۱۲ ن		ایضاً جست و خیز ۱۲ ف		
وغستن	ظاهر و آشکار کرنا	ظاهر و آشکار کردن ۱۲ ن ب ف	اظهار	وغست بروزن الست ظاهر و آشکار ۱۲ ب ن ف		
ویدیدن و ویدین بروزن دیدن و بالفتح هم آمده ۱۲ ب	چاره و علاج ڈھونڈنا	چاره و علاج جستن ۱۲ ن ف ب		وید بروزن دید و بفتح اول هم		گویند که چه ویدیم یعنی چه چاره کنم ۱۲ ب ن و ویدیده و ویده بمعنی چاره و علاج جسته و ویده بمعنی چاره و علاج هم و صاحب برهان قاطع نگاره ویده بروزن میده چاره جسته و چاره جوینده هم باشد و بکسر اول هم آمده و ویده بکسر اول و سکون ثانی و دال بمعنی مکر

[illegible]

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغت	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
				بمعنی چاره وعلاج ۱۲ اب و ویدا بالفتح مشدد ۱۲ ن		در مقابل پیدا است و بمعنی گم که در مقابل پیدا هم هست و بر جبیر عفص مانند مازو و پوست انار و امثال آن و بمعنی چاره وعلاج هم و باین معانی بفتح اوّل هم آمده و ویدا بکسر اوّل بر وزن بیجا بمعنی ویدا است که گم و ناپیدا و ناپدید گشته و کم و ناقص و دور انداخته و بمعنی پیدا و هویدا و ظاهر هم آمده و در رودالمرد آزار را نیز گویند و باین معنی بفتح اوّل هم گفته اند صحیح انیست ۱۲ اب
ویدیدن و ویدن	گم ہونا	گم شدن و ناپدید گشتن ۱۲ اب				
ایضاً	نقصان کرنا	نقصان کردن ۱۲ اب				
وهمیدن	وہم کرنا	وہم کردن ۱۲ بہار	وهم	وہم	وہمد	**سنجر کاشی** نی وہم از تیر یار غنیم - بود سر مژگان عصاے کلیم - ہمت اگر وہم ترا بشکند - این ہمہ دشوار تو آسان کند - ۱۲ بہار
واگفتن نفایس	چرچا کرنا	شنیده را باز گفتن ۱۲ نفایس	تکلّم کرّر	واگوی واگویه	واگوید	**شفائی** سخنی که خود نمائی نشود که واگوید - بزبان کنم سفارش که بهیچ جا نگوید - واگوی مرادف بازگوی باصطلاح موسیقیان جماعه خوانندگان چون حاضر شوند نقشی را که جمع اوّل تمام کنند همان نقش جماعه دوم سر کنند لہذا حرف شنیده را که مردم باہم گویند در عرف ہند آزا چرچا بہر دو جیم فارسی خوانند واگویه گویند و بمعنی بازدادن جواب او گنبد و حمام نیز آمده **زلالی** درین گلخن برآید از در و بام - صدای کوس و واگوی حمام - و نیز واگوی حرف گفته را مکرر گفتن چنانکه گویند واگوی بگذار اے مگر گوی را ترک کن تا غلب کرجان واگویه است یعنی سخن بناز گفتن و آن را در عرف چواو بفتح جیم فارسی دہر دو واو خوانند ۱۲ بہار
وانمودن	بیان کرنا	بیان کردن	بیان کرد	وانمود	وانماید	**وقایع نعمت خان عالی** اوّل رہ در داخل در رسیده وانمود که کلید قلعه بدست آورند و **وانمود** بمعنی عرض و اظہار **اشرف** از دست تو دل بگریه خواہد افتاد - غمہای تو وانمود خواہم کردن ۱۲ بہار
واگرفتن	بازرکھنا	بازداشتن			واگیرد	**سنجر کاشی** آنکه موے از جور ہجر پیغامیم ہست - واگیرم بیا زود تا وقت

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغت	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
						گامیم ہست - ۱۲ بہار
وانگوفتن	پکڑنا اور لینا	گرفتن ۱۲ اب ن	أخذ			
ورزاشتن	جانا	رفتن ۱۲ اب	مشی تمشید			
وشتوختن	پینا اور کھانا	خوردن و آشامیدن ۱۲ اب ن	أكل شرب			
وشادن	کھولنا	کشادن ۱۲ ب ن	فتح			
وشموختن	سننا	شنیدن و گوش کردن ۱۲ اب ن	تسمّع إستماع			
وغلانیدن صف	بہکانا	برانگیختن	إغوا إستغوا			سند طلب
واجیدن مص	کہنا	گفتن ۱۲	قول			سند طلب - صاحب فرہنگ نگارد واج بمعنی پرسش باشد ابی واجی یعنی از من می پرسی **باباطاہر** الی واجی چرا بے نام و ننگی - کسی کش عاشقه جش نام و جش ننگ - و بمعنی گوینده نیز آمده ۱۲ ف

باب ہای ہوز

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغت	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
ہاژوییدن بزای فارسی و واو مجہول و تحتانی	عاجز اور حیران ہونا	فرو ماندن و حیران شدن ۱۲ اب ن	حیر حیرة تحیّر	ہاژد ہاژدد ہاژه بمعنی حیران		**ابوشکور** ہمه دعوی کنی و خائی ژاژ - در ہمه کار ہا چفیری و ہاژ - ۱۲

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	[illegible]	[illegible]	محاوره و سند وغیره
[illegible]				فرومانده و زبون و زشت و بد و خاموش و اله و سرگشته و حقیر و محقر ۱۲ ب ث و در یکجائی فرومانده هم ۱۲ ف		
هارونیدن و هاروندن بدون تحتانی ۱۲ ق	عاجز اور حیران ہونا	فروماندن و حیران شدن ۱۲ ب		هارون بمعنی فرومانده و حیران ۱۲ ب	هاروند	
هاریدن	دیکھنا	دیدن و نگریستن ۱۲ ان ب ث	ابصار نظر			
ایضاً	رونا	گریستن و گریه کردن ۱۲ ا ب ن ث				
ایضاً	حیران ہونا	حیران بودن ۱۲ ف				
هراسیدن	ڈرنا	ترسیدن و واهمه کردن ۱۲ ا ب ن	خوف	هراس بالکسر بمعنی ترس و بیم و وهم	هراسد	**شیخ نظامی علیه الرحمة** چو گردن برآرم بگردن کشی ـ ندانی هراسم شناز آتشی ـ هراسید ازان دشمن بیهراس ـ دل خصم راکرد از انجا قیاس ـ **خاقانی** نادیده بساط شاه بی هراس ـ بی کم کن و پایگاه بشناس ـ و هراسه صورتیست که برزگران در کشتها برای رماندن طیور

مصدر فارسی	معنی اردو	[illegible]	مصدر عربی	[illegible]	[illegible]	محاوره و سند وغیره
						سازند ملا طغرا در هجو بوالعجبی آورده فقره وقت چوگان بازی چوگان در زلفش زدن واز بیوقوفی تا آخر انتظار قابو کشیدن بدست خود هراسه پالیز شد نست ۱۲ واز ستر بهار
هشتن ۱۲ ب ن و هشیدن ۱۲ ب و سروری و هلیدن و هلیدن باشباع ۱۲ سروری	چھوڑنا	فروگذاشتن و رها کردن ۱۲ ان ب	ترک اطلاق		هلد	**صائب** باگرم روی چون جرس از ناله شبگیر یک خفته درین بادیه بر جای نهشتیم ـ **حکیم سوزنی** ای خصلت تو هشتن آخر چه خصالست این ـ وی فعل تو برگشتن آخر چه فعال است این ـ **مولوی معنوی** رح همچو فرعونی که موسی هشته بود ـ طفلگان خلق را سر میبرید ـ علت آید تا بدنها بگسلد ـ تا عناصر همدگر را وا هلد ـ **شیخ نظامی** نه در غار و کوه اژدهائی هلم ـ نه از بهر دارو گیاهی هلم ـ **شیخ شیراز** رح وگر همچنان روزگاری هلی ـ بگردونش از بیخ برنگسلی ـ **استاد لبیبی** چو گرگ ستمگر بیاست فتند ـ هلیدن نباشد ز رای و خرد ـ و درین شعر **حکیم سنائی** هل بموحده آمده که بدین معنی [illegible] ظاهرا مخفف هل است یا تحریف هل ـ بل تا کف پای تو ببوسم ـ انگار که بهر [illegible] ۱۲
هشیدن و هشتن	لٹکنا لٹکانا	آویختن ۱۲ ب	تعلق تدلی تعلیق			
هنجیدن بجیم تازی بروزن رنجیدن ۱۲ ب ن	کھینچنا اور نکالنا	مخفف آهنجیدن که بمعنی کشیدن و برآوردن باشد ۱۲ ب ن	جذب			**لبیبی** کند عدو بنیج از و بهر کین ـ فرو هشته چون اژدهائی ز زین ـ ۱۲ هنجم و هنجید بلغت ژند و پاژند بمعنی سید هم و بد بید ۱۲ ان و **هنگار** بالفتح بمعنی تندی و تیزی و **هنگارد** تندی و تیزی می کند ۱۲ ان ب
هوختن و هوخیدن بروزن کوشیدن ۱۲ ب ن	باہر نکالنا	برکشیدن و بیرون کشیدن ۱۲ ب ن	اخراج			
ایضاً	آنا اور پیدا ہونا	آمدن و پیدا شدن ۱۲ ب				

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغت مع علامت نام کتاب	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
ہوشازیدن بنای زدن بروزن بجوشانیدن ۱۲ ب ن	نہایت پیاسا ہونا جانوروں کا	بغایت تشنہ شدن اسپ و شتر و سایر حیوانات ۱۲ ان ب		ہوشاز و ہوشازہ بغایت تشنگی حیوانات ۱۲ ا ب ن		**ہوشازدہ** دابہ و بہیمہ بغایت تشنہ و شترو دری گوید بہ بمعنی برای صحابہ ہم بنظر آمدہ ۱۲ ان
ہوشیدن بروزن بجوشیدن ۱۲ ب	معلوم کرنا	تعقل کردن ۱۲ ب	تَعَقُّل ع		ہوشد	**ہوش** بااول مضموم و واو مجہول چہار معنی دارد اوّل خرد و زیرکی دوم روح و دل وجان را گویند **مولوی معنوی** ؎ سر بکش اندر گلیم و درد و ہوش — کین جہان جسمی است سرگردان تو ہوش — **نظامی** ؎ بفرمود تا طوطیا نوش را — کشندہ برند از تنش ہوش را — سوم بمعنی مرگ و ہلاکت و این لغت از اضداد است **فردوسی** و راہوش در زابلستان بود — بدستِ تہمتن پور دستان بود — چہارم زہر قاتل را نامند **فخر گرگانی** ؎ برابامن بتلخی ہمچو ہوشی — کہ با ہر کس بشیرینی چو نوشی — ۱۲ ف ج
ہجین لغت شدہ باژندہ ۱۲ ان	دینا	دادن	اِعطاء ع انطاء ع			**ہجمی** بہ ہم ہجید و ہہید و بعضی ہنجم و ہنجید بزیادت نون بعد ہا نوشتہ اند و صاحب برہان نگاشتہ کہ ہنجم بفتح اوّل و نون بروزن مرہم بزبان ژندو پاژند بمعنی سیدہم باشد کہ از دادن است و ہجید بروزن کشید بمعنی بدہید کہ امر از دادن است ۱۲ ا ب

باب یای تحتانی

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغت مع علامت نام کتاب	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
یاختن	باہر کھینچنا	بیرون کشیدن مطلقاً و بر آوردن تیغ از غلاف ۱۲ آ	نَزع ع سَلّ و استلال ع			

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی از کتب لغت مع علامت نام کتاب	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	محاوره و سند وغیره
		و در جہانگیری بمعنی آہختن ۱۲ ج و در نوادر مبدل آہختن ۱۲ ن و مآل ہر سہ یکی است ۱۲	اِصلات ع			
یاختن	دراز کرنا	دراز کردن ۱۲ ف				**حکیم فردوسی** زبان تا زبان دست بریاختی — سر ترکش از ترکان برانداختی —
ایضاً	مارنا	زدن ۱۲ ب و سروری ۱۲ ن				
ایضاً	ظاہر کرنا	آشکارا کردن ۱۲ ب و سروری ۱۲ ن				
ایضاً	ڈالنا اور پھینکنا	انداختن ۱۲ ب و سروری ۱۲ ن				
ایضاً	پوچھنا	پرسیدن و سوال نمودن ۱۲ ب و سروری ۱۲ ن				مخفی نماند کہ صاحب بہار عجم در نوادر المصادر این چہار معنی را از سروری نگاشتہ و نگاشتہ کہ ہر کدام سندے میخواہد ۱۲
یازیدن و یازدن مخففِ آن ۱۲	جنبش دینا	جنبش دادن ۱۲ ان	تحریک ع	یازش و یازہ حرکت و جنبش و یازشناسد ۱۲ وامر نیز	یازد	صاحب بہار عجم در نوادر المصادر نگارد کہ تحقیق آنست کہ یاختن و یازیدن بمعنی مطلق حرکت دادن و حرکت گرفتن است و لہذا بمعنی برکشیدن و آہنگ کردن و نشو و نما نیز می آید و آین ہمہ مجاز است و مولف گوید کہ این معانی یعنی حرکت دادن و حرکت گرفتن در فرہنگ جہانگیری و برہان قاطع و غیرہ لغات موجود نیست البتہ اینقدر ہست کہ قریب بمعنی دراز کردن و قصد کردن است **سراج الدین قمری** قدح ز اشتیاق تو بگریست خون — کہ دستے سوی او نیازیدہ **حکیم نزاری قہستانی** بمیدان فلک گر یاز کردی — کمر شمشیر جوزا باز کردی — ۱۲ **شب دیریاز** شب بطی الحرکت

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاوره و سند وغیره
						کہ عبارت از ممتد و دراز است و شب یازه شب پرک که در شب حرکت کند و شب یازه حرکتی که بسبب تب پدید آید آن لرزه است و خمیازه در اصل کشادن دستها و بهم پیوستن پنجهاست بسبب کاهلی و ماندگی و بمعنی فازه و دهن دره مجاز است که شهرت گرفته ۱۲ ن و صاحب برهان نگارد که نیازیدن بفتح اول و دال و سکون نون بمعنی قصد و آهنگ کردن و دست بطرف چیزی دراز نمودن باشد و بمعنی نیشگندن و خیند اختن و ناله کردن و نالیدن هم آمده است ۱۲ ب
یازیدن	جنبش کرنا	حرکت گرفتن ۱۲ ن		ایضاً		کمال اسمعیل هر فرومایه را سوی بلندی یازو - زدو بر گردو سر زیر شوی همچو بخار - ابن یمین هر سعادت که در وجود سعد اکبر فایز است - سوی ذات او چو جان سوی خرد یازنده باد - یازان یعنی یازنده شهره آفاق از همه خوبان سوی تو زان یازم که همه خیلی سوی تو همی یازانست فردوسی کنون از گذشته مکن هیچ یاد - سوی آشتی یاز با کیقباد - در حسب تحریر برهان یازیدن درین اشعار بمعنی قصد کردن مفهوم می شود ۱۲
ایضاً	درازکرنا	درازکردن ۱۲ ب				سند در خانه صدر گذشت ۱۲
ایضاً	قصد کرنا	قصد و آهنگ کردن ۱۲ ب ان				
ایضاً	بڑھنا	بالیدن و فزون گردیدن ۱۲ ب ن				
ایضاً	بلند ہونا	بلند شدن ۱۲ ب				
یافتن و یابیدن	پانا	مقابل گم کردن ۱۲ ج	وجدان ع مصادفة ع	یافت	یابد یابود ۱۲ ب ج	مولوی معنوی هر که گنج بود و او نیابید فلک - گردش دوره و مکانی و ملک گر نبود او نیابید زمین - درد روغن گنج و بیرون یاسمین - حکیم نزاری قهستانی بیک غمزه رگ جانش بگاود - شود گم در دی و خود را نیابد - یافته قبض الوصول خواجه جمال الدین سلمان دست ارزاق خلایق بطریق نقدمه - داده بستد تا بروز حشر از ایشان یافته ۱۲ ان ج دیاب امر بمعنی و بمعنی چیزیکه یافته شود

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی	مصدر عربی	ماضی	مضارع	محاوره و سند وغیره
						و بی ترکیب فاعل معنی فاعل دهد چون نایاب ای چیز دست نه دهنده کلیم جنس نایابی باین خواری بعالم کس ندید - در چنین قحط وفا ارزان نشد - و صاحب برهان قاطع نگارد یاب بسکون بای ابجد بمعنی نابود و بزه دبا معنی هیا حصل و بمعنی ضایع و بکار نیامدنی باشد و پیدا کننده و یابنده را هم گفته اند امر باین معنی هم دیا و ند بر وزن و معنی یابند چه در فارسی بای ابجد بواو و بر عکس تبدیل می یابند و یابنده را نیز گویند یعنی شخصی که چیزی یافته باشد و پادشاه را نیز گفته اند ۱۲ ب
یافتن	جاننا	دانستن ۱۲ ان که از افعال قلوبست ۱۲		ایضاً	ایضاً	چنانکه گویند که فلان را جوانمرد یا بخیل یافتم ۱۲ ان
ایضاً	دیکھنا	دیدن		ایضاً	ایضاً	عرفی جهان گشتم و دردا بهیچ شهر و دیار - نیافتم که فروشند بخت در بازار ۱۲
یارستن	سکنا	مبدل آرستن که بمعنی توانستن باشد ۱۲ ان ب	استطاعة ع قدرة ع مقدرة ع تلاث لغات ع		یارد	معروفی ز تو یارستن این کار رو راست - نه اندک دوزبل بسیار رو راست - ابن یمین کلک او یاره که سازد و درشهوار از شبه - گر سیه سر آمده اینچه تصور آذری - دیارا و یارگی قوت و توانائی و فرصت و مجال و این مجاز است شیخ نظامی خواجه کان دید جای صبر نبود - یاری دیارگی نداشت چه سود - کسی را که دولت کند یاوری - که یارد که با وی کند داوری ابو الخطیر بهرام که هست آرک خونریز - نارد که درد نگه کند تیز ۱۲ ان و در فرهنگ انجمن آرای ناصری آراستن بمعنی توانستن آمده ۱۲
ایضاً	دست درازی کرنا	دست درازی کردن ۱۲ ب			ایضاً	
یوزیدن و یوسیدن بسین مهمله ۱۲ ان	ڈھونڈھنا	جستن و طلب کردن و تفحص نمودن ۱۲ ب ان ج ث	تفحص تفحص افتحاص ع صلة بعن	یوزیوس وامر نیز و جوینده و جویان زم یوز ۱۲		فردوسی ز بهر طلایه یکی کینه توز - فرستاد با لشکر رزم یوز - و صاحب جهانگیری یوز را چهار معنی نگاشته اول جستن و تفحص کردن شمس فخری زهفت حصن ملک پنجمین بود در حال - چو شه بمیدان ره آورد مبارز یوز - دوم نام جانوری است شکاری کوچک تر از پلنگ سوم پلنگ و سگ تولة شکاری بود که جستجوی نموده جانوران را از زیر بوته خار بیرون آرد چهارم جست و خیز کردن و یوزه و یوزک بفتح زای نقطه دار هندی جهارمی ۱۲

مصدرات	معنی اردو	معنی فارسی					محاوره وسند وغیره
[illegible]							بروزن خوبک مصغر یوزاست و جانوری باشد شبیه به پلنگ و بمعنی غلطیدن و مراغه کردن جانوران هم هست و سگ توله شکاری را نیز گویند ۱۲ اب و دریوزه گدائی و گدیه و دروزه قلب آن و بمعنی گدا مجاز است و بعضی ازین ستفادمی کنند درویش و درویش در اصل بسین مهمله بوده که بکثرت استعمال معجمه شده است حکیم سنائی ازپی آب و نان هر روزه - طوف هر یوزه بهر دریوزه ۱۲ ن
یزبهانتن	گانا وقت کھانیکے مغنیوں کا	زمزمه کردن مغان بوقت خوردن طعام ۱۲ اب ن					یزبهانی یعنی زمزمه میکنم ازبراے طعام و یزبهانند زمزمه کنند و زمزمه کرد برطعام ۱۲ اب و یزبهایند زمزمه کنید برطعام ۱۲ ان
یشتن [illegible] ب	گانا اور کچھ پڑھنا کھانے پر	زمزمه کردن و چیزی خواندن برطعام ۱۲ اب					وآن عباداتی است مغان را دروقت طعام خوردن ۱۲ اب

باب الخاء المعجمه

تشبیهات سراپا

تشبیهات زلف وکاکل

سلاسل	رگ جان	دام	شام غریبان	شب یلدا	زنار	شیرازه دلها	لیلة القدر
روز سیاه عاشق	آشیان طایر دلها	دود آه عاشقان	ریشه سودا	فردوس رخ جاروب	سیاه زنگ	زندان دل	طومار
دوسطر از کتاب جگر عاشق	عنان اختیار عاشق	بلاے عالم بالا	بحر طویل	مصرعه پیچیده	تسلسل	عمر خضر	طول امل
عالم بے منتها	مد حیات جاودان	پیراهن کعبه	کافرستان	فیل ست	شیطان	دامان حشر	مد بسم الله
دود شمع عارض	دفتر سوداے عاشق	خواب پریشان	داستان شکوه عاشق	واللیل	طغرا	ظلمات	عرصهٔ فردا
سنبل باغ رخ	شیرازهٔ دیوان حشر	شاخ طوبی قد	طناب خیمهٔ حسن	کندیل	تاتار	سرسبد	شام شریف
طاوس باغ خلد	شهباز صید انداز دل	فلاخن	شب ماه رخ	شب چک	تازیانه	زره	کمند
شهپر شهباز حسن	روزگار پریشان عاشق	شب گل	چوگان حسن	سیمرغ	رسن	زاغ	رسن باز
بال شکسته عاشق	تفسیر واللیل اذا یغشی	خط شکسته	تار و پود جامهٔ کعبه	معراج حسن	زنگی برنا	بال پری	پیچ وتاب عاشق
بخت تیره عاشق	چتر سلطان رخ	زینهٔ والا هم رخت ۱۲	نامهٔ اعمال ما	طرهٔ شمشاد قد	مطول	علم	رشتهٔ عمر ابد
مه حسان	راه خوابیده	سایبان عارض	دیوان سودا	تاج مشکین	پرند مشکین	ظل همای قامت	شب معراج
شام اوده	بتخانهٔ چین	گل شبوی تر	چین	چرخ	هندو	جادو	هندوستان
شرح پریشانی عاشق	پشتیبان روز رستخیز	رود نیل	صفاهان	عقرب	قلاب	پرگنه	گلیم
نیلوفرستان	مشک تبت	جامهٔ یوسف	شبخون	خاقان چین	تار جادو	میم	سمن
لام	عطر سمن	کلید جنت	دامن شمع عارض	شب احیا	قیر بر کافور	بنفشه	عبیر
ابریشم	شب سرما	دوار المسک	سایه درخت خورشید	دکان مشک	حبش	سوسن بویا	دسته ریحان
پیچی	ابر رحمت	حلقهٔ جیم	نردبان	گدا	گل مخمل	زنجیر عدل	

تشبیهات حلقهٔ زلف

چشم آهو	حلقهٔ دام بلا	چشم هزبر	طوق گلوی عاشق	عینک حسن	دهان مارگیسو	گرداب	

تشبیہات گرہ زلف

قلب کافر	عقدۂ دلہا	کار وابستۂ عاشق	دانۂ دام بلا	کوتاہ عمر عاشق گرہ ام	نافۂ مشک		

تشبیہات شانہ

ماہی آب خضر	دو دستانی پستان شیر مرغ	ارہ	سینۂ صد چاک عاشق	تختۂ مشق پریشانی عاشق	ماہ نو	خار خار عاشق	دندان مار

تشبیہات جعد

سنبل تر	شب سرما	دشت چین	دزد سیاہ	شیرازۂ جمعیت دلہا	بنفشہ	نامۂ اعمال	کمند ہوش
مار سیاہ	تازیانہ	طاؤس	زنجیر	رشتۂ سودا			

تشبیہات سر

مایۂ سودای عاشق	خیمۂ لیلی	گوی خوبی	کعبۂ علیا	طبلۂ مشک	چین	حبش	ظلمات
سپند	آسمان حسن	بسم اللہ قرآن رخ	دکان مشک	پادشاہ زنگ	گلدستۂ نیلوفری	حباب بحر مشکین	سر سپند
مینا	دل شب	شب					

تشبیہات فرق مو

گنگ در ہندوستان	بمشک خط کافوری	برق در ابر سیاہ تا نیم شب	سیف قتال جہان	نافۂ مشک شدہ از میان	خیابان جنان	کہکشان	جدول زر
شہاب غلتان در دل شب	رشتۂ تسخیر	شب در تبسم آمدہ	راہ خضر بظلمات یلدا	خط زرین یا نقرہ بر محک	ماہ نو در شبستان	راہ نیکی در خطا	خط شعاع آفتاب بیما
خط استوا	راہ تاتار	مار سپید	خط صبح کاذب	جوی آب زندگی در شبستانی روان	صراط مستقیم	خط آفتاب رخ	تار زنار سلیمانی
موج آب زندگی	راہ بہشت	عصای شمشیر	شاہراہ عالم بالا	دل شب دو نیم شدہ	امید از نا امیدی نمودار		

تشبیہات پیشانی

لوح الماس	آئینۂ دل	صبح گلشن	بدر درخشان	آفتاب حشر	صبح شب مو	والشمس	جام آب زندگی

سیم	لوح محفوظ	صبح قیامت	فروغ طور	شعاع آفتاب حشر	سورۂ نور	سرلوح قرآن مجید	قمر
حوض کوثر	فضای گلشن خلد	کاغذ زر	زہرہ	فروغ نیمروز	سینۂ صافی دلان	شمع حرم	گلدستہ
سمن	مشتری	ورد	چشمۂ آب حیات	نوروز	جام جم	ہلال از مخزن الفوائد ۱۲	سہیل از مخزن
موج سیمین	سجنجل	سطح نور	ید بیضا				

تشبیہات چین پیشانی

کمند جذبۂ دلہا	دام دل	سد راہ مدعای عاشق	آیۂ فتح مبین	جوہر شمشیر کین	سرنوشت عاشق	موج آب آتشین	آبشار گوہرین
موجہای چشمۂ خورشید	سطور سورۂ نور رخ	سین بسم اللہ	بسم اللہ قرآن رخ	شیرازۂ دلہا	عقد پروین	فضل در دلہا	جادہ‌ہای باغ رخ
سلک گوہر	موج آب خضر	نگارستان جبین	نقش امید عاشق	ارہ	ہلال عید	غنچہ‌ہای باغ رخ	نقش مسطر بیت قرآن

تشبیہات قشقہ

جادۂ راہ دفتر حسن	قوس قزح	ماہ نو	کمان				

تشبیہات ابرو

پیچہ‌دار گیسو	رگ سودا	کمان	قوس قزح	ذوالفقار	دو مد دفتر حسن	مد آہو	فلاخن
آیہ‌ہای سجدہ	گنبد	کلید	سحر	نون قوسی	ہلال	ترازوی قیامت	دو ماہی سیاہ در چشمۂ آفتاب
جادو	نون خط نسخ	بیت الصنم	نیش	کشتی طوفان نا	طاق حرم	قوس	تیغ دو دم
بال شاہین فرہیا	ناخن شیر نگاہ	دشنہ	مطلع سودا	دام	ہندو	ابر سیاہ	مد آئینہ
چتر سلطان نگاہ	مد بسم اللہ	بال ہما	شاہ بیت	شاخ آہوی نگہ	نامۂ زیبا	طاق بندی	شب طاق
مد احسان	بال پری	طغرا	دو طاق میکدہ	بیت الغزل	محراب	سورۂ یونس	موج ینبوع ملاحت
کعبۂ علیا	مصرع	خنجر	کمانخانہ	طاق آتشکدۂ عارض	بال ملک		

تشبیہات وسمۂ ابرو

زنگ تیغ ابرو	پشت تیغ ابرو	زہر تیغ ابرو	ماہ نو بر ماہ نو	قوس قزح	خنجر بر تیغ نہادہ	تیغ بر تیغ	غلاف سبز تیغ ابرو

کمان	خانهٔ قوس ابرو	طوطی ناز	دو برگ سبز طوبی قد				

تشبیہات دنبالهٔ ابرو

نیش عقرب	نشتر	سر تیغ ستم	رمح				

تشبیہات چین ابرو

شمشیر استغنا	ضربت تیغ ادا	جوہر شمشیر	برات عاشقان	موج می غنج و دلال	آیت تعذیت		

تشبیہات چشم

بادام	پری در شیشه	شیشهٔ صهبا	صاد	کشتی صهبا	دام دل	جام جم	سیاه مست (حبشے ۱۲)
صیاد	دار الفساد	غرفهٔ خلد رخ	ترک سفاک	زنگی شمشیر زن	زہر دان	دار الشفا	ساغر صهبا
ہندوی کافر ادا	غازی لشکر شکن	ظالم سکین نما	عیسی معجز نما	شعلهٔ نیلوفری	آہوی دشت حیا	چشمهٔ آب بقا	سامری
سحرگر	رہزن دلها	خانهٔ چینی نما	دوربین	آسمان	فتنهٔ فردا	گوی ساحری	شاہباز بجنگ
ابر کرم	بلا	شیر نر	عین الیقین	حجلهٔ حسن و ادا	مہر زمان قضا	سرمه دان	حکمة العین
محمل لیلی	رود نیل	بیت الحرم	اصفہان	تیغ سیه تاب	نرگس باغ ارم	دو قندیل حرم	کمند
فرعون کافر ماجرا	بیت القمار	بتخانه	میخانه	خیمهٔ لیلی	گل طوبی	موج آب زندگی	نمکدان قیامت
ہاروت	حلقهٔ دام نگاه	گلدستهٔ نیلوفری	بابل	گوہر شب تاب	زہره	طاق قصر فردوس رخ	خانهٔ صیاد
دزد سیاه	گل رعنا	موج شراب	کافر حربی	جمشید	شداد	غزال	طبیب حاذق دلها
دریا	برق	شاہین	بیمار	سرا			

تشبیہات گردش چشم

دور جام باده	دشنه‌ها	ضربہای تیغ چشم	بیتابی دلها	دام نگاه عاشق	گرداب طوفان زا	عالم تہ و بالا	ساحری
گردش لیل و نہار	اختر عاشق در گردش	پرکار گردان	آشوب دہر	پری وقت رقصیدن	دور چرخ دلبری	آسیای سایهٔ دل	دل شب روشن از آن دو
فتنه	کمند	فلاخن					

تشبیہات مردمک

گرداب طوفان زا	سنگ اسود	غزال	بیت الحرم	خانهٔ آہوی چشم	آہوی مردم شکار	سویدای دل عاشق	ہندو
مسیحا در کنار مریم	مرکز پرگار چشم	عکس داغ عاشق	مہر خاموشی عاشق				

تشبیہات سرمه چشم

رگ سودا	مد حیا	تیغ سیه تاب	دود آه عاشق	سیه مستی چشم	مد عیش	روز سیاه عاشق	نیل چشم زخم
دل سوزان عاشق	گرد سیاه لشکر مژگان						

تشبیہات خواب

فتنهٔ خوابیده	بخت خوابیدهٔ عاشق	فسان تیغ ابرو	دولت بیدار	داروی بیہوشی عاشق	دم تیغ تغافل	ابر رحمت	مہر خموشی دل شیدا
کمین گاه ستم	مرگ دل	تدبیر قتل عاشق	بہر شور قتل عاشق چشم محبوب بخلوت رفته				

تشبیہات دنباله چشم

سیف	نیزهٔ خطی	عصا در دست بیمار	سر شمشیر استغنا	مد آه بیدلان	تیر	کناره (ہندی کنارہ ۱۲)	ریشهٔ سودا
انگشت اشارت بہر قتل عاشق برخاست	دشنه	برگ عیش	شاخ آہو	زبان آه و از گرمی حسنش بیرون آمده			

تشبیہات نگاه

آہوی شیر افگن	رہزن دلها	بادهٔ مرد افگن	نشهٔ صهبا	موج صهبا	برق	ناوک	دام دل
شرر	شاہباز بی خطر	سنان	حباب جام معرفت	زه کمان ابرو	کمند عقل و ہوش	نشتر	میفروش
سیف	جذبهٔ مہر بتان	عنان اختیار عاشق	رشتهٔ حب	سایهٔ بال پری	سر لشکر جور و ستم	مد خوبی مژه	ساحر
تیر حکمی	کلید میکده	ترک مے پیما	خانهٔ صهبا	ساغر صهبا	پاسبان میکده	رشتهٔ افسونگری	بال ہما

سامری	مصرع برجسته	دم تیغ غمزه	کیمیا	عنقا	خرش	رشتهٔ جانها	فتنه
فتراک	بلا	غزال	تیر هوائی	پری	تیغ لشکر دا.		

تشبیهات مژگان

تیغهای هند	پیکان	سنان ابیت ابرو	پر تیر نگاه	خنجر	پنجهٔ الماس	فتنه ها	فوج شاه حسن
ترکش تیر نگاه	تیر ناوک	سوزن عیسی	نیش کژدم	پر جبرئیل	حاجیان کعبهٔ رخ	زبان مار	پنجهٔ شیر نگاه
سنان	چنگ شاهین قضا	سیخ	مورچال فتنه	نیام تیغ چشم	دار	مثقب	برمه
زره پین هند	عصای شمشیر	رگ الماس	دشنه	خار دامنگیر دل	کلک نال حسن	نشتر	خارهٔ خارا
نیش زنبور سیاه	برق نیزهٔ رزم	تیر حکمی	مضراب ساز دلبری	ابر سیاه	سپاه زنگ	شاربند گلشن حسن	ریشهٔ سودا
دیوان چشم	دشنه	تیر قضا	فلاخن	شرح حکمة العین	جوهر آینهٔ جان	بالش بیمار چشم	جنگ شهباز نگاه
دست دعا							

تشبیهات غمزه

سحر بابل	دام عقل	مرگ دل	خناس	چاقو	الماس	صیاد دل	نمک زخم عاشق
شیر	دشنه	تیر	نیزه	تیغ	جادو	خنجر	

تشبیهات بینی

عصای حضرت موسی	سیف	انگشت اعجاز نبی	سیمین الف یا کافوری	زهرهٔ زرنیخ	شمع محفل	کلید جنت	مصرع برجسته
اوج قصر دلبری	موج چشمهٔ بقا	خط استوا	لالهٔ پیکانی	خنجر رومی	عصای شمشیر	شاخ طوبی قد	پل بحر جمال
انگشت شهادت	منبر کعبهٔ رخ	موج صبای رخ	ستون کعبهٔ رو	شاخ مرجان	کلک قضا	سبوسهٔ زر	مثلث در بنای شاه حسن
لعل پیکانی	شاخ ارغوان	شعلهٔ شمع رخ	موج چشمهٔ خورشید	پیکان سیم	چراغ کعبه	رضوان بر فردوس	شهاب ثاقب
ماهی آب بقا	دستهٔ گل	بالش بیمار چشم	شاخ نرگس چشم	خرما	ستون سیمین		

تشبیهات حلقهٔ بینی

گرداب چشمهٔ خورشید	هالهٔ گرد ماه	طوق گلوی عاشق					

تشبیهات منخرین

		تفنگ دونالی	دو گل	نای دوچشمی	دو گلجام		

تشبیهات عارض

سحر	ماه	مهر	ورد بستان جنان	آتش موسی	سجنجل	ید بیضا	جنت
نوبهار خلد	مصحف	چراغ کعبه	لعل سفید	شفق	لولوی لاله	گلزار ابراهیم	شمع حرم
گلستان ارم	روز عید عاشق	لالهٔ بی داغ	آتش بیدود	چمن	کاغذ زر	سمن	شعله
	مشعل نور	برق خرمن آسایش دلها	کف دست سلیمان				

تشبیهات عرق عارض

	شبنم بر رخ خورشید	چراغان حرم	کواکب	ثریا بر قمر	شبنم بر گل	سیماب قایم النار	

تشبیهات لب

یاقوت	لعل	توت دل	می گلرنگ	برگ عیش	عیسی	ساغر صهبا	گلبرگ
قند	طبلهٔ یاقوت	خرما	رگ گل	رشتهٔ جان مسیحا	خاتم دست سلیمان	رگ یاقوت	عقیق
بدخشان	شنجرف	شان عسل	رشتهٔ قند	مصر	طوطی شکرشکن	لالهٔ مقراضی	نمکدان
کلید سیم	نیشکر	یاقوت بویا	موج تسنیم	دُرِ نجف	انگشتری یاقوت	قفل شکر	شکرپاره
شاخ نبات	حلقچی	صدف	حلوای مشهدی	چشمهٔ آب بقا	آتش بی زینهار	دو موج شراب	چشمهٔ نوش
شکرستان	شقایق	شکر تیغال	یمن	انگبین	نوشدارو	طبرزد	نبات
مویزه تازه	عناب	پسته	حلوای بیدود	شاخ شکر	کشمش تر	شکر بادام	خط جوهری
گیاه زرین	خط شهابی	گل حلوا	خط الماسی	حلوای مقراضی	نای سیمین	جان شیرین عاشق	مه نو
		خط جام شراب	ریشهٔ کلک قضا	برق			

تشبیہات مسی

مشک تبت درین	سوسن بویا	سطر قرآن رخ	داروی درد دل	شربت نیلوفر	نیل	ابر بہار	درد بادہ طلب
		دود از نهاد عاشق برآید	قیمت بوسہ لب	دود از آتش لعل برخاستہ			

تشبیہات دہن

پستہ	تنگ شکر	حقہ حلوا	غالیہ دان	درج گوہر	شبکہ دُر	صدف	عقیق سفتہ
قطرہ صہبا	مہر سیمین	چشم بخیل	دل مور	چشم سوزن	میم ماہ رخ	غنچہ باغ رخ	شق کلک گوہرین
نقطہ جیم جمال	نکتہ شیرین	شان عسل	شیشہ سربستہ می	نقطہ موہوم	راہ عدم	چشم مور	معما
جوہر فرد	صفر عدم	وہم	روزن خلد رخ	حقہ لعل	کوثر	غنچہ تصویر	مخزن الاسرار
گنج خوبی	حب النبات	نقل می لب	در دکان محشر	ترجمہ لن ترانی	چشمہ آبحیات	نمکدان	گوی خوبی
		خم لبریز قند	دوات	سر مو	نقطہ بے نشان		

تشبیہات دندان

سین سکین	روشنان	کہکشان	دو خط نقرہ	دو موج چشمہ خورشید	ارہ سیم	برف	سلک گوہر
دیوار سیم	صبح صفا	حب مروارید	الماس	مسمار سیم	سبحہ بلورین	شانہ عاج	ژالہ
		عقد پروین	شبنمستان	جوی شیر	نشترہا		

تشبیہات زبان

رشتہ جان سخن	طوطی شکرخا	شمع حرم	شعلہ سینا	زبانہ	دستہ گلہا	بلبل	شاخ مرجان
شکر برگ	گلبرگ تر	برگ لالہ	برگ عیش	فسونگر	پارہ لعل	تیغ برّان	برق
کلید جنت	مغز پستہ	ماہی آب بقا	پارہ الماس	موج می لب	برگ نخل طور	قناد مصر	برگ طوطی قند
			چراغ				

تشبیہات خندہ

کشود عقدۂ دل	قلقل مینا	کلید قفل دل	تاثیر گریہ عشاق	صبح بہار	غمزۂ گلہا	جوش بہار	چہچہہ کبک دری
نمک زخم دلہا	خندۂ می	شکرستان	دکان قند مصر	آتش دلسوز	موج می لب	شکر	شور نمکدان قیامت
			جوش شراب	گزک بہر بادہ لب			

تشبیہات کلام

معجز عیسی	شکر چینی	حلوای مصری	ریزہ ہای قند	دُرہا	فرتاب بهنی کرات	گلہا	نکہت فردوس
		افسون بابل	نغمۂ تر	نسیم جنت			

تشبیہات آواز

		لحن داؤد	قوت جان	نغمۂ طوطی شکرخا			

تشبیہات لکنت

			سخن گردندہ گرد خوبی لب	سخن با حجر لب سے خلد			

تشبیہات بوسہ

عسل	حلوای مشہدی	شراب الصالحین	میوۂ طوبی	شکر	شیر خرما	آب بقا	قند
حلوای آتشی	سنبوسہ	نقل می لب	من و سلوا	بہای جان عاشق	زکوۃ حسن	شفتالو	جرعہ شربت قند لب
لعل شیرہ عناب	مہر خموشی	شراب پشت دار	چہچہہ مرغ جنان	حلوای بیدود	داروی جان	لقمہ نوش	تنخواہ عاشق
			تریاق مسمومان عشق				

تشبیہات ذقن

در غلطان	حباب کوثر لب	شیشہ صہبا	سیب دیلی	سیب سکان	سیب بخور	ماہ نخشب	دوات سیم
نمکدان	دولاب ماہ	شعلہ	دستنبو	سیم سادہ	عنب	گوی خوبی	دستہ گل

	نارنج	ساغر سیم	بیضۂ زر	سیب خلد چہرہ	ترنج	سیب آرائش	

تشبیہات چاہ ذقن

		حلقۂ سیمیں ہا	چشمہ آب بقا	چاہ زمزم			

تشبیہات غبغب

آبی باغ بہی	گوہر ابہی	موج مے	ہالہ ماہ رخ	دستبو	رشحۂ آب بقا	سیب	نارنج تر
		ترنج	ہلال عید	طوق گلوے عاشق			

تشبیہات گوش

گوشۂ عافیت دلہا	گوشۂ باغ جنان	کشتی صہبا	غرفۂ قصر جنان	گلدستہ	جام بلور	لالۂ طور	چشمۂ نیشاپور
ینبوع شیر	مہر تابان	لالہ باغ رخ	درج گوہر	قبۂ زر	گوہر درخشندہ	نسترن	قمر
صبح صادق	چراغ کعبہ	صدف	آتش شعلہ رخسار	جام صہبا	کشتی عاج	گل	صفحۂ فردوس
شمعدان شمع رخ	آئینۂ دل	برج شرف	حوض باغ فردوس رخ	برکۂ سیماب	شب چراغ	جوی خضر	سوراخ مار کاکل

تشبیہات نرمۂ گوش

نجم یمانی	قطرۂ مے	صبح شب مہ	شعلہ	آئینہ	شمع حرم	پری	زہرہ
		سمن	در یتیم	گل			

تشبیہات آویزۂ گوش

	اقتران ماہ و اختر	مہ در افعی گیسو	گہر زیب صدف	سہا در جنب خور	شبنم تہ گل		

تشبیہات چہرہ

صبح وطن	چشمۂ بیضا	سیل آتش	خرمن گل	شمع	شعلہ	قمر	طبق سیمیں
تجلی گاہ امین	آیۃ الکرسی	ارغوان زار	روز سپید	صبح گلشن	سوز خون	باغ ارم	گلدستہ
ایاغ بادۂ حمرا	کورۂ کافور	دیباچۂ دیوان حسن	سورۂ اخلاص	فرد اول	سورۂ یوسف	بہشت	بیت المقدس
سورۂ نور	گل سر شاخ باغ جنت	نور ایمان	مصحف والا	کتاب عیسی	شمس اللغات	نور چشم پاکبازان	صبح نشاپور
ملک سلیمان	کعبۂ علیا	اسم الموت	گلدام	مشعل بیدود	فصل بہار	گل آتشی	سنبل
صورت چین	سیب مدور	خرمن حسن	چشمۂ آب بقا	گوہر ابہی	لالۂ حمرا	برق طلعت	روز قیامت
	چشمۂ نور	آفاق عیش	سمن زار	گلنار	چراغ عالم بالا		

تشبیہات عرق چہرہ

		قطرہ ہای بادۂ ناب	غنچہ ہای باغ رخ	سیلاب عقل			

تشبیہات داغ چیچک

	روے گل لبریز شبنم	اختر ہای نگاہ عاشقان	درہا	زر افشان بر سر قرطاس سیم	ریزہ ہای لعل	روشنان	

تشبیہات خال

سہم السعادت	تخم امید عاشق	در یکتا	مہر خرمن حسن و جمال	نقطۂ بسم اللہ	نافۂ مشک	سپر شکیں	ہندو
جادو	مشک دانہ	گوی خوبی	سویدای دل شیدا	زاغ سیاہ	عکس داغ عاشق	شبخون	زنگی
نقطۂ مشک	مرکز پرکار	اختر بخت سیاہ عاشق	مہر فرمان قضا	دزد سیاہ	حبۃ السودا	آہوی چین	نگین نیلم
حب افیون	فلفل تر	زنبور سیاہ	مردم چشم پری	رہزن دل	زہرہ	دل سوختۂ عاشق	داغ دل شیدا
		زحل	اسپند	کبک دری			

تشبیہات خال رخ و رخسار

باغبان باغ رخ	سنگ اسود حرم	قیر در کافور	کوکب گل	گل نیلوفر	مہرۂ افعی زلف	شہاب بروی خور	داغ بروی لالہ
سہیل اوج حسن	نشان بوسہ گاہ عاشق	جلالہ بر سر مصحف	رضوان بباغ جنت	قطب برج دلبری	حافظ قرآن رخ	قطرۂ شبنم بروے آتش گل سوختہ	بلال اندر بہشت
		سویدائے دل حسن	مگس بر سر آتش	سحر چشم سیاہ			

تشبیہات خال ابرو

		اختر زد ہلال	نشان انتخاب بیت ابرو	تصویر زاغ بر کمان	ناخدا بر کشتی		

تشبیہات خال دہن

		مہر بر تنگ شکر	مگس بر غرۂ خوبی	تخم سیب غبغب			

تشبیہات گردن

مشعل وادی ایمن	آئینہ	جنت خوبہا	قطعہ یاقوت	صبح مراد	بیاض سادہ	شمع	ید بیضا
		دستۂ عاج	صراحی	فوارۂ آب حیات	دستۂ گل		

تشبیہات گلو

		دستۂ الماس	گیلاس زر	شاہنائے	گلوی شیشۂ صہبا		

تشبیہات دوش

کوس سیمین	برج قلعۂ حسن جمال	گلدستہ	شیشۂ مے	گوہر غلطان	سیب مدور	بیضۂ زر	ترنج جنت

تشبیہات آغوش و بغل

جوی آب زندگی	منقلۂ دست سایۂ عاشق	زندان دلہا	گوشۂ خلد	غنچۂ گل	غالیہ دان	عطردان	چشمۂ کافور

		طبلۂ عود	نافہ	دکان عنبر	سمن		

تشبیہات بازو

شہپر شہباز خوبی	شاخ نخل طور	شاخ طوبیٰ قد	شاخ نبات	شاخ گل	گنج سیمین	ستون سیم ناب	سقنقور
		پہلوان روم	دو کشتی گیر	شاخ مراد			

تشبیہات ساعد

موج چشمۂ خورشید	نیشکر	شاخ گل	گلدستہ	رگ جان	شاخ نخل طور	ید بیضا	آئینۂ دل
شعاع مہر	پیکان سیمین	مار سپید	موج آب زندگی	صبح امید عاشق	ماہی بیخار	دستۂ عاج	شمع
شاخ شکر	دستۂ بلور	مشعل بیدود	فوارۂ نور	شاخ طوبیٰ	شاخ ریباس نام درخت	شہاب	شاخ زیتون
		سمن	شاخ چشمۂ کافور	تیغ بی غلاف			

تشبیہات دست

دست آویز یکتائی	لوح سیمین	ید بیضا	دریا	برگ چنار	سمن	آئینہ	مہر
			بدر	ابر			

تشبیہات کفدست

کف خضیب	مرہم کافور	لالۂ تر	دستنبو	آئینہ	گلبرگ	گل	صدف شنجرف

تشبیہات انگشت

شاخ نسرین	شمع کافور	مار سپید	رشتۂ حلوا	بال ہما	تیر	عناب	پیکان سیم
کلید جنت	پنجہ مرجان	خامۂ زر	رگ جان	دم بریدۂ قاقم	خدنگ	الف	پشتخار
		مخمس در ثنائے شاہ حسن	غنچہ	دستۂ سوفار			

تشبیہات ناخن

شمشیر زہرآما	کلید جنت	چنگل شہباز	نشتر	پارۂ الماس	کمان سیمین	ماہ نو	

تشبیہات ناخن حنائی

		تیغ آلودہ بخون عاشق شیدا	کمان آلودہ بخون دلہا	ہلال شفق	ستارہ از شفق در خون نشستہ		

تشبیہات حلقہ انگشت

		ہالہ گرد ماہ	جوی آب گرد گلبن	پیچیدہ آہ عاشق	موج حباب دریا		

تشبیہات پنجہ حنائی

			اسم ذات پاک از پنجہ حرف نوشتہ	خمسہ رنگین			

تشبیہات چوڑی

مار بر شاخ گل یا صندل پیچیدہ	کمند مشکین	پیچیدہ آہ عاشق	ہالہ گرد ماہ	شعلہ جوالہ	رشتہ بر دستۂ گل	حلقہ دام بلا	کمند چینی
			تار سنبل				

تشبیہات سینہ

چشمۂ بیضا	قمر	صدرگاہ حسن	آئینۂ دل	چشمۂ آب خضر	ورق سیمین	لوح زر	مخمل
تختۂ قاقم	چمن	سمن	صبح وطن	خرمن گل	صفحۂ صدق و صفا	خیمۂ سلطان حسن	لوح گنج دلبری
			لالہ زار جنت				

تشبیہات صفائی گلو

			موج می گلرنگ از مینا عنان				

تشبیہات دل

	آہن سرد	کوہ	بیضۂ فولاد	جلاد	خارا		

تشبیہات قد

نخل باغ قدس	شمشاد	نہال طور	رایت اقبال	تیغ دودم	طوبی	شعلہ	سرو
شاخ گل	شاخ صندل	ہمت اہل کرم	علم	تیر ناوک	عصای سیم	عمود سیمین	سنان
مہ احسان	ہما	بلائے عالم بالا	ستون کعبہ	مصرع برجستہ	نارون	تیغ کشیدہ	کبک باغ جنت
شمع	فتنہ	الف	عمر ابد	فوارۂ آبحیات	طبع موزون	قیامت	

تشبیہات خرام

فتنۂ روز قیامت	سحر	اعجاز	سیلاب عقل	برق خاطف	جوش بہار	نسیم خلد	بلا
		باد شرط	روان آبحیات	جلوۂ سینا	خرام کبک		

تشبیہات بدن

جان صفا	سیم بخش	عالم نور	صبح بہار	برف	سمن	پنبہ	دریا
سیماب	صبا	قاقم	ابریشم	طباشیر سپید	آئینہ	خرمن گل	ماہ
			مہر	کافور			

تشبیہات رگ بدن

		رشتۂ عقد گوہر	موج در مینائی می	جوہر آئینہ اندام			

تشبیهات ثدی

سیب تر	کوزه کافور	مینا	درج معجون بہی	حباب نہر شیر	سیم ساده	حقهٔ مرہم زخم عاشق	بیضهٔ زر
کدو یا مہر عوارض	گوی خوبی	نار شیرین	ترنج جنت	قبهٔ نور	فرقدین	بیضا	ماه
گوہر غلطان	لغزک	مایهٔ آرام دست عاشق	خربزه	امرود	جوی شیر	میر فرش	

تشبیهات حلمه

نافهٔ مشک چین	غنچهٔ سوسن	داغهای عاشق	نیل چشم زخم حسن	کلف بر روی ماه	قرة العین پری	قیر در کافور	دُر
		خال بروی سحر	قیر ذره زنده	مهر عشق	عکس چشم محبوب		

تشبیهات شکم

چرخ اطلس	بستر گل	لوح زر	تختهٔ الماس	چرخ تنزیه	آئینهٔ دل	تختهٔ قاقم	دریا
ساغر صهبا	گرده سیماب	خورشید	برج حمل	چشمهٔ کافور	خمیر بسته	شال سپید	قرص سیم ساده
	صبح مراد عاشق	قلزم سیماب	مهتاب	ینبوع شیر	سیل آتش	دستهٔ گلها	

تشبیهات ناف

مهر سلیمان	روزن باغ ارم	نافهٔ بویا	آفتابی دایره	عین الیقین	مهر زر	آئینه	دُر یکتا
ساغر صهبا	غرفهٔ عشرت محل	حلقهٔ چشم جمال	عکس چاه غبغب	ماه بی کلف	گرداب آب زندگی	تکمهٔ پیراهن حسن	دیدهٔ بی مردمک بینا
		گل خندان	اختر برج شرف	عکس خندهٔ دلها	نشان عقدهٔ شکلوانچه		

تشبیهات کمر

نیم موی	نکته	ایما	ترجمهٔ لفظ لاشی	گمان	خط جوہری	خط پیمانهٔ صهبا	شیرازهٔ دلها
راز مخفی	شبهه	عدم	معنی باریک	عنقا	رشتهٔ حب	رگ لعل	طلسم
تار نظر	تار زر	دام دل	تار جادو	رشتهٔ حلوا	فرض محال	رمز پنهان	روح

موج سراب	عکس مو	رگ جان	تهمت ہستی	معما	معنی بکر	وهم	موی چینی
		گلبرگ	تار شعاع	سایهٔ موی از گیسو	ربطی است از سپهر برین		

تشبیهات پشت

ارغوان دار	عرصهٔ فردا	روی خور	معدن سیماب	آئینه	دریا	دیوار باغ ارم	لوح زرین
		تختهٔ بلورین	سطح برف	چشمهٔ شاپور	پشتهٔ ناز حسن با عشق		

تشبیهات سرین

پنبه زار حریر داغهای عاشق	کوزه کافور	مینا	قبهٔ زر	دستهٔ گل	کوه سیم	گوی خوبی	شمسین محشر زا
پشتهٔ دیوار خلد	سبوی سیم	خرمن شاداب نسرین	نارنج	کنج سیم	دو گوی سامری	درج گوهر	بالش پر بزم سپهر شاه حسن
			دو قندیل جنان	خرمن گل			

تشبیهات زهار

		تختهٔ صندل بروی چاه شیرین	لوح بلورین	صبح امید عاشق			

تشبیهات اندام نهانی

رطب	غنچهٔ بویا	سحر	دو مغز بادام	چشم سوزن	مقراض	درج گوهر	گل بیخار
سر میدان عاج	تیغ گاه صبر و قرار عاشق	چشمهٔ بالغر زباد	نمکدان	دُر ناسفته	حصار زرین	طغرا	عکس چاه غبغب
صدف	حلقهٔ دام سحر	قفل سیمین	چراغ خانهٔ دل	زخم درون عاشق	گندم آدم فریب	تنور گرم	بر سر گلبرگ نقش سم آهو
سخنی ناخورده	نقش مراد عاشق	چاه بابل	قمر شق گشته	چشم بخیل	سینهٔ باز	لام الف	شق گشته سینهٔ عاشق
		گنج عصمت	دو ماه نو بهم یکجا	عکس زخم عاشق	دری مفتاح ناپیدا		

تشبیهات ران

میل بهر پهلوان ناز	دستهٔ عاج	ستون سیمین	آئینه	گردن حور	شاخ ارغوان	گنج زر	پرنیان	شمع

تشبیهات شلوار

		خانهٔ آئینهٔ ران	دام دل	فانوس شمع ساقها	پرده های چشم عقل		

تشبیهات شلوار بند

کمند	تازیانه	رستهٔ برگلدسته	پیچیده آه عاشق	سر رشتهٔ عیش	دام	مار پیچان	رگ جان

تشبیهات زانو

جواب نار پستان	میر فرش گوهرین	ساغر صهبا	حباب شیشهٔ نجیات	قبهٔ بلورین	شیشهٔ صهبا	کاسهٔ الماس	آئینه
سیب	نارنج	دستهٔ گل	خورشید	ماه	گوهر غلطان	جام جم	فرقدان
			برج گوهر				

تشبیهات ساق

ستون سیمین	دستهٔ بلورین	دستهٔ گل	ماهی آب بقا	شمع محفل	شاخ نسرین	رگ جان	دستهٔ الماس
مشعل نور	شاخ گل	شاخ صندل	شاخ طوبی	شاخ مرجان	کلک قضا	شیر ماهی	سرو سهی

تشبیهات کعبتین

		قطبین	شمس و قمر	نارنج	دُربا		

تشبیهات پا

	موج آب آتشین	موج آب زندگی	موج چشمهٔ بیضا	لالهٔ سراب	تمر و باغ خلد	دل زنگشتهٔ عاشق	

تشبیهات کفش

		گلدسته	درج در	بستر روح روان عاشق	تاج سر عاشق		

تشبیهات خلخال

	هالهٔ گرد ماه	حلقهٔ فتراک	طوق گلوی عشاق	حلقهٔ دام بلا	دو ماه نو سیاهی محبوب	شعلهٔ جواله	

تشبیهات کف پا

	آئینه	برگ گل	برگ نسرین	کف بیضا	برگ عیش عاشق		

تشبیهات خط

مشک	عکس نخوت عاشق	طغرا	اخترین فتنهٔ زمان حسن	کان نمک	پیچ و تاب عاشق	نیل چشم زخم حسن	رگ سودا
اکسیر	گرد یتیمی	خزان	سرخط مشق جنون	خار جفای عاشق	جاروب کعبه	دکان مشک	شب اندر روز
روز سیاه عاشقان	قلاب	کان زمرد	محک	حریم باغ رخ	سد راه عاشق	خضر	ظلمات
ظل پری	جدول مشک	تیغ استغنا	هندو	جوش گنهگاران عشق	خاک دامنگیر دل	سرنوشت عاشق	دود آتش رخسار
زره	ابر حسن مطلع بیت	شام غریبان	کسوف مهر حسن	هالهٔ گرد ماه	شب احیا	سد سکندر	کمینگاه ستم
شب آویز	شیرازهٔ دلها	خار حسن گلزار روی	زلال	بهار هجران	خانهٔ آئینهٔ رخسار	اسم اعظم	دعای مستجاب عاشق
جوهر آئینهٔ رخسار	حجاب مشکین	دام	زنگی تشنه خونها	سورهٔ واللیل	تفسیر قرآن رخ	موج دریای ملاحت	غلاف مصحف رخسار
قفل زنگ آلود	سوهان روح عاشق	نیلوفرستان	بنفشه	سمن	سبزه	ریحان تر	عنبر
استعمالت نار حسن	حاشیه بسورهٔ نور عذار	عذاب	زحل قران رخ	داروی بیهوشی دلها	لیلة القدر	دیو سیاه	خط ریحان
خط غبار	قوت دل عاشقان	ابر رحمت	سیاههٔ زلف تنخواه بوسه	بنگ	دردی لبها	دفتر انصاف	موج شراب
غبار بادهٔ لب	ابجد ما بیدلان	مداد	جوشن داودی	حی عالم	آزادنامهٔ مهر عاشق	ابریشم	محبت نامه
کافرستان	دود آه عاشق	حاشیهٔ گرد قرآن	مد احسان	جواب بیت ابرو	خارپشت باغ رخ	هجوم مور گرد شکرلب	فیروزه
طوطی	ملک حبش	خط مندل	شبگون	غبار خاطر شیدا	زرورد رخ	زنگ بر آئینهٔ رخسار	سر شیر

هلاهل	خط امان	پروانۂ خونریز عاشق	خط یاقوت	کاروان زنگ روم	خط پاکی	خط کردار	عکس گیسو از آئینه رخسار پیدا

تشبیهات خاتم انگشتان دست

		چشمۂ آب در پاے نهال	عکس داغ دل حزین	مهر خموشی لب جم			

تشبیهات آستین و چین آن و بازوبند

فانوس	غلاف تیغ بازو	موج خندۂ صبح	موج چین آستین	فوارۂ نور	ماه نو تشبیه بازوبند ۱۲		

تشبیهات پشت دست

		روی آفتاب	کف آبحیات آمده	چشمه آئینه			

تشبیهات شاماکچه

		گلنار	تحجاب دریای حسن موج زن است	بادشاه حسن خیمه برپا کرده			

تمت بالخیر

لغات

باب الالف

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
آباد بروزن آزاد ۱۲	آفرین و ستایش و درود و ثنا و خوش و خوب و نام پیغمبر از عجم و نام خانۂ کعبه و ضد ویران ۱۲ ب	آب باز	شناور	آب گردش	تاثیر زبونی آب و هوا	آبدست	وضو
آبخانه	مستراح	آبافت بروزن نایافت ۱۲	پارچۂ گنده و سطبر بوریا گاڑها ۱۲	آبار بروزن بازار ۱۲	سرب سوخته هندی سیسا ۱۲	آبمند	سزاوار و صاحب جاه و صاحب دولت و منزلت ۱۲
آب چین بروزن آستین ۱۲	پارچه جامه را گویند که بعد از دادن غسل مرده بدان خشک سازند ۱۲ ب ج	آبی کردن	تباه کردن	آبادچه	هندی بستی ۱۲	آبله رود آبادا ۱۲	چیچک او ۱۲
آبی دارد	رونقی دارد	آذر بضم ذال منقوطه ۱۲ ج ب	آتش و نام ماه نحسی و نام فرشته موکل آفتاب ۱۲	آب چرا بفتح جیم فارسی	ناشتا شکن یعنی قدری غذا که جهت افطار خورند ۱۲	آذرگشسپ بفتح کاف فارسی و فتح سین مهمله و با فارسی ۱۲	برق و نام آتشکده و نام موکل آتش ۱۲
آذریون	بروزن و معنی آذرگون که شقایق گل همیشه بهار ... او سرخ می باشد ۱۲	آذین	بروزن و معنی آئین زیب و زینت و رسم و قاعده و قانون و آرایش باشد و نیز آلتی که بدان ...	آرون بروزن هارون ۱۲	صفتهای خوب و نیکو ۱۲	آروین بروزن بابکدین ۱۲	تجربه و امتحان و آزمایش ۱۲ ب

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
			از دیخ جدامی کنند ۱۲ ب				
آروند بفتح واو و سکون نون و دال ابجد ۱۲	شان و شوکت و فر و شکوه ۱۲ ب	آرش بفتح ممدوده و کسر راو سکون شین معجمه ۱۲	معنی ۱۲ ب مقابل لفظ	آرامش داد	انتظام	آزور بزای هوز بروزن سالمور و نیز بروزن دادگر ۱۲	حریص ۱۲ ب
آسمانه بروزن آستانه	جهت ۱۲ ب	آمیغ بالف ممدوده و یای مجهول ۱۲	حقیقت و آمیزش دو چیز با هم و مباشرت و مجامعت را گویند ۱۲	آمیغی بکسر غین معجمه و سکون تحتانی ۱۲	حقیقی مقابل مجازی ۱۲ ب	آوند بروزن پابند ۱۲ ب	حجت و دلیل و قول و نخست و دسته شمشیر و بمعنی سایر ظروف نیز چو کاسه و کوزه وغیره ۱۲
آبکش برگ	رگ اوراق نباتات ۱۲ وارسته	آب روشن	رونق و بهار ۱۲ وارسته	آب فُرده	آب غیر جاری فسرده ۱۲ وارسته	آب جامدان	آبجیات ۱۲ وارسته
آرشی بفتح ممدوده و کسر ثالث و رابع و سکون تحتانی ۱۲	معنوی که مقابل لفظی است ۱۲ ب	آنجل بروزن کاکل ۱۲ و بفتح ثالث هم آمده ۱۲	هندی ڈکار ۱۲ ب	آژنگ بفتح زای فارسی و سکون رابع و کاف فارسی ۱۲	شکنی که بروی افتد یا از پیری یا از روی قهر و غضب بهندی جهری	آونگ بسکون نون و کاف فارسی بروزن آژنگ	ریسمانی که درخت بران ... انداز نهند بهندی انگنی و خوشهای انگور نیز از آن آویزند و هر چیز آویخته را نیز گویند ۱۲
آژخ بفتح ثالث و سکون خاء معجمه ۱۲	بروزن و معنی آج هندی مسا ۱۲	آخ و آوخ	افسوس و تأسف و قسمت و نصیب را نیز گویند ۱۲	آلتمغا	مهر نگین بادشاهان ۱۲ وارسته	آداش بادال ابجد بروزن باداش ۱۲	دو شخص که یک نام داشته باشند ۱۲ ب
آداک بادال ابجد بروزن خاشاک	خشکی جزیره میان دریا ۱۲ ب	آسا صیغه امر از آسودن ۱۲	تمکین و وقار مانند وقاره ۱۲	آوری بروزن یاوری ۱۲	صاحب یقین و تحقیق چاآور بمعنی تحقیق و یقین ۱۲	آفرنگ بکسر ثالث و سکون نون و کاف تازی ۱۲	قوس قزح ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
آدرنگ بادال ابجد و بفتح رابع و سکون ثالث و نون و کاف فارسی ۱۲	هلاکت و غم و محنت ۱۲	آکس بروزن ناخن ۱۲	قلم آهنی سنگ تراشان ۱۲	آبید بروزن ناهید ۱۲	شراره و سرشک آتش ۱۲	آخال بروزن پامال ۱۲	چیزهای افگندنی و بیکاره سقط و بعربی حشو گویند ۱۲
آدر بروزن خاطر ۱۲	نشتر فصاد ۱۲	آدرخش بروزن تاج بخش	سرماه صاعقه و رعد و برق ۱۲ ب	آده بروزن ساده ۱۲	هندی اڈه ،	آشناه بروزن بادشاه ۱۲	شنا کردن و شنا کننده را نیز گویند ۱۲
آگون بروزن و معنی واژون و نگون باشد ۱۲	واژون و نگون ۱۲	آبجورد	توقف در مقام کردن و نصیب و قسمت ۱۲ ب	آهون بروزن قارون ۱۲	رخنه و نقب ۱۲	آغیر بزای فارسی بروزن ناهید آتیز که بزیادة کاف تازی هم ۱۲	شراره آتش ۱۲
آیفت بکسر ثالث و سکون فا و تای قرشت ۱۲	حاجت ۱۲	آیین	بروزن و معنی آهن	آندون بروزن نارگون ۱۲	آنجا و آنچنان و آنگاه و آن زمان ۱۲	آوره بفتح رابع و سکون ها ۱۲	گمذر آب ۱۲
آوردگاه	جنگگاه ۱۲	آسیون بروزن آبگون ۱۲	اثیمه و حیران ۱۲	آلاس سین مهمله ۱۲ بروزن آواز ۱۲	زگال و انگشت ۱۲	آیدسران الف ممدوده و بادال ابجد ۱۲	بروزن و معنی آب دستان که آفتابه ابریق باشد ۱۲
آریغ بکسر ثالث و سکون تحتانی و غین معجمه بازای هوز هم آمده ۱۲ بروزن تاریخ	کینه و عداوت و بمعنی سیر دلی و نفرتی که از شخصی در دل کسی جا کند ۱۲	آسال بروزن پامال ۱۲	اساس و بنیاد ۱۲	آف بروزن کاف ۱۲	شمس و آهوی مشک را نیز گویند ۱۲	آک بروزن چاک ۱۲	عیب و عار بود و بمعنی آفت و آسیب ۱۲
آلک بفتح ثالث بروزن آمک	سنبل الطیب ۱۲	آلوس بروزن ناموس ۱۲	نگاه کردن بگوشه چشم از روی خشم و ناز ۱۲	آکو بضم کاف تازی و سکون واو ۱۲ بروزن آلو ۱۲	بوم چغد	آذرنگ بذال معجمه بفتح ثالث لاله رنگ ۱۲	روشن و نورانی و آتش و بمعنی رنج و محنت و تعب و غم و محنت و هلاکت ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
آذرشین بکسر شین معجمه و سکون تحتانی و نون ۱۲	سمندر جانوریست آتشی معروف ۱۲	آبو بضم ثالث و سکون واو بروزن قابو ۱۲	گل نیلوفر ۱۲	آب ورز بفتح واو و سکون ثالث و رای مهمله و زای معجمه ۱۲	شناور و شناکننده ۱۲	آچاک باجیم فارسی بروزن ناپاک ۱۲	خاک ۱۲
آدینده بفتح تحتانی و دال ابجد و سکون ثالث و نون ۱۲	توس قزح ۱۲	آرمون بروزن وارگون و ارمون بروزن گردون ۱۲	زری را گویند که پیش از کار کردن بمزدور دهند ۱۲	آرنگ باکاف فارسی ۱۲	بروزن و معنی آرنج که در عربی مرفق گویند و رنگ و لون و بمعنی همانا و پنداری و گمان بری و رنج و محنت و مکر و گونه و روش و طرز و نام میوه و حاکم ملک ۱۲	آلکی ط	قسمی از نیالکی که آنرا در عرف نیالکی گویند ۱۲
آمرغ بضم ثالث و سکون رای مهمله و غین معجمه و بفتح ثالث هم درست ۱۲	نفع و فائده و ذخیره و مایه و بمعنی قدر و شان و قیمت و مرتبه و بمعنی حصه و چیزی کم اندک و اصل و زبده و خلاصه هر چیز ۱۲	ارگ بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی ۱۲	قلعه کوچک که در میان قلعه بزرگ سازند ۱۲	ارزانش بروزن بخشایش ۱۲	خیرات ۱۲	ازلاد	هرگز
اثره بفتح الف مقصوره و زای فارسی مفتوحه ۱۲	چونا ۱۲ ب	اشتلم بضم اول و ثالث و لام و سکون ثانی و میم ۱۲	شدت و تندی و غلبه ۱۲ ب	افراه بروزن همره ۱۲	طعامی که برای مجوسان پزند ۱۲	انگاره بروزن هموار ۱۲	هر چیز ناتمام و سرگذشت و افسانه ۱۲
اثبله بفتح اول و ثالث بروزن حنظله ۱۲	هندی املی ۱۲ ب	اودر بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و رای مهمله ساکن ۱۲	بچها ۱۲	ایوار ط بیای مجهول بروزن دیوار ۱۲	وقت عصر ۱۲	استینه باسین مهمله بروزن دستینه ۱۲	تخم مرغ ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
اشکوب بروزن سرکوب ۱۲	عبارت از درجه عمارت ۱۲ ب	امشاسپند باشین قرشت و سین مهمله و بای فارسی بروزن سیلاب کند و بجای با فارسی فا هم آمده ۱۲	فرشته و ملک ۱۲ ب	اسپهبد و سپهبد بفتح بای ابجد و بضم بای ابجد هم گفته ۱۲	سردار سپاه و مجازاً نفس ناطقه ۱۲	اورگ بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و کاف بروزن زورق ۱۲	هندی جهولا ۱۲
اکدش بکسر اول و دال ابجد بروزن کشمش ۱۲	دو تخمه را گویند هندی دوغله ۱۲	ابناغ باغین معجمه ۱۲	دو زن که یک شوهر داشته باشد هندی سوت و سوکن ۱۲ ب	انگیر بروزن زنجیر ۱۲	انگور ۱۲ ب	اندروا بروزن صندل سا ۱۲	سرگشته و حیران و آرزومند و حاجتمند و سرنگون و آویخته ۱۲
اپسان بروزن یکسان ۱۲	سنگ فسان ۱۲	اخدر بروزن صفدر ۱۲	برادرزاده و خواهرزاده ۱۲	اخریان بروزن پرنیان ۱۲	قماش و متاع و اسباب و کالای برگزیده ۱۲	اخشن بفتح اول و سکون ثانی و شین معجمه ۱۲	قیمت و بها و ارزش ۱۲
اراوند بروزن دماوند ۱۲	حسرت و آرزو و بمعنی فروشان و شوکت و دجله بغداد و نام کوهی نیز ۱۲	اربو بروزن مهرو ۱۲	امرود ۱۲	ارتیشدار باتحتانی مجهول و شین قرشت و دال ابجد بروزن پرهیزگار ۱۲	لشکری و سپاهی و نام رودخانه ایست بسیار بزرگ در حدود قبچاق ۱۲	اردب بروزن هرب ۱۲	جنگ و جدال ۱۲
ارسن بروزن مسکن ۱۲	مجمع و مجلس و محفل ۱۲	استام باسین مهمله بروزن دشنام ۱۲	ساخت زین و یراق اسپ که از طلا و نقره باشد و بمعنی معتمد و [illegible]	استرون بفتح واو بروزن چنگ زن ۱۲	عقیمه ۱۲	اشتیم بشین معجمه بروزن تسلیم ۱۲	چرک و ریم را گویند که در جراحت باشد ۱۲
اشترک بشین معجمه و بفتح رابع و سکون کاف ۱۲	موجه خواه دریا و خواه موجه تالاب و رود و خانه و مانند آن ۱۲	اسیرک سین مهمله و رای قرشت بروزن کنیزک ۱۲	بیاره خربزه ۱۲ هندی خربوزه کی بیل ۱۲	اشموشه باشین معجمه بکسر اول بروزن بی توشه ۱۲	عطسه ۱۲	الام بروزن غلام ۱۲	پیغام و نوشته را گویند که زبان بزبان و دست بدست برسانند و پیغام رسانند نیز ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
امیله بروزن ہلیله ۱۲	آمله ۱۲	**انب** بفتح اوّل وثانی و سکون بای ابجد بروزن جنب ۱۲	بادنجان ۱۲	**الفت** بروزن رحمت ۱۲	نقصان وخسارت و زیان ۱۲	**النفت** بروزن بدمست ۱۲	پرده وتنیده عنکبوت ۱۲ اب
انوشا باثالث مجهول وشین نقطه دار بالف کشیده ۱۲	مذهب وکیش گبران شادی وخرمی وعدالت ۱۲	**ادارین** بروزن شیاطین ۱۲	زشت وبد ۱۲	**اودست** بروزن بدست ۱۲	مبنی اودس که چوب وبدست دیگر باشد ۱۲	**اوکنج** بروزن شطرنج ۱۲	ندامت وپشیمانی ۱۲
ادقنوت ۱۲ اب	صبح کاذب ۱۲	**اُدنج** بضم اوّل وفتح ثانی وسکون نون وجیم بروزن ترنج ۱۲	الفت وموانست ۱۲	**اهور** بروزن رهبر ۱۲	معشوق ومطلوب ۱۲	**ایتوک** بکسر اوّل وضم تای قرشت وسکون واو وکاف ۱۲	نوید ومژده ۱۲
ایبک باثانی مجهول بروزن زیرک ۱۲	بُت	**ایدر** بروزن دیگر ۱۲	اینجا واکنون واینک ۱۲	**ایدی** بفتح اوّل وسکون ثانی وکسر ثالث و سکون تحتانی ۱۲	نیز	**ایرا**	بروزن ومعنی زیرا و ازبرای داشجبت باشد ۱۲
ایم بروزن جیم ۱۲	مردی راگویند که زنش مرده باشد ۱۲	**اینفت** بفتح ثالث بروزن میرفت ۱۲	حاجت از کسی خواستن واستدعای مطلبی نمودن ۱۲	**ایمه** بفتح اول بروزن خیمه ۱۲	اکنون واین زمان واین دم وهرزه ویاوه رانیز گویند ۱۲	**ایمه** بکسر اوّل بروزن هیمه ۱۲	اینچنین وهمچنین ۱۲
ابلبوب بفتح اوّل وسکون ثانی وفتح لام وبای ابجد مضموم وبای دیگر زده لغت ژند وپاژند ۱۲ اب	بهشتی	**اهوار** بروزن رهوار ۱۲	حیران ووالہ وشیفته ۱۲	**اویژه** بازای فارسی بروزن همیشه درژند وپازند ۱۲	خالص وخاصه وپاک وپاکیزه ونیز بمعنی شراب انگور ۱۲	**اهزون** بروزن محزون بفتح اوّل ۱۲	این زمان واین ساعت ۱۲ وبضم اوّل نازائیده و عقیمه راگویند ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
اهنامه بروزن شهنامه ۱۲	گروفروخود آرائی وخودنمائی ودولت وعشق ورسوائی باشد وهر چیز رانیز گویند که زده از دست برود واز انتفاع بازماند وشکسته شود ۱۲	**اهمه** بفتح اوّل وثانی وثالث ۱۲	پاره شده وناقص ۱۲	**ایازی** بروزن نمازی وایاسی باسین مهمله بروزن خلاصی ۱۲	نوعی از برقع سیاه که زنان بر روی اندازند ۱۲	**انبوب** بروزن مرغوب ۱۲	فرش وبساط وگستردنی ۱۲
ابنوذن باذال معجمه بروزن اندوذن ۱۲	اصل کائنات آفرینش ۱۲	**ابنر** بفتح اوّل وضم ثالث وسکون ثانی وراء قرشت ۱۲	آلتی باشد از آهن که زرگران ومسگران طلا ومس تفته را بدان گیرند وبعربی کلوب گویند ہندی سنگسی ۱۲	**اُلکا** بضم اوّل وسکون ثانی وکاف بالف کشیده ۱۲	ملک وبوم وزمین ۱۲	**اُلم** بضم اوّل وثانی و سکون میم ۱۲	فوج وگروه ۱۲
النکه بفتح اوّل وثانی وسکون ثالث وفتح کاف ۱۲	شعلهٔ آتش ۱۲	**انغنجار** بضم ثالث وجیم بروزن گندم زار ۱۲	خشم وترشی که خوبان از روی ناز وعشوه کنند ۱۲ وآلو کوه راگویند وآن میوه ایست شبیه بزردآلو ورنگ آن زرد وبنفش وسبز وسرخ میباشد دیگر زمی باشد طعمش میخوش بود	**انگزک** بای هوز وکاف فارسی بروزن مردمک و بزای فارسی هم آمده ۱۲ و **انگژ** بفتح اوّل وضم ثالث وسکون ثانی وفتح زار فارسی ۱۲	کجک فیل ۱۲	**انیسان** بروزن خیسان ۱۲	بیهوده وخلاف وکذب ودروغ ومخالفت ۱۲
اوزار	بروزن ومعنی افزار که آلہ پیشه وران باشد ونام داروی ۱۲	**ایواز** باثانی مجهول بروزن خیراز ۱۲	آراسته وپیراسته ۱۲	**انگشتال** بکسر ثالث وفوقانی بالف کشیده ولام ساکن ۱۲	مردم ضعیف ونحیف وعلیل وصاحب آفات ۱۲	**انگل** بروزن جنگل ۱۲	کسی که صحبت او مکروه طبیعت باشد وبمعنی حلقه که گوی گریبان ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
							در آن اندازند و بمعنی تکمه و گوی گریبان هم ۱۲
اسفرسفت بروزن آهنگر ۱۲	بروزن و بمعنی اسفرسب که میدان و عرصه و فضا باشد ۱۲	اسفنجه باسین مهمله بروزن اشکنجه ۱۲	بمعنی اسفنج که ابر مرده باشد ۱۲	اژ بان بروزن دربان ۱۲ واژ بمن بروزن الگن ۱۲	مردم کاهل و باطل و مهمل ۱۲	اژیر بروزن و زیر ۱۲	هوشمند و زیرک و عاقل و مردم پرهیزگار ۱۲
ازگن با کاف بروزن بهمن ۱۲	دری شبکه دار که از پس آن نگاه توان کرد ۱۲	ارغز بازای فارسی بروزن صندل ۱۲	بروزن و بمعنی ارغج که عشق پیچان باشد ۱۲	ابرش بفتح اوّل و ثالث بروزن مهوش ۱۲	رنگ سرخ و سفید درهم آمیخته و اسپی که نقطهای مخالف بر او باشد ۱۲	اسپرلوس بالام و سین مهمله و واو مجهول بروزن کسوه سوز ۱۲	خانه و سرای پادشاهان و سلاطین و حکام ۱۲
اسپ لبس بسین مهمله و کسر اوّل و سین دوم معجمه هم ۱۲	بروزن و بمعنی اسپریز که میدان و عرصه اسپ دوانیدن	استاک بکسر اوّل بروزن مسواک ۱۲	شاخی را گویند که تازه از درخت تاک بدمیده باشد ۱۲	ارغنده بروزن شرمنده ۱۲	حریص و غضبناک ۱۲	اسنوخوشی بفتح اوّل و سکون ثانی و ضم نون ۱۲	اہل حرفت و پیشه ۱۲
اندام بروزن انجام ۱۲	هرکاری را گویند که آراسته و بنظام و باصول بوده بمعنی زیبا و زیبائی و ادب و قاعده و فضای خانه ۱۲	اند	بروزن و بمعنی چند و بمعنی چندان و چندین و اندک تصغیر اندست ۱۲	اندرخور	لائق و سزاوار ۱۲	اپشک بپای فارسی و شین قرشت بروزن ادرک ۱۲	شبنم ۱۲
اتیگین بروزن بیش بین ۱۲	صاحب و خداوند خانه و خانه دار ۱۲	ابرکار باکاف بروزن جکبار ۱۲	متحیر و حیران و سرگردان ۱۲	ابلوک بروزن مفلوک ۱۲	مردم منافق و دورنگ و فضول ۱۲	ادمن بفتح اوّل و میم و سکون ثانی و نون بروزن جوہر ۱۲	مشک خالص ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
اشکیود بفتح اوّل و سکون ثانی و ثالث و یای حطی بواو رسیده و بدال زده بروزن مرزبوم ۱۲	مرکب را گویند که در مقابل مفردست	افنجه بضم بروزن انقیچه ۱۲ و بفتح اوّل هم ۱۲	علامتی که در غله زار و کشت و زراعت بجهت رسیدن مرغان سازند ۱۲	افرا بروزن صفرا ۱۲	آفرین و تحسین ۱۲	افراس بروزن کرباس ۱۲	خیمه و قناعت ۱۲
اکماک و اکمال بامیم بروزن افلاک و بدحال ۱۲	قی و بگیخته و استفراغ ۱۲	اپچخت بفتح اوّل و جیم فارسی بروزن بدبخت ۱۲ بکسر و ضم هم آمده ۱۲	طمع و حاجت و امید و چشم داشت ۱۲	ابام بروزن سلام ۱۲	وام و قرض ۱۲	ایدان بروزن افغان و در مؤید الفضلا بذال معجمه هم نوشته ۱۲	دودمان و خاندان و بمعنی سزاوار و سنجیده ۱۲
ابدام بدال ابجد بروزن بدنام ۱۲	جسم که در مقابل جوهر است ۱۲	ارچین باجیم فارسی بروزن خرچین ۱۲	زینه و پایه نردبان ۱۲	انجوغ بروزن مجبور ۱۲	چوب عود ۱۲	انداچه بروزن دریاچه لغت ژنده پازند ۱۲	فکر و اندیشه ۱۲
اسکنج بانون و جیم و حرکت غیر معلوم ۱۲	بوی دهن ۱۲	اجماج بضم اوّل بروزن دراج ۱۲	بهشت ۱۲	انگوژنه بفتح زای فارسی و نون بروزن یکسوزنه ۱۲	تکمه کلاه و جامه و گوی گریبان و امثال آن ۱۲	اوچیزی بازای هوز بروزن موسیقی ۱۲	ماہیت و چگونگی چیزی ۱۲
اوبس بضم اوّل و کسر ثالث بروزن مونس ۱۲	خویش و پیوند و قرابت ۱۲						

باب البای

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
بابیزان و بابیزن بروزن آویزان و نابیدن ۱۲	کفیل وضامن و سیانجی و باوزن ۱۲	باب زن بروزن بادزن ۱۲	سیخ کباب مطلقا خواه آهنی خواه چوبی باشد ۱۲	باخویش بکسر ثالث وسکون واو معدوله و تحتانی و شین قرشت ۱۲	سرباب فرو بردن و غوطه خوردن و بمعنی تنهائی هم ۱۲	باختر با تای قرشت بروزن کاشغر ۱۲	مغرب و بمعنی مشرق هم ۱۲
باتنگان باکاف فارسی ۱۲	بروزن و بمعنی بادنجان هندی بیگن	بادپیچ بروزن مارپیچ ۱۲	هندی جهولا ۱۲	بادرس بروزن دادرس ۱۲	خانه را گویند که از هر جهت طرف آن باد آید ۱۲	بادُرم بضم را قرشت وسکون میم ۱۲ و بفتح را قرشت هم آمده بروزن خازن ۱۲	بیهوده و تباه از کار باز مانده و کارهای بیهوده و عبث و مردم زیست ۱۲
باداشس بروزن کاواک ۱۲	مکافات وجزای نیکی ۱۲	بادغر بروزن کاشغر	بادگیر و خانه تابستانی	بارو بروزن دارو ۱۲	حصار وقلعه ۱۲	بارانی	نام کلاهی است که در روزهای باران بر سر گذارند و هر چیزی که بجهت منع باران پوشند و نام قبیله از ترکان ۱۲
بارجا بروزن پارسا ۱۲	بارگاه که محل بار ملوک وسلاطین باشد ۱۲	بارزمان با میم بروزن آب روان ۱۲	حوادث و جفاهای روزگار و زمانه ۱۲	باژگونه با زای فارسی ۱۲	بروزن و بمعنی واژگونه و نحس و نامبارک ۱۲	باشام بروزن آشام ۱۲	پرده را گویند مطلقا خواه پرده در و خواه پرده ساز باشد ۱۲
باشامه و باشومه بفتح میم ۱۲	چادر و معجر ۱۲	باقدم بسکون قاف و فتح دال ابجد و میم ساکن ۱۲ و بضم دال هم آمده ۱۲	عاقبت وانجام و پایان کار	باستی بروزن راستی ۱۲	افتادگی و فروتنی ۱۲	باس بروزن طاس ۱۲	قدیم که مقابل حادث است و ترس و بیم

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
باسُک بضم ثالث وسکون کاف	خمیازه و دهان دره ۱۲	بادکانه بفتح نون ۱۲	دریچه شبکه دار ۱۲	بادنج بکسر دال وسکون نون وجیم ۱۲	نارگیل که از آن جوز هندی نیز گویند ۱۲	بادبرین بکسر ثالث ۱۲	باد صبا و آن از ما بین مشرق و شمال وزد و بعضی گویند از ما بین مغرب و جنوب وزد چنانکه شمس فخری گفته ع بزیر چرخ برین بی شمال فرمانت ز سوی غرب نیارد وزید باد برین ۱۲
بارنامه بروزن کارنامه ۱۲	اسباب تجمل وحشمت و دست نهادن کسی و پروانه و فرمان و رضا و رخصت دادن بقول شاعر پادشاهان و نازش و مباهات و لقب نیک و تفاخر و غرور و وجه و نعت ۱۲	باژ بازای فارسی ۱۲	بروزن و بمعنی باج ۱۲	بتاوار بروزن سزاوار ۱۲	عاقبت و انجام و آخر کار ۱۲	بیتا بفتح اول وسکون ثانی و تحتانی بالف کشیده ۱۲	سینه ۱۲
بجشک و بچشک بکسر اول بروزن سرشک ۱۲	حکیم و طبیب و دانشمند ۱۲	بتک بکسر اول و ثانی وسکون کاف ۱۲	نامه و کتاب ۱۲	بتکیش بروزن درویش ۱۲	ترکش ۱۲	بجال با جیم تازی ۱۲	بروزن و بمعنی زغال و بمعنی خلگ و انگشت افروخته نیز هست ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
بتیار بکسر اوّل بروزن بسیار ۱۲	مشقت و رنج و محنت و بمعنی شیشه و قاروره بیمار را گویند ۱۲	بختو و بختور بروزن مزدور ۱۲ بضم اول و سکون ثانی ۱۲	رعد و بمعنی هر چیز غرنده را گویند ۱۲	بخنوه بضم اوّل و ثالث و سکون ثانی و واو و هاء و بفتح اوّل و ثالث و رابع هم آمده ۱۲	برق ۱۲	بداق بکسر اوّل بروزن عراق ۱۲	پارچه پنهان و آزار و شلوار ۱۲
بداک بروزن هلاک ۱۲	بداندیش و خشم آلوده ۱۲	بدخش	مخفف بدخشان ۱۲	بدرود بروزن بهبود ۱۲	سالم و سلامت و بمعنی وداع و ترک ۱۲	بدّراغ باتشدید بروزن چراغ	فصّاد و فصدکننده ۱۲
بدیه بکسر اوّل بروزن نسیه ۱۲	آرزومندی ۱۲	بذیون بذال معجمه بروزن افیون ۱۲	قماش نفیس ۱۲	بربار ببای ابجد بروزن سردار ۱۲	بالاخانه و حجره که بر بالای حجره دیگر سازند ۱۲	برپروشان با بای فارسی بروزن پرده پوشان ۱۲	مطلق امت را گویند ۱۲
بربست بروزن بدست ۱۲	طرز و روش و قاعده و قانون ۱۲	برتنی بروزن کردنی ۱۲	غرور و تکبر و تحیر ۱۲	برجاس بضم اوّل و سکون ثانی و جیم بالف کشیده و بسین مهمله ۱۲	آماجگاه و نشانه ۱۲	برچخ با جیم فارسی بروزن اعوج ۱۲ و بفتح اوّل و ثانی هم آمده ۱۲	نیزه متوسط یعنی نه کوتاه و نه دراز ۱۲
برچخ با جیم فارسی بروزن اعوج ۱۲ و بفتح اوّل و ثانی هم آمده ۱۲	زشت و ناز باد و زبون ۱۲	برخفج بفتح اوّل و سکون ثانی و ثالث مفتوح بفا و جیم فارسی زده بروزن برهفت ۱۲	گرانی که در خواب بر مردم افتد و بعضی آن را از شیاطین می دانند ۱۲	برخفجی با جیم فارسی بروزن سرمستی ۱۲	درشتی و ستیزه کاری ۱۲	برخور با واو معدوله بروزن صفدر ۱۲	شریک و انباز ۱۲
برخه بروزن چرخه ۱۲	پاره و بهره و حصه و جزوی از کل ۱۲	بروال	بروزن و معنی پرگال که پرگار باشد ۱۲	برشان با شین معجمه بروزن افشان ۱۲	است مطلقا گداز هر چیز که باشد ۱۲	برغمان با میم بروزن برهان ۱۲	مار بزرگ و اژدها ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
برقک باقاف بروزن زردک ۱۲	طلق و زر و رق ۱۲ هندی ابرک ۱۲	برفروبرفره بروزن صرصر و خمخره	شان و شوکت و عظمت و علو قدر و منزلت ۱۲	برکسه با کاف فارسی بروزن مدرسه ۱۲	پوشیده و پنهان ۱۲	برناس بروزن کرباس ۱۲	غافل و نادان و غافلی و نادانی ۱۲
برناک بروزن غمناک و بضم اوّل هم آمده ۱۲	جوان و نوجه اوّل عمر و بمعنی حنای دست و پا ۱۲	برنامه	بروزن و معنی سرنامه ۱۲	برنایشتی بکسر یای حطی و سکون غین معجمه و فوقانی بتحتانی رسیده ۱۲	پشتی و تعصب چه برنا بشتی کردن و تعصب نمودن است ۱۲	برنده بروزن رونده ۱۲	پروانه و آن جانوری باشد که شبها خود را بشمع زند ۱۲
برنگ بروزن خدنگ ۱۲	جرس و درای و غلق در خانه و بمعنی کلید هم ۱۲	برور بروزن صفدر ۱۲	فراویز و سنجاب جامه و دامن و سرهای آستین پوستین ۱۲	بروشنک بضم اوّل و ثانی و سکون ثالث و فتح شین معجمه و کاف ساکن ۱۲	خاک ۱۲	بروفرود بفتح اول و کسر فا ۱۲	فراز و نشیب ۱۲
بروفه بضم اوّل و ثانی و سکون واو و فتح ۱۲	سندیل و کمربند ۱۲	برون بکسر اوّل بروزن فسون معروف ۱۲	برای و جهت چنانکه گویند برون توای برای تو ۱۲	برونوس بروزن گلوسوز ۱۲	لشکر و لشکری و نام سردار لشکر ۱۲	برهمند و برهمه بروزن سمرقند و طبیچه ۱۲	برهمن که پیر و مرشد هنود باشد ۱۲
برهوه با های هوز ۱۲ بروزن انبوه ۱۲	صابون ۱۲	بزداغ بکسر اوّل و سکون ثانی و دال معجمه ۱۲	مصطکی ۱۲ و فتح اوّل و بضم ثانی و با بای فارسی آمده ۱۲	بزشنک بکسر اوّل بروزن سرشک ۱۲	حکیم و طبیب و جراح ۱۲ و با بای فارسی هم آمده ۱۲	بزهش بضم اوّل و کسر ها بروزن پرسش ۱۲	مقابل که در برابر قرار است ۱۲
بژ بفتح اوّل و سکون زای فارسی ۱۲	برف و دمه و سرما ریزه ۱۲	بژکم بفتح با و کاف و سکون و سکون سین و میم ۱۲	باز داشتن و منع ۱۲	بژکول بفتح اول بروزن کشکول ۱۲ و بکسر اوّل هم آمده ۱۲	شخص قوی هیکل و جلد و تیغ کش و حریص در کارها ۱۲	بژم بفتح اوّل و سکون ثانی و میم ۱۲ بروزن رزم ۱۲	شبنم ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
بژمان بفتح اوّل بروزن طغمان وبضم اوّل هم آمده ۱۲	غمگین وغمخورده وافسرده ۱۲	بژمژه بروزن کمکمه ۱۲	آفتاب پرست هندی گرگٹ ۱۲	بژندی بروزن سوندی ۱۲	نامرادی ودردمندی وبیچارگی وتنگی معیشت ۱۲	بژنگ بروزن فرنگ ۱۲	کلید ۱۲
بژوال بروزن احوال ۱۲	صدائی که برگردد مانند صدای کوه وگنبد وماننده آن	بژوج بروزن لجوج ۱۲	پیدا کردن وبهم رسانیدن ۱۲	بژهان بضم اوّل بروزن برهان ۱۲	بمعنی غبطه وان صفتی است در آدمی که چون چیزی پیش کسی بیند آرزو کند که مثل آن چیز او را باشد بی آنکه از آن شخص زایل شود برخلاف حسد که حسود خواهد که آن چیز او را باشد وآن شخص محروم ماند ۱۲	بساره بفتح اوّل بروزن هزاره ۱۲ وبکسر اوّل هم آمده ۱۲	ایوان وصفه ۱۲
بسباس بروزن کرباس ۱۲	هرزه وبی معنی ۱۲	بستاخ	بروزن ومعنی گستاخ	بستار بکسر اوّل وسکون رای قرشت ۱۲	نشست وثنا استوار ۱۲	بستام بکسر اوّل بروزن اسلام ۱۲	مرجان
بستر سمندر	آتش ۱۲	بسنج و بشنج بکسر اوّل بروزن شکنج ۱۲	کلفت ۱۲	بُسُوته بضم اوّل وثانی وواو مجهول وفوقانی مفتوح ۱۲ وبکسر اوّل هم آمده ۱۲	زلف ۱۲	بشیون بروزن افیون ۱۲ وبشبیون بروزن اندرون ۱۲	فربه که نقیض لاغر است ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
بشتر بفتح اوّل بروزن اختر ۱۲	نام میکائیل ونام موکل باران ونباتات ۱۲	بشخشم بکسر اوّل وفتح ثانی وسکون ثالث وشین معجمه بمیم زده ۱۲	لغزیدن	بشغره باغین معجمه بروزن مسخره ۱۲	ساخته وپرداخته شده ۱۲	بشنک بفتح اوّل وسکون ثانی وکاف بروزن رشک ۱۲	عشوه وغمزه را گویند وبمعنی شبنم هم وبرق ونگ رانیز گویند وپرده که در خانها آویزند ونام درختی هم هست ۱۲
بشکله بکسر اوّل بروزن مشعله ۱۲	کلید ۱۲	بشم بفتح اوّل وثانی وسکون میم بروزن پشم ۱۲	سوگوار وملول وناگوار ۱۲	بشن بفتح اوّل وثانی وسکون نون بروزن رسن ۱۲	قد وبالا وبدن وسر تن واطراف هر چیز ۱۲	بشنج بفتح اوّل بروزن مرنج ۱۲	تابش وحرارت خرمابره ۱۲
بشوتن بکسر اوّل وفتح فوقانی بروزن فرزودن وبفتح اوّل هم ۱۲	بوزینه یعنی میمون ونام برادر اسفندیار هم هست ۱۲	بشین بکسر اوّل وثانی وسکون تحتانی ونون ۱۲	ذات مطلقاً اعم از ذات واجب وذات ممکن ۱۲	بفش بروزن کفش ۱۲	عظمت وشکوه وکر وفر ۱۲	بغم بفتح اوّل وسکون ثانی ومیم وبفتح ثانی هم آمده ۱۲	اندوه ودلگیری واندوهگین وفرومانده ۱۲
بکران بهشت بکسر اوّل ۱۲	حوران بهشت ۱۲	بکران چرخ بکسر اوّل	ستارهای آسمان ۱۲	بکوک بفتح اوّل وثانی بواو رسیده وبکاف زده ۱۲	نشانه تیر وبمعنی ظرف وجام شراب هم ۱۲	بکیاسا بکسر اوّل وسکون ثانی وتحتانی وسین مهمله بالف کشیده ۱۲	سرپائی وآن لبسته کوچکی است که بر بالای بار بندند ۱۲
بکند بفتح اوّل وثانی سکون نون ودال ابجد ۱۲	آشیان	بُلاده بفتح اوّل بروزن کباده ۱۲ وباین معنی بکسر هم آمده ۱۲	بدکاره وفاسق وبمعنی مفسد ومفتن ۱۲	بلاژ بکسر اوّل وسکون زای فارسی ۱۲ بروزن شعار ۱۲	بی سبب وبی جهت وبی تقریب ۱۲	بلالک بالام ۱۲	بروزن ومعنی پلالک که نوعی از فولاد جوهردار باشد وتیغ هندی نیز ۱۲
بلایه بفتح اوّل بروزن طلایه	نابکاره وبتاره کاره وماده وبمعنی زن فاحشه و	بلبل با گنج بکسر لام وفتح کاف	بوم یعنی چغد ۱۲	بلبله بفتح اوّل وثالث	کوزه لوله دار وبمعنی صدا وآواز صراحی هم وبمعنی	بلغم باغای معجمه بروزن تلغم	فلاخن ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
	فحاشش هم ۱۲	فارسی و سکون نون و جیم ۱۲		و لام و سکون ثانی ۱۲ بروزن ولوله ۱۲	اندوه و دلتنگی دل ابتر ۱۲		
بُلغاک و بُلغاق هردو بروزن مشتاق ۱۲	فتنه و آشوب و شور و غوغا ۱۲	بُلغونه	بروزن و معنی گلگونه ۱۲	بُلقدر باخاء و دال ابجد بروزن محقر ۱۲	ملحد و بی دین و بی دیانت ۱۲	بُلکامه بضم اول و سکون ثانی و کاف بالف کشیده و فتح میم ۱۲	پر آرزو و بسیار کام ۱۲
بلنج بکسر اول و ثانی بروزن برنج و بفتح اول و ثانی نیز گفته اند ۱۲	قدر و مقدار و اندازه هر چیز ۱۲	بلُوس بفتح اول بروزن عبوس و بضم اول هم آمده ۱۲	فریب و خدعه و شخصی را نیز گویند که بچرب زبانی و فریبندگی مردم را از راه برد و بمعنی فروتنی ۱۲	بناسه بفتح اول و بای ابجد و ثانی بالف کشیده ۱۲	نوبت چنانکه گویند بناسه ماست ای نوبت ماست ۱۲	بندخت بضم اول و ثالث و سکون ثانی و خای معجمه و فوقانی ۱۲	چهره و روی ۱۲
بُندو بضم اول بروزن گنبد ۱۲	اصل و بنیاد هر چیز ۱۲	بندمه بفتح اول و میم و کسر ثالث ۱۲	تکمه و گوی گریبان ۱۲	بندیشه	بروزن و معنی اندیشه ۱۲	بنساله بضم اول و سین مهمله بروزن دنباله ۱۲	سالخورده و کهن ۱۲
بُنلاو بالام بروزن بنیاد ۱۲	بنای عمارت و دیوار و پشتیبان هم ۱۲	بُنوسرخ بضم اول و ثانی و سکون ثالث و ضم سین مهمله و سکون رای قرشت و خای معجمه ۱۲	عدس ۱۲	بوب بروزن خوب ۱۲	فرش و بساط خانه ۱۲	بوخت بروزن سوخت ۱۲	پسر که مقابل دختر است ۱۲
بُنُو بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو ۱۲	خرمن هر چیز اعم از گندم و جو و کاه و غیره	بنیز بکسر اول بروزن ستیز ۱۲	هر گروه را شامل بمعنی تعمیم و زود و هم بمعنی نیز هم آمده ۱۲	بواره بکسر اول و ثانی بالف کشیده و با دال مهمله ۱۲	ترشی که مقابل شیرینی است ۱۲	بواس بفتح اول و سین مهمله و آخر بروزن خراس ۱۲	محنت و آزار و رنج و سختی ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
بوالکنجک بکسر کاف فارسی و سکون نون و فتح جیم و کاف ساکن ۱۲	هر چیز عجیب و غریب و طرفه و دیدنش خنده آرد ۱۲	بوباشش بسکون شین قرشت ۱۲	قدیم و جاوید و همیشه و سرمد ۱۲	بوبرد بضم اول و ثالث و سکون ثانی و راء و دال مهمله ۱۲	بلبل که عندلیب نیز گویند ۱۲	بوبک باثانی مجهول بروزن خوبک ۱۲	دختر بکر و دوشیزه و بمعنی هدهد هم هست ۱۲
بودش بکسر دال ابجد بروزن سوزش ۱۲	رستی ۱۲	بُوز بفتح اول و سکون و زای هوز ۱۲	سبزی که بسبب رطوبت بر روی نان و جامه و گلیم و پلاس و مانند آن بهم رسد و بمعنی زنبور سیاه هم و تنه درخت هم ۱۲	بوژ بضم اول و سکون ثانی و زای فارسی ۱۲	گرانی و سنگینی و تب و حرارت ۱۲	بوژنه بضم اول و زای فارسی و فتح نون ۱۲	غنچه و شکوفه و بهار درخت که هنوز نشگفته باشد ۱۲
بوخش بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین قرشت	مقدر که قدرت داشتن است ۱۲	بوگان باکاف فارسی بروزن خوبان ۱۲	بچه دان و زهدان و بمعنی گلزار هم ۱۲	بوف بروزن صوف	بوم یعنی چغد ۱۲	بومهین بروزن خوشه چین ۱۲	بمعنی بومهین که زلزله و زمین لرزه باشد ۱۲
بوند بضم اول و ثانی و سکون ثالث و دال ابجد ۱۲	آهستگی ۱۲	بویچه بروزن کوچه ۱۲	عشق بجان ۱۲	بهاگیر و بهاور بروزن تباشیر و تناگر ۱۲	هر چیز که بسیار قیمت و پر بها باشد ۱۲	بهامین بامیم بروزن هامین ۱۲	فصل بهار ۱۲
بهرسن بروزن اهرمن ۱۲	بتمانه و بمعنی یاقوت سرخ هم ۱۲	بهسم بکسر اول بروزن شکم ۱۲	ترجمه نعم ۱۲	بیارشش بفتح اول و کسر رای مهمله بروزن خواهش ۱۲	تدبیر و علاج و چاره ۱۲	بیادار بفتح اول بروزن سزاوار	شغل و کار و عمل ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
بتیاشه بافوقانی ۱۲ لغت ژند و پاژند ۱۲ اب	بروزن و معنی بیگانه ۱۲	بیرانه	بروزن و معنی ویرانه ۱۲	بیغال بکسر اول بروزن قیقال ۱۲	نیزه ۱۲	بیکم بفتح اول و کاف تازی و سکون ثانی و میم ۱۲	صفه و ایوان ۱۲
بیاد بکسر اول بروزن زیاد ۱۲	بیداری و هشیاری ۱۲	بیناب بروزن سیماب ۱۲	چیزهای که دم را در مکاشفه دیده شود و عبری آن را معاینه خوانند ۱۲	بتیاره	سهوت ۱۲	برنهاد	قاعده ۱۲
برش وید	قطع نظر ۱۲	برنی	علوی ۱۲	برنیان	علویان ۱۲	برایه	سبب ۱۲
بدرمان دهان	در علاج عاجز ۱۲	برآورد	تجربه ۱۲	بدا	بسیار بد ۱۲	بشو	ترجمه کن ۱۲
بهرام روز	شنبه ۱۲	بیرنگ	خاکا ۱۲	بیل	بهاو چرا ۱۲	بی مر	بیعدد ۱۲
بادفراه بادفر	هندی بهرکی ۱۲	بیاره	هندی بیل بپای کره ۱۲	بالکانه	تابدان ۱۲	لبست بفتح با معروف ۱۲	اسم طنابی در اصطبل خسروان ایران بندند و هر گنهکار خود را بوی رساند از انتقام ایمن باشد ۱۲

باب الباء فارسی

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
پاداشن بفتح شین معجمه و سکون نون ۱۲	بمعنی پاداشت که جزای نیکی باشد ۱۲	پادست بفتح ثالث بروزن پادشت ۱۲	نسیه هندی اودهار ۱۲	پاره کار باکاف تازی بروزن لاله زار ۱۲	محبوب شوخ و شنگ ۱۲	پاز بسکون زای معجمه بروزن آز ۱۲	بیغش و نازک و لطیف ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
پازاج بزای هوز و جیم فارسی بروزن تاراج ۱۲	دایه شیر دهنده و ماماچه که بعربی قابله و مرضعه گویند ۱۲	پاچیله بروزن پاتیله ۱۲	کفش و پا افزار ۱۲	پاخسره بفتح خای معجمه و رای مهمله ۱۲ و بکسر خای معجمه و بسکون آن هم ۱۲	صفه و نشیمن که در پیش خانه بسازند ۱۲	پادهبان بروزن ساهبان و نگاهبان ۱۲	گله بان و چوپان و پاسبان و نگاهبان ۱۲
پادکانه بکسر ثالث بوزن شادیانه و بسکون ثالث هم آمده ۱۲	بام بلند و دریچه ۱۲	پاشیب بروزن آسیب ۱۲	نردبان و زینه پایه	پاغوش بروزن آغوش ۱۲	غوطه که سر در آب برند است ۱۲	پاکند بروزن پاژند ۱۲	مطلق یاقوت اعم زرد و سفید و سرخ باشد ۱۲
پاکی بروزن خاکی ۱۲	استره و سر تراشی را گویند و بمعنی تمام شدن و صفا و طهارت هم ۱۲	پام	بروزن و معنی بام یعنی قرض و بمعنی شبیه و نظیر و مانند و رنگ و لون هم ۱۲	پاوپر بفتح بای فارسی بروزن واوگر ۱۲	قدرت و توانائی و تاب و طاقت ۱۲	پالواسه بروزن شاهکاسه ۱۲	غم و اندوه و بیقراری ۱۲
پاهک بروزن آهک ۱۲	شکنجه که آن ابزار باشد ۱۲	پایون بروزن قانون ۱۲	پیرایه و زیور و آرایش ۱۲	پامس بروزن تاکس ۱۲	پای بند یعنی شخصی که شهر خود یا جای دیگر بسبب امری گرفته شود و نتواند بطرف دیگر رفت و از آنجا نیز نتواند بود ۱۲	پایداره بفتح رای قرشت ۱۲	پایمرد که مددگار و یاری دهنده باشد ۱۲
پاشک بروزن ناوک ۱۲	خمیازه و دهان دره ۱۲	پاپیز بروزن فالیز ۱۲ و بزای فارسی هم آمده ۱۲	خزان و کنایه از ایام پیری هم است ۱۲	پاکار با کاف بروزن ناچار ۱۲	خاکوب و مطلق خدمتگار و شخصی که چون تحصیلداری بجای بیاید او را از مردم [illegible]	پای لغز بروزن چارمغز بالام ۱۲	گناه و جرم و خطا ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
					تحصیل کند و تحصیلاً دهد ۱۲		
پتت بروزن صفت ۱۲ و پتفت بفتح اوّل وثانی و سکون فاء فوقانی ۱۲	توبه و استغفار ۱۲	پتنگ بروزن درنگ ۱۲	روشندان و دریچه ۱۲	پتفوز بافا بروزن سردوز ۱۲	گرداگرد دهان و منقار مرغان وگرداگرد کلاه را هم گویند ۱۲	پتیره بروزن کتیره ۱۲	هر چیز که مکروه طبیعت باشد ۱۲
پچکم بکسر اوّل بروزن انجم و بفتح اول هم ۱۲	بارگاه و ایوان و صفه بمعنی خانهٔ شبکه دار وگرگ را هم گویند ۱۲	پخشا بفتح اوّل و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده ۱۲	مضایقه و دریغ و مضایقه نمودن و دریغ داشتن هم ۱۲	پچواک باواو بروزن افلاک ۱۲	ترجمان یعنی شخصی که لغت زبانی را بزبانی دیگر بیان کند و بعضی گویند بمعنی ترجمه نه ترجمان ۱۲	پدرخته بسکون خای معجمه بروزن برجسته ۱۲	غمگین و اندوهناک ۱۲
پدرود بروزن فرسوده ۱۲	سلامت و بمعنی وداع هم ۱۲	پدرمه بروزن صدمه ۱۲	حصه و بهره و دولا هر چیز که در رنگی در رومال بسته باشد ۱۲	پدرام بارای قرشت بروزن اسلام ۱۲	آراسته و نیکو و خوش و خرم و جای خوب و آرام و بمعنی همیشه و دایم هم ۱۲	پذیره بروزن کبیره ۱۲	پیشواز و استقبال کسی یا چیزی که بازمانی باشد و بمعنی قبول کردن و فرمان بردن و پیش کسی رفتن و اگر کسی قبول کننده ورا پذیرنده هم ۱۲
پرالک بفتح اوّل و لام و سکون کاف ۱۲	فولاد جوهر دار عموماً و تیغ و شمشیر خصوصاً ۱۲	پربار بروزن هربار ۱۲ و پرباره بروزن انگاره ۱۲	خانهٔ تابستانی ۱۲	پربرناوش بابای ابجد و رای قرشت و نون بالف کشیده و واو و شین معجمه	آسمان و فلک ۱۲	پرتاد بروزن فریاد ۱۲	عیب و نقص بینی ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
				وحرکت نامعلوم ۱۲			
پرخیده بروزن فهمیده ۱۲	رمز و ایما و اشارت ۱۲	پردا	بروزن و بمعنی فردا که بعربی غد گویند ۱۲	پردال	بروزن و بمعنی پرگال که آله دایره کشیدن یعنی پرکار باشد ۱۲	پردک بروزن مردک ۱۲	لغز و چیستان ۱۲
پرزک بازای فارسی بروزن مروک ۱۲	گریستن و گریه نمودن ۱۲	پرسیان بفتح ثالث بروزن پهلوان	گیاهی است که بر درخت پیچد و بعربی عشقه خوانند ۱۲	پرغونه بروزن خمدونه ۱۲	هر چیز که زشت و نازیبا باشد ۱۲	پرکاس باکاف فارسی بروزن کرپاس ۱۲	در هم آویختن و تلاش کردن ۱۲
پرکال بالام ۱۲	بروزن و بمعنی پرکار و بمعنی سامان و جمعیت و اشیای عالم هم ۱۲	پرکام باکاف تازی بروزن بدنام ۱۲	زهدان و بچه دان ۱۲	پرکان بفتح اوّل بروزن ارکان ۱۲	جهل که در برابر علم است و آن ساکت بودن از جواب است بسبب عدم معرفت ۱۲	پرکر بفتح اوّل و کاف تازی و سکون ثانی و رای قرشت بروزن زرگر ۱۲	انتظار و منتظر ۱۲
[illegible] پرمو بروزن [illegible] و بدخو ۱۲	[illegible] امید و زنبور عسل را هم گویند ۱۲	پرماه بروزن درگاه ۱۲	آله‌ای که کاسه‌گران و دروگران بدان مروارید و جواهر و چوب و تخته سوراخ کنند و بعربی مثقب خوانند ۱۲	پرگنه بفتح اوّل و کاف فارسی و نون و سکون ثانی ۱۲	زمینی که از آن مال و خراج بگیرند و مرکب عطریات هندی [illegible] گویند	پرموته بفتح اوّل و ثانی و تای قرشت بروزن فرموده ۱۲	چیزی که بعربی شئ گویند چنانچه چه پرموته خواهد یعنی چه چیز می‌خواهد ۱۲
پرسون بروزن گردون	[illegible] و آرایش ۱۲	پرنا بروزن رعنا ۱۲	دیبای منقش لطیف و نازک ۱۲	پرناک بضم اوّل و سکون ثانی و نون بالف کشیده و بکاف زده ۱۲	آدم جوان و اول عمر و نام طایفه‌ای است از ترکان ۱۲	پرندوار بفتح اوّل و ثانی و سکون ثالث و رابع و واو بالف کشیده و رای مهمله ۱۲	پریشب یعنی شب روز گذشته ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
پرور بفتح اوّل وضم ثانی وسکون ثالث ورای قرشت بروزن ضرور و بروزن زرگر هم ۱۲	پیوند مطلقاً خواه پیوند انسان بانسان خواه پیوند درخت با درخت وبمعنی فراویز وسنجاب جامه هم ۱۲	**پروه** بفتح اوّل وثالث بروزن مرده ۱۲	هرچیز که در تاخت وتاراج وجنگ بغنیمت بدست آید وبمعنی چاشت وپرویز هم ۱۲	**پرنگ** بکسر اوّل وفتح ثانی وسکون نون وکاف فارسی ۱۲	فروغ وبرق شمشیر و تیغ جوهردار ۱۲	**پروهان** بهای هوز بروزن خرکمان ۱۲	ظاهر وآشکارا ۱۲
پرویش بیای مجهول بروزن درویش ۱۲	تقصیر وکاهلی درکارها ۱۲	**پرهون** بروزن مجنون ۱۲	دایره وهرچیز میان خالی چون چنبر وطوق وهاله ومانند آن	**پژواک** بزای فارسی بروزن غمناک ۱۲	چون درکوه وگنبد وغیره بآواز بلند چیزی بگویند در جواب همانرا بشنوند ۱۲	**پژن** بزای فارسی ۱۲	[illegible]
پژوم بالفتح اوّل بروزن سموم ۱۲	فقیر ودرویش وگدا وخوار وبی اعتبار ۱۲	**پژوین** بزای فارسی بروزن فروین ۱۲	کثیف وچرکن وبمعنی کثیف شدن وچرکن داشتن هم ۱۲	**پساوند** بروزن دماوند ۱۲	قافیه شعر ۱۲	**پس شام** باشین معجمه بروزن بدنام ۱۲	سحور که در ایام رمضان نزدیک صبح خورند ۱۲
پژم بفتح اوّل وسکون ومیم بروزن بزم ۱۲	کوه که بعربی جبل خوانند وبکسر اوّل هم آمده ۱۲	**پژمان** بکسر اوّل بروزن کرمان ۱۲ وبفتح اوّل وضم اوّل هر دو آمده ۱۲	افسرده دل ودق وغمناک ومخمور واندوهگین ۱۲	**پسنگک** بفتح اوّل وثانی وکاف فارسی وسکون ثالث وکاف ۱۲	هندی اولا ۱۲	**پشام** بروزن سلام ۱۲	هر چیز تیره رنگ ۱۲
پشک بفتح اوّل وثانی وسکون کاف ۱۲	شبنم ۱۲	**پشکم** بکسر اوّل بروزن اشکم وبفتح اوّل هم ۱۲	بمعنی ایوان وبارگاه ۱۲	**پشورو** **پشول** بروزن قصور واصول ۱۲	نفرین ودعای بد ۱۲	**پغار** بضم اوّل بروزن دچار ۱۲	عجب وتکبر وخودستائی ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
پغنه بفتح اوّل ونون وسکون ثانی ۱۲	پله وپایه زینه ونردبان ۱۲	**پکنه** بفتح اوّل ونون وسکون ثانی ۱۲	مردم فربه کوتاه بالا ۱۲	**پلارک** بروزن تبارک ۱۲	جنسی از فولاد جوهردار وبمعنی شمشیر وجوهر شمشیر هم ۱۲	**پلاسک** بروزن تبارک ۱۲	فلاکت ونکبت ۱۲
پلخ بفتح اوّل وثانی وسکون خای معجمه ۱۲	حلق وگلو ۱۲	**پلچی** بضم اوّل وسکون ثانی وجیم فارسی بتحتانی کشیده ۱۲	خرمهره ۱۲ پلچی فروش خرمهره فروش ۱۲	**پلشت** بفتح اوّل وثانی وسکون شین معجمه وتای قرشت ۱۲	پلیده ومردار وچرکن ونکبت را گویند ۱۲	**پلم** بفتح اوّل وسکون ثانی ومیم ۱۲	خاک بعربی تراب گویند ۱۲
پلکه بضم اوّل وثانی وفتح کاف ۱۲ و **پلکن** بنون هم آمده ۱۲	طعنه وسرزنش سخنان درشت تا امید وگفتن و سخنان کنایه آمیز که استنباط معانی بدان توان کرد ۱۲	**پن** بفتح اوّل وسکون ثانی هم ۱۲	لیکن واما ۱۲	**پناغ** بکسر اوّل بروزن چراغ	نخی ودبیر ونویسنده وبمعنی تار ابریشم وبیضه مانندی باشد از ریسمان خام که در دکسه پیچیده شود وماشوره را نیز گویند ۱۲	**پنجپایه** بفتح یای حطی ۱۲	سرطان ونیز بام برج چهارم از فلک ۱۲
پنجه بضم اوّل وباجیم فارسی بروزن غنچه ۱۲	پیشانی وبمعنی موئی نیز که از سرزلف بیرون آمده پیچ وخم داده بر پیشانی گذارند	**پورمند** بامیم بروزن هوشمند ۱۲	صاحب فرزند وعیالمند ۱۲	**پوس** بروزن افسوس ۱۲	چرب زبانی وفریب وفروتنی ۱۲	**پوچه** بفتح اوّل بروزن دریچه ۱۲	عشقه وآن گیاهی است که بر درخت پیچد ۱۲
پیاب بروزن سراب ۱۲	بمعنی پایاب که بن حوض ورود ودریا وامثال آن وهر چیز وبمعنی تاب وطاقت هم ۱۲	**پیتک** بتای قرشت بروزن میتک ۱۲	کرمی است که جامه‌های ابریشمی را خورده ضایع کند ۱۲	**پیچیند** بروزن ریوند ۱۲	عصابه پیشانی بند زنان ۱۲	**پیخ** بکسر اوّل وسکون ثانی وخای معجمه ۱۲	چرک گوشه‌های چشم وآبی که از چشم برآید ومژگان را بهم چسپاند ۱۲
پیداو بروزن بغداد ۱۲	پیدا وظاهر ۱۲	**پیشگوی** باکاف فارسی بروزن	شخصی که مطالب کسی را بعرض سلاطین رساند ۱۲	**پیغاله** بروزن بنگاله ۱۲	قدح وکاسه شراب ۱۲	**پیمان** بکسر اوّل وثانی	شرط وعهد وپیمان وبمعنی پیمان هم آمده ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
		نیکخوی ۱۲				مجهول بروزن ایمان و پیغون بروزن میمون ۱۲	
پیغور بفتح اوّل وضم ثالث بروزن طیفور و بکسر اوّل هم درست ۱۲	دهان تنگ و مرطبان کوچک و امثال آن ۱۲	**پیلسته** بروزن بیدسته ۱۲	رخساره و روی بمعنی ساعد دست و انگشت دست و عاج را هم گویند ۱۲	**پیلو** بروزن زیلو ۱۲	چوبی که بدان مسواک کنند و بار درخت اراک را هم گویند ۱۲	**پیلوا** بفتح ثالث بروزن بینوا ۱۲	دارو فروش و عطار ۱۲
پیوازه بروزن شیرازه ۱۲	شپره ۱۲	**پیو** بفتح اوّل وثانی بواو کشیده ۱۲	کلوخ پارچهای گل خشک شده باشد هندی ڈھیلی ۱۲	**پیواسته** بروزن پیراسته ۱۲	برج قلعه و حصار و فصیل ۱۲	**پیوس** بکسر اوّل و واو مجهول بروزن فسوس ۱۲	انتظار و طمع و توقع ۱۲
پیوگ بفتح اوّل وثانی و سکون ثالث و کاف فارسی و بضم ثالث هم آمده ۱۲	عروس ۱۲	**پاساد** بروزن آزاد ۱۲	حفظ و ضبط یعنی محافظت کردن است خود را از سخنان هزل و افعال شنیعه ۱۲	**پایخوان** باواو معدوله بروزن آسمان ۱۲	ترجمه لغتی است از زبانی بزبانی دیگر ۱۲	**پرچین** بروزن پروین	حصاری که از خار و خاشه بر دور باغ و فالیز وغیره سازند و چوبهای سرتیز و خار را نیز گویند که بر سر دیوار نصب کنند و محکم کردن چیزی باشد و چیزی مانند میخی که بر تخته زنند و پنالد آنرا از جانب دیگر خم نهند و محکم کنند ۱۲
پیوند بروزن فرزند ۱۲	متصل و اتصال و خویش و تبار و بمعنی ترکیب هم ۱۲	**پاسبز**	دلیل و رهنما ۱۲	**پاهنگ** بروزن و معنی پاهنگ ۱۲	آن چیزی باشد که در یک پله ترازو با خشم آویزند تا پله دیگر برابر	**پاهنگه** بفتح کاف فارسی بروزن آینده ۱۲	کفش و پای افزار و بمعنی خلخال و پای برنجن هم ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
				شود و بمعنی خلخال و دریچه هم ۱۲			
پارياب بروزن فارياب ۱۲	زراعتی که با آب رود خانه و امثال آن مزروع شود ۱۲	**پله** بفتح اوّل وثانی مخفف ۱۲	بروزن و معنی فله که شیر حیوان نوزاییده باشد هندی پیوسی ۱۲	**پایا** باتحتانی بالف کشیده ۱۲	قایم چنانکه گویند عرض پایا یعنی جسم است یعنی عرض قایم بجسم است ۱۲	**پست** بکسر اوّل ۱۲	اروی را گویند عموماً و داروی که گندم و جو و نخود از آن بریان کرده باشند خصوصاً هندی ستو ۱۲
پرشین بروزن کشیدن ۱۲	مخفف پریشان و بمعنی افشاندن و پریشان کردن هم ۱۲	**پزوی** بفتح اوّل و سکون ثانی و واو و تحتانی کشیده و بفتح اوّل وثانی هم ۱۲	فرومایه ترین مردمان را گویند ۱۲	**پشیم** باشین معجمه بروزن نسیم ۱۲	مخفف پشیمان و بمعنی پراگندگی و جدائی هم ۱۲	**پلوب** باواو مجهول بروزن خوب ۱۲	کاکل مرغان و آن پری چند است بر سرهای ایشان که از پرهای دیگر درازتر و بیشتر می باشد ۱۲

باب التاء فوقانی

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
تاپاک بابای فارسی بروزن خاشاک ۱۲	طپیدن و اضطراب و بیقراری ۱۲	**تابسه** بفتح ثالث و سین مهمله ۱۲	چراگاه پر آب و علف ۱۲	**تابوک** بواو کشیده بکاف زده بروزن ساتوت ۱۲	مخارجه عمارت ۱۲	**تاتا** هر دو بتاء قرشت بروزن کاکا ۱۲	گرفتگی و لکنت زبان ۱۲
تاتلی بکسر ثالث بروزن غافلی ۱۲	سفره و دستر خوان ۱۲	**تاجران** بضم جیم تازی و راء قرشت بالف کشیده و بنون زده ۱۲	ترجمه کننده یعنی لغتی را بلغت دیگر بفهماند ۱۲	**تارا** بروزن خارا ۱۲	ستاره ۱۲	**تاراس** بسکون سین مهمله بروزن یارات ۱۲	زیردست و تابع خود ساختن و رام گردانیدن انسان یا حیوان دیگر ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
تاخیره بجای معجمه بروزن پاکیزه ۱۲	بخت و طالع و سرنوشت و بمعنی نصیب و قسمت و بخچه بران نماینده برآیند هم هست ۱۲	تارتنک بفتح تا و نون و سکون کاف بروزن خار خسک ۱۲	عنکبوت ۱۲	تاتار باتای قرشت بروزن کارزار ۱۲	پاره پاره و ریزه ریزه و ذره ذره ۱۲	تاران بروزن باران بسکون نون ۱۲ و تارون بروزن قارون ۱۲	تیره و تاریک ۱۲
تارو تور باتای قرشت بروزن مارو مور	بسیار تیره و تاریک و ریزه ریزه و ذره ذره راهم گویند ۱۲	تارو مار با میم بروزن کاروبار ۱۲	پراگنده و از هم پاشیده و ریز ریز شده و بسیار پریشان و ناچیز و نابود گردیده ۱۲	تاژ بسکون زای فارسی بروزن باز ۱۲	خیمه و بمعنی نازک و لطیف هم ۱۲	تازیک بزای هوز و بزای فارسی هم بروزن باریک ۱۲	غیر عرب و ترک و فرزند عرب در عجم زائیده شده و برآمده هم ۱۲
تاسا باسین مهمله بروزن آسا ۱۲	اندوه و ملالت ۱۲	تاشکل بکسر کاف و سکون لام ۱۲	هندی مشا ۱۲	تام بروزن جام ۱۲	بسیار کم و بغایت اندک ۱۲	تانکو با کاف فارسی بروزن کام جو و بفتح ثانی بروزن بهمن بوهم آمده ۱۲	حجام و سرتراش ۱۲
تاواناو باثالث فوقانی بالف کشیده و بواو زده ۱۲	قدرت و قوت و توانائی ۱۲	تاور بروزن خاور ۱۲	عرض که مقابل جوهر است ۱۲	تاول بکسر ثالث بروزن قاتل ۱۲	آبله که بسبب سوختن یا کار کردن بر اعضا و دست و پا بهم رسد ۱۲	تاهو بروزن کاهو ۱۲	خراب ۱۲
تباه بفتح اول بروزن فراد ۱۲	قسمت کننده و قسام و بمعنی ضایع شده و نابود گردیده و باطل و بیکار ۱۲	تبرک بفتح اول و ثالث بروزن ادرک ۱۲	هر حصار و قلعه عموماً و قلعه صفهان خصوصاً ۱۲	تبستغ بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و ضم فوقانی و غین معجمه ساکن بروزن تسابل ۱۲	مردم فصیح و تیز زبان ۱۲	تبند بروزن کشد ۱۲	مکر و حیله و مکار و محیل ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
تتربو بروزن لبلبو و بروزن عرض گوهم و تتربوه بابای هوز ۱۲	ظرافت و لاغ و مسخرگی ۱۲	تحشا بفتح اول بروزن احشا ۱۲	سعی کننده و کوشنده ۱۲	تراب بروزن شراب ۱۲	ترشح و تراویدن و کم کم چکیدن آب و شراب و روغن و مانند آن از کوزه و سبو و مشک و امثال آن و بمعنی حیله و زبان آوری هم ۱۲	تربسه بابای ابجد بروزن مدرسه ۱۲	قوس و قزح ۱۲
تراج	بروزن و معنی تاراج ۱۲	ترت و مرت باتای قرشت بروزن هرج و مرج ۱۲	بمعنی تاخت و تاراج زیروزبر و پراگنده و پریشان و زیان رفته و از هم افتاده ۱۲ ب	ترده بروزن پرده ۱۲	قباله باغ و خانه و امثال آن و بمعنی اجرت و آسیا کردن گندم و آسیا تیز کردن هم ۱۲	ترزفان	بروزن و معنی ترجمان که ترجمه کننده باشد و بمعنی تر زبان هم که سخنهای تر و تازه نقل کنند ۱۲
ترغازه بروزن اندازه ۱۲	غالب و صاحب حکم و سرکش و کسی که حکمها او روی سرکشی کند و سرکشی کردن راهم گویند ۱۲	ترفنج بروزن شطرنج ۱۲	راه باریک و دشوار ۱۲	ترمشت بفتح ثالث بروزن سرنوشت ۱۲	بدکردار ۱۲	ترن برای مهمله بروزن چمن ۱۲	گل نسرین و نسترن بمعنی دشت و بیابان هم ۱۲
تسلیخ بسین مهمله و لام بروزن زرنیخ ۱۲ و بشین معجمه هم ۱۲	سجاده و جانماز ۱۲	تس بفتح اول و سکون ثانی بروزن لیس ۱۲	طپانچه و سیلی ۱۲	تفنش بروزن کفش ۱۲ و تفشل بروزن مشعل ۱۲	طعنه و سرزنش ۱۲	تقاغ بکسر اول بروزن چراغ ۱۲	پیمانه و قدح شراب ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
تفور بروزن تنور برای معجمه هم آمده ۱۲	گل هندی وحشی ۱۲	**تکند** بروزن کمند و بکسر اول هم آمده ۱۲	آشیان مرغان و نیز جای مرغ خانگی ۱۲	**تگاب** بگاف فارسی بروزن سراب ۱۲	قیف که شراب وغیره را ازان در شیشه کنند ۱۲ و بمعنی زمین نشیب پر سبزه و نام روشنائی از ولایت گنجه و جنگ و خصومت ۱۲ و نام پرده از موسیقی هم ۱۲	**تلاتوف** بفتح اول و ثانی با الف کشیده و فوقانی بواو رسیده بقافزده ۱۲	شهر و غوغا و کسی که از کثافت و نجاست پرهیز نکند و مردم از و نفرت کنند ۱۲
تلاج بفتح اول بروزن طلاق و بروزن خراج ۱۲	بانگ و شغله و شور و غوغا و غلغله ۱۲	**تُلنه** بضم اول و سکون ثانی و فتح نون ۱۲	حاجت و خواهش و نیاز و ضرورت ۱۲	**تمغا** غین معجمه ۱۲	باج و محصول که از تجار گیرند بر درهای بلاد و معابر بحار ۱۲	**تنانی** بروزن امانی ۱۲	جسمانی ۱۲
تندر بضم اول و فتح ثالث و سکون ثانی و رار قرشت و بضم ثالث هم آمده ۱۲	غرنده عموماً و رعد خصوصاً و بمعنی بلبل و عندلیب هم ۱۲	**تندرو** بروزن بدرو ۱۲	عنکبوت ۱۲	**تندور** بضم اول و ثالث بروزن پر زور ۱۲ و بفتح ثالث هم ۱۲	رعد و بلبل ۱۲	**تنسخ** بضم سین مهمله بروزن مسرخ ۱۲	هر چیز که بسیار نادر و کمیاب و بی مانند و در نهایت نفاست باشد ۱۲
تنوتاس با فوقانی بالف و سین مهمله ۱۲	صاحب علم و عمل ۱۲	**تنوز** با واو مجهول بروزن تموز ۱۲	چاک و شگاف ۱۲	**تو** بفتح اول و سکون ثانی ۱۲	تابش آفتاب و مانند آن ۱۲ و جای را نیز گویند در صحرا که آب در آن ایستاده باشد و لهذا بعربی غدیر خوانند ۱۲	**توا** بروزن هوا ۱۲	ضایع و خراب و تلف ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
تواسی بکسر اول و ثانی بالف کشیده و سین مهمله بتحتانی رسیده ۱۲	فرش منقش مانند قالی و گلیم الوان ۱۲	**توبه** بضم اول و سکون ثانی و فتح بای ابجد ۱۲	قوس قزح ۱۲	**توجبه** بفتح جیم فارسی و بای ابجد بروزن موضعه ۱۲	سیلاب و بمعنی نوشته هم آمده ۱۲	**تیناب** بروزن سیماب	آنچه در خواب دیده می شود بعربی رویا خوانند ۱۲ اب
توشش بیای مجهول بروزن گوشش ۱۲	تاب و طاقت و توانائی و تن و بدن و بمعنی ترکیب هم و روزه و قوت و قدرت و خوراک بقدر حاجت که قوت لایموت باشد ۱۲	**توشی و توزی** بزای فارسی بروزن روزی ۱۲	دانگانه هندی گوٹ واد است که اطفال هر کدام چیزی بیاورند و طعامی بپزند و یکدیگر را ضیافت کنند و آن را بعربی توزیع خوانند ۱۲ اب	**توله** بروزن لوله ۱۲	سگی باشد که آن را بابان کلاغ و خبازی گویند و بچه سگ و نوعی از سگ شکاری که جانور را ببوی و قوت شامه پیدا کند ۱۲	**تونک** بضم اول بروزن خونک ۱۲ و بفتح اول هم آمده ۱۲	گنجینه و مخزن ۱۲
تونی بروزن خونی ۱۲	دزد و عیار و راهزن و منسوب بتون که ولایت باشد ۱۲	**تووه** بروزن عوره ۱۲	جفت که بعربی زوج گویند ۱۲	**تهال** بفتح اول بروزن مجال ۱۲	غار و مغاره کوه ۱۲	**تهک** بروزن نمک ۱۲	خاک و بمعنی تهی و خالی و برهنه و عریان هم ۱۲
تهم بفتح اول و ثانی و سکون میم ۱۲	کسی که در بزرگی جثه و ترکیب و قد و قامت و شجاعت و مردی و دلیری و دلاوری بی نظیر و عدیل باشد ۱۲	**تیب** بیای مجهول بروزن سیب ۱۲	بروزن و بمعنی سیب و بمعنی گرشته و مدهوش و بی قرار و شتابزده ۱۲	**تیباش** بسکون شین معجمه ۱۲	غمزه و عشوه و فریب ۱۲ اب	**تیتال**	فریب و چاپلوسی ۱۲
تیرازه بزای فارسی بروزن شیرازه ۱۲	قوس قزح ۱۲	**تیل** بروزن فیل ۱۲	نقطه و بمعنی خال هم ۱۲	**تیما** بروزن سیما ۱۲	دشت و بیابان ۱۲	**تیماس** بروزن ریواس ۱۲	بیشه و نیستان و جنگل ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
تیمسار باسین مهمله بروزن پیشکار ۱۲	کلمه ایست که آن را بعربی حضرت گویند ۱۲	تیمناک بانون بالف کشیده بکاف زده بروزن بیمناک ۱۲	مواسات یعنی معاونت یاران و دوستان و مستحقین کردن ۱۲	تیموک بالاوّل بثانی رسیده و ثالث بواو کشیده و بکاف زده ۱۲	عبوس کردن و ترشروئی کردن باشد ۱۲	تیورک بکسر اوّل بروزن پیرسک ۱۲	رشک و حسد ۱۲
تیوسول باسین مهمله بروزن بیرغول ۱۲	شماتت ۱۲	تیوای بروزن بیمای ۱۲	تهور ۱۲	تیراست بکسر اوّل و خفای همزه بروزن می‌بست ۱۲	عدد سیصد در موید الفضلا عدده که عشره و عدد صد که مایه باشد نوشته اندر زبان پهلوی ۱۲	تیب و شیب بکسر اوّل و شین معجمه ۱۲	سرگشته و مدهوش و بیقرار و حیران و شتاب زده ۱۲

باب الجیم

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
جادی بروزن بادی ۱۲	زعفران ۱۲	جاف جاف باجیم بروزن شالاف ۱۲	زن فاحشه و قحبه	جالش بروزن مالش ۱۲	مباشرت و جماع و کسی را نیز گویند که در مباشرت حریص باشد ۱۲	جامغول باغین معجمه بروزن راغنول ۱۲	حرامزاده ۱۲
جادر بروزن بادر ۱۲	حال چنانکه گویند چه جادر داری ای چه حال داری ۱۲	جبا بکسر اوّل و ثانی بالف کشیده ۱۲	باج و خراج ۱۲	جداوی بفتح اوّل بروزن مداوی ۱۲	علوفه و رسوم ملازم و نوکر ۱۲	جدگاره بکاف فارسی بروزن گهواره ۱۲	رایها و تدبیرها و روشهای متفاوت
جرخفت باسین قرخشت بروزن زربفت ۱۲	هجو و مذمت یعنی شعری که در مذمت گفته شود ۱۲	جرمزه بفتح اوّل و ضم میم بروزن خربزه ۱۲	سفر و مسافرت ۱۲	جروند بروزن فرزند ۱۲	چراغ ۱۲	جساد بروزن فساد ۱۲	زعفران ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
جسک بفتح اوّل و سکون ثانی و کاف ۱۲	محنت و رنج و بلا ۱۲	جشان بفتح اوّل و ثانی بالف کشیده و بنون زده ۱۲	گز استادان خیاط و بنّا که بدان زمین و امثال آن بپیمایند ۱۲	جشن بفتح اوّل و ثانی و سکون نون ۱۲	حرارت تپ ۱۲	جغبت بروزن رغبت ۱۲	پنبه و پشمی که در نهالی و توشک و لحاف و امثال آن نهند ۱۲
جاگلی خوار	مردم علوفه‌دار و پرستار و خدمتگار هم و کنایه از شراب‌خوار هم ۱۲	جُغرد بضم اوّل و فتح ثانی و سکون راء و دال مهمله ۱۲	سبزه مرغزار ۱۲	جلبوب بروزن مطلوب ۱۲	عشق پیچه که گیاهی است که بر درخت بپیچد ۱۲	جفته بالضم اوّل بروزن خفته ۱۲	سرین و کفل مردم و اسپ و غیره و لگدی که اسپ و شتر و غیره اندازند و گره ریسمان هم ۱۲
جُلو بفتح اوّل و ضم ثانی بروزن زلو ۱۲	مردم شوخ و شنگ و مطلق سیخ کباب هم چه اگر از چوب باشد جلو چوب و اگر از آهن باشد جلو آهن خوانند ۱۲	جلواد بروزن بغداد ۱۲	سرشت و خوی بد ۱۲	جلونک بانون بروزن عروسک ۱۲	بیاره و بته خربزه و هندوانه و خیار و امثال آن بهندی بیل ۱۲	جلیل بضم اوّل بروزن سهیل ۱۲	پرده و چادر و کجاوه پوشش و جل اسپ را هم گویند و نام شخصی که گریه بسیاری نگاه داشته ۱۲
جلیز بروزن سویز ۱۲	کننده یعنی مفسد و غماز هم آمده ۱۲	جمانی بروزن یمانی ۱۲	ساقی ۱۲	جمدر با دال ابجد بروزن خنجر ۱۲	هندی کتار ۱۲	جمس بروزن لمس ۱۲	یخ که آب منجمد است ۱۲
جمشاسپ و جمشیدون بروزن افریدون علی هذا القیاس جمشاسپ با شین معجمه بروزن طهماسپ ۱۲	سلیمان علیه السلام ۱۲	جمشاک بروزن غمناک ۱۲	کفش و پای افزار ۱۲	جناب بفتح اوّل بروزن خوناب و بضم اوّل هم آمده ۱۲	شرطه و گروی که دو کس باهم بندند و بمعنی دامن زین و تسمه رکاب ۱۲	جنانه بضم اوّل و ثانی بالف کشیده و فتح بای ابجد ۱۲	دو کودک که بیکبار از مادر متولد شده باشد بهندی جڑیلا ۱۲

[illegible]

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
جوتره بفتح اوّل و تا و را قرشت ۱۲	مناره ۱۲	**جوخ** بفتح اوّل و سکون ثانی و خاء معجمه ۱۲	گروه و فوج مردم و حیوانات ۱۲	**جوشاک** بروزن پوشاک ۱۲	جوشیدن ۱۲	**جهش** بفتح اوّل و کسر ثانی بروزن طپش ۱۲	سرشت و خلقت و طبیعت ۱۲
جهمرز بکسر اوّل و سکون ثانی و میم مفتوح برای مهمله و زای معجمه زده ۱۲	مباشرت و جماع با فاحشه کردن چه بمعنی فاحشه و مرز بمعنی جماع ۱۲	**جهن** بکسر اوّل و فتح ثانی و سکون نون ۱۲	مخفف جهان ۱۲	**جیبا** بروزن زیبا و بای فارسی هم ۱۲	هیمه و هیزم ۱۲	**جیبر** بکسر اوّل و فتح بای ابجد بروزن دیگر ۱۲	بوستان و بهشت ۱۲
جیره بروزن زیره ۱۲	روزیانه از گندم و آرد و نان و امثال آن بجهت غلام و نوکر مقرر کنند ۱۲	**جیناک** بالنون بروزن مبارک ۱۲	جای و مکان و مقام ۱۲	**جینه ور** بروزن کینه ور ۱۲	پل صراط ۱۲	**جیواد** بروزن فرهاد ۱۲	ورع و پرهیزگاری و کسر شهوت ۱۲
جیوه بروزن میوه ۱۲	سیماب هندی پاره ۱۲	**جیغوت** با غین معجمه بروزن فرتوت ۱۲	توبره و سبدکه از لیف خرما سازند ۱۲	**جین** بروزن کین ۱۲	صفات زشت را گویند و صوفیه تعبیر از آن بنفس کنند ۱۲	**جداشناس**	تفرقه ۱۲
			جاورگردش	انقلاب ۱۲			

باب الجیم فارسی

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
چابوک بالضم ثالث و سکون واو و کاف تازی ۱۲	چست و چالاک و جلد ۱۲	**چاتو** با تای قرشت و واو کشیده ۱۲	ریسمانی که بدان دزدان را از حلق آویزند هندی پهانسی ۱۲	**چاچله** بفتح جیم فارسی و لام ۱۲	کفش و پای افزار چرمی ۱۲	**چارطاق** با طای حطی بالف کشیده و بقاف زده ۱۲	هندی راوٹی و خیمه مطلع را گویند و کنایه از عناصر اربعه هم ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
چارک بفتح ثالث و سکون کاف ۱۲	چاووش و نقیب قافله ۱۲	**چارگامه** با کاف فارسی بروزن کارنامه ۱۲	اسپ رهوار خوش رفتار و کنایه از گرم کردن هنگامهٔ عشرت هم ۱۲	**چاروچدر** بفتح جیم فارسی و دال ابجد بروزن شام و سحر ۱۲	علاج و چاره و تدبیر ۱۲	**چاریک** بفتح یای حطی ۱۲	یک حصه از چهار حصه هر چیز و نام قصبه ایست از توابع کابل ۱۲
چاکاچاک با جیم فارسی بروزن پاکاپاک ۱۲	طراق طراق و بمعنی تراک و شکاف بسیار ۱۲	**چاشنی گیر**	حاکم مطبخ و طعام قسمت کننده را هم گویند ۱۲	**چاکوچ** بواو مجهول و جیم فارسی بروزن پاپوش ۱۲	پتک و چکش زرگران و آهنگران ۱۲	**چاپلوس** با بای فارسی و واو مجهول بروزن ابنوس ۱۲	چاپلوس و فریب دهنده ۱۲
چام چام با جیم فارسی بروزن شادکام ۱۲	دره‌های کوه و راه‌های پرپیچ و تاب ۱۲	**چامه** بروزن نامه ۱۲	شعر عموماً و غزل خصوصاً و بمعنی سخن هم آمده چه چامه‌دان بمعنی سخن‌دان باشد	**چامه‌گوی** بروزن چاره‌جوی ۱۲	شاعر و سخنگو و کسی را نیز گویند که غزل را بآواز خوش بخواند ۱۲	**چپات** بفتح اوّل بروزن نبات و با تشدید ثانی هم آمده ۱۲	طپانچه ۱۲
چپچاپ با جیم فارسی بروزن کشکاب ۱۲	صدا و آواز بوسه ۱۲	**چتوک** بضم اوّل با تای قرشت ۱۲	کنجشک که بعربی عصفور گویند ۱۲	**چچک** بفتح اوّل و ثانی و سکون کاف ۱۲	گل که بعربی ورد گویند ۱۲ و بمعنی رخسار و خال هم ۱۲	**چر** بفتح اوّل بروزن گر ۱۲	نغمه یعنی چیزی که بسازند و بمعنی خواننده ۱۲
چرابه بروزن قرابه	قیماق که بر روی شیر بندد ۱۲	**چراخ** با خای معجمه ۱۲	بروزن و بمعنی چراغ ۱۲	**چراغ‌پرهیز** بفتح بای فارسی و سکون رای مهمله و یای تحتانی رسیده و زای معجمه ۱۲	فانوس چیزی که محافظت چراغ از باد کند ۱۲	**چراغله** بکسر اوّل و ثانی بالف کشیده و سکون غین معجمه و فتح لام ۱۲	کرم شب تاب هندی جگنون ۱۲
چراغ‌واره با رای قرشت بروزن چراغپایه ۱۲	قندیل و ظرفی که در آن چراغ روشن کنند تا باد نکشد ۱۲	**چرام** بروزن عوام ۱۲	چراگاه حیوانات و علف‌زار باشد ۱۲	**چرب‌قامت**	کنایه بلندقامت و خوش قد ۱۲	**چربه** بروزن حربه ۱۲	کاغذی چرب و تنک نقاشان و مصوران برروی صفحهٔ تصویر طرح و نقش گذارند با قلم

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
							موی صورت و نقش آزا بردارند و بمعنی قیماق هم ۱۲
چرته باتای قرشت بروزن شرطه ۱۲	رنگ و لون ۱۲	چرغان بفتح اول بروزن فرمان ۱۲	مهری و طغرای که بر فرمانها کنند ۱۲	چرمک بضم اول بروزن اردک ۱۲	نغز و چیستان ۱۲	چرگر بضم اول ۱۲	رسول و پیغمبر و بمعنی مغنی و پیش نماز هم ۱۲
چریک بروزن شریک ۱۲	لشکری که از ولایتهای دیگر بمدد لشکرے بفرستند ۱۲	چشک بکسر اول و سکون ثانی و کاف ۱۲	افزون و غالب و زیادتی افزونی و غالب شدن و غلبه ۱۲	چغاز بروزن نماز ۱۲	زن دشنام ده و بے حیا و سلیطه ۱۲	چغاله بروزن حواله ۱۲	میوه نارس ۱۲
چغامه بفتح اول و کاف تازی بروزن لغامه و چکامه بکاف فارسی هم آمده بروزن شمامه ۱۲	قصیده ۱۲	چغلباغ بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث و لام و غین معجمه ساکن ۱۲	نعره و فریادی که از روی اضطراب و بی آرامی کنند ۱۲	چکاک بروزن هلاک ۱۲	پیشانی و بمعنی قباله نویس و منشور نویس هم و آنرا نیز گویند که در و گوهر سوراخ کنند ۱۲	چکره بفتح اول و کاف تازی بروزن قطره ۱۲	مطلق انچه از چیزے بچکد و نیز قطره ریزهای آب که بوقت ریختن آب از جای آنها بر اطراف بجهند بعربی رشحه گویند ان ۱۲
چکله بفتح اول و لام و سکون ثانی ۱۲	قطره و چکیدن هم و مطلق انچه از جائے بچکد ۱۲	چلپ با بای فارسی بروزن حلب ۱۲	هندی جهانج و بمعنی شور و غوغا و فتنه هم ۱۲	چلبله بضم اول و بای ابجد بروزن سنبله ۱۲	شتاب و اضطراب و بمعنی چیزے که بطریق انعام یا صله شعر و جلدو بکسی دهند ۱۲	چلمله بفتح اول و میم بروزن مزبله ۱۲	مفت و رایگان ۱۲
چماچم بفتح اول جیم فارسی بروزن دمادم ۱۲ و بضم اول و رابع هم آمده ۱۲	پیشانی بعربی ناصیه گویند ۱۲	چمراس با رای مهمله بروزن الماس ۱۲	آیت	چمشش بفتح اول و سکون ثانی و شین قرشت ۱۲	چشم بمعنی خرام از روی نار هم و دانه سیاهی که هم در دارهای چشم بکار برند ۱۲	چمشه با شین قرشت بروزن چمچه ۱۲	چشمه ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
چمک بروزن نمک ۱۲	قوت و قدرت و خوشی و افزونی و پیشدستی و فربهی و نشان و نوک ۱۲	چنبل بروزن بلبل ۱۲	گدا و گدائی کننده ۱۲	چنبلی بروزن بلبلی	حاجتمندی و گدائی	چنبور بروزن پرزور ۱۲	پالهنگ آن طنابی باشد که بر گوشه لجام اسپ و افسار شتر بندند ۱۲
چنانهن بفتح اول و ثانی بالف کشیده و نون زده و های مفتوح و نون دیگر ساکن و بحذف نون ثانی هم آمده که چناهن باشد ۱۲	کلمه تحسین بمعنی آفرین و بارک الله که همه نگیما در ضمن آن هست یعنی وصف نتوان کرد از غایت نکوئی ۱۲	چندفند بفتح فا بروزن چشم بند ۱۲	ترس و بیم و نهیب ۱۲	چونان بروزن یونان ۱۲	چنان و همچنان و آنچنان باشد	چوناه بروزن کوتاه ۱۲	آنچنین و همچو این ۱۲
چونین بروزن نوزین ۱۲	چنین ۱۲	چور بروزن سوره بزای عجمه هم ۱۲	تدرو ۱۲	چهارارکان	خیمه هندی لدئی و چهار حد عالم ۱۲	چیزلیز بازار هوز بروزن پیش خیز ۱۲	چیزی کم و اندک بعربی بضاعت مزجات خوانند ۱۲
چهاد بروزن سواد ۱۲	سرکوه و بمعنی پیشانی ۱۲	چبنک بضم اول بروزن اردک ۱۲	خیره کردن و جستن و بمعنی سنگ آهن ربا هم آمده ۱۲	چمی بفتح اول بروزن کمی ۱۲	معنوی چه چم بمعنی معنی ۱۲	چمیان	معنویان ۱۲
چمند بروزن سمند ۱۲	اسپ کندرفتار و کاهل و بمعنی مردم کاهل و تنبل و هیچکاره هم ۱۲	چمچاخ با جیم فارسی بروزن چخماخ ۱۲	منحنی و خمیده ۱۲	چغر بفتح اول بروزن صبر ۱۲	التفات نمودن و پرسیدن احوال کسی و بمعنی ترس و بیم و ترسیدن و پس سرنگریستن هم ۱۲	چنداول بفتح اول و ثالث بالف کشیده و واو مضموم بلام زده ۱۲	گروهی و جماعتی که از پس لشکر راه روند و راننده لشکر باشند ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
چخک بضم اوّل وثانی وسکون کاف تازی ۱۲	گنجشک کہ بعربی عصفور خوانند ۱۲	**چشم پنام** با نون بروزن ترش پیام ۱۲	دعا و تعویذی کہ جہت دفع چشم زخم نویسند ۱۲	**چشپر** و **چشفر** بافا بروزن ششپر بروزن ششدر ۱۲	نشان پا عموماً و نشان پای سباع خصوصاً ۱۲	**چرزه** بروزن هرزه ۱۲	پلاست، رود بدن آدمی ۱۲
چرک بفتح اوّل وثانی بروزن نمک ۱۲	مطلق زخم عموماً و زخم کارد و شمشیر وغیره ۱۲	**چپر** بفتح اوّل وثانی مشدد ۱۲	کسی کہ پیوستہ کار را بدست چپ کند ۱۲	**چپش** بفتح اوّل بروزن کشش ۱۲	بزغالہ یکسالہ ۱۲	**چالیک** بروزن باریک ۱۲	نام بازیچہ بہندی گلی ڈنڈہ ۱۲
چکمہ بروزن عظمہ ۱۲	کاغذی فرد پیچیدہ بہندی پوریا و بمعنی نشیمن باز و باشہ و ہر چیز کہ آن خورد و کوچک باشد ہم ۱۲	**چشم روشنی**	تہنیت ۱۲ دستنو	بہ چنبر وانگونہ	آسمان ۱۲ دستنو ۱۲	**چلاس** بفتح اوّل بروزن پلاس ۱۲	کسی کہ پیش از آمدن سفرہ از ہر دیگ یا ہر طبق لقمہ چند بخورد او را بہ این نام خوانند بتشدید واو ۱۲
چلوج بضم اوّل وسکون جیم فارسی بروزن خروج ۱۲ بفتح اوّل ہم ۱۲	افزاری کہ آسیا بانان آسیا را بدان تیز کنند ۱۲	**چلپنو** باجیم فارسی بروزن سمن بو ۱۲	کسی کہ لباس رشوت خود را زود چرکن و ملوث گرداند ۱۲	**چمانچی** بفتح اوّل وثانی بالف کشیدہ وسکون نون وجیم فارسی بتحتانی رسیدہ ۱۲	کوزہ سر تنگ شکم فراخ پر شراب ۱۲	**چلچلہ** بکسر اوّل وجیم فارسی بروزن سلسلہ	لاک پشت و سنگ پشت و بمعنی غلیواج ہم آمدہ ۱۲
چلوک بفتح اوّل وثانی وسکون واو و کاف ۱۲	ریسمانی کہ برگردن اسپان بندند ۱۲	**چمانی** بروزن روانی	خرامان و ساقی را ہم گویند ۱۲				

باب خاء معجمه

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
خبک بضم اوّل وفتح	منقار زنان ہندی چوبچ ۱۲	**خالولہ** بروزن تاتولہ ۱۲	مکر و حیلہ و دغا کردن و دودل و دوبینی بودن ۱۲				

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
		ثانی وسکون کاف تازی ۱۲					
خارست	آنچہ در زراعت و سرہای دیوار باغ از خار و خلاشہ بندند ۱۲	**خاغان** بازار فارسی و غین معجمہ بروزن آشیان	دیگ و پاتیل و امثال آن بعربی مرجل خوانند ۱۲	**خاسپ** بکسر سین مہملہ وسکون بار فارسی ۱۲	سیب کہ میوہ باشد ۱۲	**خازنہ** بفتح زا و ہا ہوز و نون ۱۲	خواہر زن ۱۲
خاش و خش [illegible] ۱۲	بروزن و بمعنی خارہ خس و قماش ریزہ‌ای کہ [illegible] استاد [illegible] پوستین دوزہا از دم تیشہ دروگران بریزد ۱۲	**خاک رند** بارای قرشت بروزن آگند ۱۲	گرد و غبار ۱۲	**خالُم** بضم لام وسکون میم ۱۲	ہندی سانپ ۱۲	**خامہ** بروزن نامہ معروف ۱۲	ہر تودہ عموماً و تودہ ریگ خصوصاً ۱۲
خامدان بادال ابجد [illegible] جامہ کن ۱۲	[illegible] ۱۲	**خامیازہ** خامیازہ	ہندی انگڑائی ۱۲	**خانیچہ** بروزن بازیچہ ۱۲	حوض کوچک و چشمہ کوچک ۱۲	**خاور** بروزن داور	مشرق و مغرب ۱۲
خبارہ با بای ابجد بروزن ہزارہ ۱۲	[illegible] در کارہا ۱۲	**خبج** بفتح اوّل وسکون بار ابجد وجیم مفتوح ۱۲	تر ہندی [illegible] ۱۲	**خبوک** بفتح اوّل بروزن ملوک ۱۲	محکم و استوار ۱۲	**خپ** بفتح اوّل وسکون بار فارسی ۱۲	خاموش و دامن [illegible] ۱۲
ختار بفتح اوّل و تا قرشت بروزن قطار و بضم اوّل ہم ۱۲	پاک کردن باغ و کشت زار از گیاہ خودرو و خار و خلاشہ ۱۲	**ختنبر** بانا قرشت و بای ابجد بروزن قلندر ۱۲	مفلسی را گویند کہ لاف توانگری زند و خود را مالدار [illegible] ۱۲	**ختوانہ** بانا قرشت بروزن پروانہ ۱۲	جامہ و لباس پشمینہ درویشان و فقیران ۱۲	**خجارہ** بضم اوّل وجیم تازی بروزن خمارہ و بفتح ہم ۱۲	اندک و کم و قلیل و بمعنی تمسخر و مسخرگی ہم ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
			و انماید و بر عکس هم یعنی توانگری که تشکو و مفلسی کند ۱۲			اوّل هم آمده ۱۲	
خجاو بضم اوّل و جیم تازی بالف کشیده و بواو زده ۱۲	آواز و صدای هر چیز ۱۲	خجش بفتح اوّل بروزن کفش ۱۲	آماس و گرهی که در گردن و گلوی مردم بهم رسد و درو نگنند و هر چند بماند بزرگ تر شود ۱۲	خجاک بفتح اوّل بروزن کیک ۱۲	بمعنی نقطه باشد و نشان که باسر خوب یا با انگشت دست در زمین گزارند و نقطه و خال سفید که در چشم افتد هندی جیپ ۱۲	خجیر بکسر اوّل و جیم تازی به تحتانی رسیده و برای قرشت زده و بضم اوّل هم آمده است ۱۲	خوب و زیبا و جمیل و خوش صورت و صاحب حسن ۱۲
خدک بفتح اوّل و دال ابجد بروزن کجک ۱۲	مطلق پل خواه با سنگ و خشت و گچ برده خانه بندند و خواه با چوب و خاک بر جوی بندند ۱۲	خدوک با دال ابجد بروزن سلوک و بفتح اوّل هم آمده ۱۲	پراگنده و پریشان شدن طبیعت از امور ناملایم و بمعنی رشک و حسد و قهر و خشم و خجالت و بمعنی آزردگی و خسته بجا خوردن هم ۱۲	خدیش بضم اوّل و کسر ثانی و سکون تحتانی مجهول و شین قرشت و بفتح اوّل هم آمده است ۱۲	پادشاه و کدخدای [illegible] هم گویند ۱۲	خدیر [illegible] ابجد بروزن غدیر ۱۲	خوب و [illegible] ۱۲
خدیه بکسر اوّل و سکون ثانی و فتح تحتانی ۱۲	مضاف که در مقابل مطلق باشد ۱۲	خر بکسر اوّل و رای قرشت بزبان پهلوی	خوشی و خوشحالی ۱۲	خرّان بکسر اوّل و رای قرشت مشدد و ثانی مخفف هم آمده ۱۲	مطیع و رام و فرمان بردار ۱۲	خربواز بکسر ثالث بروزن سرباز ۱۲	خیمه بزرگ [illegible] دیبا [illegible] درخت بیاویزد و هندی بربا گل ۱۲
خرخسه بروزن مدرسه ۱۲	جانوری را گویند که صیادان بر کنار دام بندند تا جانوران [illegible]	خرسته بکسر اوّل و ثانی و سکون ثالث و فتح فوقانی ۱۲	هندی [illegible] ۱۲	خرشا بضم اوّل و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده	یکی از نام های خورشید است ۱۲	خرشته بفتح اوّل و ثانی و سکون ثالث و ضم فوقانی ۱۲	خرام و خرامیدن ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
	دیگر او را دیده فریب خورده و در دام افتند بعربی طواح خوانند ۱۲			و خرشاد بضم بروزن بنیاد ۱۲			
خرگر بکاف فارسی بروزن زرگر ۱۲	خرمن و هاله ماه ۱۲	خرمگاه با تشدید ثانی و بی تشدید ثانی هم درست ۱۲	خیمه بزرگ و عمده ۱۲	خروبک با با بروزن خروسک ۱۲	مرجان هندی مونگا ۱۲	خرویله با تحتانی مجهول بروزن غربیله ۱۲	صدا و آواز گریه بسیار بلند و بمعنی آواز بسیار بلند در ساهم ۱۲
خزیر با زای هوز بروزن وزیر ۱۲	خاکستر سوزنده که در آن آتش هم باشد و بمعنی خاکستر گرم و آتش را نیز گفته اند ۱۲	خسپی بضم اوّل و سکون سین مهمله و با فارسی به تحتانی کشیده ۱۲	ستاره مشتری ۱۲	خستر بروزن کفتر ۱۲	حشرات الارض همچو مور و مار و امثال آن ۱۲	خستوان بضم اوّل بروزن استخوان ۱۲	اقرار کنندگان و معترف شدگان ۱۲
خسر بفتح و ثانی سین مهمله بروزن شرر ۱۲	یخ و آن آبی است که در زمستان مانند شیشه بندد ۱۲	خسف بروزن علف ۱۲	کودکان که از جوز هم گویند هندی اخروٹ ۱۲	خسکانان با کاف بروزن افغانان ۱۲	تفحص و تجسس و جد و تفتیش و جستجوی بلیغ و بعربی استقصا خوانند ۱۲	خسم بکسر اوّل و سکون ثانی و میم ۱۲	جراحت ۱۲
خشای بضم و شین معجمه بروزن همای ۱۲	خوش کننده و خوش آینده ۱۲	خشتامن بفتح اوّل بروزن تردامن و بضم اوّل هم درست ۱۲	مادر زن ۱۲	خشتوک بفتح اوّل بروزن مشلوک و بضم اوّل هم آمده ۱۲	حرامزاده ۱۲	خشته بفتح اوّل و فوقانی و سکون ثانی ۱۲	مردم مفلس و بی برگ و نوا ۱۲
خشجان با جیم بروزن افشان ۱۲	عناصر اربعه ۱۲	خشکاب بفتح اوّل بروزن کشکاب ۱۲	مانع منع کننده ۱۲	خشک امار بفتح همزه و میم بالف کشیده و برار	مرضی است که بعربی استسقا گویند ۱۲	خشمن بکسر اوّل و میم بروزن چرکن ۱۲	خشمناک ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
				قرشت زده ۱۲			
خُشنان بضم اوّل بروزن برهان ۱۲	فرخنده وخجسته و مبارک ۱۲	خُشنی بضم اوّل وکسر ثالث بروزن معطی ۱۲	زن فاحشه ۱۲	خشیج بفتح اوّل وکسر ثانی وسکون تحتانی وجیم ۱۲	نقیض وضد باشد ومخفف اخشیج که بمعنی عنصر باشد ۱۲	خشیش بروزن کشیش ۱۲	غلبه وزیادتی ۱۲
خفنج بفتح اوّل وثانی وسکون نون وجیم ابجد ۱۲	نفع وفائده وعیش وطرب وناز وغمزه ۱۲	خلاب بروزن سراب ۱۲	گل ولای وآب که بهم آمیخته شده باشد وزمین گل ناکی که پای آدمی وچارپا درآن بماند ۱۲	خلالوش بالام بروزن خطاپوش ۱۲	فتنه وآشوب وشور وغوغا وشغله وغلغله ۱۲	خلاوه بفتح اوّل و واو ثانی بالف کشیده وبکسر اوّل هم آمده ۱۲	سرگشته وحیران و سراسیمه ودنگ و بانگ وشغله هم ۱۲
خله‌چوب بفتح اوّل بروزن آذرچوب ۱۲	چوبی که ملاحان بدان کشتی رانند ۱۲	خلیش بفتح اوّل وثانی به تحتانی رسیده وبشین قرشت زده ۱۲	گل ولای درهم آمیخته چسپنده که پای را بدشواری جدا شود و بمعنی شور وآشوب وشغله هم ۱۲	خمینه بروزن کمینه ۱۲	باران تندبی‌وقت غیرموسم ۱۲	خماش بفتح اول بروزن لواش ۱۲	هرچیز بیکاره وافگندنی باشد بچه ریزه‌های [illegible] مقراض وتیشه آره وخار وخلاشه ۱۲
خنبور بفتح اوّل وضم باء فارسی بروزن طنبور وبضم اوّل هم درست ۱۲	پل صراط وقیامت وزیانت کننده ۱۲	خنج بفتح اوّل بروزن رنج ۱۲	باطل وضایع وناچیز وکرشمه وبمعنی شادی و عیش وخوشحالی ونفع وسود وآوازی که بوقت جماع از بینی ودماغ آدمی برآید ۱۲	خند وتند بفتح اوّل وتای قرشت ۱۲	ترت ومرت وزیروزبر وتاخت وتاراج وبرهم گشتن وپریشان وزیان آمده ونقصان رسیده باشد ۱۲	خنستان بروزن گلستان ۱۲	مبارک ومیمون وفرخنده وخجسته ۱۲
خنشان بنون وشین قرشت بروزن برهان وبکسر	فرخنده ومبارک ومیمون ۱۲	خُنکا باکاف بالف کشیده ۱۲	خوشا وخنک بمعنی خوش آمده ۱۲	خولستان بالثانی معدوله بروزن تابستان ۱۲	بمعنی خولسته که دوات سیاهی باشد ۱۲	خوش خواهش	شوق واشتیاق تمام ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
اوّل هم و خُنشا بضم اوّل ۱۲							
خوشه بروزن توشه ۱۲	معروف که خوشه گندم وغیره باشد ونام برجی وکنایه از برج سنبله هم ۱۲	خویسه بالثالث مجهول بروزن هریسه ۱۲	مباحثه ومناقشه ۱۲	خوشپوزی بالثانی معدوله وبای فارسی بروزن زودرنج ۱۲	بمعنی بوسه باشد که بعربی قبله گویند ۱۲ ب	خوبوز بالاوّل بثانی رسیده وثالث بواو کشیده وبزاء معجمه زده ۱۲	شپره وبمعنی هر مرغ که شب پرواز کند ۱۲
خُهر بضم اوّل وسکون ثانی ورای قرشت ۱۲	وطن ومنزل وجاه مقام ۱۲	خیستال بروزن تیتال ۱۲	دروغ ومزاح وخوش طبعی ومطایبه باشد وبمعنی مزاج وطبیعت هم ۱۲	خینا بروزن بینا ۱۲	سرود ونغمه ۱۲	خیک	پکهال ۱۲

باب الدال مهمله

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
داب بروزن باب ۱۲	کروفر وشان وشوکت وخودنمائی ۱۲	داتوبر بانای قرشت وبای ابجد بروزن جادوگر ۱۲	داور وداورس ۱۲	داج بروزن تاج ۱۲	شب تاریک و تاریکی شب را گویند ۱۲	داجک بفتح جیم فارسی ۱۲	گوشواره ۱۲
داخل بضمه خای معجمه بروزن کاکل ۱۲	درگاه پادشاه	داخسم بکسر خای معجمه بروزن قاسم ۱۲	رزق وروزی ۱۲	داوراست بارای قرشت بروزن بارخواست ۱۲	عادل ۱۲	دادرند بفتح ثالث بروزن ناپسند ۱۲	برادر بزرگ ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
دادو بروزن بابو ۱۲	مطلق غلام عموماً وپیر غلامی که از کوچکی خدمت کسی کرده باشد خصوصاً ۱۲	دادوند بفتح واو بروزن آگینه ۱۲	معتدل که از اعتدال باشد ۱۲	دارات باتای قرشت بروزن بارات ۱۲	شان وشوکت و کروفر ۱۲	داربا بابای ابجد بالف کشیده ۱۲	مایحتاج وضروری و دربایست ۱۲
دارش بروزن خارش ۱۲	نگاه داشتن محافظت کردن باشد ۱۲	دارفرین بافا ورای قرشت بروزن آنگین ۱۲	صفه وسکو وکه بجهت نشستن در پیش در خانه سازند ومطلق تکیه گاه هم	دارو برو بادال ابجد آخر بروزن ساز وبرگ ۱۲	طاق وتربت وگیرودار وکروفر وتجبر باشد ۱۲	داسار باسین مهمله بروزن باکاره داستار باتای قرشت بروزن پاسدار ۱۲	دلال وبعضی سمسار گویند ۱۲
داشاب بروزن داراب ۱۲	داد وبخشش وچیزی بردم دادن باشد ۱۲	داشاد بروزن آزاد ۱۲	نشاط وعطا وبخشش وانعام وبمعنی آخر تلافی هم وعطار وخوشبوفروش را نیز گویند ۱۲	داغینه بروزن پارینه ۱۲	کهنه وسنش ۱۲	داغ گازران	نشانی که برکنار پارچه کنند تا در شستن بدل نشود وداغیکه بهیچ چیز زده ۱۲
دامنی بروزن داودنی ۱۲	سراندازه مقنعه زنان ۱۲	دامود بروزن نابود ۱۲	عفو وبخشیدن گناه که بسهو از کسی صادر شده باشد ۱۲	داموغ بروزن آروغ ۱۲	فریاد وفغان وناله وزاری ۱۲	دامیار بروزن کامگار ۱۲ ودامی بروزن جامی ۱۲	صیاد ۱۲
دانشومند بفتح میم وسکون نون ودال ابجد ۱۲	دانشمند وحکیم وبسیاردان ۱۲	داهم بروزن کاظم ۱۲	تاج پادشاهان وتخت شاهی وچتر پادشاهی هم ۱۲	دبداب بادال ابجد بروزن مهتاب ۱۲	آوازه وشان وشوکت وشکوه وعظمت ۱۲	دخش بروزن رخش ۱۲	ابتدا وآغاز کار ومعامله با کسی باشد وتیره وتاریک هم ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
درالیش بفتح اوّل بروزن نمایش ۱۲	تاثیر واثر کردن باشد ۱۲	درپریش بابای فارسی بروزن خندریش ۱۲	درویش وگدا وکوزه وخشت وکاسه پخته هم گفته اند ۱۲	درخف بضم اوّل وثالث وثانی سکون وفا ۱۲	زنبور سیاه ۱۲	درخوش باواو معدوله بروزن سرکش ۱۲	شوق واشتیاق ۱۲
درواب بروزن زرداب ۱۲	دستنبویه را گویند وآن میوه باشد کوچک ومدور وخوشبو شبیه بخربزه ۱۲	درومه بروزن سرومه ۱۲	کواکب سیاره ۱۲	درزن بروزن ارزن ۱۲	سوزن وکسی را نیز گویند که طعنه زند ۱۲	درسته بفتح اوّل وثانی وشین معجمه هم آمده ۱۲	عفو ورحمت وگذشتن از جرایم وبخشیدن گناه
درغ باشین معجمه بروزن برش ۱۲	بندی که در پیش آب بندند ۱۲	درغال بروزن پرگال ۱۲	امن وآسوده ۱۲	درغست بروزن بدست	هرزه ونامعقول ۱۲	درغلیش بروزن درکیش ۱۲	انبوه وبسیار باشد ونام نوعی از زردآلو هم هست ۱۲
درفشه بضم اوّل وثانی وسکون فا وفتح شین قرشت ۱۲	تیغ وشمشیر ۱۲	درقه بفتح اوّل وسکون ثانی وقاف مفتوح ۱۲	زره وسپر ۱۲	درما بروزن سرما ۱۲	خرگوشک ۱۲	دُرغُل بروزن بلبل ۱۲	خاکه هنوز خوب نرسیده باشد وآن را بریان کنند وخورند ۱۲
درند بروزن سمند ۱۲	شکل وشمائل وصورت مانند سان باشد چنانکه گویند فلک درند یعنی فلک سان وفلک مانند ۱۲	درنه بکسر اوّل وسکون ثانی وفتح نون ۱۲	تیغ وشمشیر آبدار ۱۲	درووش بضم اوّل وواو مجهول بروزن سروش وبفتح اوّل هم آمده ۱۲	نشتر حجام که بدان رگ می کشاید ۱۲	درویر باتحتانی مجهول بروزن گزیر ۱۲	منشی ودبیر ۱۲
درآک	ضحاک ۱۲	درشته بروزن سرشته ۱۲	جود وعطا وکرم ۱۲	دریاب بروزن غرقاب معروف ۱۲	دریا که بعربی بحر خوانند ۱۲	دریاک	بروزن ومعنی تریاک که افیون باشد ودفع کننده زهر را هم گویند ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
دریوش بروزن خرگوش ۱۲	گدا و درویش و مسکین ۱۲	دزهرج بکسر اوّل و سکون زای معجمه و های مفتوح بای قرشت و جیم زده و بضم با نیز هم ۱۲	قبله بت‌پرستان که بعربی بیت المقدس گویند	دزندیس بکسر اوّل و دال ابجد بروزن فرنگیس ۱۲	همانا و ظاهرا و گویا ۱۲	دژآباد بازای فارسی بروزن اشارت ۱۲	سهمگین و خشم آلود ۱۲
دژالون بروزن طلاکون ۱۲	حیف و دریغ و افسوس باشد و در موید الفضلا بمعنی حقی بعد از واو الف نوشته بود که دژ اوان باشد ۱۲	دژاکام باکاف فارسی بروزن دلارام ۱۲	خواجه سرا و زاهد و پرهیزگار ۱۲	دژبراز بفتح بای ابجد بروزن دلنواز و بفتح اوّل هم درست ۱۲	درشت خو و بدخو و نازیبا و خشم آلود و سهمگین و خام طمع و عیب جو ۱۲	دژپسند بفتح اول و سین مهمله بروزن سربلند ۱۲	زاهد و پرهیزگار ۱۲
دژ بکسر اول سکون ثانی و بفتح اوّل هم ۱۲	قلعه و حصار باشد و زشت و بد و بدخوی و خشم و قهر و خشمگینی و بمعنی بد هم ۱۲	دژم بکسر اوّل و فتح ثانی و سکون میم	افسرده و غمگین و اندوهناک و رنجور و بیمار و آشفته و سرمست و مخمور و فرد افگنده و اندیشه مند و این معنی را بغیر آدم هم اطلاق کنند و بمعنی سیاه و تیره و تاریک هم ۱۲	دژمان بکسر اوّل بروزن کرمان ۱۲	افسوس و دریغ و خشم و حسرت باشد ۱۲	دژهوست بروزن سیه دست ۱۲	بیت المقدس ۱۲
دژخم بکسر اوّل و خای معجمه و سکون ثانی و میم ۱۲	بدخوی و بدطبیعت را گویند چه دژ بمعنی بد و خم بمعنی خوی و	دستاسنگ هر دو سین مهمله بروزن رنگارنگ ۱۲	فلاخن ۱۲	دست رنج بفتح را و مهمله و سکون نون و جیم ۱۲	پیشه و حرفت و کسب و کار و صنعت باشد و کاری که بدست کنند	دست سوزه بروزن هفت روزه ۱۲	دختری باشد که او را خواستگاری نموده باشند اما هنوز نکاح نکرده باشند ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
	طبیعت باشد و جلاد را هم گفته اند ۱۲				و مزدوست را هم گویند ۱۲		
دست موزه بروزن هفت روزه ۱۲	تحفه و ارمغان و دست آویز باشد ۱۲	دستوری بروزن فغفوری ۱۲	رخصت و اجازت و بمعنی سرجکادی هم و آن چیزی باشد که بر سر چیزها می‌سازند چنانکه شخصی یک من انگور خرید سیبی بر سر آن میگیرد ۱۲	دستلاف بفتح اوّل و لام بروزن شعرباف ۱۲	سودای اول که استادان حرفت در دکان کنند و آنرا میمون و مبارک دانند ۱۲	دشش بفتح اوّل و سکون شین قرشت ۱۲	خودآرائی و خود آراستن و ساختن و صورت خوش و شبیه و نظیر و مانند باشد ۱۲
دشتان بفتح اول و سکون شین معجمه و فوقانی بالف کشیده و بنون زده ۱۲	حائض یعنی زنیکه خون حیض آید ۱۲	دشتیاد بضم اوّل بروزن سرخ باد ۱۲	بر باد نمودن و ضیعت کردن باشد ۱۲	دشتخوار باخای نقطه دار و واو معدوله ۱۲	بروزن و معنی دشوار که مشکل باشد ۱۲	دشسته بکسر اوّل و ثانی و سکون سین مهمله و فتح فوقانی ۱۲	محسوس باشد ۱۲
دشخمیر بروزن تقصیر ۱۲	نقیض و ضد باشد و عناصر اربعه هم ۱۲	دشن بفتح اول و سکون ثانی و نون ۱۲	بمعنی دستلاف که سودای اوّل اصناف باشد ۱۲	دشنگی بفتح اوّل و ثانی بروزن پلنگی ۱۲	دنیا و روزگار و عالم سفلی ۱۲	دشیشنگ بفتح شین قرشت دوم بروزن لطیفک ۱۲	شب هندی رات ۱۲
دغده بضم اوّل و غین معجمه بروزن چغده ۱۲	عروس که زن داماد باشد ۱۲	دفک بروزن فلک ۱۲	نشانه تیر ۱۲	دفنوک بانون بروزن مملوک بفتح ثانی هم ۱۲	غاشیه و زین پوش و دیماق ۱۲	دلام بکسر اوّل بروزن نظام ۱۲	نیزه کوچک و کوتاه ۱۲
دلشاد باشین قرشت بروزن بنیاد ۱۲	بهجت که بخشش و عطا و انبساط و خوشحالی هم هست ۱۲	دلگر بفتح کاف فارسی	بکران طعام باشد و آن طعامی است	دمان کش بروزن کمان کش ۱۲	وقت و زمان و مدت و گاه ۱۲	دمیک بکسر ثانی و سکون تحتانی	زمین و بوم ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
		بروزن بهتر ۱۲	که بر ته دیگ چسپیده است بزدر کفگیر جدا کنند ۱۲			بروزن خشریک ۱۲	
دندان فریش و دندان فریز هر دو بقا ۱۲	بروزن و معنی دندان پریش که خلال و دندان پاک کن باشد ۱۲	دنداشه بروزن مردانه ۱۲	کنگره هر چیز ۱۲	دندشش بروزن کرنجش ۱۲	سخن گفتن باشد با کسی چنانکه در نیابد و بعربی رمز و ایما خوانند	دندان مزد بضم میم و سکون زا معجمه و دال ابجد ۱۲	نقد و جنسی که چون جمعی از فقرا و مساکین را مهمانی کنند بعد از خوردن طعام بایشان دهند ۱۲
دوپیکر	برج جوزا ۱۲	دودله	مشوش ۱۲	دردا	معلق ۱۲	دریخانه	دیوان خاص ۱۲

باب الرا المهمله

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
رادمنش بفتح میم و کسر نون و سکون شین قرشت ۱۲	کریم طبع و سخاپیشه	راخ بروزن شاخ ۱۲	غم و اندوه بسیار ۱۲	راستاد بسکون سین مهمله ۱۲ بروزن باداد ۱۲	وظیفه و راتب ۱۲	راستین بروزن آستین ۱۲	حقیقی و واقعی ۱۲
راشش بروزن مالش ۱۲	توده و انبار غله پاک شده از کاه آورده ۱۲	رافونه بروزن بابونه ۱۲	پودنه ۱۲	راف بروزن کاف ۱۲	لب پاسه ۱۲	راکاره با کاف بروزن آواره ۱۲	زن فاحشه و بدکاره
راموز بازا هوز بروزن ناموس ۱۲	کشتی بان و ناخدا ۱۲	رامیار با یای حطی بروزن کامگار ۱۲	شبان و گوسفند ۱۲	راوشش بفتح ثالث بروزن آتش ۱۲	ستاره مشتری ۱۲	راوک بروزن ناوک ۱۲	صاف و لطیف و پالوده هر چیز و معرب آن راوق ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
راهب بروزن صاحب ۱۲	زاهد و گوشه نشین ترسایان ۱۲	ربوشه باشین قرشت ۱۲	بروزن و معنی ربوسه که سرپوش و چادر و مقنعه و روپاک زنان باشد ۱۲	رجاف بفتح اول بروزن طواف ۱۲	آواز و صدای کوس و نقاره ۱۲	رخت بروزن سخت ۱۲	راست و درست باشد و بمعنی اسپ هم و پوشیدنی و اسباب خانه و بار و بنه و سامان را نیز گویند و غم و غصه هم و طعام و خورش یک سر و را هم گفته اند ۱۲
راه واره بروزن گاهواره ۱۲	ارمغان و ره آورد ۱۲	رایکا بکسر تحتانی بروزن سالکان ۱۲	محبوب و مطلوب ۱۲	رخشا بفتح اول و سکون ثانی و ثالث شین بالف کشیده ۱۲ و بضم اول هم آمده ۱۲	رخشان و تابان و درخشنده ۱۲	رزبان با بای ابجد بروزن یزدان ۱۲	باغبان ۱۲
رزده بفتح اول بروزن زرده ۱۲	مانده و کوفته شده و آزرده راه ۱۲	رژد بازای فارسی بروزن وجد ۱۲	بسیارخوار و حریص در همه چیز ۱۲	رژه بازای فارسی بروزن رجه ۱۲	ریسمانی که بنایان براستی آن دیوار سازند و ریسمانی که هر دو سر آن را بر جائی بندند و بران رخوت پوشیدنی و امثال آن اندازند و جسم گویند ۱۲	رسانه باسین مهمله بروزن بهانه ۱۲	حسرت و افسوس و تاسف ۱۲
رستار بروزن دستار ۱۲	مخفف رستگارست و نزد محققین صاحب	رسمو بروزن بدخو ۱۲	زنبور عسل ۱۲	رشتیده بشین معجمه بروزن قصیده ۱۲	ریشه دستار را گویند که بعضی از آن [illegible]	رشنی با شین معجمه بروزن یغمی ۱۲	خاکروب و خاکروبه کش ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
	دولتی است که زخارف دنیوی و تعلقات صوری و معنی دامنگیر حال او نه باشد ۱۲						
رُغ بضم اوّل و غین معجمه ۱۲	آروغ ۱۲	رفان بفتح اوّل بروزن زیان ۱۲	شفیع و شفاعت کننده ۱۲	رفوشه باشین معجمه بروزن سبوچه ۱۲	بازی و مسخرگی و ظرافت باشد و بمعنی لب بر زدن و یافتن و برچیدن هم و عصیان و گناه را نیز گویند ۱۲	رفه بفتح اوّل و ثانی ۱۲	پروین ۱۲
رقون باقاف بروزن زبون و بضم اوّل هم آمده ۱۲	حنا هندی مندی ۱۲	رمش بفتح اوّل و کسر ثانی و شین قرشت بروزن روش ۱۲	تبدیل و بمعنی رمیدن هم است ۱۲	رمزک بازار فارسی بروزن اندک ۱۲	لغزیدن است اعم از آنکه صوری باشد یا معنوی و بمعنی گناه کردن و از جای خود افگندن و افتادن هم است ۱۲	رمون بفتح اوّل بروزن زبون ۱۲	بیعانه را گویند و آن زری باشد که پیش از کار کردن بمزدور دهند و زر را نیز گویند که در عوض متاع بشرط خوش کردن داده باشند چنانکه در خربزه و هندوانه بشرط کارد ۱۲
رون بضم اوّل و ثانی معروف بروزن [illegible] ۱۲	سبب و باعث باشد چنانکه گویند رون آن یعنی سبب آن و باعث آن ۱۲	روان کرد بکسر کاف و سکون را و دال ابجد ۱۲	ملکوت ۱۲	روائی بروزن هوائی ۱۲	مجازی باشد بمعنی رواج و رونق داشتن را نیز گویند ۱۲	روزمه بامیم بروزن نوزده ۱۲	تاریخ ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
روگاه باکاف فارسی ۱۲	دیباچه کتاب و دست بالای جامه هم و پیشوای قوم و پیشوای امت هم ۱۲	رویز بفتح اوّل بروزن تمیز ۱۲	ظن و گمان است چنانکه اگر گویند رویز غالب چنین است مراد آن باشد که ظن غالب چنین است ۱۲	ره انجام بروزن سرانجام ۱۲	زاد و راحله و اسباب سفر باشد از مرکب و غیره و بعضی گویند مرکب مطلقا و پیک و قاصد هم ۱۲	ره آورد	سوغات و هر چیز که کسی از جائے بیاید و برائے کسی بیارد و اگر همه چند بیت از نظم و نثر باشد و آن را بعربی عراضه گویند ۱۲
رهی و رونده بفتح اوّل و کسر ثانی و سکون تحتانی ۱۲	غلام و بنده و چاکر و بمعنی این کس هم ۱۲	ریشمال باشین معجمه و بامیم بروزن پیرزال ۱۲	دیوث و بے حمیت و ریشمالی دیوثی و بی حمیتی باشد ۱۲	ریمن بکسر اوّل و ثالث بروزن چرکن ۱۲	زخمی که پیوسته از آن ریم و چرک آید ۱۲	روهے بفتح اوّل و ثانے ۱۲	صف و رسته آدمی و حیوانات دیگر و هر چیز که در یک رسته باشد همچو دندان و دکان و برج و درختان آن ۱۲
روستا	ده که مقابل شهر است و جمعیت و مجمع مردمان باشد خواه بجهت تماشا باشد خواه بجهت کاری ۱۲	رون بفتح اوّل بروزن چمن ۱۲	امتحان و آزمایش ۱۲				

باب زاء معجمه

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
زاب بروزن باب ۱۲	صفت ۱۲	زادخو باخای معجمه بروزن نازبو ۱۲	پیر فرتوت سالخورده	زاراغنک باغین معجمه بروزن بالانگ ۱۲	زمین سخت و بمعنی زمین ریگ بوم هم ۱۲	زاور بروزن باور ۱۲	خادم باشد و ستاره زهره هم و قدرت و قوت و بزرگ و قوی هیکل و توانا و کنایه از دلیری و یارا هم باشد و چارپای سواری هم که بعربی راحله خوانند و زمره و سلامت را هم گفته اند ۱۲
زاغ بفتح ثالث بروزن ساغر و بضم ثالث هم ۱۲	حوصله و چینه دان ۱۲	زاورفرتاش بفتح فا و رای قرشت و شین معجمه ۱۲	متمتع الوجود چه زاور بمعنی متمتع و فرتاش بمعنی وجود باشد ۱۲	زاوش بضم واو بروزن خامش بروزن دانش خروش و خاموش هم آمده ۱۲	کوکب مشتری و بروزن خاموش بمعنی عطارد هم گفته اند ۱۲	زیرفوف بفای مضموم و واو و فا زده ۱۲	دشنام و نفرین ۱۲
زبوز بروزن تموز ۱۲	گرداب ۱۲	زبهر بکسر اول و فتح ها بروزن کشور ۱۲	بیزار شدن پدر و مادر باشد از فرزند و بعربی عاق گویند ۱۲	زجال بفتح اول بروزن مجال ۱۲	عنکبوت هندی مکڑی ۱۲	زخاره باخای معجمه بروزن شراره ۱۲	شاخ درخت ۱۲
زور بکسر اول بروزن جگر ۱۲	درخور و لایق و سزاوار ۱۲	زراه بروزن تباه ۱۲	دریا و بعربی بحر خوانند ۱۲	زرواس بروزن کرباس ۱۲	سخاوت ۱۲	زربوه بفتح اول و رابع ۱۲	ناچیز گشتن از خود باشد و آنرا بعربی فنا فی الله خوانند ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
زریون بروزن گردون	سبز و خرم و بمعنی گل شقایق هم و نیز بمعنی زر و زرنگ هم آمده ۱۲	زش بفتح اول و سکون شین قرشت ۱۲	چه باشد چنانکه گویند زش یعنی چه بگویم و زش آن و زش این یعنی چه آن و این ۱۲	زغم بضم اول و فتح ثانی و سکون میم ۱۲	زور و تعدی و زیادتی ۱۲	زفاک بفتح اول بروزن هلاک ۱۲	ابر بارنده ۱۲
زکاب بفتح اول بروزن رکاب ۱۲	مرکب سیاهی که در دوات کنند ۱۲	زلفه بفتح اول و ثانی و ثالث	کوچه تنگ و تاریک ۱۲	زکیف بروزن حریف ۱۲	ترس و بیم ۱۲	زندآور بروزن گنج آور ۱۲	حلال که نقیض حرام است ۱۲
زندش بروزن بخشش ۱۲	تحیت و درود و سلام ۱۲	زنند بروزن سمند ۱۲	آراسته و آرایش ۱۲	زوخ بروزن شوخ ۱۲	ڈھول هندی سا ۱۲	زوزه بروزن کوزه ۱۲	گریه و مویه و نوحه ۱۲
زوغ بروزن دوغ	نهر و رودخانه ۱۲	زون بروزن چون ۱۲	حصه و بهره و قسمت ۱۲	زهشت بروزن بهشت ۱۲	دم و نفس	زهنجه بروزن شکنجه ۱۲	ریاضت و سختی و آزار ۱۲
زهش بکسر اول و ثانی و سکون شین قرشت ۱۲	چشمه و موضع جوشیدن و برآمدن آب از چشمه و بصفت تحسین هم هست ۱۲	زه و زاد بکسر اول و زای هوز بالف کشیده و بدال مهمله زده ۱۲	زن و فرزند را ... یعنی عیال و نسل ۱۲	زی بکسر اول ۱۲	اندازه و حد و بمعنی سوی و جانب و نزدیک هم هست چنانکه گویند زی فلان یعنی طرف فلان و سوی فلان و جانب فلان و نزدیک فلان ۱۲	زیلو بکسر اول و ثانی مجهول بروزن نیکو و بفتح اول هم آمده ۱۲	پلاس و گلیم و شطرنجی ۱۲
زلیوار بثانی مجهول بروزن دیوار	شهوت و سادی بوزن هراری ۱۲	زفو بضم اول و ثانی با واو کشیده ۱۲	زبان ۱۲	زلف خطا بکسر ثالث ۱۲	خطا و گناه و تقصیر ۱۲	زنجک باجیم فارسی بروزن زرک ۱۲	زن فاحشه و قحبه ۱۲
زندلاف بالام ۱۲	بروزن و معنی زندباف که مجوس و مرغان خوش آواز و بلبل باشد ۱۲	زلشت بکسر اول و ثانی بروزن بهشت	دیدن و بعربی رویت خوانند ۱۲				

باب زای فارسی

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
ژاغر بروزن لاغر ۱۲	چینه دان مرغان و بعربی حوصله خوانند ۱۲	ژاو بسکون واو ۱۲	خالص و خلاصه هر چیز ۱۲	ژخار بکسر اول بروزن شنگار ۱۲	بانگ و نعره و بخنی هم ۱۲	ژد بفتح اول و سکون ثانی ۱۲	مطلق صمغ و آن چیزی است چسپنده که از ساق درخت برمی آید ۱۲
ژرو بروزن زرد ۱۲	بسیار خوردن و پرخوری ۱۲	ژف بفتح اول ۱۲	ترکه نقیض خشک باشد ۱۲	ژکس بفتح اول و ثانی بروزن قفس ۱۲	این لفظ در مقام معاذ الله گفته می شود یعنی در جائی که عربان معاذ الله گویند فارسیان ژکس خوانند ۱۲	ژکفر بروزن جعفر ۱۲	شکیبا یعنی صبور و ژکفری شکیبائی باشد ۱۲
ژکور بفتح اول بروزن صبور ۱۲	بخیل و خسیس و مخلط و پیچیده و گرفته باشد و دزد و قطع الطریق هم ۱۲	ژنگدان بروزن سنگدان ۱۲	ژنگ و ژنگه جلاجل باشد ۱۲	ژنگله بروزن زنگله ۱۲	سمی که ژنگافته باشد مجموع سم آهو و گاو و گوسفند و مانند آن ۱۲	ژنه بفتح اول و ثانی ۱۲	نیش سوزن و نیش جانوران گزنده مانند زنبور و پشه و امثال آن ۱۲
ژوژ باول و ثانی رسیده بزار فارسی زده ۱۲	خار پشت ۱۲	ژول با ثانی مجهول بروزن غول ۱۲	چین و شکنج و ناهمواری ۱۲	ژوله بضم اول بروزن توله ۱۲	چکادک ۱۲	ژومیده بامیم بروزن ژولیده ۱۲	کشت و زراعت آب زده ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
ژون بروزن نون ۱۲	بت بعربی صنم خوانند ۱۲	ژرف بروزن حرف ۱۲	عمیق مطلقا خواه دریا خواه چاه و خواه رودخانه و حوض و امثال آن و کنایه از احتیاط نمودن و نظر بدقت کردن و غور ۱۲	ژغار بفتح اول بروزن تغار ۱۲	گیاهی که بدان جامه رنگ کنند و سختی و آواز بلند و فریاد و سهمناک هم ۱۲	ژغاو بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بواو زده ۱۲	زن فاحشه و قحبه و قحبه خانه هم ۱۲
ژغند بروزن کشند ۱۲	آواز بلند مهیب و سهمناکی که سباع و بهایم بوقت گرفتار شدن در دام کنند و شکسته هم ۱۲	ژفک بفتح اول بروزن اشک ۱۲	چرک کنجهای چشم خواه تر خواه خشک هندی میل آنکه ک ۱۲	ژند بفتح اول بروزن چند ۱۲	پاره و خرقه کهنه هم و آتش زنه و چقماق هم و نام کتاب زردشت ۱۲	ژواغار با غین معجمه بروزن هوادار ۱۲	نام یکی از بت پرستان ۱۲
ژابیژ با بای ابجد و زای فارسی بروزن فالیز ۱۲	داروئی است که گزرابوی مادران گویند و سرشک آتش هم و آن قطرهای است که از هیزم تر وقت سوختن می چکد بعضی گویند که شراره آتش هم است ۱۲	ژژه بکسر اول و سکون ثانی و زای فارسی ۱۲	مردار و پلشت و نجس ۱۲	ژیوه بروزن میوه ۱۲	سیماب هندی پاره ۱۲	ژیر بکسر اول بروزن شیر ۱۲	یعنی آبگیر است که آبگیر و تالاب و گوی باشد که آب باران وغیره در آن جمع شود ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
ژکاره بروزن هزاره ۱۲	مردم لجوج وگران و ستیزه کار وستمنده ۱۲	ژنده بروزن خنده ۱۲	بمعنی ژنده است که خرقه پاره وکهنه باشد وهرچیز بزرگ وعظیم ومهیب را نیز گویند همچو ژنده فیل یعنی فیل بزرگ ۱۲	ژوپ بپار فارسی ۱۲	ضرب ازو ستنبو ۱۲	ژغاره بفتح اول بروزن کناره ۱۲	نان ارزن باشد وسرخی وغازه و گلگونه هم وفغان حیوانات عموماً ونام گاو خصوصاً و بمعنی فریاد وفغان هم ۱۲

باب سین مهمله

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
ساچی باجیم فارسی بروزن کاچی ۱۲	سفید باشد که بعربی بیاض خوانند ۱۲	سات باتای قرشت بروزن مات ۱۲	خوابیدن وخواب کردن ۱۲	ساس بروزن پاس ۱۲	لطیف و پاکیزه باشد و غسک هندی کهٹمل هم ۱۲	ساسی بکسر ثالث بروزن عاصی ۱۲	گدا وگدائی کننده وگدائی کردن ۱۲
سالوک بسکون کاف ۱۲	دزد وراهزن وخونی ۱۲	ساماخچه باخای معجمه بروزن بازارچه ۱۲	سینه بند زنان ۱۲	سامندر وسامندل بفتح ثالث بروزن آهنگر ۱۲	سمندر کرمیست آتشین ۱۲	سام کیس بکسر کاف بروزن بلورغیس ۱۲	بزرگ وشریف ۱۲
ساهه بروزن نامه ۱۲	عهد وپیمان وسوگند باشد وقرض ودوام هم وخاصه وخصوص باشد وجای امن وامان وپناه هم ۱۲	سامیز بروزن کاریز ۱۲	فسان وآن سیلی که بدان کارد وغیره تیز کنند ۱۲	ساویز باواو بروزن کاریز ۱۲	شخصی خوش خلق نیک خو باشد ۱۲	سباروک باراء مهمله بواو کشیده وبکاف زده ۱۲	کبوتر بعربی حمام خوانند ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
سبج بکسر اول وفتح بای ابجد وسکون خاء نخذ ۱۲	تمسار اگویند مطلقاً خواه در آدمی باشد خواه در طعام ۱۲	سبزپری بروزن چرخ گری ۱۲	فصل ربیع که بهار است ۱۲	سبغانه بفتح اول وغین معجمه بروزن ستانه ۱۲	بیعانه وآن زری باشد که پیش از کار کردن بمزدور دهند ۱۲	سبکاد باکاف بروزن انجلا ۱۲	سرکوه وقله کوه و فرق سر هم ۱۲
سبیوس بکسر اول وسکون ثانی وتحتانی بواو کشیده وبشین قرشت زده ۱۲	تخم اسبغول ۱۲	سپاوه بکسر اول وفتح واو بروزن سپایه ۱۲	فر وشکوه وشان و شوکت ۱۲	سپتاک بکسر اول وفوقانی بالف کشیده بروزن تریاک ۱۲	سفیداب که زنان بر رو مالند ونقاشان ومصوران بکار برند ۱۲	سپسار بکسر اول وسکون ثانی وسین مهمله بروزن بسیار ۱۲	دلال وبعربی سمسار خوانند ۱۲
سپندار بکسر اول بروزن شکم دار ۱۲	شمع ونام پسر گشتاسپ ومخفف اسپندار هم هست و آن بودن آفتاب باشد در برج حوت	سپهرار بروزن گرفتار ۱۲	کره آتش ۱۲	سپی بفتح اول بروزن صفی بکسر اول هم ۱۲	مخفف سپید ۱۲	سپیدپا	مبارک قدم وخجسته پی ۱۲
سپیدبر بفتح بای ابجد بروزن سپیدگر ۱۲	فصل تابستان ۱۲	سپیل بروزن اصیل ۱۲	آواز ونوای مرغان بعربی صفیر خوانند ۱۲	ستاوه بفتح بروزن کجاوه ۱۲	مکر وفریب وحیله وخدعه ۱۲	ستخته بکسر اول وفتح ثانی وسکون ثالث وسین مهمله مفتوح ۱۲	غربال هندی چلنی
سترسا بروزن فلک سا ۱۲	حس باشد وجمع آن حواس وسترسای یعنی حسی ۱۲	سترگش بضم اول وثانی و کسر کاف وسکون شین قرشت ۱۲	برآشفتن وجلال که در مقابل شگفتن وجمال باشد ۱۲	ستروک بفتح اول بروزن مسروک ۱۲	مردم بی مایه وبیکار وبدخو وخشمناک ودون پیشه وهرزه گوی	سترون بفتح اول وواو بروزن قلمزن بااول و ثانی مضموم هم آمده ۱۲	زن نازائیده و عقیمه وزنی را نیز گویند که بیش از یکفرزند نزائیده باشد ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
ستوسر بفتح اوّل و سین مهمله بروزن کبوتر ۱۲ وستوسه بفتح اوّل و سین مهمله بروزن وبوسه ۱۲	عطسهٔ هندی چهینک ۱۲	ستیخ بکسر اوّل و ثانی و سکون تحتانی مجهول و خای معجمه ۱۲	هر چیز بلند و راست همچو ستون و قامت مردم و بمعنی راستی و بلندی هم راست ایستاده و سر کوه و قلهٔ کوه هم ۱۲	سج بفتح اوّل و سکون ثانی زای	رخساره ۱۲	سجا بفتح اوّل و ثانی بالف کشیده ۱۲	عنوان کتاب و نامه ۱۲
سجام بروزن خوام ۱۲ و با غین قرشت هم آمده	سرمای سخت ۱۲	سجاهر بفتح اول و ها بروزن سراسر ۱۲	قرین و شبیه و نظیر و مانند ۱۲	سخاخ بفتح اوّل و ثانی بالف کشیده و بجای معجمه ۱۲	زمین نرم ۱۲	سخش بفتح اول بروزن خرش	کهنه پوستین و کهنه جامه و کهنه کلاه و امثال اینها ۱۲
سخلات بفتح اوّل و سکون آخر بروزن اخلاط ۱۲	گل یاسمین که یاسمین سفید و کبود باشد ۱۲	سخون بفتح اوّل و ضم ثانی و واو و نون هر دو ساکن ۱۲	سخن ۱۲	سدکاه	بروزن و معنی درگاه ۱۲	سدکیس با کاف و تحتانی مجهول بروزن تقدیس	قوس قزح و حرف آخر معجمه هم آمده ۱۲
سراغج بفتح و ضم غین معجمه و سکون جیم ۱۲	گیسوپوش زنان ۱۲	سراکوفت بضم کاف و سکون واو و فا و تای قرشت ۱۲	سرزنش و لعنه ۱۲	سراگون با کاف بروزن فلاطون ۱۲	سرنگون ۱۲	سرای سپنج	خانهٔ علفی که بر کنار فالیز و کشت و زراعت سازند و کنایه از دنیا و روزگار هم
سرپاش بابای فارسی بروزن برخاش ۱۲	گرز گران	سربخش بروزن زربخش	حصه و نصیب و قسمت و بهره باشد و کنایه از شخص گذشته و صاحب همت هم ۱۲	سرداب بروزن زرداب ۱۲	خانه که در زمین سازند ۱۲	سرغچ بکسر غین معجمه و سکون جیم فارسی ۱۲	کاسهٔ چوبین ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
سرغنه بفتح نون بروزن ارجمند ۱۲	عظیم و بزرگ و بی‌همتا ۱۲	سرشکون بفتح واو و سکون نون ۱۲	پرده که در شب زفاف پیش عروس آویزند ۱۲	سرلاب بضم اوّل و لام الف بروزن مرغاب	مخفف اصطرلاب و آن آلتی باشد که منجمان را از جهت ارتفاع گرفتن آفتاب و ثوابت و کارهای دیگر ۱۲	سرماهی بروزن خرمایی ۱۲	ماهیانه و مقرری باشد که هر سر ماه نوکر و امثال آن دهند و آن را اجری مشاهره خوانند
سرموتک با تای قرشت بروزن رنبورک ۱۲	آشوب و شور و غوغا ۱۲	سروا بروزن پروا ۱۲	حدیث و سخن باشد و افسانه و دروغ و شعر هم ۱۲	سرواد بروزن فریاد ۱۲	کلام منظوم و شعر و افسانه و افسون ۱۲	سرولیسه بفتح اوّل و تحتانی مجهول بروزن نوکیسه ۱۲	قوس قزح و مهرهای سنگین هم ۱۲
سزگی بفتح اوّل و سکون ثانی و کاف فارسی بتحتانی رسیده ۱۲	سختی و رنج و آزار ۱۲	سغده بفتح اوّل و غین معجمه بروزن سجده ۱۲	آماده و مهیا ۱۲	سغدیانه بفتح اوّل و کسر دال ابجد بروزن بیگانه ۱۲	پیمانهٔ شراب ۱۲	سفاهن بفتح اول و هاء هوز بروزن فلاخن ۱۲	شانهٔ زلف و گیسو ۱۲
سفرنگ بفتح اوّل بروزن خرچنگ ۱۲	تفسیر یعنی معانی و شرحی که بر کلام خدا نویسند ۱۲	سفیدبری بفتح بای ابجد و رای مهمله بتحتانی رسیده ۱۲	فصل خریف که هم خزان باشد ۱۲	سکافه بضم اوّل و ثانی بالف کشیده و بفا زده و فتح رای قرشت و سکافه بضم اوّل و فتح فا	زخمهٔ سازنده‌ها را گویند یعنی مضراب خوانند آن در قانون و رباب استعمالی است که بر دست گیرند و در عود و طنبور ناخن بهست باشد ۱۲	سکند با کاف تازی بروزن نگند ۱۲	جماع و مباشرت ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
سلجن بفتح اول وجیم بروزن مخزن ۱۲	بی شرمی کردن و سخنان درشت بر روی مردم گفتن باشد ۱۲	**سمراو** بروزن فرباد ۱۲	وهم وفکر وخیال ۱۲	**سمیز** بفتح اول بروزن عزیز	دعاکه در بار نفرین باشد ۱۲	**سنکاش** باکاف فارسی بروزن پرخاش ۱۲	رشک وحسد ۱۲
سنگول باکاف فارسی بروزن معقول ۱۲	مطلق ضروریات یعنی هر چیز که درکار باشد ضروربود ۱۲	**سویس** بفتح اول وثالث مجهول بروزن خسیس ۱۲	آگاه نبودن است وبعربی غفلت خوانند ۱۲	**سومه** بضم اول وفتح میم ۱۲	انتهاء وحد وطرف ۱۲	**سهمیت** بفتح اول وثانی بتحتانی رسیده بفوقانی زده ۱۲	عمارت عالی ۱۲
سیلانه بکسر اول بروزن دیوانه ۱۲	عناب وآن میوه ایست که در دوا بکار برند ۱۲	**سیمراخ** بارای مهمله بالف کشیده وبجای معجمه زده ۱۲	چیزی از خدا ابتهال خواستن باشد ۱۲	**سنج** بکسر اول ۱۲	جلاجل دف ودایره که بهندی جهانجه گویند ۱۲	**سفته** بفتح اول بروزن هفته ۱۲	آنست که کسی بطریق عاریت یا قرض در عوض چیزی دیگر بگیرد ودر شهری دیگر باز دهد ۱۲
ساو بروزن گاو ۱۲	باج وخراج ۱۲	**ساچمه**	چهره ۱۲ ازدستنبو ۱۲	**سپهد** **سپهری**	مریخ ۱۲ دستنبو ۱۲		

باب شین معجمه

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
شابود بفتح واو بروزن چارقد ۱۲	هاله وطوق دخرمن ماه ۱۲	**شاخواست** باواو معدوله بروزن بازخواست ۱۲	شوق واشتیاق ۱۲	**شادیچه** بروزن بازیچه ۱۲	بالاپوش ولحاف ۱۲	**شارسان** باسین مهمله بروزن خاکدان ۱۲	شهر وشهرستان

[illegible]

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
شارستان بروزن نارستان ۱۲	شهر وشهرستان ونام کتابی از تصنیفات فرزانه بهرام وکوشک وعمارتی را نیز گویند که اطرافش بساتین باشد ۱۲	**شاره** بفتح ثالث ۱۲	بهندی چیره وچادر رنگین وبغایت نازک هم که بیشتر زنان هندوستان جامه کنند وجامه فانوس نیز سازند ۱۲	**شاشنگ** بانون بروزن آهنگ	رباب ومعنی تهوهم آمده ۱۲	**شاشوله** بفتح لام بروزن [illegible] وشاغوله باغین معجمه ۱۲	شمله وعلاقه دستار وامثال آن ۱۲
شاکار بروزن پاکار ۱۲	بیگار را گویند وآن کار فرمودن بزور که مردم را کار فرمایند ومزدوری واجرت ندهند ۱۲	**شال ده** بسکون لام وفتح دال ابجد ۱۲	اساس وبنیاد دیوار وعمارت ۱۲	**شالنگی** بفتح ثالث بروزن نارنگی ۱۲	ریسمان تابنده ومهتاب را گویند وآن شخصی باشد که بجهت خیمه وامثال آن ریسمانی بتابد وآنرا بعربی لواث خوانند ۱۲	**شامه** بروزن جامه ۱۲	مقنعه وروپاکی که زنان برسر کنند ۱۲
شانک بروزن ناوک ۱۲	سنگدان وچینه دان مرغان ۱۲	**شاونی** بسکون ثالث ونون بتحتانی کشیده ۱۲	چادری که بر روی گهواره اطفال پوشند وبعربی معوز خوانند ۱۲	**شایه** بروزن مایه ۱۲	میوه وثمر ۱۲	**شباپوز** بانون بروزن بادوز وبروزن کلا نیز هم آمده ۱۲	شبپره بهندی چمگادر ۱۲
شبت بکسر اول وسکون ثانی وفوقانی وبکسر اول وثانی هم ۱۲	دارویی معروف باشد وبهندی سوا نیز گویند که در ماست کنند ۱۲	**شب چک** بکسر ثانی وجیم فارسی وسکون کاف وبا جیم ابجد هم بنظر آمده ۱۲	شب برات را گویند که چک بمعنی برات باشد ۱۲	**شبست** بکسر اول وثانی وسکون سین مهمله وفوقانی ۱۲	چیزی که بر طبع گران وناخوش آید ۱۲	**شبگرد** بفتح کاف فارسی ۱۲	ماه وقمر وکوتوال وشبرو هم ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
شبیم بروزن ندیم ۱۲	گریختن ہندی بھاگنا ۱۲	**شپ** بفتح اول و سکون بای فارسی ۱۲	جہندہ و خیز کنندہ باشد و بمعنی زود و جلد ہم ۱۲	**شتاغ** بکسر اول و تای قرشت بروزن چراغ ۱۲	ہر زن خیرہ و ہرزہ درای و ہر حیوانی کہ خیرہ بسیار دہد ۱۲	**شتاد** با تای قرشت بروزن نگاہ ۱۲	شناوری و آب ورزی ہندی پیرنا ۱۲
شتفت بکسر اول و فتح تای قرشت و سکون فا و فوقانی و بکسر اول و ثانی ہم ۱۲	بلندی و علو و سقف خانہ و پوشش ہر چیز عموماً و پوشش خانہ و عمارت و امثال آن خصوصاً	**شخانہ** بضم اول بروزن فلانہ ۱۲	شہاب یعنی گویند آتش است کہ ملائکہ بحکم حق سبحانہ از کرۂ ناری برآوردہ برای رجم شیاطین زنند ۱۲	**شخکاسہ** با کاف بروزن چلپاسہ ۱۲	تگرگ و ژالہ ہندی اولا	**شخن** بروزن چمن ۱۲	خراش و خلیدن و فرو رفتن چیزی باشد
شسپ بفتح اول و سکون ثانی و بای فارسی ۱۲	جہندہ و خیز کنندہ و غیبت کہ مقابل حضور است ہم ۱۲	**شستگانی** بکسر اول و سکون سین مہملہ و فوقانی و کاف فارسی بالف کشیدہ و نون تحتانی رسیدہ ۱۲	بنیاد و پی عمارت و اساس ۱۲	**شسن** بفتح و سکون آخر کہ نون باشد و حرکت ثانی مجہول ۱۲	صدف را گویند کہ گوش ماہی باشد و نامیہ انیز گفتہ اند مطلقاً یعنی ہر چیز کہ آن نمو کنند و بالیدن نے شکر ہم و بمعنی خار بجنین ہم است بچیدن ہم ۱۲	**شغا** بفتح اول و غین معجمہ بالف کشیدہ بروزن غذا و بضم اول ہم ۱۲	ترکش و تیردان بعربی جعبہ خوانند ۱۲
شغربغر بفتح اول و غین معجمہ دوم بروزن خنگر بکر ۱۲	پراگندہ و پریشان ۱۲	**شغفتانج و شغفتانبج**	ہندی جنتری ۱۲	**شغف** بفتح اول و سکون ثانی ۱۲	شب ۱۲	**شغفودہ** بضم اول بروزن کشودہ ۱۲	ہفتہ کہ از شنبہ تا جمعہ باشد ۱۲
شفتر بکسر اول و فتح فا و سکون تای قرشت ۱۲	لالہ و بعربی شقایق النعمان خوانند ۱۲	**شفتق** بروزن شقیق ۱۲	دست بر ہم زدن باصول چنانکہ صدا از آن بلند شود و ہندی تال ۱۲	**شکافہ** با کاف تازی بروزن شیانہ ۱۲	زخمہ و مضراب یعنی گہوارہ ہم ۱۲	**شکافہ زن**	سازندہ و مضراب ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
شکرش بفتح اول و کسر ثالث بروزن نوازش ۱۲	بدنامی ۱۲	**شکنہ** بکسر اول و فتح ثانی و نون ۱۲	عشوہ و کرشمہ و غنج و دلال باشد و بمعنی شیخو ہم و آن خار پشتی است کہ خارہای خود را مانند تیر اندازد ۱۲	**شکوب** بضم اول بروزن غروب ۱۲	دستار و مندیل ۱۲	**شگالہ** بفتح نون و کاف فارسی بروزن حوالہ ۱۲	تمام و ہمہ ۱۲
شلفینہ بفتح اول بروزن چرمینہ و بضم اول ہم ۱۲	فرج زنان و موضع جماع ایشان و نام کتابی ہم کہ آنرا الفیہ و شلفیہ خوانند ۱۲	**شلتوک** با واو مجہول بروزن مفلوک ۱۲	برنجی کہ ہنوز از پوست برنیاوردہ باشند و ہندی شالی خوانند ۱۲	**شلف** بفتح اول و سکون ثانی فا ۱۲	زن بدکارہ و فاحشہ و نام رودخانہ ایست در زمین افریقہ ۱۲	**شلوک** بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و کاف ۱۲	زلو ہندی جونک ۱۲
شلہ بفتح اول و ثانی مخفف ۱۲	کشتن قاتل در عوض مقتول و بعربی قصاص خوانند ۱۲	**شلیخ** بفتح اول و ثانی بیای تحتانی کشیدہ و بخای معجمہ زدہ ۱۲	صدا و آواز ۱۲	**شماغندہ** با غین معجمہ بروزن پراگندہ ۱۲	ہر چیز بدبوی عموماً و زن بدبوی و متعفن خصوصاً	**شمال** بکسر اول بروزن نہال ۱۲	خوبی ذات و سرشت نیکو ۱۲
شمالہ بروزن حوالہ ۱۲	مطلق شمع خواہ از موم ریختہ باشند و خواہ از پیہ و نوعی از برنج خوردنی ہم ۱۲	**شمپوری** با بای فارسی بروزن رنجوری ۱۲	قسری کہ نقیض طبعی باشد ۱۲	**شمرش** بضم اول و ثانی و کسر را و سکون شین قرشت ۱۲	فرض و تقدیر و در جائی استعمال کنند کہ عربان بالفرض و التقدیر گویند ۱۲	**شملیز** بروزن پرہیز ۱۲	بمعنی شملید کہ حلبہ باشد ہندی میتھی ۱۲
شمن بروزن چمن ۱۲	بت پرست ۱۲	**شنب** بفتح اول و سکون نون و بای ابجد ۱۲	گنبد ۱۲	**شنبد** بکسر بای ابجد بروزن مسجد ۱۲	شنبہ کہ روز اول ہفتہ باشد ۱۲	**شنج** بفتح اول و سکون نون و جیم ۱۲	یعنی کوہ و زمینی کہ بغایت سخت بود و شکستگی و ناہمواری و سنگ داشتہ باشد ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
شند بروزن قند ۱۲	مشابه مرغان هندی چو رنج ۱۲	**شندف** بروزن اشرف ۱۲	طبل و دمامه و دهل و نقاره بزرگ ۱۲	**شنکول** بروزن مقبول ۱۲	شوخ و ظریف و زیبا باشد ۱۲	**شنوشه** بفتح اول و ثانی بواو کشیده و شین معجمه ۱۲	عطر هندی چینک ۱۲
شوا بفتح اول و ثانی بے تشدید بالف کشیده ۱۲	کرو بعربی سم خوانند هندی بهرا ۱۲	**شوره** بفتح اول و ثالث ۱۲	خجلت و خجالت ۱۲	**شولان** بفتح اول بروزن جولان ۱۲	کمند ۱۲	**شوند** بفتح اول و ثانی و سکون نون و دال ابجد ۱۲	باعث و سبب و ماده هر چیز ۱۲
شونست بضم اول و کسر ثالث یعنی نون و سکون سین مهمله و فوقانی ۱۲	فسون و علاج ۱۲	**شوه** باخفای ہاے هوز ۱۲	سبب و باعث و ماده ۱۲	**شویست** بفتح اول و ثانی به تحتانی کشیده و بسین مهمله و فوقانی زده ۱۲	پراگندگی و پریشانی ۱۲	**شهمند** بروزن سمند ۱۲	بیهودی و نیکی ۱۲
شهنکانه بروزن مستخانه ۱۲	ژاله و تگرگ ۱۲ بهندی اولا	**شید سپید**	روان بخش که بعربی روح القدس خوانند ۱۲	**شیدان** بکسر اول بروزن شیلان ۱۲	خوان طعام و نعمت ۱۲	**شیشله** بفتح ثالث و لام ۱۲	سست و بی قوت باشد و دست و پای سست و بی قوت هم و بعربی شل خوانند یعنی لنجا ۱۲
شیناب بانون بروزن بیتاب ۱۲	شناوری و آب بازی ۱۲	**شیک** بکسر اول و سکون ثانی و کاف ۱۲	شل یعنی دست و پاے که در آن گرانی و عدم قدرت رفتار نباشد ۱۲	**شیبا** بروزن زیبا ۱۲	مار افعی ۱۲	**شیب و تیب** با فوقانی بے تحتانی رسیده و با باے ابجد زده ۱۲	مدهوش و سرگشته و شتاب زده ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
شیان بکسر اول بروزن میان و بفتح اول هم ۱۲	جزا و پاداش و مکافات نیکی و بدی هر دو باشد و نام داروے هم هست که آن را خون سیاوشان گویند و بعربی دم الاخوین خوانند ۱۲	**شهریر** بروزن تقریر ۱۲	شهریور که ماه ششم شمسی باشد و نام روز چهارم است از هر ماه شمسی ۱۲	**شوان**	بروزن و بمعنی شبان ۱۲	**شهرکیا**	حاکم ۱۲ از دستینو ۱۲

باب غین معجمه

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
غار و غور با غین معجمه بروزن مار و مور ۱۲	هرج و مرج و آشوب و فتنه ۱۲	**غاشش** بروزن فاشش ۱۲	دوستدار و نجابت یعنی عاشقی که عشق آن به حد اعلی رسیده باشد و خوشه انگور نارسیده هم و غوره و خیارے باشد که براے تخم نگاه دارند و کج سلیقه و کم ادراک و کند طبع و کند ذهن و شوره و غوغاے سخت هم ۱۲	**غاک** بروزن چاک ۱۲	صدا و آواز و بانگ کلاغ باشد و فتنه و آشوب هم ۱۲	**غاوشو** بضم واو و شین قرشت بواو کشیده ۱۲	عاشقی که عشق او بدرجه کمال و اعلی رسیده باشد و خیار بزرگ که براے تخم نگاه دارند و خوشه انگور نارسیده و غوره هم ۱۲
غباد بضم اول بروزن گشاد ۱۲	ابداع که نو آوردن و نو ساختن و شعر نو گفتن است و مردم ۱۲	**غبیب** بفتح اول و ثانی بروزن ادیب ۱۲	غبغب ۱۲	**غت** بضم اول و سکون ثانی قرشت و بفتح اول هم ۱۲	جاهل و احمق و ابله و نادان ۱۲	**غتفره** بضم اول و فتح راے مهمله بروزن بتکده ۱۲	بمعنی غتفره است که نادان و جاهل و احمق و ابله باشد

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
	برجع هم یعنی در فعل حق طرف نقیض را نگیرد و جانب کسی را ملاحظه نکند و روی نه بیند و آنچه حق است بعمل آورد ۱۲			وغتفر بضم اول و فتح فا بروزن دختر ۱۲			و زنا کننده و زانی و پلید طبع هم ۱۲
غدر بفتح اول و دال ابجد بروزن خدر ۱۲	جبه جامه و سلاح جنگ ۱۲	غدغن بفتح اول و ثانی و غین معجمه و نون ساکن ۱۲	شتاب و تاکید و بمعنی اضطراب هم ۱۲	غرا بضم اول ۱۲	هر چیز که صفت بسفیدی و روشنی باشد و آفتاب را نیز گویند بسبب روشنائی ۱۲	غرمنده بروزن شرمنده ۱۲	قهر آلود و خشمناک ۱۲
غرید بفتح اول و بای ابجد بروزن فرقد ۱۲	دختری که چون بشوهر رسد ظاهر شود که بکارت ندارد ۱۲	غراونگ بفتح اول و همزه و رای مهمله و سکون ثانی و واو و نون و کاف فارسی ۱۲	آب بسیار بزرگ و بحری اعظم خوانند ۱۲	غربیب بفتح اول بروزن ترجیب ۱۲	نوعی از انگور سیاه ۱۲	غرد بفتح اول و سکون ثانی بروزن سرد ۱۲	خانه تابستانی را گویند ۱۲
غرنیچی بانون و جیم فارسی بروزن درویشی ۱۲	سرما و زمستان سخت ۱۲	غرویزن	بروزن و معنی پرویزن و آن آلتی باشد که بدان آرد و امثال آن بیزند و بعربی غربال و بهندی چلنی خوانند ۱۲	غریز بروزن تمیز ۱۲	حلم و بردباری باشد که ترک انتقام است از بدی ۱۲	غریزنگ با نای فارسی بروزن پرینگ ۱۲	گل و لای سیاهی که در بن حوضها و تالابها و جویها می باشد ۱۲
غصف بروزن صف ۱۲	موی درهم پیچیده و مجعد ۱۲	غفوده بضم اول بروزن گشوده ۱۲	ایام هفته باشد که از اول روز شنبه است تا آخر روز جمعه ۱۲	غلبکن بفتح اول و بای ابجد و کاف بروزن فسترن ۱۲	دری مشبکه دار که در پیش درها نصب کنند و دری را نیز	غلغیچ بکسر اول و غین معجمه و سکون ثانی و جیم فارسی	جنبانیدن انگشتان باشد در زیر بغل و پهلوی آدمی تا بخنده در آید ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
					گویند که از چوب دنی سازند و در روستاها بر روی باغها آویزند و از پس آن نگاه کنند ۱۲		
غنجاره بروزن انگاره و غنجار بروزن زنگار و غنجر و غنجره بروزن خنجر ۱۲ و بروزن خنجره	غازه و گلگونه و سرخی که زنان بر رو مالند و ناز و عشوه و کرشمه هم ۱۲	غنج رش بفتح اول و سکون ثانی و ثالث و رای مهمله مفتوح و شین قرشت ۱۲	ورق و غوک و بوی و ضفدع خوانند و هندی مینڈک ۱۲	غوشت بضم اول و سکون ثانی مجهول و شین و تای قرشت ۱۲	برهنه مادرزاد ۱۲	غولتاش با تای قرشت بروزن دورباش ۱۲	خود است آهن و آن کلاهی باشد از آهن که سپاهیان در روز جنگ بر سر گذارند ۱۲

باب الفا

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
فاغر بکسر غین معجمه بروزن حاضر ۱۲	بهندی چینیا ۱۲	فافا بروزن کاکا ۱۲	هر چیز نیکو و غریب و بدیع	فالج بکسر لام بروزن خارج ۱۲	مرد مظفر و منصور و نام علتی هم ۱۲	فاوا با واو بالف کشیده ۱۲	شرمنده و بیهوده و شرمندگی و رسوائی هم ۱۲
فاید بروزن شاید ۱۲	بمعنی تا است که کلمه انتها باشد و در عربی حتی خوانند ۱۲	فتن بفتح اول بروزن چمن ۱۲	خوش شکل و شمائل باشد و نام ملکی است در هندوستان ۱۲	فتو بفتح اول و ثانی و سکون واو ۱۲	عربده جوی و غیره و مغرور ۱۲	فخنیز بروزن تمیز ۱۲	مهمیز ۱۲
فراتین با تای قرشت بروزن سلاطین ۱۲	سخن و گفتار آسمانی ۱۲	فرازمان با میم بالف کشیده و بنون زده ۱۲	حکم و فرمان ۱۲	فراشا بروزن تماشا ۱۲	حالتی که آدمی را پیش از تب بهم رسد مثل تب لرزه و تعب خود و آن خمیازه و بهم کشیدن اعضا	فراغ بضم اول بروزن سراغ ۱۲	فروغ و روشنائی چراغ و آتش و مانند آن ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
					پوست بدن و راست شدن موی بر اندام باشد و آن حالت را بالعربی قشعریره خوانند ۱۲		
فتوده بضم اول بروزن کشوده ۱۲	فریفته و مغرور ۱۲	فرخنج بروزن شطرنج ۱۲	باطل و عبث و بے ماحصل و عیش و طرب و سود و نفع و حصه و نصیب و ناز و غمزه هم ۱۲	فرساد بروزن فرهاد ۱۲	حکیم و دانشمند ۱۲	فرفوک بفتح اول و ثالث و رابع بواو کشیده و بکاف زده ۱۲	باد فر باشد و آن چیزیست که اطفال از چوب تراشند و ریسمانی بر آن بپیچند و از دست گزارند تا بروی زمین گردان شود ۱۲
فراویز بفتح اول و کسر واو ۱۲	سنجاف جامه و غیره آن ۱۲	فراهت بفتح اول و ها بروزن فراخت	شان و شوکت و شکوه هندی و زیبائی ۱۲	فرابسته بفتح اول و کسر بای حطی بروزن خجابسته	زیاد و زیاده ۱۲	فرایوش بابای حطی بروزن فراموش ۱۲	بیهوش و از هوش رفته ۱۲
فرباره بروزن گهواره ۱۲	شان و شوکت و عظمت ۱۲	فربود بابای ابجد بروزن فرسود ۱۲	راست و درست باشد چه فربود کیش و فربود دین کسی را گویند که در کیش و ملت خود راست و درست بود ۱۲	فرتاش باتای قرشت بروزن پرخاش ۱۲	وجود که در برابر عدم باشد ۱۲	فرتور بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و رابع و رای قرشت ۱۲	عکس ۱۲
فرج بفتح اول ۱۲	بروزن و معنی ارج که قدر و قیمت و مرتبه و حد باشد ۱۲	فرجاد باجیم بروزن فرهاد ۱۲	فاضل و دانشمند ۱۲	فرجامگاه باکاف فارسی بروزن بهرام شاه ۱۲	گور و قبر ۱۲	فرجود بروزن مقصود ۱۲	معجز و اعجاز و اعجاز خلاف عادتی است که از

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
							انبیا و کرامات از اولیا بظهور میرسد ۱۲
فرخاد باخای معجمه بروزن فرهاد ۱۲	غالب که نقیض مغلوب باشد ۱۲	فرخشور بفتح اول و ثانی بروزن سقنقور ۱۲	پیغمبر و رسول ۱۲	فرخوی بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث و سکون رابع و تحتانی ۱۲	خلق بالضم خای معجمه ۱۲	فرزام بازای معجمه بروزن سرسام ۱۲	لائق و سزاوار و درخور ۱۲
فرزان بفتح اول بروزن لرزان ۱۲	علم و حکمت و دانش و استواری ۱۲	فرزبود بفتح اول و بای ابجد بروزن کرم سود ۱۲	حکمت باشد که آن دریافتن افضل معلومات است بافضل علم ۱۲	فرسب بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و بای ابجد و بای فارسی هر دو آمده ۱۲	شاه تیر و آن چوبی بزرگ که بام خانه را بدان پوشند و بمعنی جامهای الوان که در ایام عید و غیره بجهت زینت بر در و دیوار دوکان و سقف خانها کشند ۱۲	فوست بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی ۱۲	جادوی و ساحری را گویند ۱۲
فرسنداج بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون و دال ابجد بالف کشیده و بجیم فارسی زده ۱۲	مطلق است را گویند یعنی است حصر پیغمبر یکه باشد ۱۲	فرشیم باشین قرشت بروزن تسلیم ۱۲	قسم و جز چنانکه گویند فرشیم اول و فرشیم دوم یعنی قسم اول و جزو دوم ۱۲	فرگاه بروزن خرگاه ۱۲	لفظی است که آنرا بعربی حضرت گویند ۱۲	فرگفت بفتح اول و ضم کاف فارسی و سکون فا و فوقانی ۱۲	فرمان و حکم ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
فرم بفتح اوّل وثانی وسکون میم ۱۲	غم ودلتنگی واندوه وفرومانگی ۱۲	فرمگن بکسر فاے فارسی بروزن شرمگن فرمگین بروزن شرمگین	تنگدل وفرومانده وغمگین واندوهناک ۱۲	فرمند بفتح اول بروزن فرزند ۱۲	مردم نهرانی وپاکیزه وضع ۱۲	فرناد بروزن فرهاد ۱۲	پایان وپایاب ۱۲
فرناس بفتح اوّل بروزن کرباس ۱۲	غافل ونادان باشد وبمعنی غفلت ونادانی هم وخیم خواب وخواب آلوده ۱۲	فرزندشاد بفتح اوّل وزای هوز وسکون نون وراء وشین معجمه بالف کشیده ودال ابجد زده ۱۲	مرتبات که بسبب فرو بردن درویشان صاحب حال باشد ۱۲	فرند بفتح اوّل وثانی وسکون ثالث ودال ابجد بکسر اول هم آمده ۱۲	جوهر تیغ وشمشیر ۱۲	فرنود بانون بروزن مقصود ۱۲	برهان ودلیل ۱۲
فرنه بفتح اوّل وثالث ۱۲	لعنت ونفرین ۱۲	فروت بفتح اوّل وثانی وسکون ثالث وفوقانی وبضم اوّل هم ۱۲	بسیار بعربی کثیر خوانند ۱۲	فروتنده بضم اوّل بروزن خروشنده ۱۲	متعصر وفشرده شده	فرور بروزن زرگر ۱۲	جدائی وجدا شدن وافتراق ۱۲
فروز بضم اوّل وثانی وسکون واو وزای هوز ۱۲	تابش وروشنی وفروغ آفتاب وغیره وبمعنی صفت هم ۱۲	فروزگان بضم اوّل وکاف فارسی بالف کشیده وبنون زده ۱۲	صفتها وصفات ۱۲	فروزیده بضم اول بروزن خروشیده ۱۲	روشن شده وبمعنی موصوف هم ۱۲	فروکاس باکاف بالف کشیده وبسین مهمله زده ۱۲	مردم خسیس ودون همت ۱۲
فروهر بضم اوّل وفتح ها بروزن فرودتر ۱۲	جوهری که در مقابل عرض باشد ۱۲	فروهنده بضم اوّل وثالث مجهول وکسر ها وسکون نون وفتح دال ابجد ۱۲	فرشته بعربی ملک خوانند وبمعنی خوب رو ونیکوسیرت وباادب هم ۱۲	فروهیده بکسر اول وها بروزن نکوهیده ۱۲	ظاهر وآشکار وباشکوه وشان وشوکت ۱۲	فرویش بروزن درویش ۱۲	تقصیر وفروگذاشت باشد وبمعنی تعطیل وکاهلی ودرنگ وفراموشی درکارها هم وبمعنی درشتی وخشونت

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
							وبیکاری هم ودریان ورشته انیز گویند ۱۲
فرهت بروزن شربت ۱۲	شان وشوکت وشکوه مندی ۱۲	فرهست بروزن بدست ۱۲	جادو وجادوی وسحر وساحری باشد ۱۲	فرمنگاخ باکاف فارسی بالف کشیده وبخاء معجمه زده ۱۲	میانه ووسط ۱۲	فریبگاه	طلسم وبمعنی جائی که طلسم در آنجا بسته باشد ۱۲
فریده بروزن ندیده ۱۲	مغرور وخودرائی ۱۲	فرتاب	کرامت ۱۲	فژم بفتح اوّل وسکون زای فارسی ومیم ۱۲	دلتنگی وفرومانگی ۱۲	فژدره بزاے فارسی بروزن شب چره ۱۲	چوبی باشد که در پس در اندازند تا در گشوده نگردد ۱۲
فژه بکسر اوّل وفتح ثانی وثالث ۱۲	لرزه خواه از سرما خواه از ترس هم ۱۲	فژوند بفتح اول بروزن الوند ۱۲	چوبی باشد که در پس در اندازند تا گشوده نگردد ۱۲	فغاک بضم اول وغین معجمه بالف کشیده وبکاف زده ۱۲	ابله ونادان وبیعقل وحرامزاده هم ۱۲	فغیار بایای حطی بروزن دساز ۱۲	عطا وبخشش وبمعنی شاگردانه هم وآن زری باشد که بعد از اجرت اوستاد بطریق انعام بشاگرد دهند وبمعنی نوید ومژده هم ۱۲
فعمگان باعین مهمله وکاف فارسی بروزن سلیمان ۱۲	فخر وتفاخر ولاف وگزاف ونازش وخودستائی وخودنمائی ۱۲	فلاد بروزن فساد وفلاده بفتح اول بروزن قلاده ۱۲	بیهوده وبی فایده وبی نفع وعبث ۱۲	فوژان بازاے فارسی بروزن سوزان ۱۲	فریاد وصدا وبانگ عظیم ۱۲	فوم بروزن موم ۱۲	گندم هندی گیهون ۱۲
فهل بروزن سهل ۱۲	فراخ وگشاده ۱۲	فهر بکسر اوّل وفتحه ثانی	چوبی که کشتیبانان بدان کشتی رانند ۱۲	فیار بفتح اوّل بروزن مدار ۱۲	شغل وکار وعمل وصنعت وپیشه ۱۲	فیاوار باواو بروزن سزاوار ۱۲	صنعت وشغل وکار وعمل وهنر ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
فیاور بروزن سراسر ۱۲	کار و صنعت و شغل و عمل ۱۲	فیدار بفتح اوّل بروزن نےزار ۱۲	صنعت و شغل و کار و عمل ۱۲	فیر بکسر اوّل بروزن میر ۱۲	تاسف و افسوس و تمسخره و لاغ ۱۲	فیروزنین با نون بتحتانے کشیده و بنون دیگر زده ۱۲	فعل و کار نیک ۱۲
فیسا با اوّل بتحتانے رسیده و سین مهمله بالف کشیده ۱۲	طاوس هندی مور ۱۲	فیمان بروزن ایمان ۱۲	حسن هوی و آن محبت نفسانیست بتکمیل خوبی بجوئی قول و فعل ۱۲	فوہل بکسر ہا بروزن مجہل ۱۲	شوره و آن چیزیست که ازان بارود سازند و در هندوستان آب سرد کنند ۱۲	فن بروزن چمن ۱۲	مخفف فسان که آن سنگی باشد که بدان شمشیر وغیره تیز کنند ۱۲
فرهومند با میم بروزن افروزنم ۱۲	مردم نورانی پاکیزه روزگار ۱۲	فرهی بفتح اوّل و کسر ثانی نےشده و ثالث بتحتانی رسیده ۱۲	شان و شوکت و شکوه و عظمت و افزونی داشتن باشد ۱۲	فاجام با جیم بروزن بادام ۱۲	بقیه خرما و انگور که بر درخت مانده باشد ۱۲	فرجام با جیم تازے ۱۲	بروزن و معنی انجام که انتها و آخر باشد ۱۲
فرجمند	بروزن و معنی ارجمند که صاحب و خداوند قدر و مرتبه باشد و بمعنی زیبائی هم آمده ۱۲						

باب کاف تازی

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
کابلج بسکون ثالث و کسر لام و جیم ساکن ۱۲	انگشت کوچک دست و پا باشد و بعربی خنصر خوانند ۱۲	کاچال با جیم فارسی بروزن پامال ۱۲	آلات و ضروریات خانه باشد از هرگونه و متاع و اسباب هم ۱۲	کاد بسکون دال ابجد ۱۲	حرص و شره ۱۲	کاردار با دال ابجد بروزن کامگار ۱۲	وزیر پادشاه ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
کارکیا بکسر ثالث و کاف فارسی و تحتانے بالف کشیده ۱۲	پادشاه و وزیر و کار فرما و کاردان باشد و هر یک از عناصر اربعه را هم گویند ۱۲	کارنگ بفتح ثالث بروزن آهنگ ۱۲	صاحب طرب و چرب زبان و زبان آور ۱۲	کاروژول بضم واو و زای فارسی بروزن چاره صول ۱۲	مطلق کارزار گویند و شخصی که بر سر قلعه و بنا و غیره ایستد و ایشان را کار فرماید ۱۲	کاروکر بفتح کاف تازے بروزن بال و پر ۱۲	پشت و پناه و مراد و مقصود ۱۲
کاغک بفتح ثالث و سکون کاف ۱۲	خوشی و خوشحالی و نشاط و خرمی ۱۲	کاژه بفتح زای فارسی ۱۲	خانه و منزل و مقام عموماً و کمینگاه صیاد خصوصاً ۱۲	کاست بروزن راست ۱۲	دروغ و کذب هندی جھوٹ ۱۲	کاکوش بروزن آغوش ۱۲	بنفشه ۱۲
کالبوی با بای ابجد بواو رسیده و بتحتانے زده و بحذف تحتانی هم درست ۱۲	سرگشته و متحیر و حیران و بمعنی نادان و بیچاره هم ۱۲	کالوس بروزن سالوس ۱۲	نادان و بی عقل و احمق ۱۲	کالی بروزن فالی ۱۲	محافظت کننده و نگاهبان ۱۲	کالیوه بفتح واو و با ره هوز ۱۲	نادان و احمق و سرگشته و دیوانه مزاج و کر و اصم ۱۲
کامود با ثالث بواو کشیده و دال ابجد زده بروزن ناسور ۱۲	البسیط که در مقابل مرکب است ۱۲	کاموژیر با رای مهمله بتحتانی کشیده و بزای فارسی زده ۱۲	مراد و مقصود و هوا و هوس ۱۲	کاهنگان بفتح ثالث و سکون نون و کاف فارسی بالف کشیده و بنون زده ۱۲	کاهکشان و بعربی مجره خوانند ۱۲	کاهوکب بضم کاف و سکون بای ابجد ۱۲	تابوت قبه دار و بعربی متوط خوانند ۱۲
کالفته بروزن الفته ۱۲	آشفته و شیدای و دیوانه مزاج ۱۲	کتام بفتح اوّل و سکون میم ۱۲	تالار و آن عمارتی است که از چوب و تخته سازند ۱۲	کبوس با واو مجهول بروزن مجوس ۱۲	کج و ناراست ۱۲	کتکار بروزن رفتار ۱۲	درد و گر ۱۲
کت و مت بضم اوّل و میم ۱۲	بعینه چنانکه گویند فلانی کت و مت فلان کس است یعنی مانند بعینه او می ماند ۱۲	کچیر با جیم فارسی بروزن وزیر ۱۲	سرگروه و پیشوای مردمان ۱۲	کج بضم اوّل و سکون جیم فارسی ۱۲	فلوس ماهی ۱۲	کخته بضم اوّل و خای معجمه بروزن خفته ۱۲	شعله آتش ۱۲
کژ زنده بفتح اوّل و زای فارسی بروزن شرمنده ۱۲	دیو که مقابل پری باشد ۱۲	کرشته بکسر اوّل و ثانی و سکون شین قرشت و فتح تای فوقانی ۱۲	خس و خاشاک	کرفه بکسر اوّل و سکون ثانی و فتح فا ۱۲	ثواب که در مقابل گناه باشد ۱۲	کرکام بروزن سرسام ۱۲	قوت و توانائی و مراد و مقصد ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
کروت بضم اوّل بروزن قروت ۱۲	فربه که نقیض لاغر باشد ۱۲	کروز بازای معجمه بروزن خروس و بزای فارسی هم آمده ۱۲	عیش و نشاط و شادی و طرب و بمعنی اندوه و ملالت هم ۱۲	کرویز بفتح اوّل و سکون ثانی بروزن شبدیز ۱۲	نطق و ادراک کلیات ۱۲	کریشنک بضم اول و کسر ثانی و شین قرشت مفتوح بنون و کاف فارسی زده ۱۲	مغاک و کوه ۱۲
کریودویم بفتح اوّل و ثانی بتحتانی رسیده و واو ساکن و دال مهمله بواو کشیده و بمیم زده ۱۲	خیانت باشد آن ودیعت و امانت را خیانت کردن و انکار نمودن است ۱۲	کب و بک	اثاث البیت ۱۲	کزبود بازای هوز بروزن فرمود ۱۲	کدخدا و رئیس ۱۲	کژاغندش بازای فارسی بکسر دال ابجد و سکون شین قرشت ۱۲	جامه باشد که درون آن را بجای پنبه ابریشم پر کنند و بخیه بسیار زنند و روزهای جنگ پوشند ۱۲
کژفرزبان بازای فارسی هر دو	طفلی که بوسیدن و آغاز زبانش بکلمات فصیح جاری نشده باشد ۱۲	کژنه بفتح اوّل و زای فارسی بروزن دونون ۱۲	بمعنی پهلو و بنیه و پاره آمده که بر جامه دوزند و به تازی رقعه خوانند ۱۲	کسپرج بفتح اول و بای فارسی و رای مهمله و سکون ثانی و جیم در آخر ۱۲	مروارید و بعربی لولو خوانند ۱۲	کشاک بفتح اول و سین قرشت بروزن هلاک ۱۲	ضمیر است که خاطر و دل گرفته باشد ۱۲
کشتار باخین و تای قرشت بروزن هشیار ۱۲	جانور بسمل کرده بعربی ذبیح خوانند ۱۲	کشتاو بفتح اوّل و سکون شین قرشت و فوقانی بالف کشیده و بواو زده ۱۲	رقت است که آن مسموم بمسم بودن و بقدر حال در خمیر و صلاح آن کوشیدن ۱۲	کشتی بضم اوّل معروف ۱۲	زنار و آن ریسمانی است که ترسایان و کافران بر میان بندند ۱۲	کشخر بضم اول و فتح خای معجمه بروزن دختر ۱۲	اقلیم و آن یک حصه از هفت حصه ربع مسکون باشد ۱۲
کشمه بضم اوّل و ثانی و فتح میم	خطوط نوشته اعراب خط فارسی و عربی و هندی ۱۲	کشن بفتح اوّل و ثانی و سکون	انبوه و بسیار ۱۲	کشورز بکسر اوّل و سکون ثانی	بزرگ باشد چه کشور زبان بمعنی بزرگان است ۱۲	کشی بفتح اوّل و ثانی بتحتانی	خوشی و تندرستی ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
		نون بکاف فارسی هم آمده ۱۲		فتح ثالث و رای مهمله تای معجمه بر دو ساکن		کشیده با کاف هم آمده ۱۲	
کفتر بروزن دفتر ۱۲	کبوتر بعربی حمام خوانند ۱۲	کفشن بفتح اول بروزن برزن ۱۲	دشت و صحرا و محلی که قبل ازین غله کاشته بوده اند هم ۱۲	کلالیوه بالام و واو ۱۲	بروزن و معنی سراسیمه ۱۲	کلیاوه بفتح اوّل و داو	کر یعنی کسی که گوش او نشنود و بعربی اصم خوانند هندی بهرا ۱۲
کماهه بضم اوّل بروزن دو ماهه ۱۲	تعویذ و بازو بند ۱۲	کمبیر بابای فارسی بروزن زنجیر ۱۲	پیر سالخورده و فرتوت ۱۲	کمردون با دال ابجد بروزن شفق گون ۱۲	قوس قزح ۱۲	کنارنگ بضم اوّل و فتح رای قرشت و سکون نون و کاف فارسی و بفتح اوّل هم ۱۲	والی و حاکم و شحنه ولایت و مرزبان و خداوند زمین چه کنا بمعنی زمین و رنگ بمعنی والی و خداوند هم آمده ۱۲
کناک بفتح اوّل بروزن مناک ۱۲	بیحس تحکم و درو تحکم هم ۱۲	کنانه بفتح اوّل بروزن زمانه ۱۲	کهنه که مقابل نو است ۱۲	کنگاش بکسر اوّل و سکون شین قرشت ۱۲	صلاح و مصلحت و شورت و بمعنی خرچنگ که سرطان باشد ۱۲	کواژ بفتح اوّل و سکون زای فارسی ۱۲	طعنه و سرزنش ۱۲
کواس بضم اوّل بروزن قطاس بشین قرشت هم آمده	صفت و گونه و طرز و روش و قاعده و قانون ۱۲	کواشیمه با سین مهمله هم آمده و بضم اوّل و فتح میم هم ۱۲	سهل و آسان به آسانی هم که مقابل دشواری باشد ۱۲	کولغنجه بضم اول و غین معجمه و فتح جیم فارسی ۱۲	غازه و گلگونه ۱۲	کندومند بفتح اوّل و میم بروزن نقشبند ۱۲	عمارتی که خراب شده و از هم ریخته باشد ۱۲
کنیش بضم اوّل و ثانی بتحتانی کشیده و بشین معجمه زده ۱۲	کردار خواه نیک باشد خواه بد ۱۲	کندروش بفتح اوّل و ثالث و سکون شین قرشت ۱۲	زمین آشته و پشته راگویند ۱۲	کیاباد با دال ابجد بروزن خرابات ۱۲	جبروت ۱۲	کیاده بروزن پیاده ۱۲	رسوا ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
کیریان بیای حطی بروزن میهمان ۱۲	فدا و قربان و آن بدل است که خود را یا دیگری را بدان از بلا برهانند ۱۲	کیشش بفتح اوّل بروزن حشیش بکسر اوّل هم آمده ۱۲	جبار و قهار ۱۲	کارکیائی	حکومت ۱۲	کازه با	مطلق بمعنی خانه را گویند عموماً و خانه که از خار از چوب و علف سازند خصوصاً ۱۲
کرواد بروزن بغداد ۱۲	بنای عمارت و دیوار و امثال آن باشد ۱۲	کردارگزاری	تاریخ نگاری ۱۲	کردارگزار	مورّخ ۱۲	کلند بروزن سمند ۱۲	کدال ۱۲
کله بانانی مشدد ۱۲	سقف خانه و هر چیز که بمنزله سقف باشد و بمعنی پرده هم که بچه خانه دوخته باشند و عروس را در آن میان آرایش کنند ۱۲	کنونه	حال ۱۲	کوهچه	پہاڑی ۱۲	کوهه بانانی مجهول و فتح ثالث ۱۲	زین اسپ عموماً و بلندی پیش و پس زین اسپ خصوصاً چه پیش اسپ جیش کوهه و عقب را پس کوهه خوانند و هر چیز بلند هم و برآمدگی پشت گاو و پشت شتر هم و مطلق بلندی هم و بمعنی موجه آب هم هست و جن را نیز گفته اند چه جن گرفته را کوهه گرفته گویند و بمعنی نهیب و حمله هم ۱۲ اب
کیفر بفتح اوّل بروزن حیدر ۱۲	مکافات نیکی و مکافات بدی باشد و بعربی جزا خوانند ۱۲	کیچه بفتح اوّل و جیم فارسی ۱۲	انگشتری نگین خانه یعنی حلقه باشد از طلا و نقره و غیره که بر انگشت کنند و آنرا بعربی	کلاش بروزن لواس ۱۲	عنکبوت هندی مکڑی	کلاشنگ بفتح اوّل و رابع و سکون کاف ۱۲	فلاخن ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
			فتحه خوانند بجای معجمه هندی چہلّا و بمعنی زنخ و چانه هم ۱۲				
کلاشنگه بفتح اوّل و رابع و کاف	قلابی که چیزها بآن از چاه برآرند ۱۲	کیوده بفتح اوّل و یای حطی بروزن نبوده ۱۲	علت و سبب و مادّه باشد ۱۲				

باب کاف فارسی

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
گاخواره باخای معجمه و واو معدوله بروزن آواره ۱۲	گهواره و بعربی مهد خوانند هندی پلنا یعنی جہولا ۱۲	گاژ بسکون زای فارسی ۱۲	جا و مقام باشد مطلقاً ۱۲	گازی بروزن بازی ۱۲	هندی کیوڑه ۱۲	گدر بفتح اوّل و سکون ثانی و رای قرشت بروزن صدر ۱۲	سلاح جنگ ۱۲
گدست بکسر اول بروزن نشست ۱۲	وجب و بدست باشد و آن مقدار است از سر انگشت کوچک دست آدمی تا سر انگشت بزرگ ۱۲	گراس بفتح اوّل بروزن هراس ۱۲	تگمه و نواله بعربی لقمه خوانند ۱۲	گرداس بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد و سین مهمله و شین قرشت هم آمده ۱۲	ستمگر و ظالم ۱۲	گردشنده بکسر اوّل و فتح شین قرشت بروزن نیم خنده ۱۲	حشرات الارض باشد یعنی جانوران که در زیر زمین خانه سازند ۱۲
گرزش بفتح اوّل و کسر ثالث بروزن ورزش ۱۲	تظلم و دادخواهی و تضرع و زاری نمودن ۱۲	گرور بکسر اوّل بروزن کشور ۱۲	واجب که در مقابل ممکن باشد ۱۲	گرورفرتاش بفتح فا و تای قرشت بالف کشیده ۱۲	واجب الوجود باشد چه گرور بمعنی واجب و فرتاش بمعنی وجود هست ۱۲	گروغ بضم اوّل ۱۲	بروزن و معنی دروغ هندی جہوٹ ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
گربچه بکسر اوّل وجیم فارسی ۱۲	گره کوچک ۱۲	**گرلیس** بکسر اوّل وثانی و سکون تحتانی و سین مهمله ۱۲	مکروفریب وحیله و چاپلوس ۱۲	**گرلینگ** بفتح اوّل ورابع وسکون نون وکاف فارسی ۱۲	مغاک وگو ۱۲	**گزاز** بضم اوّل وهردو زای هوز ۱۲	طپش واضطراب گویند که مردم را بسبب حرارت وغیره بهم رسد ۱۲
گزایش بضم اول وزای هوز بروزن کشایش ۱۲	لایق و درخور وچوبی که خرد گاو را بدان رانند و بمعنی بخشش هم هست ۱۲	**گزنیش** بضم اوّل وکسر رابع وسکون سین قرشت ۱۲	برگزیده وپسندیدگی وترجمه خاصیت هم ۱۲	**گست** بفتح اوّل بروزن دست ۱۲	زشت وقبیح ونازیبا ۱۲	**گسن** بضم اوّل وسکون ثانی ونون ۱۲	گرسنگی
گسی بضم اوّل وثانی بتحتانی کشیده ۱۲	مخفف گسیل بمعنی وداع کردن و روانه نمودن باشد ۱۲	**گشتا** بضم اوّل وفوقانی بالف کشیده ۱۲	بهشت لعب به جنت خوانند ۱۲	**گشنه** بضم اوّل وسکون ثانی وفتح نون ۱۲	گرسنه ۱۲	**گلبت** بفتح اوّل وبای ابجد بروزن شربت ۱۲	کشتی وجهاز بزرگ ۱۲
گل چکان بکسر جیم فارسی بروزن مخرکان ۱۲	هندی چهوه ۱۲	**گل غنچه** بضم اوّل وثالث وسکون ثانی ونون وفتح جیم فارسی ۱۲	غازه زنان ۱۲	**گلناک** بکسر اوّل بروزن تریاک وبضم اول هم بنظر آمده ۱۲	حصار قلعه ۱۲	**گلیچه** بروزن کلیچه ۱۲	فواق هندی هچکی و بمعنی قرص آفتاب و ماه وقرص کوچک نان روغنی هم ۱۲
گندش بکسر ثالث بروزن رنجش ۱۲	گوگرد هندی گندک ۱۲	**گنگار** بضم اوّل وسکون نون وکاف فارسی بالف کشیده ورای مهمله زده ۱۲	ماری که تازه پوست افگنده باشد ۱۲	**گوتتاب** بروزن بولقاب ۱۲	گوشمال وبازیچه کرده گوش پیچیدن ۱۲	**گوشتاسپ** بسکون سین مهمله و بای فارسی ۱۲	احتلام شیطانی شده باشد و بمعنی منقار مرغان هم ۱۲
گوش ماهی	صدف و بمعنی پیاله که از صدف سازند هم گویند ۱۲	**گیسرخ** بکسر اوّل وفتح رای مهمله وسکون ثانی وخای معجمه ۱۲	رحل وآن چیزی است که از چوب سازند و مصحف وکتاب برآن گزارند وخوانند ۱۲	**گواش** بضم اوّل بروزن قماش وبفتح اوّل هم آمده ۱۲	صفت ورنگ ولون ۱۲	**گومه** باثانی مجهول وفتح ثالث ۱۲	خانه که از نی وچوب وعلف سازند ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
گرا بفتح اوّل وثانی مشدد بالف کشیده ۱۲	بنده که مقابل آن زانو است وحجام وسترتراش ودلاک را نیز گویند وگاهی این لفظ را بطریق دشنام هم برزبان آورند وآن چنین باشد دسته دارد ودرود طرف آن ریسمانی بندند یکی دست آنرا بگیرد ودیگری ریسمان را بکشد تا زمین شیار کرده ناهموار را بدان هموار کنند و آنرا بعربی مسلفه ومرحفه خوانند ۱۲ اب	**گرزن** بروزن ارزن ۱۲	تاج مرصع بوده کیانرا البسیار بزرگ وسنگین ۱۲				

باب اللام

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
لاج بروزن باج ۱۲	مرادف رشوت باشد و بمعنی جنبیدن دعریان هم وسنگ ماده نیز گویند ۱۲	**لاخیز** بروزن فالیز ۱۲	سیلاب ۱۲	**لاژورد** بازای فارسی ۱۲	بروزن ومعنی لاجورد ۱۲	**لافلیس** بافا بتحتانی کشیده وسین مهمله زده ۱۲	نام دیویست که مردم را در نماز وسوسه کند ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
لالاسرا بسین مهمله ۱۲	خواجه‌سرا یعنی غلامی که آلت تناسل او را بریده باشند ۱۲	**لالنگ** بروزن پاسنگ ۱۲	زله باشد و آن طعامی است که مردم از دعاها یا از مهمانی بر دارند و نان پاره‌های گدای را نیز گویند ۱۲	**لامانی** بروزن خاقانی ۱۲	لاف و گزاف و دروغ و چاپلوس و لابه کننده هم و بمعنی زره یعنی پوشش هم ۱۲	**لبلاب** بفتح اول و لام بروزن مهتاب ۱۲	عزائم خوان و افسونگر ۱۲
لت لت بفتح دو لام و سکون دو تای قرشت ۱۲	لخت لخت و پاره پاره ۱۲	**لبتنان** بروزن قلمدان ۱۲	مردم حریص و پرخور و کاهل و نادان ۱۲	**لختیها** بروزن سختیها ۱۲	جزئیات که مقابل کلیات باشد ۱۲	**لخچه** بروزن کفچه ۱۲	شعله و اخگر آتش ۱۲
لخلخ بفتح هر دو لام و سکون هر دو خاء معجمه ۱۲	ضعیف و لاغر ۱۲	**لزیر** بروزن وزیر ۱۲	هوشمند عاقل و دانا و بزرگ و پرهیزگار	**لشتک** بفتح اول و سکون سین قرشت و کاف ۱۲	پاره باشد که لشتک بمعنی پاره پاره است و بمعنی شبنم هم ۱۲	**لغونه** بفتح اول بروزن نمونه ۱۲	زیب و زینت و آرایش ۱۲
لمالم بروزن دمادم ۱۲	بمعنی لبالب و مالامال ۱۲	**لنکاک** بروزن غمناک ۱۲	سخن زشت و ناخوش ۱۲	**لوخن** با ثانی مجهول و خاء معجمه بروزن سوزن ۱۲	ماه باشد بعربی قمر خوانند ۱۲	**لوشناک** با نون بالف کشیده و بکاف زده ۱۲	آب تیره و گل آلود ۱۲
لهاشم بفتح اول و ضم شین قرشت بروزن تلاطم ۱۲	هر چیز زبون و زشت و ناز یبا و دون و بد را گویند ۱۲	**لهفت** بضم اول و فتح فا ۱۲	بروزن و معنی لعبت که دختران از پارچه سازند و بآن بازی کنند ۱۲	**لهی** بکسر اول و ثانی بالف کشیده ۱۲	رخصت و اجازت ۱۲	**لیسان** بفتح اول بروزن کیان ۱۲	درخشان و تابان و بمعنی فروغ آئینه و تیغ هم و بهت و درخشانی و فر و شعی که از پی یکدیگر بدرخشد هم ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
لیلوفر	بروزن و معنی نیلوفر ۱۲	**لونه** بفتح اول و ثانی [illegible] و سکون ثالث ۱۲	غازه [illegible] ۱۲	**لوشن** با ثانی مجهول بروزن سوزن ۱۲	گل تیره و سیاه که در بن حوض و غیره بهم رسد ۱۲	**لوشابه** با ثانی مجهول بروزن نوشابه ۱۲	چرب و شیرین و دلکش باشد اعم از طعام خوردنی و سخن و کلام شنیدنی ۱۲
لاد	بنا ۱۲	**لادبران**	[illegible] بان ۱۲	**لجن** بفتح اول و جیم تازی و سکون نون ۱۲	گل سیاه و تیره ته حوض و جوی آب و غیره باشد و بعضی هر چیز را که بگل آغشته شده باشد لجن می گویند ۱۲	**لک و بک**	اثاث البیت ۱۲
لیوه	نادان و هرزه گو و بیهوده ۱۲						

باب المیم

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
ماراب بروزن فاراب ۱۲	بخت و دولت تازه و نو ۱۲	**ماچ** بسکون جیم فارسی ۱۲	بوسه ۱۲	**ماردی** بکسر ثالث [illegible] بروزن خارجی ۱۲	رنگ سرخ و گلگون مطلقا و هر چیز سرخ هم ۱۲	**مارستان** بروزن خارستان ۱۲	بیمارستان و دارالشفا ۱۲
ماژ بسکون زای فارسی ۱۲	عیش و عشرت و فراغت ۱۲	**مراش** بکسر اول بروزن خراش ۱۲	قی و آنرا استفراغ و شکوفه هم میگویند ۱۲	**[illegible]** بفتح اول [illegible] ثانی [illegible] ۱۲	زنده که مقابل مرده باشد ۱۲	**مرخشه** با خای معجمه و شین قرشت بروزن اقمشه ۱۲	بمعنی سخن باشد که کلام است در فرهنگ ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
مرزغان بانغین معجمه بروزن پهلوان ۱۲	دوزخ که مقابل بهشت باشد و آتشدان و نقل آتش و گورستان و قبرستان هم ۱۲	مرغزن بروزن آگردن ۱۲	گورستان و قبرستان ۱۲	مرغوا بضم اول و ثا[illegible] او با الف [illegible] ثانی	[illegible]ال بد بمعنی نفرین [illegible] هم هست ۱۲	مروا بضم اول بروزن خرما ۱۲	فال نیک و دعای خیر ۱۲
مریشم بفتح اول و ثانی و تحتانی کشیده مجهول و شین معجمه مضموم بمیم زده ۱۲	خسته بند و آن چیزی باشد که بر جراحت بندند ۱۲	خرنگ بازای فارسی بروزن پلنگ ۱۲	ناخوشی و زشتی و بمعنی دختر و مخنث هم ۱۲	مر[illegible]رود بروزن مقصود ۱۲	دعا و افسون ۱۲	مسن بکسر اول و فتح سین مهمله و سکون نون ۱۲	سنگی باشد سبز رنگ که کارد بدان تیز کنند ۱۲
غش گردا بفتح کاف فارسی و دال ابجد بالف کشیده ۱۲	برهمزدگی طبیعت و غثیان را گویند که قی و شگوفه باشد ۱۲	مورشش بروزن شورش ۱۲	مهرهای کوچک و ریزه باشد که زنان در رشته کشند و بر سرهای دست و گردن بندند و عربان حرز خوانند ۱۲	مغل بفتح اول و غین معجمه بروزن عقل ۱۲	خواب و استراحت ۱۲	مناج بفتح ۱۲	بروزن و معنی فراخ بمعنی تنگ هم آمده ۱۲
منشن بفتح اول و کسر ثالث و سکون نون ۱۲	بمعنی منش که خوی و طبیعت و همت و کرم باشد ۱۲	موجان باجیم بروزن خوبان ۱۲	چشم خوب پر کرشمه و خواب آلود [illegible] کنند ۱۲	موسخ باسین مهمله بروزن دوزخ ۱۲	زنار باشد و آن رشته‌ایست که کفار گردن آویزند و در میان هم بندند ۱۲	موکده بروزن موصده ۱۲	مطلق است که مقابله مصاف باشد ۱۲
مولش بالام بروزن کشش	درنگ و تاخیر کردن در کارها باشد ۱۲	مونه بضم اول و فتح نون ۱۲	خاصیت طبیعی باشد مانند حرارت آتش	مهتوک بانای [illegible]	مرده که مقابل زنده باشد ۱۲	مهشید بفتح [illegible] بروزن فهمید ۱۲	مهتاب باشد چه شد بمعنی روشنی و پرتو است ۱۲

[illegible]ت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
[illegible]	[illegible]		وبرودت هوا و رطوبت آب و یبوست خاک و امثال اینها ۱۲				
مک[illegible] [illegible]ت و دال ۱۲	ضرابخانه و دار الضرب ۱۲	مینخوش	ترش و شیرین هندی کوفته شده ۱۲	میلاو بکسر اول و سکون واو ۱۲	شاگرد که مقابل اوستاد است ۱۲	مهست بفتح اول و کسر ثانی و سکون سین مهمله و فوقانی ۱۲	سنگین و گران ۱۲
مو[illegible]شر [illegible]	غم و اندوه و مصیبت ۱۲	ملیچکا باجیم فارسی بروزن کربلا ۱۲	قصد و اراده ۱۲	مهرخوان بکسر اول و واو معدوله ۱۲	خطاب باشد چنانکه در هندوستان متعارف است مانند مصحف خوان و سلام خوان و لشکرخان و امثال آن ۱۲	ماه گرفت	چاند گهن
مر[illegible]ح	قتل عام ۱۲	مویه بضم اول و ثانی مجهول و فتح تحتانی ۱۲	گریه با نوحه و ناله و زاری را نیز گفته اند ۱۲	میانجیگری	وساطت ۱۲	مهان بکسر اول ۱۲	بزرگان ۱۲

باب النون

[illegible]ای بیای ابجد ۱۲	محال که در مقابل ممکن باشد ۱۲	نابسی بفتح ثالث و سین مهمله به تحتانی کشیده ۱۲	عدم که مقابل وجود باشد ۱۲	ناخ بروزن شاخ ۱۲	ناف ۱۲	ناسرایش	زبان حال چنانکه سرایش زبان قال را گفته اند ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	
ناجزانجام بضم جیم و سکون زای هوز و فتح همزه و نون ساکن جیم بالف کشیده ۱۲	نامتناهی باشد و بعربی غیر النهایه گویند ۱۲	**ناسوری** بروزن لاهوری ۱۲	گلو و حلقوم ۱۲	**ناختاب** بروزن ماهتاب ۱۲	ناشتا و ناهار که از اصباح باز چیزی نخورده باشد ۱۲	**ناشک** بکسر شین قرشت و سکون کاف [illegible]	
نافرهخته بافای مفتوح ۱۲	بی ادب و زشت روی چه فرهخته بمعنی ادب داشته باشد و بمعنی بی ادبی و زشت روی هم بنظر آمده ۱۲	**نافه آف**	نافه آهوی مشک چه آف بمعنی آهوی مشک باشد ۱۲	**ناف هفته**	روز شنبه ۱۲	**ناگوهر** بفتح کاف فارسی و ها و سکون واو و رای قرشت ۱۲	
ناور بروزن خاور ۱۲	ممکن که در برابر جب است ۱۲	**ناورفرتاش**	ممکن الوجود چه ناور بمعنی ممکن و فرتاش بمعنی وجود است ۱۲	**ناویزه** بفتح زای فارسی بروزن آویزه ۱۲	کثیف و ناپاک و عیب ناک و آمیخته و مشوش ۱۲	**نخاره** بروزن نقاره ۱۲	
نخشه بفتح اول و غین و قرشت و سکون ثانی ۱۲	حجت و دلیل و برهان ۱۲	**نخیزگاه** بازای هوز ۱۲	کمینگاه ۱۲	**نژند** بکسر اول و فتح زای فارسی و سکون نون و دال ابجد ۱۲	اندوهگین و غمناک و فرو مانده و افسرده و سرفرود افگنده و پژمرده باشد و بمعنی سرگشته و خشمگین بهم و بمعنی پست و خفیف نیز گویند ۱۲	**نخچیل** باخای معجمه و جیم فارسی بروزن تحویل ۱۲	[illegible] یا دو سر ناخن یا دو انگشت چه [illegible] بدرد آید هندی [illegible] ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
وچر بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت و بجیم تازی هم آمده ۱۲	فتوی باشد و آن دستور حاکم شرع است در مسائل شرع ۱۲	**وچرگر** بفتح کاف فارسی و سکون رای قرشت ۱۲	مفتی و فتوی دهنده ۱۲	**وخر** بفتح اول و خای معجمه و سکون رای قرشت ۱۲	جای و مقام و مکان ۱۲	**وخشوربند** بفتح اول و بای فارسی بروزن رنجوربند ۱۲	شریعت پیغمبران یعنی شرعی که پیغمبران قرار دهند و وخشور بمعنی پیغمبر ۱۲
وخشور بفتح اول بروزن دستور و بضم اول هم آمده ۱۲	پیغمبر و رسول ۱۲	**وداغ** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بغین معجمه زده	آتش هندی آگ ۱۲	**وراغ** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بغین معجمه زده ۱۲	شعله آتش و روشنی و فروغ و بمعنی تابش آن باشد ۱۲	**ورشتاد** باشین و تای قرشت و دال ابجد بسین مهمله هم آمده ۱۲	وظیفه و روزمره که بت مردم نامراد و طالب علم مقرر کنند ۱۲
ورشنان با نون بروزن [illegible] ۱۲	امت مطلقا از هر پیغمبر که باشد ۱۲	**ورشیم** بروزن تسلیم ۱۲	قسم و پاره و جزو چنانکه گویند ورشیم اول یعنی قسم اول و جزو اول ۱۲	**ورفان** بفتح اول و ثانی مشدد و فای بالف کشیده و بنون زده ۱۲	شفیع و شفاعت کننده یعنی درخواست کننده جرم و گناه ۱۲	**ورنامه**	بروزن [illegible] بمعنی سرنامه یعنی آنچه بر سر کتابها نویسند [illegible] بعربی عنوان خوانند ۱۲
وژن بفتح اول بازای فارسی بروزن آهن	کثافت و نجاست ۱۲	**وشناد** باغین قرشت بروزن فرهاد ۱۲	هر چیز بسیار و افزونه ۱۲	**وغت** بفتح اول و ثانی بروزن الست ۱۲	ظاهر و آشکار ۱۲	**وغیش** بفتح اول و ثانی و بتحتانی مجهول کشیده و بشین نقطه دار زده ۱۲	بسیار و انبوه و فراوان باشد و استعمال آن را بغیر ذی حیات جاندار کنند مانند مال و عمر و باغ و خانه و ملک و املاک و غیر اینها ۱۲
وندسار بروزن سنگسار ۱۲	مرکز که آن نقطه وسط حقیقی دایره باشد ۱۲	**ویدانک** با اول و ثانی مجهول [illegible] و دال ابجد بالف کشیده	کاری و چیزی هم نابوده باشد و آن را بعربی ظفره و در هندوستان ناغه بغین معجمه [illegible] ۱۲	**ویر** بکسر اول بروزن میر ۱۲	از براست یعنی حفظ کردن و بخاطر نگاه داشتن باشد و فهم هم هست	**ویژه** بتحتانی مجهول و زای فارسی [illegible] بهای هوز زده بروزن [illegible]	خالص و خلاصه و خاص و خاصه باشد و پاک و بی عیب و بی آمیزش را نیز گویند ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
نشت بفتح اول وسکون شین قرشت وفوقانی ۱۲	خراب وضایع وگسست وپژمرده وزبون ۱۲	نشتی بروزن زشتی ۱۲	خوشی ونیکی چه زشت بمعنی خوش ونیک است وبمعنی چونی وچه حال داری هم ۱۲	نمایش آب	سراب ۱۲	نمشته بفتح اول وکسر ثانی ۱۲	عقیده واعتقاد ۱۲
نوتاش باتای قرشت بروزن اوباش ۱۲	همیشه ودایم ۱۲	نوراهان بفتح اول بروزن همراهان ۱۲	چیزی که کسی از جای برسم تحفه وهدایا وارمغان بیاورد وبمعنی خبر خوش هم ۱۲	نورند بضم اول بروزن موبند ۱۲	ترجمه یعنی لفظی را از زبانی بزبان دیگر گفته شود ۱۲	نورهانی بروزن لن ترانی ۱۲	تحفه وارمغان وراه آورد ومژده وخبر خوش وصله شعر باشد ۱۲
نوزنده بفتح اول بروزن ارزنده ۱۲	موثر واثر کننده ۱۲	نوسیره بفتح اول ورای قرشت بروزن نوزینه ۱۲	بحث ومباحثه ۱۲	نویم بروزن قدیم ۱۲	لفظی است که آن را الفاظ بی معنی محض گویند چنانکه گویند بنویم ودیدن شناخت سای بمحض دیدن شناخت ۱۲	نیماد بروزن بیداد ۱۲	تمیز وآن قوتی باشد که فرق میان حق وباطل باو میسر شود ۱۲
نبیاد بااول بثانی سیده ونون بالف کشیده وبدال زده ۱۲	صبر که مقاومت نفس است باهوا ۱۲	ناآغاز روز	روز ازل ۱۲	نان شیرین	قحط ۱۲	نابسود بکسر بای ابجد وسین مهمله بواو کشیده ودال ابجد زده ۱۲	هر چیز که آن نو باشد دست زده ودست خورده نشده باشد بهندی اچهوتا ۱۲
نمانما	نمود ۱۲	نمایه	نمونه ۱۲	نیاگان باکاف فارسی بروزن بیابان ۱۲	اجداد وپدری ومادری ۱۲	نغام بغین معجمه بروزن سلام وبکسر اول هم آمده ۱۲	زشت وناخوش باشد وبمعنی تیره رنگ وسیه فام هم ۱۲
نیراش بابای فارسی ورای قرشت بروزن خراش ۱۲	ذکا باشد وآن صنعت استخراج نتایج است بآسانی ۱۲	نبی بکسر اول وبای فارسی بتحتانی کشیده ۱۲	مصحف وکلام خدا را گویند ۱۲	نشپیل بکسر اول وسکون ثانی وبای ابجد بتحتانی ۱۲	مطلق قلاب را گویند عموماً وقلاب شست ماهی ۱۲	نوخشو بفتح اول وثالث وسکون ثانی وواو ۱۲	حادث که در برابر قدیم است ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
		وفتح نون وسکون کاف ۱۲			وبهوش وادراک هم وناله وفریاد را نیز گویند ونام ده هم ۱۲		
وژوش ثالث فارسی بروزن پرورش ۱۲	تقدیس وتقدس باشد ۱۲	وژرگان بفتح ثالث وکاف فارسی بالف کشیده بروزن دیهبان ۱۲	خاصان وخاصگان ۱۲	ویلان بثانی مجهول بروزن گیلان ۱۲	کاری هم که پیوسته باشد یعنی اول وآخر آن کار را گسسته ودر میان را بگزارند ودر هندی ناغه خوانند ودر عربی فطره ۱۲	ویو بفتح اول وضم ثانی وسکون واو مجهول وبکسر اول هم آمده ۱۲	عروس که زن داماد باشد ۱۲
واگویه	چرچا ۱۲	وشنی بفتح اول وشین قرشت ونون بتحتانی زده بروزن کشمی ۱۲	رنگ سرخ وگلگون ۱۲	وریوشنند بفتح اول وسکون ثانی وبای فارسی بواو کشیده وبشین معجمه ونون مفتوح ۱۲	چادر وروپاک [illegible] زنان ۱۲	وجنک بروزن لنگ ۱۲	منقار مرغان ۱۲
وپرش بفتح واو وسکون بای فارسی وکسر رای قرشت وشین معجمه ساکن ۱۲	رنگ ولون ۱۲	وشتینه بروزن دفینه ۱۲	نام جایی است که آنرا جوشن گویند ۱۲	وفنوک بفتح اول وسکون فا ونون بواو کشیده وبکاف زده	حاشیه پلنگ را گویند وآن پرده باشد که برروی مسند آغاز شده ۱۲		

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
		اوّل هم ۱۲		کشیده و بلام زده و بفتح اوّل هم ۱۲	ماهی گیری را خصوصاً و هم آلتی باشد مانند قلاب که با آن خرما از درخت فرود می آرند ۱۲		
نژم بکسر اوّل و سکون زای فارسی و میم ۱۲	میغ است و آن بخاری باشد تاریک و ملاصق زمین بهندی کهور گویند بکاف تازی مضموم و های مضموم براء زده ۱۲	**نیثمن** بکسر اوّل و میم و سکون ثانی و ثالث و نون ۱۲	زن که در مقابل مرد است بزبان ژند و پاژند ۱۲				

باب الواو

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
وابا بروزن بابا ۱۲	قوت فهم ۱۲	**وادیاب** بکسر ثالث [illegible] فاریاب [illegible]	باطل گشته و فنا چیز [illegible] باشد ۱۲	**واژیان** با زای فارسی و یای حطی ۱۲	خاصان و بزرگان و خاصگان ۱۲	**واشامه** بشین قرشت بالف کشیده و میم مفتوح ۱۲	روپاک و معجر که زنان بر سر اندازند ۱۲
واف بروزن قاف ۱۲	بلبل و بمعنی خواننده هم ۱۲	**والانه** بروزن کاشانه ۱۲	ریش و جراحت ۱۲	**وایا** بتحتانی بالف کشیده ۱۲	مراد و مقصود و ضروری و حاجت و بمعنی کشاده هم ۱۲	**والیست** بکسر ثالث و سکون سین مهمله و فوقانی و وایه بروزن سایه ۱۲	حاجت و ضروری و مراد و مطلوب ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی

باب الها

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
هابیغی باهای ابجد و غین معجمه بروزن تاریخی ۱۲	حقیقتی که در مقابل مجاز نیست ۱۲	**هارش** بروزن خارش ۱۲	بمعنی نازش کنند یعنی فخر کردن و خودنمائی باشد ۱۲	**هاس** بسکون سین مهمله ۱۲	دیگر و نیز باشد که بجای ایضا گویند مخفف هراس هم ۱۲	**هاکره** بسکون کاف و فتح رای مهمله ۱۲	شخصی که در حرف زدن زبانش میگرفته باشد و بعربی الکن خوانند ۱۲
هاوش بضم واو و سکون شین قرشت ۱۲	است را گویند مطلقاً یعنی است هم پیغمبر که باشد و ترجیع هم هست ۱۲	**هبک** بابای ابجد بروزن نمک ۱۲	کف دست ۱۲	**هراش** بفتح اوّل و سکون شین قرشت ۱۲	قی و استفراغ و شگوفه باشد ۱۲	**هرآیند** بروزن رسانید ۱۲	حقیقت و چگونگی ۱۲
هرباسب بابای ابجد بروزن طهماسب ۱۲	هریک از سیارات را گویند که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد ۱۲	**هرلوز** بفتح اوّل و ضم تای قرشت بروزن [illegible] ۱۲	صدق باشد و آن خبر دادن در چیزی باشد چنانکه حق اوست ۱۲	**هژیر** بفتح اوّل بروزن فقیر و بضم اوّل هم آمده ۱۲	ستوده و پسندیده و خوب و نیک و خجسته باشد و بمعنی جلدی و چابکی و هوشیاری هم ۱۲	**هشنگ** بفتح اوّل بروزن پلنگ ۱۲	مردم بی سر و پا و مفلس ۱۲
هشومند بضم اوّل و فتح میم بروزن گلوبند ۱۲	بمعنی هوشمند است که خداوند عقل و هشیار باشد ۱۲	**هلاشیم** بفتح اوّل و شین قرشت بروزن [illegible] ۱۲	هر چیز زبون و زشت و بد ۱۲	**هلالوش** بفتح [illegible] بروزن [illegible] ۱۲	شور و شغب و فتنه و آشوب ۱۲	**هلنند** بفتح اوّل و ثانی و ثالث و سکون نون و دال ابجد ۱۲	مردم بیکاره و هیچکاره ۱۲
هماو بفتح اوّل بروزن جماو ۱۲	همه و هیچ و کل ۱۲	**هماویان** بروزن سا[illegible]یان ۱۲	کلیات که در مقابل جزئیات باشد ۱۲	**همباز** بابای ابجد بروزن انباز ۱۲	شریک و همتا و حریف و انباز باشد ۱۲	**همبوی** بفتح اوّل و سکون ثانی و بای ابجد بواو کشیده و به تحتانی زده ۱۲	هم خوی و هم عادت و هم روش و هم طرز و بنام زنی هم ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
همجا باجیم بروزن عنقا	[illegible] وایذا ۱۲	همرافته بافا بروزن نوخاسته	مفهوم یعنی آنچه بفهم آید ۱۲	همرس بروزن کرکس ۱۲	درم و دینار ۱۲	همیسیراز بفتح اول و سکون ثانی و سین مهمله بتحتانی رسیده و رای مهمله بالف کشیده و بزای هوز زده ۱۲	ترجمه باشد یعنی لغتی را از زبانی بزبان دیگر معنی نوشته باشند ۱۲
هنایش بکسر اول بروزن ستایش ۱۲	تاثیر و اثر داده شده باشد ۱۲	هنباز	بروزن و معنی انباز که شریک و نظیر باشد ۱۲	هند بفتح اول بروزن چند ۱۲	هست بوجود ونده و راه و طریق و هنجار و قاعده و قانون را هم گویند ۱۲	هنمد بفتح اول و میم و سکون ثانی و دال ابجد ۱۲	سبزی که بر روی آب بهم رسد ۱۲
هنوتاس بفتح اول و ثانی بواو رسیده و تای قرشت بالف کشیده بسین مهمله زده ۱۲	نزدیکان و مقربان درگاه احدیت را گویند ۱۲	هنوند بروزن فرزند ۱۲	حیا و شرم باشد و آن انحصار نفس است از ترس آن که مباد امری قبیح ازو صادر شود ۱۲	هنیز باتحتانی مجهول بروزن تمیز ۱۲	هنوز است که تا حال و اکنون باشد ۱۲	هوبر بضم اول و سکون ثانی مجهول و فتح بای ابجد و رای مهمله ساکن ۱۲	دوش و بغل و کنار یعنی پشتی و حمایت هم هست ۱۲
هورخش بضم اول و سکون ثانی مجهول و فتح رای قرشت و خای نقطه دار و شین نقطه دار هر دو ساکن ۱۲	هور است که نام آفتاب عالمتاب باشد ۱۲	هوش واژن باواو و الف و زای فارسی و نون ۱۲	صحو است که هشیار [illegible] اصطلاح [illegible] است [illegible] بیداری که سالک را در آن فیضی از عوالم عالیه فایض شود و بعالم معنی وصول یابد	هیراد بکسر اول بروزن بیداد ۱۲	خود ابرو م تازه روی و خوشحال و انمودن باشد بعربی بشیر خوانند ۱۲	هیرسا باثانی مجهول و سین مهمله بالف کشیده ۱۲	پارسا را گویند و آن شخصی است که در تمام عمر با زنان نزدیکی نکرده است ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
				باب یای تحتانی			
یابر بکسر ثالث بروزن فاجر ۱۲	دهی و زمینی که سلاطین وجه معیشت ارباب استحقاق وقف دهند بترکی سیورغال گویند ۱۲	یاوندان بفتح ثالث و دال دیگر بروزن بادنجان ۱۲	پادشاهان جهان و خداوندان دولت ۱۲	یاده بروزن ساده ۱۲	[illegible] ۱۲	یارنامه بروزن کارنامه ۱۲	کارنیک و نیکنامی ۱۲
یازش بروزن سازش ۱۲	قصد و آهنگ و اراده و نمو و بالیدگی و درازی ۱۲	یازند بروزن پازند ۱۲	نخل و [illegible] ۱۲	یاساق باسین مهمله بروزن ناچاق ۱۲	شریعت پیغمبران ۱۲	یاسان بروزن آسان ۱۲	لاتو و نام پیغمبری است از پیغمبران عجم
یافته بروزن بافته ۱۲	جعلی و سوهان جهت وصل و اصل غلط را گویند ۱۲	یاغر بفتح ثالث بروزن ماغر ۱۲	بازیگر و رقاص ۱۲	یافه بفتح ثالث بروزن نافه ۱۲	گم شده و ناپدید گشته و بیمعنی سخنان بیهوده و سر در گم پریشان و هذیان [illegible] هم ۱۲	یالمند با میم بروزن پای بند ۱۲	حیال سنجه بمعنی فرزند [illegible] هم آمده ۱۲
یبات بفتح اول و ثانی بالف کشیده ۱۲	خراب کرده مقابل آباد باشد ۱۲	یرهر بفتح اول [illegible]	انتظار [illegible]	یرمق بفتح اول [illegible] بروزن [illegible] ۱۲	درم و دینار ۱۲	یرنا بفتح اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده ۱۲	[illegible]

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
[illegible]			و بعضی از معینات مشاهده کنند و این معنی اختیار اوست ... آفت است ... و آ[illegible] فیض ... [illegible] ... مشاهده ... گویند				
... ست ۱۲	بروزن و معنی ایچ است کلاه ... مدوم باشد و بمعنی بافته ... که ... بلاد هند ... باشند و نیز ... که زمین را بآن شیار کنند ۱۲	هنریز بروزن ترتیز ۱۲	تعیین و تقرر ۱۲	هنرینه	بروزن و معنی خزینه و بمعنی خرج هم هست که از تفتیش دخل باشد و بمعنی نفقه عیال ... روزمره که جهت زن و فرزند مقرر کنند و بمعنی هر روزه و پیوسته هم ۱۲	هودل بکسر ثالث بروزن موصل ۱۲	رصد باشد هودل بندر رصد بندرا گویند و رصدگاه ... است که حرکات افلاک و کواکب را در آنجا ضبط می کنند ۱۲
ووه ... مجهول بروزن ... ۱۲	حق راست و درست چنانچه بیهوده ناحق و باطل و ... باشد و بمعنی کهنه هم بنظر آمده که مقابل نو هست ۱۲						